من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه

الحمد للہ والمنہ کہ جلد چہارم کتاب مستطاب

نزھہ اثنا عشریہ

ملقب بنصرة المومنین تصنیف عالم فاضل ونحریر کامل ذی النفس الطاہرة والہمة الباہرہ صاحب
القوہ القدسیہ حاوی الملکات الانسیہ سابح بحر التدقیق حامل عرش التحقیق حاوی العلوم
العقلیہ والنقلیہ جامع الفنون الاصلیہ والفرعیہ میرزا محمد بن عنایت احمد خان اعلی اللہ مقامہ فی
دار الجنان کہ در سنہ ۱۲۳۵ سی وپنج ودوصد ویکہزار در دہلی وفات یافتند بفرمایش
فاضل المعی عالم لوذعی فی العالم الفخر الشیخ حاج الحرمین الشریفین
مولوی سید شریف الحسن خانصاحب خلف الصدق جناب ابسطو جاه
مولوی سید رجب علیخان بہادر ادام اللہ اقبالہما وزاد
اجلالہما بعد تصحیح وتحشیہ ونقل عبارات صواقع
خواجہ نصر اللہ کابلی بر حاشیہ برائے
اثبات سرقہ شاہ عبد العزیز
کہ تحفہ را از صواقع سرقہ کردہ
وانتحال متاع او نمودہ
واخفا جدو جہد او در
ابطال حق خواستہ

در مطبع مجمع البحرین لدہیانہ در سنہ ۱۲۹۷ ہجری مطبوع شد

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل اصول حديثنا مقتبسة من مشكوة انوار اهل بيت العصمة والطهارة وفضلنا على كثير من الامم بالتمسك باثارهم في الرواية والدراية والصلوة والسلام على من شرف بوجوده النبوة والرسالة وآله غيوث سماء الامامة والولاية وبعد اين مجلد رابع از مجلدات اثنا عشر نزهه اثنا عشريه ملقب بنصرة المؤمنين كه كمترين خاكساران ومجرم ترين گناهگاران اقل الخليقة بل لا شئ في الحقيقة المفتاق الى رحمة الله الاحد ابن عنايت احمد خان المتخلص بالكمال مرزا محمد عفي الله عن جرائمها با وجود قلت بضاعت وعدم استطاعت ونهايت تشتت بال وتوزع حواس در كمال استعجال در جواب تحفه اثنا عشريه درباب تاليف وترصيف نموده مرجو از ناظران آنكه خطاي آنرا بذيل عفو بپوشند ودر اصلاح آن كوشند كه مستحق كرامت گناهگاران اند وما توفيقي الا بالله وهو حسبي ونعم الوكيل **قال الفاضل الناصب** باب چهارم در اقسام اخبار شيعه واحوال رجال اسانيد ايشان اصول اقسام خبر نزد ايشان چهار است صحيح وحسن وموثق وضعيف صحيح آنست كه روات او متصل شود بمعصوم بوساطت عدل امامي وموافق اين تعريف كه خود ايشان كرده اند مرسل ومنقطع داخل صحيح نيست زيرا كه اتصال ندارد وحال آنكه در اطلاقات خود مرسل ومنقطع را صحيح خوانند چنانچه

چنانچه گویند حمّاد بن ابی عمیر فی الصحیح کذا و فی صحیحة ابن ابی عمیر کذا و عدالت را نیز و اطلاق صحیح اصطلاحاً میکنند حال آنکه درین تعریف ماخوذ است پس روایت مجهول الحال را صحیح میگویند مثل حسین بن الحسن بن ابان که او مجهول الحال است نص علیه الحلی فی المنتهی و تقی الدین بن داود در خلاصه گفته که طریق الفقیه الی معاویة بن میسرة والی عائذ الاحمسی والی خالد بن نجیح والی عبد الاعلی صحیحة حال آنکه سه کس اول را کسی به توثیق و جرح یاد نکرده و چهارم را خود البته توثیق نکرده بلکه امامی بودن او را نیز در اطلاق صحیح نزد ایشان اعتبار نیست پس جمیع قیود تعریف را اغفال و اهمال نموده اند تفصیلش آنکه روایت حسن بن سماعه را صحیح گفته اند و او از واقفیه بود و تعصب تمام داشت در وقف و تکذیب امام وقت می نمود و دعوی امامت و نیز تصحیح میکنند روایت ابان بن عثمان را که فطحی بود و منکر امام وقت و قائل بامامت غیر او و نیز تصحیح میکنند روایت علی بن فضال و عبد الله بن بکیر را حال آنکه هر دو فاسد المذهب اند و عجب است که این امور را علمای ایشان در احوال رجال خود می نویسند باز روایت این قسم اشخاص را توثیق و تصحیح هم می نمایند باتفاق ابن مطهر حلی در خلاصة الاقوال گوید علی بن فضال کان فقیها بالکوفة و وجههم و ثقتهم و عارفهم بالحدیث و نجاشی گوید لم اعثر له علی زلة پس اخبار ابن سماعه و امثال او قاعده ایشان باید که موثق باشند نه صحاح زیرا که در صحیح امامی بودن راوی شرط است محض عدالت کفایت نمیکند و نیز حکم کنند بصحت حدیث کسی که معصوم در حق او دعای بد و لعن فرموده یا اخزاه الله و قاتله الله و امثال این کلمات ارشاد نموده و حکم بفساد عقیده او و اظهار بیزاری و برائت از و کرده و نیز تصحیح میکنند روایت کسی را که بر امام وقت دروغ بسته و امام او را در روایت از خود تکذیب نموده بلکه خود هم اعتراف بکذب خود نموده و نیز تصحیح میکنند روایات مجسمه و مشبهه مصرحه را که اعتقاد جسمیت حق تعالی و اثبات مکان و جهت برای او نمایند و او را ذی صورت و شکل دانند و انکار صفات او تعالی در ازل کنند و تجویز بدا بر او مینمایند و این همه موجب کفر است بالاجماع و روایت کافر مسموع نیست چه جای صحت و نیز حدیث صحیح اطلاق کنند بر آنچه در رقاع یافته اند که آنرا ابن بابویه قمی اظهار نموده و نیز روایت کنند از خطوطی که آنرا خطوط ائمه دانند و این نوع روایت را ترجیح دهند بر روایت صحیحة الاسناد خود و در عمل ابن بابویه برین معنی نص نموده چنانچه بیاید انشاء الله تعالی و نیز صحیح اطلاق کنند بر روایات آنکسی که افشای سر امام نموده و خیانت در امانت او بکار برده مثل لیث بن البختری و ... انشاء الله تعالی و نیز اطلاق صحیح

کنند بر خبر کاذب الاستبانة که راوی سماع آن خبر از شخصی دارد و نسبت میکند او را به پدر راوی یا جعل و نیز اطلاق

کنند بر خبر کسی که اجماع دارند بر آنکه مجهول الحال است مثل حسن بن ابان که ابن مطهر در منتهی و مختلف و تصحیح

در دو سه خبر او را صحیح گفته اند و نیز خبر کسی که او را تضعیف کرده اند مثل محمد بن سنان که او را بشدت

ضعیف میدانند و معهذا بر اخبار او اعتماد میکنند و نیز صحیح میدانند روایت کسی را که مدعی سفارت باشد

در میان امام و شیعه او بلا شاهد و دلیل بلکه هر که دعوی رویت صاحب الامر کند و امامی عدل باشد گو مدعی

سفارت نشود نیز او را ترجیح دهند مثل ابن مهزیار و داود حضرمی اینست حال حدیث صحیح ایشان که اتقی

و اعلای اقسام است انتهی کلامه **اقول وبه نستعین** آنچه افاده فرموده است بچند وجه

مردود است **اول** آنکه شکوکی که در تعریف صحیح و معظم مباحث این باب نموده خبطی است ناشی از

عدم تحصیل مدعای علمای امامیه و قلت تدرب در اصول فقه و اصول حدیث فریقین بیانش

درینمقام آنست که حدیث صحیح نزد علمای امامیه باشتراک لفظی بر دو معنی اطلاق کرده میشود یکی بر طبق

اصطلاح متاخرین یعنی حدیثی که سندش بنقل عدل ضابط امامی بمعصوم متصل شود و عدالت

که در تعریف حدیث صحیح ماخوذ است ملکه و کیفیت راسخه ایست که باعث شود بر ملازمت تقوی و مروت

و متحقق میشود تقوی باجتناب از کبائر و عدم اصرار بر صغائر و مروت عبارت است از تنزه از نقائص

و خسائسی که مقتضای همت و مردانگی نباشد مانند اکل و شرب در بازار و بول در شارع عام و

نظائر آن علمای عامه نیز تعریف حدیث صحیح اینچنین نموده اند مگر آنکه عدل را مطلق گذاشته و اتصال

بمعصوم شرط نکرده اند و قید سلامت از شذوذ و علت بر آن افزوده اند مراد از شذوذ آنست که ثقه

مخالف روایت ثقات دیگر روایت کند و علت عبارت است از اسباب خفیه غامضه که قادح صحت

باشد و درمی یابد آنرا کسی که مهارت و حذاقت در فن حدیث داشته باشد و علمای امامیه قید سلامت

از شذوذ و علت اعتبار نکرده اند شیخ ثانی طاب ثراه می فرماید والخلاف فی مجرد الاصطلاح

والا فقد یقبلون الخبر الشاذ والمعلل ونحن لا نقبلهما وان دخلا فی الصحیح بحسب العوارض

انتهی و حاکم در مستدرک اکثر احادیث را که خودش حکم بشذوذ آن نموده صحیح شمرده از انجمله میگوید حدثنا

ابوبکر بن حوبه بن الموصل الهمدانی حدثنا اسحق بن ابراهیم بن عبادة حدثنا عبد الرزاق

بن همام حدثنی ابی حدثنی عن میناء مولی عبد الرحمن بن عوف قال خذوا عنی قبل

قبل ان يغتاب الاحاديث بالا باطل سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول
انا الشجرة وفاطمة فرعها وعلي لقاحها والحسن والحسين ثمرتها وشيعتنا ورقها واصل الشجرة
في جنة عدن وسائر ذلك في سائر الجنة بعد از ان ميفرمايد هذا متن شاذ وان كان كذلك
فان اسحق الديري صدوق وعبد الرزاق ابوه وجده ثقات وميناء مولى عبد الرحمن
بن عوف فلا ادرك النبي صلى الله عليه وسلم وسمع منه والله اعلم نظائر اين بسيار است
وشيخ ابو جعفر طوسی در تهذیب و استبصار اکثر روایات واحادیث رابعا بیشتر ذکر طرح نموده ومن شاء
فليرجع اليهما واطلاق عدل در تعريف علمای عامه مقتضی شمول جمیع فرق اسلامیه است پس روایت
مخالف مذهب مادام که خلافش بحد کفر نرسد وداعی بر دوای خود نبود ومقوی بدعتش روایت نکند
نزد ایشان مقبول ودر عداد صحاح مندرج باشد چنانچه کتب اصولیه عامه بان ناطق است ودر سلم میفرماید)
ومنها الاسلام اداء لقبول خبر في قراءة المغرب بالطور اجماعا قال تعالى ان جاءكم
فاسق وهو بالعرف المتقدم يعم الكافر والفاسق والبدعة المتضمنة كفرا كالتجسيم كالكفر
عند المكفر كالقاضيين وعند غيره كالبدع الخطابية وهي التي لم تكن عن شبهة قوية
كفسق الخوارج وفيها القبول عند الاكثر وهو المختار خلافا للامدى ومن تبعه لنا ان
تدينه يصده عن الكذب ومن ههنا قبل شهادة اهل الاهواء الا الخطابية ولقوله
عليه السلام امرت ان احكم بالظاهر واما غير الجلية كنفي زيادة الصفات فيقبل
اتفاقا الا ان دعى الى هواه انتهى مختصرا ودر تحقیق کبایر که اجتناب از ان در تعریف عدالت ماخوذ است
اختلاف است بعض گویند آن معصیتی است که خدای تعالی بر ارتکاب آن آتش دوزخ واجب فرموده باشد
وبعض گویند آن گناهی است که شارع بران حدی مقرر کرده یا تصریح بوعید فرموده باشد وجمعی گویند
گناهانی هستند که حضرت سرور کائنات علیه وآله الف الف تحیة وسلام نص بران فرموده فقال
اجتنبوا السبع الموبقات الشرك بالله والسحر وقتل النفس التي حرم الله الا بالحق واكل
الربوا واكل مال اليتيم والتولي عن الزحف وقذف المحصنات الغافلات المومنات ودر
روایتی از حضرت امام رضا علیه التحیة والثناء باسبعه مذکوره یاس از روح خدا وامن از مکر او وعقوق
والدین ویمین غموس یعنی سوگند دروغ وخیانت کردن در غنیمت ومنع زکوة مفروضه وشهادت زور

و کتمان شهادت و شرب خمر و ترک نماز عمدا و ترک مفروضات و نقض عهد و قطع رحم مروی است و اقوال دیگر
در کتب مبسوطه مذکور است من شاء فلیرجع الیها و اکثر علمای امامیه رضوان الله علیهم تا آنکه گفته‌اند جمیع
گناهان کبیره اند مگر آنکه بعضی از بعض دیگر اکبر است و صغیره بودن گناه باضافت بگناهی است که اکبر از آنست
و استحقاق عقاب در ان بیشتر باجماع جمهور علمای امامیه در راوی عدالتی که تالی عصمت است اعتبار
میکنند چه همه گناهان نزد ایشان کبیره اند و اجتناب از جمیع معاصی قریب بعصمت است بخلاف اهل سنت
که چند گناه را کبیره میدانند و تحرز از ان اکثر اشخاص را میسور است نیز اگرچه علمای اهل سنت عدالت را
از شروط راوی نوشته اند لیکن تحقق آن در واقع خود و امثال این شرط بسیاری از علمای ایشان معتبر
نیست چه اکثر علمای اهل سنت از عدالت بر عدم ظهور فسق اکتفا فرموده اند خصوصا در امثال این ازمنه
ابو عمرو دمشقی که از اکابر علمای عامه است میگوید ان اعتبار مجموع ما ذکره اهل الحدیث من الشروط
فی رواة احادیث و مشائخه قد تعذر الوفاء بها فی هذا الزمان فلیعتبر من الشروط ما یلیق
به الغرض من المحافظة علی خصیصة هذه الامة فی الاسانید والمحاذرة عن انقطاع
سلسلتها و لیکتف فی اهلیة الشیخ بکونه مسلما بالغا عاقلا غیر متظاهر بالفسق بلکه اکثر اهل سنت در
تعدیل راوی مثل ظاهر اسلام اکتفا نموده اند در شرح بزدوی فرموده ان العدالة [illegible]
لکن مع سلامتها [illegible] فالدین خصوصا فی القرون الاولی و هی القرون الثلاثة التی شهد لها
النبی بعدالتها و نیز علمای امامیه حدیث را مخصوص بمعصوم دانسته و علمای عامه قول و فعل و تقریر صحابی و تابعی را
نیز حدیث گویند پس اکثر احادیث که موافق اصطلاح علمای امامیه موسوم بحسن و موثق اند بشرط سلامت متن از
شذوذ و علت موافق اصطلاح اهل سنت صحیح باشند بخلاف اکثر احادیث صحاح اهل سنت که بر طبق اصطلاح
امامیه مندرج در حسان و موثقات بلکه نزد تدقیق نظر معظم آن در ضعاف مندرج است شهید ثانی میفرماید و بهذا
الاعتبار کثر احادیثهم الصحیحة و قلت احادیثنا مضافا الی ما اکتفوا به فی العدالة من الاکتفاء
لعدم ظهور الفسق والبناء علی ظاهر حال المسلم فالاخبار الحسنة والموثقة عندنا صحیحة
عندهم مع سلامتها عن المانعین المذکورین دویم آنکه بحسب اصطلاح متقدمین حدیث صحیح بر طبق
ای العلة والشذوذ ۱۲
اصطلاح قدما عبارت از حدیثی است که معتضد و مقترن بوده باشد بقراینی که موجب وثوق بان و مقتضی
اعتماد بران باشد و آن چند امر است یکی وجود آن در بسیاری از اصول اربعمائة که در میان متقدمین مشهور

مشهور و متداول بوده و اکثر از مشایخ خود بطرق متعدده از اصحاب عصمت علیهم الصلوة والسلام روایت
نموده بودند دیگر بوده و آن در یک و چند اصل یافته شده بطرق مختلفه و اسانید متعدده دیگر بوده و آن در کتابی
که معروف الانتساب باشد بیکی از جماعت که اجماع آنها بر تصدیق آن جماعت واقع شده مانند زراره و محمد
بن مسلم و فضیل بن یسار یا بر تصحیح ما یصح عنهم مانند صفوان بن یحیی و یونس بن عبد الرحمن و احمد بن ابی نصر
یا عمل بروایت آنها مانند عمار ساباطی و نظرای او دیگر اندراج است در یکی از آن کتب که بر یکی از ائمه هدی علیهم
السلام معروض شده مؤلفش را ثنا فرموده مانند کتاب عبید الله حلبی که بر حضرت صادق علیه الصلوة
والسلام معروض شده و مانند کتاب یونس بن عبد الرحمن و کتاب فضل بن شاذان که بر حضرت امام حسن
عسکری علیه السلام معروض گردیده دیگر اخذ است از یکی از آن کتابها که در سلف وثوق و اعتماد بر آن
شایع بوده خواه مؤلف آن از فرقه امامیه بوده باشد مانند کتاب صلوة حریز بن عبد الله سجستانی و کتابهای
بنی سعید و علی بن مهزیار یا غیر امامیه باشد مانند کتاب حفص بن غیاث قاضی و حسین بن عبید الله سعدی
و کتاب قبله تالیف علی بن حسن طاطری و صحیح باین معنی اعم است از صحیح باصطلاح متاخرین و مختار شیخ
صدوق محمد بن بابویه قمی طاب ثراه نیز همین اصطلاح است و بعضی از علمای رجال نیز سلوک این منهاج
نموده متاخرین نیز گاهی سلوک طریقه قدما فرموده بر احادیث بعض رجال که حدیث آنها بر طبق اصطلاح
متاخرین در عداد صحاح مندرج نیست اطلاق صحیح میکنند شیخ بهائی قدس الله سره العزیز در مشرق الشمسین
گفته ثم انهم اعلی الله مقامهم ربما یسلکون طریقة القدماء فی الاحیان فیصفون روایة
بعض المشاهیر کابن ابی عمیر و صفوان بن یحیی بالصحة لما شاع من انهم لا یرسلون الا عمن
یثقون بصدقه بل یصفون بعض الاحادیث التی فی سندها من یعتقدون انه فطحی
او ناووسی بالصحة نظرا الی اندراجه فیمن اجمعوا علی تصحیح ما یصح عنهم و علی هذا جری
العلامة قدس الله روحه فی المختلف حیث قال فی مسئلة ظهور فسق امام الجماعة ان حدیث
عبد الله بن بکیر صحیح و ان کان فی طریقه ابان بن عثمان مستندا فی الکتابین الی اجماع العصابة
علی تصحیح ما یصح عنهما و قد جری شیخنا الشهید الثانی طاب ثراه علی هذا المنوال ایضا
کما وصف فی بحث الردة من شرح الشرائع حدیث الحسن بن محبوب عن غیر واحد
بالصحة و امثال ذلک فی کلامهم کثیرة فلا تغفل انتهی کلامه هرگاه این مقدمات ممهد شد

پس بدانکه اطلاق علما لفظ صحیح را بر حدیث منقطع و مرسل بر احادیث مجهول الحال و غیر امامی اثنا عشری
بر طبق اصطلاح قدماست و تعریف صحیح بما اتصل سنده الی المعصوم بواسطة عدل امامی مطابق
اصطلاح متاخرین پس توهم اغفال و اهمال از قیود تعریف چنانچه فاضل ناصب زعم نموده از درجه اعتبار
ساقط باشد و دویم آنکه بر تقدیر تنزل می گوییم تعریف حدیث صحیح که از علمای امامیه نقل کرده یعنی آنکه
متصل شود بمعصوم بوساطت عدل امامی تعریف مطلق صحیح نیست بلکه تعریف صحیح لذاته است چه محققین
علمای امامیه مانند شیخ شهید ثانی و دیگران تصریح فرموده اند که در صحت حدیث یکی از دو امر معتبر است
یکی تحقق و اجتماع شرائط مذکوره که تعدد و امامی بودن راوی و اتصال سند بمعصوم باشد و دویم انجبار و تنجیه که
بفقدان یکی از شرائط حاصل شده بشهرت حدیث و کثرت طرق آن و عمل مجتهدین اصحاب امامیه بمضمون
آن و دلالت قراین بر صحت آن و وثوق و اعتماد بران بجهت وجود آن در اکثر اصول اربعمائه که در میان قدما
متداول و مشهور بود و مدار احادیث اخبار ابطریق متصله از اصحاب عصمت علیهم السلام روایت نموده بودند
الی غیر ذلک و باین تعمیم و تردید حدیث صحیح منقسم میشود بدو قسم یکی حدیث صحیح لذاته که جمیع قیود و شرائط
صحت دران متحقق باشد و دویم صحیح لغیره که بعض شرائط صحت دران منتفی بود و قصور و نقصانی که بسبب
انتفای بعضی شروط بدان راه یافته بیکی از اسباب جابره که مثلا شهرت و تکرر و وجود آن در کتب اصول
و نظایر آن بود منجبر شده باشد و متاخرین گاهی اطلاق صحیح میکنند و مراد از ان صحیح لذاته میباشد و گاهی
اعم اراده میکنند بنحویکه شامل صحیح لغیره باشد علمای اهل سنت نیز صحیح را باین دو قسم تقسیم نموده اند رجوع بکتب
علم درایه و غیران شاهد عدل است محقق شیخ عبد الحق دهلوی در ترجمه مشکوة میفرماید حدیث صحیح آنست که
بنقل عدل تام الضبط متصل السند منتهی شده باشد اگر این صفات بر وجه تمام و کمال پیداست آنرا صحیح
لذاته خوانند و اگر نوعی از قصور و نقصان بدان راه داده و کثرت طرق جبران نقصان کرده آنرا صحیح لغیره
گویند انتهی و شیخ شهاب الدین احمد بن حجر عسقلانی در شرح نخبة الفکر فی مصطلح اهل الاثر میفرماید
وخبر الاحاد بنقل عدل تام الضبط متصل السند غیر معلل ولا شاذ هو الصحیح لذاته
وهذا اول تقسیم المقبول الی اربعة انواع لانه اما ان یشتمل من صفات القبول علی اعلاها
اولا الاول هو الصحیح لذاته والثانی ان وجد ما یجبر ذلک القصور ککثرة الطرق فهو الصحیح
ایضا لکن لا لذاته الی آخر ما قال مخفی نماند که تعریف مذکور تعریف صحیح لذاته است و اطلاق بر روایات

بر روایات بعضی از مجاهیل و غیر امامی اثنا عشری و مرسل و منقطع و غیر ذلک باعتبار صحیح لغیره بودن این روایات
است پس نقوض مذکوره انجا نمی ندارشته باشد و علی ای حال توهم اغفال و اهمال تمیز ناشی از غفلت
یا تغافل و جهل یا تجاهل او ست از اصطلاح امامیه بلکه از اصطلاح محدثین اهل سنت فلا تکن من الغافلین
الخاطئین سیوم آنکه غرض علامه از قول او طریق الفقیه الی معاویة بن میسرة والی عائذ الاحمسی
والی خالد بن نجیح والی عبد الاعلی صحیحة بیان حال اشخاصی است که در طریق روایت واقع اند و واسطه
روایت از جماعه مذکوره اند و لفظ الی نص است بران هرچند این معنی وضوحی تمام دارد و در کتب امامیه تصریح
بآن واقع شده در حواشی بدایه الدرایه میفرماید غرض العلامة من ذلك بيان حال الطرق الى الجماعة
المذكورين لا عنهم انتهى بر تقدیر تسلیم می گوییم که در جرح و تعدیل بسیار اختلاف واقع است یک کس را
بعض علما توثیق می نمایند و بعض قدح میکنند چنانچه بر متدربین فن رجال فریقین مخفی نیست و شواهد آن
مکررا بمعرض بیان آمده و خواهد آمد انشاء الله در شرح اصول بزدوی میفرماید و ذکر ابو عمرو الدمشقي
في كتاب معرفة انواع علم الحديث في هذه المسئلة ان البخاري قد احتج بجماعة سبق من
غيرهم الجرح لهم كعكرمة مولى ابن عباس وكاسماعيل بن ابي اويس وعاصم بن علي وعمرو بن ٩
مرزوق وغيرهم واحتج مسلم بسويد بن سعيد وجماعة اشتهر الطعن فيهم وهكذا فعل ابو داود
السجستاني و در جامع الاصول میفرماید الاحاديث المخرجة من كتب الائمة منها ما هو صحيح ومنها
ما هو سقيم والفائدة في تخريج ما لا يثبت اسناده ولا يعدل رواته ان الجرح والتعديل
مختلف فيهما ومن الائمة من رأى الاحتجاج بالاحاديث المتكلم فيها ومنهم من ابطلها والاصل
فيه الاقتداء بالائمة الماضين فانهم كانوا يحدثون من الثقات وغيرهم فاذا سئلوا عنهم
بينوا احوالهم الا ترى ان مالك بن انس امام اهل الحجاز بلا مدافعة قد روى عن عبد الكريم
بن امية البصري وغيره ممن تكلموا فيه ثم الامام محمد بن ادريس الشافعي امام اهل الحجاز بعد
مالك روى عن ابراهيم بن محمد بن يحيى الاسلمي وغيره من المجروحين والامام ابو حنيفة امام
اهل الكوفة روى عن جابر بن يزيد الجعفي وغيره من المجروحين ثم بعده ابو يوسف يعقوب
بن ابراهيم القاضي ومحمد بن الحسن الشيباني رويا عن الحسن بن عمارة وغيره من المجروحين
وكذلك من بعد هؤلاء من ائمة المسلمين قرن بعد قرن لم يخل حديث امام من الائمة

عن يطعون فيه من المحدثين والائمة وفي ذلك غرض ظاهر وهو ان يعرفوا الحديث من
اين مخرجه وان المتفرد به مجروح او عدل قال يحيى بن معين كتبنا عن الكذابين وسجرنا به التنور
واخرجنا به خبزا نضيجا بالجمله جماعه مذكوره نزد شیخ صدوق در عداد موثقین ... اند و حکم بصحت طرق مذکوره
مبنی بر مقدمه مسطوره است چهارم آنکه اطلاق صحیح بر بعض مراسیل که در کلام علماء امامیه واقع است بنابر آنست
است که ... اگرچه بصورت انقطاع واقع اند لکن ملحق بالمتصل ... صحیح
دیگران ... موصول ... شده اند چنانچه محققین تصریح بآن فرموده اند مولانا محمد تقی مجلسی طاب ثراه
لوامع صاحب قرانی فرموده تجربه کرده ام که بسیاری از اخبار که کلینی رحمه الله تعالی مرسلا روایت کرده
صدوق رحمه الله تعالی وغیر او آنرا مسند و بطرق صحیحه روایت کرده اند انتهی کلامه و در تعالیق بخاری و مسلم نیز
احادیثی که بطریق انقطاع در این هر دو کتاب واقع است نیز چنین توجیه نموده اند نووی در شرح مسلم میگوید قال
الشيخ الامام ابو عمرو بن الصلاح رحمه الله ما وقع في صحيحي البخاري ومسلم مما صورته صورة
المنقطع ليس ملتحقا بالمنقطع في خروجه من حيز الصحيح الى حيز الضعيف ويسمى هذا النوع
تعليقا اسماه به الامام ابو الحسن الدارقطني ويذكره الحميدي في الجمع بين الصحيحين وغيره
من المغاربة وهو في كتاب البخاري كثير جدا وفي كتاب مسلم قليل جدا الى آخر ما قال ١٠
شیخ عبد الحق دهلوی در ترجمه مشکوة فرموده اگر یکی از روات ساقط باشد یا بیشتر آنرا منقطع گویند و این سقوط را
انقطاع نامند واگر سقوط از مبادی سند واقع است آنرا معلق خوانند و اسقاط را تعلیق ساقط یکی باشد
یا بیشتر و گاهی تمام سند ساقط بود چنانچه گویند قال رسول الله چنانچه در بخاری نیز هست و تعلیقات در
تراجم صحیح بخاری بسیار است و همه آن صحیح است و حکم اتصال دارد زیرا که وی التزام کرده است که درین کتاب
جز خبر صحیح نیارد و بعضی از آنها را در موضع دیگر متصل نیز ذکر کرده است و اگر سقوط از آخر سند باشد بعد از تابعی آنرا
حدیث مرسل خوانند و این فعل را ارسال چنانکه تابعی گوید قال رسول الله صلی الله علیه وسلم و نزد بعضی
محدثین مرسل و منقطع بیک معنی آید و اصطلاح اول اشهر است نزد فقها و محدثین انتهی پس از آن جهت است که
ارسال کننده از آن جماعت است که ... میان علماء امامیه شائع و واقع است که آنها ارسال نمیکنند مگر از ثقه مانند
محمد بن ابی عمیر و صفوان بن یحیی و حماد بن عیسی و بزنطی ... نقل اجماع نموده که مراسیل این جماعت مثل
مسانید ایشان است چنانچه شیخ بهائی در کتب خود و صاحب لوامع صاحب قرانی در مقدمه کتاب مذکوره

مذکور تصریح بآن فرموده پس این قسم مراسیل که در حکم مسانید اند از اطلاق صحیح بر آن نقضی وارد نمیشود و تحقیقش آنکه
اطلاق صحیح بر مروی غیر امامی اثنا عشری مانند ابان بن عثمان و علی بن حسن بن فضال و سماعه و عبد الله
بن بکیر و نظرای ایشان بنابر اطلاق اعم است بمعنی صحیح لذاته و مروی غیر اثنا عشری صحیح لغیره است یا بنابر خلاف
اصطلاح است بر طبق مصطلحات متقدمین و اثنا عشری بودن راوی ماخوذ در تعریف صحیح لذاته بر حسب اصطلاح
متاخرین است پس عدم صدق تعریف صحیح لذاته بنابر اصطلاح محذوری ندارد و ابان بن عثمان اگرچه بنابر
قول مشهور از فرقه ناووسیه است لیکن عصابه اجماع دارند بر تصحیح ما یصح عنه و علی الاقرار له بالفقه از ین جهت
که بعض گفته اند که این معنی مقتضی ناووسی نبودن او است مع ذلک اگر قول بفساد مذهبش صحیح داشته باشد
فساد مذهب او بعد از وفات حضرت امام جعفر صادق علیه السلام خواهد بود و هرگاه اصحاب مذهب امامیه حال
استقامت مذهبش از و روایت نموده اطلاق صحیح بر مرویات او کرده باشند منافاتی با طریان فساد لاحق حالی
الحال در عقیده اش نخواهد داشت و ضعف طاری خللی در صحت آن نخواهد کرد نیز از متقدمین در تصحیح روایت چنین
راوی است هرگاه بعض رجال را که فساد در عقیده آنها راه یافته مانند ابان بن عثمان و نظرای او از ثقات
11 و معاشرت باطنیه صدوق و ثقه دریافته اعتنائی بفساد مذهبش نکرده مقبول است روایتش نموده و تعبیه
اصطلاح موجب اشتباه غیر محصل گردیده و عبد الله بن بکیر نیز از آن جماعت است که بر تصحیح ما یصح عنه اجماع فرقه
حقه واقع شده و جامع الاصول فرموده روایات المبتدعة و اصحاب الاهواء هی عند اکثر اهل
الحدیث مقبولة اذا کانوا فیها صادقین فقد اخرج البخاری فی صحیحه عن عباد بن یعقوب کان ابو بکر
محمد بن اسحاق بن خزیمة یقول حدثنی الصدوق فی روایته المتهم فی دینه عباد بن یعقوب
واخرج البخاری ایضا فی صحیحه عن محمد بن زیاد و حریز بن عثمان وهما مشهوران بالنصب
واخرج هو و مسلم فی کتابیهما عن ابی معویة محمد بن حازم و عن عبید الله بن موسی و قد
اشتهرا بالغلو [illegible] الاصول [illegible] وقد اخذ جماعة من ائمة الحدیث عن جماعة
من الخوارج و [illegible] والشیعة واصحاب البدع والاهواء انتهی
[illegible] فرموده الخ [illegible]
[illegible]
و علمائی [illegible] فرموده [illegible] قاتله الله فعل و صنع لا نشاء

١٣

التعجب فان الشيء اذا بلغ غايته يدا عى صونا عن عين الكمال نووي و در شرح صحيح مسلم نيز موافق ان تصريح

فرموده و در مقام مناسب انشاء الله المستعان نقل عبارت او نموده میشود و ابرأ الى الله من هذا القول مقتضى

برائت ازین قول نیست نه برارت از قائلش پس اقول فاسد که از قائل صحیح الاعتقاد برای غرضی یا مصلحتی یا بنابر

خطائی و راجتها و نظائر آن صادر میشود و و هم آنکه دعای بد و امن و قاتلهم الله و تربت یمینك عقری

حلقی و قاتله الله و امثال آن از جناب حضرت سرور کائنات علیه و آله الصلوة و السلام در حق اکثر صحابه

بلکه در حق امهات مومنین و از بعض صحابه در حق بعض دیگر وارد شده با وصف آن کتب اهل سنت از روایات

ان اشخاص مملوست و این سبب نزد اهل سنت از اسباب معتبره در جرح راوی و علل قادحه در روایتش نیست

ابو داود از جابر روایت کرده قال خرجنا في سفر فاصاب رجلا منا حجر فشجه في راسه فاحتلم

فسأل اصحابه هل تجدون له رخصة في التيمم قالوا ما نجد لك رخصة وانت تقدر على الماء

فاغتسل ومات فلما قدمنا على رسول الله صلى الله عليه وسلم اخبر بذلك فقال قتلوه

قتلهم الله الا سألوا اذا لم يعلموا فانما شفاء العي السوال الحديث و نیز در جامع الاصول روایت کرده

في رواية ابي داود ان ام سليم الانصارية وهي ام انس بن مالك قالت يا رسول الله ان الله

لا يستحيي من الحق ارايت المرأة اذا رأت في المنام ما يرى الرجل اتغتسل ام لا قالت عائشة

فقال النبي صلى الله عليه وسلم فلتغتسل اذا وجدت الماء قالت عائشة فاقبلت عليها فقلت

اف لك وهل ترى ذلك المرأة فاقبل علي النبي صلى الله عليه وسلم تربت يمينك يا عائشة

ومن اين يكون الشبه و در صحیح بخاری روایت کرده عن الاسود عن عائشة قالت خرجنا مع النبي

صلى الله عليه وسلم ولا نرى الا انه الحج فلما قدمنا تطوفنا بالبيت فامر النبي صلى الله عليه

وسلم من لم يكن ساق الهدي ان يحل فحل من لم يكن ساق الهدي ونساءه لم يسقن فاحللن

قالت عائشة فحضت فلم اطف بالبيت فلما كانت ليلة الحصبة قلت يا رسول الله يرجع

الناس بحج وعمرة وارجع انا بحجة قال وما طفت اذ قدمنا مكة قلت لا قال فاذهبي مع

اخيك الى التنعيم فاهلي بعمرة ثم موعدك كذا وكذا فقالت صفية ما اراني الا حابستهم فقال

عقرى حلقى او ما طفت يوم النحر قالت قلت بلى قال لا باس انفري الحديث نیز آنحضرت در حق

معاویه بن ابی سفیان فرموده لا اشبع الله بطنك و حاکم در مستدرک از عبد الله بن عوف روایت کرده

کرده انه کان لا یولد لاحد الا اتی به النبی صلی الله علیه وسلم فیدعو له فادخل مروان بن
الحکم فقال هو الوزغ ابن الوزغ الملعون ابن الملعون ثم قال صحیح الاسناد در صحیح بخاری مواهب لدنیه
و مدارج النبوة و دیگر کتب معتبره اهل سنت وارد و یافته که آنحضرت علیه و آله السلام هرگاه خالد بن ولید را بسوی
قبیله بنی عبد قیس که در اسفل مکه بمسافت یک شب ناحیه یلیلم سکونت داشتند برای دعوت اسلام فرستاده نه
برای مقاتله و ایشان در زمان جاهلیت عم خالد بن ولید را که فاکه بن مغیره نام داشت و عوف پدر عبد الرحمن را
کشته بودند چون از رسیدن خالد خبردار شدند برعایت طریقه حزم و احتیاط اسلحها پوشیده بیرون آمدند
خالد ایشان پرسید شما چه کسانید با آنکه اقرار باسلام و اقامت جمعه و جماعت و شرایع دین و ادای صلوة
نمودند خالد قریب صد کس را از آن قبیله بکشت پس یکی از ایشان خدمت آمده آنچه خالد با جماعه کرده بود بعرض
آنحضرت ... آمده دو سه بار فرمود اللهم انی ابرء الیک مما صنع خالد فرمود
اللهم انی ابرء الیک من فعل خالد امام رازی در تفسیر کبیر آورده روی عن ابی موسی الاشعری
انه قال قلت لعمر بن الخطاب ان لی کاتبا نصرانیا فقال ما لک قاتلک الله الا اتخذت
حنیفا اما سمعت قول الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا الیهود والنصاری اولیاء
الی آخر الجواب الجواب پنجم آنکه تصحیح روایت کسیکه تکذیب امام وقت و دعوی امامت کرده باشد یا امام
وقت و شیخ بعد امام وقت او را در روایتش تکذیب نموده باشد در حیز منع است و بر تقدیر تسلیم حکم
بصحت آن از حیثیت روایت از آنکس نیست بلکه باعتبار انجبار آن روایات بشهرت و اعتضاد آن بکثرت
طرق و متابعات و شواهد و تحقق قراین دالّه بر صحت است بالجمله اطلاق صحیح لذاته بران نمیکنند تا محذوری
لازم آید مع ذلک معارض است بوقوع روایات مکذبین امام در دعوی امامت و غیر آن مانند روایات
خوارج که منکر امامت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام و روایات شیعه امامیه که منکر خلافت شیخین اند
و وقوع روایات کذابین در صحاح سته و تصحیح علمای اهل سنت آن احادیث را چنانچه عنقریب در موضع مناسب
بتفصیل هرچه تمامتر انشاء الله تعالی مذکور گردد فلینتظره ششم آنکه قول او نیز تصحیح کنند روایات مجسمه
الی آخره مردود است بچند وجه اول آنکه در معتبر ایمان راوی بلکه در ایمان مکلف ایمان اجمالی است یعنی
تصدیق دل و زبان بتوحید واجب تعالی و صفات ثبوتیه و سلبیه او که او تعالی حی واحد قادر عالم
مرید متکلم سمیع بصیر است و اقرار بعدل و نبوت و امامت و معاد و بجمیع ما جاء به النبی علیه و آله السلام

فرمودن آنحضرت در حق مروان برادر عثمان وزغ ابن الوزغ ملعون ابن ملعون

۱۳

بطریق اجمال و معرفت این جماعت بتفصیل که صفات او تعالی عین ذات اند یا غیر ذات یا نه عین و نه غیر قدیمند یا حادث

و علم او سبحانه جل شانه حصولی است یا حضوری یا نوع ثالث و کلام او عبارتست از کلام نفسی است یا کلام لفظی

و دیگر دقائق که محققین حکما و عرفا در تحقیق آن بعجز معترف اند لازم نیست بلکه التزام وجوب آن مؤدی بحرج

و در بعض اشخاص بتکلیف ما لا یطاق است از ینجاست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله مردم را

تکلیف بایمان تفصیلی نمینمود و در صحت اسلام بر مجرد ادای شهادتین اکتفا میفرمود و همین معنی مختار محققین فریقین

است رئیس حکمای اسلام شیخ ابو علی سینا و امام فخر الدین رازی و محقق طوسی و دیگر محققین طاب ثراهم و شرح

کشف الاسرار شرح اصول بزدوی که از کتب معتبره اصول فقه حنفیه است در معرض جواب از شارطین

ایمان تفصیلی میگوید ان ما ذکرتم و هو ان الوصف على التفصيل كمال يتعذر اشتراطه لصحة

الايمان لان معرفة الخلق باوصاف الله تعالى متفاوتة واكثرهم لا يقدرون على بيان

تفسير صفات الله تعالى واسمائه على الحقيقة والاستقصاء فيشترط الكمال الذي لا يؤدي

الى الحرج وهو ان يصدق ويقر بها اجمالا بما يجب الايمان به وهذا القدر يكفي بثبوت الايمان

حقيقة ولهذا اي ولان الايمان يثبت حقيقة بالبيان اجمالا قلنا الواجب ان يستوصف ١٧

المؤمن فيقال اتؤمن بان الله تعالى واحد لا شريك له قادر عالم حي سميع بصير مريد

خالق الى آخر اوصافه التي يجب ذكرها في الايمان او يقال اتؤمن بان الله تعالى موصوف

بصفات الكمال وان ما جاء به محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم حق فاذا قال نعم حكم

بصحة اسلامه ولا يطلب منه حقيقة الوصف قالوا هذا اذا وافق هذا الاستفهام ما في

قلبه ولم يعتقد ما يخالف الاسلام فان اعتقده فلا يفيد هذا الاستيصاف الا بتبديل

ذلك الاعتقاد الا ترى ان النبي عليه السلام استوصف فيما يروى عنه عن الجمل دون التفسير

حتى قال للاعرابي الذي شهد برؤية الهلال اتشهد ان لا اله الا الله واني رسول الله فقال

نعم فقال الله اكبر يكفي المسلمين احدهم وحين ساله جبرئيل عليه السلام عن الايمان والاسلام

تعليما للناس معالم الدين فبين هو صلى الله عليه وسلم على سبيل الاجمال انتهى محقق طوسی طاب الله

مضجعه در بعضی رسائل میفرمایند ایها الاخ العزیز ان اقل ما یجب اعتقاده على المكلف هو ترجمة

كلمة لا اله الا الله محمد رسول الله صلى الله عليه وآله ثم اذا صدق الرسول فينبغي ان يصدقه

ان يصدقه في صفات الله تعالى ويوم الاخر وتعيين الامام المعصوم وكل ذلك مما يشتمل
عليه من غير مزيد وبرهان اما بالاخرة فبالايمان بالجنة والنار والحساب وغيرها واما في
صفات الله فانه حي قادر عالم مريد متكلم ليس كمثله شي وهو السميع البصير وليس عليه
بحث عن حقيقة هذه الصفات وان الكلام والعلم وغيرهما قديم او حادث بل لم يخطر
بباله هذه المسألة حتى مات مات مؤمنا ليس عليه بحث عن تعلم الادلة التي قررها المتكلمون
بل مهما خطر في قلبه التصديق بمجرد الايمان من غير دليل وبرهان فهو مؤمن لم يكلف رسول الله
صلى الله عليه وآله العرب اكثر من ذلك وعلى هذا الاعتقاد المجمل استمر الاعراب وعوام الخلق
الا من وقع في بلدة يقرع سمعه فيها هذه المسائل كقدم العالم وحدوثه ومعنى الاستواء
والنزول وغيره فان لم يأخذ ذلك قلبه وبقي مشغولا بعبادته وعمله فلا حرج وان اخذ
ذلك بقلبه فاقل الواجب عليه ما اعتقده السلف في القرآن الحدوث كما قال السلف القرآن
كلام الله تعالى مخلوق ويعتقد ان الاستواء حق والايمان به واجب والسؤال عنه مع الاستغناء
بدعة والكيفية مجهولة ويؤمن بجميع ما جاء به الشارع ايمانا مجملا من غير بحث عن الحقيقة
والكيفية وان لم يعتقد ذلك وغلب على قلبه الاشكال والشك وامكن ازالة شكه واشكاله ١٥
بكلام قريب من الافهام وان لم يكن قويا عند المتكلمين ولا مرضيا فذلك كاف ولا حاجة
الى تحقيق الدليل فان الدليل لا يتم الا بذكر الشبهة والجواب عنها ومهما ذكرت الشبهة لا يؤمن
ان تتشبث بالخاطر ما يعضل فهمه عن ذكر جوابه اذ الشبهة قد تكون جلية والجواب دقيقا
لا يحمله عقله ولهذا زجر السلف عن البحث والتفتيش وعن الكلام فيه وانما زجروا عنه ضعفاء
العوام واما ايمة الدين فلهم خوض غمرة الاشكالات ومنع العوام يجري مجرى منع الصبيان
عن شاطي دجلة خوفا من الغرق ورخصة الاقوياء نظير رخصة الماهر صنعة السباحة
الا ان ههنا موضع غرور ومزلة قدم وهو ان كل ضعيف في عقله راض من الله تعالى
في كمال عقله ونظر نفسه ان يقدر على ادراك الحقائق كلها وانه من جملة الاقوياء فربما
يخوضون ويغرقون في بحار الجهالات من حيث لا يشعرون والصواب للخلق كلهم الا الشاذ
النادر الذي لا يسمح الاعصار الا بواحد منهم او اثنين سلوك مسالك السلف في الايمان

والتصديق المجمل بذلك ما انزل الله تعالى وامر به رسوله من غير بحث وتفتيش والاشتغال
بالتقرير فيه شغل شاغل اذ قال رسول الله صلى الله عليه وسلم حيث راى اصحابه يخوضون بعد ان غضب
حتى احمرت وجنتاه بهذا امرتم تضربون كتاب الله بعضه ببعض انظروا ما ذا امركم الله به
فافعلوا وما نهيكم عنه فانتهوا فهذا تنبيه على منهج الحق انتهى كلامه اعلى الله مقامه نواب
در متممه گفته ولا يشترط كون الراوي عالما فقيها سواء خالف ما رواه القياس او وافق اذ رب
حامل فقه الى غير فقيه والى من هو افقه منه انتهى امام رازى در شرح عيون الحكمة ميفرمايد ذكر الشيخ
في الشفاء [illegible] العلوم النظرية
[illegible] فمبينة بالادلة العقلية
[illegible] تعالى
الشارع الدعوة الى الاقرار بوجود الله تعالى وكونه منزها عن النقائص والآفات وبكونه
موصوفا بنعوت الكمال وسمات الجلال فاما ان يصرح بانه سبحانه ليس بمتحيز ولا حاصل
في المكان والجهة فذلك مما لا يجب عليه التصريح به لان امثال هذه المطالب مما لا يصل ١٧
اليها افهام اكثر الخلق فلو انه دعى الناس الى ذلك لصار ذلك منفرا لهم من قبول دعوته فلا جرم
وجب عليه الاكتفاء بتلك الدعوة المجملة واما التفاصيل الدقيقة فيجب ان لا يصرح بها
وان تفوضها الى عقول الاذكياء من الناس انتهى محصل معنى آنكه واجب است بر شارع دعوت نمودن
باقرار بوجود خدا تعالى وبودن او منزه از نقائص وآفات وبودنش موصوف بنعوت وكمال وسمات جلال
اما تصريح نمودن باينكه او سبحانه جل شانه متحيز نيست ومكان وجهت ندارد وبر شارع واجب نيست چه افهام
اكثر خلق بامثال اين مطالب نميرسد پس اگر مردم را باين مطالب خاصه دعوت ميفرمود آنها را منفر از
قبول دعوت ميشد لاجرم واجب است بر او اكتفا بر دعوت مجمله اما تفاصيل دقيقه پس واجب است كه تصريح
بآن نفرمايند وحكم آنها بر اذكيا تفويض نمايند ووهم آنكه دعوى اجماع بر كفر مجسمه وغير اينها خلاف اقوال
محققين اين باب معلوم است نيز مردود والمبدعة المتضمنة كفرا كالتجسيم كالكفر عند المكفر
كالقاضيين وعند غيره كالبدع الجلية وهي التي لم تكن الشبهة قوية كفسق الخوارج وفيها
القبول عند الاكثر وهو المختار خلافا للامدي ومن تبعه انتهى وقد سبق ايضا [illegible]

و او حامي اجماع بر كفر مثبت جهت ومكان نيز در حيز منع است و در شرح مواقف فرموده لنا على ما هو
المختار عندنا وهو ان لا يكفر احدا من اهل القبلة أنّ المسايل التي اختلف فيها اهل القبلة
من كون الله عالما بعلم او موجدا لفعل العبد او غير متحيز الا في جهة ونحوها ككونه
مرئيا اولا لم يبحث النبي صلى الله عليه وسلم عن اعتقاد من حكم باسلامه فيها ولا
الصحابة ولا التابعون فعلم ان صحة دين الاسلام لا يتوقف على معرفة الحق في
تلك المسائل وان الخطاء فيها ليس قادحا في حقيقة الاسلام اذ لو توقفت عليها وكان
الخطاء قادحا في تلك الحقيقة لوجب ان يبحث عن كيفية اعتقادهم فيها لكن لم يجر
حديث شيء منها في زمانه عليه السلام ولا في زمانهم اصلا فان قيل لعله عليه السلام
عرف منهم ذلك اي كونهم عالمين بها اجمالا فلم يبحث عنها لذلك كما لم يبحث عن علمهم
بعلمه وقدرته مع وجوب اعتقادها وما ذلك الا لعلمه بانهم عالمون على طريق
الجملة بانه تعالى عالم قادر فكذا الحال في تلك المسائل قلنا ما ذكرتموه مكابرة
لانا نعلم ان الاعراب الذين جاؤا اليه عليه السلام ما كانوا كلهم عالمين بانه تعالى 18
عالم بعلم لا بالذات وانه موجد لها باسرها فالقول بانهم كانوا عالمين بها مما علم
فساده بالضرورة واما العلم والقدرة فهو مما يتوقف عليه ثبوت نبوته لتوقف دلالة
المعجزة عليهما فكان الاعتراف والعلم بها اي بالنبوة دليلا للعلم بهما ولو اجمالا فلذلك
لم يبحث عنهما قال الامام الرازي الاصول التي يتوقف عليها صحة نبوة محمد عليه السلام
ادلتها على ما يليق باصحاب الجمل ظاهرة فان من دخل بستانا ورأى ازهارا حادثة
بعد ان لم تكن ثم رأى عنقود عنب قد اسود جميع حباته الا حبة واحدة مع تساوي
نسبة الماء والهواء الى جميع تلك الجهات فانه يضطر الى العلم بان محدثه فاعل مختار
دلالة الفعل المحكم على علم فاعله واختياره فيه ضرورية وكذا دلالة المعجزة على صدق
المدعي ضرورية ايضا واذا عرف هذه الاصول امكنه العلم بصدق الرسول فثبت
ان اصول الاسلام جلية وان ادلتها جلية واضحة فلذلك لم يبحث عنها اجلالا والمسائل
التي اختلف فيها فانها في الظهور والجلاء ليست مثل تلك الاصول بل اكثرها وردت في الكتاب

والسنة ما یتخیله المبطل معارضا لما یحتج به المحق فیها وکل واحد منهما یدعی ان التاویل
المطابق مناسبه اولی فلا یمکن جعلها مما یتوقف علیه صحة الاسلام فلا یجوز الاقدام
علی التکفیر اذ فیه خطر عظیم انتهی محصل معنی آنکه دلیل بر مذهب مختار ما یعنی عدم جواز تکفیر اهل قبله
آنست که مسائلی که اهل قبله در آن اختلاف نموده اند مانند بودن او تعالی عالم بذات و موجد بفعل عبد و بودن
غیر متحیز و در جهت و مرئی بودن و امثال اینها از آنجمله است که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
در حکم باسلام مکلف بحث و تفتیش از این مسائل نفرموده اند و هم چنین صحابه و تابعین پس معلوم شد که صحت
دین اسلام متوقف بر معرفت حق در این مسائل نیست و خطا در آن قادح در حقیقت اسلام نه و اگر صحت دین
اسلام متوقف بر این مسائل و تحقیق حق در آن می بود و خطا در آن قادح در حقیقت می بود هر آینه بحث و تفتیش
از کیفیت اعتقاد مکلفین در این مسائل واجب می بود لیکن در زمان سعادت نشان آنحضرت علیه و آله الصلوة
والسلام و در زمان صحابه و تابعین گفت و گو در آن مسائل اصلا جاری نشد اگر گفته شود احتمال دارد که آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم می دانسته که آنها همه چنانچه علم اجمالی دارند باینکه او تعالی عالم و قادر است این
مسائل را نیز بعلم اجمالی میدانند جوابش آنست که این احتمال مکابره محض است و ما را علم قطعی حاصل است
که اعراب که باریاب حضور آنحضرت علیه و آله الصلوة و السلام بودند و آنحضرت بسوی آنها مبعوث بود همه
آنها عالم باین مسائل نبودند که خدای تعالی عالم بالعلم است نه بذات و موجد جمیع افعال عباد است مثلا پس
قائل شدن باینکه ایشان را علم باین مسائل حاصل بود از آن قبیل است که ما به البداهت فساد آن را میدانیم اما
علم و قدرت که ثبوت نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر آن متوقف است بجهت موقوف بودن دلالت
معجزه بر آن بی انحراف و علم بثبوت دلیل عالم بودن بعلم و قدرت الهی است اگرچه بطریق اجمال باشد
لاجرم تفتیش از آن نفرموده امام رازی فرموده اصولیکه صحت نبوت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم
بر آن متوقف است اولا آن بر وفق آنچه سزاوار اصحاب ایمان اجمالی است ظاهر است چه هر که در باغی داخل شود
و به بیند که شکوفها پدید آمده اند بعد از آن که نبودند بعد از آن خوشه انگوری را به بیند که همه دانه های
آن سیاه اند مگر یک دانه با وجود تساوی نسبت آب و هوا بسوی جمیع آن حبه ها او را علم ضروری حاصل شود
باینکه محدث او فاعل مختار است زیرا که دلالت فعل محکم بر علم فاعل و اختیارش بر آن ضروری است
و دلالت معجزه بر صدق مدعی نیز ضروری است و هر گاه این را بداند ممکن خواهد بود او را علم بصدق رسول

رسول هم ثابت شد که اصول اسلام جلی است و ادلهٔ آن بطریق اجمال واضح است ازین جهت آنحضرت
علیه وآله السلام بحث و تفتیش از آن نفرموده بخلاف مسائلی که اختلاف دران واقع است چه آن
در ظهور و جلا بمثابه اصول نیستند بلکه اکثر آن از آن قبیل است که در کتاب و سنت آنچه مبطل آن از موافق
بدلول محق متمسک میکند وارد شده است و هریک از محق و مبطل دعوی میکند که تاویل مطابق مذهب او
اولی است و ممکن نیست گردانیدن این از مسائلی که صحت اسلام بران موقوف است پس اقدام بر تکفیر
جائز نیست چه دران خطر عظیم است و نیز در شرح مواقف میفرماید الثالث من ابحاث التکفیر قد
کفر المجسمة لوجوه الاول ان مجسمه جهل به وقد مر جوابه وهو ان الجهل بالله من
بعض الوجوه لا یضر الثانی انه عابد لغیر الله فیکون کافرا کعابد الصنم قلنا لیس المجسم
عابدا لغیر الله بل هو معتقد فی الله الخالق الرازق العالم القادر ما لا یجوز علیه
مما قد جاء به الشرع علی تاویل ولم یأوله فلا یلزم کفره بخلاف عابد الصنم فانه
عابد لغیر الله حقیقة الثالث لقد کفر الذین قالوا ان الله هو المسیح بن مریم وما ذلك
الکفر الا لانهم جعلوا غیر الله الها فلزم الشرك وهؤلاء المجسمة کذلك لانهم جعلوا
الجسم الذی هو غیر الله الها قلنا ما ذکرتموه ممنوع والمستند ما تقدم من انه اعتقد
فی الله ما لا یجوز علیه فلم یجعل غیر الله الها حتی یکون مشرکا انتهی محصلش آنکه مجسمه را
بچند وجه تکفیر نموده اند یکی آنکه تجسیم او تعالی جهل است و جهل بخدا کفر است و جوابش منع کلیت کبری است
چه جهل بخدای تعالی ببعضی از وجوه مضر نیست و مفضی بکفر نمیگردد دوم آنکه مجسم عابد غیر خداست
پس مانند عابد صنم کافر باشد جوابش آنست که مجسم عابد غیر خدا نیست بلکه اعتقاد میکند در حق خدای تعالی
رازق عالم قادر آنچه اطلاق آن برو روا نیست از آنچه آمده است در شرع بتاویل و او تاویل نکرده است
پس کفر او لازم نیاید بخلاف بت پرست که در حقیقت عابد غیر خداست و پرستش غیر او می نماید سوم آنکه
در کلام الهی تکفیر جماعه که قائلند باینکه خدا مسیح ابن مریم است واقع شده و این از آنجهت است که اینها
غیر خدا را خدا گردانیده اند پس شرک لازم آید و حال مجسمه نیز چنین است چه آنها جسم را که غیر خداست
خدا گردانیده اند جوابش آنست که امور مذکور در حیز منع است چه این فرقه غیر خدا را خدا نگردانیده اند
تا شرک لازم آید بلکه اعتقاد میکنند در حق او تعالی آنچه اطلاق آن بر او تعالی جائز نیست و به تحقیق

تنزل و تسلیم می گوییم که رواة مذکوره مجسمه حقیقی نیستند بلکه مجسمه بالکفه اند یعنی میگویند که او تعالی جسمیست
نه مانند اجسام دیگر و او را بعدی است لا کالابعاد و حیزی است لا کالاحیاز و نسبت او بسوی حیز نیست
مانند نسبت اجسام با حیاز ایشان نیست با این همه حقیقتش مجهول الکنه است بالجمله رواة مذکوره جمیع
خواص جسم را از او تعالی مسلوب و منفی میسازند بنوعیکه سوای اطلاق اسم جسم امری که منافی الوهیت
باشد بر ذمه ایشان نمانده و بالاتفاق تکفیر مجسمه بالکفه جائز نیست چنانچه محققین اهلسنت تصریح بآن
فرموده اند و در محل مناسب انشاء الله تعالی عبارات آنها منقول شود دوم آنکه رواة مذکوره چنانچه
دانستی مشبهه و مجسمه حقیقی نیستند و آنچه ظاهر کلام ایشان بر آن دلالت دارد محمول بر ظاهرش نیست بلکه محامل
و تاویلات صحیحه دارد محصلش آنست که مراد از جسم و صورت و جهت و مکان در کلام آنها معانی متعارفه
این الفاظ نیست بلکه معانی است که لایق و احری است بجناب اقدس پس مراد از جسم در قول ایشان جسم
لا کالاجسام جسم متعارف معهود نیست که مرکب از هیولی و صورت است مثلا بلکه مراد از آن موجودی است
قائم بذات مستقل در وجود و این معنی قریب است بیک معنی از معانی جوهر که موجود غنی از محل و موضوع
باشد و اکثری از علما اطلاق آن با این معنی بر واجب تعالی مجده جائز میدارند امام رازی در مباحث ۲۰
مشرقیه میفرماید الجوهر لفظ مشترك بين معان كثيرة والذي يقتصر عليه ههنا امور [illegible]
اربعة الاول ان نعني بالجوهر كل موجود غني عن المحل والموضوع و واجب الوجود
جوهر بهذا المعنى از آنجا که مراتب تکلیف بتفاوت عقول و افهام متفاوت شده است و معتبر در ایمان
راوی بلکه ایمان مکلف اعتقاد اجمالی است بوجود واجب تعالی و صفات ثبوتیه و سلبیه و دیگر ارکان
ایمان چنانچه سبق ذکر یافت عدم علم راوی بلکه مکلف ببعضی از صفات تنزیهیه نقصی در ایمان نمیکند
و از اسباب قادحه در قبول روایت راوی نباشد شیخ عبد الحق دهلوی در مدارج النبوة گفته
صاحب حیوة الحیوان خبر غریبی از جابر بن عبد الله آورده که مردی بود که عبادت میکرد در صومعه [illegible]
و چون باران باریده بود زمین گیاه بر آورده حماری را دید که در مرغزار می چرید گفت ای پروردگار
اگر ترا حماری میباشد بچرانیدم او را همراه حمار خود و حق خدمت بجا آرم چون این سخن به پیغمبر آن زمان
رسید منع کرد و دعای بد کرد بروی وحی آمد که من جزا میدهم بندگان خود را بقدر عقول ایشان
بصدق توجه ایشان و این حکایت را ابو نعیم در حلیه در ترجمه زید بن اسلم نوشته این حکایت از عالم

از عالم حکایت مثنوی مولانای روم است دید موسی یک شبانی را براه کو همی نالید و میگفت ای اله الابیات و حقیقت این سخن از روی علم آنست که آن شخص جاهل بود و ببعضی از صفات متعلق به تنزیه و تعالی و تقدس از صفات کونیه که گفته اند که در حصول اصل ایمان بالفعل آن علم شرط نیست چنانچه پرسید آن جاریه را که این الله پس گفت فی السماء پس حکم کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم باسلام او از جهت حصول تبری از آلهه باطله و این مردی بود که او را بخدا چنانچه معتقد محبت و انجذاب و صدق اخلاص و توجه حاصل شده و این کلمه از وی درین حال صدور یافت و معذور داشته شد ازین سبب قبول افتاد کلام المجانین یطوی ولا یروی انتهی و درین مقام نقل داستان مثنوی مولوی روم که شیخ عبد الحق اشاره بآن کرده مناسب نمود از اطالت کلام نیندیشیده بتحریر آن مبادرت واقع شد میفرماید

۲۱

دید موسی یک شبانی را براه کو همی نالید و میگفت ای اله
تو کجایی تا شوم من چاکرت چارقت دوزم کنم شانه سرت
جامه‌ات شویم شپشهایت کشم شیر پیشت آورم ای محتشم
ور ترا بیماریی آید به پیش من ترا غمخوار باشم همچو خویش
دستکت بوسم بمالم پایکت وقت خواب آید بروبم جایکت
تو کجایی تا که خدمت‌ها کنم جامه‌ات را دوزم و بخیه زنم
ای خدای من فدایت جان من جمله فرزندان و خان و مان من
گر بدانم خانه‌ات من مدام شیر و روغن آرمت هر صبح و شام
هم پنیر و نان‌های روغنین خمرهای جوغرات نازنین
سازم و آرم به پیشت صبح و شام از من آوردن ز تو خوردن تمام
ای فدای تو همه بزهای من ای بیادت هی هی و هیهای من
این نمط بیهوده میگفت آن شبان گفت موسی با که هستت این فلان
گفت با آنکس که ما را آفرید این زمین و چرخ ازو آمد پدید
گفت موسی های خیره سر شدی خود مسلمان ناشده کافر شدی
این چه ژاژست و چه کفرست و فشار پنبه را اندر دهان خود فشار
گند کفر تو جهان را گنده کرد کفر تو دیبای دین را ژنده کرد
چارق و پاتابه لایق مر تراست آفتابی را چنینها کی رواست
گر نبندی زین سخن تو حلق را آتشی آید بسوزد خلق را
آتشی گر نامدست این دود چیست جان سیه گشته روان مردود چیست
گر همی دانی که یزدان داورست ژاژ و گستاخی ترا چون باورست
دوستی بی خرد خود دشمنیست حق تعالی زین چنین خدمت غنیست
با که میگویی تو این با عم و خال جسم و حاجت در صفات ذوالجلال
شیر او نوشد که در نشو و نماست

چارق او پوشد که او محتاج پاست   ور برای بنده است این گفت و گو   آنکه حق گفت او منست و من خود او
آنکه گفت انی مرضت لم تعد   من شدم رنجور او تنها نشد   آنکه بی یبصر و بی یسمع شده است
در حق آن بنده این هم بیهده است   بی ادب گفتن سخن با خاص حق   دل بمیراند سیه دارد ورق
گر تو مردی را بخوانی فاطمه   گرچه یک جنس اند مرد و زن همه   قصد خون تو کند تا ممکن است
گرچه خوش خوی و حلیم و ساکن است   فاطمه مدح است در حق زنان   مرد را گویی بود زخم سنان
دست و پا در حق ما استایش است   در حق پاکی حق آلایش است   لم یلد لم یولد او را لایق است
والد و مولود را او خالق است   هر چه جسم آمد ولادت وصف اوست   هر چه مولود است او زین سوی جوست
زانکه از کون و فساد است و مهین   حادث است و محدثی خواهد یقین   گفت ای موسی دهانم دوختی
وز پشیمانی تو جانم سوختی   جامه را بدرید و آهی کرد تفت   سر نهاد اندر بیابان و برفت
وحی آمد سوی موسی از خدا   بندهٔ ما را ز ما کردی جدا   تو برای وصل کردن آمدی
یا برای فصل کردن آمدی   تا توانی پا منه اندر فراق   اَبْغَضُ الاَشْیاءِ عِنْدی الطَّلاق
هر کسی را سیرتی بنهاده ام   هر کسی را اصطلاحی داده ام   در حق او مدح و در حق تو ذم
در حق او شهد و در حق تو سم   در حق او نور و در حق تو نار   در حق او ورد و در حق تو خار
در حق او نیک و در حق تو بد   در حق او قرب و در حق تو رد   ما بری از پاک و ناپاکی همه
از گران جانی و چالاکی همه   من نکردم امر تا سودی کنم   بلکه تا بر بندگان جودی کنم
هندیان را اصطلاح هند مدح   سندیان را اصطلاح سند مدح   من نگردم پاک از تسبیح شان
پاک هم ایشان شوند و درفشان   ما برون را ننگریم و قال را   ما درون را بنگریم و حال را
ناظر قلبیم اگر خاشع بود   گرچه لفظ گفت ناخاضع بود   زانکه دل جوهر بود گفتن عرض
پس طفیل آمد عرض جوهر غرض   چند ازین الفاظ و اضمار و مجاز   سوز خواهم سوز با آن سوز ساز
آتشی از عشق در جان برفروز   سر بسر فکر و عبارت را بسوز   موسیا آداب دانان دیگرند
سوخته جان و روانان دیگرند   عاشقان را هر نفس سوزیدنی است   بر ده ویران خراج و عشر نیست
در خطا گوید ورا خاطی مگو   گر بود پرخون شهید او را مشو   خون شهیدان را ز آب اولیتر است
این خطا از صد صواب اولیتر است   در درون کعبه رسم قبله نیست   چه غم ار غواص را پاچیله نیست

تو ز سرمستان قلاووزی مجوی از رفو مر جامه چاکان را مگو ملت عشق از همه دین ها جداست
عاشقان را مذهب و ملت خداست بالجمله بنابر اقوال علمای اهل سنت اگر عوام الناس واجب تعالی را
اعتقاد بکنند که جسمی نیست نه مانند اجسام دیگر که موجب تبعض و تجزی است بلکه بمعنی که الیق و احری
بجناب اقدس اوست تعالی مجرد و یعنی باعث کفر اینها نمیکردد زیراکه عوام عادت کرده اند باینکه اشیا را
بحس ادراک میکنند اعتقاد میکنند که هر چه بحس مدرک نگردد وجودی و حقیقتی ندارد و تصدیق بوجود عقل
و نفس و صورت مجرده نمیتوانند کرد بلکه بعضی خواطر نیز تصور این امور در غایت صعوبت و تعسر است
اگرچه اینها را ممکن است جزم کردن بوجود مجردی که زمانی و مکانی نبود و حیز و جهت نداشته باشد لیکن
واهمه تصور میکند امری راکه آن غیر خداست رئیس حکمای اسلام شیخ ابوعلی سینا در کتاب تعلیقات
میفرماید الانسان لما اعتاد ان یدرک الاشیاء بالحس صار یعتقد ان ما لا یدرکه
حسا لا حقیقة له ولا یصدق بوجود النفس والعقل وکل صورة مجردة لانه اعتاد ان
یری الصورة الجسمانیة ویراها محمولة فی شیء غیر مجرد فانه مع ما یراه من فعل الطبیعة
وفعل النفس والعقل اعتبارا لکنه بوجود الطبیعة اوثق منها بوجود النفس والعقل
لانه یشاهد الاجسام الطبیعیة ویری افعال الطبیعة فیها ظاهرة وفعل النفس
اخفی من الطبیعة لانها اشد تجردا من الطبیعة وکذلک فعل العقل اشد تجردا
منها وکل ما هو اظهر فعلا فی الاجسام فانه بوجوده اوثق وبالجملة فانه یعتقد ان
لا وجود لجوهر مجرد ولا حقیقة له وان الحقیقة انما هی للجسم المحسوس لان الحس
یدرکه ولعمری ان الحس لا یدرک المعقول لانه مجرد ولا یدرکه الا مجرد واما الغیر
المجرد فلا یدرکه الا الغیر المجرد ویکاد یعتقد فی الجسم انه واجب الوجود غیر
معلول لا سیما الفلک لا علی البساطة ولا یجوز ان لا یکون معلولا لانه مرکب من
هیولی وصورة وهناک ثلثة اشیاء هیولی وطبیعتها العدم وصورة تقیم
الهیولی بالفعل وتظهر فی الهیولی وتکون محمولة فیها وتالیف فلا یجوز ان یکون
الجسم علة فاعلة لنفسه وایضا فانه یجب ان یقترن به صورة اخری التی تظهر
وجوده علی ما عرفت انتهی ازین جاست که جناب رسالت مآب علیه و آله الصلوة والسلام

۲۳

مسلمین را تکلیف دقایق افکار حکما که در اثبات واجب تعالی نموده اند نمیفرمود و بمجرد تکلم بشهادتین
و براتچه موجب تمیز از آلهه باطله باشد در قبول اسلام کفار قناعت میفرمودند ابن اثیر در جامع الاصول
از موطا از عبید الله بن عتبه بن مسعود روایت کرده ان رجلا من الانصار جاء الی رسول الله
صلی الله علیه وسلم بجاریة له سوداء فقال یا رسول الله علیّ رقبة مومنة او اعتق
هذه فقال لها رسول الله صلی الله علیه وسلم اتشهدین ان لا اله الا الله قالت نعم
قال لها اتشهدین ان محمدا رسول الله صلی الله علیه وسلم قالت نعم قال اتؤمنین
بالبعث بعد الموت قالت نعم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتقها نیز در جامع الاصول
از صحیح مسلم و موطا و سنن ابو داود و نسائی از معویه بن حکم سلمی روایت کرده قال اتیت رسول الله
صلی الله علیه وسلم فقلت یا رسول الله ان جاریة کانت لی ترعی غنما لی فجئتها وقد
فقدت شاة من الغنم فسالتها عنها فقالت اکلها الذئب فاسفت علیها وکنت من
بنی ادم فلطمت وجهها وعلیّ رقبة افاعتقها فقال لها رسول الله صلی الله علیه وسلم این الله
فقالت فی السماء فقال من انا فقالت انت رسول الله فقال رسول الله صلی الله علیه
وسلم اعتقها این لفظ موطا ست و صحیح مسلم و ابو داود و نسائی در آخر حدیث فانها مومنة
زیاده نموده اند نیز در جامع الاصول از ابو هریره روایت کرده ان رجلا اتی النبی صلی الله علیه وسلم
بجاریة سوداء فقال یا رسول الله ان علیّ رقبة مومنة فقال لها این الله فاشارت
الی السماء باصبعها فقال لها من انا فاشارت الی النبی صلی الله علیه وسلم والی السماء یعنی
انت رسول الله فقال اعتقها فانها مومنة اخرجه ابو داود هم چنین از لفظ صورت معنی
شائع متعارف که شکل و خلقت باشد مراد نیست بلکه صورت سوای معنی شائع متعارف بر سبیل اشتراک
بر چند معنی اطلاق کرده میشود چه صورت گاهی اطلاق کرده میشود و مراد از ان حقیقت و ماهیت
میباشد و گاهی بر وجود عقلی شیء اطلاق کرده میشود و گاهی بر کمال هر شیء و گاهی بر وجود بحت که تعلق
بجسم و جسمانی ندارد مانند ذوات مفارقات از مواد و اجرام و میگویند ذات خدا تعالی صورة الصور
و حقیقة الحقائق است گویا غیر او سبحانه جل شانه باطل الحقیقة ناقص الوجود است بحیثیتی که محتاج است
بصورتی که او را به پیرایه صورت بیاراید ...

۲۴

اصطلاح تجسیم وتشبیه ثابت نمیشود وخواه اطلاق آن از طرف شارع مأذون باشد یا نباشد الکل مثل
این قول از موقفای کامل اهل سنت بسیار صادر شده ورجال ورواة امامیه مانند محمد بن نعمان واتباع وقطرا
او بتشبیه وتجسیم ونه وصورت بودن او تعالی قائل نیستند بلکه مذهب ایشان در متشابهات کتاب
وسنت عدم تاویل آن وایمان آوردن وتصدیق نمودن بظواهر آن وتفویض علم آن بعلام الغیوب است
واز انجا که رجال مذکور احادیث وآیات متشابه که در بعضی از آن تصریح بصورت ودر بعضی اثبات
لوازم جسمیت مانند صعود ونزول وغیر ذلک وهم چنین اطلاق صورت بر وتعالی در بعضی روایات
ملاحظه نمودند بالفاظ منصوصه ایمان آوردند ونموده تاویل آن را بعلم خدای تعالی تفویض نمودند
واطلاق این الفاظ بسبب ورود آن در کتاب وسنت در حق او تعالی تجویز نمودند ودر کتب اهل سنت
ازین قبیل احادیث بی حد واحصاء وارد است در مواضع مناسب این کتاب بطریق نقل از کتب
معتبره اهل سنت منقول شده درین مقام چند روایت که دران اطلاق صورت وغیران بر وتعالی
وارد است مذکور میگردد واستیعاب آن درین عجاله متعسر است ازانجمله مسلم در صحیح خود روایت کرده
عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خلق الله ادم علی صورته
۲۵
شیخ عبد الحق دهلوی در ترجمه مشکوة فرموده که در حدیث آمده خلق ادم علی صورة الرحمن نیز در
مشکوة از عبد الرحمن بن عباس روایت کرده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم رأیت ربی
فی احسن صورة قال فبم یختصم الملأ الاعلی قلت انت اعلم قال فوضع کفه بین کتفی
فوجدت بردها بین ثدیی فعلمت ما فی السموات والارض وتلا کذلک نری
ابراهیم ملکوت السموات والارض نیز ترمذی از ابن عباس ومعاذ بن جبل روایت کرده قال
صلی الله علیه وسلم انی صلیت اللیل ما قضی ربی ووضعت جنبی فی المسجد فاتانی
ربی فی احسن صورة ابن اثیر در جامع الاصول در حرف القاف در ضمن حدیث طویلی روایت نموده
موضع حاجت درین جا مذکور میشود قال فیاتیهم الجبار فی صورة غیر صورته التی رأوه فیها
اول مرة فیقول انا ربکم فیقولون انت ربنا فلا یکلمه الا الانبیاء فیقال هل بینکم وبینه
آیة تعرفونها فیقولون نعم الساق فیکشف عن ساقه فیسجد له کل مومن الحدیث نیز
در روایت دیگر مثل این روایت ذکر کرده موضع حاجت اخذ نموده شد اتاهم الله فی ادنی صورة

من التي رواه فيها قال فما تنتظرون يتبع كل امة ما كانت تعبد قالوا يا ربنا فارقنا الناس
في الدنيا افقر ما كنا اليهم ولم نصاحبهم فيقول انا ربكم فيقولون نعوذ بالله منك
لا نشرك بالله شيئا حتى ان بعضهم ليكاد ان ينقلب فيقول هل بينكم وبينه اية
فتعرفونه بها فيقولون نعم فيكشف عن ساقه فلا يبقى من كان يسجد لله من تلقاء نفسه
الا اذن له بالسجود ولا يبقى من كان يسجد اتقاءً ورياءً الا جعل الله ظهره طبقة
واحدة كلما اراد ان يسجد خر على قفاه ثم يرفعون رؤسهم وقد تحول في صورته
التي راوه فيها اول مرة فقال انا ربكم فيقولون انت ربنا الحديث مسلم نيز اين حديث را
از ابو سعيد خدري با وفق تفاوت روايت كرده نيز مسلم از ابو هريره در ضمن حديث طويل روايت كرده
موضع حاجت منقول ميشود فيأتيهم الله تبارك وتعالى في صورة غير صورته التي يعرفون
فيقول انا ربكم فيقولون نعوذ بالله منك هذا مكاننا حتى يأتينا ربنا فاذا جاء ربنا
عرفناه فيأتيهم الله تبارك وتعالى في صورته التي يعرفون فيقول انا ربكم فيقولون
انت ربنا فيتبعونه الحديث احاديث اخيره بر تواره صورت جناب باري عز اسمه و تحول او
از صورتي بصورت ديگر چنانچه شان هيولائي عناصر است دلالت دارد وعلماي اهل سنت انچه تاويل
اين روايات خواهند نمود يا علم ان بعلام الغيوب مفوض خواهند ساخت در كلام اين رجال نيز
مثل آن جاري است با الجواب الجواب همچنين مراد از مكان در قول آنها علم قدسي او تعالى است
بعلاقه اينكه چنانچه مكان محل اعتماد مي باشد علم نيز موجب اعتماد ميگردد وقوله تعالى الرحمن على
العرش استوى نظير اين معني است كه بخاري در صحيح خود روايت كرده كه مراد از كرسي علم است ومراد
از جهت نيز جهت متعارف نيست بلكه جهت عقلي است كه از مواد ثلثه است يعني جهت وجوب يا علو معنوي
وغرض ايشان ازين اقاويل بيان مطابق عالم ناسوت با عالم لاهوت است چنانچه معلم اول ارسطو بدان
تصريح نموده ودر الهيات بعرض بيان ايد انشاء الله تعالى ثم انكم اسندوا انكار صفات الهيه
بروات اماميه نيز از ظنون فاسده است چه قول هشام بن حكم لا يزال عالما بنفسه نص قاطع است
بر قدم علم او تعالى بذات اقدسش وشكي نيست كه علم او تعالى باشيا مستجمع ومنطوي است در علم او
بذات اقدسش مانند انطواي نواة بر شجر وانطواي بحر بر امواج مثلا چه او تعالى حقيقة ذات مقدس

۳۶

ای ونیز مقاتل بن سلیمان که از اکابر مفسران جلیل القدر و نعیم بن حماد که از محدثین معروف کان نزد مخالفان است و دیگر اکابر روات ایشان از مجسمه بودند چنانچه ابن الجوزی در کتاب تلبیس ابلیس گفته وقد دلّ کثیر من المتکلمین ان مقاتل بن سلیمان و نعیم بن حماد و داود الجواربی یقولون ان لله صورة و اعضاء و نیز گفته کان بیان بن سمعان بن عمران یزعم ان معبوده نور کله وانه علی صورة رجل وانه یهلک کله الا وجهه انتهی

مقدس خود را چنانچه هست میداند و حقیقت او جل مجده این است که او تعالی وجود محض و منبع وجود
جمیع ماهیات است و پیشش پس اگر ذات اقدس خود را مبدأ ماهیات میداند علم بان ماهیات در مرتبه
بذاتش منطوی خواهد بود و اگر خود را مبدأ ان ماهیات نداند خود را چنانچه هست ندانسته باشد و این
محال است زیرا که علم او بذاتش از انجهت است که ذاتش غایت از خودش نیست و چنانکه هست نزد
خودش منکشف است پس علم بماهیات در علم بذاتش منطوی است بغیر آنکه موجود شود و بکثرتی در ذات
و در علمش و تعبیر کرده میشود از این علم بعلم حقیقی و علم اجمالی که فوق آن اجمالی نیست و خلاق علوم
تفصیلیه و این مرتبه عنایت الهیه از لیه است و قول هشام یعلم الاشیاء بعد کونها بعلم یعنی اشیا
علم اجمالی که عین مرتبه ذات است و علم با شیا منطوی است در ان اشاره است باینکه اشیا با آنکه بعلم
اجمالی عین ذات معلوم است و تعالی جل مجده او تعالی شانه اشیا را بعد وجود آنها بعلم دیگر که عین
ذات اقدس نیست و بعد مرتبه ذات است و تعبیر کرده میشود از ان بعلم تفصیلی نیز میداند پس محصل
کلام هشام بن الحکم در علم باری تعالی شانه اینست که واجب تعالی را دو نحو از علم است یکی علم اجمالی
فعلی که عین ذات اقدس اوست و ازلا و ابدا ثابت و باقی است و اشیا در مرتبه ذات باین علم معلوم ۲۸
او تعالی است دیگری علم تفصیلی که عین ذات واجب نیست بلکه شانی از شیون موجودات است بعد
از ایجاد اشیا حادث میشود و اشیا باین علم در مرتبه ایجاد منکشف و حاضر اند نزد او تعالی ملخص
کلامش آنکه موجودات خارجیه پیش از وجود معلوم مبدع اند جل شانه و در وقت اتصاف آنها
بوجود خارجی منکشف و حاضر اند نزد او تعالی این قول هیچ جهة مستلزم نفی علم اشیا از واجب در
ازل نیست بلکه عین تحقیق است که افاضل حکمای محقق و اعاظم علمای مدقق در علم باری تعالی شانه
افاده فرموده اند تفصیل مقام مع ماله و ما علیه در کتب متداوله مذکور است من شاء فلیرجع الی
مظانها و نیز میتوان گفت که از علم در کلام این روات معنی مابه الانکشاف که مبدأ ترتب آثار است
مراد نیست بلکه معنی مصدری است و از اینجا که معنی حدثی اضافی نسبی است که بغیر وجود و تحقق طرفین
منتسبین در خارج موجود و متحقق نمیتواند شد لاجرم علم و دیگر صفات که نزد آنها راجع بعلم است باین
معنی غیر ذات واجب موجود بوجود متعلقات و حادث باشد و رجال دیگر درین مسئله مقتفی آثار
هشام بن الحکم اند چنانچه فاضل شهرستانی در ملل و نحل تصریح بآن فرموده در الهیات بیرون

جنابیت ایزدی باستیعاب مذکور میشود نهایتش آنکه ازانجا که رجال مذکور سایر صفات را راجع بعلم
میدانند تقسیم دیگر صفات نیز مانند علم باجمالی وتفصیلی التزام نموده اجمالیه را عین ذات وقدیم
بقدم ذات وتفصیلیه را مغایر ذات مقدس وحادث بحدوث متعلقات آنها میدانند وبعبارت
دیگر صفات را باعتبار مصداق عین ذات اقدس وقدیم بقدم ذات وباعتبار مفهوم که معانی حدثیه
اضافیه اند غیر ذات وحادث بحدوث متعلقات میدانند ودرین قول محذوری نیست وهشتم آنکه
قول بتکفیر قائلین ببدا ناشی از عدم تحصیل اوست از حقیقت بدا ودر آلهیات انشاء الله تعالی بتفصیل
مذکور میگردد ومجمل آنست که کلام در مفهوم لغوی بدا نیست بلکه در مفهوم اصطلاحی است وآن
عبارتست از سنوح امری که متوقع الوقوع نباشد وبسبب عدم تقدم اسباب ارضیه وسماویه
او هیچیک از نفوس عالیه وسافله اطلاعی بران نداشته باشد مگر نزد قرب وقوعش وازانجا که محل بدا
نفوس منطبعه فلکیه وصدور ملائکه سماویه وارضیه وقلوب انبیای کرام واولیای عظام است و
نفوس منطبعه وعالم الاعیان از مراتب علم تفصیلی واجب تعالی مجرده هستند واراده اینها مستهلک
اراده او تعالی است باین علاقه نسبت بدا بواجب تعالی در اخبار ائمه طاهرین واقوال سید المرسلین ۲۸
علیه وآله الصلوة والسلام واقع شده بخاری در صحیح خود آورده که آنحضرت علیه وآله الصلوة
والسلام فرمود بدا لله ان یبتلیهم ورجال امامیه در قول ببدا مقتفی اقوال حضرت سید ابرار
ومتبع اخبار ائمه اخیار اند پس تکفیر رجال مذکور درین باب منجر باسائت ادب با پیغمبر خدا واولیاء
علیه وعلیهم الصلوة والسلام میگردد ومخدوم را ذوق حسن تقریر عنان تمالک از دست برده تا
بر قول بامثال این کلمات که سرتاسر کفر وزندقه است گرویده نعوذ بالله من الکفر بعد الهدی
ولنعم ما قیل ع گوش تا لب فروبندی از مقال * هفته هفته ماه ماه وسال سال * صحبت
کن که دریابی گفتنت * میشود تا راین تحت الحنک * ای خوش آن کو رفت در حصن سکوت *
بسته لب در یاد حی لا یموت * خامشی باشد مقال اهل حال * گر بجنبانند لب کردند لال *
خوش نشین خاموش چندان ای فلان * تا فراموشت شود نطق وبیان * چند با این ناکسان لاف فروغ *
باده پیمائی در فروغ اندر دروغ * وانمائی خود را ازین بی مایه صحبتان * جمله مهتابند ودین قولکتان *
یازدهم آنکه قول بتشبیه وتجسیم وغیر آن بر فرض تسلیم مخصوص ببعضی رجال امامیه نیست اکثر

[illegible]

[illegible]

اکثر محدثین ورجال اهل سنت ودرین قول شریک‌اند وبعد در مواقف وشرح ان فرموده ومنهم مشبهة
الحشویة کمضر وکهمس والهجیمی قالوا هو جسم لا کالاجسام من لحم ودم وله الاعضاء والجوارح
ویجوزون علیه الملامسة والمصافحة والمعانقة للمخلصین الذین یزورونه ویزورهم ومنهم
مشبهة الکرامیة اصحاب ابی عبد الله محمد بن کرام قیل الفقه فقه ابی حنیفة والدین دین
محمد بن کرام قالوا ان الله تعالی علی العرش من جهة العلو مماس له من صفحته العلیا ویجوزون
علیه الحرکة والنزول فاختلفوا ایملأ العرش ام لا یملأه بل هو علی بعضه وقال بعضهم
لیس هو علی العرش بل هو محاذ للعرش واختلفوا ببعدٍ متناهٍ او غیره ومنهم من اطلق
علیه لفظ الجسم ثم اختلفوا بل هو متناه من الجهات کلها او متناه من جهة تحت
فقط او لا بل هو غیر متناه فی جمیع الجهات انتهی یعنی مشبهه حشویه یعنی محدثین اهل سنت مانند
مضر وکهمس واحمد هجیمی گفته‌اند که او تعالی جسم است نه مانند اجسام واو مرکب از گوشت وخون است
ومر او را اعضا وجوارح است وجایز است بر وی ملامسه ومصافحه ومعانقه مخلصان را که در دنیا بزیارت او
٢٩ می‌آیند واو آنها را زیارت میکند وبعضی از انها مشبهه کرامیه اصحاب ابی عبد الله محمد بن کرام که
در حق او گفته شده که فقه فقه ابو حنیفه است ودین دین محمد بن کرام گفته‌اند که خدای تعالی بر عرش از جهت
علو مماس است مر او را بصفحهٔ علیا وجایز است بر او حرکت ونزول پس اختلاف کرده‌اند که آیا خدای آنها
پر کرده است عرش را یا بالای آن نیست بلکه او بر بعضی از عرش است وبعضی گفته‌اند او بر عرش نیست
بلکه محاذی عرش است واختلاف کرده‌اند که محاذات ببعد متناهی است یا غیر متناهی وبعضی براو
اطلاق لفظ جسم کرده‌اند پس مختلف شده‌اند که آیا متناهی است در جمیع جهات یا متناهی است
از جهت تحت یا در جمیع جهات غیر متناهی است ونیز در احادیث اهل سنت وارد شده رأیت ربی
بصورة شاب امرد ورأیت ربی فی صورة شاب له وفرة در صحیح مجمع البحار گفته بعد آن فرموده
[illegible] وفی شرح عقاید عضدیه میفرماید والمشبهة منهم من قال انه جسم حقیقة ثم افترقوا
فقال بعضهم انه مرکب من لحم ودم وقال بعضهم هو نور متلألئ کالسبیکة البیضاء طوله
سبعة اشبار بشبر نفسه ومنهم من یقول انه علی صورة انسان ومنهم من قال انه شاب
امرد جعد قطط ومنهم من قال انه شیخ اشمط الراس ومنهم من قال انه فی جهة الفوق

ومماس للصفحة العليا من العرش ويجوز عليه الحركة والانتقال وتبدل الجهات ويئطّ العرش
تحته اطيط الرحل الجديد تحت الراكب الثقيل وهو يفضل على العرش بقدر اربع اصابع
مضمومة ومنهم من قال هو محاذ للعرش غير مماس له وبعده عنه بمسافة متناهية
وقيل بمسافة غير متناهية ولم يستنكف هذا القائل عن جعل غير المتناهي محصورا بين
حاصرين ومنهم من تستر بالبلكفة فقال جسم لا كالاجسام وله حيز لا كالاحياز ونسبته
الى حيزه ليس كنسبة الاجسام الى احيازها وهكذا ينفي جميع خواص الاجسام عنه حتى
لا يبقى الا اسم الجسم وهؤلاء لا يكفرون بخلاف المصرحين بالجسمية واكثر المجسمة هم الظاهريون
المتبعون لظواهر الكتاب والسنة واكثرهم المحدثون ولابن تيمية ابي العباس احمد واصحابه
ميل عظيم الى اثبات الجهة والمبالغة في القدح في نفيها ورأيت في بعض تصانيفه انه لا فرق
عند بداهة العقل بين ان يقال هو معدوم وان يقال طلبته في جميع الامكنة فلم اجده
ونسب النافين الى التعطيل هذا مع علو كعبه في العلوم النقلية والعقلية كما يشهد به من
تتبع تصانيفه وتحصل كلام بعضهم في بعض المواضع ان الشرع ورد بتخصيصه تعالى بجهة ٣٠
الفوق كما خصص الكعبة بكونها بيت الله وكذلك يتوجه اليها في الدعاء ولا يخفى انه ليس في
هذا القدر غائلة اصلا لكن بعض اصحاب الحديث من المتاخرين لم يرض بهذا القول وانكر
كون الفوق قبلة الدعاء بل قال قبلة الدعاء هو نفس قبلة الصلوة وصرح بكونه جهة الله تعالى
حقيقة من غير تجوز انتهى يعني مشبهه بعضي از ايشان گفته اند او تعالى در حقيقت جسم است پس اختلاف نموده اند
بعضى گفته اند كه او تعالى شانه مركب است از گوشت وخون وبعضى گفته اند او نوري است مي درخشد مانند
شوشه سفيد طول او هفت شبر است بشبر خود وبعضي از ايشان ميگويند كه بصورت انسان است وبعضي از ايشان گويند
كه او جوان امرد است وبعضي گفته پير دو موى است وبعضي از ايشان گفته اند در جهت فوق ومماس است صفحه عليا
عرش را واو جائز است برو حركت وانتقال وتبدل جهات واواز ميدهد عرش زير او مانند اواز پالان نو
در زير راكب گران بار واو فاضل است بر عرش بقدر چهار انگشت وبعضي از ايشان ميگويند كه او محاذي
عرش است مماس او نيست وبعد او از عرش مسافت متناهي است وبعضي گويند مسافت غير متناهي است
واين قائل استنكاف نيكند از گردانيدن غير متناهي محصور در دو حاصر وبعضي از مجسمه مستتر شده

تستر نموده اند بلکفه یعنی بلا کیف میگویند که او تعالی جسم است بی چون و بی چگون و او جسمی است نه مانند
اجسام دیگر و او چیزی است نه مانند اشیاء دیگر و نسبت او بحیزش مانند نسبت اجسام با حیازش نیست
و هم چنین نفی میکنند جمیع خواص اجسام را از وی تعالی تا آنکه باقی نمی ماند مگر اسم جسم و اینها را تکفیر نموده نمیشوند
بخلاف مجسمه مصرحه و اکثر مجسمه اصحاب ظاهر اند که اتباع ظواهر کتاب و سنت می نمایند و اکثر اینها محدثین اند
و ابن تیمیه ابو العباس احمد و اصحابش را میل عظیم در اثبات جهت و مبالغه در قدح نفی جهت است
و در بعضی از تصانیف او دیده ام که نوشته که فرقی نیست نزد بداهت عقل در بین که گفته شود که او تعالی معدوم
است و در بین که گفته شود طلب کردم و جستم او را در جمیع امکنه و نیافتم او را و نسبت کرده است نفی کنندگان
جهت را بسوی تعطیل این است قول او با وجود علو کعب او در علوم نقلیه و عقلیه که شهادت میدهد بآن
کسی که تتبع میکند کتب او را و محصل کلام بعضی از اینها در بعض مواضع اینست که شرع وارد شده است
بتخصیص او تعالی بجهت فوق چنانچه تخصیص یافته است کعبه ببودنش خانه خدا و بهمین جهت توجه نموده
میشود بسوی او در دعا و مخفی نیست که درین قدر اصلا فائده نیست لیکن بعض متاخرین راضی باین قول نشده
بودن جهت فوق را قبله دعا انکار کرده گفته است که قبله دعا نفس کعبه است و تصریح نموده است که آن جهت
خدای تعالی است در حقیقت بغیر ارتکاب مجاز نیز عبارت شیخ عبد القادر جیلانی ناطق است بر ذی
جهت بودن او تعالی شیخ عبد الوهاب شعراوی در کتاب یواقیت و جواهر گفته رأیت فی کتاب البهجة
المنسوبة لسیدی الشیخ عبد القادر الجیلی رضی الله عنه ما نصه اعلموا ان عبادتکم لا یداخل
الارض وانما تصعد الی السماء وقال تعالی الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه
فربنا سبحانه وتعالی فی جهة العلو الله علی العرش استوی وعلی الملک احتوی وعلمه محیط
بالاشیاء بدلیل سبع آیات فی القرآن فی هذا المعنی لا یمکن ذکرها لاجل جهل الجاهل ورعونته
انتهی نیز اشاعره اگرچه قائل بقدم صفات اند لیکن از انجا که صفات را عین ذات نمیدانند بنا بر قول آنها در مرتبه
ذات صفات از واجب تعالی مسلوب خواهند بود و نیز اگر هر چیز که ذات و ذاتی شی نباشد ثبوتش برای
شی ضروری نخواهد بود و معلل خواهد بود و هر معلل محتاج میباشد و هر معلول ممکن بالذات پس صفات ممکن
باشند و هر ممکن حادث است پس باید که صفات حادث باشند نیز اگرچه جمهور ایشان میگویند که صفات
قدیم اند لیکن میگویند که تعلق حادث است و این قول مستلزم حدوث صفات است چنانچه محقق دوانی

۳۱

شیخ عبد القادر جیلانی بر ذی جهت بودن الله تعالی تصریح نموده

له قد ثبتت بعینی تلک العبارة فی نسختین من الیواقیت والجواهر لعبد الوهاب الشعرانی الذی ... لی شیخ اجازة الفاضل ... ۱۲ منه

در شرح عقاید عضدیه تصریح بان نموده و مفاد کلامش آنست که متکلمین میگویند که علم قدیم و تعلق حادث

است و مخفی نیست که این قول مفضی باینست که خدای تعالی را در ازل علمی بحوادث نباشد چه علم تا وقتی

که متعلق نشود بشی متصف نمیشود و صاحبش بعالم بودن بآن شی مگر بالقوه چنانچه اگر بصر متعلق نشود

بچیزی متصف نمیشود و صاحبش بمبصر بودن آنچیز بالفعل حاصل که انکشاف شی معین را لابد است از تعلق

علم و کفایت نمیکند در آن حصول صفت علمی که ثابت میکنند آنرا و الا بایستی که یکی از ما در حالت ذهول

اشیا عالم باشیا بوده و این باطل است بالجمله در کتب احادیث اهل سنت بلکه صحاح سته ایشان نیز روایات

مشبهه و مجسمه مانند مضر و کهمس و نظرای اینها وارد و یافته که خدای تعالی را جسم میدانند و تجویز ملامسه

و مصافحه و معانقه در حق او سبحانه میکنند الی غیر ذالک من الاعتقادات الفاسدة فما هو جوابکم

فهو جوابنا و در حقیقت تقول بامثال این اقاویل دلیل عدم اطلاع اوست بر احوال رجال فریقین و دلیل

عدم تحصیل اوست اقوال محققین طایفتین را کما لا یخفی علی المتتبع الخبیر و ولهذا ستر ائمه اطهار بعضی

اسرار از اصحاب قادح در روایت و خصم نیست زیرا که بر خی از صحابه باشند حاطب بن ابی بلتعه و معاذ

بن جبل و ام المومنین حفصه بعضی از اسرار آنحضرت را صلی الله علیه و آله افشا نموده اند در انظار ۳۲

آنجناب را شایع و ذایع ساختند و در موضع مناسب انشاء الله تعالی از آیات ناطقه این معنی نقول

میشود و تفتیش اسانید و تخلف عامه قدح در روایت این بزرگان نکرده روایات اینها را در قبول و صحت

و احتجاج مانند روایات اصحاب دیگر میدانند سیزدهم آنکه اسناد تزویر و جعل توقیعات بشیخ صدوق

محمد بن بابویه افترای محض و کذب صریح است در کتابی از کتب امامیه اثری از آن نیست چه جای آنکه

شرح توقیعات بر روایات صحیح الاسناد و مستلزم محذوری نیست زیرا که کتابت نزد اکثر متقدمین و متاخرین

علمای اهل سنت در عداد اسناد موصول معدود است در شرح الفیه فی نهایة الدرایة ان الکتابة المجردة عن

الاجازة صحیحة یجوز الروایة بها علی الصحیح المشهور بین اهل الحدیث و عندهم معدود

فی السند الموصول و هو قول الاکثر من المتقدمین و المتاخرین و الیه صار جماعة من الاصولیین

منهم صاحب المحصول و در صحیح بخاری احادیث این وجه مروی است که بعضی انشاء الله تعالی

مفصلا فی موضع یلیق به بالجمله هر گاه توقیع که در عداد اسناد موصول معدود است بکسی برسد خصوصا

هرگاه واسطه ثقه و عدل و صدوق باشد احتمال آن لازم نیست و ترجیح آن بر روایات که بعضش نه باین مرتبه

که از کلمی در صحاح سته روایات اطلاع خوده اند چنانکه بر ناظر کاشف شده و در تزیین غفران مخفی نیست ۱۲

در موضع تشابه صحابه

مرتبه باشد هیچ نوع مستلزم شناعتی نخواهد بود و حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بنام هر کس که توقیع
اصدار میفرمود آنکس توقیع همایون را سجل سعادت و مباهات خود تصور کرده عمل بآن مینمود و در روایات
صحیحه دیگر از ائمه هیچ میداد هیچکس انکار بر این معنی نمیکرد پانزدهم آنکه تشنیع و استبعاد تصحیح روایت سفرا
و عیان رؤیت حضرت امام همام علیه السلام در کمال استعجاب است زیرا که مدار صحت روایت بر عدل
و ثقه و صدوق بودن راوی است هرگاه باختیار و امتحان و معاشرت باطنیه ثقه و عدل و صدوق
بودن شخصی متحقق گشت حکم بصحت روایتش لازم است و سفارت و رؤیت امام علیه السلام از اسبابی
فاده در روایت نیست خصوصاً هرگاه بکرامتی یا خارقی که باعث اطمینان قلب طالب بود معتضد
بوده باشد و وجود حضرت امام علیه السلام و حیات و بقای او بطریق تواتر و نصوص متواتره نزد
امامیه ثابت است و حکم بوجود و حیات آنحضرت مانند حکم بوجود مکه و بغداد است پس مدعی سفارت
و رؤیت آنحضرت علیه السلام هرگاه صدوق و ثقه و عدل خصوصاً هرگاه معتضد بمعجزه و کرامات
و مقترن بقرائن و امارات باشد تصحیح روایاتش مستلزم شناعتی و محذوری نیست استبعاد این امور ناشی
از توهمات سوداویه ظلمانیه و تسویلات باطله شیطانیه است با آنکه برخی از علمای اهل سنت
و محققین عرفای اینها مانند شیخ محی الدین عربی و شیخ شهاب الدین شعراوی و شیخ ابو عبد الله
محمد بن یوسف گنجی شافعی صاحب کتاب البیان فی اخبار صاحب الزمان بوجود و حیات و بقای
آنحضرت تا وقت موعود ظهور آنحضرت علیه الصلوة و السلام قائل و درین عقیده با امامیه شریکند و حافظ
بلاذری که از اعاظم حفاظ و محدثین اهل سنت است بلا واسطه از آنحضرت علیه السلام روایت کرده است
و روایت مذکور را شیخ و والد فاضل ناصب در کتاب فصل مبین و دیگر کتب خود تخریج نموده چنانچه ان شاء الله
تعالی در موضع مناسب این باب بحول و قوه الهی نقل نموده شود و شانزدهم آنکه مجادل را میرسد که بر طبق
آنچه فاضل ناصب افاده فرموده است بگوید که علمای اهل سنت تعریف صحیح چنین نموده اند هو ما اتصل
بواسطة عدل ثقة من غیر شذوذ و علة و موافق این تعریف که خود ایشان کرده اند مرسل و منقطع
داخل صحیح نیست زیرا که اتصال ندارد حال آنکه در اطلاقات خود مرسل و منقطع را صحیح میگویند چنانچه
بر تعالیق بخاری اطلاق صحیح میکنند و عدالت را نیز در اطلاق صحیح اعتبار نمیکنند حال آنکه درین
تعریف ماخوذ است پس روایت مجهول الحال را صحیح میگویند مانند عبد الکریم بن ابی المخارق ابو امیه

المعلم البصری نیز کہ بخاری وابو داود وترمذی ونسائی وابن ماجه ازو روایت نموده اند قال فی التقریب
ضعیف ومانند عباس بن الحسین قنطری که بخاری در صحیح خود ازو روایت کرده وقال ابن حبان
انه مجهول ومحمد بن الحکم المروزی قال ابو حاتم انه مجهول وحدیث عبد الرحمن المشتلی را حاکم
تصحیح نموده وقال ابن القطان انه مجهول واسحاق بن سعید که از رجال مسلم است وبخاری نیز تعلیقا
ازو روایت کرده قال ابن عدی هو مجهول نیز جماعه یعنی بخاری ومسلم وترمذی وابو داود وابن
ماجه ونسائی از زهیر بن محمد تمیمی ابو منذر روایت کرده احتجاج باو نموده اند ابن عبد البر فرموده انه
ضعیف عند الجمیع شیخ جلال الدین سیوطی حدیث اغتنم خمسا را تصحیح نموده حال آنکه در اسنادش
جعفر بن برقان واقع است ذهبی او را در ضعفا ومتروکین درج نموده وقال ابن خزیمة لا یحتج به
وحدیثه افضل الصدقة الخ را ترمذی تصحیح کرده حال آنکه در سندش قاسم بن عبد الرحمن وولید بن
جمیل اند قال ابن القطان القاسم بن عبد الرحمن مختلف فیه وقال الذهبی قال ابو حاتم وولید
بن جمیل روی عن القاسم احادیث منکرة وحدیث فتح ابواب السماء را حاکم تصحیح فرموده قال عبد
الرؤف المناوی فیه عفیر بن معدان وهو مجمع علی ضعفه الی غیر ذلک من الاحادیث
التی لا تحصی کثرة لو تعرضنا لذکرها لطال المقال فانجر الی السامة والملال همچنین بر احادیث معلله
نیز اطلاق صحیح میکنند دارقطنی ودیگران بر صحیح بخاری که نزد اینها اصح الکتب بعد کتاب الله است تکیه
دوده حدیث استدراک نموده که در آنها تعلیل واقع است بعض معلل بارسال وبعض بادراج وبعض بتوهم
راوی وبعض باضطراب وغیر آن احصای آن خارج از طور این مجاله است بطریق انموذج بذکر چند حدیث
از آنها مبادرت نموده از انجمله حدیث مالک عن الزهری عن انس قال کنا نصلی العصر ثم یذهب
منا الذاهب الی قبا فیاتیهم والشمس مرتفعة درین حدیث مالک را که راوی حدیث است وهم واقع
شده مخالفت جمهور نموده بجای الی العوالی الی قبا روایت کرده دارقطنی ونسائی تعقب نموده وموضع
التعقب منه قوله الی قبا ان الجماعة کلهم قالوا الی العوالی نیز دارقطنی فرموده خالفه عدد کثیر
منهم شعیب بن ابی حمزة وصالح بن کیسان وعمرو بن الحارث ویونس بن یزید ومعمر والیث
بن سعید بن ابی ذویب واخرون انتهی از انجمله حدیث مالک عن حمید عن انس ان النبی
صلی الله علیه وسلم نهی عن بیع الثمار حتی تزهی قیل وما تزهی قال حتی تحمر قال رسول الله

۳۴
ع
ابن حجر عسقلانی در مقدمه
فتح الباری بعد ذکر این احادیث
[illegible] تشبیه [illegible] التعقیب
[illegible]
[illegible] الی العوالی [illegible]
[illegible] الاحادیث [illegible] فتح الباری
[illegible]

رسول الله صلى الله عليه وسلم ارايت اذا منع الله الثمرة ثم باخذ احدكم مال اخيه

اين حديث مدرج است و بخاري و مسلم هر دو در روايت ان متفق اند و جمله ارايت اذا منع الله از كلام انس است

و در بعض روايات انرا اسناد بحضرت خير الانام عليه واله الصلوة والسلام نموده قال الدارقطني خالف مالكا

جماعة منهم اسمعيل بن جعفر وابن المبارك وهشيم ومروان بن معاوية ويزيد بن هرون قالوا

فيه قال انس ارايت ان منع الله الثمرة قال وقد اخرجا جميعا حديث اسمعيل بن جعفر قد

فصل كلام انس من كلام النبي صلى الله عليه وسلم انتهى ونهايت اعتذار قوم درين مقام انست

كه انس و يا راوي را بتلقين نموده كه اين جمله از كلام حضرت رسول مختار است صلى الله عليه وسلم در فتح

الباري گفته قلت سبق الدارقطني الى دعوى الادراج في هذا الحديث ابو حاتم وابو زرعة

الرازيان وابن خزيمة وغير واحد من ائمة الحديث كما اوضحته في كتابي تقريب المنهج بترتيب

المدرج وحكيت فيه عن ابن خزيمة انه قال رايت انس في المنام فاخبرني انه مرفوع انتهى

از انجمله در صحيح بخاري واقع است حدثنا ابراهيم بن موسى حدثنا هشام هو ابن يوسف عن ابن

جريج قال قال عطاء عن ابن عباس كان المشركون على منزلتين من النبي صلى الله عليه وسلم

الحديث اين حديث معلل بعلت و جهت انست زيراكه بخاري را وهم شده كه اين حديث از عطاء بن ابي رباح

مروي است و چنين نيست بلكه اين حديث را عطاء خراساني در تفسير خود روايت نموده و عطاء خراساني

از شروط بخاري نيست و نيز ابن جريج اين حديث را از عطاء خراساني بطريق سماع اخذ نكرده است

بلكه بطريق وجادت روايت كرده و كتاب تفسير را از عثمان بن عطا گرفته اين حديث را در ان كتاب ديده

روايت نموده قال ابو علي الغساني تفرد به ابو مسعود الدمشقي انه ثبت هذا الحديث والذي

قبله بهذا الاسناد سواء والحديث في تفسير ابن جريج عن عطاء الخراساني عن ابن عباس وابن

جريج لم يسمع التفسير من عطاء الخراساني وانما اخذ الكتاب من ابنه عثمان ونظر فيه قال

ابو علي وهذا تنبيه بليغ من ابي مسعود فقد روينا عن صالح بن احمد بن حنبل وعلي بن المديني

قال سمعت هشام بن يوسف يقول قال لي ابن جريج سالت عطاء يعني ابن ابي رباح عن التفسير

عن البقرة وال عمران ثم قال اعفني من هذا قال هشام فكان بعد اذا قال عطاء عن ابن عباس

قال الخراساني قال هشام فكتبنا ما كتبنا ثم مللنا حين علمنا انه عطاء الخراساني قال

علي بن المديني وانما كتبت هذه القصة لان محمد بن ثور كان يجعلها عطاء عن ابن عباس
فظن الذين حملوها عنه انه عطاء بن ابي رباح قال علي وسالت يحيى القطان عن حديث
ابن جريج عن عطاء الخراساني فقال ضعيف فقلت له يحيى يقول اخبرنا قال لا شي كله
ضعيف انما هو كتاب دفعه اليه ودر فتح الباري بعد نقل اين عبارت گفته قلت ففيه نوع اتصال
ولذلك استجاز ابن جريج ان يقول اخبرنا لكن البخاري انما اخرجه على انه من رواية
عطاء بن ابي رباح واما الخراساني فليس من شرطه لانه لم يسمع من ابن عباس لكن لقائل
ان يقول هذا ليس بقاطع في ان عطاء المذكور هو الخراساني فان ثبوتها في تفسيره لا يمنع
ان يكونا عند عطاء بن ابي رباح ايضا فيحتمل ان يكون هذان الحديثان عند عطاء بن ابي رباح
وعطاء الخراساني جميعا والله اعلم بعد ازان فرموده فهذا الجواب اقناعي وهذا عندي من المواضع
المقيمة عن الجواب السديد ولا بد للجواد من كبوة انتهى واز احاديث معللہ بخاري حديث عبيد الله
بن عمر عن نافع عن ابن لكعب بن مالك وعن مالك عن نافع عن رجل من الانصار
عن معاذ بن سعد او سعد بن معاذ اخبره جارية لكعب وعن جويرية عن نافع عن
رجل من بني سلمة اخبر عبد الله ان جارية لكعب بن مالك الحديث في الذبح بالمروة
قال رواه الليث عن نافع سمع رجلا من الانصار يخبر عبد الله وهذا اختلاف بين وقد
اخرجه (اي البخاري) قال الدارقطني (من هنا كلام العسقلاني) وهذا قد اختلف فيه على نافع وعلى اصحابه اختلافا فيه على
عبد الله وعلى يحيى بن سعيد وعلى اسمعيل بن امية وعلى موسى بن عقبة وعلى غيرهم
وقيل فيه عن نافع عن ابن عمر ولا يصح والاختلاف فيه كثير انتهى بالجملہ اختلاف در سند اين حديث
زيادہ اضطراب سندہ صاحب فتح الباري فرموده قلت هو كما قال وعلته ظاهرة والجواب عنه تكلف
وتعسف نيز بخاري در صحيح فرموده عن اسحاق عن ابي المغيرة قال حدثنا الاوزاعي قال حدثنا
الزهري عن حميد عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من حلف منكم
فقال في حلفه باللات والعزى فليقل لا اله الا الله ومن قال لصاحبه تعال اقامرك
فليتصدق وسياق اين اسناد مخالف جمهور است چه غير ابو المغيرة احدي از اوزاعي بطريق تحديث از زهري
روايت نكرده بلكه بطريق عنعنه از زهري روايت نموده اند قال الاسماعيلي لم يقل فيه احد عن الاوزاعي

عن الاوزاعي حدثني الزهري الا ابو المغيرة وقد رواه الوليد و عمر بن عبد الواحد عن الاوزاعي
عن الزهري معنعنا و رواه مبشر بن بكر عن الاوزاعي قال بلغني عن الزهري صاحب فتح الباری
فرموده و هذا احد المواضع الدقيقة نیز بخاری در صحیح تخریج نموده حدثنا ميسرة بن صفوان قال
قال حدثنا ابراهيم بن سعد عن الزهري عن سعيد بن المسيب عن ابي هريرة قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم بينا انا نائم رأيتني على قليب فنزعت ما شاء الله الحديث
در این روایت واسطه درمیان ابراهیم بن سعد و زهری ساقط شده است قال ابو مسعود سقط منه
رجل بين ابراهيم بن سعد و الزهري و قد رواه مسلم على الصواب عن عمرو بن محمد الناقد
و غيره عن يعقوب بن ابراهيم بن سعد عن ابيه عن صالح بن كيسان عن الزهري انتهى همچنین
بر احادیث شاذه که راوی آن منفرد بروایت باشد نیز اطلاق صحیح میکنند و در صحاح سته ازین قبیل
بسیار است از انجمله حدیث عبد الله بن دینار که بخاری در صحیح روایت کرده عن ابن عمر ان النبي صلى الله
عليه وسلم نهى عن بيع الولاء و هبته ابن الصلاح فرموده تفرد عبد الله بن دينار و حديث مالك
عن الزهري عن انس که در صحیح بخاری روایت کرده ان النبي صلى الله عليه وسلم دخل مكة وعلى رأسه
المغفر ابن الصلاح فرموده تفرد به مالك عن الزهري نیز ابن الصلاح فرموده فكل هذه مخرجة
في الصحيحين مع انه ليس لها الا اسناد واحد تفرد به ثقة نیز فرموده ان في غرائب الصحيح اشباه
لذلك غير قليلة نیز فرموده قال مسلم بن الحجاج للزهري نحو تسعين حرفا يرويه عن النبي صلى الله
عليه وسلم لا يشاركه فيه احد باسانيد جياد انتهى در صحیح مسلم نیز ازین قبیل بسیار است قسطلانی
در مقدمه ارشاد الساری شرح صحیح بخاری فرموده و اما علة المتن فحديث مسلم عن الاوزاعي
عن قتادة انه كتب اليه يخبره عن انس انه حدثه انه قال صليت خلف النبي صلى الله عليه وسلم
و ابي بكر و عمر و عثمان فكانوا يستفتحون بالحمد لله رب العالمين لا يذكرون بسم الله الرحمن الرحيم
في اول قراءة ولا في آخرها فقد اعل الشافعي رحمه الله تعالى هذه الفقرة التي فيها عدم البسملة
بان سبعة او ثمانية خالفوا في ذلك واتفقوا على الاستفتاح بالحمد لله رب العالمين و لم
يذكروا البسملة والمعنى انهم يبدؤن بقراءة ام القرآن قبل ما يقرء بعدها ولا يعني انهم يتركون
البسملة وحينئذ فكان بعض رواته فهم من الاستفتاح نفي البسملة فصرح بما فهمه هو مخطی

اطلاق کردن اهل سنت صحیح را بر احادیث شاذه

٣٧

في ذلك ويتامل بما صح عن انس انه سئل أكان النبي صلى الله عليه وسلم يستفتح بالحمد لله رب
العالمين او ببسم الله الرحمن الرحيم فقال للسائل انك لتسالني عن شيء ما احفظه وما سالني
احد قبلك على ان قتادة ولد اكمه وكاتبه لم يعرف وهذا اهم في التعليل انتهى كلامه واز انجمله در
باب التيمم لرد السلام میفرماید حدثنا ابراهيم قال ثنا مسلم وروى الليث بن سعد الخ واسطه درمیان
مسلم وليث ساقط شده پس حديث منقطع باشد با آنكه در حديث صحيح اتصال شرط است وبعضي احاديث
معلل بوهم راوي ودیگر وجوه تعلیل نیز واقع است از انجمله نیز در باب التسليم على القبور والرحم عليهم چنین واقع است
ح وحدثني من سمع حجاجا الاعور واللفظ له قال حجاج بن محمد قال حدثنا حجاج بن محمد
حدثنا ابن جريج اخبرني عبد الله عن رجل من قريش عن محمد بن قيس بن مخرمة بن المطلب
انه قال يوما الا احدثكم عني وعن امي قال فظننا انه يريد امه التي ولدته قال قالت عائشة
الا احدثكم عني وعن رسول الله صلى الله عليه وسلم قلنا بلى الحديث نووي در شرح صحيح گفته
قال ابو علي الغساني هذا الحديث احد الاحاديث المقطوعة في مسلم وقال هو ايضا من الاحاديث
التي وهم في رواتها وقد رواه عبد الرزاق في مصنفه عن ابن جريج قال اخبرني محمد بن قيس انه سمع ۳۸
عائشة قال القاضي قوله ان هذا مقطوع لا يوافق عليه وهو مسند وانما لم يسم راويه فهو من باب
المجهول لا من باب المنقطع اذ المنقطع ما سقط من رواته راو وقد قبله التابعي در باب مثل المتصدق
والبخيل میفرماید حدثنا عمرو الناقد قال حدثنا سفيان بن عيينة عن ابي الزناد عن الاعرج
عن ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم قال عمرو وحدثنا سفيان بن عيينة قال وقال
ابن جريج عن الحسن بن مسلم عن طاوس عن ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم قال مثل
المنفق والمتصدق كمثل رجل عليه جنتان او جبتان من لدن ثديهما الى تراقيهما فاذا اراد
المنفق وقال الآخر فاذا اراد المتصدق ان يتصدق سبغت عليه او مرت واذا اراد البخيل ان ينفق
قلصت عليه واخذت كل حلقة موضعها حتى تجن بنانه وتعفو اثره قال فقال ابو هريرة فقال
يوسعها فلا تتسع در ين حديث چند وهم اتفاق افتاده چنانچه محققين تصريح بآن فرموده اند نووي در شرح
صحيح مسلم گفته في هذا الحديث وقع اوهام كثيرة من الرواة وتصحيف وتحريف وتقديم وتاخير
يعرف صوابه من الاحاديث التي بعده فمنه مثل المنفق والمتصدق وصوابه المتصدق والبخيل ومنه

ومنه كمثل رجل وصوابه رجلين ومنه قوله جنتان او جبتان بالشك وصوابه جنتان
بالنون بلا شك كما في الحديث الاخر بالنون بلا شك فالجنة الدرع ويدل عليه في الحديث
نفسه قوله فاخذت كل حلقة موضعها وفي الحديث الاخر جنتان من حديد ومنه
قوله سبغت عليه او مرت كذا هو في النسخ مرت بالراء قيل ان صوابه مدت بالدال بمعنى سبغت
وكما قال في الحديث الاخر انبسطت لكنه قد يصح مرت على نحو هذا المعنى والسابغ الكامل
وقد رواه البخاري مادت بدال مخففة من ماد اذا مال ورواه بعضهم مارت ومعناه
سالت عليه وامتدت وقال الازهري معناه ترددت وذهبت وجاءت يعني لكمالها
ومنه قوله واذا اراد البخيل ان ينفق قلصت عليه واخذت كل حلقة موضعها حتى تجن
بنانه ويعفو اثره قال فقال ابو هريرة يوسعها فلا تتسع وفي هذا الكلام اختلال كثير
لان قوله تجن بنانه ويعفو اثره انما جاء في المتصدق لا في البخيل وهو على ضد ما هو وصف
البخيل من قوله قلصت كل حلقة موضعها وقوله يوسعها فلا تتسع وهذا من وصف البخيل
فادخله في وصف المتصدق فاختل الكلام وتناقض وقد ذكر في الاحاديث على الصواب
وفيه رواية بعضهم تحز ثيابه بالحاء والزاي وهو وهم والصواب رواية الجمهور تجن بالجيم
والنون اي يستر ومنه رواية بعضهم ثيابه بالثاء المثلثة وهو وهم والصواب بنانه بالنون
وهو رواية الجمهور كما قال في الحديث الاخر انامله حدثنا ابو بكر بن ابي شيبة
وابو كريب ومحمد بن مثنى وعمرو الناقد واللفظ لابي كريب قالوا حدثنا ابو معاوية حدثنا
الاعمش عن ابي يحيى مولى ال جعدة عن ابي هريرة رضي الله عنه قال ما رايت رسول
الله صلى الله عليه وسلم عاب طعاما قط الحديث قال الدارقطني هذا الاسناد معلل الخ
ومن فضائل ابو سفيان صخر بن حرب اموي تخريج نحوه حدثنا عباس بن عبد العظيم العنبري واحمد
بن جعفر المعقري قالا حدثنا النضر وهو ابن محمد اليمامي قال حدثنا عكرمة حدثنا ابو زميل
حدثني ابن عباس قال كان المسلمون لا ينظرون الى ابي سفيان ولا يقاعدونه فقال للنبي
صلى الله عليه وسلم يا نبي الله ثلث اعطنيهن قال نعم قال عندي احسن العرب واجمله
ام حبيبة بنت ابي سفيان ازوجكها قال نعم قال ومعوية تجعله كاتبا بين يديك قال نعم

المعقري بفتح الميم واسكان العين
المهملة وكسر القاف منسوب الى
معقر ناحية من اليمن ١٢

قال و تؤمرني حتى اقاتل الكفار كما كنت اقاتل المسلمين قال نعم قال ابو زميل ولولا انه طلب ذلك
من النبي صلى الله عليه وسلم ما اعطاه ذلك لانه لم يكن يسأل شيئا الا قال نعم انتهى پس
سقط بوهم راوي است زيراكه اسلام ابو سفيان در سال فتح مكه معظمه بوده و نكاح ام حبيبه پيش ازان
بچند سال واقع شده بعضی در سال ششم و بعضی در سال هفتم گفته اند و نجاشي بموجب اشاره آنحضرت
صلى الله عليه وآله وسلم بجهت آنحضرت خواستگاري نموده چهار صد دينار مهرش مقرر كرده چنانچه كتب
سير و تواريخ و آثار بان ناطق است بلكه ابن حزم اين حديث را موضوع گفته چنانچه محققين مانند نووي
وغيره تصريح بان فرموده اند نووي فرموده هذا الحديث من الاحاديث المشهورة بالاشكال
ووجه الاشكال ان ابا سفيان اسلم يوم فتح مكه سنة ثمان من الهجرة وهذا مشهور لا خلاف
فيه وكان النبي صلى الله عليه وسلم قد تزوج ام حبيبة قبل ذلك بزمان طويل قال ابو عبيدة
وخليفة بن خياط وابن البرقي والجمهور تزوجها سنة ست وقيل سبع قال القاضي عياض و
اختلفوا اين تزوجها فقيل بالمدينة بعد قدومها من الحبشة وقال الجمهور بارض الحبشة
قال واختلفوا فيمن عقد عليها هناك فقيل عثمان وقيل خالد بن سعيد بن العاصي باذنها
وقيل النجاشي لانه كان امير الموضع وسلطانه قال القاضي والذي في مسلم انه زوجها ابو سفيان
غريب جدا وخبرها مع ابي سفيان حين ورد المدينة في حال كفره مشهور ولم يزد القاضي
على هذا وقال ابن حزم هذا الحديث وهم من بعض الرواة لانه لا خلاف بين الناس ان النبي
صلى الله عليه وسلم تزوج ام حبيبة قبل الفتح بدهر وهي بارض الحبشة وابوها كافر وفي رواية
عن ابن حزم ايضا انه قال هو موضوع قال والآفة فيه من عكرمة بن عمار الراوي الخ وآنچه نووي
بعد ازين و ست و يازده سخافت و بطلان آن بر ناظر افادات محققين اهل سنت مانند علي قاري و غير او مخفي
نيست و ملا علي قاري در كتاب رجال فرموده وقد وقع منه اي من مسلم اشياء لا تقوى عند المعارضة
فقد وضع الحافظ الرشيد العطار كتابا على الاحاديث المقطوعة وبينها الشيخ محيي الدين
النووي في اول شرح مسلم وما يقوله الناس ان من روى له الشيخان فقد جاز القنطرة هذا
ايضا من التجاهل فقد روى مسلم في كتابه عن الليث عن ابي سليم وغيره من الضعفاء فيقولون
انما روى عنهم في كتابه للاعتبار والشواهد والمتابعات وهذا لا يقوى لان الحفاظ قالوا

نشان تنقيح جلد ثاني تنقيح مطبوعه ...

۳۷۰

مسلم در صحيح خود از ضعفا روايت نموده

قالوا الاعتبار امور يعرفون بها حال الحديث وكتاب مسلم التزم فيه الصحة فكيف يتعرف

حال الحديث الذي فيه بطرق ضعيفة وقال الحافظ ابو الزبير محمد بن مسلم المكي مدلس في

حديث جابر فما يصفه بالعنعنة لا يقبل وقد ذكر ابن حزم وعبد الحق عن الليث ابن سعد

انه قال لابي الزبير علم لي على احاديث سمعتها من جابر حتى اسمعها منك فعلم لي على

احاديث اظن انها سبعة عشر حديثا فسمعتها منه قال الحافظ فما كان من طريق الليث

عن ابي الزبير عن جابر فصحيح وفي مسلم عن غير طريق الليث عن ابي الزبير عن جابر بالعنعنة

احاديث وقد روى ايضا في كتابه عن جابر وابن عمر في حجة الوداع ان النبي صلى الله عليه وسلم

توجه الى مكة يوم النحر فطاف طواف الافاضة ثم رجع فصلى الظهر بمنى فيوجهون ويقولون

اعادها لبيان الجواز وغير ذلك من التاويلات ولهذا قال ابن حزم في هاتين الروايتين

احديهما كذب بلا شك وروى مسلم ايضا حديث الاسراء فيه وذلك قبل ان يوحى

اليه وقد تكلم الحفاظ في هذه اللفظة وبينوا ضعفها وقد روى مسلم ايضا خلق الله التربة

يوم السبت اتفق الناس على ان يوم السبت لم يقع فيه خلق وان ابتداء الخلق يوم الاحد ٢١

وقد روى مسلم عن ابي سفيان انه قال للنبي صلى الله عليه وسلم لما اسلم يا رسول الله

اعطني ثلاثا تزوج ابنتي ام حبيبة وابني معاوية اجعله كاتبا وامرني ان اقاتل الكفار كما قاتلت

المسلمين فاعطاه النبي صلى الله عليه وسلم ما ساله والحديث معروف مشهور وفي هذا

من الوهم ما لا يخفى فام حبيبة تزوجها النبي صلى الله عليه وسلم وهي بالحبشة

واصدقها النجاشي اربعمائة دينار وحضر وخطب واطعم والقصة مشهورة وابو سفيان

وابنه معاوية انما اسلما عام الفتح وبين الهجرة الى الحبشة والفتح عدة سنين والجمهور على

انها تزوجها سنة ست وقيل سبع واسلم ابو سفيان عام الفتح سنة ثمان من الهجرة

واما امارة ابي سفيان فقد قال الحفاظ انهم لا يعرفونها فيجيبون باجوبة ضعيفة فيقولوا

في انكاح ابنته اعتقد ان نكاحها بغير اذنه لا يجوز وهو حديث عهد بالكفر فاراد النبي

صلى الله عليه وسلم تجديد النكاح ويذكرون عن الزبير بن بكار باسانيد ضعيفة ان النبي

صلى الله عليه وسلم امره في بعض الغزوات وهذا لا يعرفونه الاثبات وقد قال الحافظ ان

مسلما لما وضع كتابه الصحيح عرضه على ابي زرعة فانكر عليه وتغيظ وقال سميته الصحيح وجعلته
سلما لاهل البدع وغيرهم انتهى والحاصل انه صحيح اما على ظن مصنفه وغلبة ظنه واما
السهو والنسيان فمن لوازم طبع الانسان وقد ابى الله الا ان يصحح كتابه لقوله انا نحن نزلنا
الذكر وانا له لحافظون انتهى ونيز در باب لباس سيف مى آيد حدثنا عبيد الله بن عمر القواريري
وابو غسان المسمعي وزهير بن حرب واسحق بن ابراهيم ومحمد بن مثنى وابن بشار قال اسحق
انا وقال اخرون ثنا معاذ بن هشام حدثني ابي عن قتادة عن عامر الشعبي عن سويد بن
غفلة الحديث قال النووي هذا الحديث مما استدركه الدارقطني على مسلم وقال
لم يرفعه عن الشعبي الا قتادة وهو مدلس ورواه شعبة عن ابي السفر عن الشعبي وهو
قول عمر موقوف عليه ورواه بيان وداود بن ابي هند عن الشعبي عن سويد عن عمر موقوفا
وكذا قال شعبة عن الحكم عن خيثمة عن سويد قاله ابن عبد الاعلى هذا كلام الدارقطني
انتهى ازين قبيل بسياريست بنابر تطفل بدون مقام بربن قدر اقتصار رفته ليس جميع قيود تعريف را
انغفال واهمال نموده اند فهميدنى است كه روايت معاويه ابي سفيان ونظرائى او راكه محارب امام وقت
بوده ونصب تمام درشت ودر عداوت امام وتكذيب امام وقت مى نموده در دعواى امامت وسب
آنجناب مى نمود صحيح ميگويند وهم چنين روايات بسيارى از خوارج ونواصب كه ونصب وخروج
نصب تمام داشتند وتكذيب امام وقت مى نمودند در دعواى امامت تصحيح ميكنند مانند عمران بن
حطان كه خارجى خبيث بود وخطيب وشاعر خوارج بوده مرثيه عبد الرحمن بن ملجم انشا نموده بخارى
در صحيح خود ازو روايت نموده وعجلى توثيق او فرموده صاحب فتح البارى فرموده عمران بن الحطان
السدوسي الشاعر المشهور يرى رأى الخوارج وكان عمران داعية الى مذهبه وهو الذي
رثى عبد الرحمن بن ملجم قاتل علي رضي الله تعالى عنه بتلك الابيات السائرة وقد وثقه العجلي
انتهى مختصرا وانساب سمعانى آورده قال عمران بن الحطان وهو مفتى الخوارج وزاهدها
وشاعرها الاكبر في ضربته عليا هذين البيتين شعر يا ضربة من مصيب ما اراد بها
الا ليبلغ من ذي العرش رضوانا + اني لاذكره يوما فاحسبه + اوفى البرية عند الله ميزانا +
ومانند عكرمه مولاى ابن عباس كه بخارى در صحيح واصحاب سنن اربعه ازو روايت نموده حالانكه او

او خارجي بود وقال الجوزجاني قلت لاحمد كان عكرمة اباضيا فقال انه يقال كان صفريا
وقال يحيى بن معين انه كان ينتحل مذهب الصفرية وقال ابو سعيد بن يونس في تاريخ
الغرباء بالمغرب الي وقتنا هذا قوم على مذهب الاباضية يزعمون انهم اخذوا ذلك
عن عكرمة وقال يحيى بن بكير قدم عكرمة مصر ونزل بها واخرج الى المغرب فالخوارج
الذين بالمغرب عنه اخذوا كذا في مقدمة فتح الباري با اين همه حسن عقيدت جناب شيخ
كذب نيز بطولى داشته روي عن ابن عمر انه قال لنافع لا تكذب علي كما كذب عكرمة
على ابن عباس وقال جرير بن عبد الحميد عن يزيد دخلت على علي بن عبد الله بن عباس
وعكرمة مقيد فقلت ما هذا انه يكذب على ابي در طبقات تابعين نيز مانند اين روايت كرده
وانچه صاحب فتح الباري در تاويل اين روايات تكلف نموده مزيفست چنانچه در كتاب تنبيه
اهل الكمال والانصاف على اختلاف رجال اهل الخلاف بتفصيل نگارش يافته من شاء فليرجع
اليه ومانند وليد بن كثير مدني كه از فرقه خوارج بوده كه بخاري در صحيح ازو روايت كرده در مقدمه
فتح الباري فرموده الوليد بن كثير المدني رمي براي الاباضية ومانند اسحاق بن سويد العدوي
وحريز بن عثمان الحمصي وحصين بن نمير الواسطي وعبد الله بن سالم الاشعري وقيس بن ابي حازم
كه همه اينها از جمله نواصب بودند در مقدمه فتح الباري وتقريب وديگر كتب رجال تصريح بان
واقع شده وبخاري در صحيح از اينها روايت نموده ونيز تصحيح ميكنند روايت جمعي از شيعه را اما
اسمعيل بن ابان شيخ بخاري وجرير بن عبد الحميد وخالد بن مخلد قطواني وسعيد بن فيروز وسعيد بن كثير
القطواني بفتح القاف والطاء ... التقريب
بن عفير وسعيد بن عمرو بن اشوع وعباد بن العوام وعباد بن يعقوب وعبد الله بن عيسى بن عبد الرحمن
عفير بالمهملة والفاء مصغرا ١٢ التقريب
ابن ابي ليلى وعبد الرزاق بن همام وعبد الله بن موسى وعلي بن جعد وعبد الملك بن اعين برادر زرارة
بن اعين وفضل بن دكين ابو نعيم وفطر بن خليفه ومحمد بن جحادة الكوفي ومحمد بن فضيل بن غزوان ومالك بن
اسمعيل ابو غسان كه همه شيعه مذهب ومنكر امامت امام وقت يعني منكر امامت شيخين وقائل بامامت
غير آنها بودند وبخاري در صحيح ازين اشخاص روايت كرده عجب تر آنكه منكر امامت شيخين را كافر ميدانند
باوصف آن ازين جماعه در اصح الكتب بعد كتاب الله كه باعتقاد ايشان صحيح بخاري است روايت واقع شده
ونيز تصحيح ميكنند روايت شيعه ... را از فرقه كيسانيه اعتقاد ميكنند ومانند جميع بن عمير وعبد الله بن

محمد بن علي بن ابي طالب كه بابو هاشم مشهور ست كه موافق اعتقاد اينها از فرقه كيسانيه وسبائيه اند و ترمذي مر

تصحيح خود روايت از اينها نموده مانند حديث هبيرة بن يريم بفتح يائی بروزن عظيم عن علي ان النبي صلى الله

عليه وسلم كان يوقظ اهله في العشر الاخير من رمضان واحمد نيز ازو روايت كرده و ترمذي حديث

او را تصحيح نموده حال آنكه او از كيسانيه بوده در فتح الباري در شرح باب العمل في العشر الاواخر من رمضان

فرموده اما قول ابو نعيم في هبيرة فمعناه انه كان ممن اعان المختار وهو ابن ابي عبيد الثقفي

لما غلب على الكوفة في خلافة عبد الله بن الزبير ودعا الى الطلب بدم الحسين بن علي فاطاعه

اهل الكوفة ممن كان يوالي اهل البيت فقتل المختار في الحرب وغيرها من اتهم بقتل الحسين

خلائق كثيرة وكان ممن وثق هبيرة لم يوثر ذلك فيه عنده لا قدحا لانه كان مستورا

ولذلك صحح الترمذي حديثه انتهى نيز در فتح الباري فرموده قوله اخبرني الحسن بن محمد بن علي

ابن ابي طالب وابوه محمد هو الذي يعرف بابن الحنفية واخوه عبد الله بن محمد اما الحسن فاخرج

له البخاري غير هذا منها ما تقدم له في الغسل من روايته عن جابر ويأتي في هذا الباب اخر

عن جابر وسلمة بن الاكوع واما اخوه عبد الله فكنيته ابو هاشم وليس له في البخاري سوى

هذا الحديث ووثقه ابن سعد والنسائي والعجلي وقد تقدمت له طريق اخر في غزوة

خيبر من كتاب المغازي ويأتي اخر في كتاب الذبائح واخرى في ترك الحيل وقرنه

في المواضع الثلاثة باخيه الحسن وذكر في التاريخ عن ابن عيينة عن الزهري اخبرنا

الحسن وعبد الله ابنا محمد بن علي وكان الحسن اوثقهما ولاحمد عن سفيان وكان الحسن ارضاهما

الى انفسنا وكان عبد الله يتبع السبائية انتهى والسبائية بمهملة ثم موحدة ينسبون الى

عبد الله بن سبا وهو من رؤس الروافض وكان المختار بن ابي عبيد على رايه ولما غلب

على الكوفة وتتبع قتلة الحسين فقتلهم واحبته الشيعة ثم فارقهم اكثرهم لما ظهر منه

من الاكاذيب وكان من راي السبائية موالاة محمد بن علي بن ابي طالب وكانوا يزعمون انه

المهدي وانه لا يموت حتى يخرج في اخر الزمان ومنهم من اقر بموته وزعموا ان الامر بعده

صار الى ابنه ابي هاشم وهذا في اخر ولاية سليمن بن عبد الملك سنة ثمان او تسع وتسعين

انتهت عبارة فتح الباري نيز تصحيح ميكنند روايت قدريه و مرجئه را كه اين هر دو فرقه نزد اينها

نزد ایشان فاسد المذهب اند مانند بشر بن السری و ثور بن یزید الحمصی و حسان بن عطیة المحاربی و حسین بن ذکوان و داؤد بن حصین و سالم بن عجلان و سلام بن مسکین ازدی ابو روح و شبل بن عباد مکی و شریک بن عبد الله بن ابی نمر و عبد الله بن عمرو ابو معمر و عبد الله بن لبید المزنی و عبد الله بن ابی نجیح مکی و عبد الاعلی بن عبد الاعلی بصری و عبد الوارث بن سعید التنوری و عطا بن میمون و عمر بن ابی زائدة و عمران بن مسلم القصیر و عوف الاعرابی البصری و قتادة و کهمس بن منهال و محمد بن سواء البصری و هرون بن موسی الاعور نحوی بصری و هشام بن ابی عبد الله الدستوائی و وهب بن منبه یمانی و یحیی بن حمزة الحضرمی که قدری بودند و بخاری در صحیح از ایشان روایت نموده و مانند ابراهیم بن طهمان و ایوب بن عائذ طائی و ذر بن عبد الله مرهبی و سالم بن عجلان و شبابة بن سوار و عبد الحمید بن عبد الرحمن ابو یحیی حمانی و عثمان بن غیاث بصری و عمرو بن ذر بن عبد الله بن زرارة الهمدانی و عمرو بن مرة بن عبد الله بن طارق و محمد بن خازم ابو معاویة و یحیی بن صالح وحاظی که مرجئه اند بخاری در صحیح خود ازین اشخاص روایت کرده باآنکه صاحب مشکوة از ترمذی روایت کرده عن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم صنفان من امتی لیس لهما فی الاسلام نصیب المرجئة والقدریة نیز از ابو داود روایت نموده عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم القدریة مجوس هذه الامة ان مرضوا فلا تعودوهم وان ماتوا فلا تشهدوهم و سالم بن عجلان با جماعت با این خبث اعتقاد که شهادت حضرت خیر العباد را قائل گردیده و موصوف بقلب اخبار و روایت معضلات از ثقات بود قال ابن حبان انه کان ممن یقلب الاخبار و ینفرد بالمعضلات عن الثقات و کل مرسها و مصاف تمیه ... که حیا بشن از اعوان و انصار بنی امیه و بنی مروان بود و در تعصب و عداوت خاندان عصمت و طهارت قصب السبق از اقران خود می ربوده باشد و بعض ادای مروانیه تصدی بلا کسی یکی از اکابر سادات یعنی ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس ... علیه ... و ابن حبان ... بامر سوء فقتل صبرا صاحب فتح الباری در مقدمه شرح خود میفرماید قلت قد ذکر ابن سعد ان عبد الله بن علی بن عبد الله بن عباس قتله لما غلب علی الشام وذکر العجلی انه کان مع بنی امیة فلما قدم بنو العباس وهزم مروان قتلوه وقال ابو داود کان ابراهیم الامام عند سالم الافطس محبوسا

يعني فمات فورًا من مروان الحمار فلما قدم عبد الله بن علي دعا به فضرب عنقه انتهى فهذا

هو الامر السوء الذي زعم ابن حبان انه اتهم به وهو كونه مائلا على قتل ابراهيم انتهى بلفظه

مخفي نيست كه اين امور را علماء ايشان در احوال رجال خود مي نويسند و باز روايات اين قسم اشخاص را توثيق و

تعديل و تصحيح مينمايد و در مقدمه فتح الباري در ترجمه سالم بن عجلان نوشته سالم بن عجلان الافطس الحراني

مولى بني امية وثقه احمد والعجلي وابن سعد والنسائي والدارقطني وغيرهم وقال ابو حاتم صدوق

نقي الحديث وكان مرجئا وقال الجوزجاني كان يخاصم في الارجاء داعية انتهى پس اخبار اين

جماعه بقاعده ايشان بايد كه ضعيف باشند نه صحاح زيرا كه در تصحيح محض عدالت راوي كفايت نميكند كافر نبودن

راوي شرط است و مرجئه و قدريه بفحواى نص حضرت خير الانام عليه و آله الصلوة والسلام صنفان من امتي

ليس لهما في الاسلام نصيب المرجئة والقدرية كه در مشكوة تخريج نموده و سبق ذكر يافت از اسلام

حظ و نصيبي ندارند و شيعه اگر منكر امامت شيخين اند نيز در عداد كفار ميشمارند على الصحيح فاضل برجندي

در حواشي مختصر وقايه ميفرمايد من انكر امامة ابي بكر فقال بعضهم انه مبتدع وليس بكافر والصحيح انه

كافر وكذالك من انكر خلافة عمر على اصح الاقوال كذا في فتاوى الظهيرية نيز حكم كنند بصحت حديث ٤٧

كسي كه پيغمبر صلى الله عليه و آله السلام و امام وقت در حق او دعاى بد و لعن فرموده قتلهم الله والوزغ

بن الوزغ الملعون ابن الملعون ولا اشبع الله بطنه و قاتله الله و امثال اين كلمات ارشاد فرموده

و حكم بفساد عقيده او و اظهار بيزاري و برائت ازو نموده و او را اخراج فرموده و خويش بدر ساخته مانند

مروان بن الحكم و عبد الله بن ابي سرح و اقران ايشان نيز تصحيح ميكنند روايت كسي را كه امام او را متهم بكذب نموده

روايت او را بغير بينه قبول نفرموده مانند ابو موسى اشعري كه عمر بن الخطاب روايتش را در باب

استيذان قبول نفرموده بينه بران طلب كرد و مسلم در صحيح خود بچند طريق روايت كرده حدثني عمرو بن

محمد بن بكير الناقد قال حدثني سفيان بن عيينه قال حدثنا والله يزيد بن خصيفة عن بشر بن

سعيد قال سمعت ابا سعيد الخدري رضى الله عنه يقول كنت جالسا بالمدينة في مجلس

الانصار فاتانا ابو موسى فزعا او مذعورا قلنا ما شانك قال ان عمر رضي الله عنه ارسل الي ان

اتيه فاتيت بابه فسلمت ثلثا فلم يردوا علي فرجعت فقال ما منعك ان تاتينا فقلت اني

اتيتك فسلمت على بابك ثلاثا فلم يردوا علي فرجعت وقد قال رسول الله صلى الله عليه وسلم

وسلم اذا استاذن احدكم ثلثا فلم يوذن له فليرجع فقال عمر رضي الله عنه اقم عليه البينة
والا اوجعتك فقال ابي بن كعب لا يقوم معه الا اصغر القوم قال ابو سعيد قلت انا اصغر
القوم قال فاذهب به انتهى ومن شاء استيعاب الروايات فليرجع الى صحيح مسلم نيز تصحیح میکنند روايات
كذابين و وضاعين را كه بر حضرت رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم و بر خلفا و مشائخ كرام دروغ بسته اند
مانند احمد بن صالح مصري كه بخاري اكثار روايت از وميكند قال النسائي سالت يحيى بن معين عن احمد بن
صالح فقال كذاب يتفلسف رايته يخطر في الجامع بمصر واسيد بن زيد بن نجيح جمال هاشمي كوفي كه از
رجال صحيح بخاري است حديث از روايت قال ابن معين حدث باحاديث كذب قال ابن حبان يروي
عن الثقات المناكير ويسرق الحديث كذا في المقدمة ونعيم بن حماد كه ابن عدي در شانش گفته كان
نعيم يضع الحديث في تقوية السنة بخاري در كتاب خود از و روايت نموده ومانند ابو هريره كه متهم
بكذب بوده خود اقرار متهم بودن خود نموده و صحيح مسلم در باب استحباب بدو النعال باليمنى وكراهة لبس النعل
في احد سها روايت كرده حدثنا ابو بكر بن ابي شيبة وابو كريب واللفظ لابي كريب قالا حدثنا
ابن ادريس عن الاعمش عن ابي رزين قال خرج الينا ابو هريرة رضي الله عنه فضرب بيده على
جبهته فقال الا انكم تحدثون اني اكذب على رسول الله صلى الله عليه وسلم لتهتدوا واضل الا واني
اشهد لسمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اذا انقطع شسع احدكم فلا يمش في الاخرى
حتى يصلحها نيز تصحيح ميكنند روايات مجسمه ومشبهه مصرحه را كه اعتقاد جسميت حق تعالى واثبات مكان وجهت براى
او مينمايند واو را ذي صورت وشكل خوانند مانند كهمس واقران او فاضل شهرستاني در ملل ونحل ميفرمايد ان جماعة
من الشيعة الغالية وجماعة من اصحاب الحديث صرحوا بالتشبيه مثل الهشاميين من الشيعة
ومثل مضر وكهمس واحمد الهجيمي وغيرهم من اهل السنة قالوا معبودهم صورة ذات اعضاء وابعاض
روحانية او جسمانية يجوز عليه الانتقال والصعود والنزول والاستقرار والتمكن نيز سبق ذكر ايشان
كه اهل سنت تصحيح روايت مرجئه ميكنند وبعضى مرجئه قائلند باينكه خداى تعالى والعياذ بالله من هذا القول
مصور بصورت انسان است شهرستاني در ضمن بيان احوال يونسيه از مرجئه ميگويد وحكى اليماني عن عبيد
المكتئب انه زعم ان الله تعالى على صورة انسان وحمل عليه قوله عليه السلام خلق ادم على صورة
الرحمن نيز تصحيح ميكنند روايات اشخاصى كه انكار صفات او تعالى وازل كنند مثل بعضى جهميه مانند بشر بن غياث المريسي

ابو عمرو ابو وهب بصري که جهمي بود و جماعه يعني جميع اصحاب صحاح سته تخريج حديث از او نموده اند و مانند اسماعيل

بن عبد الله بن خالد بن يزيد العبدي ابو عبد الله او ابو الحسن الرقي السكري قاضي دمشق که نيز جهمي مذهب بود و في

التقريب صدوق نسب براي جهم اخرج له ابن ماجه فاضل شهرستاني در ملل و نحل گفته و من ذلك الجهمية اصحاب

جهم بن صفوان و هو من الجبرية الخالصة ظهرت بدعته بترمذ و قتله سالم بن احوز المازني بمرو في اخر

ملك بني امية و وافق المعتزلة في نفي الصفات الازلية و زاد عليهم باشياء منها انه لا يجوز ان يوصف

الباري تعالى بصفة توصف بها خلقه لان ذلك يقتضي تشبيها فنفى كونه حيا عالما و اثبت كونه

قادرا فاعلا خالقا لانه لا يوصف شيء من خلقه بالقدرة و الفعل و الخلق و منها اثباته علوما

حادثة للباري لا في محل قال لا يجوز ان يعلم شيء قبل خلقه لانه لو علمه ثم خلقه بقي علمه على

ما كان او لم يبق فان بقي فهو جهل لان العلم بان سيوجد غير العلم بان قد وجد و ان لم يبق فقد تغير و المتغير

مخلوق و ليس بقديم قال و اذا ثبت حدوث العالم فلا يخلو اما ان يحدث في ذاته و ذلك يؤدي

الى التغير في ذاته و ان يكون محلا للحوادث و اما ان يحدث في محل فيكون المحل موصوفا به لا الباري

فتعين انه لا محل له فاثبت علوما حادثة بعدد المعلومات الموجودة انتهى نيز تصحيح ميدانند روايات

جمعي که تجويز بداء بر وي مي نمايند مانند عبد الملك بن اعين شيعي برادر زراره بن اعين که جماعه از و روايت نموده اند

و مطر بن خليفه مخزومي شيعي که بخاري و اصحاب سنن از و روايت کرده و ديگر شيعيان که بخاري و مسلم و غيره

از ايشان روايت کرده اند بلکه بر طبق اعتقاد ايشان بخاري اين حديث تخريج فرموده بدا لله ان يبتليهم حال آنکه

اين همه نزد خصم موجب کفر است و بالاجماع روايت کافر مسموع نيست چه جاي صحت نيز روايت کنند

از جمعي که از اخطوط مشايخ دانند و اين نوع روايت را ترجيح دهند بر روايت صحيحة الاسناد و خود که

بطريق اجازت مروي شده صاحب الفيه و مجهول و غيرهم نص بر اين معني نموده نيز اطلاق صحيح

کنند بر روايات جمعي که افشاي اسرار حضرت رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم نموده و خيانت در امانت

او بکار برده مثل ام المؤمنين حفصه و حاطب بن ابي بلتعه و نظائر ايشان نيز اطلاق تصحيح کنند بر خبر کاذب

الاسناد که راوي سماع آن خبر از شخصي دارد و نسبت ميکند او را به پدر او و برادر او و مانند عبد العزيز بن محمد

بن عبيد ابو محمد الدراوردي المدني که بخاري از و روايت کرده و ديگران احتجاج باو نموده اند حديث عبيد الله

بن عمر بنام عبد الله بن عمر روايت ميکرد و قال احمد و ربما قلب حديث عبد الله بن عمر يرويها

اسماعيل بن عبد الله بن خالد بن يزيد العبدي ابو عبد الله او ابو الحسن الرقي السكري قاضي دمشق صدوق نسب براي جهم ١٢ تقريب

رویها عن عبید الله بن عمر منکر کذا فی المقدمة ابو اسحاق سبیعی که از رواة بخاری است حدیث را
از شمر بن ذی الجوشن اخذ نموده بپدرش ذو الجوشن نسبت میکرد ابن عبد البر در کتاب استیعاب در ترجمه
ذو الجوشن میفرماید روی عنه ابو اسحاق السبیعی وقیل ان ابا اسحاق لم یسمع منه وانما سمع حدیثه
من ابنه شمر بن ذی الجوشن نیز اطلاق صحیح کنند بر خبر کسی که اجماع دارند بر انکه مجهول الحال است مانند عبد
بن آدم هذلی بصری که ابن ماجه از او روایت کرده و منصور بن نعمان یشکری ابو حفص بصری که بخاری از تفسیر
از او روایت کرده والی غیر ذلک مما یطول الکلام بذکرهم نیز خبر کسی که او را تضعیف کرده اند مثل خالد
بن عمر که وضاع است و بشدت او را ضعیف میدانند قال البخاری خالد هذا مجمع علی ترکه بل نسبوه
الی الوضع قال ابن حبان ینفرد علی الثقات بالموضوعات انتهی اطلاق صحیح بر اخبار او میکنند
حاکم و شیخ جلال الدین سیوطی حدیث او را تصحیح نموده نیز اطلاق صحیح میکنند بر روایت کسی که معتقد تحت
روایت کسی است که مدعی سفارت باشد در میان شیعه و امام مهدی علیه السلام مانند بعضی شیوخ شیعه بلکه
بلکه تعصب و عوی و بعث صاحب الامر کند خبر او را تصحیح میکنند مانند بلادری که باین مثابه حال حدیث
صحیح ایشان که اقوی و اعلای اقسام حدیث است بجواب قال الفاضل الناصب اما حسن پس او را
تعریف کرده اند که هو ما اتصل روایته الی معصوم بامامی ممدوح من غیر نص علی عدالته
اینجا میباید که مرسل و منقطع حسن نباشد حال انکه بر مرسل و منقطع اطلاق حسن نزد ایشان شایع و ذایع است
چنانچه فقهای ایشان تصریح کرده اند که روایت زراره در مفسد حج چون نقصان دارد حسن است یا آنکه منقطع
و این حادثه در اخبار ایشان بسیار بی نهایت است و نیز اطلاق حسن کنند در روایت کسانیکه بمدح مذکور
نشده اند ابن مطهر گوید طریق الفقیه الی منذر بن جیفر حسن حال انکه منذر بن جیفر را کسی از ایشان مدح
نکرده و مثله طریق الفقیه الی ادریس بن زید و روایات واقفیه که امامی نبودند ایشان را که نیز هستند
نیز حسن گویند مثل طریق الفقیه الی سماعة بن مهران مع انه واقفی انتهی اقول و بستعین ایشان در این
مقام افاده فرموده بچند وجه مردود است اول آنکه آنچه گفته خبطی است ناشی از عدم تدرب در علم اصول
فقه و اصول حدیث و قلت تدبر در کلام علمای فحول چه نزد محققین فریقین حدیث حسن اعم است از
حسن لذاته و حسن لغیره و تعریف مذکور تعریف حسن لذاته است و بر مروی بطریق صحاح و مروی غیر
امامی که اطلاق حسن در کلام امامیه واقع است بمعنی حسن لغیره است و از عدم صدق تعریف حسن لذاته

بران محمول می شود لازم نمی آید شیخ عبد الحق دهلوی در مقدمه ترجمه مشکوة فرموده حدیث صحیح آنست که بنقل عدل
تام الضبط متصل السند تا منتهی ثابت شده باشد اگر این صفات بروجه کمال و تمام پیداست آنرا صحیح لذاته
گویند و اگر نوعی از قصور و نقصان بدان راه دارد و کثرت طرق جبر آن نقصان نموده صحیح لغیره گویند و
اگر جبر نقصان نشده باشد آنرا حسن لذاته نامند و اگر در حدیث ضعیف تعدد طرق جبر نقصان ضعف می کرده
آنرا حسن لغیره گویند و ظاهر کلام قوم آنست که در حسن نقصان در همه صفات مذکوره راه دارد اما تحقیق آنست
که در حسن لذاته ضعف و نقصان در ضبط است فقط و باقی صفات بحال خود است و در حسن لغیره نقصان در همه
صفات راه دارد انتهی کلامه و در شرح نخبة الفکر و شرح آن از ملا علی قاری چنین مسطور است فان خف الضبط
مع بقية الشروط المتقدمة في حد الصحيح فهو الحسن لذاته لا لشيء خارج وهو اي الحسن لامر
خارج هو الذي يكون حسنه اي مع كونه ضعيفا في نفسه بسبب الاعتضاد اي باشتداده بالكثرة اسناده
نحو حديث المستور اذا تعددت طرقه فان حديث المستور مما يتوقف فيه وتعدد طرقه قرينة ترجح
جانب قبوله فهو حسن لا لذاته فكل من الحسن لا لذاته والصحيح لا لذاته انما يحصل بكثرة الطرق الا ان
راوي الصحيح تام العدالة وراوي الحسن مستور العدالة شیخ عبد الرحیم عراقی در شرح الفیه میفرماید وقال ابن (ای
الصلاح وقد امعنت النظر في ذلك والبحث جامعا بين اطراف كلام ائمة هذا الشأن متحريا لمذاهبهم
(ای لهم) فاتضح لي واتضح ان الحديث الحسن قسمان احدهما الحديث الذي لا يخلو رجال اسناده من مستور
لم يتحقق اهليته غير انه ليس مغفلا كثير الخطأ فيما يرويه ولا هو متهم بالكذب في الحديث اي
لم يظهر منه تعمد الكذب في الحديث ولا سبب آخر مفسق ويكون متن الحديث مع ذلك قد
عرف بان يروى مثله او نحوه من وجه آخر او اكثر حتى اعتضد بمتابعة من تابع راويه على مثله
او بما له من شاهد وهو ورود حديث آخر نحوه فيخرج بذلك عن ان يكون شاذا او منكرا وكلام
الترمذي على هذا القسم يتنزل القسم الثاني ان يكون راويه من المشهورين بالصدق والامانة غير
انه لا يبلغ درجة رجال الصحيح بكونه يقصر عنهم في الحفظ والاتقان وهو مع ذلك يرتفع عن حال
من يعد ما ينفرد به من حديثه منكرا قال ويعتبر في كل هذا مع سلامة الحديث من ان يكون
شاذا او منكرا سلامته من ان يكون معللا وعلى القسم الثاني يتنزل كلام الخطابي قال فهذا
الذي ذكرناه جامع لما تفرق في كلام من بلغنا كلامه في ذلك وقال وكان الترمذي ذكر احد نوعي

نوعی الحسن وذکر الخطابی النوع الاخر مقتصرا کل واحد منهما علی ما رای انه مشکل معرضا
عما رای انه لایشکل او انه غفل عن البعض وذهل انتهی کلامه دوم آنکه اشال این ایرادات
قرینه واضح است بر آنکه مخدومی را که سطحی قشری محض اند با آنکه شب و روز در درس و تدریس و وعظ و تذکیر
مشتغل اند از نکات و دقائق کتب احادیث اهلسنت مانند جامع ترمذی و ابوداود و نسائی و تصانیف
شیخ جلال الدین سیوطی و طبرانی و بیهقی و بغوی و حکیم ترمذی وغیرهما اطلاعی نیست والا تفوه
بامثال این هفوات صورت نمی بست چه این حادثه در کتب اینها بی غایت و بی نهایت است بر اکثر
احادیث که در اسناد آن روات مجروح واقع اند و هم چنین بر احادیثی که در اسناد آن انقطاع راه یافته
اطلاق حسن میکند ترمذی درین باب از همه پیش است در جامع خود غالبا حکم بحسن حدیثی که رجال آن متصف بجرح
ضعف بوده یا سندش منقطع باشد میکند چنانچه حکم بحسن حدیث اتقوا الحدیث عنی الا ما علمتم فمن کذب
علی متعمدا فلیتبوء مقعده من النار ومن قال فی القران برأیه فلیتبوء مقعده من النار نموده با آنکه
در سندش شیخ او سفیان بن وکیع است و ابو زرعه او را متهم بکذب میداند و ابن قطان و صدر مناوی بر تضعیفش
نص نموده و هم چنین حدیث اذا رأیتم الرجل یعتاد المساجد فاشهدوا له بالایمان را تحسین نموده
٥١ با آنکه در سندش دراج است و ذهبی در حق او گفته کثیر المناکیر و هم برین منوال حدیث اذا رأیتم آیة
فاسجدوا را حسن غریب شمرده با آنکه در رجال او ابراهیم بن حکم است و ذهبی در مهذب گفته ابراهیم بن
حکم واه نیز حکم بحسن حدیث املک علیک لسانک الحدیث کرده با آنکه جمیع رجال سندش ضعیفهم
اند چه روایت آن از یحیی بن ایوب از عبید الله بن زحر از علی بن یزید از قاسم از ابی امامه است قال
فی المنار کلهم متکلم فیهم نیز روایت ان الله جعل الحق علی لسان عمر را تصحیح و تحسین کرده و در سندش
خارجه بن عبد الله است و احمد تضعیف او نموده نیز حدیث افضل الدعاء ان تسئل ربک العفو
والعافیة فی الدنیا والاخرة فانک اذا اعطیتهما فی الدنیا ثم اعطیتهما فی الاخرة فقد افلحت
را تحسین نموده و در طریقش سلمه بن وردان است بلکه در بعضی مواضع خود میگوید که در اسناد این حدیث فلان کس
ضعیف است باز همان حدیث را تحسین مینماید چنانچه در جامع خود حدیث من صنع الیه معروف فقال
جزاک الله خیرا فقد بلغ فی الثناء را حدیث حسن غریب میگوید و در علل مینویسد سألت عنه
البخاری فقال هذا منکر و سعد بن الحسن احد رجاله کان قلیل الحدیث ویروون عنه

قال الترمذی حسن غریب و قال الحاکم
ترجمة صحیحة مصریة و تعقبه الذهبی
بان فیه دراج و هو کثیر المناکیر (٢)
فیض القدیر مناوی ١ ج
راوی حدیث ان الله جعل الحق
علی لسان عمر ضعیف است

مناكير انتهى نيز حكم بحسن حديث اكمل المومنين ايمانا احسنهم خلقا نموده ميگويد لكن لا نعرف لابي قلابة

سماعا عن عائشة نيز حديث اخر قرى الاسلام خرابا المدينة را حسن غريب گفته و در علل فرموده لا يعرف

الا من حديث جنادة بن مسلم وسئل عنه البخاري فلم يعرفه بيهقي و شيخ جلال الدين سيوطى

حديث تشاهدون بالعنه را تحسين نموده اند و ذهبى در مهذب گفته فيه سنان بن سعد او سعد ضعيف

نيز شيخ جلال الدين سيوطى در جامع صغير حكم كرده است بحسن حديث استقيموا لقريش ما استقاموا لكم

فان لم تستقيموا لكم فضعوا سيوفكم على عواتقكم ثم ابيدوا خضرائهم عبد الرؤف مناوى در شرح

آن فرموده لعله لاعتضاده والا ففيه شعيب بن بيان الصفار قال الجوزجاني يروى المناكير

وحديث افضل الصدقة را نيز تحسين نموده مناوى در فيض القدير گفته و لعله لاعتضاده والا ففيه هشام

بن حسان اورده الذهبي في الضعفاء و قال شعيب عن شعبة لم يحفظ نيز حديث اكثروا من الصلوة

علي في كل يوم جمعة فان صلاة امتي تعرض علي في كل يوم جمعة فمن كان اكثرهم علي صلوة

كان اقربهم مني منزلة را تحسين فرموده حال آنكه منقطع است قال الذهبي في المهذب ان مكحولا

لم يلق ابا امامة فهو منقطع و حاكم حديث اللهم اجعل اوسع رزقك علي عند كبر سني و انقطاع عمري

را تحسين فرموده و ذهبى گفته عيسى بن ميمون متهم بالوضع و بغوى در مصابيح بر جميع احاديثى كه در سنن واقع

اند اطلاق حسن ميكند فقال الاكثر بسيارى از ضعاف و غيران بلكه موضوعات در آن موجود اند حاصل كه جميع احاد

ضعاف و منقطع كه در كتب احاديث اهلسنت دريافته و محدثين اهلسنت حكم بحسن آن نموده اند اگر بتفصيل تحرير

دفاتر طوال و فا بان نكند بطريق انموذج اندكى از بسيارى و مشتى از خروارى درين مقام ذكر نموده شد كسى كه طالب

استيعاب آن باشد بشروح كتب احاديث رجوع نمايد تا شخص كه اين حادثه مخصوص بمحدثين اماميه نيست محدثين

اهلسنت زياده از همه درين باب كار فرمائى ساهله شده اند اگر محدثين بنظر وقت و امعان كتب احاديث را

مطالعه نفرموده اند در دفع اين اعضال برساله هاى وجيزه فن درايه كه در ميان طلبه علم متداول اند رجوع

نمايند شيخ شهاب الدين احمد بن حجر عسقلانى در شرح نخبة الفكر فى اصطلاح اهل الاثر ميفرمايد و متى توبع السيئ

الحفظ بمعتبر كان يكون فوقه او مثله لا دونه و كذا المختلط الذي لا يتميز و كذا المستور و الاسناد

المرسل و كذا المدلس اذا لم يعرف المحذوف منه صار حديثهم حسنا لا لذاته بل وصفه بذلك المجموع

من المتابع والمتابع لان كل واحد منهم احتمال كون روايته صوابا او غير صواب على حد سواء فاذا

۵۲

فاذا جاءت من المعتبرين رواية موافقة لاحدهم رجح احد الجانبين من الاحتمالين المذكورين
ودل ذلك على ان الحديث محفوظ فارتقى من درجة التوقف الى درجة القبول والله اعلم
ومع ارتقائه الى درجة القبول فهو منحط عن رتبة الحسن لذاته انتهى ترمذی در آخر جامع خود میگوید
وما قلنا فی کتابنا حدیث حسن فانما اردنا به حسن اسناده عندنا فکل حدیث یروی لا یکون
راویه متهما بالکذب ویروی من غیر وجه ولا یکون شاذا فهو عندنا حدیث حسن انتهی ملا علی
قاری در شرح شرح نخبة الفکر میگوید واعلم انه لم یصرح فی تعریف الحسن بنفی العلل ولا باتصال السند
ولا بخفة الضبط کما ذکره الشیخ سابقا وزاد الروایة من غیر وجه ولعل هذا اصطلاح آخر
بینهما عموم من وجه نیز ملا علی قاری میفرماید قال البقاعی استعمل الترمذی الحسن لذاته فی المواضع
التی یقول فیها حسن غریب ونحو ذلک فی غیر ما رای انه مشکل لانه یخرج الحدیث احیانا
ویقول فلان ضعیف فی سنده ثم یقول هذا حدیث حسن فحینئذ یشکل ذلک علی
الناظر فیعترض علیه بانه کیف یحسن ما یصرح بضعف راویه وانقطاعه ونحو ذلک فعرفه
انما حسنه لکونه اعتضد بتعدد طرقه انتهی سوم آنکه قول او نیز اطلاق کنند بر روایت کسانیکه بصحیح
مذکور نشده اند الی آخره محل نظر است منشاء این خبطی است ناشی از قلت تامل و غفلت و تغافل زیرا که اولا در اسم
منذر بن جیفر خطا واقع شده از جیفر بجبیر تعبیر نموده ثانیا آنکه مراد علامه نیست که طریق فقیه بسوی منذر بن
جیفر که صاحب کتاب است یعنی سلسله رجالیکه واسطه روایت در میان شیخ ابن بابویه و صاحب کتاب شده
حسن است مذکور نموده بلکه منذر بن جیفر مدح وقدح در این باب قدحی نمیکند و لفظ الی نص است بر معنی چنانکه
بر هر که ادنی شعوری داشته باشد مخفی نیست قال الفاضل الناصب اما موثق که آنرا قوی نیز گویند
پس تعریف او اینست که ما دخل فی طریقه من نص الاصحاب علی توثیقه مع فساد عقیدته
مع سلامة باقی الطریق عن الضعف و در اینجا نیز ایشان را خبط واقع شده پس اطلاق موثق کنند بر طریق
ضعیف مثل خبر یکه او را سکونی از ابی عبد الله عن امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده و عنقریب خواهد آمد
او را موثق گفته اند حال آنکه ضعیف است باجماع این فرقه و نیز بر روایت نوح بن دراج و ناجیة بن عمارة صیداوی
و احمد بن عبد الله بن جعفر حمیری نیز اطلاق قوی میکنند حال آنکه اینها امامیان اند امامی ممدوح و نه ثقه
انتهی اقول و به نستعین مردود است به دو وجه اول آنکه موثق نیز مانند حسن بر دو قسم است موثق

لذاته موثق لغيره يعني وهني كه از فقدان شرائط در ان طعني شده باشد باشتهار مضمون ان بين الاصحاب

وذكر وعدوان در اصول وجوه ديگر منجبر شده باشد مثل خبر مذكور قطع نظر از لفظ لا هم است وخبر سكوني

موثق است نيز پس اطلاق صحيح بر ان از حيثيت مقصود نيكند نيز اطلاق موثق بر ضعيف بنا بر اصطلاح كه

در ضعيف چه ضعيف نزد ما مرادف است و ميان نيز اطلاق كرده شده شيخ بهائي قدس سره

العزيز در رساله وجيزه فرموده وقد يطلق الضعيف على القوي بعيد و قد يختص بالمشتمل على جرح

او تعليق او انقطاع او نحو ذلك در بيان حكم اطلاق قوي بر خبر صحيح من جراح و نظراي او بنا بر اصطلاح

ديگر است سواي اصطلاح مشهور چه قوي بنا بر اين اصطلاح عبارت است از حديثي كه سلسله سند او جماعتي

باشد كه اصلا قدح و مدح از ايشان واقع شده باشد و قوي را باين معني سالم نيز گويند در وجيزه فرموده

او مسكوت عن مدحهم وذمهم كذلك فقوي واما اقوياء امامي كلا او بعضا مع تعديل الكل ثقة

ويسمى قويا ايضا در دراية الدراية فرموده وقد يطلق القوي على مروي الامامي الغير الممدوح ولا المذموم

انتهى با جمله اين روايت سابقه كه خبر مذكور است باشد ولا عبرة بالاطلاقات اصطلاحيين نزد

ديگران ثقه است قال الفاضل الناصب واما الضعيف پس از تعريف اوست كه ما اشتمل طريقه

على مجروح بالفسق و نحوه او مجهول نيز نزد ايشان عمل صحيح واجب است من غير اختلاف الا انكه در

جاها بر عدم خود حديث صحيح روايت كنند و بران عمل نكنند و حكم كنند بشذوذ ان حال انكه او صحيح است

صريح از مثل ما رواه سعد بن ابي خلف عن ابي الحسن الكاظم عليه السلام قال سألته عن

بنات الابنة وجد فقال للجد السدس والباقي لبنات الابنة واين خبر صحيح است نزد ايشان

و جماعة كثير از اماميه بطرق مختلفه روايت كرده اند مويد آن منها ما روي عن الحسين بن حاط

رفعه الى ابي عبد الله قال الجدة لها السدس مع ابنتها ومع ابنة ابنتها ومنها ما روي

عن ابي جعفر قال ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اطعم الجدة السدس ولم يفرض لها الله

تبارك الله شيئا وهذا خبر موثق ومنها ما رواه اسحاق بن عمار عن ابي عبد الله عليه السلام

في ابوين وجدة لام قال للام السدس وللجدة السدس وما بقي وهو الثلثان للاب و در حجيت

خبر حسن در ميان ايشان اختلاف است بعضي عمل بان مطلقا واجب كنند مانند شيخ الطائفه در بسياري

اختيار نموده و بعضي منع كنند مطلقا وهم الاكثرون و بعضي تفصيل كنند و گويند كه اگر مضمون ان خبر مشهور باشد

باشد بین الاصحاب [illegible] واجب [illegible] بشرطیست [illegible] فخر الدین بن جمال الدین
[illegible] شیخ [illegible] نقل [illegible] بتکلیف [illegible]
و الکثر فقهای ایشان عمل [illegible] مصنف [illegible] جواب [illegible] صحیح و
و واجب العمل [illegible] فخر المحققین [illegible]
باشد [illegible] روایت [illegible] مقالات [illegible]
یافته باشد پس اکثر احادیث [illegible] کتب ایشان [illegible] و مشهور [illegible] واجب العمل خواهد بود
و متاخرین ایشان عمل [illegible] ضعیف [illegible] جایز [illegible] باشد شیخ الطایفه روایت
[illegible] عمل [illegible] و مشهور [illegible] بکلینی روایت بعض [illegible]
اصحاب [illegible] امام باشد [illegible] علمای ایشان [illegible]
[illegible] امام [illegible] باشد [illegible] اول
[illegible] آنکه [illegible]
[illegible] حدیث اول [illegible] تصحیف نموده اول آنکه حسن [illegible] تحریف و تصحیف فرموده دوم
[illegible] ساخته [illegible] رجال [illegible]
[illegible] حسن بن [illegible] علی بن حسین بن فضال [illegible] وجودی ندارد و این جماعه
[illegible] رجال [illegible] سوم آنکه متن حدیث اول تهذیب
الاحکام چنین واقع است [illegible] نموده مع [illegible]
در روایت [illegible] و در تهذیب الاحکام [illegible] حدیث [illegible]
عن ابی جعفر علیه السلام قال [illegible] صلی الله علیه و اله [illegible]
[illegible] چهارم آنکه [illegible] الصلوة [illegible] که آنحضرت علیه
الصلوة و السلام [illegible] کیفیت صلوة [illegible] چنانچه [illegible]
از تفسیر کبیر نقل نموده [illegible] آنکه لفظ علیه السلام [illegible] ابی جعفر که در اصل واقع است ساقط کرده با آنکه
اطلاق این [illegible] جواز [illegible] مخصوص [illegible] اهل بیت نبوی علیهم السلام
نموده حضرت ابی جعفر محمد باقر علیه السلام [illegible] شامل جمیع [illegible] اخراج نموده امام رازی

[illegible]

55

[illegible]

[illegible]

ودر تفسیر کبیر گفته ان اصحابنا یمنعون من ذکر صلوات الله علیه وعلیه السلام الا فی حق الرسول والشیعة یذکرونه فی حق علی رضی الله عنه واولاده واحتجوا علیه بان نص القران دل علی ان هذا الذکر جائز فی حق من یودی الزکوة فکیف یمنع ذکره فی حق علی رضی الله عنه والحسن والحسین ورایت بعضهم قال الیس ان الرجل اذا قال سلام علیکم فقیل له وعلیک السلام فدل هذا علی ان ذکر هذا اللفظ جائز فی حق جمهور المسلمین فکیف یمتنع ذکره فی حق اهل بیت الرسول صلی الله علیه وسلم قال القاضی انه جائز فی حق ال الرسول علیه الصلوة والسلام والدلیل علیه انهم قالوا یا رسول الله قد عرفنا السلام علیک فکیف الصلوة علیک فقال علی وجه التعلیم قولوا اللهم صل علی محمد وعلی ال محمد کما صلیت علی ابراهیم وال ابراهیم ومعلوم انه لیس فی ال محمد نبی فیتناول علیا کما یجوز مثله فی ال ابراهیم انتهی

انکه فخر المحققین محمد بن جمال الدین حسن بن مطهر حلی را مصنف کتاب معتبر زعم نموده ولاین خبط در چند موضع ازین کتاب نموده واین معنی خطای فاحش است چنانچه سابقا نیز تنبیه بران نموده شد چه معتبر از تصنیفات شیخ نجم الدین ابو القاسم صاحب شرائع الاسلام است که در اصطلاح علمای امامیه بمحقق حلی مشهور است و محقق مذکور از مشایخ واساتذه علامه حلی است این معنی دلیل جهل اوست از احوال رجال امامیه عجب تر انکه با این همه دعوی کمال تبحر در علم فن رجال حدیث و فقه امامیه دارد وان هذا الشی باب عجاب هفتم انکه اگرچه شیخ شهید محمد بن مکی تلمیذ فخر المحققین است لیکن بودن او تلمیذ فخر الدین صاحب معتبر که مخلوق نا صواب است در حیز منع است هشتم انکه هرگاه فساد اسناد تصنیف معتبر بفخر المحققین بوضوح پیوست ضعف اسناد قول بحجیت عمل موثق وضعیف بمحمد بن الحسن که از قبیل بناء الفاسد علی الفاسد بود نیز واضح گردید و جهه دوم انکه این احادیث مذکوره بر تقدیر تسلیم صحت ان منافات بقول امامیه وصحاح احادیث ندارد زیراکه درین احادیث نص واقع نشده است که سدس فریضه جده است چه جایز است که آنحضرت علیه وآله الصلوة والسلام جده را سدس بطریق طعمه مقرر فرموده باشند نه بطریق فریضه ودر روایت زراره درین معنی نص صریح است پس طرح این احادیث صحاح لازم نیاید شیخ الطائفه در تهذیب الاحکام واستبصار نیز نص بر این معنی فرموده وجه سوم انکه سبق ذکر یافت که حدیث حسن هرگاه بکثرت طرق وشهرت مضمون ان بین الاصحاب متعاضد باشد ملحق بصحاح خواهد بود ودر حکم او در وجوب عمل بحکم صحیح باشد پس چنین موثق بکثرت طرق ملحق بحسن شده

ذکره فخر الدین الرازی فی ذیل تفسیر آیة خذ من اموالهم صدقة تطهرهم وتزکیهم بها من الربع الثانی من الجزء الحادی عشر ۱۲

خطای شاه صاحب در نسبت تصنیف معتبر بفخر المحققین

٥٦

[illegible]

وبه همین نهج ضعیف نیز بکثرت طرق و اشتهار مضمون ملحق بحسن میگردد چنانچه در اصول حدیث مبین گشته
شیخ عبدالحق دهلوی در ترجمه مشکوة میفرماید احتجاج در احکام بخبر صحیح لذاته مجمع علیه است و هم چنین
بحسن نزد عامه علما و ان ملحق بصحیح است در احتجاج اگرچه در رتبه کمتر است و چون حدیث ضعیف بتعدد
طرق بمرتبه حسن رسد آن نیز محتج به است و آنکه مشهور است که ضعیف در فضائل اعمال معتبر است نه در غیر آن
مفردات مراد است نه مجموع که آن بتعدد طرق داخل حسن است نه ضعیف صرح به الائمة و بعضی گفته اند
که اگر ضعیف حدیث بجهت سوء حفظ روات یا اختلاط یا تدلیس بود با وجود صدق و دیانت منجبر میگردد
بتعدد طرق و اگر از جهت اتهام کذب راوی باشد و فحش الخطا بود اگرچه تعدد طرق داشته باشد منجبر
نگردد و حدیث محکوم بضعف باشد و از فضائل اعمال معمول و شاید که بدین صورت محمول خواهد بود آنچه
بعضی گفته اند که لحوق ضعیف بضعیف افاده نمیکند قوت را و الا این سخن ظاهر الفساد است فتدبر انتهی کلام
شیخ شهاب الدین ابن حجر در شرح نخبة الفکر نیز تصریح فرموده که حدیث سیء الحفظ و مختلط و مرسل و مستور
و مدلس هرگاه محذوف منه معروف نباشد اگرچه از اقسام ضعیف اند هرگاه از روات معتبر موافق
روایت یکی ازینها ماثور باشد مقبول بلکه حسن لغیره میگردد و هذا عبارته و متی توبع السیء الحفظ بمعتبر
کان یکون فوقه او مثله لا دونه و کذا المختلط الذی لا یتمیز و کذا المستور والاسناد المرسل و کذا المدلس
اذا لم یعرف المحذوف منه صار حدیثهم حسنا لا لذاته بل وصفه بذلک باعتبار المجموع
من المتابِع والمتابَع لان فی کل واحد منهم احتمال کون روایته صوابا او غیر صواب علی حد سواء
فاذا جاءت من المعتبرین روایة موافقة لاحدهم رجح احد الجانبین من الاحتمالین
المذکورین و دل ذلک علی ان الحدیث محفوظ فارتقی من درجة التوقف الی درجة القبول
والله اعلم و مع ارتقائه الی درجة القبول فهو منحط عن رتبة الحسن لذاته انتهی ملا علی قاری میگوید
ای فیکون حسنا لغیره و هم چنین اعمل بروایت منکر امام وقت از حیثیت ذات آن روایت نیست
بلکه از حیثیت اعتضاد آن بروایات کثیره دیگر که موافق آن روایت اند و بجهت اشتهار مضمون ان بین الاصحاب
ازینجاست که بر منفردات الجماعت عمل جایز نمیگذارند چنانچه عنقریب در مقام مناسب بشرح و بسط تمام
بعرض بیان آید انشاء الله تعالی بالجمله تجویز عمل باحادیث راوی فاسد العقیده بجهت ثبوت روایت
او است در اصول و کتب احادیث اثنا عشریه و بعد مقابله کتابهای اینها با اصول و عدم تحقق مخالفت

تعریف حسن لغیره
۵۷

اخبار اینها با اخبار ماثوره از طرق اثنا عشریه فاضل مجلسی در رجال روضة المتقین میفرماید واعلم ان الاصحاب
انما عملوا باخبارهم لکون اکثرهم نقلوا الاخبار عن الاصول وکتبهم عن کتب القدماء لکنها
مرتبة وکانوا یقابلون مع الاصول فلما وجدوها بعد المقابلة صحیحة عملوا بها مع فساد مذهبهم
انتهی وجه چهارم آنکه وجه تجویز عمل بروایت فاسق محترز از کذب که منسوب بشیخ الطائفه است آنست که جمهور
امامیه جمیع معاصی را کبائر میدانند نهایتش آنکه بعضی از بعض دیگر اکبر است و مذهب شیخ الطائفه همین است
چنانچه در عدة الاصول تصریح بآن فرموده وهذا عبارته وعلی اصولنا کل خطاء قبیح وکبیرة انتهی
پس هر کس از کبائری که نزد اهلسنت اجتناب از آن در مفهوم عدالت معتبر است مجتنب باشد و بمعاصی دیگر
سوای آن که نزد اینها صغیره اند ارتکاب نماید و بحد اصرار نرسد نزد اهلسنت عدالت در و متحقق خواهد بود
بخلاف جمهور امامیه که نزد ایشان سلب عدالت از و و اطلاق فاسق برو صحیح است پس روایت اینکس مطلقا
نزد اهلسنت معتبر و مقبول است و نزد جمهور امامیه غیر مقبول بخلاف شیخ طوسی که او روایت اینکس
بشرط تحرز او از کذب مقبول میداند چه مدار قبول و صحت روایت راوی نزد او بعد تحقق اسلام تحرز
۵۸ او از کذب و صدوق بودن او است و امور دیگر از مکملات است و در اصل قبول دخلی ندارد و بعد
و بر تقدیر تنزل می گوییم این قول مخصوص بشیخ طوسی نیست بعضی علمای اهلسنت نیز باین قول قائلند در شرح
بزدوی گفته زعم بعض المشائخ ان فی روایة الفاسق یجب تحکیم الرای فان کان اکبر رای السامع
انه صادق وجب علیه ان یعمل به استدلالا بما اذا اخبر بنجاسة الماء او طهارته او بحل
الطعام وحرمته فانه یجب تحکیم الرای فیه مع انه امر دینی فکذلک ههنا انتهی بلکه شیخ طوسی
روایت فاسق را قابل عمل میداند و بعضی مشائخ اهلسنت واجب العمل می دانند پس تشنیع باین بعض اولی
از شیخ طوسی وجه پنجم آنکه قول او پس اکثر احادیث اهلسنت که در کتب ایشان مدون است و مشهور
و مفتی به و واجب العمل خواهد بود محل نظر است زیرا که اگر مرادش استلزام وجوب عمل باحادیثی است که
بطریق اهلسنت مروی اند و نزد اهلسنت مشهور و مفتی به اند بغیر اعتضاد آن بروایات امامیه و بغیر
اشتهار مضمون آن در میان این فرقه بنا بر این تقدیر استلزام در حیز منع است و اگر مرادش استلزام وجوب عمل
بروایاتی است که بطرق اهلسنت ماثوراند و مضمون آن در میان امامیه مشهور است و بروایات دیگر
بطرق این فرقه معتضد اند استلزام مسلم است و محذوری ندارد و ضرری بایشان و نفعی بخصم نمیرساند واما

نزد اهلسنت عمل بصحیح واجب است

وامامیه خود الزام این امر می نماید وجه ششم آنکه نزد اهلسنت عمل بصحیح واجب است من غیر اختلاف
حال آنکه در بعضی جاها بزعم خود حدیث صحیح روایت کنند با وجود خلو او از شذوذ و نکارت بران
عمل نکنند حال آنکه مؤید است باخبار دیگر که صحیح بلکه اصح صحاح اند مثل ما رواه البخاری فی الصحیح
عن الاعمش عن شقیق قال کنت جالسا مع عبد الله وابی موسی الاشعری فقال له ابو موسی
لو ان رجلا اجنب فلم یجد الماء شهرا قال فقال عبد الله لا یتیمم وان لم یجد شهرا فقال
له ابو موسی فکیف تصنعون بهذه الایة فی المائدة فلم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا فقال
عبد الله لو رخص لهم فی هذه لاوشکوا اذا برد علیهم الماء ان یتیمموا الصعید فقلت وانما کرهتم
هذا لذا قال نعم فقال ابو موسی الم تسمع قول عمار لعمر بن الخطاب بعثنی رسول الله صلی الله
علیه وسلم فی حاجة فاجنبت فلم اجد الماء فتمرغت فی الصعید کما تمرغ الدابة فذکرت
ذلک للنبی صلی الله علیه وسلم فقال انما یکفیک ان تصنع هکذا وضرب بکفیه ضربة علی
الارض ثم نفضها ثم مسح بهما ظهر کفه بشماله وظهر شماله بکفه ثم مسح بهما وجهه فقال عبد الله
او لم تر عمر لم یقنع بقول عمار این خبر نزد ایشان صحیح است بلکه اصح صحاح وجماعه کثیر از اهلسنت بطرق
مختلفه روایت کرده اند مؤید آن از منها ما روی مسلم عن یحیی بن یحیی وابو بکر بن ابی شیبة وابن

۵۹ قناعت نکردن عمر بر قول عمار

نمیر جمیعا عن ابی معویة قال ابو بکر حدثنا ابو معویة عن الاعمش عن شقیق قال کنت جالسا
مع عبد الله وابی موسی فقال ابو موسی یا ابا عبد الرحمن ارایت لو ان رجلا اجنب فلم
یجد الماء شهرا کیف یصنع بالصلوة فقال عبد الله لا یتیمم وان لم یجد الماء شهرا فقال ابو موسی
فکیف بهذه الایة فی سورة المائدة فلم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا فقال عبد الله لو
رخص لهم فی هذه الایة لاوشک اذا برد علیهم الماء ان یتیمموا بالصعید فقال ابو موسی لعبد الله
الم تسمع قول عمار بعثنی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حاجة فاجنبت فلم اجد الماء
فتمرغت فی الصعید کما تمرغ الدابة ثم اتیت النبی صلی الله علیه وسلم فذکرت ذلک له فقال
انما کان یکفیک ان تفعل بیدیک هکذا ثم ضرب بیدیه الارض ضربة واحدة ثم مسح الشمال
علی الیمین وظاهر کفیه ووجهه فقال عبد الله اولم تر عمر لم یقنع بقول عمار ومنها ما روی مسلم
ایضا عن عبد الله بن هاشم العبدی قال حدثنا یحیی بن سعید القطان عن شعبة قال حدثنی

الحکم عن ذر عن سعید بن عبد الرحمن بن ابزی عن ابیه ان رجلا اتی عمر فقال انی اجنبت فلم
اجد ماء فقال لا تصل فقال عمار اما تذکر یا امیر المومنین اذ انا وانت فی سریة فاجنبنا
فلم نجد ماء فاما انت فلم تصل واما انا فتمعکت فی التراب وصلیت فقال النبی صلی الله
علیه وسلم انما کان یکفیک ان تضرب بیدیک الارض ثم تنفخ ثم تمسح بهما وجهک وکفیک
فقال عمر اتق الله یا عمار فقال عمار ان شئت لم احدث به ومنها ما روی مسلم ایضا عن اسحاق
بن منصور قال حدثنا النضر بن شمیل قال حدثنا شعبة عن الحکم قال سمعت ذرا عن ابن
عبد الرحمن بن ابزی عن ابیه ان رجلا اتی عمر فقال انی اجنبت فلم اجد ماء وساق الحدیث
وزاد فیه قال عمار یا امیر المومنین ان شئت لما جعل علی من حقک لا احدث به احدا
ولم یذکر حدثنی سلمة عن ذر و دیگران نیز مثل این روایت کرده اند بالجمله بآنکه روایات اکتفا بیک ضربه
اقوی واصح اند باوصف آن علمای اهلسنت این احادیث اصح صحاح را طرح نموده باحادیثی که باین صفت
متصف نیستند عمل نموده در تیمم دو ضربه و مسح تا مرفق مقرر کرده اند شیخ عبد الحق دهلوی در ترجمه مشکوة
میگوید بدانکه علما را اختلاف است دران که تیمم دو ضربه است یکی برای وجه دوم برای هر دو دست تا آرنج
یا یک ضربه است برای رو و کفها اول قول ابی حنیفه و مالک و محفوظ و مختار از مذهب شافعی و بعضی اصحاب
احمد بن حنبل است و قول علی مرتضی و ابن عمر و حسن بصری و شعبی و سالم بن عبد الله و سفیان ثوری و اکثر
علما اعصار و امصار و ثانی مذهب مشهور امام احمد و قول قدیم شافعی و منقول از عطا و مکحول و اوزاعی
و اسحق بن راهویه و ابن خزیمه و ابن منذر و ابن جریر و غیر ایشان از اصحاب حدیث است و در هر دو جانب
احادیث نیز واقع است و محدثان میگویند که احادیث قول ثانی اصح و اقوی است انتهی و نظائر این عبارات
استیعاب آن از سیاق این عجاله خارج است حسن نیز نزد ایشان در وجوب عمل و احتجاج بان ملحق بصحیح است
وحدیث ضعیف نیز چون معتضد بشهرت باشد و بمرتبه حسن رسد آن نیز نزد ایشان محتج به است چنانچه شیخ
عبد الحق دهلوی تصریح بان فرموده و بعضی مشائخ ایشان روایت فساق عمل جوارح را قابل عمل دانند و عقائد و
شهرت را نیز شرط نکنند چنانچه قبل ازین روی نقل نموده شد و بخاری و مسلم و دیگران روایت منکر امامت
امام وقت را قابل عمل میدانند چه ایشان از جمیع شیعه و غلاة روایت حدیث میکنند حال آنکه شیعه حضرت
امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه الصلوة والسلام را بعد حضرت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم امام

امام بلا فصل میدانند و منکر خلافت خلفای ثلاثه هستند با آنکه بکفر این جماعة قایلند در خزانة المفتین گوید الروافضی
ان فضل علیا علی غیره فهو مبتدع ولو انکر خلافة الصدیق فهو کافر انتهی و از خوارج و نواصب
نیز در صحاح سته روایات بسیار وارد شده و ظاهر است که خوارج منکر امام وقت اند عکرمه که در صحیح بخاری
از روایات او مملو است نیز مذهب خوارج داشت چنانچه در کتب رجال اهل سنت تصریح بان واقع شده و در
موضع مناسب با اسامی خوارج و نواصب دیگر که در صحیح بخاری و دیگر صحاح روایات از ایشان مروی است
مبین خواهد شد و در باب ایدو و باب رجال نیز بتفصیل سمت نگارش یافته من شاء فلیرجع الی تلک
المواضع **قال الفاضل الناصب** درین جا باید دانست که اکثر علمای شیعه در زمان سابق مرویات
اصحاب خود بدون تحقیق و تفتیش عمل میکردند و تمیز رجال اسناد اصلا در ایشان نبود و کتابی در ذکر
احوال رجال و جرح و تعدیل نداشتند و این حالت ایشان مستمر ماند تا آنکه کشی در سنه چهار صد تقریبا
کتابی در اسماء الرجال و احوال روات تصنیف کرد و آن کتاب بغایت مختصر بود و شیر از حیرت و تردد ایشان
نمی افزود زیرا که اخبار متعارضه در جرح و تعدیل وارد نموده و ترجیح یکی بر دیگری او را میسر نیامده پس
حال رجال ایشان مشتبه شد بعد از و غضایری در ضعفا تکلم کرد و نجاشی و ابو جعفر طوسی در جرح و تعدیل
کتابها نوشتند و جمال الدین بن طاوس و ابن مطهر و تقی الدین بن داود نیز درین باب دفاتر سیاه کردند
لیکن همه اینها توجیه تعارض مدح و قدح را اهمال و اغفال نمودند و ترجیح احد الطرفین بدلیل قوی ایشان را
میسر نیامده لهذا اصحاب درایه انصاف داده و تقلید اینها را در باب جرح و تعدیل ترک نموده و گفته که
در اکثر مواضع نزد اینها تعدیل حاصل نمیشود و جرح بکلی اعتماد قابل تعدیل نیست چنانچه بعد از مطالعه کتب
این ها خصوصا خلاصة الاقوال که خلاصه تمام دفاتر و سوطه ایشان است در علم رجال ظاهر میشود پس
هیچکدام در ایشان احوال رجال بوجه تنقیح نیست و اشتباه مرتفع نشده انتهی کلامه **اقول** و به نستعین
بچند وجه مردود است اول آنکه این قول خبطی است ناشی از عدم اطلاع او بر کتب امامیه مشرف شدن او
بمطالعه کتب متداوله رجال نزد حقیر که سابق و دایر است چه بر متتبع خبیر واضح است که متقدمین علمای
امامیه مانند حسن بن علی بن فضال و عبد الله بن جبله در سنه دویست تقریبا در اسماء الرجال و احوال
روات و جرح و تعدیل کتابها نوشتند بعد از آن حمید بن زیاد نینوی که وحید عصر خود بود در سنه صد
تقریبا در رجال و جرح و تعدیل کتابی نوشته و علی بن حسن بن فضال و محمد بن عیسی بن عبید بن یقطین نیز

متقدمین نیز در جرح و تعدیل و احوال رجال کتابها دارند حجة الاسلام شیخ محمد بن یعقوب کلینی نیز در سنه صد
تقریبا کتاب رجال نوشته بعد از او شیخ صدوق محمد بن علی بن بابویه در جرح و تعدیل و احوال رواة
کتابها نوشته و او رحمه الله در این فن تبحر و مهارت تمام داشته بعد از ان کشی و نجاشی و شیخ ابو جعفر طوسی
و غیر ایشان نیز تالیف کردند در از منه سابقه این کتب متداول بودند بعد از ان که از تصاریف روزگار
و تقالیب لیل و نهار و ظلم و جور ارباب عدوان و ستم و تعدی ظالمان دوران در عموم اهل اسلام قتل و نهب
و غارت و احراق اسباب و امتعه و کتب بوقوع آمده و در عهد بعض خلفای عباسیه و دیگر امرای جور بر خصوص
فرقه شیعه در قری نواحی بغداد و غیر ان واقع شده باعث ضیاع و تلف برخی از کتب قدما گردیده بعضی
از کتابهای مذکور مانند کتب علوم دیگر که قدمای هر فن تالیف نموده بودند ضائع گردید و متاخرین
علمای امامیه مانند علامه حلی و تقی الدین بن داود و شیخ شهید ثانی و دیگران کوشش و جهد بلیغ
نموده بقدر وسع خود تحقیق رجال در جرح و تعدیل فرمودند و تلخیص و ایضاح ان کتب باقیه کرده بعد از ان
فاضل عالم میرزا محمد استرابادی و تلمیذ ارشد او فاضل اتقی امیر شرف الدین علی حسنی حسینی غروی نجفی اشهر
صاحب کتاب ایجاز المقال و دیگر علمای اعلام کتب مبسوطه تالیف نمودند و فاضل کامل ملا محمد تقی مجلسی ٦٣
در اخر روضة المتقین تحقیق احوال رجال نموده و دیگر علمای متاخرین نیز مانند صاحب نقد الرجال
و دیگران کتابها در جرح و تعدیل و احوال رجال تصنیف نمودند تحقیقات انیقه و تدقیقات رشیقه در این فن
کردند چنانچه رجوع بآن کتب شاهد عدل است و انچه گفته ایم بر متتبع خبیر از جمله واضحات است احتیاج باستشهاد
ندارد و بنابر اطمینان قلوب عوام بذکر شواهد مبادرت نموده شد فاضل استرابادی در مجمع الاقوال گفته
حسن بن علی بن فضال مات سنة اربع و عشرين و مائتين وله كتاب الرجال نیز در مجمع
الاقوال از ابن داود نقل کرده اخبرنا ابن شاذان عن علی بن حاتم عن احمد بن ادریس عن محمد بن
عیسی عنه بکتابه فی المتعة و الرجال نیز در کتاب مذکور میگوید عبد الله بن جبلة بن حیان ابو الجبر
الکنانی ابو محمد عربی صلیب ثقة و از نجاشی نقل کرده له کتب منها کتاب الرجال مات عبد الله
بن جبلة سنة تسع و مائتین نیز در مجمع الاقوال فرموده حمید بن زیاد من اهل نینوی قریة
الی جانب الحائر علی ساکنه السلام ثقة کثیر التصانیف عالم جلیل واسع العلم نجاشی گفته
صنف کتاب الجامع فی انواع الشرائع کتاب الخمس کتاب الدعا کتاب الرجال کتاب من

من روى عن الصادق عليه السلام قال ابو الحسن علي بن حاتم لقيته سنة ست وثلاثمائة
وسمعت منه كتابه في الرجال قراءة اجاز لنا كتبه مات حميد سنة عشر وثلاثمائة
نيز ميگويد محمد بن عيسى بن عبيد بن يقطين مولى بنى اسد بن خزيمة ابو جعفر العبيدي اليقطيني يونسي له
من الكتب الى ان قال كتاب الرجال نيز در احوال شيخ ابو جعفر محمد بن يعقوب بن اسحاق الكليني رحمه الله تعالى

ترجمه محمد بن يعقوب كليني صاحب كافي

ميگويد شيخ اصحابنا فى وقته بالري ووجههم وكان اوثق الناس في الحديث واثبتهم صنف
كتاب الكافي في عشرين سنة ومات ببغداد سنة ثمان وعشرين وثلاثمائه قاله الشيخ الطوسي
وقال النجاشي في سنة تسع وعشرين وثلاثمائة سنة تناثر النجوم نيز دركتاب مذكور گفته له غير
كتاب الكافى كتاب الرد على القرامطة كتاب رسائل الائمة عليهم السلام كتاب تعبير
الرؤيا كتاب الرجال وكتاب ما قيل فى الائمة عليهم السلام من الشعر در احوال شيخ صدوق

ترجمه شيخ صدوق ابن بابويه عليه الرحمه

٦٣

محمد بن علي بن حسين بن موسى بن بابويه قمي نوشته ابو جعفر نزيل الري شيخنا وفقيهنا ووجه الطائفة
بخراسان ورد بغداد سنة خمس وخمسين وثلاثمائة وسمع منه شيوخ الطائفة وهو حدث
السن كان جليلا حافظا للاحاديث بصيرا بالرجال ناقدا للاخبار لم ير في القميين مثله في
حفظه وكثرة علمه له نحو من ثلاثمائة مصنف ذكرنا اكثرها في كتابنا الكبير مات رضي الله
عنه بالري سنة احدى وثمانين وثلاثمائة كذا في الخلاصة وضمن تعداد كتب او نوشته
كتب المصابيح المصباح الاول ذكر من روى عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم من الرجال المصباح
الثاني ذكر من روى عن النبي صلى الله عليه وآله من النساء المصباح الثالث ذكر من روى
عن امير المؤمنين عليه السلام المصباح الرابع ذكر من روى عن فاطمة عليها السلام المصباح
الخامس ذكر من روى عن ابى محمد الحسن عليه السلام المصباح السادس ذكر من روى
عن ابي عبد الله الحسين عليه السلام المصباح السابع ذكر من روى عن علي بن الحسين
عليه السلام المصباح الثامن ذكر من روى عن ابى جعفر محمد بن علي عليه السلام المصباح
التاسع ذكر من روى عن ابى عبد الله الصادق عليه السلام المصباح العاشر ذكر
من روى عن موسى بن جعفر عليه السلام المصباح الحادى عشر ذكر من روى عن
ابى جعفر الثاني عليه السلام المصباح الثالث عشر ذكر من روى عن ابي الحسن علي بن

محمد علیه السلام المصباح الرابع عشر ذکر من روی عن ابی محمد الحسن بن علی بن محمد علیه السلام
المصباح الخامس عشر ذکر الرجال الذین خرجت الیهم التوقیعات شیخ ابو جعفر طوسی سوای این کتاب
کتابی دیگر در رجال و تصانیف شیخ صدوق ابن بابویه آورده فاضل زاهد متقی ملا احمد اردبیلی طاب ثراه
در رساله اصول دین فرموده کتب بسیار در جمیع اسامی روات بوده و آنچه بالفعل موجود است کتاب
خلاصه و کتاب نجاشی و کتاب ابن داود و کتاب کشی و فهرست و کتاب رجال شیخ و غیرها است باآنکه کتب
از میانه رفته بسوختن و شستن خصمان و ضایع شدن در چاه ها و خوردن ارضه و پنهان کردن از ترس خصمان
و این کتب مذکوره تمام بنام روائی است که روایت حدیث از ایشان کرده اند آنچه جمع شده است
و بکار رسیده از متاخرین انتهی کلامه از روی تواریخ معتبره اهل سنت نیز تصدیق آنچه فاضل اردبیلی
بیان فرموده بوضوح می انجامد چه اکثر اوقات از مخالفین و سلاطین و امرای ایشان انواع ظلم و جور بر شیعیان
بوقوع آمده بارها نهب و غارت و تاخت و تاراج و سوختن خانها و غیر ذلک اتفاق افتاده ظاهر است ۵
که دران ضمن کتب بسیاری در معرض ضیاع و تلف در آمده باشند یافعی در تاریخ موسوم بمرآة الجنان
در وقائع سنه اثنتین و عشرین و اربعمائة نوشته فیها عزم الصوفی الملقب بمنصور علی الغزو و کتب
له السلطان منشورا و قصد الجامع لقراءة المنشور و بین یدیه الرجال بالسلاح یترضون
عن الشیخین و صاحوا هذا یوم معاوی قلت یعنون فیه اظهار شعار معاویة بن ابی سفیان
والذکر لابی بکر و عمر دون علی رض فحصبهم اهل الکرخ فثارت الفتنة و اضطربت و نهبت العامة
دار الشریف المرتضی و دافع عنه جیرانه الاتراک و بات الناس فی لیلة صعبة و تاهبوا للحرب
واجتمعت العامة و خلق من الاتراک و احرقت له سریة و قصدوا الکرخ فرموا النار فی
اسواقه و اشرف اهل الکرخ علی التلف فرکب الوزیر و الجند فوقعت آجرة علی صدر الوزیر
وسقطت عمامته و قتل جماعة من الشیعة و زاد النهب فیهم و احرق فی هذه الثائرة عدة
اسواق و لم یجر من السلطان انکار لضعفه و عجزه یعنی درین سال صوفی ملقب بمنصور عزم غزا نمود و
سلطان برای او منشور نوشت آن منصور قصد جامع نموده پیش روی او مردان سلاح گرفته می رفتند و
باواز بلند گفتند این روز معاویه است غرض ایشان ازین قول اظهار شعار معاویه بن ابو سفیان بود که ذکر
ابوبکر و عمر نمودن بود و بغیر ذکر علی علیه السلام پس اهل کرخ سنگ بر آنها انداختند پس فتنه بشور آمد

غارت ساختن اهل سنت خانه سید مرتضی علیه الرحمه را

۶۷

و اضطراب در مردم بهم رسیده و عوام خانه شریف مرتضی را غارت نمودند و همسایگان نزد او بمدافعه قیام نمودند

مردم شب بسیار سختی بروز آوردند مستعد جنگ گردیدند و عوام و خلق انبوهی از اتراک قصد کرخ کرده آتش

در بازارهای آن موضع کشیدند و اماکن مشرف بر تلف و هلاک گردیده و نیز با فوج سوار شده بخشم

بر سینه و زیر رسیده و عمامه از سرش افتاد و جمعی از شیعه بقتل رسیدند و نهب و غارت در اینها زیاده

شد و درین فتنه چند بازار بآتش بیداد سوخت و از سلطان انکار می بوقوع نیامد بسبب ضعف و عجز

او از مقاومت عوام نیز در احوال سنه چهارصد و چهل و سه ۴۴۳ می نویسد فیها ثارت الفتنة بین الشیعة

والسنیة وعادوا الی اشد ما کانوا علیه من الشر واحکم الرافضة سور الکرخ وکتبوا علی

الابراج محمد وعلی خیر البشر فمن رضی فقد شکر ومن ابی فقد کفر واضطرب باب الفتنة

واخذت ثیاب الناس فی الطریق وغلقت الاسواق واجتمعت من السنیة جمع لم یر مثله

وهجموا دار الخلافة فوعدوا بالخیر وثار اهل الکرخ فالتقی الجمعان فقتل جماعة ونبشت

عدة قبور للشیعة واحرقوا وتم علی الرافضة خزی عظیم انتهی درین سال باز در میان شیعه

و سنیه فتنه برپا شده بدتر از آنچه پیش از صلح بود عود نمودند و روافض سور کرخ را استوار بر برجها نوشتند

محمد وعلی خیر البشر فمن رضی فقد شکر ومن ابی فقد کفر پس اضطراب بهم رسیده و جامهای

مردم در راه می گرفتند و بازارها بند شد و سنیان اجتماعی نمودند که مثل آن دیده نشده و برگشته و بر دار الخلافه

هجوم نمودند دار الخلافه وعده بخیر نمودند و اهل کرخ شوران آمده پس تلاقی فریقین اتفاق افتاده جماعتی بسیار

مقتول شدند چند قبر شیعیان نبش ساختند و خانمان آنها را سوختند تباهی عظیم بشیعه رسید در احوال سنه

چهارصد و چهل و چهار ۴۴۴ نوشته فیها هاجت الفتنة ببغداد وسعرت نیرانها واحرقت عدة

حوانیت وکتب اهل الکرخ علی ابواب المساجد محمد وعلی خیر البشر واذنوا بحی علی خیر العمل

فاجتمع غوغاء السنیة وحملوا حملة حربیة علی الرافضة فهرب النظارة وازدحموا فی درب

ضیق فهلک ست وثلثون امرأة وستة رجال وصبیان وطرحت النیران فی الکرخ درین سال

فتنه در بغداد هیجان آمد و آتش آن بالا گرفت چند دکان سوخته شد و اهل کرخ بر دروازه های مساجد

نوشتند محمد و علی خیر البشر و در اذان حی علی خیر العمل داخل کردند غوغای اهل سنت جمع شده بر شیعیان

حمله کردند نظارگیان و تماشائیان گریختند و در راه تنگی ازدحام نمودند [illegible]

نبش نمودن اهل سنت قبور شیعه را و سوزانیدن خانهای شیعه را

۶۵

وچند صبی هلاک شدند ودر کرخ آتش زدند ودر وقائع سنه چهارصد وهفتاد وهشت آورده فیها ثارت
الفتنة بين الرافضة والسنية واقتتلوا واحرقت اماكن ودر وقائع سنه پانصد وهفتاد وچهار
آورده فيها اخذ ابن قرايا الرافضي وجد في بيته سب الصحابة فقطعت يده ولسانه ورجمته
العامة فهرب وسبح في الماء فرموه بالآجر فغرق واخرجوه ثم احرق ذلك بالتتبع على الرافضة
واحرقت كتبهم وانقمعوا حتى صاروا اذل من اليهود دريں سال ابن قرایا رافضی گرفته شد واز خانه او سب صحابه
یافته شد وپس دست وزبان او را قطع نمودند وعوام او را سنگسار نمودند او گریخته شناوری راه دریا گرفت
ومردم خشت ها بر او انداختند تا آنکه غرق شد وجثه اش را سوختند وبعد آن تتبع وتفحص خانهای روافض کردند
وکتابهای آنها را سوختند تا آنکه روافض قلع وقمع شدند بالجمله قول او که متقدمین امامیه کتابی در ذکر احوال رجال
نداشتند در حیز منع وکذب محض است چه بشهادت علمای اعلام بوضوح پیوسته که متقدمین امامیه کتب بسیاری
در ذکر احوال رجال داشتند واعتماد آنها در جرح وتعدیل بران کتب بود دوم آنکه بر فرض تقدیر عدم کتب عدم
تصنیف کتب رجال مستلزم اهمال وعدم اعمال جرح وتعدیل نیست چه متقدمین را احوال رجال از ضبط صدر
محفوظ بود وبر طبق محفوظ خود جرح وتعدیل می‌نمودند متقدمین جمیع فنون خصوصا حکمای هند بنابر اعتماد
بر قوت حافظه وضنت وصیانت اسرار از اغیار کمتر متوجه تصنیف کتب می‌شدند این معنی موجب اهمال
قواعد طبیه وحکمیه نمی‌گردید وخودش تصریح فرموده که در صدر اسلام تا صد سال کتابی تالیف نشده
این امر مقتضی اهمال احکام شرعیه وعدم اعمال اعمال فرعیه نمی‌گشت نیز بر تقدیر تنزل آنچه نوشته که اول
کشی کتاب مختصری تالیف نموده وبعد از آن علمای دیگر بشرح وبسط پرداختند مستلزم شناعتی وعیب
وعاری نیست زیرا که شان تصانیف جمیع علوم همین است مدون هر فن کتاب مختصری تالیف کرده واز آنجا
که تزاید علوم بحسب تلاحق آرا وافکار میباشد یوما فیوما کتاب های بسوط در هر فن تصنیف شده
در اکثر علوم اسلامیه نیز چنین است مثلا محدثین قدمای اهل سنت در فن درایه کتابی نداشتند واین حالت
مستمر ماند تا آنکه قاضی ابو محمد حسن بن عبد الرحمن بن خلاد رامهرمزی کتابی تالیف کرده محدث فاصل نام
گذاشته وان کتاب بغایت مختصر بود وخیر از حدت وتشویش نمی‌افزود زیرا که مصنف مذکور استیعاب
جمیع فنون اصول حدیث نکرده بود وبعد از او حاکم ابو عبد الله نیشاپوری کتابی نوشته لکن کتاب او
منقح ومهذب نبود وبعد از او ابو نعیم اصبهانی مستخرجی بران کتاب نوشته مسائل بسیاری افزوده بعد از او

۴

بعد از و خطیب ابوبکر بغدادی در قوانین روایت کتابی تالیف کرده بکفایه موسوم کرد و در آداب آن کتابی
دیگر تحریر کرده بجامع فی آداب الشیخ والسامع مسمی ساخت و در هر فنی از فنون حدیث کتابی علیحده تصنیف
کرد ولیکن رسائل او متفرق و متشتت بودند قاضی عیاض جمیع فنون جمع کرده الماع تصنیف کرد ابوحفص
میانجی ما لا یسع المحدث جهله نوشت بعد از و حافظ تقی الدین ابو عمرو عثمان بن الصلاح عبد الرحمن الشهرزوری
نزیل دمشق جمع شتات نموده مقدمه تالیف کرد لکن ترتیب مناسب از و فوت شد بعد از و علمای دیگر
متوجه مقدمه او شده (یعنی کتاب علوم ابن الصلاح) ببسط و اختصار و معارضه و انتصار او نظماً و نثراً پرداخته بعد از همه اینها حافظ
شهاب الدین ابو الفضل احمد بن علی عسقلانی شهیر بابن حجر آنرا مرتب ساخت و ملا علی قاری و سید اسمعیل و ابن
وجیه الدین و دیگران بر وی شروح و حواشی نوشته‌اند و شیخ عبد الحق از متاخرین نیز رساله نوشته بیوند بهم
نیای تحریر و تهذیب باقی است هم برین نهج در فن رجال چه اکثر علمای اهل سنت در زمان سابق بر اقوال
اصحاب خود بدون تحقیق و تفتیش عمل میکردند چنانچه سخاوی در فتح الغیث مرقوم نموده فان الصدر الاول
من اشیاخ المحتملین له لم یعتنوا بضبط التخریج و تمییز الصحیح من غیره ودعوا الی الجزم بنسبة احادیث
کثیرة الی النبی صلی الله علیه وسلم وفرعوا علیها الاحکام مع ضعفها بل ربما دخل علیهم الموضوع
تا آخر آنچه گفته و در موضع مناسب تمامه نقل نموده خواهد شد در فن رجال نیز علمای ایشان کتابی در
ذکر احوال رجال و جرح و تعدیل نداشتند و اینحالت مستمر ماند تا آنکه ابن سعد کتابی در اسماء الرجال و
احوال رواة تصنیف کرده بطبقات ابن سعد موسوم گشت نیز بخاری و ابن ابی خیثمه در تاریخهای خود
اسامی رجال نوشتند و ابن ابی حاتم کتاب جرح و تعدیل نوشت لیکن کتب این جماعه غیر از حیرت
و تشویش نمی افزود زیراکه در تصانیف اینها اقوال مختلف در جرح و تعدیل رواة مرقوم است ترجیح یکی از اقوال
بر دیگری از روی این کتب متصور نیست پس حال رجال ایشان مشتبه شد بعد از اینها ابن حبان و ابن شاهین ثقات را
افراد نموده و ابن عدی و ابن حبان ضعفا را در کتاب علیحده افراز فرمودند و بعضی متوجه ذکر رجال
کتابهای مخصوص شده ابو نصر کلاباذی رجال نوشته و ابوبکر بن منجویه در رجال کتابی تصنیف کرده
و ابو الفضل بن طاهر رجال هر دو را یکجا جمع کرده و ابو علی جیانی در رجال ابو داود کتابی تالیف کرده
و جمعی از مغاربه رجال ترمذی و نسائی دفاتر سیاه کردند لیکن اینها توجیه تعارض مدح و قدح یا
اهمال و اغفال نموده ترجیح احد الطرفین بدلیل قوی ایشان را میسر نیامده صاحب عقل و درایه داد

[illegible]

اکثر علمای اهل سنت در صدر اول بی تحقیق و تفتیش عمل میکردند بلکه بر موضوعات عمل میکردند ۲۷

ثم من صنف کتب مخصوص ایضا رجال البخاری لابی نصر الکلاباذی وفی رجال مسلم لابی بکر بن منجویه ورجالهما معا لابی الفضل بن طاهر ورجال ابی داود لابی علی الجیانی وکذا رجال الترمذی والنسائی لجماعة من المغاربة ورجال الستة الصحیحین وابی داود والترمذی والنسائی وابن ماجة لعبد الغنی المقدسی فی کتاب الکمال ثم هذبه المزی فی تهذیب الکمال وقد لخصته وزدت علیه اشیاء کثیرة وسمیته تهذیب التهذیب انتهی [illegible]

انصاف داده تقلید اینها را در باب جرح و تعدیل منع می نماید چه در اکثر مواضع تعدیل حاصل میشود بچیزی
که اصلا قابل تعدیل نیست چنانچه بعد از مطالعه کتاب کمال فی معرفة الرجال تصنیف عبد الغنی مقدسی
که مبسوط ترین کتابهای ایشانست و کتاب رجال تصنیف مزی که موسوم بتهذیب الکمال است خصوصا
رجال شیخ ابن حجر عسقلانی که تلخیص اوست و مسمی است بتهذیب التهذیب خلاصه تام در فاتر مبسوطه ایشان نسبت
در علم رجال ظاهر میشود و پس بعضی احوال رجال منقح نیست و اشتباه مرتفع نشده سوم آنکه وقوع اهمال و غفلت
از علمای امامیه در توجیه تعارض مدح و قدح و جرح و تعدیل نیز ممنوع است رجوع بکتب رجال امامیه خصوصا
کتب ثلاثه فاضل استرابادی و رجال فاضل مجلسی و دیگر متاخرین مثل نقد الرجال تالیف فاضل تفرشی و ایضاح
المقال تصنیف امیر شرف الدین علی حسینی ساکن نجف اشرف علی مشرفها التحیة والثنا و غیر اینها شاهد حال
این دعوی است ظاهرا مخدوم بمطالعه این کتب مشرف نشده و الا امثال این اباطیل ازو صادر نمیشد و در توجه
نشدن بعضی از علمای امامیه بتوجیه تعارض مدح و قدح بعضی رجال و اهمال و اغفال بسیاری از علمای اهل السنت
نیز شریک اند چه جمعی از ایشان را ترجیح احد الطرفین بدلیل قوی میسر نیامده لهذا اصحاب عقل و درایه که بطن هم
و ذوی بصیرت تقیم انصاف دارد و انصاف داده تقلید اینها را در باب جرح و تعدیل منع می نماید و در اکثر مواضع نزد ایشان ۶۸
تعدیل حاصل میشود بچیزی که اصلا قابل تعدیل نیست مثلا عمر بن سعد بن ابی وقاص را که بر اهلبیت نبوی
علیهم السلام انواع ظلم و ستم نموده سلاله عترت طاهره حضرت امام همام ابو عبد الله الحسین علیه الصلوة
والسلام را با بسیاری از برادران و اقربا و اشیاع و اتباع و اصحاب و احباب در دشت کربلا گرسنه و تشنه بی یار و یاور
شهید نموده بعد از سنوح سانحه جگر گداز جانسوز پاس خاطر عاطر جد امجد ایشان را ملحوظ نداشته مخدرات عصمت
و طهارت را بی رداء و معجر بر شتران برهنه نشانیده بانواع استخفاف شهر بشهر گردانیده و دقیقه از دقائق هتک
حرمت فروگذاشت نکرده صدور این امور اصلا قابل تعدیل نیست بلکه ازانجا که ظلم بر احاد الناس کبیره است
و بر اهلبیت نبوی علیهم السلام اکبر کبائر است و نیز صدور این امور مستلزم انکار ضروریات دین اسلام است که
باتفاق باعث کفر و ارتداد فاعل اینهاست علمای اهل سنت این افعال شنیعه و اعمال قبیحه را علت موثره
تعدیل و توثیق او نموده با وجود ارتکاب این قسم کبائر او را عدل و ثقه میدانند اکابر محدثین اهل سنت
مانند قتاده و محمد بن مسلم بن شهاب زهری و ابو اسحاق سبیعی و نسائی و غیر اینها روایت ازو نموده اند
و در تهذیب الکمال گفته عمر بن سعد بن ابی وقاص القرشی الزهری ابو حفص المدنی ساکن الکوفه

عمر بن سعد را اهل سنت تعدیل و توثیق نموده اند

الكوفة اخو عامر بن سعد واخوته روى عن ابيه سعد بن ابي وقاص وابي سعيد الخدري روى
عنه ابنه ابراهيم بن عمر بن سعد بن ابي وقاص ويزيد بن ابي مريم السلولي وسعد بن عبيدة والعيزار
بن حريث وقتادة ومحمد بن عبد الله بن عبد الرحمن ابن ابي لبيبة ومحمد بن مسلم ابن شهاب الزهري
والمطلب بن عبد الله بن حنطب ويزيد بن ابي حبيب المصري وابو اسحاق السبيعي وابن ابنه ابوبكر
بن حفص بن عمر بن سعد ذكره محمد بن سعد في الطبقة الثانية من اهل الكوفة وقال احمد بن عبد الله العجلي
كان يروي عن ابيه احاديث روى الناس عنه وهو الذي قتل الحسين وهو تابعي ثقة انتهى يحيى بن معين
باوجود اتصاف او بنصب خروج واو انصاف داده انكار توثيق او نموده چنانچه نيز در تهذيب الكمال آورده قال
ابوبكر بن ابي خيثمة سالت يحيى بن معين عن عمر بن سعد ثقة هو فقال كيف يكون من قتل
الحسين ثقة وابو اسحاق سبيعي از شمر بن ذي الجوشن كه خود مرتكب شهادت وقتل آنحضرت گرديده روايت ميكند ابن عبد البر
از اعاظم علماي اهل سنت است در استيعاب در ترجمه ذو الجوشن الضبابي مي نويسد روى عنه ابو اسحاق السبيعي وقيل
ان ابا اسحق لم يسمع منه وانما سمع حديثه من ابنه شمر بن ذي الجوشن عن ابيه انتهى ونظاير اين بسيار است
بنا بر اختصار برهمين قدر اكتفا نموده شد نيز جمهور علماي ايشان در قرن اول كه عبارت از صحابه است كه اسناد احاديث
ايشان منتهي بآنها ميشود مطلقا اهمال واغفال جرح وتعديل نموده مدعي صحابيت را بغير تفحص وتفتيش احوال او
بلكه باوجود تحقق وثبوت كبائر وانواع فسوق ومعاصي از وي مانند زنا وشرب خمر وفرار از زحف وغلول يعني دزدي
در مال غنيمت ورده وغير ذلك كه بالاتفاق مخرج از عدالت است حكم بعدالت انها ميكنند وبغير دليلي از عقل
ونقل كه موجب كون نفس باشد قضيه كاذبه مصطلح الصحابة كلهم عدول را در اين باب تمسك وثيق خود
ساخته اعراض از جرح وتعديل مدعي صحابيت كرده جميع صحابه را عادل ميدانند با آنكه كليت اين قضيه باطل ومخالف
ما ثبت بالتواتر است از همه عجيبتر آنكه صاحب اصابه با آنكه در اول كتابش بر منكر اين قضيه وبر جمعي كه حكم بعدالت
صحابه را عام نميدانند رد بليغ نموده در اثناي كتاب خود جمعي كثير وجمي غفير را ذكر كرده در ترجمه هريك از انها آنچه
تصريح بوقوع فسق وجه مدد كبائر از انها است مانند زنا وشرب خمر وقتل نفس وغلول ونظائر آن ذكر ميكند واين
امور را اسناد بآنها مي نمايد واصلا ومطلقا متوجه تاويل نميگردد وطول صحبت وملازمت آنحضرت را صلى الله
عليه وآله نيز در مفهوم صحابي اعتبار نميكنند وصحابي نزد اينها آنكس است كه ادراك بشرف صحبت ولقاي
آنحضرت صلى الله عليه وآله نموده باشد اگرچه يك لحظه باشد خواه شرف مكالمت دريافته باشد يا نه وبر اسلام

٦٩

تمیز و اگرچه در میان لقای او و موت او رده تخلل شده باشد مانند اشعث بن قیس که بعد ادراک شرف اسلام مرتد گشته در زمان
خلیفه اول که اسیر شده آمد اظهار اسلام نمود ابو بکر صدیق اسلام او را قبول فرموده خواهر خود را در عقد ازدواج او آورد
بر متدربه خبیر مخفی نیست که رده نزد رئیس الفقهاء ابو حنیفه کوفی محبط عمل است و امام شافعی در ام نیز نص بر این معنی فرموده پس
صحبت متقدمه حبط شده باز لوازم امثال او را صحبتی با آنحضرت علیه و آله الصلوة والسلام بوقوع نیامده پس امثال
او را در عداد صحابه داخل نموده بفحوای الصحابة کلهم عدول او را از جمله صحابه عدل شمردن عدول از جاده صواب است صاحب
الفیه در باب لوازم انصاف دور مینماید و فی دخول من لقیه مسلما ثم ارتد ثم اسلم بعد وفات النبي صلى الله
عليه وسلم في الصحابة نظر كثير فان الردة محبطة للعمل عند ابي حنيفة ونص عليه الشافعي في الام
وانكان الرافعي قد حكى عنه انها انما تحبط بشرط اتصالها بالموت وحينئذ فالظاهر انها محبطة للصحبة
المتقدمة كقرة بن هبيرة وكالاشعث بن قيس با این همه او را در عداد اصحاب معدود می نمایند و حاول قصه
نموده روایت حدیثش میکنند در شرح نخبة الفكر فرموده ولم يتخلف احد عن ذكره في الصحابة ولا عن تخريج
احاديثه في المسانيد وغيرها و مانند عبد الله بن ابی سرح بسین مهمله و حای مهمله برادر رضاعی جناب عثمان بن
عفان که وی چنانچه در کتب سیر و تواریخ مانند روضة الاحباب و مدارج النبوة آورده اند در اول حال ایمان آورده
چون نوشتن می دانست حضرت پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم او را کاتب وحی گردانیده و در نوشتن قرآن خیانتها و تبدیل
کلمه بکلمه دیگر از وی بوقوع آمد چنانچه بجای عزیز حکیم علیم حکیم نوشتی تا آنکه سر بر زد از وی این که میگوید محمد نمیداند
که چه میگوید من هرچه میخواهم می نویسم بلکه وحی چنانکه بر وی فرود می آید بر من نیز می آید در حق وی این آیه کریمه
نازل شده ومن اظلم ممن افترى على الله كذبا او قال اوحي الي ولم يوح اليه شيء یعنی کیست ظالم تر
از آنکه افترا میکند بر خدا بدروغ و بگوید وحی کرده شده است بسوی من حال آنکه وحی کرده نشده بسوی وی چیزی تا آخر
آیه چون واقف شد آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم بر خیانت وی مطلع شده است در مدینه [illegible] بود و گریخته بمکه رفت
انتهى امام رازی در تفسیر کبیر آورده و روی ان عبد الله بن ابي سرح كان يكتب الوحي لرسول الله صلى الله
عليه وسلم فلما نزل قوله ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طين املاه الرسول عليه السلام فلما
انتهى الى قوله ثم انشأناه خلقا آخر عجب عبد الله منه وقال فتبارك الله احسن الخالقين فقال الرسول هكذا
انزلت الاية فشك عبد الله وقال لئن كان محمد صادقا فقد اوحي الي وان كان كاذبا فقد قلت كما قال فهذا هو المراد
من قوله سانزل مثل ما انزل الله و روز فتح مکه که آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم خون چهار کس هدر نموده فرمود

الفريد تصنيف محمد کریم بن الحسین بن محمد الرحمن [illegible]

[illegible] اصحاب [illegible]

حال [illegible] عبد الله بن [illegible] برادر رضاعی [illegible] عثمان

قال العسقلاني في الاصابة [illegible]

این عبارت با اصل مدارج النبوة مقابله [illegible] صفحه ۱۳۶/۹ مطبوعه نولکشور مطبوع دهلی ۱۲ [illegible]

فرموده چهار کس اند که امان نمیدهم ایشان را در حل و نه در حرم نیز در مدارج النبوة از کتاب مواهب لدنیه نقل کرده که دوم از انها عبد الله بن ابی سرح است که چون حکم بقتل او کردند رفت بر عثمان بن عفان و پنهان گشت نزد وی بود و برادر رضاعی عثمان رضی الله عنه و چون خواند رسول خدا مردم را به بیعت آورد او را عثمان رضی الله عنه و ایستاده گردانید بر رسول خدا و گفت ای پیغمبر خدا بیعت میکند عبد الله بن ابی سرح پس برداشت آنحضرت سر مبارک خود را و نگاه کرد بجانب او و هیچ نگفت باز گفت عثمان ای پیغمبر خدا بیعت میکند عبد الله باز خاموش ماند آنحضرت هیچ نگفت باز عثمان گفت وا باکرد آنحضرت از بیعت او پس تر دوی آورد آنحضرت با صحابه و فرمود آیا نبود در میان شما مرد رشیدی که بایستد بسوی این وقتی که ابا کردم از بیعت او و بکشد او را پس صحابه گفتند ما چه دانیم که در دل تو چیست ای پیغمبر خدا اگر اشارتی و ایمای میکردی بچشم ما میکشتیم او را فرمود که نمی باید و سزا نیست پیغمبر را که چشمهای خیانت و غل کننده انتهی ما نقله عن المواهب با این همه ارتداد و تکذیب و تجهیل او آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم بلکه ادعای نبوت برای خود کردن باز تمسک بروایت شاذ ضعیف بلکه موضوع متضمن آنکه آنحضرت باعاج عثمان بن عفان از خون او در گذشت و بیعتش قبول فرمود و او را در صحابه عدد او محسوب نمودن و از و روایت حدیث نمودن چنانچه ترمذی و ابن ماجه از و روایت کرده اند در کمال تعجب است بر فرض که بنا بر قول جمعی که در صحبت بمجرد لقا و رویت اکتفا می نمایند داخل صحابه باشد چنانچه گفته اند اما من ارتد و رجع الی الاسلام فی حیاته کعبد الله بن ابی سرح فلا مانع فی دخوله فی الصحبة بدخوله الثانی فی الاسلام لیکن بنا بر قول بعضی که طول صحبت شرط کرده اند صحابی بودن او محل تامل است لیس حسن خاتمت او روایت ضعیفه نموده اند که او بعد از آن بسوی رمله چون وقت صبح شد گفت خداوندا بگردان آخر عمل مرا در نماز صبح پس وضو کرده نماز گذارد و سلام داد بدست راست پس خواست که سلام بدست چپ بدهد ناگاه قبض کرده شد روح او و تعجب دیگر انست که در انتصار او بنوعی توغل کرده اند که اشنعه ارتداد او بر اخس منعکس گردیده بیانش انست که شیخ دهلوی بعد نقل این روایت واهیه که بر تقدیر فرض صحت و وقوعش بطریق استدراج بوقوع آمده باشد میفرماید ازین معلوم شد که توبه وی صحیح بود و حاقبتش بخیر کس ندانست که آخر بچه حالت گذرد انتهی بر هوشمند خبیر مخفی نیست که این کلام تعریض صریح است بر حضرت خیر الانام صلی الله علیه و آله که آنحضرت را بر عاقبت حال و حسن خاتمت مآل او علم حاصل نبود که بیعت او را قبول نفرمود و نعوذ بالله من الضلال بعد الهدی شرح نخبة الفکر گفته و هو ای الصحابی من لقی النبی صلی الله علیه و سلم مؤمنا به و مات علی الاسلام و لو تخللت ردة ای ارتداد و کفر و هو الاصح فی الاصح و المراد باللقاء ما هو اعم

۱۷

[illegible] شرح نخبة الفکر [illegible] ۱۵۲

من المجالسة والمماشاة ووصول احدهما الى الاخر وان لم يكالمه ويدخل فيه لرؤية احدهما الاخر سواء
كان ذلك بنفسه او بغيره والتعبير باللقاء اولى من قول بعضهم الصحابي من رأى النبي صلى الله عليه وسلم
لانه يخرج حينئذ ابن ام مكتوم ونحوه من العميان وهم صحابة بلا تردد واللقي في هذا التعريف كالجنس وقولي
مومنا كالفصل يخرج من حصل له اللقي المذكور لكن في حال كونه كافرا وقولي به فصل ثان يخرج
من لقيه مومنا لكن بغيره من الانبياء لكن هل يخرج من لقيه مومنا بانه سيبعث ولم يدرك البعثة فيه نظر
وقولي ومات على الاسلام فصل ثالث يخرج من ارتد بعد ان لقيه مومنا ومات على الردة كعبيد الله
بن جحش وابن خطل وقولي ولو تخللت ردة بين لقيه مومنا وبين موته على الاسلام فان اسم الصحبة باق له سواء
رجع الى الاسلام في حياته او بعد موته وسواء لقيه ثانيا ام لا وقولي في الاصح اشارة الى الخلاف
في المسئلة ويدل على رجحان الاول قصة الاشعث بن قيس فانه كان ممن ارتد واتي به الى ابي بكر
الصديق رضـ اسيرا فعاد الى الاسلام فقبل منه ذلك وزوجه اخته ولم يتخلف احد عن ذكره في الصحابة
ولا عن تخريج حديثه في المسانيد وغيرها انتهى ودر شرح الفيه گفته واما من رجع الى الاسلام في حياته
كعبد الله بن ابي سرح فلا مانع في دخوله في الصحبة بدخوله الثاني في الاسلام انتهى از اعجب عجائب آنكه
شيخ جلال الدين سيوطي در جمع الجوامع عبد الله بن اُبَي را كه از مشاهير منافقين بود در ضمن صحابه ذكر كرده وشيخ
علي متقي درين باب داد انصاف داده در حاشيه اين مقام نوشته هذا بحسب الظاهر والا فهو كان منافقا انتهى بر متتبع
خبير مخفي نيست كه مجرد صحابيت اصلا قابل توثيق وتعديل نيست وقضيه الصحابة كلهم عدول تحكم محض است زيرا كه بتواتر
ثابت شده كه جمعي از صحابه مرتكب كبائر معاصي وانواع فسق مانند زنا وشرب خمر وكذب ونظائر آن بوده‌اند واستيعاب اسماء صحابي
كه ازيشان ارتكاب كبيره بوقوع آمده متعسر بل متعذر است بفحواي ما لا يدرك كله لا يترك كله بذكر بعضي ازان
جماعت اكتفا نموده ميشود ازانجمله وليد بن عقبه برادر مادري عثمان بن عفان است كه در بيان حق او آيه ان جاءكم فاسق
بنبأ فتبينوا الاية در شان او نزول يافته نص قاطع بر فسق وفجور او است در تفسير بيضاوي مي آورد روي انه
بعث الوليد مصدقا الى بني المصطلق وكان بينه وبينهم احنة فلما سمعوا به استقبلوه فحسبهم
مقاتليه فرجع فقال يا رسول الله صلى الله عليه وسلم قد ارتدوا ومنعوا الزكوة فهمّ بقتالهم فنزلت وقيل
بعث اليهم خالد بن الوليد فوجدهم منادين بالصلوة متهجدين فسلموا اليه الصدقات انتهى وشيخ
عبد الحق دهلوي در مدارج النبوة فرموده درين سال وليد بن عقبه قرشي اموي كه برادر عثمان بن عفان بود از

ازمادر بعنی از مسلمانان بسوی قبیله از برای گرفتن صدقات و زکوة به بنی المصطلق فرستاد و در جاهلیت میان ولید
وآن جماعت دشمنی بود چون آن قوم شنیدند که وی از نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم می آید قطع نظر از عداوت قدیم
نموده ملاحظه آنحضرت کرده برای تعظیم و احترام با اسباب مهمانی که خدمت میان بسته باستقبال آمدند چون ولید
آن جماعت را از دور دید بوسوسه که او شیطان گمان برد آن جماعت برای عداوت سابقه بقصد قتل وی می آیند از راه
برگشت و بمدینه آمد و گفت یا رسول الله ایشان لشکری جمع کرده سلاحها پوشیده بجنگ برآمده بودند و ایشان آمده
که گفت مرتد گشته و لشکری جمع کرده بجنگ تو می آیند آنحضرت قصد کرد که لشکری بفرستد که با ایشان جنگ کنند ایشان
آمده بمدینه آن سوار را که بملاقات ولید آمده بودند ولید را دروغ گو کردند با آنحضرت حقیقت حال را چنانچه بود و در روایتی آنکه
آنحضرت خالد بن ولید را با جمعی به ایشان فرستاد و تاکید فرمود که [illegible] تحقیق حال نماید پس ایشان اذان [illegible]
[illegible]
تحقیق شد که ولید دروغ گفته و بهتان نموده و این آیه کریمه نازل شد یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنباء
فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین ای کسانی که ایمان آورده اید اگر بیاید نزد شما فاسقی
بخبری یعنی خبری [illegible] تحقیق آن [illegible] اعتماد نکرده تفحص کنید [illegible] ترس اینکه برسید قومی را بنادانی پس بگردید
شما بر آنچه کردید پشیمان فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم التبین من الله والعجلة من الشیطان و در روایت التانی
من الرحمن والعجلة من الشیطان و فسق او همین بود که دروغ گفت و بهتان نمود و اراده شر و فتنه کرد گویا این آیه اشاره
[illegible] که ولید بن عقبه را امیرالمومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه والی کوفه ساخته بود وی شراب خورده
حد زده شد و [illegible] که امیرالمومنین علی [illegible] او را حد زد [illegible] آیه آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بیان [illegible] فرمود انتهی [illegible] در استیعاب گفته قال ابو عمر ولا خلاف بین اهل العلم بتاویل
القرآن فیما علمت ان قوله تعالی ان جاءکم فاسق بنباء نزلت فی الولید بن عقبة [illegible] باسناد [illegible]
عن الحسن فی قوله تعالی ان جاءکم فاسق بنباء نزلت فی الولید بن عقبة بن ابی معیط [illegible] سعید
بن جبیر روایت کرده عن ابن عباس نزلت فی علی والولید بن عقبة افمن کان مومنا کمن کان فاسقا لا یستوون
انتهی [illegible] قصه شرب خمر ولید بن عقبه در کتب احادیث و سیر [illegible] از تاریخ روضة الاحباب تصنیف
سید جمال الدین [illegible] از تواریخ معتبره [illegible] مذکور [illegible] در سال [illegible] از هجرت
میگوید و در آن سال امیرالمومنین عثمان ولید بن عقبه را از حکومت کوفه معزول ساخته سعید بن العاص [illegible]

در بیان تکذیب ولید بن عقبه صحابی

۷۳

در بیان فسق ولید بن عقبه صحابی

۵

اختصاص داد و سبب عزل وی آن بود که صیت اشتغال وی بشرب خمر در افواه و السنهٔ اهل کوفه افتاده بمقتضای آنکه ع
عاشقی و مستی و دیوانگی نتوان نهفت * بین الناس شائع و ذائع گشت و از آن مملکت دو مرد توجه بمدینهٔ سکینه نموده
مضمون این منظوم را بعرض عثمان رسانیدند که شعر دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما * چیست یاران طریقت بعد
ازین تدبیر ما * ما مریدان رو بسوی کعبه چون آریم چون * رو بسوی خانهٔ خمار دارد پیر ما * پس بنابران
ذوالنورین ولید را بمدینهٔ طیبه طلبیده تفتیش و تفحص آن کار فرمود و بعد ازینکه امر مسموع در شان ولید مظنون امیر المؤمنین
عثمان شد باجرای حد بر وی تأنی و توقف می‌ورزید تا از مرتبهٔ ظن بدرجهٔ یقین و جزم برسد و هم این توقف را از عثمان
بر مسامحه و ماهله حمل نموده زبان طعن و عیب در شان وی کشیدند و سخنان غیبت امیر در این باب می‌گفتند عاقبة الامر عثمان
آن دو مرد را بدار الحکومت خود طلب کرد و از ایشان پرسید که شما بچشم خود دیدید که ولید از آن آب پلید خورد گفتند
ما خوردن او و شرب را ندیدیم ولیکن آب انگور را از ریشها و تارهای شعر چکیده مشاهده ساختیم در حالی که بی شعور
افتاده بود و خمر قی کرده پس فرمود تا علی کرم الله وجهه اجرای حد بر وی کند شاهزاده امیر المؤمنین حسن و خطبه بر
حاضر بود امیر بوی اشارت کرد تا آن مهم کفایت کند وی در جواب پدر بزرگوار خود گفت ولّ حارّها من تولّی
قارّها اعتباب لایت تاب بعبد الله بن جعفر فرمود تا ولید را چهل دره زند و بعضی از اهل تاریخ بر آنند که دو زن
ولید بن عقبه بی‌ملاقاتی نموده هر چه چند از شراب خوشتر مصداق این مضمون را قائل گشته بود شعر قطعه
خلوت نشین دوش بمیخانه شد * از سر پیمان گذشت بر سر پیمانه شد * ولقد در الشاعر شعر من یشرب الراح فی الدنیا
فقد راحا * من منهج الرشاد و فیما شربها راحا * فقد تقربت شرب الخمر جهلکه * وفی تجنبه شاهت ارباحا * فالخمر تصحیفه
فی قلب شاربه * بقلب صالح و منه القلب تاجا * فالشعر فی غزال ابوابها علقت * والخمر لبابلیته کان مفتاحا
وقت نماز بامداد از خانه خود سرخوش و از کشتان بیرون آمده و در محراب امامت بآن محجور ادای فریضه فجر قیام نموده
و نماز صبح را چهار رکعت گذارده و رو بمردم آورده گفت زیاده کنم برای شما رکعت نماز را ابن مسعود که از جملهٔ مقتدیان بود گفت
تمام روز از اول در زیادتی بودیم و اهالی کوفه این امر بغایت شاق آمد و زبان بملامت و تعییر بروی کشیدند
جماعتی از کوفه بمدینه رفتند و شهرت حادثه شد و مسموع ثانی بن عثمان گردانیدند بعد ثبوت محدود و معزول
مطرود و مخذول گشت انتهی و در بعضی کتب اخبار روایت کرده عن ابن شهاب قال صلی الولید بن عقبة باهل
الکوفة صلوة الصبح اربع رکعات ثم التفت الیهم فقال هل ازیدکم فقال عبد الله بن مسعود ما زلنا
معک فی زیادة منذ الیوم ابو اسحق سبیعی از ولید بن عقبه روایت کرده است ابن عبد البر در استیعاب میگوید

و يروي ما بو اسحق عن حارثة بن مضرب عن الوليد بن عقبة قال ما كانت نبوة الا كان بعدها ملك
از انجمله محلم بن جثامه است شیخ عبد الحق دهلوی در مدارج النبوة می نویسد هم درین سال آنحضرت صلی الله علیه و سلم
عبد الله بن رواحه را بطائفه امیر فرموده بجانب ضم بشهاد مهمله که بر سر دو ازده کروه از مدینه است فرستاده و در آن سریه
محلم بن جثامه بود عامر بن اضبط در راه پیش آمد و بر اصحاب تحیت سلام کرد مسلمانان چون اعتقاد اسلام وی نداشتند
جواب سلام او نداوند و محلم او را بقتل رسانید چون خبر بآنحضرت رسید آنحضرت بر محلم عتاب کرد و گفت چرا مسلمانی را
کشتی گفت بنا بر آنکه از جهت فرار از موت اظهار شعار اسلام کرد آنحضرت فرموده هلا شققت قلبه چرا شکافتی
دل او را تا قصد او را بدانی فرمود زبان ایلچی و ترجمان دل است پس آیه کریمه یا ایها الذین امنوا اذا ضربتم فی
سبیل الله فتبینوا و لا تقولوا لمن القی الیکم السلم لست مؤمنا تبتغون عرض الحیوة الدنیا فعند الله
مغانم کثیرة کذلک کنتم من قبل فمن الله علیکم فتبینوا ان الله کان بما تعملون خبیرا ای کسانیکه ایمان آورده اید
هرگاه سفر کنید در راه خدا پس بهنگامیکه طلب کنید بیان امر او نگوئید کسی را که رساند بسوی شما سلام را نیستی تو مؤمن
میخواهید متاع زندگانی دنیا را پس نزد خدا غنیمتهای بسیار اند همچنین بودید شما پیش از ین پس منت نهاد خدا بر شما
باستقامت پس نیک تفحص کنید هر آئینه خدا بآنچه شما میکنید خبردار است در اینجا نازل شد پس محلم آمده در روی برابر
آنحضرت بدو زانو نشست و التماس کرد که آنحضرت از برای او طلب آمرزش کند چون رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
از آن حرکت نا ملائم او کوفته خاطر شده بودند فرموده لا غفر الله لک و لا عفی پس محلم برخاست و حال آنکه پاک میکرد اشکها را
به رد و جادر خود و محلم بعد از ساعتی مرده است بعد از هفت روز جان بقابض ارواح سپرد و چون او را دفن
کردند زمین نعش بیرون انداخت و سه نوبت دفن کردند و زمین بیرون می افگند عاقبت مرا او را در میان سنگها پوشیدند
گفته اند و این خبر بسمع همایون رسید فرمود زمین فرو می برد کسی را که بدتر از وست اما خدا تعالی خواست که پند کند شما را تا تنبیه شوید
انتهی مفاد کلامه نیز فرموده از اصابه معلوم میشود که محلم نام سه کس است و آنکه عامر بن اضبط را کشت از محلمی است که زمین او را
فرو نبرد از انجمله کرکره است شیخ عبد الحق دهلوی در مدارج النبوة میفرماید آورده اند که غلامی سیاه بود که اسباب
و متاع سفر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در عهده آدمی بود کرکره بکسر هر دو کاف و سکون رای بی نقطه و بفتح هر دو کاف نیز
آمده و نزد بعضی کسر و فتح در کاف اولی است و ثانی مکسور است نام داشت و همدرین ایام مرد پس فرمود آنحضرت صلی الله
علیه و سلم وی در آتش دوزخ است اصحاب تفحص او روی کردند و در آن میان گلیمی پشمین یافتند که از غنائم پیش از قسمت
برگرفته بود از انجمله آنکه مردی است که در روز خیبر مردی از اصحاب وفات یافت پس برای نماز کردن آنحضرت را

۷۵

اطلاع دادند فرمود نماز بگذارید بر صاحب خود من نماز نمیگذارم پس روی مردم متغیر گشت فرمود بدرستیکه این یار شما در غنیمت خیانت کرده پس متاع او را تحقیق کردند مهره چند از مهره های یهود یافتند که به دو درهم نمی ارزید انتهی

در حدیث متفق علیه آمده است یعنی بخاری و مسلم در روایت آن اتفاق دارند که مردی برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم غلامی را فرستاد که نام او مدعم بود بکسر میم و سکون دال و فتح عین بی نقطه پس در اثنای آنکه بار را می نهاد تیری بی آنجای رسید که معلوم نبود اندازنده آن پس کشت آنرا پس گفتند مردم گوارا باد برای وی بهشت که در خدمت آنحضرت شهادت یافت پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اینچنین نیست سوگند بخدا که بقائی که در دست او است آن گلیمی که گرفته بود روز خیبر از غنیمت پیش از قسمت شعله میزند بروی بآتش دوزخ و چون شنیدند این سخن را مردم آورد مردی یک بند نعال از دوال یا دو بند پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم این یک دوال یا دو دوال از آتش است انتهی و در صحیح بخاری روایت کرده حدثنا عبد الله بن مسلمة قال حدثنا ابن ابی حازم عن ابیه عن سهل قال التقی النبی صلی الله علیه وسلم والمشرکون فی بعض مغازیه فاقتتلوا فمال کل قوم الی عسکرهم وفی المسلمین رجل لا یدع من المشرکین شاذة ولا فاذة الا اتبعها فضربها بسیفه فقیل یا رسول الله صلی الله علیه وسلم ما اجزأ احد منا ما اجزأ فلان فقال انه من اهل النار فقالوا اینا من اهل الجنة ان کان هذا من اهل النار فقال رجل من القوم لاتبعنه فاذا اسرع وابطأ کنت معه حتی جرح فاستعجل الموت فوضع نصل سیفه بالارض وذبابه بین ثدییه ثم تحامل علیه فقتل نفسه فجاء الرجل الی النبی صلی الله علیه وسلم فقال اشهد انک رسول الله فقال وما ذلک فاخبره فقال ان الرجل لیعمل بعمل اهل الجنة فیما یبدو للناس وانه من اهل النار ویعمل بعمل اهل النار فیما یبدو للناس وانه من اهل الجنة پس اعراض از جرح و تعدیل صحابه نمودن مداهنه در امر دین است از اینجاست که بعضی از محققین علمای ایشان داد انصاف داده ثبوت عدالت در عموم صحابه منع نموده اند علامه تفتازانی در شرح مقاصد میفرماید ما وقع بین الصحابة من المحاربات والمشاجرات علی الوجه المسطور فی کتب التواریخ والمذکور علی السنة الثقاة یدل بظاهره علی ان بعضهم قد حاد عن طریق الحق وبلغ حد الظلم والفسق وکان الباعث علیه الحقد والعناد والحسد واللداد وطلب الملک والریاسة والمیل الی اللذات والشهوات اذ لیس کل صحابی معصوما ولا کل من لقی النبی بالخیر موسوما الا ان العلماء لحسن ظنهم باصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم ذکروا لها محامل وتاویلات بها یلیق وذهبوا الی انهم محفوظون عما یوجب التضلیل

التضليل والتفسيق صونا لعقائد المسلمين من الزيغ والضلالة في حق كبار الصحابة سيما المهاجرين

والانصار المبشرين بالثواب في دار القرار انتهى مولوي جامی گفته ؎ هر کرا روی به بهبود نداشت ٭ دیدن روی نبی سود نداشت ٭ نیز فاضل تفتازانی در تلویح فرموده ان الجزم بالعدالة يختص بمن اشتهر بطول الصحبة على

طريق التتبع والاخذ عن النبي صلى الله عليه وسلم والباقون كسائر الناس فيهم عدول وغير عدول انتهى

قال الفقيه الاسنوي الشافعي ان المراد من قول العلماء الصحابة باسرهم عدول مطلقا ان مجرد الصحبة

شاهد التعديل مغني عن البحث منهم فان ظهر في احد منهم ما يفضي الى التفسيق فليس بعدل كسارق

رداء صفوان ومن ثبت بزناه ولذا غير بعضهم عبارتهم بان قال انهم عدول الا من تحققنا قيام المانع

فيه وليس المراد من كونهم عدولا انه يلزم اتصافهم بذلك ويستحيل خلافه فان هذا معنى العصمة

المختصة بالانبياء عليهم السلام انتهى كلامه قال الفاضل الناصب وعجب آنست که علمای رجال

ایشان اکثر اسما را تصحیف نموده‌اند و حال چیزها بسبب اشتباه انجامیده مثل ابو نصیر بنون با ابو بصیر بباء

موحده و مراجم براء و جیم با مزاحم بزاء و حا پس مقبول الروایة از غیر مقبول الروایة نزد ایشان تمیز نمیشود و ابن المطهر

رئیس المصحفین است اسمای بسیار را تصحیف نموده و هر که صدق این مقال و شناعت این حال را خواهان باشد باید

که خلاصة الاقوال ابن مطهر یکجانب بگذارد و ایضاح الاشتباه یکجانب و اختلافی که فیما بینهما واقع است ببیند

تا عجایب قدرت الهی را تماشا نماید و تقی الدین بن داود برین خبط و اشتباه متنبه شده و هر واحد را در جاها تخطیه نموده

و بزعم خود صلاح داده و هنوز هم جای گرفت و گیر در مواضع بسیار باقی است و صحاح اینست که اخبار این جماعه

خیلی مغفل و مستابل بوده‌اند و لن یصلح العطار ما افسد الدهر انتهى کلامه اقول و به نستعین بچند وجه

مردود است اول آنکه کثرت وقوع تصحیف از علمای امامیه در حیز منع است رجوع بکتب رجال و بشروح کتب

حدیث امامیه شاهد عدل این دعوی است و بر تقدیر تسلیم وقوع سهو و نسیان مقتضای جبلت بشریه و لوازم

طبیعت انسانیه است فان الجواد قد یکبو والصارم قد ینبو مع ذلک اختصاصی بامامیه ندارد از علمای

اهل سنت بسیار ازین قبیل واقع شده اگر تصحیفات و تحریفات که از علمای اهل سنت بوقوع آمده بجمع نمایند

مجلدات بسیار وفا بآن نکند اکثر علما مانند عسکری و دارقطنی و دیگران کتب علیحده درین نوشته‌اند و بعضی

از فضلای امامیه کتاب مبسوطی درین باب دارد و بالجمله بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله بذکر چندی از آنها

مبادرت نموده می‌آید پس بدانکه تصحیف و تحریف یا لفظی است یا معنوی و هر یک از آن یا متعلق باسناد است

یک صحابی چادر صفوان دزدیده بود

دیگر صحابی زنا کرده بود

[illegible]

یا متعلق بمتن همه این اقسام از علمای اهلسنت بوقوع آمده از آنجمله بلال بن یسار که بیای موحده است ابو داود
تصحیف بهای هوز نموده بلال بن یسار خوانده صاحب قاموس نیز در نیمعنی با او موافقت نموده موجب
اشتباه گردید تا بحدیکه بعضی از متعقلین این جماعه متعدد راوی قایل شده اند شیخ عبدالحق دهلوی در رجال مشکوة میگوید
ذکر المولف فی باب الاستغفار والتوبة فی کتاب الدعوات عن بلال بن یسار بن زید
مولی النبی صلی الله علیه وسلم وقد ذکر فی حرف الباء فی کتب الرجال [illegible] وابی داود
ثم قال [illegible] هلال بن یسار یعنی بالهاء مکان الباء بلال بن یسار هلال بن یسار
واحد [illegible] ابو داود [illegible] القاموس حیث قال
فی مادة [illegible] هلال بن یسار بن زید [illegible]
فی کتب اسماء الرجال التی [illegible] بلال بن یسار بن زید بالباء [illegible]
[illegible]
تصحیف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
تصحیف کرده اند قال الشیخ الدهلوی فی رجال المشکوة [illegible] بالباء الموحدة
[illegible]
[illegible] عن علی بن ابی طالب انتهی بعضی از روات [illegible] تصحیف نموده [illegible]
خوانده اند [illegible] بن خالد بفتح العین [illegible]
وعشرین [illegible] ولیس عمر بالضم [illegible] فی روایة [illegible]
روایة ابی [illegible] الکشمیهنی فقد قالوا انه تصحیف [illegible]
[illegible]
[illegible] شرح صحیح مسلم [illegible] عبدالله بن [illegible]
هکذا [illegible] هذا هو الصواب [illegible]

۶۸

ماكولا وابو علي النسائي والحياني واخرون من الحفاظ وذكر القاضي عياض ان جماعة من شيوخهم

رووه محرزا باسكان الحاء وكسر الراء واخرها زاء قال هو غلط همچنين عرفه بن شريح كه بشين معجمه است

تصحيف نموده بعضي عرفه بن ضريح وبعضي سريح وبعضي صريح بصاد مهمله وبعضي سريح بجيم وسين مهمله گفته اند قال

الشيخ الدهلوي في رجال المشكوة عرفة بن شريح الكندي يقال الاشجعي ويقال الاسلمي ويقال ابن ضريح

بضم الضاد المعجمة وفتح الراء المهملة والحاء المهملة وقيل ذريح بفتح الذال المعجمة وكسر الراء وبالحاء المهملة

وقيل صريح بضم الصاد المهملة وفتح الراء بالحاء المهملة وسريج بالسين المهملة وبالجيم والمشهور شريح

بالشين المعجمة انتهى از همين قبيل است انچه در بعضي نسخ مشكوة وارد است من حديث بقية بن الوليد عن

معاذ بن رفاعة چه آن تصحيف معان بن رفاعة است وصواب همين است زيرا كه بقية بن الوليد روايت از معان

بن رفاعة دارد همچنين نسبه كه نام ام عطيه است وبضم نون وفتح مهمله وسكون تحتانيه وموحده است اين همين بفتح

نون وكسر سين تصحيف نموده كذا في رجال للشيخ الدهلوي همچنين است انچه در نسائي وارد است عن يزيد بن هرون عن

شعبة عن عاصم الاحول عن ابي وائل عن ابن مسعود حديث اي الذنب اعظم وانچه خطيب در تاريخ

گفته من طريق مهدي بن ميمون عن عاصم الاحول نيز از قبيل تصحيف است صواب واصل است بجاي عاصم

احول قال النسائي حديث يزيد خطاء انما هو عن واصل همچنين انچه ابو داود ونسائي از روايت شعبة وارد

است عن مالك بن عرفطة عن عبد خير عن علي في صفة الوضوء صواب خالد بن علقمة بجاي مالك بن

عرفطة است احمد بن حنبل اين قسم را نيز از باب تصحيف شمرده ميفرمايد في حديث رواه شعبة عن مالك بن عرفطة

بن عبد خير عن عائشة في النهي عن الدباء والمزفت صحف فيه شعبة وانما هو خالد بن علقمة در رجال صحيح

مسلم وصحيح بخاري بلكه در سائر صحاح سته در اكثر مواقع تصحيف واقع شده بنابر انموذج بذكر بعض از ان اكتفا نموده شد از انجمله

در صحيح مسلم است حدثني بشر بن الحكم قال سمعت يحيى بن سعيد القطان ضعف حكيم بن جبير

وعبد الاعلى وضعف يحيى بن موسى بن دينار وقال حديثه ريح وضعف موسى بن دهقان وعيسى

بن ابي عيسى المدني در جميع اصول صحيح مسلم اثبات لفظ ابن ميان يحيى وموسى بن دينار واقع است صحيح اسقاط

لفظ ابن است ومعنى عبارت اينست كه تضعيف كرد يحيى موسى بن دينار را نووي در شرح صحيح مسلم گفته هكذا في الاصول

كلها يعني باثبات لفظ ابن بين يحيى وموسى هو غلط بلا شك والصواب حذفها والغلط وقع من

رواة مسلم همچنين در اين اسناد وحدثني محمد بن حاتم وعبد الرحمن بن بشر قالا نا بهز قال نا شعبة قال

نا محمد بن عثمان بن عبد الله بن موهب سمع ابوه عثمان انهما سمعا موسى بن طلحة يحدث عن ابي ايوب

عن النبي صلى الله عليه وسلم شعبه بهم نموده عمرو بن عثمان را محمد بن عثمان نوشته ومسلم با ان جلالت قدر درين غلط

تبعيت شعبه نموده نووي در شرح مسلم گويد قوله محمد بن عثمان وقال في الاسناد الاول عمرو بن عثمان ثم

الصواب محمد بن عثمان وهو من شعبة فانه كان يسمي عمرو بن عثمان محمد بن عثمان و ... محمد بن

... نا يحيى بن يحيى قال انا عبد الرحمن بن مهدي عن همام وانا وكيع عن هشام الدستوائي

عن يحيى بن ابي كثير عن عبد الله بن ابي قتادة عن ابيه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم

اذا دخل احدكم الخلاء فلا يمس ذكره بيمينه غلط واقع شده چه اين حديث از همام منقول نيست نووي در شرح

مسلم فرموده قيل لم ينقل عن همام هذا الحديث اصلا فلفظ همام تصحيف من النقلة نيز در باب التيمم از

السلام چنين فرموده است روى الليث بن سعد عن جعفر بن ربيعة عن عبد الرحمن بن هرمز الاعرج

عن عمير مولى ابن عباس انه سمعه يقول اقبلت انا وعبد الرحمن بن يسار مولى ميمونة زوج النبي صلى الله

عليه وسلم حتى دخلنا على ابي الجهيم بن الحارث بن الصمة الانصاري فقال ابو الجهيم اقبل رسول الله

صلى الله عليه وسلم من نحو بير جمل الحديث در اين حديث بدو وجه غلط كرده عبد الله بن يسار را

عبد الرحمن بن يسار نوشته و ديگر آنكه ابو الجهيم ... نوشته نووي در شرح

مسلم فرموده هكذا في اصول صحيح مسلم وهو خطأ صريح وصوابه عبد الله بن يسار ... ابي الجهيم

بفتح الجيم وسكون الياء ... في مسلم ... غلط ... وقع في صحيح البخاري وغيره ابو الجهيم

الميم وفتح الهاء و زيادة ياء ... البخاري في تاريخه الكبير وابو داود ...

وغيرهم نيز در باب القراءة في الصبح ... حدثنا هارون بن عبد الله ثنا حجاج بن محمد عن ابن جريج قال ح

حدثني محمد بن رافع وتقاربا في اللفظ قال ثنا عبد الرزاق قال انا ابن جريج قال سمعت محمد بن عباد

بن جعفر يقول اخبرني ابو سلمة بن سفيان وعبد الله بن عمرو بن العاص وعبد الله بن المسيب العابدي

عن عبد الله بن السائب قال صلى لنا النبي صلى الله عليه وسلم الصبح بمكة فاستفتح بسورة المؤمنين الحديث

در اسناد اين حديث غلط واقع شده بجاي عبد الله بن عمرو ... عبد الله بن عمرو بن العاص نوشته نووي در شرح

فرموده واتفقوا على ان ابن العاص هنا غلط بل هو عبد الله بن عمرو الحجازي الذي ليس بصحابي بل تابعي

صحابي كذا ذكره البخاري در كتاب الزكوة چنين واقع است حدثني ابو الطاهر قال اخبرني ابن وهب قال

۸۰

قال عمرو حدثني ابن شهاب بمثل ذلك عن السائب بن يزيد عن عبد الله بن السعدي عن عمر بن
الخطاب رضي الله عنه دریں اسناد حویطب را از میان انداخته وصواب چنین است عن السائب عن
حويطب عن عبد الله كذا قالوا جميعهم در اسم ابو قيس صرمه بن ابي انس طرفه تحریفی بکار برده اند بعض
قيس بن صرمه نوشته در نسخ بخاری همین چنین واقع است وبعض ابو قيس بن صرمه گفته وبعض صرمه بن قيس فرموده
وبعض صرمه بن انس وصرمه بن مالک وبعض ابو قيس بن عمرو وبعض ابو قيس بن صرمه گمان برده وابن اثير در جامع
الاصول در حرف الضاد ضمرة بن انس نوشته وتصحيف را بالتحريف جمع فرموده اطمينان قلب مستفيدين را بذكر
عبارت فتح الباري مبادرت نموده در كتاب الصوم ميفرمايد قوله وان قيس بن صرمة بكسر الصاد
المهملة وسكون الراء هكذا سمي في هذه الرواية ولم يختلف على اسماعيل فيه الا في رواية ابي احمد
الزبيري عنه فانه قال صرمة بن قيس اخرجه ابو داود ولابي نعيم في المعرفة من طريق
الكلبي عن ابي صالح عن ابن عباس مثله وقال كذا رواه اشعث بن سوار عن عكرمة عن ابن
عباس ووقع عند النسائي من طريق زهير عن ابي اسحق انه ابو قيس بن عمرو وفي حديث
السدي المذكور حتى قبل رجل من الانصار يقال له ابو قيس بن صرمة ولابن جرير من طريق
ابن اسحق عن محمد بن يحيى بن حبان بفتح الحاء والموحدة الثقيلة مرسلا صرمة بن ابي انس ولهذا ابن جرير
[illegible]
صرمة بن انس ولابن جرير من مرسل عبد الرحمن بن ابي ليلى صرمة بن مالك والجمع بين هذه الروايات
انه ابو قيس صرمة بن ابي انس قيس بن مالك بن عدي بن عامر بن غنم بن عدي بن النجار كذا نسبه ابن
عبد البر وغيره ثم قال قيس بن صرمة قلبه كما جزم به الداودي والسهيلي وغيرهما فانه وقع
مقلوبا في رواية حديث الباب ومن قال صرمة بن مالك فنسبه الى جده ومن قال صرمة
بن انس حذف اداة الكنية من ابيه ومن قال ابو قيس بن عمرو اصاب واخطأ في اسم ابيه وكذا
من قال ابو قيس بن صرمة فكانه اراد ان يقول ابو قيس صرمة فزيد فيه ابن وقد صحفه بعضهم
فقال في جزء ابراهيم بن ابي ثابت من طريق عطاء عن ابي هريرة قال كان المسلمون اذا صلوا العشاء حرم
عليهم الطعام والشراب والنساء وان ضمرة بن انس الانصاري غلبته عينه الحديث وقد ساق له ابن الاثير
الضاد ضمرة بن انس في حرف الضاد المعجمة على من قلده وهو تصحيف وتحريف ولم يتنبه له الصواب

سبحانه اعلم بالصواب صرمة بن ابي انس مشهور في الصحابة يكنى بابي قيس قال ابن اسحق فيما اخرجه السراج
في تاريخه من طريقه باسناده الى عويم بن ساعدة قال صرمة بن ابي انس هو يذكر النبي صلى الله عليه وسلم
واز عجائب تصحيف سماوى است آنچه كازرونى در شرح صحيح بخاري ذكر كرده روي عن ابي العيناء قال حضرت بعض
مشائخ الحديث من المغفلين فقال عن رسول الله صلى الله عليه وسلم عن جبرئيل عن الله عن رجل قال
فنظرت فقلت من هذا الذي يصلح ان يكون شيخا لله فاذا هو قد صحفه واذا هو عز وجل يعني از ابو العيناء
مروي است كه گفت حاضر شدم نزد بعضى مشائخ حديث از آنجمله كه در روايت مجوز تساهل و غفلت ميشدند پس گفت
از رسول خدا صلى الله عليه وسلم از جبرئيل از خداى تعالى از مردى گفت پس نظر كردم و گفتم كيست اين كس صلاحيت
آن دارد كه شيخ خداى تعالى شود آنمرد عز وجل را بتصحيف به عن رجل نموده و بلادت را با تصحيف جمع كرده و نظائر آن
بسيار است امام رازى در تفسير كبير در تحقيق رجال خطا نموده عطا بن ابي رباح و عطائى خراسانى را متحد دانسته
ميفرمايد قال عطاء بن ابي رباح الخراساني انتهى سخافت اين قول بر متدربان فن رجال مخفى نيست بلكه تصحيف
مخصوص محدثين علماى فريقين نيست در علوم ديگر هم از اكابر علما مثل اين واقع شده از آنجمله قرحه خيرونيه را كه سخاى معجمه
است امام رازى در شرح قانون بجيم تصحيف نموده علامه شيرازى در شرح كليات ميفرمايد قد صحف الامام لفظ الخيرونية ٨٣
بالجيم واعتقد ان هذا منسوب الى المحلة التي تسمى بدمشق جيرونا وليس كذلك فان جالينوس
اخبر عن ذلك الطبيب انه خيرون بالخاء وقد ذكر في كتاب حيلة البرء ان بعض القروح يسمى باسم مشتق
من اسم المداوي الاول و هي القرحة المسماة خيرنيون وبعضها سمي باسم مشتق من اسم اول شخص حدثت
به وهي القرحة المسماة طيلافيون والعجب من السامري فانه قال الجيرونية بالجيم لا على ما يظن انها
بالخاء وكانه لم يطلع على ما ذكره جالينوس واعتقد صحة ما ذكره الامام فلذلك جزم به الى اخر
ما قال از جمله تصحيف معنوى و سماوى يكى اينست كه ابا مسعود عقبه بن عمرو بدرى را كه ساكن بدر بود بخاري از غزوه
كه نسبت او بسوى بدر بجهت شهود و حضور او است در غزوه بدر قال في باب الانساب من الغاية للسخاوي الشافعي
وفي شرح الهداية المنظومة للشيخ محمد بن الجزري الشافعي ان ابا مسعود عقبة بن عمرو البدري لم يكن
كذلك لشهوده بدرا في قول الجمهور وان عده البخاري في صحيحه ممن شهدها وانما كان نازلا يعني ساكنا
بها فقد وقع لكبار اهل العلم من ذلك اوهام انتهى كلامه و در متن احاديث نيز از علماى اهل سنت هر دو نوع
تصحيف و تحريف بوقوع آمده اما لفظى مانند لفظ جونيه كه در صحيح مسلم در روايت انس واقع شده قال لما

عويم بالتصغير ابن ساعدة بن عائش بموحدة وتحتانية ١٢ تقريب

[illegible]

قال لما ولدت ام سليم قالت لي يا انس انظر هذا الغلام فلا يصيبن شيئا حتى تغدو به الى النبي
صلى الله عليه وسلم يحنكه قال فغدوت فاذا هو في الحائط وعليه خميصة جونية وهو يسم
الظهر الذي قدم عليه في الفتح الحديث بچند وجه تصحيف نموده اند حوتية حونية حوتية
حونبيه جيبوية حوتكية قال القاضي عياض هذه الروايات كلها تصاحيف الا روايتي جونية
بالجيم وحريثية بالراء والمثلثة ولفظ قنع كه در حديث ابو عمير بن انس كه ابوداود روايت
كرده عن عمومة له من الانصار قال اهتم رسول الله صلى الله عليه وسلم بالصلوة كيف يجمع
الناس لها فقيل انصب راية عند حضور الصلوة فاذا راوها اذن بعضهم بعضا فلم يعجبه
ذلك فقال هو من امر اليهود فذكر له الناقوس فقال هو من امر النصارى الحديث علمائی سنت
بچند وجه تصحيف نموده اند بعض بباى موحده وبعض بتاى فوقانيه وبعض بنون وبعض بثاى مثلثه گفته اند
ودر جامع الاصول فرموده القنع قد فسر في الحديث انه الشبور والشبور هو البوق قال الهروي وذكر
بعضهم انه القثع بالثاء عن ابي عمر الزاهد قال فحكيته للازهري فقال هذا باطل وقال الخطابي
روي مرة القنع بالنون الساكنة ومرة بالباء المفتوحة قال وقد سألت عنه غير واحد من اهل
اللغة فلم يثبتوه على واحد من الوجهين فان كانت الرواية في القنع بالنون صحيحة فلا اراه يسمى الا
لاقناع الصوت وهو رفعه يقال اقنع الرجل صوته واقنع راسه اذا رفعه واما القبع بالباء
المفتوحة فلا احسبه سمي قبعا الا لانه يقبع صاحبه اي يستره يقال قبع الرجل راسه في
جيبه اذا ادخله فيه قال وسمعت ابا عمر يقوله بالثاء المثلثة ولم اسمعه من غيره يعني البوق
قال الخطابي هو اصح الوجوه وقال وقد روي القتع بتاء بنقطتين من فوق قال وهو دود يكون في الخشب
الواحدة قتعة قال ومدار هذا الحرف على هشيم وكان كثير اللحن والتحريف على جلالة محله
في الحديث انتهى لفظه ايضا از حديث اية الايمان حب الانصار حكم بي كه از علمائی اهل سنت تصحيف
نموده اند بكسر همزه وتشديد نون خوانده مناوي در شرح جامع صغير فرموده قوله اية بهمزة ممدودة
ومثناة تحتية مفتوحة وتاء تانيث والايمان مجرور بالاضافة قال ابن حجر هذا هو المحفوظ
في جميع الروايات وقول العكبري بهمزة مكسورة ونون مشددة وهاء والايمان بالرفع تصحيف
فاحش اما التصحيف معنوي پس از آنجمله ابا موسى عنزي معروف بزمن شيخ بخاري عنزه راكه در حديث

الله صلی الله علیه وآله وسلم صلّی الی عنزة واقع است بر قبیله معروف که او از آن قبیله بود حمل کرده بتطویل بیان او
گفت نحن قوم لنا شرف نحن من عنزة قد صلی الینا النبی صلی الله علیه وسلم ... فهم عنادیه
ذکر الدارقطنی فی التصحیف ان ابا موسی محمد بن المثنی العنزی الملقب بالزمن شیخ البخاری قال لهم
یوما نحن قوم لنا شرف نحن من عنزة قد صلی الینا النبی صلی الله علیه وسلم یرید ما حدیث انه
صلی الله علیه وسلم صلی الی عنزة توهم انه صلی الی قبیلتهم وانما العنزة حربة کما تقدم فصحف
الکلمة مع بقاء الصورة انتهی از غرایب تصحیف معنوی آنست که ابن حجر در صواعق محرقه گفته وشد بعضهم
بان معنی علی بابها ای من العلو علی حد قراءة هذا صراط علی مستقیم برفع علی وتنوینه کما قرأ به یعقوب
مترجم صواعق محرقه که ناصبی متعصب است ترجمه حدیث شریف انا مدینة العلم وعلی بابها چنین نوشته که من شهر علم
و بلند است دروازه آن هم چنین آنچه باصول حدیث مشهور من صام رمضان واتبعه ستا من شوال تصحیف
شیئا من شوال بشین معجمه و یاء تحتانیه خوانده و حضور حدیث جابر یعنی رمی ابی باجتماع ... باء تحتانیه خوانده
وصواب ابی بضم همزه است یعنی ابی بن کعب شرح الشرح نخبة الفکر ملا علی قاری ...
اصول حدیث فرموده مثال المحرف کحدیث جابر رمی ابی یوم الاحزاب علی
اکحله فکواه رسول الله صلی الله علیه وسلم صحفه غندر وقال ابی بالاضافة
وانما هو ابی بن کعب ... ابو جابر کان قد استشهد قبل ذلک باحد کذا ذکره ...
انتهی ملا علی قاری در شرح الشرح نخبة الفکر گفته که بعض حدیث مشهور زر غبا تزدد حبا
را تصحیف نموده زر عنا تزدد حنا خوانده اند یعنی زراعت مامیکردو حنا و هذه عبارته صحف بعضهم
الحدیث المشهور زر غبا تزدد حبا فقال زر عنا تزدد حنا ثم قص قصة طویلة ان قوما کانوا
یودون عشر غلاتهم فیتصدقون فصار زرعهم کلهم حنا نیز گفته فصار بعض اهل الحدیث
شیخ المسیح وکان فی کتابه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذهبوا غبا فقال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم اذهبوا عنا بالذال المعجمة والموحدة وبالعین بعدها نون وهو
الخطاء المصحف انتهی نیز فرموده که بعضی مشایخ در حدیث احتجم النبی صلی الله علیه وسلم
واعطی الحجام اجرة که اجرت بضم همزه وسکون جیم بمعنی مزد است به اجرة بمد وضم جیم وتشدید راء ومثناة
فوقانیه تصحیف کرده و دیگری حدیث امیر المؤمنین علیه السلام الا ان خولاء بصرتکم هذا یکون الرخ

که بنای معجمه و نون است برای مهمله و تحتانی تصحیف کرده و در عهد سعادت مهد آنحضرت علیه و آله الف الف تحیة
و سلام نیز تصحیف واقع شده شیخ دهلوی در مدارج النبوة نوشته نقل است که آنحضرت عتاب کرد بخالد و فرستاد
کسی از نزد وی و فرمود ضع عنهم السیف آنکس که نزد خالد آمد گفت ضع فیهم السیف پس خالد دران روز
هفتاد کس را از ایشان کشت چون این معنی بعلم شریف رسید بخالد گفت چرا خلاف حکم کردی خالد گفت من چه کار
کنم یا رسول الله صلی الله علیه و سلم فرستاده تو آمده گفت ضع فیهم السیف انتهی مختصرا از بعض شراح
نخبة الفکر تصحیف غریبی در غیر احادیث واقع شده در تعریف صحابی که شیخ ابن حجر نموده است و آن اینست
من لقی النبی صلی الله علیه و سلم و مات علی الاسلام و لو تخلل ردة بین لقیه و بین موته علی الاسلام
لفظ علی الاسلام بعلیه السلام تصحیف کرده در تعریف قید بل بعده اضافه فرموده طرفه آنکه مخدوم با آنکه خود را
در فضل و کمال و تحقیق احادیث و رجال فریقین وحید عصر و فرید دهر میدانند در اکثر الفاظ رجال و احادیث
که درین کتاب نقل نموده اند تصحیف بکار برده چنانچه در مباحث سابقه بمعرض بیان آمده که علی بن حسن بن
رباط را تصحیف نموده علی بن حسین بن فاط نوشته در یک اسم دو تصحیف واقع شده یکی تبدیل حسن بحسین دیگری
تصحیف باط که بباء موحده است بر فاط و در متن حدیثی که ازین راوی روایت فرموده تصرف نموده است
و در بحث حدیث حسن جبر را بجبر تصحیف کرده مصداق من عاب عیب گردیده و لنعم ما قیل
چون خدا خواهد که پرده کس درد میلش اندر طعنه پاکان برد دوم آنکه قول او اخبارین ایشان خیلی
مغفل و متساهل بودند دعوی بغیر دلیل است بغیر بینه مسموع نیست و در حیز منع است و بر تقدیر تسلیم و تنزل
میگوییم اکابر فقها و مجتهدین اهلسنت در قرون اول نیز خیلی مغفل و متساهل بودند اعتنای بضبط تخریج و تمییز
صحیح از غیر آن نمیکردند بغیر تحقیق جزم بنسبت احادیث منکره بآنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بسیاری
از احکام را بر آن احادیث ضعیفه بلکه موضوعه متفرع ساختند امام الحرمین و حجة الاسلام غزالی و صاحب
هدایه و بسیاری از محدثین ایشان رئیس المغفلین اند و عادت متقدمین بر این نهج جاری بود که در تصانیف
خود احادیث ایراد میکردند و از جرح و تعدیل رجال آن و تمییز صحیح از ضعیف سکوت می ورزیدند مگر در مواضع
قلیل نادره و چندین صد سال شیوه تساهل و اغفال در میان اینها مستمر و جاری بود تا آنکه نووی در حدود
مائة سابعه از هجرت مقدسه بر روی کار آمده تمییز حدیث ضعیف از صحیح و جرح و تعدیل رجال بنا نهاده و رافعی نیز
با جلالت قدرش و اعلم بودن بحدیث در تساهل و اغفال طریقه فقها را اختیار و ایثار فرموده عبد الرؤف

ظاهرا مراد از بعض شراح شاه وجیه الدین است و عبارته هکذا [illegible] التشبیح کذا و قوله و لو تخللت ردة ای [illegible] بین لقیه [illegible] علیه الصلوة والسلام [illegible] الی الاسلام [illegible] سلطان العلماء ادام [illegible] ایامه

85

مات النووی شارح صحیح مسلم سنة ست و سبعین و ستمائة کذا فی تاریخ الیافعی ۱۲ منه عفی الله عنه

مناوی در فیض القدیر شرح جامع صغیر در شرح قول سیوطی و بالغت فی تحریر التخریج میفرماید یعنی اجتهدت

في تهذيب عزو الاحاديث الى مخرجيها من ائمة الحديث من الجوامع والسنن والمسانيد فلا اعزو

الى شيء منها الا بعد التفتيش عن حاله وحال مخرجه ولا اكتفي بعزوه الى من ليس من اهله كعظماء

المفسرين قال ابن الكمال كتب التفسير مشحونة بالاحاديث الموضوعة وكاكابر الفقهاء فان الصدر

الاول من اشياخ المجتهدين لم يعتنوا بضبط التخريج وتمييز الصحيح من غيره فوقعوا في الجزم بنسبة

احاديث كثيرة الى النبي صلى الله عليه وسلم وفرعوا عليها كثيرا من الاحكام مع ضعفها بل ربما

دخل عليهم الموضوع وممن علت عليه في هذا الباب هفوات وحفظت عليه غلطات

الاسد ابن الاسد الكرار الغير الفرار الذي اجمع على جلالته الموافق والموالف والمعادي والمخالف

وطارصيته في المشرقين والمغربين الاستاذ الاعظم امام الحرمين وتبعه عليها معمار القواعد وهقا

المعاقل والمعاقد الذي اعترف بامامته الخاص والعام مولانا حجة الاسلام في كثير من عظماء

المذاهب الاربعة وهذا لا يقدح في جلالتهم بل ولا في اجتهاد المجتهدين اذ ليس من شرط المجتهد

الاحاطة بحال كل حديث في الدنيا قال الحافظ الزين العراقي في خطبة تخريجه الكبير للاحياء

عادة المتقدمين السكوت عما اوردوا من الاحاديث في تصانيفهم وعدم بيان جرحه وبيان الصحيح

من الضعيف الا نادرا وان كانوا من ائمة الحديث حتى جاء النووي فقصد الاولى بان لا يغفل الناس

النظر في كل علم في مظنة وهذا الرافعي مشى على طريقة الفقهاء مع كونه اعلم بالحديث من النووي

انتهى كلامه انتهت عبارة المناوي بالفاظها سوم آنکه اسناد تصحیف مزاحم بمزاحم بعلمای امامیه غلط محض است

چه مصدر این تصحیف یحیی بن معین است که از اکابر محدثین اهلسنت است چنانچه در کتب اصول عامه تصریح بان واقع

شده محقق شریف در خلاصة الخلاصه میفرماید والمصحف قد يكون في الراوي كحديث شعبة عن العوام

بن مراجم صحفه يحيى بن معين فقال مزاحم بالزاء والحاء المهملة انتهى و دیگران نیز مثل این نص نموده اند و آنچه

فاضل ناصب در معرض جواب این اغفال در بعضی مراسلات نوشته بود که در تصحیف علمای اهلسنت و علمای امامیه

فرق است چه تصحیف علمای اهلسنت مبین است و تصحیف علمای امامیه غیر مبین با آنکه مجرد دعوی است و کلیت آن

طردا و عکسا منقوض است چه تبیین بعض اسماء مصحفه در کتب اهلسنت فرو گذاشت شده و بسیاری از اسما در کتب

امامیه مبین گردیده مساس و ربطی بکلام سائل ندارد زیرا که درین مثال جزئی است نه در مطلق تصحیف چهارم آنکه

انکه لزوم اشتباه در صورت تصحیف در وقت قیام قرینه که دال بر مراد باشد غیر مسلم است پس عدم تمیز مقبول

الروایة از غیران لازم نیاید چنانچه در مثال اول چه مراد از مکنی باین کنیت یحیی بن ابی القاسم مکفوف مشهور است

که از اصحاب حضرت ابی جعفر و حضرت ابی عبد الله و حضرت موسی کاظم علیهم الصلوة والسلام بود خواه

مکنی بابو بصیر باشد یا بابو نصیر و بر تقدیر تسلیم این الزام مشترک الورود است الجواب پنجم انکه اسناد

تصحیف ابو بصیر بعلمای امامیه نیز افترای محض است در کتب متداوله رجال امامیه و غیران منقول نشده که کسی از علمای

امامیه ابو بصیر را بابو نصیر تصحیف نموده باشد ششم انکه در خلاصة الرجال و ایضاح الاشتباه اختلافی که موجب

حیرت نظارکیان باشد نیست چنانچه برجوع بان کتابها شاهد این معنی است بر تقدیر تسلیم وقوع مسامحه در تحقیق

الفاظ از علامه حلی که امر دران هین است که جنابش را بسبب کثرت تصنیف در علوم حکمیه و شرعیه اصولیه و فرعیه

و قلت فرصت بسبب وفور مشاغل و شواغل از رجوع خلائق و مستفیدین نظر ثانی دران کتب کمتر اتفاق افتاده

استبعادی ندارد از بسیاری از علمای معتبر اهلسنت نیز مثل این واقع شده چنانچه عمر بن محمد بن احمد نجم الدین

نسفی که از مشائخ صاحب هدایة فقه است اسمار بسیاری را تغییر و تصحیف نموده سمعانی گفته وصنف التصانیف

فی الفقه والحدیث ونظم الجامع الصغیر طالعت مجموعاته فی الحدیث ورایت فیها من الغلط

تغییر الاسماء واسقاط بعضها شیئا کثیرا او راها غیر محصورة ولکن کان مرزوقا فی الجمع و

التصنیف انتهی برخی از علمای اهلسنت اسناد کثرت غلط و تصحیف و زیادات در مرویات برئیس الفقهاء اهلسنت

امام اعظم ابو حنیفه کوفی نموده اند عبد الرؤف مناوی در فیض القدیر شرح جامع صغیر میگوید والنعمان بن ثابت

الامام اورده الذهبی فی الضعفاء قال قال ابن عدی عامة ما یرویه غلط وتصحیف وزیادات وله

احادیث صالحة انتهی دیگری خلیفه بن خیاط عصفری ابو عمرو بصری ملقب بشباب است در تقریب فرموده صدوق

ربما اخطاء وکان اخباریا علامة و از انجمله جندل بن والق تغلبی ابو علی کوفی است بخاری در ادب مفرد

ازو روایت کرده در تقریب فرموده صدوق یغلط ویصحف وکان اخباریا علامة اخرج له البخاری

که کثرت تصحیف و غلط که از علمای اهلسنت بوقوع آمده اگر بمعرض بیان آید دفاتر طوال می باید شمه ازان در کتاب

تنبیه اهل الکمال والانصاف علی اختلال رجال اهل الخلاف و اسامی بعضی ازانها مع قوم کلاب بیان کردیده من شاء

فلیرجع الیه و اگر کسی صدق این مقال و شاهد این حال را خواهان باشد باید که کتاب المضاهات والمصافات که تصنیف

ابو کامل نبیره ابو الحسن بورجانی است مطالعه نماید و عجائب قدرت الهی را مشاهده فرماید چه او کار را در غلط و تصحیف

بجائی رسانیده که اکابر علمای عظام و افاخم فضلای کرام از تصحیح کلامش بعجز و قصور اعتراف نموده تصحیص و تصریح فرموده اند که کتاب مذکور از کثرت غلط و تصحیف از دایرهٔ قابلیت اصلاح برآمده سمعانی در کتاب الانساب میفرماید ابو کامل احمد بن محمد بن علی بن محمد بن بصیر بن احمد بن الحسین الابیوردی وانی المعروف بالبصیری وسنذکره في ترجمة البصيري ابو كامل حفيد ابو الحسن البوزجاني كان قد سمع الحديث الكثير واشتغل به ولم يرحل وجمع كتابا سماه المضاهات والمصافات في الاسماء والانساب ونقل فيه تصحيفا كثيرا من كتاب الدارقطني و عبد الغني رايت ذلك الكتاب بخطه وأصلحت فيه مواضع على الحاشية ظنا مني انه يقبل الاصلاح فلما كثر تركت الاصلاح انتهى **قال الفاضل** الناصب تعیین مفترق و متفق در میان ایشان اصلا رواج نداشت بسا که یک راوی با راوی دیگر شرکت و اتفاق در اسم خود و اسم پدر خود واقع شده و اخباریین ایشان همان اسماء مشترکه را در روایت بی تمیز بعلامتی که فارق باشد میان هر دو ذکر نمایند پس ثقه با غیر ثقه مشتبه شود و مقبول الروایة با مردود الروایة در یک کسوت برآید مثلا جمیع اخباریین ایشان از محمد بن قیس مطلقا روایت میکنند و این نام مشترک است در میان چهار کس و کس از انها نزد ایشان ثقه اند محمد بن قیس الاسدی المکنی بابی نصر و محمد بن قیس البجلی المکنی بابی عبد الله و یک کس ممدوح غیر توثیق و هو محمد بن قیس الاسدی مولی بنی نصر و یک کسی ضعیف است جدا و هو محمد بن قیس المکنی بابی احمد و ابن بابویه از همین شخص اخیر بسیار روایت کند و مطلق از دبی تمیز پیش مردم را التباس واقع شود و شیخ الطائفه ابو جعفر طوسی نیز در این اغفال و اهمال شیخ المغفلین است و دیگران نیز بدستور عمل مینمایند باین اسباب روایات ایشان نزد خود ایشان هم قابل اعتماد نمانده انتهی کلامه **اقول** و به نستعین بچند وجه مردود است **اول** آنکه آنچه درین مقام افاده فرموده خبطی است ناشی از عدم تدرب او در فن رجال و علم حدیث فریقین چه عدم معرفت عوام غیر ممارس موجب اشتباه ممارسین متدرب نمیگردد و در اسانید احادیث فریقین بسا اوقات اسمی را که مشترک در دو کس یا بیشتر میباشد بنابر اعتماد بر فهم ممارس مطلقا ذکر میکنند به فصل فارق که مزیل التباس باشد مقید نمیسازند ممارس متدرب را بملاحظه مراتب طبقات و روات و مشائخ و اهل بلد و غیر اینها تمیز حاصل میشود مثلا در اسناد احادیث اهل سنت اگر حماد مطلقا مذکور باشد راویش را ملاحظه باید کرد اگر راوی او عثمان بن حرب یا عارم باشد مراد از ان حماد بن زید است و اگر اطلاق کنند ابو سلمه موسی بن اسمعیل تبوذکی باشد پس مراد از ان حماد بن سلمه است همچنین اگر اطلاق کننده عفان یا حجاج بن منهال باشد درین صورت هم مراد اخیر است نص علی ذلک صاحب الالفیة

الا لفیقد ایراد امثله دیگر موجب تطویل است در اسانید احادیث امامیه نیز بر همین منوال قیاس باید کرد مثلا هرگاه حماد
عن حسین بن سعید واقع شود مراد ازان حماد بن عیسی جهنی ثقه است و هرگاه علاء عن محمد بغیر تقیید واقع شود مراد از
علاء ابن رزین ثقه و مراد از محمد ابن مسلم است و در اوائل کلینی احمد بن محمد مذکور میشود و این اسم مشترک است در چندین
کس سبیل تمییز آنست که سیاق ان نظر کنند اگر مقدم بران حدیث جبری باشد که دران احمد بن محمد بعبارت عدة
من اصحابنا عن احمد بن محمد یا بعبارت محمد بن یحیی عن احمد بن محمد ذکر یافته باشد پس مراد ازو ابن عیسی یا ابن خالد است
که هر دو ثقه اند و عدم تمییز در میان این دو کس ثقه ضرری نمیرساند و اگر چنین حدیث قبل ازان مذکور نباشد پس مراد ازو
احمد بن محمد عاصمی ثقه است غالب روایت او از علی بن الحسن است و در اخبار شیخ اگر بواسطه حسین بن عبید الله غضائری
باشد پس مراد ازان احمد بن محمد بن یحیی عطار است از پدرش روایت میکند و اگر بواسطه مفید باشد پس مراد ازو احمد بن محمد
بن حسن بن ولید است و در من لا یحضره الفقیه اگر احمد بن محمد مطلق غیر مقید بفصل ممیز در مرتبه احمد بن محمد بن عیسی
اشعری واقع شود پس مراد ازان یا احمد بن محمد بن عیسی اشعری یا احمد بن محمد بن خالد است که اینها از حسن بن سعید و علی
بن مهزیار و ابن ابی عمیر و ابن ابی نصر روایت میکنند و از اینها محمد بن یحیی و احمد بن ادریس و علی بن ابراهیم و اقران
اینها روایت میکنند و از انجا که این هر دو کس ثقه اند عدم تمییز میان هر دو کس مضر نیست و درین مرتبه سوای اینها
۱۹
دیگری بنام احمد بن محمد بغیر تقیید بجد مذکور نمیشود و اگر بعد ازین مرتبه باشد پس مراد ازان احمد بن محمد بن ابی
نصر بزنطی است همچنین علی بن اسمعیل هرگاه مطلق مذکور شود در بادی الرای اشتباه واقع میشود و اگر چه بحسب
طبقات تمییز ممکن نیست لکن بسبب اینکه هر دو ثقه ممدوح اند التباس نیز ضرری نمیرساند فاضل مجلسی طاب ثراه در رجال
روضة المتقین بعد ذکر علی بن اسمعیل میثمی بن شعیب بن میثم عن یحیی تمار گفته واعلم انه قد یشتبه بعلی بن
اسمعیل بن عمار و لا یضر لانه ایضا من وجوه من روی الحدیث کما ذکره جش و ان امکن التمییز
بحسب الطبقات فان الظاهر ان عمار اقرب بالصادق ع من المیثمی و لکن قد یرد نادرا فی الاخبار
علی بن اسمعیل بن عیسی و لم یذکر و الظاهر من داب الاصحاب ان الاطلاق ینصرف الی
المشهورین و مع عدم الشهرة یقیدون بالجد لئلا یقع الاشتباه انتهی بنا بر اجتنبت مقام و اطالت کلام امثله دیگر اینجا
مذکور نگشته بالجمله متتبع خبیر و ممارس بصیر را بعد تتبع احوال رجال و مراتب طبقات و دیگر صفات در جمیع اسامی
مشترکه که در اسانید احادیث امامیه واقع اند اشتباهی که موجب التباس مقبول الروایت با مردود الروایت
باشد باقی نمیماند اگر کسی ممارست در فن رجال نداشته باشد رجوع بشروح کتب احادیث امامیه کافی رفع التباس

اوست مگر با این همه ایضاح که مصداق اطفأ المصباح فقد لاح الصباح است غیر محصل از توهمات سوداویه
ظلمانیه در ظلمات شکوک واوهام بماند مصداق ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور خواهد بود
دوم آنکه مجادل را میرسد که بر طبق قول فاضل ناصب بگوید که تعیین مفترق ومتفق در میان علمای
اهلسنت رواج نداشت بسا که یک راوی را با راوی دیگر شرکت و اتفاق در اسم خود و اسم پدر خود واقع شده
اخبار بین ایشان را از اسمای مشترکه در روایت بی تمیز علامتی که فارق باشد بیان هر دو کس را ذکر میکنند پس تعیین
با خبر ثقه مشتبه میشود و مقبول الروایة با مردود الروایة در یک کسوت بر آید مثلا اخبار بین ایشان از یزید بن
ابی زیاد روایت میکنند و این اسم مشترک است در مدنی ثقه و دمشقی ضعیف واهی و ابو داود در سنن خود این
اسم را مطلق می آرد بی تمیز پس مردم را التباس واقع شود چنانچه نزد علما و شراح حدیث هم تا حال مشتبه
مانده در فیض القدیر گفته فان کان ثقة وان کان الدمشقی ففی الکاشف واه نیز در طبرانی در سند
ابن عیینه عن اسمعیل بن مسلم واقع است در فیض القدیر فرموده فان کان العبدی فمن رجال الصحیح وان کان
المکی فضعیف نیز در اسانید خطیب سوید بن سعید واقع شده در فیض القدیر گفته فان کان هو الدقاق
فقد قال ابن عاصم منکر الحدیث وان کان الذی خرج له مسلم فقد اورده الذهبی فی الضعفاء
وقال قال احمد متروک نیز در سند دیلمی در فردوس محمد بن ابراهیم بن جعفر جرجانی که مشترک در وضاع
و صدوق است بغیر علامت فارق واقع است در فیض القدیر فرموده ان کان الیزدی فصدوق
وان کان الکیال فوضاع کما فی المیزان از این قبیل در کتب صحاح ایشان بسیار است خصوصا در
تطویل است بخاری که رئیس محدثین ایشان است در اغفال و اهمال شیخ المغفلین است و در اینقسم غلط میکند و یک کس را
دو کس می پندارد چنانچه باندک فاصله مبطریق نقل از رجال شیخ دهلوی بعرض بیان آید از دیگران نیز مثل این بوقوع
آمده پس باین اسباب روایات ایشان نزد خود ایشان هم قابل اعتماد نماند سیوم آنکه قول او این نام مشترک در میان چهار کس الخ
اطلاق این قول محل نظر است زیرا که در شمار اشتراک در چهار کس منحصر نیست زیرا که این نام مشترک است در میان ده کس یا بیشتر
چنانچه کتب رجال امامیه بآن ناطق است و تفصیل اسامی بر سبیل اجمال این چند است محمد بن قیس ابو احمد الاسدی
روی عن ابی جعفر محمد بن قیس ابو نصر الاشعری اخو ابی موسی الاشعری محمد بن قیس ابو عبد الله من اصحاب
الصادق علیه السلام مولی لبنی نصر کان خصیصا محمد بن قیس ابو عبد الله البجلی ثقة عین کوفی
روی عن ابی جعفر والصادق علیهما السلام له کتاب القضایا المعروف رواه عنه عاصم بن حمید الحناط

اطلاق اشتراک ... چهار کس
محمد بن قیس ... چهار کس

91

الحناط و يوسف بن عقيل و عبيد ابنه محمد بن قيس ابو قدامة الاسدي من رجال الصادق عليه السلام

محمد بن قيس ابو نصر الاسدي الكوفي من اصحاب الصادق عليه السلام ثقة ثقة محمد بن قيس الاسدي

من رجال علي بن الحسين و الباقر عليهما السلام محمد بن قيس البجلي كوفي اسند عنه صاحب المسائل التي

يرويها عنه عاصم بن حميد من رجال الصادق عليه السلام محمد بن قيس الذي بينه و بين عبد الله

القصير قرابة محمد بن قيس بن مخرمة الزهري صحابي آنچه مذكور شد عبارات كتب رجال مقتضي

آنست محمد بن قيس ابو عبد الله البجلي و محمد بن قيس البجلي متعدد چهار هم انكه قول او و يك كس ضعيف است اجداد و محمد بن

قيس المكنى بابي احمد ابن بابويه از همين شخص اخير بسيار روايت ميكند الى آخره محل تأمل است و ناشي از سوء تحقيق و

غفلت و عجلت است و كثرت روايت ابن بابويه از ضعيف ممنوع است چه صاحب كتاب قضايا يك كس است يا دو

و در صورت تعدد نيز محذوري نيست توثيق هر دو در كتب رجال واقع است نيز در صورت تعدد انكه مشايخ

از و غالبا روايت ميكنند آن كس است كه عاصم يا يوسف از و روايت ميكنند و ثقه است پس توهم التباس مضمحل

باشد فاضل مجلسي ميفرمايد فظهر ان محمد بن قيس صاحب كتاب القضايا اما واحد او اثنان هما ثقتان

و لو كان اثنين فالذي يرويه المشايخ عنه غالبا بينهما القضايا واحد هو الذي يروي عنه

عاصم او يوسف و لم نطلع على رواية عبيد الله عنه فما ذكره بعض من الاشتراك و طرح

الاخبار الكثيرة محمول على الجهالة و عدم التدبر

روايات باقر ... ان محمد بن قيس واقع است ضعيف ... در تحقيق في رجال الرواية

ان كانت عن الباقر صلوات الله و سلامه عليه فهي مردودة لاشتراكه بين الثقة ...

و احتمال كونه الرابع حيث لم يذكروا طبقته و ان كانت الرواية عن الصادق عليه السلام فالضعف

لان الضعيف لم يرو عن الصادق عليه السلام كما عرفت لكنها محتملة لان يكون من الصحيح ان كان هو احد الثقتين

و هو الظاهر لانهما وجهان من وجوه الرواة لكل منهما اصل ... في خلاف ... و يحتمل

ان يكون هو الممدوح فيكون الرواية من الحسن فيبني على قول الحسن و خلاف المقام ... فتنبه انتهى

نقل عنه جمع ردوا بسبب الغفلة عنه روايات جعلوها ضعيفة و الامر فيها ليس كذلك انها من الصحيح ...

و اهمال الشيخ طوسي و محصلين ... الكثرة ... نسخ ... كه شيخ ... ان ...

كثرت مشاغل ... تصنيف در علوم ... مواقع ... فاضل مجلسي ...

كلما يقع منه رضي الله عنه من السهو والغفلة فكان باعتبار كثرة تصانيفه ومشاغله العظيمة
فانه كان مرجع فضلاء الزمان وسمعنا من المشائخ وحصل لنا الظن ايضا من التتبع ان فضلاء
تلامذته الذين كانوا من المجتهدين يزيدون على ثلثمائة فاضل من الخاصة ومن العامة ما لا
يحصى فان الخلفاء اعطوه كرسي الكلام وكان ذلك لم يكن في احد في ذلك العصر مع ان اكثر التصانيف
كان في ازمنة الخلفاء العباسية لانهم كانوا يبالغون في تعظيم العلماء والفضلاء من العامة
والخاصة ولم يكن الى زمان شيخ الطائفة تقية كثيرة بل كانت المباحثة في الاصول والفروع
حتى في الامامة في المجالس ومباحثات القاضي عبد الجبار والباقلاني وغيرهما مع المفيد والمرتضى
وشيخ الطائفة مشهورة مذكورة في تواريخ الخلفاء فلهذه المشاغل العظيمة يقع منه السهو رضي الله
عنه بالجملة وقوع خطا وسهو ونسيان از لوازم طبيعت بشريت است وكثرت مشاغل وشواغل نيز باعث آن گرديده از
محدثين اهل سنت وجماعت نيز مثل آن واقع شده بخاري كه رئيس محدثين اهل سنت است در رجال غلطها نموده واغفال
واهمال ازو بوقوع آمده شيخ عبد الحق دهلوي در رجال مشكوة گفته قال ابو عمرو بن احمد بن حمدان الحيري سالت ابا
العباس بن عقدة عن محمد بن اسمعيل البخاري ومسلم بن الحجاج النيسابوري ايهما اعلم فقال كان البخاري
عالما وكان المسلم عالما فكررت عليه مرارا وهو يجيبني بمثل هذا الجواب ثم قال يا ابا عمرو قد يقع
للبخاري الغلط في اهل الشام وذلك انه اخذ كتبهم فنظر فيها فربما ذكر الواحد منهم بكنيته ويذكره
في موضع اخر باسمه ويتوهم انهما اثنان واما مسلم فقلما يقع له الغلط انتهى همين قسم از رجال و محدثين ديگر از
اهل سنت نيز اوهام واغلاط بسيار واقع شده چنانچه احمد بن حنبل در ترجمه هيثم بن عقبه كه از جمله شيوخ بخاري است
ميگويد لا باس به لكنه كثير الغلط انتهى از انجمله احمد بن ابي الطيب سليمان بغدادي ابو سليمان معروف مروزي
است بخاري و ترمذي ازو روايت نموده اند قال في التقريب صدوق حافظ له اغلاط اخرج له البخاري
والترمذي ديگري ابراهيم بن بشار رمادي ابو اسحاق بصري است در تقريب فرموده حافظ له اوهام من
العاشرة اخرج له ابو داود والترمذي ديگري حجاج بن ارطاة نخعي كوفي قاضي است كه يكي از فقهاء اهل سنت بوده
بخاري در ادب مفرد واصحاب سنن ازو تخريج حديث نموده اند در تقريب فرموده حجاج بن ارطاة النخعي الكوفي القاضي
احد الفقهاء صدوق كثير الخطاء والتدليس ديگري خرم بن ابي حزم قطعي ابو عبد الله بصري في التقريب
صدوق يهم اخرج له البخاري ديگري حسان بن ابراهيم بن عبد الله كرماني ابو هشام عنزي قاضي كرمان في التقريب

في التقريب صدوق يخطى اخرج له البخاري و مسلم و ابو داود ديگر حسان بن حسان ابو علي بن ابو عباد بصري
نزيل مكه في التقريب صدوق يخطى اخرج له البخاري ديگر حسان بن عبد الله بن سهل كندي ابو علي واسطي
نزيل مصر في التقريب صدوق يخطى اخرج له البخاري و النسائي و ابن ماجة ديگر حسان بن خلف بن زياد و ابو
ابو علي بن شاذان في التقريب صدوق له اوهام اخرج له البخاري ديگري حسن بن ذكوان ابو سلمه بصري في التقريب
صدوق يخطى و رمي بالقدر و كان يدلس اخرج له البخاري ابو داود و الترمذي و ابن ماجة ديگري حسن
بن يحيى خشني دمشقي بلاطي في التقريب صدوق كثير الغلط اخرج له ابو داود في المراسيل و ابن ماجة
ديگري حسين بن واقد مروزي ابو عبد الله قاضي في التقريب ثقة له اوهام اخرج له البخاري تعليقا
و مسلم و اصحاب السنن الاربعة ديگري خالد بن يزيد بن زياد الاسدي كاهلي ابو الهيثم مقري كوفي في التقريب
صدوق له اوهام اخرج له الجماعة ديگري رباح بن ابي معروف بن ابي ساره مكي في التقريب صدوق له
اوهام اخرج له البخاري في الادب المفرد و مسلم و الترمذي و النسائي ديگري زفر بن سليمان ايادي ابو سليمان
قهستاني قاضي سجستان في التقريب صدوق كثير الاوهام اخرج له الترمذي و ابن ماجة ديگري سعد بن
اوس عدوي يا عبدي بصري في التقريب صدوق له اغاليط اخرج له ابو داود و الترمذي و النسائي
ديگري سعد بن عبد الحميد بن جعفر بن عبد الله بن حكم انصاري ابو معاذ مدني نزيل بغداد في التقريب صدوق له
اغاليط من كبار العاشرة اخرج له الترمذي و النسائي و ابن ماجة ديگري سلمه بن فضل ابرش مولى انصار
قاضي ري في التقريب صدوق كثير الخطا اخرج له ابو داود و الترمذي و ابن ماجة في التفسير
ديگري عبد الملك بن عبد العزيز بن عبد الله بن ابي سلمه ماجشون ابو مروان مدني فقيه مفتي اهل مدينه رفيق شافعي
في التقريب صدوق له اغلاط في الحديث و كان رفيق الشافعي اخرج له النسائي و ابن ماجة و مالك
في مسنده ديگري عطا بن ابي مسلم ابو عثمان خراساني في التقريب صدوق يهم كثيرا و يرسل و يدلس اخرج له
مسلم و الاربعة ديگري محمد بن عبد الله بن مسلم بن عبيد الله بن عبد الله بن شهاب زهري مدني كه از مشاهير
محدثين اهل سنت است في التقريب صدوق له اوهام ديگري معروف بن خربوذ مكي مولى ال عثمان في التقريب
صدوق ربما وهم كان اخباريا علامة بالجمله اسامي اشخاص كثير الخطاء و كثير الاوهام از محدثين اهل سنت
اگر بمعرض بيان آيد موجب سآمت و ملالت گردد لاجرم بر ذكر برخي از مشاهير رواة و محدثين اكتفا رفت در كتاب
اهل الكمال و الانصاف على اختلال رجال اهل الخلاف بتفصيل و استيعاب نگارش يافته من شاء فليرجع اليه

٩٣

نام دق معروف بن خربوذ بفتح الخاء المعجمة وتشديد الراء وبضم الموحدة وسكون الواو وذال معجمة المكي مولى آل عثمان م تقريب

ودر مباحث سابقه نبادی آمده جوه خلل وعلل واهمال واغفال که در بخاری ومسلم بوقوع آمده ذکر یافته مدین مقام شمه از آن
اغفال واهمال که بروایت یحیی مصمودی در کتاب موطا که نزد بعضی از علمای اهل سنت در عداد صحاح ستهٔ معدود است
ومخالف ابن اثیر صاحب جامع الاصول نیز همین ست ذکر نموده میشود بدانکه در موطا بروایت یحیی بن یحیی مصمودی در مواضع
بسیار اهمال واغفال بوقوع آمده وچنانچه شراح بیان نموده اند درین موضع بذکر بعضی عبارات مسوّی[له] تصنیف والد
شیخ فاضل ناصب اقتصار رفت که انسب والزم ست در باب صفة الوضوء در شرح حدیث مالک عن عمرو بن یحیی
المازنی عن ابیه انه قال لعبد الله بن زید بن عاصم وهو جد عمرو بن یحیی وکان من اصحاب رسول الله
صلی الله علیه وسلم هل تستطیع ان تریني کیف کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یتوضأ الحدیث
گفته قلت کذا وقع فی روایة یحیی بن یحیی انه قال لعبد الله والصواب روایة الاکثرین ان رجلا قال لعبد الله
وضمیر هو راجع الی الرجل عمرو وهذا هو ابن یحیی بن عمارة بن ابی حسن وجد السائل هو ابو حسن او
عمرو بن ابی حسن سماه جدا لانه عم ابیه فی منزلة جده ونیز در باب جواز المسح علی الخفین در شرح حدیث مالک
عن ابن شهاب عن عباد بن زیاد وهو من ولد المغیرة بن شعبة عن ابیه المغیرة بن شعبة ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم ذهب لحاجته فی غزوة تبوک الحدیث گفته قلت روی هذا الحدیث النسائی وغیره
عن جماعة من اصحاب الزهری عن الزهری قالوا عن عباد بن زیاد عن عروة بن المغیرة عن ابیه المغیرة
بن شعبة قال النسائی لم یذکر مالک عروة بن المغیرة قال العلماء وهو یحیی بن یحیی فی هذا الحدیث
لان عباد بن زیاد هو ابن عبید الله بن زیاد لیس من ولد المغیرة بن شعبة اقول کان فی الاصل
عن عباد بن زیاد عن عروة وهو من ولد المغیرة بن شعبة عن ابیه موافقا لما رواه الشافعی ومسلم عن
ابن جریج فسقط لفظ عن عروة فی نسخة یحیی ورواه ابن وهب علی الصحیح او کان مالک یقول تارة عن
ابن شهاب عن عباد بن زیاد عن المغیرة کما هو ظاهر کلام النسائی وتارة یقول عن ابن شهاب عن ابن
المغیرة بن شعبة عن ابیه کما نقل القاضی عیاض فطنهما یحیی واحدا ودر باب سور الهرة طاهر در شرح حدیث
مالک عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة الانصاری عن حمیدة بنت ابی عبیدة بن فروة عن خالتها
کبشة بنت کعب بن مالک وکانت تحت ابن ابی قتادة انها اخبرته قتادة الحدیث قلت قال یحیی عن یحیی
حمیدة بفتح الحاء وکسر المیم والصواب ما قاله اکثر رواة الموطا حُمیدة بالتصغیر وقال یحیی بن یحیی بنت
ابی عبیدة بن فروة وهو وهم والصواب ما قاله سائر رواة الموطا بنت عبید بن رفاعة در باب کیف یغتسل

قوله تلک العبارات علی نسخة عتیقة کانت فی ... الخ بخط الشارح ... والحدیث بتمامه مذکور فی المسوّی

٩٧

يغسل دم الحيض وشرح حديث مالك عن هشام بن عروة عن ابيه عن فاطمة بنت المنذر بن الزبير عن
اسماء بنت ابي بكر الصديق انها قالت سالت رسول الله صلى الله عليه وسلم الحديث گفته قلت كذا قال
يحيى عن هشام بن عروة عن ابيه عن فاطمة وهو وهم والصواب سقاط لفظة عن ابيه نيز در باب المستحاضة
وشرح حديث مالك عن هشام بن عروة عن ابيه عن زينب بنت ابي سلمة انها رأت زينب بنت جحش التي
كانت تحت عبد الرحمن بن عوف وكانت تستحاض وكانت تغتسل وتصلي گفته قلت قوله زينب بنت جحش
وهم والصواب سقاط زينب والتي كانت تحت عبد الرحمن هي ام حبيبة او ام حبيب بنت جحش ودر باب
استحباب اتخاذ مساجد البيوت شرح حديث مالك عن ابن شهاب عن محمود بن لبيد الانصاري ان عتبان بن
مالك كان يؤم قومه وهو اعمى گفته قلت كذا قال يحيى بن يحيى محمود بن لبيد وهو وهم وانما هو محمود
بن الربيع ودر باب العمل اليسير لا يبطل الصلوة ودر شرح حديث مالك عن عامر بن عبد الله بن الزبير عن عمرو بن
سليم الزرقي عن ابي قتادة الانصاري ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يصلي وهو حامل امامة
بنت زينب ابنة رسول الله صلى الله عليه وسلم ولابي العاص بن ربيعة بن عبد الشمس فاذا سجد
وضعها واذا قام حملها گفته قلت كذا قال يحيى بن يحيى ولابي العاص بن ربيعة والصواب بن الربيع
در باب جواز الوتر على الدابة في السفر در ذيل حديث مالك عن ابي بكر بن عمرو عن سعيد بن يسار انه قال الحديث
گفته كذا وقع في اصلنا عن ابي بكر بن عمرو والصواب عن ابي بكر بن عمر در باب كفن السنة ان يلف في ثلاثة اثواب
او يقمص ويزر ويلف كفن الضرورة ما تيسر وان كان ثوبا واحدا در شرح حديث مالك عن ابن شهاب
عن حميد بن عبد الرحمن بن عوف عن عبد الرحمن بن عمرو بن العاص انه قال الميت الحديث گفته
هكذا قال يحيى بن يحيى عن عبد الرحمن ابن عمرو وهو وهم والصواب عن عبد الله بن عمرو در باب لا زكوة
في الرقيق والخيل والعسل در شرح حديث مالك عن عبد الله بن دينار عن سليمان بن يسار وعن عراك
بن مالك عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ليس على المسلم في عبده ولا في فرسه
صدقة گفته كذا قال يحيى بن يحيى عن سليمان بن يسار وعن عراك بن مالك باثبات الواو وهو وهم
والصواب اسقاطها كما عند سائر رواة الموطا در باب النهي عن صوم يوم الفطر ويوم الاضحى وايام منى
در شرح حديث مالك عن يزيد بن عبد الله بن الهاد عن ابي مرة مولى ام هانی امرأة عقيل بن
ابي طالب عن عبد الله بن عمرو بن العاص انه اخبره الحديث گفته كذا وقع ليحيى بن يحيى امرأة

عقيل و هو وهم ظاهر والصواب خت عقيل در باب المعتكف يرجل راسه و يفعل ما يشاء في المسجد

در شرح حديث مالك عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عمرة بنت عبد الرحمن عن عائشه زوج النبي

صلى الله عليه وسلم انها قالت الحديث گفته هكذا قال يحيى بن يحيى وجماعة من رواة الموطا عن عروة

عن عمرة والاشبه بالصواب عند الحفاظ عن عروة وعمرة او عن عروة فقط در باب قضاء الاعتكاف اذا

فات في رمضان در شرح حديث يحيى عن زياد عن مالك عن ابن شهاب عن عمرة بنت عبد الرحمن

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اراد ان يعتكف الحديث گفته هكذا وقع هنا عن ابن شهاب والصواب

عند الحفاظ مالك عن يحيى بن سعيد عن عمرة ولا يدرى اجاء الغلط من يحيى او من زياد در باب

المحرم يغسل راسه و يغتسل در شرح حديث مالك عن زيد بن اسلم عن نافع عن ابراهيم بن عبد الله بن حنين

عن ابيه ان عبد الله بن عباس والمسور بن مخرمة اختلفا بالابواء فقال عبد الله بن عباس يغسل المحرم

راسه قال المسور بن مخرمة لا يغسل المحرم راسه الحديث گفته هكذا قال يحيى بن يحيى عن زيد بن اسلم

عن نافع عن ابراهيم والصواب اسقاط نافع بين زيد و ابراهيم در باب النهي عن ثمن الكلب و مهر البغي و حلوان

الكاهن در شرح حديث مالك عن ابن شهاب عن ابي بكر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام و عن

ابي مسعود الانصاري ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن ثمن الكلب الحديث گفته كذا وقع ليحيى

بن يحيى عن ابي مسعود والصواب اسقاط الواو در باب كراهة كسب الحجام من غير تحريم در شرح حديث

مالك عن ابن شهاب عن ابن محيصة الانصاري احد بني حارثة انه استاذن رسول الله صلى الله

عليه وسلم في اجارة الحجام فنهى عنها الحديث گفته كذا وقع ليحيى عن ابن محيصة انه استاذن

والصواب ما عند الاخرين عن ابن محيصة عن ابيه و معناه جده لامه حرام بن سعد بن محيصة

وليس لسعد هذا صحبة والذي ستاذن انما هو محيصة و رواية حرام عن محيصة مرسلة در مهذب

و وسيط كه از كتب معتبره اهل سنت است نيز تصحيف و تحريف واقع شده چنانچه در كتاب الحج در حديث جابر رضي الله

عنه كه ان العمرة ليست بواجبة گفته رفعه ابن لهيعة وهو ضعيف و اين خلاف مشهور است و مشهور آنست كه منفرد

برفع حجاج بن ارطاة است و اسم ابن لهيعه عبد الله است و در كتاب الصيام مهذب في الشهادة على الهلال گفته روى

الحسين بن الحريث الجدلي بضم حاء حريث و ياي تحتاني بعد راي مهمله و محققين تصريح نموده اند بانه غلط

لاشك فيه والصواب ابن الحارث بفتح الحاء و بالالف من غير ياء و در باب استيفاء القصاص در روا

٩٦

در روایت کان عمر بن الخطاب یقول لا یرث المرأة من دیة زوجها حتی قال له الضحاک بن قیس کتب الی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ترث امرأة هشیم الضبابی من دیة زوجها و در مهذب چنین واقع است ضحاک بن قیس غلط است و صواب ضحاک بن سفیان است و مصنف خود نیز در فصل کتاب القاضی الی القاضی به وجه صواب ذکر کرده و در کتاب السیر مهذب چنین واقع است ان النبی صلی الله علیه وسلم قتل یوم بدر ثلثة من قریش مطعم بن عدی والنضر بن الحارث وعقبة بن ابی معیط مطعم بن عدی غلط است صوابش طعیمة بن عدی است بطای مهمله مضمومه و عین مفتوحه و سکون یای مثناة تحتانیه بعد از آن میم و ها در آخر اما مطعم بن عدی پس پیش از وقعه بدر مرده بود چنانچه ارباب تواریخ تنصیص بآن نموده اند و در باب تعزیر مهذب چنین واقع یافته لما روی عمیر بن سعید عن علی قال ما من رجل اقمت علیه حدا فمات فاجد فی نفسی الا شارب الخمر فانه لو مات ودیته لان النبی صلی الله علیه وسلم لم یسنه و نسخهای مهذب چنین واقع است و آن غلط و تصحیف است در هر دو اسم صوابش عمیر بن سعید بزیادتی یا در هر دو اسم و این راوی مشهور و معروف است نزد اهل این فن ترجمه اش علی ما فی تهذیب الاسماء للنووی چنین است عمیر بن سعید ابو یحیی النخعی الکوفی التابعی توفی سنة خمس عشرة ومائة وحدیثه هذا رواه البخاری ومسلم فی صحیحهما بلفظه وهذا الذی ذکرته من ضبط هو صوابه بلا اختلاف فیه بین اهل العلم بهذا الفن وهو مشهور فی کتبهم وکتب الحدیث وغیرهما و در بعض نسخ جمع بین الصحیحین حمیدی چنین واقع شده عمیر بن سعد بزیادت یا در عمیر و حذف آن در سعد و آن هم بی شبهه خطا است و در باب سیر مهذب چنین واقع است روی فضل بن یزید الرقاشی قال جهز عمر بن الخطاب جیشا کنت فیه در مهذب باثبات یا در یزید و فصل بحذف آن در فصل ذکر و بعضی بیهقی رجال از جمله خطاهای مصنف مهذب ذکر کرده اند که فضل بن یزید بحذف یا در فضل و اثبات آن در یزید ذکر کرده و آن خطا و تصحیف است و صواب فضیل بن یزید باثبات یا در فضیل و حذف آن در یزید چنانچه ابن ابی خیثمه و ابن ابی حاتم و غیر آنها ذکر کرده اند قال ابن ابی حاتم فی کتاب الجرح والتعدیل فضیل بن زید الرقاشی یکنی ابا حسان کناه حماد بن سلمة روی عن عمر و عبد الله بن مغفل روی عنه عاصم الاحول قال یحیی بن معین هو رجل صدوق مصری ثقة والرقاشی بفتح الرای و تخفیف القاف منسوب الی رقاش قبیلة معروفة من ربیعة در باب نذر مهذب چنین واقع است ان النبی صلی الله علیه وسلم رأی رجلا قائما فی الشمس لا یستظل فسأل عنه فقیل هذا ابن اسرائیل نذر ان یقف ولا یقعد الخ در اکثر نسخ مهذب ابن اسرائیل نوشته و بعض فضلا نیز آنرا مهذب چنین نقل کرده و از خط مصنفش چنین یافته و این بلاشبهه غلط است و صواب ابو اسرائیل است چنانچه

در روایات حدیث در صحیح بخاری و ابو داود و غیرهما از ابن عباس مرویست و در بعض نسخ مهذب نیز بلفظ صواب

واقع است و در باب مسابقه مهذب چنین مرقوم است که صارع یزید بن رکانة این غلط است و صواب رکانة بن عبد یزید بن

هشام بن المطلب بن عبد مناف قرشی مطلبی است که در روز فتح اسلام آورده و در مدینه در سنه چهل وفات یافته و در باب

احکام المیاه مهذب چنین نوشته لما روی ایاس بن عمرو ان رسول الله صلی الله علیه و سلم نهی عن فضل بیع الماء

ایاس بن عمرو بفتح عین و اثبات واو در آخر نسخش واقع است و بعض فضلا از خط مصنفش نیز چنین نقل کرده اند و آن

بلاشک غلط است و صوابش ایاس بن عبد است بیاء و دال غیر مضاف و آن ایاس بن عبد المزنی حجازیست و در اول باب

مهذب چنین واقع شده ان رسول الله صلی الله علیه و سلم خرج من المدینة حتی اتی الروحا و اذا حمار عقیر

فجاء رجل من فهر فقال یا رسول الله صلی الله علیه و سلم انی اصبت هذا الحمار در نسخهای مهذب رجل من فهر بفا مکسوره

واقع است و بعض فضلا از خط مصنفش چنین نقل کرده اند و این غلط است و تصحیف است و صواب بهز بباء موحده و زا است

و حدیثش مشهور است نسائی و غیر آن روایت کرده اند و اتفاق نموده اند که نام اینکس بهز است قال الخطیب و اسم هذا

البهزی یزید بن کعب و در باب الاقضیه مهذب در فصل الرشوة چنین نوشته ان النبی صلی الله علیه و سلم استعمل رجلا

من بنی اسید و آن غلط است و صواب رجل من الاسد است بفتح همزه و سکون سین مهمله و آن را به تبدیل سین بزا نیز گفته

میشود و در باب ثانی کتاب هبه در وسیط چنین است ان النبی صلی الله علیه و سلم قال للنعمن بن بشیر و قد وهب

بعض اولاده شیئا ایسرک ان یکونوا لک فی البر سواء قال نعم قال فارجع و لفظ للنعمن بن بشیر بلاشک

غلط محض است و صواب چنین است انه قال للبشیر ابی النعمن و قد وهب لابنه النعمن و این حدیث مشهور است

در صحیحین و غیر آنها وارد شده و احتمال اختلاف و تعدد قضیه یعنی این قضیه بشیر پدر نعمن را و نعمن پسر بشیر را با آنحضرت صلی الله علیه

و آله و سلم اتفاق افتاده باشد از درجه صحت ساقط و خارج است زیرا که نعمن بن بشیر در وقت وفات آنحضرت صلی الله

علیه و آله در سن صبی بود هنوز بحد بلوغ نرسیده بود احتمال ندارد که در آن وقت او را فرزندان بوده باشند نیز در وسیط

در کتاب قتل آورده که ان العوف بن مالک الاشجعی ضرب مشرکا بالسیف فرجع السیف علیه

فقتله این نقل بلاشک خطای صریح است زیرا که عوف بن مالک اشجعی بعد از وفات آنحضرت صلی الله علیه و آله تا مدتها

بسیار زنده بود در سنه هفتاد و سه هجری وفات یافته و این قصه عامر بن الاکوع است که در غزوه خیبر بوقوع آمده و عوف بن

مالک خطفانی کنیت او ابو عبد الرحمن است و بعض ابو محمد و بعض ابو حماد و بعض ابو عمرو گفته اند و در فتح

مکه حاضر بود و بعض گفته اند که رایت اشجع در آن روز بدستش بود در شام نزول نموده در دمشق ساکن گشته و سکنی

اختیار کرد قال الواقدي شهد عوف بن مالك خیبر مسلماً ولحق بالشام في خلافة ابي بكر ونزل حمص روى
له عن رسول الله صلى الله علیه وسلم سبعة وسبعون حدیثا و در آخر باب نجش و تحریم احتکار مهذب گفته روى
معمر العذري قال قال رسول الله صلى الله علیه وسلم لا یحتکر الا خاطئ در اصل مصنف چنین است بعین مضموم
و دال معجمه ساکنه و راو این غلط و تصحیف است و صواب عدوی بفتح عین مهمله و دال مهمله و واو است منسوب بعدی بن کعب
بن لوی و در وسیط در باب اذان گفته لان النبي صلى الله علیه وسلم قال لابي سعید الخدري انك رجل تحب
الغنم والبادیة فاذا دخل وقت الصلوة اذن وارفع صوتك فانه لا یسمع صوتك شجر ولا مدر الا شهد له
یوم القیمة و در بعض نسخهای وسیط هم چنین است و شیخ مصنف امام الحرمین نیز چنین گفته و آن غلط است و صواب آنست
که در صحیح بخاری و غیر آن روایت است عن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابي صعصعة قال قال ابو سعید انی اراك تحب
الغنم والبادیة فاذا کنت في غنمك وبادیتك فاذنت بالصلوة فارفع صوتك بالنداء فانه لا یسمع صوت
المؤذن جن ولا انس ولا شئ الا شهد له یوم القیمة قال ابو سعید سمعته من رسول الله صلى الله علیه وسلم
و در اواخر صلوة تطوع مهذب چنین گفته لما روى عبد الله بن عمر رضي الله عنهما ان النبي صلى الله علیه وسلم
قال احب الصلوة الى الله عز وجل صلوة داود علیه السلام الحدیث و در اکثر نسخهای مهذب همچنین نوشته
یعنی عمر بحذف واو در خط و این خطا است و صواب عبد الله بن عمرو بن عاص است و حدیثش صحیح مشهور و معروف است
و در اول کتاب الایمان والیمین الغموس مهذب نیز مثل این غلط و تصحیف واقع شده میگوید والدلیل علیه ما روى الشعبي عن
عبد الله بن عمر قال جاء اعرابي الى النبي صلى الله علیه وسلم فقال یا رسول الله ما الکبائر الحدیث
حذف واو در عمر خطا است صواب اثبات واو است چه راوی این حدیث عبد الله بن عمرو بن عاص است و نیز در مهذب
در فصل سهم الفقرا گفته لما روى عبد الله بن الخیار ان رجلین سالا رسول الله صلى الله علیه الصدقة
فقال اعطیکما الحدیث و در اکثر نسخ مهذب عبد الله بن الجبار واقع است و این خطا است و صواب عبید الله
بن عدي بن الخیار است چنانچه در سنن ابو داود و نسائی و بیهقی و در کتب اسماء الرجال و غیر اینها است و خلافی در این نیست
و در وسیط در باب اول کتاب السیر آورده نهی رسول الله صلى الله علیه واله وسلم حذیفة وابا بکر عن قتل
ابویهما و در نسخهای وسیط چنین است و این غلط صریح و تصحیف قبیح است در هر دو اسم و صواب چنین است نهی ابا حذیفة
واسمه مهشم بکسر میم و سکون ها و فتح سین معجمه و بعضی گفته اند نام او هشیم است و او ابو حذیفه بن عتبة بن ربیعة
بن عبد شمس بن عبد مناف است و در غزوه بدر حاضر شده آنحضرت او را از قتل پدرش نهی فرموده بود

وابو بکر را که نیز در غزوهٔ بدر بود از قتل پسرش عبد الرحمن منع نموده صاحب کتاب تصحیف نموده در لقط ابو حذیفه ابو سا قط کرده

وابن بابنیز با تصحیف نموده چنانچه برجوع بکتب مغازی کتب حدیث متتبع ضمیر را واضح میگردد و در ین باب صدا فی

در علم نیست نیز در وسیط در باب صلوة العید آورده ان النبی صلی الله علیه وسلم رخص لحمزة رضی الله عنه فی

لبس الحریر یعنی غلط محض است صواب چنین است رخص لعبد الرحمن بن عوف والزبیر و حدیث آنها در صحیحین روایت نیز

واقع است نیز در مهذب در کتاب السیر آورده من اسلم من الکفار قبل الاسر عصم دمه و ماله لما روی عمران النبی

صلی الله علیه وسلم قال امرت ان اقاتل الناس حتی یشهدوا ان لا اله الا الله در نسخه های مهذب عمر واقع است

و صواب ابن عمر است و حدیث او در صحیحین مشهور است نیز در مهذب در کتاب صلوة عید مذکور است واذا حضر جاز

ان ینتقل الی ان قال حجاج الامام لما روی عن ابی برزة بفتح موحده و زا بعد را و این بلاشک خطا و تصحیف است و

صواب ابو برده بضم را و دال مهمله چنانچه بیهقی در کتاب سنن کبیر اثبات نموده نیز در وسیط در باب صفت وضو گفته لو حلق

الشعر الذی مسح علیه لم یلزمه الاعادة خلافا لابن خیران نیز در وسیط در اول کتاب زکوة گفته وقال

ابن خیران یتخیر بین مذاهب الشافعی و ابی حنیفة در هر دو موضع ابن خیران واقع شده بجای معجمه و رای مهمله و الف

و نون در آخر و این خطائی صریح و تصحیف قبیح است و صواب در هر دو موضع ابن جریر است بجیم و رای مهمله و تحتانیه و را در آخر

از ین قبیل در بین دو کتاب بسیار است بالجمله خطا و تصحیف که در کتب احادیث و کتب رجال اهل سنت واقع است اگر استیعاب

آن نموده آید مثنوی هفتاد من کاغذ شود بمقتضای ما لا یدرک کله لا یترک کله بطریق انموذج برین قدر قلیل اکتفا

رفت و الله المستعان و اصل این است که اخبار بین ایشان خیلی منقح و متساهل بوده اند و لن یصلح العطار ما افسد الدهر

قال الفاضل الناصب نیز گاهی خبری موثق وارد میشود برو عمل نمیکنند بعلت آنکه موثق است مثل آنچه سکونی از ابی

عبد الله علیه السلام روایت کرده قال قال امیر المومنین علیه السلام بعثنی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال

یا علی لا تقاتلن احدا حتی تدعوه و ایم الله لان یهدی الله علی یدیک رجلا خیر لک مما طلعت

علیه الشمس و غربت و لک ولاءه یا علی پس این خبر موثق است و بران عمل نمیکنند از آنکه موثق است و بروایت ضعیف

عمل میکنند حال آنکه ضعیف در درجه پائین تر است از موثق باجماع ایشان مثال آن این خبر است روی عبید بن زرارة

عن ابی عبد الله علیه السلام انه سئل عن الصبی یزوج الصبیة هل یتوارثان فقال نعم اذا کان ابواهما

زوجاهما و این خبر باجماع فرقه ضعیف است لان فی طریقه القاسم بن سلیمان و هو مجهول العدالة و قد عمل

به الاصحاب کلهم و سابق گذشت که شیخ الطائفه در ین باب توسعه بسیار نموده و عمل بهر حدیث ضعیف جائز

جائز بلکه واجب شمرده و دلیل آورده که خبر عمر و بن حنظله فی المتخاصمین من اصحابهم وامرهما بالرجوع الی رجل منهم
معمول بهست نزد جمیع فرقه وان خبر شدید الضعف ست لان فی طریقه محمد بن عیسی وداود بن الحصین وهما
ضعیفان جدا وعمر و بن حنظله لم ینص فیه بتعدیل ولا جرح وشل این خبر را مقبول الملتن نام نهاده اند وایم
اخبار نزد ایشان اکثر است ازانکه باحصا در آید پس باوصف این توسعه ترک عمل موثق را چه وجه باشد انتهی اقول
نستعین بحیند وجه مردود است اول آنکه قبول خبر موثق وتجویز عمل بآن نزد محققین امامیه مطلق نیست بلکه مشروط است
بعدم ورود روایتی مخالف آن از طرق امامیه واعتضاد آن بروایات دیگر ودر صورت عدم ورود هیچیک ازین موافق
ومخالف مضمون آن از حضرت امیر المومنین علیه السلام بطریق مخالفین وانکه راوی در آن بارتکاب معروف نباشد
ودر صورت تحقق شرائط مقبول ومحتج به است وبر تقدیر عدم تحقق شروط غیر مقبول وواجب الطرح است اگر بعض علما عمل
بر خبر سکونی مذکور نکرده باشند بنا بر عدم تحقق شرائط قبول وتعارض آن با خبار دیگر خواهد بود وترجیح بعض علما بعض
اخبار را بر بعض دیگر طریقه مستمره علمائی فریقین است فاضل مجلسی در رجال روضة المتقین میفرماید قال الشیخ فی العدة
واما العدالة المعتبرة فی ترجیح احد الخبرین علی الاخر فهو ان یکون الراوی معتقد الحق مستبصرا
ثقة فی دینه متحرزا من الکذب غیر متهم فی ما یرویه فاما اذا کان مخالفا فی الاعتقاد لاصل المذهب
وروی مع ذلک عن الائمة علیهم السلام نظر فیما یرویه فان کان هناک بالطرق الموثوق ما یخالفه
وجب اطراح خبره وان لم یکن هناک ما یوجب اطراح خبره ویکون ما یوافقه وجب العمل به وان لم
یکن من الفرقة المحقة خبر یوافق ذلک ولا یخالفه ولا یعرف له قول فیه وجب ایضا العمل به
لما روی عن الصادق علیه السلام انه قال اذا نزلت بکم حادثة لا تجدون حکمها فیما روی عنا فانظروا
الی ما رووه عن علی فاعملوا به ولاجل ما قلناه عملت الطائفة بما رواه حفص بن غیاث وغیاث بن کلوب
ونوح بن دراج والسکونی وغیرهم من العامة عن ائمتنا ولم ینکروه ولم یکن عندهم خلافه انتهی فتامل
فیه فان الشیخ لا یعمل باخبارهم مطلقا بل بالشرط المذکورة انتهی کلامه اعلی الله مقامه دوم آنکه تجویز عمل
بخبر ضعیف نیز نزد امامیه مطلقا نیست بلکه مشروط است باعتضاد آن بکثرت طرق واشتهار عمل وفتوی بمضمون آن بین
الاصحاب که باین شروط در عداد مقبول مندرج میگردد واین حکم مخصوص بامامیه نیست محققین علمائی اهل سنت نیز باین
قول قائلند شیخ عبد الحق در مقدمه ترجمه مشکوة میفرماید چون حدیث ضعیف بتعدد طرق بمرتبه حسن رسد آن نیز محتج بها است
انتهی سوم آنکه تشنیع نمودن بر امامیه بقبول روایت قاسم بن سلیمان که مجهول العدالت ومستور است وبعمل نمودن

بر روایت او دلیل جهل اوست بمذهب ظاهر شرح رئیس الفقهای اهلسنت امام اعظم ابو حنیفه کوفی قائل بقبول روایة مستور است و ابن حبان نیز همین قول را اختیار کرده است ابن الصلاح که از علمای اهلسنت است نص فرموده که در بسیاری از کتب مشهوره حدیث در بارهٔ بسیاری از رواة که عهد آنها بعید شده است و خبرت باطنیه متعذر گردیده عمل بر همین رای نموده اکتفا بظاهر حال کرده اند مولوی وجیه الدین و ملا علی قاری و دیگران در شرح نخبة الفکر فرموده اند وان روی عنه اثنان فصاعدا ولم یوثق فهو مجهول الحال لان جهالة العین ترتفع بروایة اثنین الا انه مالم یوثق به یسمی بمجهول الحال هو المستور وقد قبل روایة جماعة منهم ابو حنیفة رضی الله تعالی عنه بغیر قید واختاره ابن حبان اذ العدل عنده من لا یعرف الجرح فیه قال والناس فی احوالهم علی الصلاح والعدالة حتی یتبین منهم ما یوجب القدح ولم یکلف الناس ما غاب عنهم وانما کلفوا الحکم للظاهر ولان الاخبار مبنی علی حسن الظن ولانه یکون ای غالبا عند من یتعذر علیه معرفة العدالة فی الباطن فاقتصر فیها علی معرفة ذلک فی الظاهر بخلاف الشهادة فانها تکون عند الحکام فاعتبر فیها العدالة فی الظاهر والباطن قال ابن الصلاح یشبه ان یکون العمل علی هذا الرای فی کثیر من کتب الحدیث المشهورة فی غیر واحد من الرواة الذین تقادم العهد بهم وتعذرت الخبرة الباطنیة بهم فاکتفی بظاهرهم انتهی بنا بر قول بعضی که کلام رئیس الفقهای برخلاف ظاهر شرح حمل نموده گفته اند که او رئیس الفقهای قبول روایت مستور در صدر اسلام است که غالب را از مذهب مرحوم عدالت بود نیز ضرری نمیرساند قاسم بن سلیمان از رواة صدر اسلام است که مراد از آن صحابه و تابعین و تبعه تابعین اند خبر مستور الحال را با وجود ضعف نیز گاه معتمد بتعدد طرق باشد محققین فن درایه از اقسام حسن شمرده اند در شرح الشرح نخبة الفکر گفته و هو ای الحسن لامر خارج هو الذی یکون حسنه بسبب الاعتضاد نحو حدیث المستور اذا تعددت طرقه فان حدیث المستور مما یتوقف فیه وتعدد طرقه قرینة ترجح جانب قبوله فهو حسن لا لذاته فکل من الحسن لا لذاته والصحیح لا لذاته انما یحصل بکثرة الطرق الا ان راوی الصحیح ظاهر العدالة وراوی الحسن مستور العدالة انتهی چهارم آنکه تضعیف داود بن الحصین و محمد بن عیسی عمر بن حنظله نیز ناشی از قلت تتبع اوست کتب رجال امامیه را فاضل مجلسی در رجال روضة المتقین میفرماید داود بن الحصین الاسدی کوفی ثقة در خلاصه نیز از نجاشی توثیق او نقل کرده و فاضل استرابادی در کتب ثلاثه نیز از نجاشی توثیق او نقل کرده و نیز فاضل مجلسی در رجال مذکور بر توثیق محمد بن عیسی تنصیص فرموده میگوید محمد بن عیسی بن عبید بن یقطین ابو جعفر جلیل فی اصحابنا ثقة عین کثیر الروایة حسن التصانیف روی عن ابی جعفر

جعفر الثاني صلوات الله وسلامه عليه مكاتبة ومشافهة قال ابو عمرو وقال القتيبي كان الفضل بن
شاذان يحب العبيدي ويثني عليه ويمدحه ويميل اليه ويقول ليس في اقرانه مثله وبحسبك
هذا الثناء من الفضل رحمة الله عليه له كتب روى عنه الحميري وتضعيف ابن الوليد لكون اعتقاده
انه يعتبر في الاجازة ان يقراء على الشيخ او يقراه الشيخ ويكون السامع فاهما لما يرويه وكان لا يعتبر
الاجازة المشهورة بان يقول اجزت لك ان تروي عني وكان محمد بن عيسى صغير السن ولا يعتمدون
على فهمه عند القراءة ولا على اجازة يونس له ولهذا ضعفه وانت خبير بانه لا يشترط ذلك بل يكفي
الاجازة في الكتب بل لا يحتاج في الكتب المتواترة الى الاجازة ولهذا الاشتراط ضيق على نفسه
كما ضيق بعض من عاصرناه رحمه الله في امثاله والحق احق بالاتباع واما ذكر غلوه فذكره الشيخ
ولم ينقلوا عنه ما يشعر بذلك بل من تتبع كتب الاخبار لم يطلع على شيء يوجب طرح خبره انتهى
مختصرا و شيخ شهيد ثاني عليه الرحمه در شرح بداية الدراية توثيق عمر بن حنظله نيز فرموده و شبهه شيخ حسن ابن او
بران مضمحل است فاضل مجلسي در رجال روضة المتقين ميفرمايد عمر بن حنظله يكنى ابا الصخر العجلي البكري الكوفي
قريق صحيح وقال الشهيد الثاني في درايته ان عمر بن حنظله لم ينص الاصحاب فيه بجرح ولا تعديل
لكن امره عندي سهل لاني حققت توثيقه من محل آخر وروى الكليني والشيخ في الصحيح عن يونس عن يزيد
بن خليفه قال قلت لابي عبد الله عليه السلام ان عمر بن حنظلة اتانا عنك بوقت فقال ابو عبد الله
صلوات الله عليه اذا لا يكذب علينا رواه في صلوة الظهر وايضا في صلوة المغرب والظاهر انه
اخذ التوثيق من هذا الخبر كما صرح به في بعض تعليقاته على ما ذكره ابنه المحسن رضي الله عنهما
وقال انه وان كان يدل على التوثيق لكن الراوي ضعيف ويمكن ان يقال بصحة الخبر لصحته عن يونس ويمكن
ان يكون توثيق يزيد بن خليفة من مكان آخر كما يظهر من بعض الاخبار مع ان العمدة شهادته عليه انتهى
پنجم آنكه طرح كردن جميع علماى اماميه خبر سكونى را و حيره منع است در جامع عباسى فرموده وجه پنجم و لاى كسى كه بر دست او
كافرى مسلمان شده باشد چه هرگاه آن كافر كه مسلمان شده باشد بميرد و هيچكس نداشته باشد حتى ضامن جريره پس كسيكه او را مسلمان كرده
ازو ميراث را ميبرد انتهى بالجمله اين مسئله نزد علماى اماميه مختلف فيه است نزد بعض ولاى اسلام معتبر است و نزد بعض
معتبر نيست و درميان علماى اهل سنت نيز درين مسئله اختلاف است بخارى در صحيح ميفرمايد باب اذا اسلم على
يديه رجل وكان الحسن لا يرى له ولاية وقال النبي الولاء لمن اعتق ويذكر عن تميم الداري رفعه

قال هو اولى الناس بحياته ومماته واختلفوا في صحة هذا الخبر انتهى پس اطلاق این قول محل تامل است قال

الفاضل الناصب وعجب انکه در کلینی روایت صحیح موجود است از حضرت ابو عبد الله در منع عمل بمراسیل کما سیجیئ انشاء الله تعالی وخود ایشان نیز در تعریف صحیح وحسن اتصال سند شرط کرده اند باز بمراسیل ابن ابی عمیر عمل واجب دانسته اند

واو حالی که ابن ابی عمیر ارسال نمیکند مگر از ثقات دعوی بلا دلیل است چنانچه صاحب شرح ذکری در بیان امر نموده

ایشان منازعت نموده و بمراسیل نظیری عبد الله بن مغیره نیز عمل واجب دانند وحال این هر دو کس عنقریب معلوم خواهد شد

اقول و بسنتین سبحانه خبطی است ناشی از عدم تحصیل او معنی حدیث شریف را واز جهل او بمصطلح امامیه چه غرض از

حدیث شریف که کلینی از حضرت ابی عبد الله روایت کرده منع از قسم ارسال است نه از ارسالی که آن اسقاط واسطه بعنوان

است که کذب بیان محقق شود مثلا شخصی حدیثی از شخصی شنیده واو شخص از شیخ شنیده این کس واسطه را در میان انداخته بگوید

از شیخ شنیده ام وشکی نیست که این قسم روایت نمودن کذب است ومنهی عنه وخلاف ارسال که کذب در آن متحقق نمیشود چنانچه

بیان نموده آید انشاء الله تعالی وایجاب عمل بمراسیل ابن ابی عمیر واطلاق لفظ صحیح بر آن بجهت دخول آن در حکم اتصال است

از حقیقی وحکمی علمای اهل سنت نیز تعالیق بخاری وصحیح مسلم را در حکم اتصال دانسته حکم بصحت آن نموده اند

در تعریف صحیح وحسن اتصال شرط کرده اند وقد سبق فیما سلف ما یتعلق بالمقام فلیتذکر واعتراض فاضل مجادل

بر عمل بمراسیل ابن ابی عمیر متوجه است باینکه علمای اهل سنت نیز قائل اند بعمل بمراسیل شخصی که معلوم باشد که او ارسال نمیکند مگر

از ثقه چنانچه در کشف الاسرار شرح اصول بزدوی وغیر آن از کتب اصول فقه مذکور است کما سیجیئ انشاء الله تعالی فالجواب

الجواب دعوی امامیه این است که ابن ابی عمیر ارسال نمیکند از غیر ثقه نه آنکه روایت نمیکند از غیر ثقه پس روایت کردن او احیانا

از غیر ثقه بدعوی مذکور نقصی نمیرساند وعلی هذا آنچه شیخ بهائی قدس سره العزیز در وجیزه فرموده وقد یعلم

حال مرسله بعدم الارسال من غیر الثقة فینتظم في سلك الصحاح کمراسیل محمد بن ابی عمیر رحمه الله

تعالی وروایته احیانا عن غیر الثقة لا یقدح في ذلك کما ظن لانهم ذکروا انه لا یرسل الا عن ثقة لا انه

لا یروي الا عن ثقة انتهى محل او واحوال این دو کس عنقریب معلوم خواهد شد وحده است بغیر وفاده در کتب رجال امامیه توثیق

این دو کس واقع است فاضل مجلسی در رجال روضة المتقین میفرماید عبد الله بن المغیرة بضم المیم وکسر الجیم ابو محمد

البجلي ثقة ثقة لا یعدل به احد في جلالته ودینه وورعه قیل انه صنف ثلثین کتابا روی عنه ایوب بن نوح والحسن

بن علي بن عبد الله بن المغیرة حتی في کش اجمعت العصابة علی تصحیح ما یصح عنه والاقرار له بالفقه وفیه

کالکافي في الموثق عن الحسن بن علي بن فضال قال قال عبد الله بن المغیرة کنت واقفا فحججت علی تلك الحالة فلما

فلما صرت بمكة خلج في صدري شي فتعلقت بالملتزم ثم قلت اللهم قد علمت طلبتي وارادتي فارشدني
الى خير الاديان فوقع في نفسي ان اتي الرضا عليه السلام فاتيت المدينة فوقفت ببابه وقلت
للغلام قل لمولاك رجل من اهل العراق بالباب فسمعت نداؤه ادخل يا عبد الله بن المغيرة فدخلت
فلما نظر الي قال قد اجاب الله دعوتك وهداك لدينك فقلت اشهد انك حجة الله وامينه على خلقه
ثقة ثقة كذا في الخلاصة كو في خزانه كتاب صالح باجملة اطلاق صحاح بر مراسيل بجهت بودن انهاست در حكم
اتصال بسبب اينكه مرسل او التزام نموده كه از غير ثقه ارسال نكند يا بجهت ثبوت اتصال او است بطريق ديگر ديگر انكه
بر تقدير تنزل ميگوئيم كه اطلاق صحيح بر مراسيل بنا بر اصطلاح ديگريست سواى اصطلاح مشهور ولا مشاحة في
الاصطلاح پس نقض اتجاهي نخواهد داشت چنانچه جد والد شيخ شهيد ثاني در شرح درايه فرموده وقد يطلق الصحيح
عندنا على سليم الطريق من الطعن بما ينافي الامرين هما كون الراوي عدلا اماميا وان اعتراه مع ذلك
الطريق السالم ارسال وقطع وبهذا الاعتبار يقولون كثيرا روى ابن ابي عمير في الصحيح كذا وفي الصحيحة كذا
مع كون روايته المنقولة كذلك مرسلة ومثله وقع لهم في المقطوع كثيرا انتهى ديگر انكه نزد شافعي احتجاج
بحديث مرسل جائز نيست با وصف آن بمراسيل سعيد بن مسيب عمل ميكند واو ادعاى اينكه مراسيل سعيد بن مسيب بطرق
ووجوه ديگر مسانيد اند دعوى بلا دليل است چنانچه قسطلاني با قائلين باين قول مناظرت نموده در ارشاد الساري
شرح صحيح بخاري گفته والمرسل ما رفعه تابعي مطلقا او تابعي كبير الى النبي صلى الله عليه وسلم وهو ضعيف
لا يحتج به كما عند الشافعي والجمهور واحتج به ابو حنيفة ومالك واحمد في المشهور فان اعتضد بمجيئه من
وجه اخر مسندا او مرسلا اخر اخذ مرسله العلم من غير رجال المرسل الاول احتج به ومن ثم احتج
الشافعي بمراسيل سعيد بن المسيب لانها وجدت مسانيد من وجوه اخر قال النووي بما اختلف اصحابنا
المتقدمون في معنى قول الشافعي ارسال سعيد بن المسيب عندنا حسن على قولين احدهما انه عنده بخلاف
غيرها من المراسيل لانها وجدت مسندة وثانيهما انها ليست بحجة عنده بل كغيرها وانما رجح الشافعي
بمرسله والترجيح بالمرسل جائز قال الخطيب والصواب الثاني واما الاول فليس بشي لان في مراسيل سعيد ما لم
يوجد بحال من وجه يصح انتهى الجواب الجواب قال الفاضل الناصب ونيز شيخ الطائفه ومن تبعه من المتاخرين
اضطراب را قادح در عمل بخبر نشمرده اند وهو ما اختلف رواية او الراوي الواحد متنا واسنادا فروي مرة على
وجه ومرة على وجه اخر مخالف له من غير ترجيح احدهما على الاخر حال انكه اضطراب مانع عمل است بالبداهة

قال الكاملي في الصوارم في الطلب الرابع عشر من المقصد الاول وعمل شيخ الطائفة ايضا ومن تبعه بالخبر المضطرب وهو ما اختلف روايته او الراوي الواحد متنا او اسنادا فروي مرة على وجه ومرة على وجه اخر مخالف له من غير ترجيح احدهما على الاخرى تبعه من بعده عمله في النهاية تعصبا من ارتجالات مع اعترافهم بان الاضطراب يمنع العمل مضمون الخبر مطلقا ... صوارم

العقلیه زیرا که عمل بطرفین متخالفین معا ممکن نیست و ترجیح بلا مرجح نیز محال و اکثر اصولیین ایشان نیز اعتراف دارند بمانعیت
اضطراب **اقول** دشنیعترین اسناد قول بعدم مانعیت اضطراب بامامیه خطای فاحش و کذب بحت و بهتان صریح است
چه کافه علمای امامیه بالاتفاق قائل بمانعیت اضطراب اند خصوصا شیخ الطائفه که در مواضع بسیار و مواقع بیشمار
از کتب خود بر قادح بودن اضطراب در عمل بخبر تنصیص و تصریح فرموده و همین دلیل که فاضل ناصب ذکر کرده بر امتناع عمل
بحدیث مضطرب استدلال نموده و رجوع بآن کتب که در اطراف و اکناف عالم سائر و دائر است شاهد عدل این دعوی است
فاضل ناصب بنا بر سجیه نامرضیه خود که کذب و افترا طبیعت ثانیه اش گردیده است و در اکثر مواضع این کتاب بلا تامل
ارتکاب آن میفرماید بار دیگر نقاب حیا و آزرم از رو برداشته قول بمانع نبودن اضطراب را بشیخ الطائفه و من تبعه
من المتاخرین نسبت کرده همانا این خبط ناشی از سعادت اندوز نشدن اوست بمطالعه مصنفات شیخ الطائفه مانند
تهذیب الاحکام و استبصار و عدة الاصول و دیگر کتب او و مشرف نشدنش بملاحظه کتب متاخرین یا در حین ملاحظه و جمع با
در حالت محو که عنان اختیار در دست نماند امثال این هفوات از و سر زده باشد والا عاقل افترا و کذبی که موجب
افتضاح و رسوا شدن او در میان خواص و عوام باشد بغیر ضرورتی ایثار و اختیار نمیفماید تعجب است که عدالت خصوصا
تحرز از کذب از اعظم شرائط راوی است مخدوم مبالاتی بآن ننموده هر گاه جنون و دریش هیجان می آید اقاویل باطله
که مشتمل بر کذب و بهتان که سراسر هذر و هذیان است بر زبان قلم می آرد و از همه عجیبتر اینکه با این همه کذب و افترا در عدالت
جناب نجابت انتساب خللی متطرق نمیشود و لنعم ما قیل ~ این عدالت با وجود این صفات چه است و ائمه بر قرار و بر ثبات
بر سرش هرگز نباید لا و لیس این عدالت است که بو قبیس هر چند در اثبات مرام رجوع بکتب شیخ و ملاحظه آن کافی است بنا بر اطمینان قلوب عوام بذکر چند عبارت از تهذیب الاحکام مبادرت مینماید از انجمله در کتاب الصلوة
در باب ما یجوز الصلوة فیه من اللباس و المکان فرموده و اذا تقابل الروایتان و لم یکن هناک ما یعضد احدهما
وجب اطراحهما انتهی یعنی هر گاه متقابل و متعارض شوند دو روایت و نباشد در آن باب چیزی که تقویت و تائید یکی از آن
دو بکند طرح نمودن هر دو واجب است و در کتاب الطهارة بعد ذکر اخبار متضاده میگوید لنا فی الکلام علی هذه الاخبار
طرق احدها ان هذه الاخبار احاد مختلفة الالفاظ متضادة المعانی لا یمکن العمل علی جمیعها لتضادها
و لا علی بعضها لانه لیس بعضها بالعمل علیه اولی من بعض انتهی یعنی ما را در کلام برین اخبار چند طریق است
یکی از آن اینست که این اخبار احاد اند و الفاظ آنها مختلف و معانی آنها متضاد است و ممکن نیست عمل بهمه آنها بجهت
متضاد بودن آنها و نه بر بعض زیرا که بعضی از آن بعمل کردن اولی از بعض دیگر نیست یعنی مرجحی در میان نیست و ترجیح

در رد شناعت صاحب در نسبت قول بمانع نبودن اضطراب بشیخ رحمه الله تعالی ... تهمت

۱۰۷

و ترجیح بلا مرجح محال است و در مبحث تیمم میگوید فاما الخبر الذي رواه محمد بن علي بن محبوب عن العباس
عن ابي همام عن الرضا عليه السلام قال تيمم لكل صلوة حتى يوجد الماء وهذا الحديث رواه محمد
بن احمد بن يحيى عن العباس عن ابي همام عن محمد بن سعيد بن غزوان عن السكوني عن جعفر عن ابيه
عن ابائه عليهم السلام قال لا يتمتع بالتيمم الا صلوة واحدة ونافلتها فهذان الحديثان مختلفا
اللفظ والراوي واحد لان ابا همام روى عن الرضا عليه السلام في رواية محمد بن علي بن محبوب وفي
رواية محمد بن احمد بن يحيى رواه عن محمد بن سعيد بن غزوان والحكم واحد وهذا مما يضعف الاحتجاج
بالخبر و بعد از ان گفته وقد روى هذا الراوي ما يضاد هذا الخبر ويدل على ما ذهبنا اليه ما اخبرني
به الشيخ ايده الله تعالى عن احمد بن محمد عن ابيه عن محمد بن يحيى والحسين بن عبيد الله عن احمد بن محمد
بن يحيى عن ابيه محمد بن محمد بن يحيى عن محمد بن علي بن محبوب عن العباس عن ابي همام عن محمد بن سعيد
عن السكوني عن جعفر بن محمد عن ابيه عليه السلام قال لا باس بان يصلي صلوة الليل والنهار بتيمم واحد
ما لم يحدث او يصب الماء انتهى و حاصل تزييف اينست که در روایت ابی همام و نحو از اضطرابست یکی اضطراب در سند
دیگری اضطراب در متن پس اطراح واجب باشد نیز در کتاب الزکوة بعد از بیان آنکه زکوة در گندم و جو و تمر و زبیب واجبست
هرگاه یکی از این چیزها به پنج وسق برسد زکوة در ان واجبست عشر بر آورده میشود اگر بآب باران یا آب روان یا سلی
احتیاج ابیادن حاصل شده باشد و نصف عشر اگر بآب چاه و امثال ان حاصل شده باشد بر طبق آن احادیث تخریج
نموده بعد از ان فرموده والذي رواه محمد بن يعقوب عن ابي علي الاشعري عن احمد بن محمد عن عثمان
بن عيسى عن سماعة قال سالته عن الزكوة من الزبيب والتمر فقال في كل خمسة اوساق وسق والوسق
ستون صاعا والزكوة فيهما سواء فاما الطعام فالعشر فيما سقت السماء واما ما سقي بالغرب والدوالي فانما
عليه نصف العشر فان هذين الخبرين الاصل فيهما سماعة ويختلف روايته لان الرواية الاخيرة قال فيهما سالته
ولم يذكر المسئول وههنا يحتمل ان يكون المسئول غير من يجب اتباع قوله زاد فيه الفرق بين زكوة
الحنطة والشعير والتمر والزبيب وقد قدمنا من الاحاديث ما يدل على انه لا فرق بين هذه الاشياء
والرواية الاولى فيها قال سالت ابا عبد الله عليه السلام وذكر الحديث وهذا الاضطراب في الحديث مما يضعف
الاحتجاج به انتهى و در آخر کتاب الزکوة بعد بیان اینکه زکوة در انعام سائمه است نه در عوامل و ذکر احادیثی که نص در این معنی
هستند چند حدیثی که دلالت بر لزوم زکوة در عوامل دارد تخریج نموده میفرماید فهذه الاحادیث کلها الاصل فیها

اسحاق بن عمار واذا كان الاصل فيهما واحدا لا يعترض بهما على ما قدمناه من الاحاديث و مع ان الاصل
فيهما واحدا اختلف الفاظه لان الحديث الاول قال فيه سالته و لم يبين ان المسئول من هو و يحتمل ان يكون اماما
وغير امام و في الخبر الثاني قال سالت ابا ابراهيم عليه السلام و في الحديث الاخر قال سالت ابا عبد الله عليه السلام
والراوي واحد فتارة يرويه مضمرا و تارة يروي عن ابي عبد الله عليه السلام و تارة يروي عن ابي ابراهيم عليه السلام
وهذا الاضطراب فيه يدل على انه رواه وهو غير قاطع به و ما يجري هذا المجرى لا يجب العمل به انتهى و در كتاب الصوم بعد ايراد
احاديثيكه دلالت دارد بر انكه زيادت و نقصان باشد شهر و ديگر ماه رمضان را حق ميكرد و در وايتيكه دلالت دارد وكاه ماه رمضان را
نقصان الاحق نميشود آورده بعد از ان ميفرمايد وهذا الخبر لا يصح العمل به من وجوه احدها ان متن هذا الحديث
لا يوجد في شيء من الاصول المصنفة وانما هو موجود في الشواذ من الاخبار و منها ان كتاب حذيفة بن منصور
عري منه والكتاب معروف مشهور ولو كان هذا الحديث صحيحا عنه تضمنه كتابه و منها ان هذا الخبر مختلف الالفاظ
مضطرب المعاني الا ترى ان حذيفة تارة يرويه عن معاذ بن كثير عن ابي عبد الله عليه السلام و تارة يرويه
عن ابي عبد الله عليه السلام بلا واسطة و تارة يفتي به من قبل نفسه و لا يسنده الى احد و هذا الضرب
من الاختلاف مما يضعف الاعتراض به والتعلق بمثله انتهى و در كتاب النكاح گفته اما الحديث الاول فمضطرب الاسناد
لان الاصل فيه جميل و حماد بن عثمان و هما تارة يرويانه عن ابي عبد الله عليه السلام بلا واسطة و اخرى
يرويانه عن الحلبي عن ابي عبد الله عليه السلام ثم ان جميلا تارة يرويه مرسلا عن بعض اصحابه عن احدهما
وهذا الاضطراب في الحديث مما يضعف الاحتجاج به انتهى و شواهد اين امر در كتب شيخ الطائفه بيشمار است اگر احصاى
ان نموده شود منجر بملالت گردد لاجرم بر چند شاهد اقتصار نموده شد والعاقل يكفيه الاشارة و من شاء المزيد فعليه
تتبع كتبه طاب ثراه با آنكه بعضى از علماى اهلسنت نيز اضطراب را قادح عمل بخبر ندانسته بر بسيارى از احاديث مضطربه
عمل نموده اند چنانچه شيخ ابن حجر نص بر اين فرموده و شيخ جلال الدين سيوطى در جامع صغير روايت كرده من اتى امراة في
حيضها فليتصدق بدينار طبرانى نيز اين حديث را از ابن عباس روايت كرده حاكم تصحيح آن نموده است عبد الرؤف مناوى
در شرح ميفرمايد لكن نوزع بضعف سنده و اضطراب متنه فروي مرفوعا و موقوفا و مرسلا و مفصلا و
بدينار مطلقا و بنصف دينار كذلك و بخمس دينار و باعتبار الدم و بدونه و باعتبار اول الحيض و اخره
لكن قال ابن القطان في الانتصار به وانه من طريق ابي داود صحيح و ان كان ضعيفا من غيره قال و هو الصواب
ولا يضر الاضطراب فكم من حديث احتجوا به و فيه من الخلف اكثر مما في هذا كخبر القلتين و فيه رد على

در كتب احاديث اهل سنت نيز مثل اين واقع است ١٢

١٠٩

على النووي في زعمه ضعفه انتهى انتهى كلامه رئيس الفقهاى اهل سنت امام اعظم ابو حنيفه كوفي و احمد بن حنبل نيز اضطرابات واده
عمل بخبر دانسته بر حديث لا نذر في معصية وكفارته كفارة اليمين كه بنا بر تصريح محققين مضطرب است عمل فرموده اند
و نسائى اين حديث را بدو طريق از عمران بن الحصين روايت كرده مناوى در شرح جامع صغير ميگويد قال الحافظ العراقي
فيه اضطراب من طريقيه ثم بينه انتهى نيز فرموده وبهذا اخذ ابو حنيفة واحمد وقال الشافعي ومالك
لا ينعقد النذر ولا كفارة عليه انتهى از انجمله مرويات ليث بن ابى سليم كوفى است كه بعضى از علماى ايشان
از احاديث مضطربه او احتجاج نموده اند در طبقات تابعين فرموده نزد اكثر ائمه حديث مرويات وى متسم بضعف و اضطراب
و احتجاج بهت مع ذلك ائمه مبادرت نموده اند باخذ و كتابت احاديث وى بعضى از ايشان احتجاج بآن نيز كرده
نيز گفته كه بخارى در صحيح خود حديث وى را در شواهد آورده است قال الفاضل الناصب نيز اخبار بين ايشان
اجماع دارند بر ترجيح چيزى كه بخط ائمه موجود باشد بر چيزيكه باسناد صحيح مروى باشد اگر باهم متعارض شوند نص عليه ابن بابويه
و عمل بالخط دون ما رواه الكليني باسناده الصحيح حال آنكه اثبات آنكه خط امام است خيلى دشوار است احكام شرعيه كه متعلق
دين و ايمان است بانقسام شبهات ثابت نمودن دور از عقل و ديانت است انتهى اقول و به نستعين تشنيع درين مقام ناشى
از قلت تامل در فهم مرام است بدو وجه اول آنكه اگر چه سماع بنا بر مشهور راجح بر كتابت است ليكن كتابت بوجوه گاهى ترجيح
حاصل ميشود مانند امن از وهم راوى و وقوع تصحيف و قلب در متن حديث و نظائر آن بلحاظ اين امر اگر خط معصوم بر خبريكه
باسناد صحيح مروى باشد ترجيح داده شود استبعاد ندارد و مناظره اسحاق بن راهويه با شافعى در طهارت جلود ميته بدباغت
كه مشهور است مويد قول ابن بابويه است بيانش آنست هرگاه شافعى بر طهارت جلود ميته بدباغت به قول مشهور
دباغها طهورها احتجاج فرموده اسحاق بن راهويه گفت دليل برين حكم چيست شافعى فرمود حديث ابن عباس عن ميمونة
هلا انتفعتم بجلدها يعنى بجلد شاة ميته اسحق گفت حديث ابن عكيم كتب الينا النبي قبل موته بالشهر لا تنتفعوا
من الميتة باهاب ولا عصب ناسخ حديث ميمونه است زيرا كه كتابت قبل وفات آنحضرت بيك ماه بود شافعى
فرموده هذا كتاب وذلك سماع اسحاق گفت ان النبي صلى الله عليه وسلم كتب الى كسرى وقيصر وكان حجة
عليهم فسكت الشافعي انتهى بالجمله ملوك معاصر آنحضرت و مردم ديگر از حضور لامع النور آنحضرت بعيد و بمكاتبات و مراسلات
سرفراز ميشدند بعضى از ايشان مكاتيب اعجاز اساليب را سرمايه مباهات تصور نموده بسعادت ايمان مشرف شدند
احكام مطاعه كه در ان فرامين مندرج ميبود بلا نكير عمل ميكردند حال آنكه اثبات اينكه مكتوب نبى است خيلى دشوار است آنكه
از سياق اين مقال بوضوح پيوست كه بعضى اخبار بين اهل سنت نيز قائلند بترجيح خبرى كه بخط خداوند حضرت

صلی الله علیه وآله وسلم موجود باشد بر خبریکه باسناد صحیح مروی باشد اگر باهم متعارض شوند نص علیه اسحق بن راهویه
وعمل بالجهاد در مار واه ابن عباس عن میمونة مع انه صحیح بر عمهو حال آنکه اثبات اینکه خط خدام آنحضرت ست
صلی الله علیه وآله وسلم خیلی دشوار است احکام شرعیه را که مقدمه دین وایمان ست باین قسم شبهات ثابت نمودن و در از عقل
و دیانت ست الجواب الجواب ومتعلقات این مقام انشاء الله تعالی در موضع مناسب عنقریب بمعرض بیان می آید فلینتظره
بالجمله تخصیص تشنیع بامامیه ناموجه ست قال الفاضل الناصب واز جمله غلاة جماعه کثیره وضع احادیث را جایز داشته اند
واخبار بیشمار برای نصرت مذهب خود وضع نموده مثل ابو الخطاب ویونس بن ظبیان ویزید بن الصائغ صاحب الملك
صاحب تحفة القاصدین فی اصطلاح المحدثین از جمله غلاة و واضعان حدیث بیان بهدی ست که از شیوخ امامیه است
ومجتهد ایشان زندیق صرف بود و مغیرة بن سعید البجلی کان بالکوفة ساحرا کذابا قتلهما خالد بن عبد الله
القسری واحرقهما بالنار وکانا اذا رایا جعلا له حدیثا واز عبد الله بن میمون قداح نیز در کتب ایشان روایت
بسیار ست در اول معالم الاصول تبرکا چند حدیث بروایت او آورده واحوال او سابق مفصل گذشت که زندیق محض
وکذاب بحت بود اقول ونیستعین وضع حدیث باجماع امامیه حرام ست واز تجویز غلات وضع حدیث را تشنیع
بامامیه عاید نمیشود چه امامیه غلات را کافر ونجس میدانند قوله تعالی ولا تزر وازرة وزر اخری باآنکه تجویز وضع
احادیث مخصوص بغلات نیست برخی از علمای اهل سنت نیز تجویز وضع احادیث نموده اند از انجمله کرامیه وبعض صوفیه
بعض متعبدین وزهاد اهل سنت اند چنانچه بعض متعبدین احادیث بسیار در فضائل وغرائب نسبت بجناب احدیت وضع
احادیث نموده اند وابو عصمه نوح بن ابی مریم مروزی قاضی مرو احادیث در فضائل سورهای قران وضع کرده در خلاصه
الخلاصه میفرماید فذهب الکرامیة والطائفة المبتدعة کبعض الصوفیة الی جواز وضع الحدیث فی
الترغیب والترهیب ومنه ماروی عن ابی عصمة نوح بن ابی مریم انه قیل له من این لك عن عکرمة عن ابن
عباس فی فضائل القران سورة سورة فقال انی رایت الناس قد اعرضوا عن القران واشتغلوا بفقه ابی حنیفة
ومغازی محمد بن اسحاق فوضعت هذه الاحادیث حسبة نیز طیبی در شرح خلاصة الخلاصه میگوید ان من
الواضعین من هو معروف بالفسق والکذب ومنهم من هو معروف بالزهد والورع لا بالعلم ومنهم من هو معروف
بجمیعهما وهو اسوءهم واشرهم لاقتداء عامة الخلق بامثال ذلك والیه اشار المصنف بقوله وهم من الصالحین
المضلین واعظم ضررا من انتسب الی الزهد فوضع احتسابا ای طلبا لوجه الله وثوابه ملا علی قاری در شرح شرح
نخبة الفکر میگوید والحامل للواضع علی الوضع اما عدم الدین کالزنادقة او غلبة الجهل کبعض المتعبدین

المنتسبين الى العبادة والزهادة ووضعوا احاديث في الفضائل والرغائب كصلوة ليلة نصف شعبان وليلة الرغائب ونحوهما ويتدينون بذلك في زعمهم وجهلهم وهم اعظم الاصناف ضررا على انفسهم وغيرهم لانهم يرونه قربة ويرجون عليه المثوبة فلا يمكن تركهم لذلك والناس يعتمدون عليهم ويركنون اليهم لما انتسبوا اليه من الزهد والصلاح ويقتدون بافعالهم ويعتنون بنقل اقوالهم حتى قد يخفى على بعض علماء الامة واكابرهم ثقة واعتمادا على ما نقلوه فيقعون فيما وقعوه ومثال ذلك ما روي عن ابي عصمة نوح بن ابي مريم المروزي قاضي مرو فيما رواه الحاكم بسنده الى ابي عمار المروزي انه قيل لابي عصمة من اين لك عن عكرمة عن ابن عباس في فضائل القران سورة سورة وليس عند اصحاب عكرمة هذا فقال اني رايت الناس قد اعرضوا عن القران واشتغلوا بفقه ابي حنيفة ومغازي محمد بن اسحاق فوضعت هذا حسبة او فرط العصبية او اتباع هوى بعض الرؤساء او افراطهما وشدة التعصب لمذهبهم وقد روى ابن ابي حاتم عن شيخ من الخوارج انه كان يقول بعد ما تاب انظروا عمن تاخذون دينكم فانا كنا اذا هوينا امرا صيرناه حديثا وزاد غيره في رواية نحتسب الخير في اضلالكم ذكره السخاوي وقوم وضعوها تعصبا وهوى كمامون بن احمد الهروي في وضعه حديث يكون في امتي رجل يقال له محمد بن ادريس يكون اضر على امتي من ابليس وكحديث ابو حنيفة سراج امتي والاغراب الاتيان بحديث غريب غلب الناس فيه بقصد الاشتهار اي يشتهر عند العامة انهم من العلماء الكبار وتشيهوا ذلك الحديث في اهل الديار وفي جامع الاصول في بيان طبقات مجروحين ما نصه الطبقة الاولى وهي اعظم انواع الجرح واخبث طبقات المجروحين الكذب على رسول الله صلى الله عليه وسلم وقد قال من كذب علي متعمدا فليتبوا مقعده من النار وهي كبيرة من الكبائر وقد ارتكبها جماعة كثيرة اختلفت اغراضهم ومقاصدهم في ارتكابها فمن ارتكبها قوم من الزنادقة مثل المغيرة بن سعيد الكوفي ومحمد بن سعيد الشامي المصلوب في الزندقة وغيرهما وضعوا الاحاديث وحدثوا بها ليوقعوا بذلك الشك في قلوب الناس فيما رواه محمد بن سعيد عن انس بن مالك في قوله صلى الله عليه وسلم انا خاتم النبيين لا نبي بعدي الا ان يشاء الله فزاد هذا الاستثناء لما كان يدعو اليه من الالحاد والزندقة ومنهم قوم وضعوا الحديث لهوى يدعون الناس اليه فمنهم من تاب عنه واقر على نفسه قال شيخ من شيوخ الخوارج بعد ان تاب ان هذه الاحاديث دين فانظروا عمن تاخذون دينكم فانا كنا اذا هوينا امرا صيرناه حديثا وقال ابو العيناء وضعت انا والجاحظ حديث فدك وادخلناه على الشيوخ ببغداد فقبلوه الا ابن شيبة العلوي فانه قال لا يشبه اخر الحديث اوله وابى ان يقبله قال

سليمن بن حرب دخلت على شيخ وهو يبكي فقلت ما يبكيك قال وضعت اربعمائة حديث دخلتها في
برنامج الناس فلا ادري كيف اصنع ومنهم جماعة وضعوا الحديث حسبة كما زعموا يدعون الناس الى فضائل
الاعمال مثل ابي عصمة نوح بن ابي مريم المروزي ومحمد بن عكاشة الكرماني واحمد بن عبد الله الجويباري وغيرهم قيل لابي عصمة
من اين لك عن عكرمة عن ابن عباس في فضائل القران سورة سورة وليس عند اصحاب عكرمة هذا فقال اني رايت
الناس قد اعرضوا عن القران واشتغلوا بفقه ابي حنيفة ومغازي محمد بن اسحق فوضعت هذا الحديث حسبة ومنهم
جماعة وضعوا الحديث تقربا الى الملوك مثل غياث بن ابراهيم دخل على المهدي بن منصور وكان يعجبه الحمام الطيارة
الواردة من الاماكن البعيدة فروى حديثا عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال لا سبق الا في خف او حافر او نصل او جناح
قال فامر له بعشرة الاف درهم فلما قام وخرج قال المهدي اشهد ان قفاك قفا كذاب على رسول الله صلى الله عليه وسلم
ما قال رسول الله صلى الله عليه وسلم وجناح لكن هذا اراد ان يتقرب الينا يا غلام اذبح الحمام قال فذبح حماما
بمال فقيل يا امير المومنين ما ذنب الحمام قال من اجلهن كذب على رسول الله صلى الله عليه وسلم وقيل للمامون بن
احمد المروزي الا ترى الى الشافعي والى من تبع له بخراسان فقال حدثنا احمد بن عبد الله قال حدثنا عبد الله بن معدان
الازدي عن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يكون في امتي رجل يقال له محمد بن ادريس اضر على امتي
من ابليس ويكون في امتي رجل يقال له ابو حنيفة هو سراج امتي ومنهم قوم من السوال والمكدين يقفون في الاسواق
والمساجد فيضعون على رسول الله صلى الله عليه وسلم احاديث باسانيد صحيحة قد حفظوها فيذكرون الموضوعات
بتلك الاسانيد قال جعفر بن محمد الطيالسي صلى باحمد بن حنبل ويحيى بن معين في مسجد الرصافة فقام بين ايديهما
قاص فقال حدثنا احمد بن حنبل ويحيى بن معين قالا حدثنا عبد الرزاق عن معمر عن قتادة عن انس قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم من قال لا اله الا الله يخلق الله من كل كلمة منها طائرا منقاره من ذهب وريشه من مرجان واخذ في
قصة نحو من عشرين ورقة فجعل احمد ينظر الى يحيى بن معين ويحيى ينظر الى احمد فقال انت حدثته بهذا فقال والله ما سمعت
به الا هذه الساعة قال فسكتا جميعا حتى فرغ من قصصه واخذ قطعة ثم قعد ينتظر بقيتها فقال يحيى بيده
ان تعال فجاء متوهما لنوال يجيزه فقال له يحيى من حدثك بهذا الحديث فقال احمد بن حنبل ويحيى بن معين فقال
انا ابن معين وهذا احمد بن حنبل ما سمعنا بهذا قط في حديث رسول الله صلى الله عليه وسلم فان كان لا بد من الكذب
فعلى غيرنا فقال له انت يحيى بن معين قال نعم قال لم ازل اسمع ان يحيى بن معين احمق وما علمته الا هذه الساعة
فقال له يحيى وكيف علمت اني احمق قال كانه ليس في الدنيا يحيى بن معين واحمد بن حنبل غيركما كتبت عن سبعة عشر

سمعانی ٨

عشر احمد بن حنبل غیر هذا قال فوضع احمد کمه علی فمه وقال مه یقوم فقام کالمستهزی ای الموالهم واوله الطوائف کذابة علی رسول الله صلی الله علیه وسلم ومن یجاری بجاراهم انتهی در کتاب انساب در حرف الباء الموحدة با الباء مع الواو در ترجمه بوریه فرموده والمشهور بهذه النسبة ابو عبد الله محمد بن سعید بن عمرو بن سعید البورقی قال ابوبکر الخطیب فی تاریخ بغداد هو من اهل مرو وکان وضاعا یضع الحدیث ویکذب کذبا فاحشا سمعت عبد الرحمن بن ابی غالب الظاهری ببغداد یقول سمعت ابا بکر احمد بن علی بن ثابت الخطیب یقول قال ابو عبد الله محمد بن عبد الله الحافظ ابو عبد الله محمد بن سعید البورقی قد وضع من المناکیر علی الثقات ما لا یحصی وافحشها روایته عن بعض مشائخه عن الفضل بن موسی الشیبانی عن محمد بن عمرو عن ابی سلمة عن ابی هریرة عن رسول الله صلی الله علیه وسلم کما زعم انه قال سیکون فی امتی رجل یقال له ابو حنیفة هو سراج امتی هکذا حدث فی بلاد خراسان ثم حدث به بالعراق باسناده وزاد فیه انه قال سیکون فی امتی رجل یقال له محمد بن ادریس فتنته علی امتی اضر من فتنة ابلیس قال ابوبکر الخطیب الحافظ عقیب هذا ما کان اجراء هذا الرجل علی الکذب کانه لم یسمع حدیث رسول الله صلی الله علیه وسلم ومن کذب علی متعمدا فلیتبوا مقعده من النار نعوذ بالله من غلبة الهوی نسأله التوفیق لما یحب ویرضاه توفی بمرو سنة ثمانی عشرة وثلثمائة انتهی مختصرا در توضیح

113

شرح ایضاح نخبة الفکر تصنیف فاضل وجیه الدین نصر اسد علوی حنفی بست ومن القرائن التی یدرک به الوضع ما یوجد من الراوی کالتقرب للخلفاء والامراء بوضع ما یوافق فعلهم وارائهم کما وقع للمامون بن احمد انه ذکر بحضرته الخلاف فی کون الحسن سمع من ابی هریرة اولا فساق فی الحال اسنادا الی النبی صلی الله علیه وسلم قائلا فیه انه قال سمع الحسن عن ابی هریرة رواه البیهقی فی المدخل وکان عبد العزیز بن الحارث التیمی سئل عن فتح مکة فقال عنوة فطولب بالحجة فقال حدثنا ابن الصواف ثنا عبد الله بن احمد ثنا عبد الرزاق عن معمر عن الزهری عن انس ان الصحابة اختلفوا فی فتح مکة اکان صلحا او عنوة فسالوا عن رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال کان عنوة نیز در شرح الشرح نخبة الفکر ملا علی قاری گفته وکما وقع لغیاث بن ابراهیم النخعی حیث دخل علی المهدی فوجده یلعب بالحمام فساق فی الحال اسنادا الی النبی صلی الله علیه وسلم انه قال لا سبق الا فی نصل او خف او حافر او جناح فزاد فی الحدیث فعرف المهدی انه کذب لاجله فامر بذبح الحمام قال السخاوی فامر له ببدرة یعنی عشرة الاف فلما قفی قال اشهد علی قفاک انه قفاء کذاب ثم ترک الحمام بل امر بذبحها وقال انا حملته علی ذلک انتهی والاظهر ما یروی ان المهدی استحسنه اولا واعطاه عشرة الاف درهم فلما ادبر القی فی قلب المهدی انه کذب لاجله

موضوعیت حدیث ابو حنیفة سراج امتی از انساب سمعانی

فامر بذبح الحمام لكونه سببا لوضع حديث وكذب على رسول الله ص لكن لم يتعرض له ولم
يأخذ ما اعطاه اگر رصد و ذکر وضاعين و جمعی از روات رجال اهلسنت که تجویز وضع احادیث نموده اند یا متهم بوضع
بوده اند در آید از نهایت طول منجر بملالت گردد ولاجرم بمقتضای مالایدرک کله لایترک کله بطریق اختصار درین مقام بمعرض بیان می آید
از انجمله اجرزی تعداد آنها مجملا نموده میگویید ومن کبار الوضاعین وهب بن وهب القاضی ومحمد بن السائب الکلبی ومحمد بن
سعيد الشامي المصلوب وابو داود النخعي واسحاق بن نجيح الملطي وغياث بن ابراهيم النخعي والمغيرة بن سعيد الكوفي
واحمد بن عبد الله الجويباري ومأمون بن احمد الهروي ومحمد بن عكاشة الكرماني ومحمد بن القاسم الطالقاني
ومحمد بن زياد اليشكري انتهى سوای این جماعه بسیار اند که در کتب رجال تصریح بوضاع بودن ایشان واقع شده و از انجمله ابان بن
جبلة الكوفي واحمد بن بكار بن علي بن بكار المصيصي وجعفر بن الزبير وجعفر بن عبد الواحد الهاشمي وبشر بن نمير
وجميع بن عمير تيمي وحبيب ابي حبيب وحسن بن عاصم ابو سعيد عدوي وحسن بن عبيد الله ابزاري وحسن
بن عثمان بن زياد تستري وحسن بن علي بن زكريا بن صالح بن عاصم بن زفر العدوي وحسن بن علي بن عبد الواحد
وعبد الله بن عيسى حسين بن علوان الكوفي وحسين بن يحيى حناني وحصين بن مخارق ابو جنادة وحكم بن عبد الله
بن ابي خالد بن اسمعيل وابو وليد مخزومي وخالد بن عمرو سلفي وداود بن محبر وعبد الله بن محمد بن عبيد حمويا
وعبد الله بن محمد بن يحيى بن عروة بن زبير عبد الله بن محمد بن يعقوب وعبد الله بن معاوية خزاعي وعبد الله
بن مسور هاشمي وابو جعفر عبد الله بن وهب نسوي وعبد الملك بن هارون بن عنترة وعثمان بن عبد الله
عمرو بن عثمان بن عفان وعلي بن عروة وعلي بن مجاهد عمرو بن خالد واسطي وعمرو بن خالد كوفي وعمرو بن زياد
ثوبان وعمرو بن خالد اعشي وعمر بن راشد يمامي وعمرو بن زياد وعمر بن موسى بن وجيه وجيهي وعمرو بن هارون وعمرو بن
صالح وعتبة بن عبد الرحمن وقاسم بن ابراهيم بن احمد ملطي لاشتر حسين بن ابي رود ومبشر بن عبيد وتماح
بن عمرو ومحمد بن ابراهيم شامي ومحمد بن احمد بن يوسف ابي الطيب شيخ ابو نعيم ومحمد بن اسمعيل رازي ومحمد
ابو بكر محمد بن زياد الثقفي ومحمد بن خلف مروزي ومحمد بن عمر بن اسلم ومحمد بن زكريا ومحمد بن سليمان باغندي وحمزة بن ابي حمزة
وزكريا بن يحيى وقاروب نادين بن حسان وسعد بن طريف اسكاف او را سعد خفاف نيز گويند وسلم بن عبد الله زاهد ابو محمد
وسيف بن عمر که جامع زندقه و وضع بود و سيف بن محمد همشيرزاده سفيان ثوری که باجماع وضاع وكذاب است وصالح
بن بيان ثقفي انباري وصباح بن محمد بجلي وصخر بن محمد حاجبي وطلحة بن زيد قرشي وعباد بن كثير وعبد الرحمن بن قيس ابو معاويه زعفراني وعبد الرحمن
بن قيس مکی وعبد الرزاق بن محمد بن حسن لخمی وعبد الرحمن بن مرزوق وعبد الله بن زياد بن سليمان بن سمعان وعبد الله بن عباس بن سهيل

اسامی جمعی از وضاعين و كذابين اهل سنت از کتب رجال

بودن این گروه از وضاعين و كذابين و متهمين بكذب و وضع احاديث از میزان الاعتدال ذهبی و تقريب ابن حجر عسقلانی معلوم میشود و بعد از مراجعت تصحیح اسامی ایشان شد ... ۱۲۹۵

سهیل نواز و محمد بن عبد بن عامر و محمد بن قاسم بن جمیع و محمد بن حسن اسدی و محمد بن هارون هاشمی ابو سوسیه و مهدی بن هلال
و بشر بن عبد ربه و نعیم بن حماد که یکی از ائمه اعلام محدثین اهل سنت است و از رواة بخاری و ابو داود و ترمذی و ابن ماجه است
و ریان بن عدی و یوسف بن عطیه نسائی فرموده کذابین معروف بوضع چهار اند ابن ابی یحیی در مدینه و واقدی در بغداد و مقاتل
بن سلیمان در خراسان و محمد بن سعید مصلوب در شام و گفته اند که جویباری و ابن عکاشه و محمد بن تمیم فاریابی زیاده از ده هزار
حدیث وضع کرده اند عجب آنکه علمای ایشان خود تصریح نموده اند که ابن ماجه وضاع حدیث اند باز ایشان را از اقران کتب ایشان از
خود روایت میکنند در مجمع البحار گفته محمد بن ابی واقد قاضی العراق اخذ و اعنه العلم علی ضعفه بل اجمعوا علیه اخرج له ابن
ماجه یعنی محمد بن عمر واقدی اخذ کرده اند از و علم را با وجود ضعفش بلکه ائمه یعنی اجماع دارند و ابن ماجه از روات حدیث از و کرده است
و از مقاتل بن سلیمان نیز در کتب ایشان روایات موجود است نیز ابن ماجه از جعفر بن زبیر که چهار صد حدیث وضع کرده روایت
کرده است همچنین بشیر بن نمیر که از وضاعین است از رجال ابن ماجه است و نیز ابن ماجه و ترمذی از عمرو بن راشد یمامی که از کبار وضاعین
است ترمذی روایت کرده اند و بخاری از نعیم بن حماد روایت کرده ابن عدی و ازدی در شان او گفته کان نعیم یضع الحدیث فی تقویة السنة
وحکایات فی ثلب النعمان عبد الرؤف مناوی در فیض القدیر میگوید قال ابو داود عنده نحو عشرین حدیثا عن النبی لا اصل
لها بیهقی از سوید بن سعید و کلبی روایت میکنند و قد اورده الذهبی فی الضعفاء و قال اتهمه ابن حبان و قال کان یضع للمتون الوا
علی الاسانید الصحاح و ابو نعیم در حلیه از سلیمان بن عیسی روایت کرده ابو حاتم او را کذاب و ابن عدی وضاع گفته نیز دار قطنی از
سلیمان بن بشار روایت میکند قال فی المیزان متهم بالوضع و قال ابن حبان یضع علی الاثبات ما لا یحصی طبرانی از عبد الله بن عثمان
شامی روایت میکند قال الذهبی قال ابن عدی له موضوعات از عمرو بن زیاد روایت کرده قال ابو نعیم کذاب و احادیثه موضوعة
خطیب و دار قطنی از عبد السلام و حسین بن علوان روایت میکنند قال ابن عدی عبد السلام یروی الموضوعات و قال فی المیزان
قال یحیی کذاب و ابن حبان کان یضع الحدیث و ابن عساکر و دیلمی از محمد بن یونس کدیمی حافظ روایت میکنند قال الذهبی قال
ابن عدی اتهم بالوضع نیز بیهقی و دار قطنی از اسحاق بن بشر روایت میکنند ابن جوزی در موضوعات گفته اسحاق بن بشر یضع
نیز بیهقی از بشر بن عون روایت میکنند قال ابن حبان روی مائة حدیث کلها موضوعة در فردوس از ابو عبد الرحمن سلمی روایت
میکنند خطیب گفته انه وضاع للصوفیة نیز بیهقی از محمد بن عبد الرحمن بیلمانی و از پدرش روایت دارد قال ابن حبان
یروی عن ابیه نسخة کلها موضوعة و نیز ترمذی از سعد بن طریف روایت میکند قال ابن حبان یضع الحدیث
نیز عبد الله بن ابراهیم الغفاری از رجال ترمذی است مناوی در فیض القدیر میفرماید هو متهم ای بالوضع و داود بن حصین که از مشاهیر
محدثین اهل سنت است و بخاری و مسلم و ابو داود و نسائی و ابن ماجه و ترمذی از و روایت میکنند نیز از جمله وضاعین است در روضة

115

در احوال او میفرماید متهم بالوضع ونسبت زندقه بعبد الله بن میمون قداح کذب صریح وافترای بحت است در کتب رجال امامیه
توثیق او واقع است در تلخیص الاقوال فی تحقیق الرجال میفرماید عبد الله بن میمون بن الاسود القداح کان یبری القداح المکی مولی بنی مخزوم ق کذا فی الخلاصة والنجاشی وی ابوه عن ابی جعفر وابی عبد الله علیهما
السلام وروی هو عن ابی عبد الله علیه السلام وکان ثقة کذا فی الخلاصة والنجاشی و قول خصم مخالف
بغیر دلیلی که موجب کون نفس باشد مناط اعتبار نیست نهایت آنچه از احوال او دریافت میشود که عبد الله بن میمون قداح در
حکمیه فلسفیه علوم غریبه مهارت تام داشت این معنی موجب زندقه او نمیتواند شد والا لازم آید که اسناد زندقه باکثر علمای اسلام
که دربن علوم کمال حذاقت داشتند درست باشد ولیس فلیس نیز این قول مستلزم است که نسبت زندقه بمخدوم که او جامع تحریر
علوم از دین نیز صحیح باشد با آنکه روایت از عبد الله بن میمون قداح مخصوص با امامیه نیست اکثر محدثین اهل سنت مانند ترمذی وابن
ماجه ازو روایت کرده اند چنانچه در باب الحال باستیعاب معرض بیان آمده بالجمله قول مخالفین که از راه تعنت وعناد ولجاج لدا
افترا وبهتان بوده اقوال واعمال باطله باشخاص جلیل القدر اسناد کرده در صدد جرح وقدح در می آیند از درجه اعتبار
ساقط است ابن حبان که از مشاهیر محدثین اهل سنت وصحیح ابن حبان تالیف او از کتب معتد او لیه است بزندقه منسوب نمایند
عبد الرؤف مناوی در فیض القدیر شرح جامع الصغیر میگوید ابن حبان بکسر الحاء وشدة الموحدة وهو محمد بن حبان
ابو حاتم التمیمی الفقیه الشافعی البستی احد الحفاظ الکبار روی عن النسائی وابی یعلی وابن ابی خزیمة وخلق
وعنه الحاکم وغیره وصنف کتبا نفیسا منها تاریخ الثقات وتاریخ الضعفاء وولی بسمرقند وکان رأسا فی الحدیث
عالما بالفقه والکلام والطب والفلسفة والنجوم ولهذا امتحن ونسب للزندقة وامر بقتله ثم تاب بسنة اربع
وخمسین وثلاثمائة فی عشر الثمانین انتهی حکیم ترمذی صاحب نوادر الاصول که از اعاظم علما ومحدثین اهل سنت بود نیز بکفر
وزندقه متهم است عبد الرؤف مناوی در فیض القدیر شرح جامع صغیر در احوال حکیم مذکور میفرماید سمع الکثیر من الحدیث
بالعراق ونحوه وحدث قتیبة بن سعید وغیره وهو من القرن الثالث من طبقة البخاری قال السلمی
نفوه من ترمذ وشهدوا علیه بالکفر بسبب تفضیله الولایة علی النبوة وانما مراده ولایة النبی انتهی کلامه
قال الفاضل الناصب در رجال ایشان باطنیه واسماعیلیه وقرامطه بسیار یافته میشوند وکسانیکه پیشوایان ومقتدایان
ایشان اند اگر بتفصیل حالات ایشان پرداخته شود دفتری می باید طویل لیکن درینجا بطریق نمونه چیزی ذکر کرده میشود
قاضی نور الله شوستری در احوال زراره بن اعین الشیبانی الکوفی از میزان ذهبی نقل میکند وبران سکوت مینماید
زرارة بن اعین الشیبانی الکوفی اخو حمران یترفض قال العقیلی فی الضعفاء حدثنا

۱۱۶ حافظ ابن حبان را که عالم جلیل القدر بود ... متهم بزندقه کرده اند

حکیم ترمذی زندیق بود

١١٧

حدثنا يحيى بن اسماعيل قال حدثنا يزيد بن خالد الثقفي قال حدثنا عبد الله بن خالد الصيكي عن ابي
الصباح عن زرارة بن اعين عن محمد بن علي بن عباس قال قال النبي صلى الله عليه وسلم يا علي لا يغسلني احد
غيرك حدثنا يحيى قال حدثنا ابي قال حدثنا سعد بن منصور قال حدثنا ابن السمان قال حججت فلقيني
زرارة بن اعين بالقادسية فقال ان لي اليك حاجة وعظمها فقلت ما هي فقال اذا لقيت جعفر بن محمد
فاقرأه مني السلام وسله ان يخبرني انا من اهل النار ام من اهل الجنة فانكرت ذلك عليه فقال لي انه يعلم ذلك
فلما لقيت جعفر بن محمد اخبرته بالذي كان منه فقال هو من اهل النار فقلت من اين علمت انه من اهل النار
فقال من اعتقاده الباطل انتهى و قاضي نور الله شوستري نوشته است كه زراره چهار برادر داشت حمران و عبد الملك
و بكير و عبد الرحمن و زراره هفت پسر داشت حسن و حسين و حمران و دو پسر داشت حمزه و محمد و عبد الملك يك پسر داشت حريش
و بكير پنج پسر داشت عبد الله و جهم و عبد المجيد و عبد الاعلى و عمر و بر قول قاضي كلهم اعتقاد زراره داشتند انتهى كلامه اقول و
تشنيعش بچند وجه مردود است اول آنكه در روايات قرامطه و اسماعيليه و باطنيه بكثرت در كتب احاديث
اماميه و غير منتشر است خصوصا او عادر روايات قرامطه كه آن كذب محض و افتراء بحت است و بر تقدير
تسليم در روايت از اسماعيليه و باطنيه و ديگر فرق باطله عيبي نيست زيراكه روايت مبتدع كه الكفار او واجب نباشد
داوراه فاسق متاول گويند خصوصا هرگاه داعي بمذهب باطلش نبود نزد اكثري از اهل علم مقبول است زيراكه رد است
فاسق بجوارح بجهت تهمت كذب او در حيز قبول ساقط است زيراكه ارتكاب ممنوعات و امور يكه در دين او محظور و ممنوع است
با وجود علم او بحرمتش دليل جرات اوست بر كذب بخلاف فاسق من حيث الاعتقاد كه وقوع او درين فسق بر جرات
بر كذب دلالتي ندارد با آنكه روايات مبتدعه صاحبان اهواي باطله در اصول مندرج نيست بلكه در متابعات و شواهد است
چه روايت مبتدع هرگاه در روايتش منفرد بود بالاتفاق بين الاماميه از درجه اعتبار ساقط و نامقبول است و در صحيح
بخاري و صحيح مسلم و ساير صحاح سته از فاسق متاول مانند كيسانيه و غلات خوارج و نظاير آنها روايات بسيار واقع است
و در شرح بزدوي گفته و اختلف في القسم الثاني ايضا كما ذكره الغزالي في المستصفى فذهب القاضي الامام
ابو بكر الباقلاني و من تابعه الى رد شهادته و روايته جميعا لان الفسق في العمل مانع من القبول فالفسق
في الاعتقاد اولى لانه اقوى اقصى ما في الباب انه جاهل بفسقه لكن جهله بفسقه فسق آخر انضم الى الاصل
فكان اولى بالمنع ولم يكن عذرا لجهله بكفره و ذهب الجمهور الى قبول شهادته لان شهادة الفاسق انما
لا تقبل لتهمة الكذب فان من تعاطى بخطوره بشيء مع علمه بحرمته دل ذلك على جرأته على الكذب فيقدح

في الظن بصدقه فاما الفسق من حيث الاعتقاد فلا يدل عليه لانه انما وقع فيه لغلوه في الاحتراز عن
المحظور حيث قال يكفر من ارتكب الذنب وخرج به من الايمان به فهذا الاعتقاد يحمله على التحرز عن الكذب
اشد الاحتراز لا على الاقدام عليه فكان هذا الفسق نظير تناول متروك التسمية عمدا او شرب
النبيذ على اعتقاد الاباحة فلا يصير به مردود الشهادة انتهى ميزان ميگويد فاما رواية هذا القسم وهو
الفاسق المتاول فمقبولة على الاطلاق عند بعض من قبل شهادتهم لما ذكرنا من انتفاء تهمة الكذب
فان من احترز عن الكذب على غير الرسول كان اشد احترازا من الكذب عليه لانه اعظم جناية فيقبل روايته
كما يقبل شهادته وعند بعضهم يقبل اذا لم يكن داعيا الناس الى هواه ولا يقبل اذا كان كذلك بخلاف
الشهادة حيث تقبل على كل حال وهو مذهب عامة اهل الفقه والحديث فان الامام الحافظ ابا عبد الله
محمد بن عبد الله النيسابوري من ائمة الحديث ذكر في كتاب معرفة الادلة ان روايات المبتدعة واهل
الاهواء مقبولة عند اكثر اهل الحديث اذا كانوا فيها صادقين فقد حدث محمد بن اسماعيل البخاري في
الجامع الصحيح عن عباد بن يعقوب الرواجني وكان الامام ابو بكر محمد بن اسحاق بن خزيمة يقول حدثنا الصدوق
في روايته المتهم في دينه عباد بن يعقوب وقد احتج البخاري ايضا في الصحيح بمحمد بن زياد الالهاني وحريز بن عثمان
الرحبي وقد اشتهر عنهما النصب واتفق البخاري ومسلم على الاحتجاج بابي معاوية محمد بن خازم وعبيد الله
بن موسى وقد اشتهر عنهما الغلو ميزان ميگويد ذكر ابو الحسن البصري ايضا في المعتمد الفسق في الاعتقاد اذا كان
صاحبه متحرجا في افعاله عند جل الفقهاء لا يمنع عن قبول الحديث لان من تقدم قبل بعضهم حديث
بعض بعد الفرقة وقبل التابعون رواية الفريقين بلكه جميع از اصوليين روايت كافر متاول را نيز مقبول ميدانند شيخ
بزدوي ميگويد واعلم ان من اتبع الهوى كغلاة الروافض والمجسمة وغيرهم ويسمى الكافر المتاول ومنهم من لا يجب
اكفاره ويسمى الفاسق المتاول واختلف في القسم الاول فذهب جماعة من الاصوليين الى ان شهادة من يكفر في هواه
مقبولة وكذا روايته لانه لم يخرج عن اهل القبلة وكان متحرجا معظما للدين غير عالم بكفره فيحصل ظن
الصدق في خبره فيقبل كخبر المسلم العدل ميزان ميگويد وكذا الكفر بتاويل اذا لم يخرج من اهل القبلة وكان متحرجا
لان الظن بصدقه غير زائل وكثير من اصحاب الحديث قبلوا روايته سلفنا الحسن وقتادة وعمرو بن عبيد
مع علمهم بمذهبهم واكفارهم من يقول بقولهم وقد نصوا على ذلك انتهى وشرح نخبة الفكر ملا علي قاري ميگويد
وهو ابي ما ذكر من الطعن في الراوي تارة يكون لمخالفة العقيدة وهو موجود كثيرا قديما وحديثا

[illegible]

وحدیثا ولا ینبغي اي لا یجوز اطلاق الجرح اي بما ذكرناه عن مخالفة العقیدة فانه یحتمل به الدرایة

لانسداد باب الروایة ولذا وجد الشیعي والناصبي في رجال الصحیحین شیخ جلال الدین سیوطي در درایه شرح نقایه

میفرماید ان المبتدع ان کفر فواضح ان لا یقبل وان لم یکفر قبل والا لادی الی رد کثیر من الاحکام مما رواها الشیعة

والقدریة وغیرهم وفی الصحیحین من روایتهم مالا یحصی ولان بدعتهم مقرونة بالتاویل مع ماهم علیه

من الدیانة والصیانة والتحرز عن الخیانة نیز در شرح نخبة الفکر ملا علي قاري فرموده والثاني هو من صاحبه

لا یقتضی بدعته التکفیر اصلا وقد اختلف ایضا فی قبوله ورده فقیل یرد مطلقا وهو بعید قال ابن الصلاح

وهو بعید مباعد للشائع عن ائمة الحدیث فان کتبهم طافحة بالروایة عن المبتدعة غیر الدعاة وفی الصحیحین ایضا

کثیر من احادیثهم فی الشواهد والاصول انتهی وقیل یقبل مطلقا الا اذا اعتقد حل الکذب کما تقدم وقیل

یقبل ان لم یکن داعیة الی بدعته فی الاصح قال ابن الصلاح هذا المذهب اعدل المذاهب واولیها وهو قول

الاکثر من العلماء واغرب ابن حبان فادعی الاتفاق علی قبول غیر الداعیة من غیر تفصیل نعم الاکثر

علی قبول غیر الداعیة الا ان یروی ما یقوی بدعته فیرد علی المختار انتهی مختصرا ومم آنکه زراره بن اعین

بن یونس شیبانی از جمله موالی مکنی با بو الحسن و ابو علی ملقب بزراره و مسمی بعبد ربه از اعاظم رجال امامیه افاضل متقدمین 119

فرقه است قاری فقیه ومتکلم و ادیب و شاعر و ثقه و افقه اصحاب حضرت ابو جعفر و حضرت ابو عبد الله علیهما الصلوة والسلام

بوده و عصابه بر تصدیق و انقیاد و تفقه او اجماع وارند احادیث کثیره بر جلالت قدر و علو مرتبت و سمو منزلت

و لالت وارند که احصای آن در ینمقام متعسر است اطمینان قلوب مستفیدین را بر چند روایت اکتفا نموده میشود از انجمله حدیث

صحیح از جمیل بن دراج مروی است قال سمعت الصادق علیه السلام یقول بشر المخبتین بالجنة برید بن

معاویة العجلي وابو بصیر لیث بن البختري المرادي ومحمد بن مسلم وزرارة اربعة نجباء امناء الله علی حلاله

وحرامه لولا هؤلاء انقطعت اثار النبوة واندرست نیز در صحیح از فضل بن عبد الملک مروی است قال سمعت

ابا عبد الله علیه السلام یقول احب الناس الی احیاء واموات اربعة برید بن معاویة العجلي وزرارة

بن اعین ومحمد بن مسلم والاحول وهم احب الناس الی احیاء واموات نیز در صحیح از سلیمان بن خالد اقطع مروی است

قال سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول ما اجد احدا احیی ذکرنا واحادیث ابی الا زرارة

وابي بصیر ولیث المرادي ومحمد بن مسلم وبرید بن معاویة العجلي ولولا هؤلاء ما کان احد یستنبط

هذا هؤلاء حفاظ الدین وامناء ابي علی حلال الله وحرامه وهم السابقون الینا فی الدنیا والسابقون الینا

[illegible]

فی الاخرة لیکن از انجا که دأب سلاطین جور آن زمان مانند خلفای امویه و عباسیه و امرای آنها برین نهج مستمر بود که هرگاه
جناب ائمه معصومین علیهم السلام قرب منزلتی میداشت در صدد اهانت و اذیت او درمی آمدند و بر عداوت او کمر سعی بر میان جان بسته
در اهلاک و اتلاف مال و منال و هتک حرمت او دقیقه فرو گذاشت نمیکردند و هر کس را جناب ایشان نکوهش و مذمت میفرمودند
مخالفین در قدر و منزلت او می افزودند سلوکی که حجاج بن یوسف با شیعیان و موالیان اهلبیت نبوی علیهم الصلوة و السلام
نموده شاهد عدل این دعوی است لاجرم در بعض روایات ضعیفه نکوهش زراره واقع شده تا باین ذریعه از آسیب جور و
جفای آن اشقیا بسلامت ماند چنانکه در بعض روایات صحیحه نص برین معنی وارد است فاضل استرابادی میفرماید فی ذکر احادیث
کثیرة تدل علی علو قدره و عظم منزلته و جلالة قدره یضیق المقام عن ایرادها و تقدم منها فی برید
و عارض ذلک باخبار تدل علی القدح و کفی جوابا عنها ما روی فی الصحیح ان اباعبدالله علیه السلام ارسل
الیه انما اعیبک دفاعا منی عنک فان الناس العدو یسارعون الی کل من قربناه و حمدنا مکانه لادخال
الاذی فیمن نحبه و نقربه و یذمونه بمحبتنا له و قربه و دنوه منا و یرون ذلک الاذی علیه و قتله
و یحمدون کل من عبناه فانما اعیبک لانک رجل اشتهرت بنا و بمیلک الینا و انت فی ذلک مذموم عند
الناس فیکون بذلک منا دافع شرهم عنک یقول الله عز و جل اما السفینة فکانت لمساکین یعملون فی البحر فاردت
ان اعیبها و کان وراءهم ملک یاخذ کل سفینة غصبا هذا التنزیل من عند الله صالحة لا والله ما عابها
الا لکی تسلم من الملک فافهم المثل یرحمک الله فانک والله احب الناس الی و احب اصحاب ابی الی حیا و میتا فانک
افضل سفن ذلک البحر القمقام الزاخر و ان من ورائک ملکا ظلوما غصوبا یرقب عبور کل سفینة
صالحة ترد من بحر الهدی لیاخذها غصبا ثم یغصبها و اهلها فرحمة الله علیک و رحمته و رضوانه
علیک میتا هذا مع ان اسنادها مقدوح[?] و بواقی الکتب اکثرها مشحونة و روایت عقیلی که از طریق
عامه است معارض باخبار صحیحه که در مدح زراره ورود یافته نمیتواند شد و سکوت دلیل صحت روایت نمیتواند شد با آنکه
بنابر تصریح و سکوت فاضل ناصب متحقق گشت که عبدالملک بن اعین و حمران و بکیر و عبدالرحمن برادران زرارة بن اعین
همین اعتقاد تفویض و استطاعت داشتند با اینهمه در صحیح بخاری از عبدالملک بن اعین روایات را تخریج نموده حال آنکه
تشیع مذهبی است روایت بخاری از وی صحیح و دلالت صریح میکند بر اینکه این عقیده فاسده از اسباب قادحه در عدالت
راوی نیست پس اگر ناصبیه هم از شخصی که اعتقاد تفویض داشته باشد روایت حدیث بکنند محذوری لازم نمی آید سوم
آنکه عجب است که فاضل ناصب بی قدح و جرح زراره افتاده و از احوال ائمه خویش خبر نبرداشته در صحیح بخاری

از اسود روایت کرده قال کنا فی حلقة عبد الله بن عمر فجاء حذیفة حتی قام علینا فسلم ثم قال لقد انزل
النفاق علی قوم خیر منکم قال الاسود سبحان الله ان الله یقول ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار فتبسم عبد الله
وجلس حذیفة فی ناحیة المسجد فقام عبد الله فتفرق اصحابه فرمانی بالحصاة فاتیته فقال حذیفة
عجبت من ضحکه وقد عرف ما قلت لقد انزل النفاق علی قوم کانوا خیرا منکم ثم تابوا فتاب الله علیهم یعنی گفت
اسود بودیم ما در حلقه عبد الله پسر عمر پس آمد حذیفه تا آنکه استاد بر ما پس سلام کرد و گفت بتحقیق نازل شده است نفاق بر قومیکه
بهتر از شما بوده اند اسود گفت سبحان الله خدای تعالی میفرماید بدرستی که منافقین در درک اسفل اند از آتش عبد الله بن عمر تبسم
نمود حذیفه در گوشه از مسجد نشست پس عبد الله برخاست و اصحاب او متفرق شدند پس حذیفه سنگ ریزه بر من انداخت پس نزد
او آمدم پس حذیفه گفت تعجب میکنم از خنده عبد الله بن عمر و بتحقیق دریافت آنچه من گفتم که نفاق نازل شد بر قومیکه بهتر
از شما بودند پس توبه کردند پس خدای تعالی توبه آنها را قبول کرد و ذهبی از زید بن وهب روایت کرده عن حذیفة انه قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لو ان خرج الدجال تبعه من کان یحب عثمان و نیز روایت کرده قول عمر یا حذیفة بالله
انا من المنافقین یعنی مروی است از حذیفه بدرستیکه حضرت رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود اگر دجال بیرون آید تابع او
میشوند اشخاصی که عثمان را دوست میدارند و عمر حذیفه را گفت ای حذیفه بخدا من از جمله منافقانم قال الفاضل النا...
قاضی نور الله در رجال جابر بن یزید الجعفی الکوفی از غضائری نقل کرده است که او گفت جابر ثقه است فی نفسه الا ان اکثر ...
که از او روایت کرده اند ضعیف اند و نیز قاضی در احوال او نوشته که او بعد از شهادت حضرت امام محمد باقر بر مردم ظاهر کرده
خدمت امام در حین حیات کتاب حدیث بمن داده بود یکی را فرمود که تا زمان بنی امیه روایت مکن و اگر در زمان بنی امیه ظاهر سازی
لعنت خدا بر تو باد و بعد از انقضای عهد ایشان بمردم روایت او خواهی کرد و در کتاب دیگر فرمود که این را هرگز به کسی روایت
مکن و از بکس این را مخفی داشتم و تحمل و ضبط او نتوانستم نمود و شکم من بدرد آمد در بیابانی رفتم که چاهی کندم و در آنجا پس روایت آن کتاب
نمودم تا از آن مرض خلاص شدم الکنون آن کتاب دوم را که در روایت او اذن دارم بمردم ظاهر میسازم و نیز قاضی مینویسد که
بعد از گذشتن امام پلید که هنوز زمان بنی امیه باقی بود جابر مذکور در مسجد رفت و شروع در روایت کرد پس خلاف امام
نموده باشد و مستحق لعنت خدا شده باشد اقول و بستعین غیر ثقه بودن اشخاصی که از جابر روایت میکنند قدحی در ثقه بودن
جابر نیست اینکه بعد تتبع کتب رجال فریقین معلوم میشود آنست که جابر بن یزید جعفی در صدق و از ثقات رواة حضرت علیه
... است از جمله علمای اهل سنت در تهذیب میگوید جابر بن یزید الجعفی عالم الشیعة وثقه شعبة وسفیان
الثوری وقال وکیع ما شککتم فی شیء فلا تشکوا ان جابر الجعفی ثقة یعنی جابر بن یزید جعفی عالم شیعه توثیق کرده است

و از شعبه و سفیان ثوری گفته هست که اگر شک کنید در چیزی پس شک کنید در جابر جعفی ثقه هست عینی در شرح صحیح بخاری فرموده

فان قلت حدیث جابر الجعفی غیر ثابت فلا یتم الاستدلال قلت لا نسلم ذلک لان سفیان یقول کان جابر

ورعا فی الحدیث ما رایت اورع فی الحدیث منه وعن شعبة هو صدوق فی الحدیث وعن وکیع ثقة

و قائل بودن او برجعت و متشیع بودن او قدح در ثقه و ورع بودن او در حدیث نمیکند و این امر موجب ترک روایت او نتواند شد

چنانچه متعصبین عامه مانند مسلم بن حجاج قشیری صاحب صحیح و بعضی دیگر از مخالفین زعم نموده اند چه آنچه باخبار ائمه اهلبیت علیهم السلام

بثبوت پیوسته و کتاب و سنت نیز معاضد آن است بایمان و اذعان بآن از جمله واجبات است و اعتقاد بآن متمم و مکمل ایمان است

پس این قول موجب قدح نمیتواند گشت و بر تقدیر تنزل میگوئیم ایمان برجعت از ضروریات مذهب تشیع است و بخاری و مسلم

و دیگر صاحبان صحاح و سایر مصنفین کتب احادیث اهلسنت از رجال بسیار که مذهب تشیع داشتند روایت میکنند با آنکه

این اشخاص قائل برجعت بودند و اکثر اهلسنت توثیق آنها نموده اند پس ترک روایت جابر جعفی باین علت معلول از حیز

سداد خارج باشد و ظاهر او جه نحی موقت از روایت کتاب اول و نهی مستمر از روایت کتاب ثانی اشتمال آن است

بر علم اسرار که مختص باهل عرفان و مکمل اصحاب ایمان است و صیانت آن از اغیار که نفوس عامیه اند از جمله مستحبات است و اظهار آن

مطلقا موجب قطع بلعوم و باعث قتل نفوس است و اشتمال اول بر مسائل و احکام و آثار و اخلاق و آداب خاصه است که اظهار آن

با عدم معارض سالم از مضار است و با وجود معارض و معاند نیز منجر بقتل نفوس و دیگر محذورات میگردد در صحیح بخاری از

ابو هریره روایت نموده قال حفظت من رسول الله صلی الله علیه وسلم وعائین فاما احدهما فبثثته فیکم

واما الاخر فلو بثثته قطع هذا البلعوم البلعوم یعنی مجرای الطعام یعنی ابو هریره گفت بیاد گرفتم از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم

دو ظرف از علم اما یکی از آن دو ظرف علم پس پراکنده کرده ام و منتشر ساختم آن را در میان شما اما علم دیگر اگر پراکنده کنم و ظاهر گردانم

بریده میشود این بلعوم یعنی راه گذر طعام از حلق شیخ عبد الحق دهلوی در ترجمه مشکوة شریف میفرماید گفته اند که مراد باول

علم احکام و اخلاق است که مشترک است میان خواص و عوام و بثانی علم اسرار که محفوظ و مصون است از اغیار از جهت تاریکی

و پوشیدگی آن و عدم وصول فهم ایشان بدان و مخصوص است بخواص از علما با اسرار اهل عرفان نیز میگویند اگر مراد این قائل

نفی علم باطن و وجود حقائق اسرار که فهم عوام بدان نرسد و افشای آن مصلحت وقت و صلاح روزگار بعض مخاطبین نبوده

در دائره علم اینچنین علمی نیست پس انکار آن مکابره است و اشارت بدان در کلام نبوت و ولایت بسیار است و کلموا

الناس علی قدر عقولهم نیز اشارت بان میتواند بود و لابد هر ظاهری را باطنی و هر شریعتی را حقیقتی خواهد بود که در بیان

آن قصور و غموضی باشد که چون بفهم عوام رسد قائل آن متهم و منسوب بچیزی گردد که نزد ایشان منکر و مذموم باشد و ابیات

وایشان در قوم و انکاران در حکم ظاهر معذور هم باشند و نهی از افشای و اظهار آن ازین جهت باشد نه بسبب مخالفت او علم دین
و علم شریعت را انتهی مختصر الکلام ابو هریره در اظهار قسم اول از آن دو علم مخالفی و منازعی نداشته باظهار و انتشار آن پرداخته
و کتاب اول جابر جعفی از انجا که مشتمل بر مسائل و احکام و آثار و اخلاق و آداب موافق مذهب ائمه اهلبیت علیهم السلام بوده و
سلاطین بنی امیه و امرای آنها که کمال عداوت با اهلبیت نبوی علیه و علیهم الصلوة و السلام داشتند و در قتل متقفیان آثار
اهلبیت طاهرین و هتک حرمت آنها دقیقه از دقائق فروگذاشت نمیکردند چنانچه کتب سیر و تواریخ بآن ناطق است و شمه از آن
درین عجاله در مواضع مناسبه مبین گردیده لاجرم در روایت کتاب اول بطریق اعلان در زمان بنی امیه نیز موجب مفاسد
بیشمار چه مظنه قتل نفوس اخیار بود و لاجرم در روایت آن در زمان بنی امیه منع واقع شده بود و ظاهر است که مراد از زمان
بنی امیه زمان کمال تسلط و اقتدار آنهاست ازینجاست که مدت زمان تسلط عبد الله بن زبیر را بر حجاز و دیگر بلاد از مدت
زمان امارت بنی امیه اخراج نموده هزار ماه شمار کرده اند با آنکه در زمان تسلط عبد الله بن زبیر بنی امیه نیز بر اکثر بلاد مانند
دمشق و دیگر بلاد تسلط داشتند و بعد قتل ولید پلید که در سلطنت بنی امیه فتور و خلل راه یافته بود زمان کمال تسلط
ایشان تمام شده بود و نیز آنکه قتل ولید بن یزید در یکصد و بست و ششم اتفاق افتاده چنانچه شیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ
الخلفا تنصیص بر آن فرموده و انقضای دولت مروانیه در سنه یکصد و سی و دو بود چنانچه در تاریخ یافعی و دیگر کتب سیر و تواریخ ۱۲۳
بر آن نص واقع شده و درین شش سال بعد قتل ولید اختلال تمام در مملکت بنی مروان راه یافته بود و بسبب خروج ابو مسلم
مروزی بدعوی عباسی کار بجور مشغول بودند که بدیگری نمی پرداختند قاضی عیاض در ضمن تعداد اثنی عشر خلیفه فرموده الثانی
عشر الولید بن یزید بن عبد الملک اجتمعوا علیه لما مات عمه هشام فولی اربع سنین ثم قاموا علیه فقتلوه
وانتشرت الفتن و تغیرت الاحوال من یومئذ نیز فرموده و وقعت الفتنة بینهم من الولید بن یزید فاتصلت
تلک الفتنة بینهم الی ان قامت الدولة العباسیة فاستأصلوا عن اخرهم لاجرم در ان زمان که فی الجمله تقیه کم شده
چندان خوف از امرای جور نمانده بود جابر بن یزید جعفی بروایت کتاب دوم مبادرت نموده پس مستحق لعنت نباشد نیز احتمال
دارد که جابر جعفی از حضرت ابی جعفر علیه السلام بطریق دیگر در روایت آن کتاب در بعضی از منه بنی امیه اذن یافته در آن وقت
روایت نموده باشد نیز مراد از نهی نهی روایت بر سبیل شهرت و اعلان است که مظنه مترتب شدن مفاسد بر آن است نیز محتمل است
که جابر بطریق اختفا بعد گرفتن عهد و میثاق از متعلمین بر عدم افشای آن در زمن بنی امیه روایت نموده باشد و از آنکه
بعد انقضای ایام بنی امیه آن احادیث شایع و ذایع گشته لازم می آید که در زمان بنی امیه هم شیوع یافته باشد چه جایز است
که متعلمین بطریق خفیه و کتمان اخذ نموده بعد سپری شدن دولت امویه باعلان آن پرداخته باشند نظیر این واقعه گشت

که مسلم در صحیح خود از ابو بکر بن ابی شیبه روایت کرده قال حدثنا ابو الاحوص سلام بن سلیم عن ابی اسحاق عن
عمرو بن میمون عن معاذ بن جبل قال کنت ردف رسول الله صلی الله علیه وسلم علی حمار یقال له عفیر قال
فقال یا معاذ تدری ما حق الله علی العباد وما حق العباد علی الله قلت الله ورسوله اعلم قال فان حق الله
علی العباد ان یعبدوا الله ولا یشرکوا به شیئا وحق العباد علی الله عز وجل ان لا یعذب من لا یشرک به
قال قلت یا رسول الله افلا ابشر به الناس قال لا تبشرهم فیتکلوا یعنی گفت معاذ بن جبل بودم ردیف حضرت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم بر مرکبی که گفته میشود اورا عفیر پس گفت آنحضرت ای معاذ در می یابی که چیست حق خدا بر بندگان و چیست
حق بندگان بر خدا گفتم خدا و رسول دانا تر اند گفت آنحضرت بدرستی و راستی حق خدا بر بندگان اینست که بپرستند اورا
شریک نگردانند با وی چیزی را و حق بندگان بر خدا اینست که عذاب نکند کسی را که شریک نگرداند با وی چیزی را پس گفتم
ای رسول خدا آیا پس بشارت دهم باین یعنی مردم را فرمود آنحضرت بشارت مده مردم را باین خبر تا اعتماد نکنند و ترک کنند
عمل را یا باز نایستند از عمل و روایات دیگر بهمین مضمون از بخاری و مسلم و مشکوة عن قریب مذکور می گردد و شیخ عبد الحق دهلوی
در ترجمه مشکوة میگوید اگر گویند پس چرا خبر داد معاذ باین حدیث با نهی آنحضرت از ان جوابش آنکه معاذ رضی الله عنه دانست
که نهی مخصوص باول آن زمان است که نو عهد باسلام بودند و معتاد بتکالیف شرعیه نشده پس از ان که شرائع و تکلیفات ثابت شد
و قضیه امر و نهی استقامت یافت خبر داد یا روایت کرد آنرا بعد از ان از برای وجوب تبلیغ و ورود وعید بر کتمان علم یا نهی از تبشیر نسبت بجماعه
مخصوص بود که اتکال کنند انتهی بالجمله با ظهور این قسم احتمالات صحیحه حکم باستحقاق لعن جابر ناشی از قلت تامل و عدم فهم معنی
عبارات و روایات است فلا تکن من الخاطئین المکابرین قال الفاضل الناصب عد و باید دانست که هر فرقه شیعه و غیره
میکنند که آنچه نزد ما است از روایات اهل بیت صحیح و معتبر است و آنچه نزد غیر ما است باطل و افترا است و این تکاذیب در میان انها
از ابتدا تا انتها مستمر است پس اعتماد مرتفع شد از جمیع روایات ایشان و زیدیه و اسماعیلیه و امامیه باهم منازعاتی کرده اند و مشهور
و معروف است عجب آنست که قدماء امامیه مقتدایان ایشان که سلاسل اسانید اخبار ایشان بآنها منتهی میشود مثل هشام بن الحکم
و هشام بن سالم جوالیقی و صاحب الطاق با هم تکاذب و تحاسد شدید داشتند و روایات دیگر از ائمه مثل سجاد و باقر و صادق
علیهم السلام تکذیب بعضی با بعضی و تضلیل و تکفیر میکردند چنانچه هشام بن الحکم تصنیفی دارد فی الرد علی الجوالیقی و صاحب الطاق
ذکر ذلک النجاشی پس اخبار جمیع ایشان از حیز اعتبار بر آمد و بتعارض تساقط پذیرفت انتهی کلامه اقول و نستعین بالودود
محل نظر است اول آنکه تضلیل و تکفیر هشام بن الحکم و هشام بن سالم و صاحب الطاق یکدیگر را و تکذیب روایت یکی روایت دیگری را
در حیز منع است نهایت آنچه از کتب رجال امامیه بثبوت پیوسته آنست که هشام بن الحکم رساله در رد این دو کس تالیف نموده و بین

ودرین از منه رساله مذکوره منقول است ظاهر اند مسائل کلامیه یا در استنباط احکام از احادیث و فهم معانی آن باهم
مناظره و مباحثه نموده باشند مناظره و مباحثه علما موجب تضلیل و تکفیر مناظرین و مستلزم بطلان مذهب آنکس
و باعث تزییف اقوال فرقه و تضعیف احادیث نمیشود طریقه مناظره و بحث مستمره حکما و علما است از قدیم الزمان تا حال مستمر است
دارد که یکی اقوال دیگری تزییف می نماید و رد میکند بر تقدیر تنزل میگوئیم صحابه کرام نیز باهم مناظره و مباحثه مینمودند یکی
روایات دیگری را تکذیب مینمود و تخطیه در فهم معانی آن مینمودند این معنی بر ناظران کتب صحاح سته و دیگر کتب معتبره احادیث
اهلسنت بوضوح می پیوندد و درین مقام بذکر چند روایت بجهت اطمینان قلوب متقیدین منقول میشود از انجمله حمیدی
در جمع بین الصحیحین در حدیث سادس و ستین بعد المائة از متفق علیه در مسند ابو هریره روایت کرده قال خرج الینا
ابو هریرة فضرب بیده علی جبهته قال الا انکم تحدثون علی انی اکذب علی رسول الله صلی الله علیه
وسلم نیز حمیدی در مسند عبد الله بن عمر در حدیث رابع و عشرین بعد المائة از متفق علیه روایت کرده ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم امر بقتل الکلاب الا کلب صید او کلب غنم او ماشیة فقیل لابن عمر ان ابا هریرة یقول
او کلب زرع فقال ابن عمر ان لابی هریرة زرعا نیز در حدیث ستین بعد المائة از متفق روایت کرده یروی عن
النبی صلی الله علیه وسلم من تبع جنازة فله قیراط من الاجر فقال ابن عمر لقد اکثر علینا ابو هریرة یعنی
کسیکه مشایعت جنازه بکند پس او را قیراطی از اجر است پس ابن عمر گفت بتحقیق اکثار کرد بر ما ابو هریره از انجمله دار قطنی
در سنن خود از طریق هشام بن عروه از پدرش از عائشه روایت کرده انه بلغها قول ابن عمر فی القبلة الوضوء
فقالت کان رسول الله یقبل و هو صائم ثم لا یتوضأ نیز شیخ جلال الدین سیوطی در رساله عین الاصابة فی
استدراک عائشة علی الصحابة از ابی سلمة بن عبد الرحمن روایت کرده قال دخلت علی عائشة فقلت یا امتاه ان
جابر بن عبد الله یقول الماء من الماء فقالت اخطأ جابر ان رسول الله قال اذا جاوز الختان الختان
فقد وجب الغسل او یوجب الرجم ولا یوجب الغسل نیز مسلم و نسائی از عبید بن عمیر روایت کرده انه قال بلغ
عائشة ان عبد الله بن عمر یامر النساء اذا اغتسلن ان ینقضن رؤسهن فقالت یا عجبا لابن عمر وهذا
یامر النساء اذا اغتسلن ان ینقضن رؤسهن افلا یامرهن ان یحلقن رؤسهن لقد کنت اغتسل انا و رسول الله
وما ازید ان افرغ راسی ثلاث افراغات طبرانی در اوسط از محمد بن عمرو از ابی سلمة از ابی هریره روایت کرده
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من لم یوتر فلا صلوة له فبلغ ذلک عائشة فقالت من سمع هذا
من ابی القاسم ما بعد العهد ما نسینا انما قال ابو القاسم صلی الله علیه وسلم من جاء بصلوة الخمس یوم القیامة

حافظا علی وضوئها ومواقیتها ورکوعها وسجودها لم ینقص منه شیئا کان له عند الله عهد ان

لا یعذبه ومن جاء وقد انتقص منهن شیئا فلیس له عهد عند الله ان شاء رحمه وان شاء عذبه

نیز شیخ جلال الدین سیوطی در رسالہ عین الاصابہ آوردہ کہ ابو منصور بغدادی در کتابش از محمد بن عمرو از یحیی بن عبد الرحمن

بن حاطب از ابو ہریرہ روایت کردہ قال من غسل میتا اغتسل ومن حمله توضأ فبلغ ذلک عائشة فقالت

او ینجس موتی المسلمین وما علی الرجل لو حمل عودا نیز مسلم از عباد بن عبد الله بن زبیر روایت کردہ ان عائشة

امرت ان یمر بجنازة سعد بن ابی وقاص فی المسجد فیصلی علیه فانکر الناس علیها ذلک فقالت ما اسرع

ما نسی الناس ما صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم علی سهیل بن بیضاء الا فی المسجد نیز بخاری ومسلم از

عبد الله بن ابی ملیکہ روایت کردہ قال توفیت ابنة لعثمان بن عفان فجئنا لنشهدها وحضرها ابن عمر وابن عباس

فقال عبد الله بن عمر لعمرو بن عثمان الا تنهی عن البکاء فان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان المیت

لیعذب ببکاء اهله علیه فقال ابن عباس قد کان عمر یقول بعض ذلک فذکرت ذلک لعائشة فقالت

رحم الله عمر والله ما حدث رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله یعذب المؤمن ببکاء احد ولکنه

قال ان الله یعذب الکافر ببکاء اهله علیه قال وقالت عائشة حسبکم القران لا تزر وازرة وزر اخری قال ۱۲۶

ابن ابی ملیکة فوالله ما قال ابن عمر شیئا نیز بخاری ومسلم از عمرہ روایت کردہ ان عائشة ذکر لها ان عبد الله بن عمر یقول

ان المیت یعذب ببکاء الحی فقالت عائشة یغفر الله لابی عبد الرحمن اما انه لم یکذب ولکنه نسی او اخطا

انما مر رسول الله صلی الله علیه وسلم علی یهودیة یبکی علیها فقال انهم یبکون علیها وانها لتعذب فی قبرها

نیز مسلم از عروہ روایت کردہ قال قیل لعائشة انهم یزعمون ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لم یکفن فی بردة حبرة

قالت قد جاؤا ببرد حبرة ولم یکفنوه نیز طبرانی در اوسط از موسی بن طلحہ روایت کردہ قال بلغ عائشة ان

ابن عمر یقول ان موت الفجاءة سخطة علی المؤمنین فقالت یغفر الله لابن عمر انما قال رسول الله صلی الله

علیه وسلم موت الفجاءة تخفیف علی المؤمنین وسخطة علی الکافرین نیز بیہقی در سنن خود از ابی حسان روایت کردہ

ان ابا الدرداء خطب فقال من ادرک الصلوة فلا وتر له فذکر ذلک لعائشة فقالت کذب ابو الدرداء کان النبی

صلی الله علیه وسلم یصبح فیوتر نیز بخاری از ابن عمر روایت کردہ قال وقف النبی صلی الله علیه وسلم علی قلیب بدر فقال هل وجدتم

ما وعد ربکم حقا ثم قال انهم الان یسمعون ما اقول فذکر ذلک لعائشة فقالت انما قال رسول الله صلی الله

علیه وسلم انهم لیعلمون الان ان الذی کنت اقول لهم حق دارقطنی از طریق مجاہد از ابی ہریرہ روایت کردہ قال

قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا احب العبد لقاء الله احب الله لقاوه واذا كره العبد

لقاء الله كره الله لقاءه فذكر ذلك لعائشة فقالت يرحمه الله حدثكم باخر الحديث ولم يحدثكم

باوله قالت عائشة قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اراد الله بعبد خيرا بعث الله ملكا

في عامه الذي يموت فيه فيسدده وييسره فاذا كان عند موته اتى ملك الموت فيقعد عند راسه فقال

ايتها النفس المطمئنة اخرجي الى مغفرة من الله ورضوان فتهوع بنفسه فذلك حين يحب لقاء الله

ويحب الله لقاءه واذا اراد بعبد شرا بعث الله شيطانا في عامه الذي يموت فيه فيغره فاذا كان

عند موته اتاه ملك الموت فيقعد عند راسه فيقول ايتها النفس اخرجي الى سخط من الله وغضب

فتعرق جسدها فذلك حين يبغض لقاء الله ويبغض الله لقاءه احمد از يحيى بن عبد الرحمن از ابن عمر از

حضرت رسول خدا صلى الله عليه وسلم روايت كرده الشهر تسع وعشرون فذكروا ذلك لعائشة فقالت

يرحم الله ابا عبد الرحمن انما قال الشهر قد يكون تسعا وعشرين بيهقي و در سنن خود از سالم از ابن عمر روايت

كرده سمعت عمر يقول اذا رميتم وحلقتم فقد حل لكم كل شيء الا النساء والطيب قال سالم وقالت عائشة كل شيء

١٢٤ الا النساء انا طيبت رسول الله صلى الله عليه وسلم لحرمه قال سالم وسنة رسول الله احق ان يتبع بخاري مسلم

از عمرة بنت عبد الرحمن روايت كرده ان زياد بن ابي سفيان كتب الى عائشة ان عبد الله بن عباس قال من اهدى هديا

حرم عليه ما يحرم على الحاج حتى ينحر الهدي وقد بعثت بهدي فاكتبي بامرك قالت عمرة قالت عائشة ليس

كما قال ابن عباس انا فتلت قلائد هدي رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم قلدها رسول الله صلى الله عليه وسلم

بيده ثم بعث بها مع ابي فلم يحرم عليه شيء احله الله له حتى نحر الهدي بيهقي و در سنن خود از ابي علقمة و اكثرش

قال دخل شيبة بن عثمان على عائشة فقال يا ام المومنين ان ثياب الكعبة يجمع علينا فتكثر فنعمد الى ابار

فنحفرها فنعمقها ثم ندفن ثياب الكعبة اذا نزعت منها لكيلا يلبسها الجنب والحائض ولكن بعها واجعل

ثمنها في المساكين وفي سبيل الله وابن السبيل دارقطني بيهقي و سنن خود و عبد الرزاق و مصنف خود و اكثرش از ابي

اسحاق السبيعي از امراته انها دخلت على عائشة في نسوة فسالتها امراة فقالت يا ام المومنين كانت لي جارية

فبعتها من زيد بن ارقم بثمانمائة الى العطاء ثم ابتعتها منه بستمائة فنقدته الستمائة وكتبت عليه ثمانمائة فقالت

عائشة بيس ما اشتريت وبيس ما اشتري بيدين زيد بن ارقم انه قد ابطل جهاده مع رسول الله صلى الله عليه وسلم

الا ان يتوب فقالت المراة لعائشة ارايت ان اخذت راس مالي ورددت عليه الفضل قالت فمن جاءه

موعظة من ربه فانتهى فله ما سلف مسلم وترمذي وابن ماجه وابوداود ونسائي از شعبي روايت كرده انه قال دخلت

على فاطمة بنت قيس فسالتها عن قضاء رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالت طلقها زوجها فخاصمته الى النبي

صلى الله عليه وسلم في السكنى والنفقة قالت فلم يجعل لي سكنى ولا نفقة بخاري بطريق تعليق وابوداود از عروه روايت

كرده قال لقد عابت ذلك عائشة اشد العيب يعني حديث فاطمة وقالت انها كانت في منزل وحش فخيف على

ناحيتها فلذلك رخص لها رسول الله صلى الله عليه وسلم از عروه روايت كرده قال تزوج يحيى بن سعيد بن العاص

ابنة عبد الرحمن بن الحكم فطلقها فاخرجها من عنده فعاب ذلك عليهم عروة فقالوا ان فاطمة قد خرجت قال

عروة فاتيت عائشة فاخبرتها بذلك فقالت ما لفاطمة بنت قيس خير في ان تذكر هذا الحديث نيز بخاري

از قاسم از عائشه روايت كرده قالت من زعم ان محمدا رأى ربه فقد اعظم ولكن راى جبرئيل في صورته وخلقه

سادا ما بين الافق نيز مسلم از مسروق روايت كرده قال قلت لعائشة يا امتاه هل راى محمد ربه فقالت لقد قف

شعري مما قلت من حدثك ان محمدا راى ربه فقد كذب ثم قرأت لا تدركه الابصار وهو يدرك

الابصار وهو اللطيف الخبير لكنه راى جبرئيل في صورته مرتين بخاري از ابن عمر روايت كرده ان رسول الله

صلى الله عليه وسلم قال ان بلالا يوذن بليل فكلوا واشربوا حتى يوذن ابن ام مكتوم وبيهقي از عروه از عائشه

روايت كرده قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان ابن مكتوم رجل اعمى فاذا اذن فكلوا واشربوا حتى يوذن

بلال وكان بلال يبصر الفجر وكانت عائشه يقول غلط ابن عمر نيز ابن شيبه از ابن رزين روايت كرده قال خرج الينا ابو هريرة

يضرب بيده على جبهته ثم قال انكم تحدثون اني اكذب على رسول الله صلى الله عليه وسلم اشهد سمعت رسول الله

صلى الله عليه وسلم يقول اذا انقطع شسع احدكم فلا يمشي في الاخرى حتى يصلحها مسلم نيز اين حديث را تخريج نموده

طيالسي در مسند خود از مكحول روايت كرده قال قيل لعائشة ان ابا هريرة يقول قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الشوم

في ثلاثة في الدار والمرءة والفرس قالت عائشة لم يحفظ ابو هريرة انه دخل رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول

قاتل الله اليهود يقولون الشوم في ثلاثة في الدار والمرءة والفرس فسمع اخر الحديث ولم يسمع اوله بزار از علقمه روايت

كرده قال قيل لعائشة ان ابا هريرة يروي عن النبي صلى الله عليه وسلم ان امراة عذبت في هرة فقالت عائشة ان

المرءة كانت كافرة شيخ جلال الدين سيوطي در رساله عين الاصابة آورده واخرج قاسم بن ثابت السرقسطي في غريب الحديث

وعن علقمة بن قيس قال كنا عند عائشة ومعنا ابو هريرة فقالت يا ابا هريرة انت الذي تحدث عن رسول الله

صلى الله عليه وسلم ان امرأة عذبت بالنار من جراء هرة لا هي اطعمتها ولا اسقتها ولا هي تركتها تاكل من حشاش

ان ذكر ... مبتوتة ... عليها في مسكن زوجها ... عليها ... قال ابو عبد الله قال ابن جريج عن ابن شهاب عن عروة ان عائشة انكرت ذلك على فاطمة ... كانت في مكان وحش فخيف على ناحيتها فلذلك ارخص لها النبي صلى الله عليه وسلم

١٢٨

... تفيشى ... الفاس ... سكون ... في ... ١٢ ...

حشاش الارض حتى ماتت قال ابو هريرة سمعته من رسول الله صلى الله عليه وسلم قالت عائشة المومن
اكرم عند الله من ان يعذبه من جراء هرة اما ان المرءة مع ذلك كانت كافرة يا اباهريرة اذا حدثت عن
رسول الله صلى الله عليه وسلم فانظر كيف تحدث نيز شيخ جلال الدين سيوطی در رساله مذکوره میگوید اخرج ابو عروبة
الحسين بن محمد الحراني ابو منصور البغدادي عن الكلبي عن ابي هريرة عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لان
يمتلي جوف احدكم قيحا ودما خير له من ان يمتلي شعرا فقالت عائشة لم يحفظ الحديث انما قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم لان يمتلي جوف احدكم قيحا ودما خير له من ان يمتلي شعرا هجيت به وصحيح مسلم در کتاب الجهاد
باسنادش از زهري روايت کرده ان مالك بن اوس حدثه قال ارسل الى عمر بن الخطاب فجئته حين تعالى النهار
قال فوجدته في بيته جالسا على سرير مفضيا الى رماله متكئا على وسادة من ادم فقال
لي يا مال انه قد دف اهل ابيات من قومك فقد امرت فيهم برضخ فخذه واقسمه بينهم قال فقلت لو امرت بهذا غيري
قال خذ يا مال قال فجاء يرفا فقال هل لك يا امير المومنين في عثمان وعبد الرحمن بن عوف والزبير وسعد
بن ابي وقاص فقال عمر نعم فاذن لهم فدخلوا ثم جاء فقال هل لك في عباس وعلي قال نعم فاذن لهما فقال
عباس يا امير المومنين اقض بيني وبين هذا الكاذب الآثم الغادر الخائن فقال القوم اجل يا امير المومنين فاقض
بينهم وارحهم فقال مالك بن اوس يخيل الي انهم قد كانوا قدموهم لذلك فقال عمر اتئدوا انشدكم بالله الذي باذنه تقوم
السماء والارض اتعلمون ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا نورث ما تركناه صدقة قالوا نعم ثم اقبل على
العباس وعلي فقال انشدكما بالله الذي باذنه تقوم السماء والارض اتعلمان ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال لا نورث ما تركناه صدقة قالا نعم قال عمر ان الله تعالى كان خص رسوله صلى الله عليه وسلم بخاصة
لم يخصص بها احدا غيره قال ما افاء الله على رسوله من اهل القرى فلله وللرسول ما ادري هل قرا الاية التي
قبلها ام لا قال فقسم رسول الله بينكم اموال بني النضير فوالله ما استاثر عليكم ولا اخذها دونكم حتى بقي هذا
المال وكان رسول الله ياخذ منه نفقة سنة ثم يجعل ما بقي اسوة المال ثم قال انشدكم بالله الذي باذنه
تقوم السماء والارض اتعلمون ذلك قالوا نعم قال ثم انشد عليا وعباسا بمثل ما نشد به القوم اتعلمان ذلك قالا نعم قال
فلما توفي رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ابو بكر انا ولي رسول الله صلى الله عليه وسلم فجئتما تطلب ميراثك
من ابن اخيك ويطلب هذا ميراث امراته من ابيها فقال ابو بكر قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا نورث ما تركنا
صدقة فرايتماه كاذبا اثما غادرا خائنا والله يعلم انه صادق بار راشد تابع للحق ثم توفي ابو بكر وانا ولي

١٢٩

رسول الله صلی الله علیه وسلم وولی ابی بکر فرایتمانی کاذبا اثما غادرا خائنا والله یعلم انی لصادق بار
راشد تابع للحق فولیتها حتی جئتنی انت وهذا وانتما جمیع وامرکما واحد فقلتما ادفعها الینا فقلت ان شئتم دفعتها
الیکما علی ان علیکما ان تعملا فیها بالذی کان یعمل رسول الله صلی الله علیه وسلم فاخذتماها بذلك قال اکذلك
قال نعم قال ثم جئتمانی لا والله لا اقضی بینکما بغیر ذلك حتی تقوم الساعة فان عجزتما عنها فرداها الی
واین حدیث را ترمذی و نسائی و ابو داود و ابو عوانه و ابن حبان در کتاب صحیح خویش و بیهقی در سنن و احمد در مسند و غیر ایشان نیز روایت
کرده اند نیز حضرت سید انام علیه وآله الصلوة والسلام بوقوع تنافس و تحاسد و تدابر و تباغض درمیان صحابه شهادت داده مسلم
در صحیح روایت کرده عن عبد الله بن عمرو بن العاص رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال
اذا فتحت علیکم فارس والروم ای قوم انتم قال عبد الرحمن بن عوف نقول کما امرنا الله قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم او غیر ذلك تتنافسون ثم تتحاسدون ثم تتدابرون ثم تتباغضون او نحو ذلك ثم تنطلقون
فی مساکین المهاجرین فتجعلون بعضهم علی رقاب بعض قال النووی قال العلماء التنافس المسابقة الی الشیء وکراهة
اخذ الغیر ایاه وهو اول درجات الحسد واما الحسد فهو تمنی زوال النعمة عن صاحبها والتدابر التقاطع
وقد یبقی مع التدابر شیء من المحبة والمودة او لا یکون مودة ولا بغض واما التباغض فهو بعد هذا ولهذا ۱۳۱
رتب فی الحدیث انتهی بالجمله روایاتی که در کتب اهل سنت مشعر از تحاسد و تکاذب و تنافس و تباغض صحابه مرویست
زیاده از انست که درین عجاله حصر و احصای آن توان نمود بحکم ما لا یدرك کله لا یترك کله برین روایت که آنچه
از بسیاری مشتی از خروار یست اکتفا نموده شد و من شاء المزید فعلیه بکتب السیر والاخبار ملخص آنکه ازین
روایات و امثال آنها بوضوح انجامید که بعضی از اصحاب بعض دیگر را تکذیب مینمودند و دروغگو میدانستند و غادر
و خائن و آثم می پنداشتند و در روایت حدیث بکذب و غلط و وهم و خطا همدیگر را متهم میساختند پس مجادل امیر
که بر طبق آنچه فاضل صاحب درین مقام ارشاد فرموده بگوید قدمای اهلسنت و مقتدایان ایشان که سلاسل اخبار
بآنها منتهی میشود مثل ابو هریرة و ابو الدرداء و ابو موسی اشعری و عبد الله بن عمرو بن العاص و ام المومنین عائشه
باهم تکاذب و تحاسد شدید داشتند و روایات یکدیگر از جناب سرور کائنات علیه وآله الصلوة والسلام را تکذیب
مینمودند و باهمدیگر تضلیل و تکفیر میکردند چنانچه بدر الدین زرکشی تصنیفی دارد که در آن احادیثی را که عائشه در روایات
آنها بر صحابه مانند ابو درداء و ابو هریرة و عبد الله بن عمر و عبد الله بن عمرو بن العاص و غیرهم رد نموده است جمع
نموده بکتاب الاصابة لایراد ما استدرکته عائشة علی الصحابة موسوم ساخته و جلال الدین سیوطی آنرا تلخیص فرموده

فرموده وچند حدیث افزوده بعین الاصابة فی استدراک عائشة علی الصحابة مسمی ساخته پس اخبار جمیع ایشان
از حیز اعتبار برآمد و تعارض و تساقط پذیرفت دوم آنکه وقوع افتراق و تکاذب و تحاسد و باهم مناظره نمودن از
اسباب قادحه در روایت او نیست مخدوم بتوهمات سوداویه ایرادات غیر وارده مینماید بر افتراق بفرق مختلفه
و دعوی بر فرقه حقیت روایات خود و بطلان روایات غیر و تکاذب باهم اگر دلیل فرقه باشد درینصورت کفار را
میرسد که احتجاج بر بطلان مسلمین همین نهج بکنند که هر فرقه از مسلمین دعوی میکنند که آنچه نزد ماست از روایات
صحیح و معتبر است و آنچه نزد غیر ماست باطل و افتراست و این تکاذب درمیان اینها از ابتدا تا انتها مستمر است
پس امان مرتفع شد از جمیع روایات ایشان سنیه و شیعه و دیگر فرق باهم متنازع حالی که دارند مشهور است و معروف
الجواب الجواب هذا والله ولی الفضل والاحسان قال الفاضل الناصب سابق احوال شیعه امیر المؤمنین مفصل گذشت
که ایشان کلهم مرتکب کبیره بودند و بر نافرمانی امام وقت اصرار داشتند و جناب او را اقسام رنج رسانیدند آنجناب
هم آنها را کاذب میشمرد و هرگز تصدیق قول آنها نمیفرمود و بعضی از آنها ترک نصرت سبطین کردند و با معاویه و یزید
مکاتبات نموده دین فروش و دنیاخر گردیدند و هر که پایه خود این قسم باشد او را ماخذ دین و پیشوای اسلام ساختن
در روایت او را اعتبار کردن بر چه چیز حمل توان کرد انتهی اقول و بالله نستعین کلیت این قول در حیز منع است و مخالف اخبار
متواتره متواتر از روی کتب تواریخ و سیر حدیث و رجال ثبوت پیوسته است که جماعت بسیاری از شیعیان
و موالیان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر جاده حسن عقیدت و صفای طویت راسخ دم و ثابت قدم بودند
و جانهای خود را فدای خدام ملائک احترام کردند بسیاری از آنها در جنگ ناکثین و قاسطین و مارقین که عبارت
از اصحاب جمل و صفین و نهروان باشد داد شجاعت و دلاوری داده اعادی وخیم العاقبت را بالضرب تیغ آبدار
بسزای کردار آنها رسانیدند جمعی کثیر و جمی غفیر از جنود عاقبت محمود بسعادت شهادت فائز گشتند و در
هر سه جنگ مردان شجاع کارآمدنی و خلص شیعیان و موالی آنحضرت خلعت شهادت پوشیده بروایت
جمهور قریب بیست و هشت هزار کس و بروایت مستقصی تقریبا چهل هزار و نهصد کس و درین حروب بعد
شهادت فائز گشتند بغیر اقل قلیل از شیعیان خالص مانند میثم تمار و حجر بن عدی و کمیل بن زیاد نخعی و عمرو بن حمق
و دیگران از جماعه مستضعفین که در امر محاربه و فنون سپاهی گری مهارتی و تدربی نداشتند و بغیر منافقین
که بطمع حطام دنیوی خود را در سلک موالیان آنحضرت علیه السلام منخرط نموده و بسبب نفاق در جنگها طرح داده
سلامت دنیوی را بر نعیم اخروی ترجیح میدادند همراه آنحضرت نمانده بودند و الی شام که از قلت اعوان انصار

۱۳۱

قوله ولا یطیعون امره ومن خذل السبطین ومن عصی الامام ولم یسمع قوله ومن فذلک فهو عن الدین بمعزل فلا یثبت بجرمهم حط من احکام الشرع ۱۲

و فقدان موالیان و شیعیان با اخلاص و وقوف بافت افواج باطراف و اکناف ممالک محروسه فرستاد آنحضرت همان جمع را که در
رکاب سعادت انتساب مانده بودند بر جنگ باغیان ترغیب و تحریض میفرمود و منافقین تعلل می ورزیدند و موالیان
خاص و شیعیان با اختصاص که عشر عشیر آنها نبودند بسبب قلت تاب مقاومت گروه شقاوت پژوه نداشتند آنحضرت از
نفاق آن جماعت شکایت میفرمود و عذر شیعیان مخلص که بغیر قلت امری دیگر نبود و بعزیز ضمار مسموع میشد و فی الحقیقت
این همه شکایتها که از نهج البلاغه نقل کرده از منافقین اصحاب آنحضرت ست مخدوم که آنرا بر شیعیان خالص حمل کرده از
درجه اعتبار ساقط است بالجمله اشخاصیکه آنحضرت علیه الصلوة والسلام شکایت آنها میفرمودند و همچنین اشخاصیکه
ترک نصرت و اعانت امامین همامین علیهما السلام کردند در سلاسل روات فرقه حقه مندرج نیستند و روایات بتوسط
آن گروه در کتب امامیه مروی نیست من ادعی فعلیه البیان و تفصیل این مقام در ابواب سابقه مشروحا معروض بیان آمده لاجرم
درینجا بر بیان اجمالی اکتفا رفت من شاء التفصیل فلیرجع الی تلک الابواب نیز مجادل را میرسد که بگوید که سابقا احوال
اشخاصی که سلاسل احادیث و روایات عامه اهلسنت بآنها منتهی میشود مفصل گذشت که ایشان کلهم مرتکب کبیره بودند و بر
نافرمانی امام وقت خود عثمان بن عفان اصرار داشتند و جنابش را باقسام رنج رسانیدند با آنکه مدتها بدولت آنجناب منتفعها
برداشتند و خزینه ها انباشتند در وقت سنوح سانحه مصریان برخی از انها مانند والی شام معاویه بن ابی سفیان و دیگر ۱۳۲
حکام و صوبه داران مانند ابوموسی اشعری حاکم کوفه و بصره و غیرهما با کثرت افواج بحر امواج که با عدد قطار امطار و نجوم
مساهمت مینمودند با وصف امتداد ایام محاصره توفیق امداد و اعانت نیافتند بلکه بحفظ جاه و شوکت خود را مقدم داشته دین
فروش و دنیاخر گردیدند و جمعی کثیر و جمی غفیر از این ها که در مدینه طیبه شرفها الله تعالی حاضر بودند مانند طلحه بن عبیدالله و زبیر بن
العوام و من یحذو حذوهم ممالا یحصی کثرة با مصریان اتفاق نموده آنجناب را در دولتخانه اش محاصره نموده در تضییق
محصوران دقیقه از دقائق فروگذاشت نکردند هر چند آنجناب مناشده مینمود و استغاثه میفرمود هیچکس از حاضر و غائب بداد وش
نرسید تا آنکه شد آنچه شد نیز بسیاری از ایشان بر نافرمانی امام وقت حضرت امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیه السلام
که باجماع اهل حل و عقد امام واجب الاطاعت بود اصرار داشتند و آنجناب را باقسام رنج رسانیدند و آنجناب آنها را کاذب
و خائن و غادر می شمرد و تصدیق قول آنها نمیفرمود برخی از انها مانند طلحه بن عبیدالله و زبیر بن العوام و من یحذو حذوهم
نکث بیعت نموده با آنجناب مقاتله نمودند و برخی مانند عمرو بن عاص و پسرش عبدالله بن عاص و غیرهما ممالا یحصی کثرة باوالی
شام معاویه بن ابوسفیان که راس و رئیس فئه باغیه بود ملحق شده دین فروش و دنیاخر گردیدند و برخی مانند عبدالله
بن عمر بن الخطاب بمحض عناد از بیعت آنجناب تقاعد ورزیده و در وقتی که حجاج بن یوسف حاکم مدینه منوره شد در

در پیش او حاضر شده با او بنام عبد الملک بن مروان که قبایح اعمال و افعال او در السنه خاص و عام مشهور است و تسلط
حجاج بر مسلمین که در هتک حرمت اهل اسلام و سفک دماء دقیقه فروگذاشت نکرده وقت شب فتنه با او بیعت نمودند
و هر که با اینها خود این قسم باشد آنها را اخذ دین و پیشوای اسلام ساختن و روایت او را اعتبار کردن بر چه چیز
حمل توان کرد قال الفاضل الناصب نیز تعارض و تخالف و اضطراب روایت در اخبار ایشان بحدی است
که انتشار پیدا میشود چنانچه بمطالعه من لا یحضره الفقیه و استبصار واضح میگردد و هرگز عاقل این قسم تخالف
و تعارض و اضطراب باحد الطرفین عمل نمیتواند کرد انتهی اقول مستفیدین بچند وجه مردود است اول آنکه حکایت وقوع
تخالف و تعارض و اضطراب در روایات امامیه بنوعی که ترجیح و تطبیق در میان آنها ممکن نبود یا مانع عمل باحد الطرفین
باشد در حیز منع است و زعم نمودن این معنی دلیل مشرف نشدن او است بمطالعه کتب امامیه یا عدم تحصیل او دانستن
معانی اخبار را حق تحصیل و مهتدی نشدن او بوجوه تاویل و قلت توغلش در علم اصول و عدم اطلاع او بر اقوال
علمای فحول است و همه این امور در حقیقت راجع بقصور [illegible] فاسده و فتور آرای کاسده اوست نه با اخبار
و روایات ولنعم ما قیل بیت فهم سخن گر نکند مستمع قوت طبع از متکلم مجوی و الا [illegible] ثانی آنکه تعدد در اخبار
که متعلق باحکام است تخالفی و تعارضی نیست از اینجاست که بعضی از محققین محدثین فرموده که نیابیم دو حدیث
که باهم متضاد و متنافی باشند اگر در پیش کسی باشد نزد من بیارد تا جمع و تطبیق آن نمایم و وجوه جمع و تطبیق در کتب ۳۳۳
اصول فقه و غیر آن بتفصیل هر چه تمامتر مذکور است و قواعد علم مسطور که کافل جمع آن روایات است و در نهایه
الدرایه شیخ و مبسوط تمام بشرح بیان آمده و شیخ الطائفه و دیگر علمای از متقدمین و متاخرین بنوعی جمع و تطبیق داده
نموده‌اند که شبهه برای [illegible] نیست و در حقیقت اختلافی نمانده تا در ظاهر و غیر متفطن را رجوع بکتب معتبره و بیان آنها
شاهد عدل این دعوی است من شاء فلیرجع الیها و دوم آنکه بر تقدیر تنزل و تسلیم میگوییم وقوع تخالف و تعارض
و اضطراب در روایات مخصوص بامامیه نیست در اخبار اهل سنت بحدی است که انتشار پیدا میشود چنانچه از
رجوع بکتب احادیث اهل سنت که متداول و سائر و دائر است واضح میگردد و اگر کسی در صدد استیعاب روایات مختلفه
که در کتب اهل سنت واقع است در آید مجلدات [illegible] خواهد کرد و برخی از آن در کتاب تعیین الاختلاف فی
روایات اهل الخلاف بمعرض بیان آمده و درین مقام بنابر [illegible] ما لا یدرک کله لا یترک کله پاره از آن بطریق انموذج ذکر
کرده میشود از انجمله در اکثر روایات آمده که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مردم را باستنجا باحجار ترغیب میفرمود
و امر میکرد چنانچه در مشکوة از ابو ایوب و جابر و انس روایت کرده‌اند [illegible] فیه رجال

يحبون ان يتطهروا والله يحب المتطهرين قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا معشر الانصار ان الله
قد اثنى عليكم في الطهور فما طهوركم قالوا نتوضأ للصلوة ونغتسل من الجنابة ونستنجي بالماء قال
فهو ذاك فعليكموه ونيز مسلم از انس بن مالك روايت كرده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم دخل حائطا
وتبعه غلام معه ميضاة هو اصغرنا فوضعها عند سدرة فقضى رسول الله صلى الله عليه وسلم
حاجته فخرج علينا وقد استنجى بالماء وهمچنين طرق مطابق مضمون اين حديث روايت كرده كه آنحضرت صلى الله عليه
استنجا بآب فرموده وبعضى منكر اين حديث اند تا آنكه احمد حنبل ميفرمايد لا يصح في الاستنجاء بالماء حديث
كذا في فيض القدير شرح الجامع الصغير ومالك استنجا كردن آنحضرت صلى الله عليه وآله را بآب انكار فرموده
در فيض القدير ميفرمايد نقل ابن التين عن مالك انه انكر ان يكون النبي صلى الله عليه وسلم استنجى بالماء وعن
ابن الحبيب من المالكية منع الاستنجاء بالماء لانه مطعوم انتهى ونيز در وضوء باجماع مسلمين غسل يدين
واحاديث بسيار بر اين معنى وارد شده در صحيح بخاري وصحيح مسلم از عبد الله بن زيد بن عاصم روايت نموده انه كيف
كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يتوضأ فدعا بوضوء فافرغ على يديه فغسل يديه مرتين
ثم مضمض واستنثر ثلاثا ثم غسل وجهه ثلاثا ثم غسل يديه مرتين مرتين الى المرفقين الحديث ۱۳۷
وابو هريرة وبسيارى تا بغلها مى شستند وحديث نبوى مستند اين ادعا است ودر صحيح مسلم روايت ميكند عن ابي حازم
قال كنت خلف ابي هريرة وهو يتوضأ للصلوة فكان يمد يده حتى يبلغ ابطه فقلت له يا ابا هريرة
ما هذا الوضوء فقال يا بني فروخ انتم ههنا لو علمت انكم ههنا ما توضأت هذا الوضوء سمعت خليلي
عليه السلام يقول تبلغ الحلية من المؤمن حيث يبلغ الوضوء ودر شستن پاى نيز اختلاف است بعضى
گويند تا كعبين شستن است نووي در شرح صحيح مسلم در جواب كسيكه دعوى اتفاق بر عدم استحباب زياده بر فوق مرفقين
وكعبين ميكند مى گويند كيف يصح دعواهما وقد ثبت فعل ذلك عن رسول الله صلى الله عليه وسلم وابي
هريرة رضي الله عنه وهو مذهب لا خلاف فيه عندنا ولو خالف فيه من خالف كان محجوجا بهذه
السنن الصحيحة الصريحة ونيز در عدد مسحات راس اختلاف واقع شده اكثر احاديث صحيحه دلالت بر وحدت دارد
وابو داود در سنن خود روايت كرده انه عليه السلام مسح راسه ثلاثا ونيز در عدد غسلات وضو احاديث
مختلفه وارد شده در روايتي يك يك بار ودر بعضى دو دو بار ودر بعضى سه سه بار وارد شده در مشكوة ميفرمايد
عن عبد الله بن عباس قال توضأ رسول الله صلى الله عليه وسلم مرة مرة لم يزد على هذا رواه

رواه البخاري عن عبد الله بن زيد ان النبي صلى الله عليه وسلم توضأ مرتين مرتين عن عثمان انه توضأ
بالمقاعد فقال الا اريكم وضوء رسول الله صلى الله عليه وسلم فتوضأ ثلاثا ثلاثا نيز در مشكوة از طلق بن علي
روايت كرده قال سئل رسول الله صلى الله عليه وسلم عن مس الرجل ذكره بعد ما يتوضأ قال وهل
هو الا بضعة منه در مشكوة از بسرة بنت صفوان روايت كرده قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا مس
احدكم بيده الى ذكره فليتوضأ در مشكوة روايت كرده عن عائشة رضي الله عنها قالت كان النبي صلى الله
عليه وسلم يقبل بعض ازواجه ثم يصلي ولا يتوضأ و در سند ابو حنيفه است از عبد الله بن مسعود
روايت كرده كه گفت رسول خدا صلى الله عليه وسلم ليس في القبلة وضوء نيز در مشكوة روايت كرده عن ابن عمر
رضي الله عنه كان يقول قبلة الرجل امرأته وجسها بيده فعليه الوضوء نيز در مشكوة روايت كرده
عن عائشة رضي الله عنها قالت من حدثكم ان النبي صلى الله عليه وسلم كان يبول قائما فلا تصدقوه
ما كان يبول الا قاعدا يعني هر كه خبر دهد شما را كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم بول ميكرد ايستاده پس راست كو
ندانيد او را بول ميكرد آنحضرت مگر نشسته نيز در مشكوة آورده عن عمر رضي الله عنه قال رآني رسول الله
صلى الله عليه وسلم وانا ابول قائما فقال يا عمر لا تبل قائما فما بلت قائما بعد در مشكوة از صحيح بخاري و صحيح مسلم
روايت كرده عن حذيفة قال اتى النبي صلى الله عليه وسلم سباطة قوم فبال قائما نيز در صحيح مسلم از عائشه
روايت كرده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يغسل المني ثم يخرج الى الصلوة في ذلك الثوب وانا
انظر الى اثر الغسل فيه معنيش آنست كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم هرگاه مني بجامه اطهرش ميرسيد آنرا باب مي
بعد از ان شسته از عبد الله بن شهاب خولاني روايت كرده عن عبد الله بن شهاب الخولاني قال كنت نازلا
على عائشة رضي الله عنها فاحتلمت في ثوبي فغمستهما في الماء فرأتني جارية لعائشة فاخبرتها فبعثت
الي عائشة فقالت ما حملك على ما صنعت بثوبيك قال قلت رأيت ما يرى النائم في منامه قالت هل رأيت
فيهما شيئا قلت لا قالت فلو رأيت شيئا غسلته لقد رأيتني واني لاحكه من ثوب رسول الله صلى الله عليه
وسلم يابسا بظفري يعني من در خانه عائشه صديقه فرود آمده بودم محتلم شدم در جامه كه پوشيده بودم پس
آنها را در آب فرو بردم كنيز عائشه مرا باين حال ديده خبر بعائشه داد و عائشه طلبيده فرمود چه چيز ترا باين
داشت كه بجامه خود چنين كردي راوي گويد گفتم ديدم چيزي كه مي بيند آنرا در خواب خفته در خواب خود فرمود آيا چيزي
در آن ديدي گفتم نه گفت پس اگر مي ديدي چيزي مي شستي آنرا تحقيق ديدم خود را كه مي ماليدم

١٣٥

الاصول في الفصل الثاني في المني من الباب الثاني في ازالة النجاسة من كتاب الطهارة من حرف الطاء عن البخاري ومسلم

از جابر حضرت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی منی وی جامی که خشک بود بنا کرده و نیز از ابو هریره روایت کرده قال
سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم توضئوا مما مست النار بخاری و مسلم و بخاری مخالف مضمون این حدیث روایت
کرده اند از ابن عباس قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اکل کتف شاة ثم صلی ولم یتوضأ و در موطا از ابن
عمر روایت کرده ان عمر بن الخطاب قال ایما ولیدة ولدت من سیدها فانه لا یبیعها ولا یهبها ولا یورثها
ویستمتع بها ما عاش فاذا مات فهی حرة بخاری و مسلم و ترمذی و ابو داود و مالک در موطا نیز از جابر روایت
کرده اند قال بعنا امهات الاولاد علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم و ابی بکر فلما کان عمر نهانا
فانتهینا مسلم بن حجاج و عبد الرحمن نسائی در صحیحین خویش و مالک بن انس در موطا از ابو هریره
روایت کرده اند قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الذهب بالذهب وزنا بوزن مثلا بمثل والفضة
بالفضة وزنا بوزن مثلا بمثل فمن زاد واستزاد فهو ربا و نیز بخاری و مسلم و نسائی از ابو المنهال روایت کرده اند
قال سألت زید بن ارقم والبراء بن عازب عن الصرف فکل واحد منهما یقول هذا خیر منی و کلاهما
یقول نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع الذهب بالورق دینا و فی روایة قال ابو المنهال باع
شریک لی ورقا بنسیئة الی الموسم او الی الحج فجاء الی فاخبرنی فقلت هذا امر لا یصلح قال قد بعته فی
السوق فلم ینکر علی ذلک احد قال فاتیت البراء بن عازب فسألته فقال قدم النبی صلی الله علیه وسلم
ونحن نبیع هذا البیع فقال ما کان یدا بید فلا باس و ما کان نسیئة فهو ربا و روایت ذلک ترمذی و ابو داود
و نسائی از سمرة بن جندب روایت کرده قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع الحیوان بالحیوان
نسیئة و بخاری و مالک در موطا از ابن عمر روایت کرده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یصلح الحیوان
الاثنان بواحد نسیئة ولا باس به یدا بید و مالک در موطا از حضرت علی ابن ابی طالب روایت کرده انه باع
راحلة باربعة ابعرة مضمونة علیها یوفیها صاحبها بالربذة و نیز بخاری و مسلم و ترمذی و ابو داود و نسائی
از جابر روایت کرده اند قال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم بالشفعة فی کل حال ما لم یقسم فاذا وقعت
الحدود و صرفت الطرق فلا شفعة ترمذی و ابو داود از انس روایت کرده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
جار الدار احق بالدار بالجمله تخالف و تعارض و اضطراب در کتب احادیث اهلسنت بمرتبه ایست که احصای آن
در دفاتر طوال متعسر است در صحیح بخاری و صحیح مسلم که آنها را اصح الکتب بعد کتاب الله میدانند در مواقع بسیار
تخالف و تعارض واقع است از ینجاست که محققین اهلسنت جمیع صحیح بخاری و صحیح مسلم را تلقی بقبول نمی نمایند

فی جامع الاصول عن مسلم والنسائی فی الفرع الاول من الفرع الرابع فی احکام الفصل الثانی فی الاحداث من الباب الرابع فی الوضوء من کتاب الطهارة
اخرجه ابن الاثیر
فی الفرع الثانی من الفرع الرابع فی امهات الاولاد
اخرجه ابن الاثیر فی جامع الاصول
عن البخاری و مسلم والنسائی فی الفصل الرابع من الباب الثانی من حرف البیع
من کتاب البیع من حرف الباء
فی کتاب البیوع

از جامع الاصول

نمی نمایند بلکه روایات بسیار را که ضعیف ومتعارض ومتجاذب باشد از قطعی الصحة بودن آنها استثنا نموده اند در نخبة الفكر
وشرح آن فرموده والخبر المحتف بالقرائن انواع منها ما اخرجه الشيخان في صحيحهما مالم يبلغ حد التواتر
فانه احتف به قرائن منها جلالتهما في هذا الشان وتقدمهما في تمييز الصحيح على غيرهما وتلقي العلماء
كتابيهما بالقبول وهذا التلقي وحده اقوى في افادة العلم من مجرد كثرة الطرق القاصرة عن التواتر
الا ان هذا اي ما ذكرتم من كون التلقي قرينة وكونه اقوى من مجرد كثرة الطرق يختص بما لم ينتقده
اي لم يرد فيه احد من الحفاظ كالدارقطني وغيره مما في الكتابين لفقد الاجماع على التلقي وقال البقاعي
في النكت الوفية قال شيخنا الدارقطني ضعف من احاديثهما مائتين وعشرة يختص البخاري بثمانين
واشتركا في ثلاثين وتفرد مسلم بمائة قال وقد ضعف غيره ايضا غير هذه الاحاديث وكما اي
يختص ايضا بما لم يقع التجاذب اي التخالف والمراد التعارض بين مدلوليه مما وقع في الكتابين
لاستحالة ان يفيد المتناقضان العلم بصدقهما من غير ترجيح لاحدهما على الاخر انتهى مختصر انيز ملا علي قاري
در شرح الشرح نخبة الفكر میفرماید لكن بقي شيء وهو انه اذا كان مدلول ما في الكتابين مخالفا لما ذكره غيرهما
من الخبر المحتف بالقرائن ينبغي ان لا يفيد شيء منهما العلم ولم يتعرض المصنف لذلك الى اخر ما قال
قال الفاضل الناصب شيخ الطائفة ايشان اعتراف نموده كه در اخبار ری كه بآن تمسك میكنند ضعفا ومجاهيل
وضاعين وكذابين موجود اند چون اين قدر رو هن نشين شد حالا بتفصيل گوش بايد داشت جعفر بن محمد بن عيسى
بن شابور القواريري المكنى بابي عبد الله وضاع كذاب روى عنهم ثقاتهم وقال النجاشي كان ابو عبد الله
ضعيفا في الحديث وقال احمد بن الحسين يضع الحديث وصوافي يروي عن المجاهيل وسمعت من قال
فاسد المذهب وقد روى عنه ابو جعفر الطوسي شيخ الطائفة واعتمد على روايته والحسن بن عباس بن
الحريش الرازي روى عن ابي جعفر الثاني ضعيف جدا له كتاب انا انزلناه في ليلة القدر وهو كتاب ردي
فيه الحديث مضطرب الالفاظ وقد روى عنه الكليني عدة احاديث في كتابه وكتابه عندهم من
اصح الصحاح وعلي بن حسان وهو وضاع قال النجاشي ضعيف جدا ذكره بعض اصحابنا في الغلاة فاسد
الاعتقاد وله كتاب تفسير الباطن تخليط كله وقد روى عنه الكليني في صحيحه ومحمد بن عيسى قال ابن
صباح وهو كذاب روى عنه ابو عمرو الكشي وغيره عبد الرحمن بن الكثير الهاشمي قال النجاشي غمز اصحابنا
عليه بانه يضع الحديث وقد روى عنهم ثقاتهم كالحسن بن علي بن فضال وغيره وروى عنهم الكليني

وابن بابویه ومحمد بن الحسن الطوسی در حال هشامین و اقران آنها گذشت که در عقیده تجسم و صورت افترا نسبت داده
صریح که برائیه میکردند وحضرت امام علی رضا باین افترا گواهی داده اند و مرجع و مآب اخباریین همین جماعت اند
اقول و نستعین بحیند وجه مردودست اول آنکه وقوع ضعفا و مجاهیل و کذابین و غلات در سلاسل اخباری
که امامیه بآن احتجاج و تمسک میکنند در حیز منع است و ادعای این امر بهتان صریح است کلام محققین امامیه
و مصرحات آنها بخلاف آن ناطق است شیخ الطائفه در عدة الاصول میفرماید فاما ما رواه الغلاة و من هو
مطعون علیه فی روایته و متهم فی وضع الاحادیث فلا یجوز العمل بروایته اذا انفرد فاذا انضاف
الی روایته روایة بعض الثقات جاز ذلك و یکون ذلك لاجل روایة الثقة دون روایته یعنی اما
روایت غلات و آنکس که در روایت او طعن نموده شده است و متهم است در وضع احادیث پس جائز نیست عمل بروایت
او هرگاه متفرد باشد پس هرگاه با روایت او روایت بعضی از ثقات منضم شود جائز است عمل بآن و این عمل نمودن
بجهت روایت ثقه است نه بجهت روایت او و بر تقدیر تسلیم و تنزل اعمال بر روایات آنها بنا بر علم بتاریخ استقامت
و تخلیط است پس هرچه پیش از تخلیط روایت کرده عمل بآن جائز است و آنچه بعد تخلیط روایت نموده عمل بآن جائز نیست
نیز شیخ الطائفه در عدة الاصول میفرماید فاما ما یرویه الغلاة والمتهمون والمضعفون وغیر هولاء
فما یختص الغلاة بروایته فان کانوا ممن عرف لهم حال استقامته و حال غلوه عمل بما رواه فی حال
الاستقامة وترك ما رواه فی حال خطائهم ولاجل ذلك عملت الطائفة بما رواه ابو الخطاب محمد بن
ابی زینب فی حال استقامته وترکوا ما رواه فی حال تخلیطه وکذلك القول فی احمد بن هلال العبرتائی
وابن ابی عذافر وغیر هولاء فاما ما یروونه فی حال تخلیطهم فلا یجوز العمل به علی کل حال وکذلك
القول فیما یرویه المتهمون والمضعفون ان کان هناك ما یعضد روایتهم ویدل علی صحتها وجب العمل
به وان لم یکن هناك ما یشهد لروایتهم بالصحة وجب التوقف فی اخبارهم فلاجل ذلك توقف
المشایخ عن اخبار کثیرة هذه صورتها ولم یرووها واستثنوها فی فهارستهم من جملة ما یروونه
من التصنیفات یعنی اما آنچه روایت کرده اند آنرا غلات و متهمین و ضعفا و غیر اینها پس آنچه غلات مختص اند
بروایت آن پس اگر اینها از آن اشخاص اند که حال استقامت و حال غلو آنها معروف است عمل کرده میشود بآنچه
در حال استقامت روایت آن کرده و ترک کرده میشود آنچه در حال خطا روایت نموده و بهمین جهت عمل کرده اند
طائفه بآنچه روایت کرده است از ابو الخطاب محمد بن ابی زینب در حال استقامتش و ترک کرده اند آنچه در حال

١٣٨

١٢٩

در حال تخلیط روایت نموده و همچنین ست قول در احمد بن هلال عبرتائی و ابن ابی عذافر و غیر اینها پس آنچه روایت کرده اند آنرا در حال تخلیط آنها پس جائز نیست عمل بآن در هر حال و چنین ست قول در آنچه متهمین مضعفین روایت کرده اند چه اگر در باب خبری که مرویست آنرا نها معاضد روایت آنها و دال بر صحتش موجود باشد واجب ست عمل بآن و اگر چیزی که شاهد صحت روایت آنها باشد موجود نبود توقف در اخبار آنها واجب ست و بهمین جهت توقف کردند مشایخ در اخبار بسیار که صورت آن چنین بود و آن اخبار را روایت نکردند و از فهرستهای خود آنها را استثنا نمودند از جمله آنچه روایت کردند انرا از تصنیفات دوم آنکه ضعیف بودن بروائی که کلام در آنهاست نزد متخصصی که از انها روایت کرده ست در حیز منع است چه علما را در توثیق و تضعیف اختلاف واقع ست بعض یک راوی را ثقه میدانند و بعض دیگر همان راوی را ضعیف می انگارد و بحدی اختلاف درین باب واقع شده که دو کس از علمای فن رجال اهلسنت که توثیق ضعیف و تضعیف ثقه اتفاق و اجتماع نه نموده اند در مسلم میفرماید قال الذهبی و هو من الاستقراء التام في نقد الرجال لم يجتمع اثنان من علماء هذا الشان على توثيق ضعيف ولا على تضعيف ثقة انتهى اطمینان قلوب مستفیدان را بذکر چند مثال اکتفا نموده میشود از انجمله ابراهیم بن اسمعیل بن مجمع انصاری که با آنکه بخاری در صحیح از و استشهاد میکند خود وی در احوال او در کتاب دیگر گفته کثیر الوهم ليس بشئ و ابن معین میفرماید لیس بشئ ابن حجر در مقدمه میگوید هو ضعيف عندهم و ابن حبان توثیق او نموده و از انجمله ابو الاحوص قال ابن معين ليس بشئ وذكره ابن حبان في الثقات روى له الاربعة و از انجمله احوص بن حكيم تابعی ابن ماجه تخریج حدیث او نموده قال ابن المديني ثقة وقال مرة لا يكتب حديثه وقال ابن معين ليس بشئ وقال ابو حاتم منكر الحديث وضعفه النسائي قال احمد لا يسوى شيئا قال ابن عدي هو ممن يكتب حديثه و از انجمله محمد بن اسحق صاحب المغازي قال ابن المديني حديثه عندي صحيح وقال هو ضعيف وقال العجلي ثقة وقال يحيى مرة ثقة ومرة ليس بحجة وقال ابن عدي قد ادى عنه الائمة الكبار ولم اجد في احاديثه ما يقطع عليه بالضعف وربما اخطاء ولم يتخلف في الرواية عنه الثقات والائمة وهو لا باس به كذا في رجال الشيخ الدهلوي نیز میگوید و قد رمى بالقدر والتشيع وللتدليس وقال احمد حسن الحديث قال مالك دجال من الدجاجلة از انجمله ابراهیم بن يوسف بن ابي اسحاق السبيعي ضعفه بعض وحسن حديثه اخراجه به الشيخان في احاديث كثيرة وروى له الباقون از انجمله اسحاق بن سويد بن هبيرة العدوي مختلف فيه وله حديث واحد في

صیانه البخاری از انجمله اسمعیل بن ابراهیم بن معمر زیفه جماعة وروی عنه الشیخان و ابو داود و غیره
اسمعیل از انجمله اسمعیل بن احمد بن محمد الاحر متهم بالوضع قلت بل ثقة کذا فی تصنیف ابو طاهر الهندی فی
الضعفاء و الوضاعین دیگر اسمعیل بن ابی اویس عبد الله بن عبد الله بن مالک بن ابی العامر الاصبحی
ابن اخت مالک بن انس احتج به الشیخان وروی له الباقون سوی النسائی فانه ضعفه وقیل کان مغفلا
وقیل یسرق ولا یحتج به اذا انفرد الا فی الحدیث البخاری کذا فی تصنیف الهندی و غیر آن زیاده از حصر
است و اطاعت کلام باستیعاب کر اسامی روایت مختلف فیه تطویل بلا طائل است هر که اراده احصای آن داشته باشد
رجوع بکتب رجال اهل سنت بکند و سوم آنکه بودن مجاهیل نزد علمای ایشان نیز ممنوع است زیرا که مجهول چنانکه
خطیب که از اجله علمای اهل سنت است تصریح بآن فرموده عبارت است از هر که نزد علما معروف نباشد و بودن رجال
مجاهیل نزد علمائی که از ایشان روایت نموده اند غیر مسلم است فاضل مجلسی در رجال روضة المتقین در ترجمه حماد بن عمر مینویسد
ویحتمل ان یکون رجال هذا الخبر و غیره من المجاهیل عندنا معروفین عنده لتتبعه رجال المحدثین
فی قم والعراق و خراسان و سائر البلاد و لم یکن لاصحاب الرجال غالبا معرفة بجمیع علمائنا لما کانوا
فی بغداد و الکوفة و کانوا یعرفون مشاهیر قم و اکثر اصحابه الذین ینقل عنهم الخبر فضلاء عارفین
لم ینقل اصحاب الرجال اسامیهم فی رجالهم فکیف باحوالهم و کان اکثرهم مربوطین بصاحب الامر کما یظهر
من کتاب کمال الدین و اتمام النعمة و کان جماعة کثیرة منهم بسمرقند و بخارا و بلخ و لو کان کتب المصنف
مضبوطة لکفت للعالمین و لما کان فضلاء هذه البلاد مشغولین بکتب الحکماء اندرس جمیع کتب الاخبار
و یظهر واحد بعد واحد فی هذه الاوقات من قم و غیرها انتهی و بنابر مختار ابن عبد البر که نزد او مجهول عبارت است
از شخصیکه زیاده از یک کس از او روایت ننموده باشد نیز بودن این روات مجهول باین معنی در خبر ممنوع است من ادعی
فعلیه البیان نیز میگوییم مراد از مجهول یا مجهول العین است یا مجهول الحال و العدالة اگر مراد مجهول العین است روایت از ایشان
محذوری ندارد زیرا که مجهول نزد بسیاری از علما محتج بها است چنانچه نووی شارح صحیح مسلم تصریح بآن فرموده انشاء الله
تعالی در قول آینده عبارتش مذکور میگردد و اگر مجهول العدالة مراد است باز هم روایت از ایشان محل تشنیع نیست زیرا که بعض
الفقهاء روایت مجهول الحال را مقبول میدانند در مسلم میفرماید مجهول الحال و هو المستور غیر مقبول و عن ابی حنیفة
قبوله و اختاره ابن حبان انتهی با آنکه در این ازمنه معتبر در حال راوی مستور بودن اوست در شرح مسلم میفرماید اکتفوا
فی هذه الاعصار عن جمیع الشروط بکون الشیخ مستورا انتهی مع بحول و قوة الهی در مباحث آتیه آنچه متعلق باین مقام

مقام است بمزید شرح و بسط بمعرض بیان آید فلینتظره چهارم آنکه در بیان روائی که درین مقام ذکر نموده است
محل تامل است بچند وجه اول آنکه در ترجمه جعفر بن محمد خبط نموده است بدو وجه اول آنکه ترجمه جعفر چنین است
جعفر بن محمد بن مالک بن عیسی بن سابور ابو عبدالله فزاری است فاضل ناصب ابن مالک را از میان اسقاط
کرده دوم آنکه فزاری را بقوار یری تصحیف نموده است و در مجمع الاقوال میفرماید جعفر بن محمد بن مالک بن
عیسی بن سابور مولی مالک بن اسماء بن خارجة الفزاری ابو عبدالله کوفی و جه دوم آنکه تشنیع
بر شیخ الطائفه باعتماد نمودن او بر روی بخبر موجه نیست زیرا که سبق بطریق نقل ازمسلم ذکر یافته که اختلاف در توثیق
و تضعیف رواة شرعه مورد و اکابر است جعفر بن محمد نیز ازین قبیل است که جمعی تضعیف او نموده و نزد شیخ الطائفه
ضعف او بثبوت نرسیده بلکه ثقه بودن بقرائن و امارات ثابت شده توثیقش فرموده و در حقیقت نزد محققین فن
رجال تضعیف او مقدوح است بچند وجه اول آنکه منشای تضعیف او قول ابن غضائری است چنانکه نجاشی تصریح بآن نموده
کرده و دیگران را از کلام او شبهه شده تتبع او نموده اند و ابن غضائری چنانکه محققین رجال تصریح فرموده اند
مجهول الحال است جرح او مناط اعتبار نیست وجه سوم آنکه جرح غیر مفسر السبب مقبول نیست چنانچه محققین علم
اصول تصریح فرموده اند و روایت اعاجیب در مولد حضرت صاحب الامر علیه السلام نمودن موجب تضعیف
و تکذیب و حکم بوضاع بودنش نمیشود زیرا که در نقل آن اعاجیب جعفر بن محمد مذکور متفرد نیست بلکه بسیار کرامات
و معجزات که در وقت تولد حضرت صاحب الامر علیه السلام بوقوع آمده بیان نموده اند پس تخصیص تکذیب او
وجهی ندارد و با آنکه جمیع معجزات اعاجیب است از ذکر معجزات حکم بوضع روایات و معجزات نمیتوان نمود و حاصل
که ابن غضائری مجهول الحال و کثیر الوهم و الخطا است بر جرح او اعتماد نمی نیست فاضل مجلسی در رجال و منتهی المقال
میفرماید جعفر بن محمد بن مالک کوفی ثقة ویضعفه قوم روی فی مولد القائم صلی الله علیه وسلم اعاجیب
لم صح و روی شیخ الطائفة عنه کثیرا فی کتاب الغیبة وکذا الصدوق فی کتبه سیما اکمال الدین و
ذکر الاعاجیب ولا شك فی ان امورہ علیه السلام کلها اعاجیب بل معجزات الانبیاء صلوات الله
علیهم اجمعین کلها اعاجیب ولا عجب من ابن الغضائری فی امثال هذه والعجب من الشیخ لکن الظاهر ان
الشیخ ذکر ذلك لبیان وجه تضعیف القوم لا للذم وقال النجاشی سمعت من قال فاسد المذهب والروایة
ولا ادری کیف روی عنه شیخنا النبیل الثقة ابو علی بن همام وشیخنا الجلیل الثقة ابو غالب الزراری
رحمهما الله تعالی له کتب روی عنه محمد بن همام حتی والعجب من النجاشی انه مع معرفة هذه الاجلاء

١٤١

وروایاتهم عنه کیف سمع قول جاهل مجهول فیه والظاهر ان الجمیع نشأ من قول ابن الغضائری کما صرح
به النجاشی حیث قال کان ضعیفا فی الحدیث قال احمد بن الحسین کان یضع الحدیث وضعا فانظر انه
متی یجوز نسبة الوضع الی احد لروایة الاعاجیب والحال انه لم یروها فقط بل رواها جماعة من الثقات
ومن الاعاجیب التی رواها عن حکیمة بنت الجواد من حضورها وقت الولادة وظهور المعجزات فی
ذلک الوقت وظهور طیور ودفع ابی محمد علیه السلام الصاحب الی الطیر فغاب وکان یجیئ به فی کل اربعین
یوما مرة وامثاله وهذا العجب رواه جماعة کثیرة عن حکیمة بنت الجواد رضی الله تعالی عنها فهذا
المعنی اعجب او وجوده صلوٰة الله علیه فی سبع مایة سنة ولیس ذلک بعجب من قدرة الله تعالی
انتهی کلامه اعلی الله مقامه وجه چهارم آنکه نصر بن الصباح نیز ضعیف است جرح او مناط اعتبار نیست چنانکه محققین
فن رجال تصریح بان فرموده اند پس قول او بتضعیف محمد بن عیسی ضعیف باشد پنجم آنکه افترای هشامین بر ائمه هدی علیهم السلام
در روایت تجسیم و تکذیب حضرت امام رضا علیه التحیة والثنا آنها را در حیز منع است در روایاتی که از کافی در باب جا
وباب الهیات بطریق مشتهر آورده دلالت ندارد بر تکذیب معصومین علیهم السلام روایت مذکوره را بلکه مشعر است
تخطیه معصوم است رجال مذکوره را در فهم مؤدای بعض احادیث متشابه که از معصومین علیهم السلام در باب الهیات ۱۷۴
وغیر آن بنابر ضروریات منصب ارشاد کافه انام صدور یافته و درین امر عیبی و عاری نیست چه بفحوای رب حامل
فقه غیر فقیه ورب حامل فقه الی من هو افقه منه فقیه بودن و حامل حدیث و عالم بودن بمعانی متشابهات
از شرایط تحمل حدیث و صحت و قبول روایت او نیست و سر وقوع احادیث متشابهه و روایات مشعر از تشبیه از حضرت
شارع علیه وآله الصلوٰة والسلام وائمه معصومین علیهم السلام که وارثان علم آنحضرت اند بنابر آنچه محقق طوسی طیب الله
سره القدوسی در بعض کتب خود تصریح بآن فرموده است آنست که قوت تمیز و نطق در همه مردمان یکسان نیافریده اند بلکه
آنرا در مراتب مختلف از غایتی که ورای آن نتواند بود تا حدیکه فروتر از آن درجه بهائم بود مرتب گردانیده و این
اختلاف سببی از اسباب انتظام شده و چون قوت تمیز متساوی نیست ادراک همه جماعت مبدا و منتهی را که با مدرکات
دیگر در غایت مباینت اند بر یک نسق نتواند بود بلکه کسانیکه بعقول کامل و فطرتهای سلیم و عادات مستقیم مخصوص
باشند و تایید الهی و ارشاد ربانی متکفل هدایت ایشان شده و ایشان بعدد در غایت قلت توانند بود و معرفت
مبدا و معاد و کیفیت صدور خلق از مبدای اول و انتهای همه باو بر وجه حق بقدر آنچه در وسع امثال ایشان
تواند آمد رسیده باشند و چون نفس انسانی را قوتهاست ورای آنکه بدان ادراک امور جسمانی و روحانی میکند باشند

مانند وهم و فکر و خیال و حس و آنرا در صفا و کدورت ترتیبی و تدریجی چنانکه در علم حکمت مبرهن باشد و هیچ قوت از این
قوی هیچ وقت از اوقات چه در خواب و چه در بیداری معطل و فارغ نبود و معرفت مبدء و معاد خاص بجوهر
نفس شریف تعلق دارد و هیچ قوت را از قوی با او در آن مداخلت و مشارکت نه پس در آن حالت که ذات پاک
آنجماعت مذکور بمشاهده مبدء و معاد و آنچه بدان متعلق باشد مشغول بود لامحاله این قوتها که مسخر نفس اند
بتصور صورتهای مناسب آن حال موسوم باشند و معرفت نفس چون در غایت بعد و تنزیه بود از ارتسام
در قوای جسمانی و قوای جسمانی جز مثل و خیالات و صور ادراک نتوانند کرد پس آن مثالها هم از این قبیل بود اما اشخاص و طوایف
امثله که در جسمانیات ممکن تواند بود در هر قوتی بحسب پایه و مرتبه او از نفس بقرب و بعد لکن قوت عقلی با معرفت حقیقی حکم
کرده که آن معروف از این صور مقدس و منزه است و این طایفه افاضل حکما باشند و قومی که در رتبت از مرتبت
ایشان فروتر باشند از معرفت عقلی صرف عاجز باشند و غایت ادراک ایشان تصوری بود از قوت وهم که در اوهام
حکما مثل آن موجود بوده باشد لیکن تنزیه از آن واجب دانند پس چون این قوم را بحقیقت معرفت طریقی نبود در
اجرای احکام این صورت بر مبدء و معاد رخصت یابند و لکن تنزیه آن از احکام صوری که در خیال ایشان
متمثل بود و در مرتبه از مرتبه صورت فروتر جسمانیات مکلف باشند و نفی و سلب آن صورت و همه لوازم شمرند
و مع ذلک با آنکه معرفت طبقه اول از معارف ایشان کاملتر بود معترف و مقر باشند و این طایفه را اهل ایمان خوانند ۱۴۳
و قومی که در مرتبه از ایشان فروتر باشند بر تصورات وهمی قادر نه بر صور خیالی قناعت نمایند و مبدأ و معاد را
بامثله جسمانی تخیل کنند و سلب اوضاع و لواحق جسمانی را از آن واجب دانند و بمعرفت دو طبقه اول اعتراف کنند و این طایفه
اهل تسلیم باشند و قاصر نظرانی که دون ایشان در مرتبه بر مثالهای بعیدتر اقتصار کنند و بعض احکام جسمانیات
متمسک نمایند و ایشان مستضعفان باشند و ممکن که اگر هم برین نسق مراتب رعایت کنند نوبت بمرتبه صورت پرستان
رسد فی الجمله این اختلافات بحسب استعدادات باشد مثالش چنان بود که شخصی بحقیقت چیزی واقف بود و دیگری بصورت
او و ثالثی بر عکس آن صورت که در آینه یا آب افتاده باشد و رابعی بر تمثالی که نقاش بهمان صفت کرده باشد و برین قیاس
و چون غایت قدرت هر کسی تا آنجا بیش نمیرسد که یکی از این مراتب باز ایستد بتقصیر موسوم نتواند بود بل توجه او بکمال باشد
و روی او در عالم معرفت بقبله خدای جل جلاله و صاحب ناموس که تکمیل همه جماعت را مبعوث است و بقضیه کلم الناس
علی قدر عقولهم تکمیل هر کسی بقدر قوت او میتواند کرد و قوت او از آنچه در فطرت داده باشد بعبادت اکتساب
کرده بود زیاده نشود پس سخن او گاه محکم باید و گاه متشابه در توحید وقتی تنزیه صرف تواند گفت و وقتی تشبیه

محض و هم چنین در معاد تا هر طایفه بحق خود رسند و حظ خود بردارند و حکیم همچنین گاه قیاسات برهانی استعمال کند
گاه بر اقناعیات قناعت نماید و گاه بشعریات و مخیلات تمسک کند تا ارشاد هر کس بقدر بصیرت او کرده باشد انتهی کلام
اعلی الله مقامه با جمله بعض رُوات روایات متشابه و مشعر از تشبیه را بر معنی ظاهر حمل کردند یا مسموعات خود در این باب بطبق
فهم خود بالمعنی روایت نمودند هر گاه ائمه هدی علیهم السلام بر خطائی که در فهم اینها واقع شده بود و بر روایاتی که در رجال
مسطور بر حسب فهم خود روایت کرده بودند اطلاع یافتند آنها را در فهم معانی و بر جرأت نمودن آنها بر اطلاق الفاظ
آن معانی بر جناب احدیت عز اسمه تخطئه نموده و جناب اقدس تعالی شانه به تنزیه یاد فرموده اند از این معنی تکذیب ائمه علیهم السلام
روایت مذکور را و افترای آنها بر ائمه علیهم الصلوة والسلام بثبوت نمی رسد با آنکه در صورت انکار و جحود اصل مروی عنه
روایت فرع را اگرچه در بعض صور اکثری از اصولیین آن روایت را از حلیه قبول عاری میدانند لکن از انکار و جحود در باب
در عدالت و توثیق اصل و فرع خللی متطرق نمیشود چنانکه محققین فن اصول بتصریح بیان فرموده و مثالش نسبت ربیعه بن
عبد الرحمن حدیث ابو هریره را که ان النبی صلی الله علیه وسلم قضی بشاهد و یمین از سهیل بن ابی صالح روایت کرده
چون عبد العزیز بن محمد دراوردی با سهیل ملاقات نموده ازین حدیث سوال نمود سهیل انکار کرد و گفت لا اعرفه
و حدیث ایما امرأة نکحت بغیر اذن ولیها فنکاحها باطل راوی از ابن شهاب و زهری روایت کرده بود و چون از زهری ۱۴۴
پرسیدند انکار نمود و مثالش در غیر حدیث چنانست که امام محمد که یکی از صاحبین است جامع صغیر را تالیف فرموده و در این کتاب
چندین روایت از رئیس الفقها ابی حنیفه کوفی بواسطه ابو یوسف روایت نموده بود هر گاه کتاب مذکور بر ابو یوسف عرض
شد انکار آن روایات نموده ازین انکار خللی در عدالت صاحبین غیر آنها متطرق نشده در شرح اصول بزدوی گفته قوله اما
اذا انکر المروی عنه الروایة فقد اختلف السلف فیه ای الاختلاف فی هذا الفصل مطلقا و هو علی وجهین
اما ان انکره المروی عنه انکار جاحد یکذبه بان قال ما رویت لک هذا الحدیث او لا اعرفه و نحو ذلک
ففی الوجه الاول سقط العمل به بالاتفاق لان کل واحد من الاصل والفرع یکذب الاخر فلا بد من کذب احدهما
غیر معین و هو یوجب القدح فی الحدیث لکن لا یقدح ذلک فی عدالتهما للتیقن بعدالة کل واحد و وقوع الشک
فی زوالها فلا یترک الیقین بالشک کبینتین متعارضتین لم یقبلا و لم تسقط عدالتهما و فایدته یظهر فی قبول
روایة کل واحد منهما فی غیر ذلک الخبر کذا فی عامة نسخ الاصول و ذکر فی القواطع اذا جحد المروی عنه و کذب
بالحدیث سقط الحدیث هکذا ذکره الاصحاب و اقول یجوز ان لا یسقط لانه قال ما قال بحسب ظنه فان قال
ما رویته اصلا فتعارضه قول الراوی انه سمعه منه و کل واحد منهما ثقة و یجوز ان یکون المروی عنه رواه

رواه ثم نسيه فلا يسقط رواية الراوي بعد ان يكون ثقة واما في الوجه الثاني فقد اختلف فيه
فذهب الشيخ ابو الحسن الكرخي وجماعة من اصحابنا واحمد بن حنبل في رواية عنه الى ان العمل يسقط
به كما في الوجه الاول وهو مختار القاضي الامام والشيخين وبعض المتكلمين وذهب مالك والشافعي وجماعة
من المتكلمين الى انه لا يسقط العمل به كما لو لم ينكر مثال ذلك اي مثال الحديث الذي انكره المروي عنه حديث
ربيعة بن عبد الرحمن عن سهيل بن ابي صالح عن ابيه عن ابي هريرة ان النبي صلى الله عليه وسلم قضى
بشاهد ويمين فان عبد العزيز الدراوردي قال لقيت سهيلا فسألته عن رواية ربيعة عنه هذا
الحديث فلم يعرفه وكان يقول بعد ذلك حدثني ربيعة عني ومثل حديث يرويه سليمان بن موسى
لعبد الملك بن جريج عن محمد بن شهاب الزهري عن عائشة عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال ايما
امرأة نكحت بغير اذن وليها فنكاحها باطل فذكر ابن جريج انه سأل عنه ابن شهاب فلم يعرفه ومثال
ذلك اي مثال انكار المروي عنه في غير الاحاديث ما روي ان ابا يوسف كان يتوقع من محمد ان يروي
عنه كتابا فصنف محمد كتاب الجامع الصغير واسنده الى ابي حنيفة برواية ابي يوسف فلما عرض
١٣٥ على ابي يوسف استحسنه وقال حفظ محمد ابو عبد الله المسائل وخطأ في روايتها عنه فلما بلغ ذلك
محمدا قال بل حفظتها ونسي هو [illegible] ولم يعتمد
على اخباره عنه ومع ذلك محمد [illegible] على ما رواه [illegible] فهذا يدل على ان عند محمد
لا يسقط الخبر بانكار المروي عنه هو الظاهر من مذهب [illegible] في تلك المسائل فقيل هي
ثلث وقيل اربع وقيل ست [illegible] صحيح بخاري
صحيح مسلم كه اصح الكتب بعد كتاب الله [illegible] صحيح
بخاري از روايات [illegible] ابو عبد الله
عكرمة بن عبد الله مولى ابن عباس رضي الله عنهما [illegible]
وروي عن جماعة من التابعين رضي الله عنهم قال مات ابن عباس وعكرمة على الرق لم يعتق فباعه
ولده علي بن عبد الله بن عباس من خالد بن يزيد بن معاوية باربعة آلاف دينار فاتى عكرمة
مولاه عليا فقال له ما خير لك بعت علم ابيك باربعة آلاف دينار فاستقاله فاقاله واعتقه
وقال عبد الله بن الحرث دخلت على علي بن عبد الله بن عباس وعكرمة موثق على باب كنيف

[illegible]

كما فعلت انفعلون هذا بموالاكم فقال ان هذا يكذب على ابى انتهى در طبقات تابعين ميگويد و آن نسبت

حين كه عبد الله بن عباس رضى الله عنهما فوت كرد عكرمه در رقبه عبوديت بود على بن عبد الله بن عباس برا برد

خالد بن يزيد بن معاويه بچهار هزار دينار بفروخت پس عكرمه نزد على بن عبد الله آمد و گفت مفروشى علم پدر خود را

بچهار هزار دينار على بن عبد الله استقاله بيع نموده وى را آزاد كرد امرا و سلاطين عصر در تكريم و تقديم وى بسيار

ميكوشيدند و وى در جميع علوم يد بيضا داشت جز آنكه بمذهب خوارج متهم بود و آن راى باطل را بمولاى خود نيز نسبت

ميكرد و آن كذبى بود كه بر ابن عباس مى بست بنا برين در معرض جرح و تزييف ائمه افتاده امام مالك و يحيى بن

سعيد انصارى بروى انكار بليغ دارند و از عبد الله بن عمر رضى الله عنهما منقول است كه بمولاى خود نافع ميگفتند زنهار

برمن دروغ نه بندى مثل آنچه عكرمه بر ابن عباس دروغ بست و هيثم شيخ امام احمد گفته وى كذاب است و كثير الذهول

چنين گفته است نگاه فراموش ميكند و از طاوس يمانى مرويست كه وى ميگفت اگر عكرمه مولاى ابن عباس

بر ابن عباس دروغ نمى بست و براى باطل خود ره قايل ميشد هر آئينه حديث وى عالى بود و مى شايست در طلب

وى دارو مى از و در سبخ سفر كشيده انتهى ديگر نافع مولاى عبد الله بن عمر كه در حل سلسلة الذهب است امام رازى در تفسير

كبير فرموده مردم او را در روايت اباحت وطى دبر تكذيب نموده اند و هذه عبارته نقل نافع عن ابن عمر انه كان

يقول المراد من الآية تجويز اتيان النساء فى ادبارهن و ساير الناس كذبوا نافعا فى هذه الرواية

و هذا قول مالك انتهى ديگر ابو بكر بن ابى اويس است كه بخارى از و روايت ميكند و ابن حزم كه از اعاظم علماى اهل سنت است

در كتاب محلى از بعض ايشان نقل كرده كه او وضع حديث مينمود و هذه عبارته ان ابا بكر بن ابى اويس قد خرج عنه

البخارى الا ان المحلى الحافظ الاسدى ذكر ان سيف بن محمد اخبر ان ابن ابى اويس كان يضع الحديث

و هذه عظيمة انتهى قال الفاضل اما مجاهيل و ضعفا كه در اسانيد اخبار متمسك بهاى ايشان و مسايل

فقهيه واقع اند پس حصر و نهايتى ندارند بطريق نمونه از هر دو قسم چندى را نام برده ميشود اما ضعفا فمنهم ابراهيم

بن صالح الانماطى ابو سعيد و الحسن بن سهل النوفلى و الحسين بن راشد الطفاوى و اسماعيل بن عمر بن ابان الكلبى

و اسماعيل بن يسار الهاشمى و الحسين بن احمد المنقرى و جابر بن سعيد الخثعمى و هو مع الضعف فاسد

و قد روى عنه الكلينى و عثمان بن عيسى روى عنه شيخ الطائفة و عمرو بن شمر الذى روى عنه

الجماعة كالطوسى و غيره و سهل بن زياد روى عنه ابو جعفر الطوسى ايضا و محمد بن سنان روى عنه

ابو جعفر و غيره و اعتمد و اعلى روايته مع انه مجمع على تضعيفه ابراهيم بن عمر اليمانى داود بن

148

بن بسر الرقي وهو مع ضعفه باسناد قد روى الطوسي في التهذيب والاستبصار عنه وغيره وصالح
بن جاد وامية المكي وابي خديجة ومعاوية بن ميسرة وعائذ الاحمسي وخالد بن نجيح ومحمد بن قيس ابو
محمد ومحمد بن عيسى وداود بن الحصين وعلي بن حمزة ورقبة بن مصقلة والحسين بن يزيد النوفلي
واسمعيل بن زياد السكوني ووهب بن وهب والحسين بن عبيد وديگر جماعات بيشمار كه علماى خبر ايشان
خصوصا اهل جرح وتعديل مثل نجاشى وغضائرى وحلى در خلاصه وتقى الدين بن داود اجماع دارند بر تضعيف
وتوهين آنها واخبار بين ايشان در صحاح خود روايات اينهارا مشحون كرده اند وغربا مى ايشان بهمان روايات احكام
نمايند ومسائل فقهيه را بلكه اعتقاديه را نيز بقوت همان روايات ثابت كنند انتهى كلامه اقول در بسيارى از اين
مقام افاده فرموده وضعيف مردود است ودر روايت مشايخ عظام از ضعفا عيبى عارض نيست چه روايت از
امثال اين رجال يكى از چند سبب واقع شده يكى آنكه بر ضعف لبيب مخفى نيست كه علم كلينى وابن بابويه باحوال رجال آنها
زياده تر از نجاشى وغضائرى وعلامه حلى وغير آنها است پس تضعيف بعض رجال خصوصا رجاليكه در سند اصول
احاديث كافى ومن لا يحضره الفقيه ونظائر آن واقع شده وطعن در آنها بغير قادحى واضح مقبول نيست چنانچه محققين
علماى ما بيد در فن درايه ودر شروح وكتب احاديث تصريح بآن فرموده اند حاصل كه رجال مذكوره نزد اين مشايخ عدول
وثقات اند بعض متاخرين كه اين رجال را قدح وجرح نموده غير مفسر السبب است وجرح بغير بيان تفسير سبب اعتبار نيست
تقديم جرح بر تعديل در صورتى است كه جرح مفسر السبب باشد چنانچه در فن اصول فقه واصول حديث تقرر يافته
ديگر آنكه حديثى كه در اسناد آن ضعفا واقع اند از اصول نيست بلكه از شواهد ومتابعات است با اينكه حديثى را
باسنادى كه جميع رجالش ثقات باشند اصل گردانيده هم دران باب حديثى ديگر بهمان مضمون بيك اسناد يا بچند
اسناد كه دران بعض ضعفا باشند بمتابعت او بر وجه تاكيد آورده شود براى تقويت وزيادتى تنبيه بر فائده
از اينجاست كه علماى فن رجال درباره برخى از رجال مينويسند كه حديث اين الطريق شاهد تخريج ميتوان نمود چنانچه
ابن غضايرى در ترجمه عبد الله بن ابراهيم بن ابى عمير غفارى مينويسد روى عن ابى عبد الله عليه السلام
ويجوز ان يخرج شاهدا ونيز ابن غضائرى در ترجمه حذيفه بن منصور بن كثير ابو محمد بياع سابرى گفته حديثه غير نقي
يروى الصحيح والسقيم وامره ملتبس ويجوز ان يخرج شاهدا نظائر آن بسيار است اگر استيعاب در شواهد نموده آيد
بملالت كشد فاضل مجلسى در رجال روضة المتقين ميفرمايد قد تقدم ان المعروف من دأب القدماء او يروي المراسيل
في كتابه كان نقصا وضعفا اما اذا كان الخبر الضعيف او المرسل لمجرد التأييد فلا باس وكلما انبعثا

من كتبهم كان كذلك او كان من مراسيل المعتقدين المجمع عليهم او كان غير ذكرها بعد نقل الصحيح و كان
مضمونه متواترا عندهم انتهى و ديگر انكه ضعف ضعيفى كه احتجاج باو نموده شده بعد از اخذ حديث ازو طارى شده باشد
خواه حديث را از او بطريق سماع و قراءت يا سوای آن از وجوه مشهوره تحمل اخذ نموده باشند يا از كتاب او كه پيش
از طريان فساد تاليف نموده و مشتهر گرديده اخذ كرده باشند اعم از انكه ضعف از قبيل اختلاط عقل و عروض غفلت و سهو
و نسيان باشد كه راوى را عارض شده يا از قبيل تطرق خلل و تغير در عقيده اش باشد جمعى از واقفيه و ناووسيه و فطحيه و غيرهم
ليهذا كه بعض علما حكم بصحت روايات آنها نموده اند چنانچه محقق حلى در معتبر روايت على بن ابى حمزه را كه از حضرت صادق
عليه السلام روايت نموده بسبب قبول الفئة و تصحيح فرموده و تعليل بدين نهج نموده كه تغير در عقيده او در زمان حضرت
امام موسى كاظم عليه السلام متطرق شده اين معنى در صحت روايات مسموعات كه پيش از فساد عقيده از وى مروى و
مسموع شده باشند قدحى نميكند و بهمين جهت علامه حلى در منتهى بصحت حديث اسحاق بن جرير حكم نموده و جمعى
نيز بهمين وجه حكم بصحت روايت على بن محمد بن رباح نموده اند با آنكه اين هر سه كس از اركان وقف اند و ديگر انكه روايت از و
بعد از توبه و رجوع او بطريقه حقه باشد مانند عبد الله بن ابى زيد ابو طالب انبارى كه اولا از واقفيه بوده آخر بهدايت و
توفيق الهى بمذهب حق مستبصر گرديد نجاشى فرموده عبد الله ابن ابى زيد احمد بن يعقوب بن نصر الانبارى
شيخ من اصحابنا ابو طالب ثقة فى الحديث عالم به كان قديما من الواقفة قال ابو عبد الله الحسين بن
عبيد الله قال ابو غالب الزرارى كنت اعرف ابو طالب اكثر عمره واقفا مختلطا بالواقفة ثم عاد الى الامامة
و جفاه اصحابنا و كان حسن العبادة و الخشوع و كان ابو القاسم بن سهل الواسطى العدل يقول
ما رايت رجلا احسن عبادة و لا ابين زهادة و لا انظف ثوبا و لا اكثر تخليا من ابى طالب و مانند على
بن اسباط بن سالم بياع الزطى ابو الحسن كه فطحى بوده بعد از آن مستبصر گرديده قال النجاشى على بن اسباط بن سالم
الزطى ابو الحسن المقرى كوفى ثقة و كان فطحيا جرى بينه و بين على بن مهزيار رسائل فى ذلك رجعوا
فيه الى ابى جعفر الثانى فرجع على بن اسباط عن ذلك القول و تركه و قد روى عن الرضا عليه السلام
من قبل ذلك و كان اوثق الناس و اصدقهم لهجة له كتاب الدلائل و ديگر انكه روايت ماخوذ از كتابى باشد كه بعد
فساد عقيده تاليف نموده باشد ليكن آن كتاب منقول از كتب اصول و از شيوخ اصحاب باشد كه معتمد و موثوق اند مثل
باشد مانند كتب على بن حسين طاطرى فانه و ان كان من اشد الواقفية عنادا للامامية الا ان الشيخ شهد له
فى الفهرست بانه روى كتبه عن الرجال الموثوق بهم و بروايتهم كذا فى مشرق الشمسين و كتب حسن بن محمد

بن محمد بن سماعه و او را حسن بن سماعه نیز گویند همین قبیل است که از کتب اصول منقول اند لاجرم علمای امامیه آنها را مسیع
قبول اصغا نموده مقبول میدانند فاضل مجلسی در رجال روضة المتقین در ترجمه او میگوید واعلم انه اعتمد علیه المشایخ
و رووا عنه اخبارا کثیرة واعتمدوا علی کتبه لانها کانت منقولة من الاصول علی الترتیب احسن ولما
رووا ان کتبه و ما رواه صحیحة بعد المقابلة مع الاصول اعتمدوا علیها بعد از ان میفرماید الظاهر ان هذا
هو الوجه فی النقل من کتب امثالهم دیگر آنکه روایت از شخص ضعیف بجهت علو اسناد است با آنکه نزد محدث حدیثی
صحیح که همه رواتش ثقات عدول اند و متصل است در باب موجود است لیکن نازل است محدث باعتماد اینکه نزد محدثین
ان روایت معروف مشهور است و بجهت تحرز از تطویل اقتصار بر حدیث عالی ضعیف الاسناد بکند و حدیث صحیح نازل را
بیان ننموده نسازد و اگر متابعت را بدو قسم منقسم نموده که یکی متابعت حقیقی باشد و دیگری در حکم متابعت و این قسم را
قسم ثانی ان قرار دهد چندان بعید نخواهد بود چنانچه بر متامل خبیر مخفی نیست دیگر آنکه روایت از شخص ضعیف و حکم بصحت
روایتش از انجهت است که شخص مذکور از مشایخ اجازه است فقط یعنی خود کتابی ندارد و کتبی را که در زمنه سابقه
مانند کتب متداوله این زمان مشهور و متداول و متواتر بوده اند با آنکه مشهور روایت میکنند و اجازت روایت آنها
بستفیدین میدهد پس چنانچه اگر بعضی از ضعفا و مجاهیل صحاح سته اهل سنت و کتب صحاح امامیه را بوجوه
مشهور در روایت بکنند و تلامذه خود را اجازت روایت آنها بدهد از روایت ایشان خللی در صحت کتب مشهوره مطرح
نمیشود همچنین قیاس روایت بعض ضعفا و مجاهیل که مشایخ اجازه آن کتب بوده خللی در صحت روایات آن کتب
نخواهد کرد و محققین علمای امامیه بر این معنی تنصیص فرموده اند فاضل مجلسی در چند موضع در رجال روضة المتقین تصریح
بان نموده از انجمله در ترجمه ابراهیم بن میمون میفرماید و کان شیخنا التستری رضی الله تعالی عنه یقول انه
وامثاله مثل محمد بن اسماعیل الذی یوجد فی اوائل سند الکافی واحمد بن محمد بن یحیی العطار الذی
یروی عنه الشیخ بواسطة الحسین بن عبید الله الغضائری واحمد بن محمد بن الحسن بن الولید الذی یروی
الشیخ عنه بواسطة المفید ومحمد بن علی ماجیلویه الذی یروی الصدوق عنه ممن عد العلامة
خبره صحیحا وتحیر فی امره المتاخرون فالظاهر ان تصحیح هذه الاخبار لکونهم من مشایخ الاجازة
وکان المدار علی الکتب فجهالتهم لا تضر والذی کنا نتباحث معه انه لو کان غرض العلامة لما
ینبغی ان یساهل فی جمیعهم مع انه ذکر فی اخر الخلاصة طرق الشیخ الی اصحاب الکتب وطرق
مصنف الیهم وحکم بالضعف فی کثیر من الاخبار ولم یکن له جواب لکن الذی ظهر لی من التتبع التام

۱۴۹

ان مشائخ الاجازة على قسمين فبعضهم كان لهم كتب مثل سهل بن زياد واذا كان امثاله في السند
امكن ان يكون نقله من كتابه واخذ الخبر من كتابه فلا يعتمد عليه واما من كان معلوما او مظنونا
انه لم يكن لهم كتاب وكان ذكرهم لمجرد اتصال السند فلم يبال بوجودهم مثل هؤلاء المذكورين هذا الذي
يظهر لنا في الاعتذار واما الحق الذي يجزم به ان اصحاب الكتب مختلفون فمثل كتاب الفضيل بن يسار
ومحمد بن مسلم وامثالهما فلا شك انه كان متواترا عن مولفه وكان انتساب الكتاب اليهم مثل انتساب
الكتب الاربعة الى مولفيها فلا باس ان يتساهل فيه واما مثل ابراهيم بن ميمون الذي لم يذكره
الاصحاب ولا كتابه فينبغي ان يلاحظ احوالهم على قوانينهم والاظهر في مثل هذا الخبر انه منقول
من كتاب الحسين بن سعيد وكان كتابه اشهر من الشمس فلا يضر جهالة الحسين بن الحسن بن ابان وذكر
الاصحاب انه تصنيف ابيه مع ان اهل قم كانوا قرؤا على الحسين بن سعيد مثل احمد بن محمد بن عيسى
واحمد بن محمد بن خالد واضرابهما ويروون عنه فلهذه العلة لم يلتفتوا الى جهالته وعدالته وعدوا
الخبر صحيحا انتهى در صحاح سته بلكه صحيح بخاري و صحيح مسلم كه آنها را اصح الكتب بعد كلام الله مي دانند نيز روايت از
ضعفا واقع شده شراح برخي از وجوه مذكوره را در توجيه آن ذكر كرده اند نووي در مقدمه شرح صحيح مسلم ميفرمايد 150
عاب عائبون مسلما رحمه الله تعالى بروايته في صحيحه عن جماعة من الضعفاء والمتوسطين الواقعين في
الطبقة الثانية الذين ليسوا من شرط الصحيح ولا عيب عليه في ذلك بل جوابه من اوجه ذكرها الشيخ
الامام ابو عمرو بن الصلاح احدها ان يكون ذلك فيمن هو ضعيف عند غيره ثقة عنده ولا يقال
الجرح مقدم على التعديل لان ذلك فيما اذا كان الجرح ثابتا مفسر السبب والا فلا يقبل الجرح اذا لم يكن
كذا وقد قال الامام الحافظ ابو بكر احمد بن علي بن ثابت الخطيب البغدادي وغيره ما احتج به البخاري
ومسلم وابو داود من جماعة علم الطعن فيهم من غيرهم محمول على انه لم يثبت الطعن المؤثر المفسر السبب
الثاني ان يكون ذلك واقعا في المتابعات والشواهد لا في الاصول وذلك بان يذكر الحديث اولا
باسناد نظيف رجاله ثقات ثم يجعله اصلا يتبعه باسناد اخر او اسانيد فيها بعض الضعفاء على وجه
التاكيد بالمتابعة او لزيادة فيه تنبيه على فائدة فيما قدمه وقد اعتذر الحاكم ابو عبد الله بالمتابعة
والاستشهاد في اخراجه عن جماعة ليسوا من شرط الصحيح فمنهم مطر الوراق وبقية بن الوليد ومحمد بن
اسحق بن يسار وعبد الله بن عمر العمري والنعمان بن راشد واخرج عنهم مسلم في الشواهد في اشباه لهم كثيرين

كثيرين الثالث ان يكون ضعف الضعيف احتج به طرأ بعد اخذه عنه باختلاط حدث عليه غير
قادح فيما رواه من قبل في زمن استقامته كما في احمد بن عبد الرحمن بن وهب ابن اخي عبد الله بن
وهب فذكر الحاكم ابو عبد الله انه اختلط بعد الخمسين ومائتين بعد خروج مسلم من مصر فهو في
ذلك كسعيد بن ابي عروبة وعبد الرزاق وغيرهما ممن اختلط اخرا ولم يمنع ذلك من صحة الاحتجاج
في الصحيحين بما اخذ عنهم قبل ذلك الرابع ان يعلو بالشخص الضعيف اسناده وهو عنده من رواية
الثقات نازل فيقتصر على العالي ولا يطول باضافة النازل اليه مكتفيا بمعرفة اهل الشان في ذلك انتهى
بالجمله تضعيف بعض رجال که آنها را در عداد ضعفا شمرده غلط است از انجمله ابراهيم بن صالح انماطی ابو اسحاق است
که او را در سلسله ضعفا شمرده و این معنی دلیل عدم اطلاع اوست بر کتاب رجال امامیه چه محققین علمای فن رجال امامیه
تصریح بتوثیق او نموده اند شیخ طوسی در فهرست میفرماید ابراهيم بن صالح يكنى ابا اسحاق ثقة فاضل
استرابادی در کتاب تلخیص الاقوال فی تحقیق احوال الرجال نیز از خلاصة الرجال توثیق او از فهرست و کتاب
نجاشی نقل نموده و همچنین قیاس او عادی اجماع بر تضعیف محمد بن سنان نیز ناشی از عدم اطلاع اوست بر اقوال
علمای رجال امامیه زیرا که شیخ مفید توثیق فرموده قادحین با اشتباه واقع شده او را بغلو متهم ساخته اند و در ۱۵۱
واقع چنین نیست بلکه او از اصحاب اسرار است چنانچه فاضل مجلسی در رجال وجیزه المتقین تصریح بآن فرموده
میفرماید و روی الکشی اخبارا فی الغلو ولا نجد فیه غلوا بل الذی یظهر منها انه کان من اصحاب الاسرار
از انجا که کرامات و خوارق عادات که از جناب ائمه هدی علیهم الصلوة والسلام بوقوع آمده روایت میکرد
اشخاصیکه حوصله ایشان تاب استماع آن نداشت این معنی را بر غلو حمل نمودند فاضل مجلسی بعد از ذکر اخباریکه
دلالت بر برائت و ذمت او از غلو دارد میگوید فانظر ایها الاخ فو الله بعین الانصاف فی هذه الاخبار
حين
فانها ليست الا معجزات ولا شك في ان الائمة صلوات الله وسلامه عليهم اجمعين من
الولادة كان يصدر عنهم خوارق العادة كما تقدم و روایت نمودن او احادیث را بطریق وجادة
و اعلام نمودن بآن نیز سبب تضعیف و قدح نمیتواند شد بلکه اگر این قول از وی صحیح باشد دلیل کمال ورع و نهایت تقوای
او خواهد بود با آنکه قادحین نیز بر بعضی را بطریق وجادت نقل کرده اند و بر تقدیر تنزل و تسلیم میتوان گفت از انجا که
او از مشایخ اجازه است ضعفش ضرری نمیرساند چنانچه فاضل مجلسی بآن تصریح فرموده و تضعیف ابراهیم بن عمر
الیمانی نیز از دائره صحت خارج است چه محققین فن رجال امامیه توثیق او نموده اند فاضل استرابادی در تلخیص

الاقوال میفرماید ابراهیم بن عمر الیمانی الصنعانی ست جش صه ق ظم شیخ من اصحابنا ثقة ذکر و در تحریر
بیان آمده که ابن غضائری مجهول الحال است جرح او مناط اعتبار نیست و تضعیف داود رقی نیز ضعیف است چه او نیز از
محققین علمای امامیه در عداد ثقات مندرج است فاضل استرابادی در تلخیص الاقوال میفرماید داود بن کثیر الرقی مولی
بنی اسد ثقة من اصحاب ابی عبد الله علیه السلام علامه حلی در خلاصة الاقوال میفرماید الاقوی قبول روایته
لقول الشیخ والکشی ایضا رحمهما الله تعالی شیخ شهید ثانی در شرح شرائع نیز توثیقش را راجح شمرده از حضرت
صادق علیه السلام مروی است که انزلوا داود الرقی منی بمنزلة المقداد من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله
نیز فرموده من سره ان ینظر الی رجل من اصحاب القائم فلینظر الی هذا یعنی داود فاضل مجلسی در رجال و جنة
المتقین فرموده قال المفید انه من خواص الکاظم و ثقاته واهل الورع والعلم والفقه من شیعته نیز از
کشی نقل کرده ولم اسمع احدا من مشائخ العصابة یطعن فیه و ابن غضائری مجهول الحال کثیر الاوهام است
اعتنائی بقول او نیست پس تضعیفش ضعیف باشد و نجاشی درین باب مقلد است پس متشبه تضعیف داود بن الحصین نیز ضعیف است
فاضل استرابادی در تلخیص الاقوال میفرماید قال النجاشی انه ثقة فاضل مجلسی نیز حکم بتوثیق او فرموده هم چنین قیاس تضعیف
عثمان بن عیسی نیز از دائره صحت خارج است چه او اگر چه میل بوقف نموده بود ولکن بعد رفقه توفیق الهی بتوبه و انابت موفق
گردیده در تلخیص الاقوال میفرماید ذکر نصر بن الصباح ان عثمان بن عیسی کان واقفیا وکان وکیل ابی الحسن موسی
علیه السلام و فی یده مال فسخط الرضا علیه السلام ثم تاب عثمان و بعث بالمال الیه وکان شیخا
عمر ستین سنة وکان یروی عن ابی حمزة الثمالی ولا یتهمون عثمان بن عیسی نیز فرموده نقل الکشی قولا بان
عثمان بن عیسی ممن اجتمعت العصابة علی تصحیح ما یصح عنهم و اقروا لهم بالفقه والعلم انتهی و صالح بن ابی حماد نیز و
فضل بن شاذان که از اکابر محدثین امامیه است ممدوح است در خلاصه از کشی نقل کرده علی بن محمد القتیبی قال سمعت
الفضل بن شاذان یقول فی ابی الخیر و هو ابی الخیر و هو صالح بن سلمة بن ابی حماد الرازی کما کنی و قال علی
کان الفضل ابو محمد یرتضیه و یمدحه انتهی و تضعیف حسن بن راشد طغاوی نیز محل نظر است مدار تضعیف او نیز ابن
غضائری است و ابن غضائری چنانچه علمای رجال تصریح نموده اند مجهول الحال کثیر الاوهام است تضعیف او نزد محققین
مناط اعتبار نیست و مدار تضعیف سهل ابن زیاد آدمی نیز بر غضائری است که تضعیفش نزد محققین معتبر نیست و او درین باب
مماثل از وی است که اهل سنت تضعیفش را معتبر نمیدانند و نجاشی درین باب متبع او است و شیخ الطائفه ابو جعفر طوسی او را توثیق
نموده و آنچه بعضی علما گفته اند واختلف قول الشیخ الطوسی فیه فقال فی موضع انه ثقة وقال فی موضع ضعیف

محل نظرست زیرا که مراد شیخ از ضعیف درین مقام ضعیف الرای والعقل است نه ضعیف مصطلح وقول فضل بن شاذان

در شان سهل بن زیاد که می گفته انه احمق موید این معنی است فاضل کشی در کتاب رجال فرموده قال علی بن محمد

القتیبی سمعت الفضل بن شاذان یقول فی ابی الخیر وهو صالح بن سلمة ابی حماد الرازی کما کنی

وقال علی کان ابو محمد الفضل یرتضیه ویمدحه ولا یرتضی ابا سعید الادمی ویقول هو احمق انتهی

نظیرش آنست که علمای رجال اهل سنت در ترجمه عبد الله بن محمد بن یحیی طرسوسی که معروف بضعیف و از جمله رجال ابو داود

وابن ماجه است میگویند که مراد از ضعیف ضعیف در تقوی و در بدن است یعنی نحیف نه ضعیف بمعنی مصطلح چنانچه در

تقریب تصریح بآن فرموده قال الفاضل الناصب ما مجاهیل پس در کثرت حدیثی ندارند مثل حسن بن ابان که خبر او را

در صحاح شمرده اند در جهالت او ابن مطهر در مختلف و منتهی و شیخ مقتول در روض نص کرده اند و قاسم بن سلیمان

و محمد بن حنظله کلاهما مجهولان کما سلف و عمر بن ابان و حسین بن العلا مجهول الاسم والمسمی و العباس بن

عمرو الفقیمی و الفضل بن سکین و علی بن عقبة بن قیس بن سمعان و هاشم بن ابی عمار الحسینی و بشر بن

یسار المسلمی و موسی بن جعفر و فضل بن سکره و زید الیمامی و سعید بن یزید و عبد الرحمن بن ابی هاشم

وبکار بن ابی بکر و فلیح بن زید و محمد بن سهیل و عبد الله بن یزید و غالب بن عثمان و ابی حبیب الاسدی

وابی سعید المکاری و رکاز بن قرقد و الحسن النفیسی و قاسم بن الخزاز و صالح السعدی و علی بن دویل و

بن علی بن ابراهیم بن محمد و الحسین بن علی و ابی اسحاق النحوی و عثمان بن عبد الملک و عثمان بن عبد الله

وعیسی بن عمرو مولی الانصار و ربیع بن محمد السلمی و علی بن سعد السعدی و محمد بن یوسف بن ابراهیم و

محمود بن میمون و جعفر بن سوید بن جعفر بن کلاب فهولاء کلهم مجاهیل مع جماعة اخری لا تکاد تحصی

وقد روی عنهم مولفهم کعلی بن ابراهیم وابیه ابراهیم و محمد بن یعقوب الکلینی وابن بابویه وابی جعفر

الطوسی و شیخه ابی عبد الله الملقب بالمفید فی صحاحهم التی اوجب العمل بما فیها مجتهدوهم و زعموا انها

توجب العلم القطعی نص علی ذلک المرتضی والطوسی والحلی انتهی اقول و نستعین ایچه درین مقام افاده فرموده است

مردود است چه مجهول چنانچه علمای فن درایه تصریح بآن فرموده اند بر سه قسم است مجهول العین و مجهول الحال ظاهرا و باطنا

و مجهول باطنا فقط که او را مستور الحال گویند اگر مراد از مجهول در قول او مجهول العین است درینصورت میگوییم مجهول العین

بودن این رجال در روات در حیز منع است زیرا که نزد اکثری از محققین فن درایه در جهالت عدم معرفت علما شرط است

خطیب که از اجله علمای اهل سنت است تعریف مجهول چنین فرموده هو کل من لم یعرفه العلماء به و لا روایت او را

نزد اهل علم مشهور و معروف بوده اند مولانا محمد تقی مجلسی در رجال روضة المتقین میفرماید بل الظاهر ان الجماعة
الذین لیسوا بمشهورین عندنا کانوا مشهورین عندنا و عند سائر القدماء و در صحیح بخاری و صحیح مسلم که از
بعض مجهول العین روایت واقع شده است بعضی از علما در معرض دفع اعضال آن بهمین توجیه نموده اند فاضل وجیه الدین
بن نصر محمد علوی و ملا علی قاری در شرح الشرح نخبة الفکر میفرمایند و بان الخطیب شرط فی الجهالة عدم معرفة
العلماء وهذان مشهوران عند اهل العلم بنا بر ابن عبد البر که مجهول نزد او عبارت از آن کس است
که روایت از و منحصر در یک راوی باشد انحصار روایت این رجال در یک کس نیز ممنوع است مراد هی فعلیه
البیان و بر تقدیر تنزل و تسلیم میگوییم هر چند در رد و قبول مجهول العین در میان علمای اهلسنت اختلاف است
چنانچه در شرح الغنیه بتفصیل نموده لکن اکثر محققین اهلسنت قائل بقبول روایت مجهول العین اند نووی در مقدمه شرح
صحیح مسلم میفرماید ثم المجهول اقسام مجهول العدالة ظاهرا و باطنا و مجهولها باطنا مع وجودها ظاهرا
وهو المستور و مجهول العین اما الاول فالجمهور علی انه لا یحتج به واما الآخران فاحتج بهما کثیر من المحققین
همچنین اگر مراد از مجهول مجهول الحال باشد بنا برین تقدیر نیز مجهول بودن رجال و رواة مذکوره نزد متقدمین ما
کلینی و ابن بابویه و نظرای ایشان و نزد اشخاصی که از ایشان روایت کرده اند و بکثرت ملاقات و معاشرت خبرت باطنی
باحوال آنها بهم رسانیده بودند ممنوع است زیرا که جهال مذکور نزد متقدمین و اشخاصی که روایت از ایشان نموده اند
نیز معروف العدالة بوده اند و مدعی معرفت عدالت مقدم بر مدعی عدم معرفت است لما مع المثبت من زیادة
العلم و طریان جهل بر ایشان لاحقه که خبرت باطنیه متعذر گردیده اکثر کتب جرح و تعدیل مندرس شده اند قطع نظر
تمییز سانند در صحیح بخاری و صحیح مسلم که روایت از مجاهیل واقع شده محققین اهلسنت نیز دفع اعضال آن بهمین طریق
نموده اند قسطلانی در مقدمه شرح صحیح بخاری میفرماید واما الجهالة فمندفعة عن جمیع من اخرج لهم
فی الصحیح لان شرط الصحیح ان یکون راویه معروفا بالعدالة فمن زعم ان احدا منهم مجهول فکانه
نازع المصنف فی دعواه انه معروف ولا ریب ان المدعی بمعرفته مقدم علی من یدعی عدم معرفته
لما مع المثبت من زیادة العلم انتهى نووی در شرح صحیح مسلم میفرماید الجهالة لا تؤثر عند جماعة من العلماء
بل یحتجون لصاحبها و یقتضی توقفا عند جماعة من الحکم بالصحة وضعفه عند آخرین فلا و یعضد
المجهول فیحتج به او یرجح به غیره او یستانس به یا آنکه روایت مجهول الحال را جمعی از محققین اهلسنت مانند بعضی
الفقهاء ابو حنیفه کوفی و دیگران مقبول میدانند ملا علی قاری فاضل وجیه الدین در شرح الشرح نخبه میفرمایند ان فی

روى عنه اثنان فصاعدا اذا لم يوثق فهو مجهول لان جهالة العين ارتفعت برواية اثنين الا انه مالم يوثق به بقي مجهول الحال وهو المستور الظاهر انه درج فيه قسمي مجهول الحال وسمي كلا منهما مستورا وانكان ابن الصلاح وغيره سمى الاخير مستورا والوجه التسمية في كل منهما وهما مجهول العدالة الظاهرة والباطنة ومجهول العدالة الباطنة دون الظاهرة والمراد بالباطنة ما في نفس الامر وهي التي ترجع فيها الى اقوال المزكين وبالظاهرة ما يعلم من ظاهر الحال فقد قبل روايته جماعة منهم ابو حنيفة رضي الله عنه بغير قيد يعني بعصر دون عصر ذكره السخاوي وقبل اي بغير قيد التوثيق وفيه انه اذا وثق خرج عن كونه مستورا فلا يتجه قوله بغير قيد واخذ هذا القول ابن حبان تبعا للامام الاعظم واختاره ابن حبان اذ العدل عنده من لا يعرف الجرح قال والناس في احوالهم على الصلاح والعدالة حتى يتبين منهم ما يوجب القدح ولم يكلف الناس ما غاب عنهم وانما كلفوا الحكم للظاهر قال تعالى ولا تجسسوا ولان الاخبار مبني على حسن الظن وان بعض الظن اثم ولانه يكون غالبا عند من يتعذر عليه معرفة العدالة في الباطن فاقتصر فيها على معرفة ذلك في الظاهر بخلاف الشهادة فانها تكون عند الحكام فاعتبر فيها العدالة في الظاهر والباطن قال ابن الصلاح يشبه ان يكون العمل على هذا الراي في كثير من الكتب الحديث المشهورة في غير واحد من الرواة الذين تقادم العهد بهم وتعذرت الخبرة

... بهم فاكتفى بظاهر ... و ... بعضي توجيه كلام بعض الفقهاء برين نهج نموده اند كه اين قول مخصوص بعصر ... ... است ... كه فسق غالب است ... كه بر ... نيست با آنكه اين تخصيص منافي قول ... است با آنكه اصل در حامل علم عدالت ... تا وقتي ... او ظاهر شود چنانچه ابن عبد البر كه از اكابر علماي اهل سنت است تصريح باين معني فرموده وشيخ عبد الرحيم عراقي در شرح الفيه ميفرمايد وقال ابن عبد البر كل حامل علم معروف العناية فهو عدل محمول في امره ابدا على العدالة حتى يتبين جرحه با آنكه اكثر اين رجال از مجهولين محل نظر است زيرا كه اگرچه در كتب رجال كه بالفعل موجود است تصريح بتوثيق عمر بن حنظله واقع نشده است لكن توثيق او از بعضي اخبار مستفاد ميشود چنانچه شيخ شهيد ثاني طاب ثراه در بداية الدراية نص آن فرموده وايراد ولدش شيخ حسن برين قول با آنكه حديثي كه استفاده اين معني از ان فرموده ... مدفوع است زيرا كه توثيق يزيد بن خليفه كه در طريق آن حديث واقع شده است ... ضعيف ... چنانچه فاضل مجلسي در رجال روضة المتقين تصريح بان فرموده نيز فاضل مجلسي ... ميحكي القول بصحته

عن صفوان و هو محل الاجماع انتهی پس قول بجهالت عمر و بن حنظله مبنی بر عدم اطلاع او بر اقوال علمای امامیه است و توهم
عدم توثیق عبد الرحمن بن ابی هاشم نجاشی از قلت تصفح کتب رجال است زیرا که اگرچه او را باین عنوان توثیق ننموده اند
لیکن بعنوان عبد الرحمن بن محمد بن ابی هاشم توثیق او واقع است و حکم بجهل غالب بن عثمان نیز ناشی از جهل او است بکتب
رجال امامیه فاضل مجلسی در رجال روضة المتقین میفرماید غالب بن عثمان المنقری سمال یعنی کحال و ثقه النجاشی
کذا فی الخلاصة فاضل استرابادی نیز از کتاب نجاشی و خلاصه علامه حلی توثیق او نقل کرده و تجهیل عمر بن ابان
نیز مقدوح است فاضل تفرشی در نقد الرجال فرموده عمر بن ابان الکلبی ابو حفص مولی کوفی ثقة وله کتاب قال
استرابادی نیز در تلخیص الاقوال و دیگر کتب خود توثیق او نموده میفرماید عمر بن ابان الکلبی ابو حفص مولی کوفی ثقة روی
عن ابی عبد الله علیه السلام در خلاصة الاقوال نیز توثیق او واقعست با آنکه مجادل را میرسد که بطریق الزام مخدومی
درین مقام افاده فرموده است بگوید امامجاهیل و ضعفا که در اسانید اخبار متمسکات اهل سنت در مسائل فقهیه و غیر آن
واقع است و کتب جامعه آن احادیث را صحاح بلکه بعضی را اصح الکتب بعد کتاب الله میدانند بیرون حصر و نهایت بنهار و بطریق
نمونه از هر قسم چندی بیان نام برده میشود و اما نام ضعفا فمنهم ابو اهیم بن اسماعیل بن مجمع الانصاری قال ابن معین لیس
بشیء قال البخاری کثیر الوهم لیس بقوی مع ذلک استشهد به فی صحیحه واخرج له ابن ماجة و ابو اهیم بن
عبد الرحمن ابو اسمعیل الکوفی السکسکی ضعفه احمد و لینه شعبة اخرج له البخاری و ابو داود و النسائی و
ابو اهیم بن المهاجر بن جابر روی عباس عن یحیی ضعیف و اخرج له مسلم و الاربعة و ابو اهیم بن یوسف
بن ابی اسحق السبیعی ضعفه بعض و احتج له الشیخان و روی له الباقون سوی ابن ماجة و احمد بن بشیر متروک
ضعفه الدارقطنی قال النسائی لیس بذلک القوی قیل متروک و احتج به البخاری فی صحیحه و احمد بن ابی
الطیب البغدادی المعروف بالمروزی ضعفه ابو حاتم و اخرج له البخاری و احمد بن عیسی التستری عاب
ابو زرعة مسلما باخراج حدیثه اسماعیل بن ابی اویس عبد الله بن عبد الله بن مالک بن ابی عامر
الاصبحی بن اخت مالک بن انس احتج به الشیخان و روی له الباقون سوی النسائی فانه ضعفه قیل کان مغفلا لیس فی
الحدیث بشیر بن المهاجر منکر الحدیث اخرج له المسلم و الاربعة بقیة بن الولید قال ابن حبان و کان له
اصحاب یسقطون الضعفاء عن حدیثه و یسوونه روی له مسلم و الحارث بن عبید الله ابو قدامة
لیس بشیء یاتی عن الثقات ما لیس من حدیثهم ضعفه ابن معین روی له مسلم و ابو داود و الترمذی
و عبد الله بن لهیعة ذاهب الحدیث لا یوثق به یدلس عن الکذابین و الضعفاء ضعفه ابن معین

ابن معين وابو زرعة والنسائي وغيرهم وهو من رجال مسلم وعبد الله بن المثنى بن عبد الله بن انس
بن مالك البصري ضعيف قال ابن حجر هو من رجال البخاري وان تكلم فيه وعبد الملك بن ابي سوية
روى له مسلم والاربعة عمر بن الحكم بن ثوبان من رجال مسلم ذاهب الحديث فضيل بن
مرزوق ضعفه يحيى قال ابن حبان يروي الموضوعات ويخطي عن الثقات احتج به مسلم والاربعة
ليث بن ابي سليم الكوفي تركه احمد وغيره روى له مسلم وحسين بن محمد الهروي ضعفه يحيى واحتج
به مسلم وشرايك بن عبد الله بن سنان بن انس النخعي جلا قال الحسين اخرج له المسلم في المتابعات
وشهر بن حوشب ضعيف تركوه روى له مسلم مقرونا وطلحة بن نافع ليس بشي ضعفه ابن معين
روى له البخاري مقرونا بغيره وعاصم بن علي بن عاصم بن صهيب ابو الحسن الواسطي قال ابن معين
ليس بشي قال احمد ان ابن معين يقول كل عاصم في الدنيا ضعيف وهو من رجال البخاري ومحمد
بن طلحة ضعفه ابن معين وابو كامل واحتج به في الصحيحين ان ضعفاه واخرج له النسائي وابن ماجة
ويحيى بن عبد الله بن الضحاك ضعفه غير واحد استشهد له البخاري اين چند اسم از كتاب مغنى
وكذا ابن محمد بن طاهر بن علي هندي گجراتي منقول شد شيخ ابن حجر در تقريب چند كس از ضعفا كه در اسناد صحاح ديگر
كتب احاديث معتبره اهلسنت واقع اند ذكر نموده درينجا نام چند كس از ايشان مذكور ميشود وازانجمله احمد بن يزيد
بن ابراهيم بن ابو شيبن كه بخاري ازو روايت كرده وابي بن العباس بن سهل بن سعد ساعدي انصاري كه
بخاري و ترمذي و ابن ماجه ازو روايت كرده و اسباط ابو اليسع بصري روى عنه البخاري واسماعيل بن ابراهيم
بن مهاجر بن جابر بجلي كوفي روى عنه مسلم والترمذي وابن ماجة واسيد بن زيد بن نجيح
جمال روى عنه البخاري واشعث بن سوار الكندي نجار افرق اثرم قاضي اهواز روى عنه مسلم
والترمذي والنسائي وابن ماجة والبخاري في الادب المفرد وبشر بن رافع حارثي ابو الاسباط نجراني
روى عنه البخاري تعليقا وابو داود والترمذي وابن ماجة حارث بن عمران جعفري مدني ابن
حبان او را بوضع متهم نموده روى عنه ابن ماجة وحارث بن وجيه راسبي ابو محمد بصري روى عنه
ابو داود والترمذي وابن ماجة وحريث بن ابي مطر فزاري ابو عمرو بن عمرو كوفي حناط روى عنه
البخاري تعليقا والترمذي وابن ماجه زبان بن فائد مصري ابو جوين حمراوي بخاري در ادب مفرد
وابن ماجه وابو داود ازو روايت كرده اند زمعة بن صالح جندي يمني نزيل مكه ابو وهب مسلم وابو داود

ودر مراسيل و ترمذی و نسائی و ابن ماجه از و روايت كرده اند و زهير بن محمد تميمی ابو منذر خراسانی جماعت از و روايت
كرده اند و سعيد بن بشير ازدی مولاهم ابو عبد الرحمن او ابو سلمة الشامی اخرج له اصحاب السنن الاربعة
و سعيد بن مرزبان عبسی مولاهم ابو سعد بقال كوفی اعور اخرج له و البخاری فی الادب المفرد و الترمذی
و ابن ماجة و سلمة بن وردان ليثی اخرج له الترمذی و ابن ماجة و سهيل بن ابی حزم مهرانی و عبد الله قطعی
ابو بكر بصری اخرج له اصحاب السنن الاربعة و صالح بن ابی الاخضر يمامی مولی هشام بن عبد الملك نزيل
بصرة اخرج له اصحاب السنن الاربعة و صالح بن محمد بن زائدة مدنی ابو واقد ليثی صغير اخرج له
اصحاب السنن الاربعة و عبد الله بن عمر بن حفص بن عاصم بن عمر بن الخطاب ابو عبد الرحمن عمری
مدنی اخرج له مسلم و اصحاب السنن الاربعة و عبد الله بن مسلم بن هرمز مكی روی عنه البخاری
فی الادب المفرد و ابو داود فی المراسيل و الترمذی و ابن ماجة و عبد الله بن مؤمل بن وهبة مخزومی
مكی اخرج له البخاری فی الادب المفرد و ابن ماجة و الترمذی و عبد الرحمن بن بيلمانی مولی عمر مدنی نزيل
حران اخرج له اصحاب السنن الاربعة و عبد الرحمن بن رافع مصری قاضی افريقية اخرج له البخاری
فی الادب المفرد و ابو داود و الترمذی و ابن ماجة و عبد الكريم بن ابی المخارق ابو امية معلم بصری
نزيل مكة اخرج له البخاری تعليقا و ابو داود فی المسائل و الترمذی و النسائی و ابن ماجة و عبيد الله
بن سعيد بن مسلم جعفی ابو مسلم كوفی قائد اعمش بخاری تعليقا از و روايت كرده و عبيد الله بن وليد
وصافی هو ابو اسمعيل كوفی عجلی اخرج له البخاری فی الادب المفرد و الترمذی و ابن ماجة عبيدة بن معتب
ضبی ابو عبد الرحيم كوفی ضرير اخرج له البخاری تعليقا و ابو داود و ابن ماجة و الترمذی علی بن
زيد بن عبد الله بن زهير بن عبد الله بن جدعان تيمی بصری حجازی الاصل اخرج له البخاری
فی الادب المفرد و مسلم و اصحاب السنن الاربعة علی بن مجاهد بن مسلم قاضی كابلی اخرج له
الترمذی و عمر بن حمزة بن عبد الله بن عمر بن الخطاب عمری مدنی اخرج له البخاری تعليقا
و مسلم و الترمذی و ابو داود و ابن ماجة و عمر بن يزيد الصنعانی اخرج له ابو داود و الترمذی
و ابن ماجة و عمر بن معتب اخرج له ابو داود و النسائی و ابن ماجة و عمران بن ظبيان كوفی
اخرج له البخاری فی الادب المفرد و النسائی و فرج بن فضالة بن نعمان تنوخی شامی اخرج له
ابو داود و الترمذی و ابن ماجة و كثير بن عبد الله بن عمرو بن عوف مزنی اخرج له ابو داود

ابو داود والترمذي وابن ماجة ومحمد بن فضاء ابو بحر بصري اخرج له ابو داود والترمذي وابن ماجة و
محمد بن يزيد بن محمد بن كثير عجلي ابو هشام رفاعي كوفي قاضي مدائن قال البخاري رأيتهم مجمعين على ضعفه
مسلم وابن ماجه وابو داود از او روايت كرده اند وخطيب جزم نموده كه بخاري نيز از او روايت كرده است مثنى بن
صباح ابناوي ابو عبد الله او ابو يحيى نزيل مكة اخرج له ابو داود والترمذي وابن ماجة مروان
بن عثمان بن ابي سعيد معلى انصاري زرقي اخرج له البخاري في الادب المفرد والنسائي مظاهر بن
اسلم مخزومي مدني اخرج له ابو داود والترمذي وابن ماجة مفضل بن فضالة بن ابي امية ابو
مالك بصري برادر مبارك اخرج له ابو داود والترمذي وابن ماجة منهال بن خليفة عجلي ابو قدامة كوفي
اخرج له ابو داود والترمذي وابن ماجة نجيح بن عبد الرحمن سندي مدني ابو معشر مولى
بني هاشم اخرج له اصحاب السنن الاربعة نهاس بن قهم قيسي ابو الخطاب بصري اخرج له البخاري في الادب
المفرد وابو داود والترمذي وابن ماجة وهلال بن ابي هلال او ابن ابي مالك القسملي بصري اخرج له البخاري
تعليقا وابو داود وواصل بن سائب رقاشي ابو يحيى بصري اخرج له الترمذي وابن ماجة وولبد بن
عبد الله ابن ابي ثور همداني كوفي اخرج له البخاري في الادب المفرد وابو داود والترمذي وابن ماجة
يحيى بن عبد الله بن الضحاك بابلتي ابو سعيد حراني ربيب وزاعي اخرج له البخاري تعليقا والنسائي
ويحيى بن متوكل مدني ابو عقيل صاحب بهية اخرج له مسلم في المقدمة وابو داود ويزيد بن ابان رقاشي
ابو عمرو بصري قاص اخرج له البخاري في الادب المفرد والترمذي وابن ماجة يزيد بن ابي زياد هاشمي
مولاهم الكوفي اخرج له البخاري تعليقا ومسلم واصحاب السنن الاربعة ابو بكر بن عبد الله بن ابي مريم
غساني شامي اخرج له ابو داود والترمذي وابن ماجة در مقدمه فتح الباري بسيار از ضعفا كه در بخاري
روايت ازانها وارد است ذكر كرده از ان جمله نام چند كس مذكور ميشود مثل ايوب بن نجار يمامي عجلي وابن البرقي
تضعيف او نموده اند وحرمي بن عمارة بن ابي حفصة ابو روح بصري ذكره العقيلي في الضعفاء وحسن بن ذكوان
واحمد وابن معين وابو حاتم ونسائي وابن مديني تضعيف او نموده اند وسليم بن جبير ابو يونس مصري ابن قطان
تضعيف او نموده قال ابن حبان لا يجوز الاحتجاج به اذا تفرد وقال النسائي وابو داود ليس بالقوي
قال الحاكم روى له البخاري في الاصول وسلمة بن رجاء تميمي نسائي تضعيف او نموده وقال ابن معين ليس بشيء
وسليمان بن كثير عبدي قال ابن معين ضعيف وقال الذهلي والعقيلي مضطرب الحديث وسيئ

١٥٩

بن داود مصيصي ضعفه ابوداود والنسائي و عبدالرحمن بن عمر حمصي قال ابن معين ضعيف و قال ابوحاتم

ليس بالقوي و عمرو بن ابي سلمة دمشقي صاحب اوزاعي ضعفه يحيى بن معين و الساجي و قال العقيلي في حديثه

وهو لا يحتج به و كليب بن وائل بكري صاحب ابن عمر قال ابوزرعة ضعيف و كهمس بن حسن تميمي بصري

از ابن معين تضعيف او منقول شده و معروف بن خربوذ ضعفه يحيى بن معين قال احمد ما ادري كيف هو

و نعيم بن حماد خزاعي مروزي نزيل مصر قال النسائي ضعيف و نسبه ابوبشر الدولابي الى الوضع و يزيد

بن ابي زياد ضبعي بصري معروف بيزيد رشك ضعفه ابن معين كما حكاه ابن شاهين الى غير ذلك و ديگر

جماعات كه علماي اخبار ايشان خصوصا اهل جرح و تعديل مانند احمد و ابوزرعه و علي بن المديني و عجلي و عقيلي و نسائي و ابن

قطان و ابن البرقي اجماع دارند بر تضعيف و توهين آنها و اخبار اين ايشان در صحاح خود روايات آنها را مشحون كرده اند

و فقهاي ايشان همين روايات احتجاج مينمايند و مسائل فقهيه را بلكه اعتقاديه را بر تقويت همان روايات اثبات ميكنند اما

مجاهيل پس ايشان بكثرت حديث دارند مثل احمد بن عاصم بلخي قال ابوحاتم الرازي مجهول و اسامة بن حفص مدني كه ابوالقاسم

لالكائي تجهيل او نموده و اسباط ابواليسع قال ابوحاتم مجهول و بيان بن عمرو بخاري شيخ بخاري قال ابوحاتم

مجهول و حسين بن حسن بن يسار قال ابوحاتم مجهول و حفص بن ميسرة ابوعمر صنعاني نزيل عسقلان ١٦٠

قال ابوحاتم مجهول و عباس بن حسين قنطري قال ابوحاتم مجهول و محمد بن حكم مروزي شيخ بخاري قال

ابوحاتم مجهول و محمد بن يزيد كوفي قال ابوحاتم مجهول و يحيى بن ابي زكريا غساني واسطي ابومروان قال ابن ابي

لا يعرف حاله و قال ابوحاتم ليس بمشهور و قال ابن حبان لا يجوز الرواية عنه بخاري در صحيح از اين مجاهيل روايت

كرده نيز بطريق تعليق از چند مجهول ديگر روايت دارد از آن جمله اسحاق بن يحيى كلبي قال الذهلي مجهول و سعيد بن

زياد انصاري قال ابوحاتم مجهول مسلم نيز در صحيح خود در دوازده موضع روايت از مجهول نموده نووي در مقدمه

شرح صحيح مسلم فرموده كه شيخ ابوعمرو بن صلاح فرموده كه حافظ ابوعلي غساني اين قسم روايت را انقطاع ناميده و گفته

انقطاع در روايت مسلم در صحيحش در چهارده موضع واقع شده است اول و دويم قوله في حديث ابي الجهم و راوي الليث

بن سعد سوم قوله في كتاب الصلوة في باب الصلوة على النبي صلى الله عليه وسلم حدثنا صاحب لنا عن

اسماعيل بن زكريا عن الاعمش سوم در باب سكوت بين التكبير و القراءة قوله و حدثت عن يحيى بن حسان و يونس

المودب چهارم در باب الجنائز قوله في حديث عائشة في خروج النبي صلى الله عليه وسلم الى البقيع ليلا

و حدثني من سمع حجاجا الاعور و اللفظ له قال حدثني ابن جريج پنجم در باب الجوائح في حديث عائشة حدثني

حدثني غير واحد من اصحابنا قالوا حدثنا اسمعيل بن ابي اويس ششم قول او در همين باب وروى الليث
بن سعد قال حدثني جعفر بن ربيعة هفتم در باب احتكار الطعام في حديث معمر بن عبد الله العدوي
حدثنا بعض اصحابنا عن عمرو بن عون ششم قوله في صفة النبي صلى الله عليه وسلم وحدثت عن ابي
اسامة وممن روى ذلك عنه ابراهيم بن سعيد الجوهري نهم در آخر فضائل در حديث ابن عمر عن رسول الله
صلى الله عليه وسلم أرأيتكم ليلتكم هذه رواية مسلم اياه موصولا عن معمر عن الزهري عن
سالم عن ابيه دهم قال حدثني عبد الله بن عبد الرحمن الدارمي قال اخبرنا ابو اليمان قال انا شعيب ورواه
الليث عن عبد الرحمن بن خالد بن مسافر كلاهما عن الزهري باسناد معمر كمثل حديثه يازدهم در آخر كتاب
القدر در حديث ابي سعيد خدري لتركبن سنن من قبلكم حدثني عدة من اصحابنا عن سعيد بن ابي
مريم دوازدهم در حديث البراء بن عازب في الصلوة الوسطى سيزدهم در رجم از حديث ابو هريرة في الذي
اعترف على نفسه بالزنا ورواه الليث ايضا عن عبد الرحمن بن خالد بن مسافر عن ابن شهاب بهذا الاسناد
چهاردهم در كتاب الاماره از حديث عوف بن مالك خيار ائمتكم الذين يحبونهم شيخ ابن صلاح تعقب كرده
حديث دوم چهاردهم را اسقاط كرده ميفرمايد فهي اذن اثنا عشر لا اربعة عشر شيخ ابن حجر در تقريب نام وازده
هشتصد كس از مجاهيل كه در صحاح سته و ديگر كتب معتبره احاديث اهلسنت روايات از انها در دو يافته ذكر كرده
از انجمله چند كس درينمقام مذكور ميشود منهم ابراهيم بن ابي ميمونة الحجازي روى عنه ابو داود وابن ماجة
واسحق بن محمد الانصاري روى عنه ابو داود والترمذي في الشمائل واسحق بن يزيد الهذلي المدني
روى عنه ابو داود والترمذي وابن ماجة واسماعيل بن رياح السلمي روى عنه ابو داود والنسائي
والترمذي في الشمائل واسود بن ثعلبة الكندي الشامي روى عنه ابو داود وابن ماجة وانس بن
حكيم الضبي البصري روى عنه ابو داود وابن ماجة واياس بن ابي رملة الشامي روى عنه ابو داود
والنسائي وابن ماجة وتبيع بن سليمان ابو عبيد روى عنه ابو داود وابن ماجة وثابت الانصاري
روى عنه ابو داود والترمذي وابن ماجة وحاتم بن ابي نصر القنسريني روى عنه ابو داود وابن
ماجة وحارث بن عمرو بن اخي المغيرة بن شعبة الثقفي روى عنه ابو داود والترمذي حارث بن
مخلد الزرقي الانصاري روى عنه ابو داود والنسائي وابن ماجة حبيب بن يسار الكندي روى عنه الترمذي
والنسائي حبيب بن يساف روى عنه النسائي حجاج بن عبيد روى عنه ابو داود وابن ماجة حجر

رجل من بني عذرة روى عنه ابو داود وابن ماجة حصين الحميري الحبراني روى عنه ابو داود وابن
ماجة حكم بن مصعب المخزومي الدمشقي روى عنه ابو داود والنسائي وابن ماجة حكيم بن شريك بن نملة
الكوفي روى عنه البخاري في الادب المفرد حميد الشامي ابن ابي حميد الحمصي روى عنه ابو داود وابن ماجة
في التفسير خليل بن عبد الله روى عنه ابن ماجة زميل بن عباس الاسدي اخرج له ابو داود والنسائي
زياد الطائي روى عنه الترمذي سعد مولى آل ابي بكر اخرج له البخاري في الادب المفرد سعيد بن زياد
الانصاري المدني اخرج له البخاري تعليقا وابو داود والنسائي سعيد بن ابي سعيد الانصاري اخرج
الترمذي وابن ماجة سلمة بن عبد الله الخطمي المدني اخرج له البخاري في الادب المفرد وابن ماجة سلمة
بن محمد بن عمار بن ياسر العنسي مدني اخرج له ابو داود وابن ماجة سليمان بن جابر الهجري اخرج له
الترمذي والنسائي سمرة بن سهم القرشي الاسدي اخرج له الترمذي والنسائي وابن ماجة ضبارة بن
عبد الله بن مالك بن ابي سليل الحضرمي ابو شريح الحمصي اخرج له البخاري في الادب المفرد وابو داود
والنسائي وابن ماجة عامر ابو رملة شيخ لابن عون اخرج له اصحاب السنن الاربعة عبد الله بن
راشد الزوفي ابو الضحاك بصري اخرج له ابو داود والترمذي عبد الله بن ابي عتاب الحجازي ١٦٢
اخرج له البخاري في الادب المفرد عبد الله بن عثمان بن عبيد الله بن عبد الرحمن بن سمرة اخرج
له البخاري في الادب المفرد عبد الله بن عثمان الثقفي اخرج له ابو داود والنسائي عبد الله بن كنانة
بن عباس بن مرداس السلمي اخرج له ابو داود وابن ماجة عبد الله بن مرة الزرقي الانصاري المدني
اخرج له النسائي عبد الله بن نافع العميا اخرج له اصحاب السنن الاربعة عبد الله بن يعقوب
بن اسحق المدني اخرج له ابو داود والترمذي عبد الله الحنفي ابو بكر البصري اخرج له اصحاب السنن
الاربعة عبد الحميد بن سلمة الانصاري اخرج له النسائي وابن ماجة عبيد بن ابي زيد وقيل ابن يزيد
اخرج له ابو داود والنسائي عبد الرحمن بن الاخنس الكوفي اخرج له ابو داود والترمذي عبد الرحمن
بن جرهد الاسلمي اخرج له ابو داود عبد الرحمن بن عجلان البصري اخرج له البخاري في الادب المفرد
وابو داود وعبد الرحمن بن قرط اخرج له النسائي وابن ماجة عبد الرحمن بن قيس بن محمد بن اشعث
بن قيس الكندي الكوفي اخرج له ابو داود عبد الرحمن بن ابي كريمة والد اسمعيل السدي اخرج له ابو داود
والترمذي عبيد الله بن عبد الرحمن بن رافع الانصاري اخرج له ابو داود والترمذي والنسائي عبيد الله

عبد الله بن زراع النجلاني الانصاري اخرج له الترمذي والنسائي عبيد الله عن موسى بن طلحة وعنه ليث بن ابي سليم اخرج له البخاري في الادب المفرد عبيد بن عمير مولى ابن عباس اخرج له ابو داود عبيدة ابو خداش البصري اخرج له ابو داود والنسائي عروة المزني شيخ الحبيب بن ابي ثابت اخرج له ابو داود والترمذي وابن ماجة علي بن عبد اخرج له ابو داود والنسائي في مسند علي عمارة بن ثوبان الحجازي اخرج له البخاري في الادب المفرد وابو داود وابن ماجة عامر بن غراب اليحصبي اخرج له البخاري في الادب المفرد وابو داود وعمر بن حرملة او ابن ابي حرملة اخرج له ابو داود والترمذي عمرو بن بجدان العامري البصري ابو قلابة اخرج له اصحاب السنن الاربعة عمرو بن جواد التيمي اخرج ابن ماجة عمرو بن عثمان بن هانئ مولى عثمان اخرج له ابو داود وابن ماجة عياض بن هلال الانصاري وقيل هلال بن عياض اخرج له البخاري ومسلم واصحاب السنن الاربعة عيسى بن عبد الاعلى بن عبد الله بن ابي فروة الاموي اخرج له ابو داود وابن ماجة فضاء بن خالد الجهضمي البصري اخرج له ابو داود والترمذي وابن ماجة فضيل بن مسلم اخرج له البخاري في الادب المفرد قاسم بن فياض بن عبد الرحمن الابناوي اخرج له ابو داود والنسائي قدامة بن وبرة العجلي البصري اخرج له ابو داود والنسائي قرة بن موسى الهجيمي ابو السليل البصري اخرج له البخاري في الادب المفرد والنسائي كثير بن زاذان النخعي الكوفي اخرج له الترمذي وابن ماجة كعب المدني ابو عامر اخرج له الترمذي وابن ماجة كنانة بن عباس بن مرداس السلمي اخرج له ابو داود وابن ماجة محمد بن ابراهيم الباهلي البصري اخرج له الترمذي وابن ماجة محمد بن ثابت عن ابي هريرة اخرج له الترمذي وابن ماجة محمد بن حبيب الجرمي اخرج له البخاري في خلق افعال العباد محمد بن حصين التيمي اخرج له الترمذي وابن ماجة محمد بن خالد القرشي اخرج له الترمذي ابو داود في المراسيل محمد بن ركانة بن عبد يزيد المطلبي اخرج له ابو داود والترمذي محمد بن عبد الله بن السائب المخزومي اخرج له ابو داود والنسائي محمد بن عبد الرحمن مولى بني زهرة وقيل هو ابن ثوبان اخرج له مسلم محمد بن علي القرشي عن نافع اخرج له البخاري في الادب المفرد محمد بن مالك بن المنتصر اخرج له البخاري في الادب المفرد محمد بن ابي موسى اخرج له البخاري في الادب المفرد محمد بن فلان بن طلحة شيخ لابن ابي ذيب اخرج له البخاري في الادب المفرد مالك بن ابي سليك اخرج له البخاري في الادب المفرد وابو داود مثنى بن عبد الرحمن الخزاعي اخرج له ابو داود والنسائي مثنى بن يزيد البصري او المدني اخرج له ابو داود والنسائي مسلم بن صفوان اخرج له

١٦٣

الترمذي وابن ماجة مسلم غير منسوب عن علي اخرج له البخاري في الادب المفرد المطوس اخرج له
اصحاب السنن الاربعة منصور بن نعمان اليشكري ابو حفص البصري اخرج له البخاري في الصحيح تعليقا موسى
بن جبر الانصاري المدني مولى بني سلمة نزيل مصر اخرج له ابو داود وابن ماجة موسى بن سرجس المدني
اخرج له النسائي وابن ماجة موسى بن سعد المدني مولى آل ابي بكر اخرج له البخاري في الادب المفرد موسى
بن فلان بن انس بن مالك اخرج له الترمذي وابن ماجة مومل بن وهب الله المخزومي اخرج له البخاري
في الادب المفرد نافع بن محمود بن ربيع الانصاري المدني نزيل بيت المقدس اخرج له البخاري في جزء
القراءة وابو داود والنسائي نافع مولى عامر بن سعد اخرج له مسلم نسي الكندي الشامي اخرج له ابو داود
ابن ماجة نصير بن عمر بن يزيد الاسدي ابو عمر اخرج له البخاري في الادب المفرد نضر بن علقمة ابو المغيرة
اخرج له البخاري في الادب المفرد نعيم بن يزيد اخرج له البخاري في الادب المفرد نعيم بن فضالة بن
امراة كعب مستور اخرج له البخاري ومسلم هاني بن ابي هداني اخرج له البخاري في الادب المفرد وصحاب
السنن الاربعة هشام بن اسمعيل المكي اخرج له ابو داود والترمذي والنسائي وهب بن عثمان بن بسر
المخزومي المدني مستور اخرج له البخاري في الصحيح تعليقا وهب بن مانوس مستور اخرج له ابو داود والنسائي
يحيى بن ابي سفيان بن الاخنس الاخنسي اخرج له ابو داود وابن ماجة يحيى بن قيس الكندي اخرج له
البخاري في الصحيح تعليقا وابو داود يحيى بن مقدام بن معدي كرب اخرج له ابو داود والنسائي وابن
ماجة يزيد بن كعب العوذي اخرج له ابو داود والنسائي يعقوب بن سلمة الليثي المدني اخرج له ابو داود
وابن ماجة يونس بن سليم الصنعاني اخرج له الترمذي والنسائي ابو بكر بن عبد الله الثقفي الاصفهاني
اخرج له البخاري في الادب المفرد وابو بكر بن يحيى بن نضر الانصاري المدني اخرج له البخاري في الادب
المفرد وابن ماجة ابو زريق المدني اخرج له البخاري في الادب المفرد ابو زيد المخزومي مولى عمرو بن حريث
اخرج له ابو داود والترمذي وابن ماجة ابو سعيد الحبراني اخرج له ابو داود وابن ماجة ابو سعيد
الحميري الشامي اخرج له ابو داود والنسائي ابو عبد العزيز اخرج له البخاري في الادب المفرد ابو عبد الله
اخرج له ابو داود والترمذي وابن ماجة ابو العشراء اسامة بن مالك اخرج له اصحاب السنن الاربعة
ابو عمر المنبهي النخعي او البجلي اخرج له البخاري في الادب المفرد وابن ماجة ابو عمرو بن محمد بن حريث اخرج
له ابو داود وابن ماجة ابو المبارك اخرج له الترمذي وابن ماجة ابو مريم الثقفي اخرج له ابو داود

ابو داود والبخاری فی رفع الیدین ابو مطر شیخ الحجاج بن ارطاة اخرج له البخاری فی الادب المفرد والترمذی
والنسائی ابو المعتمر بن عمرو بن رافع المدنی اخرج له ابو داود وابن ماجة ابو موسی عن وهب بن منبه
اخرج له ابو داود والنسائی والترمذی ابو وقاص شیخ لابی النعمان اخرج له ابو داود والترمذی
ابو یزید الضنی اخرج له النسائی وابن ماجه فهؤلاء کلهم مجاهیل مع جماعة اخری کثیرة لا تکاد تحصی
کثرة وقد روی عنهم شیوخهم المعبر عنهم بالجماعة کابی عبد الله محمد بن اسمعیل بن ابراهیم بن المغیرة
الجعفی البخاری وابی الحسین مسلم بن الحجاج بن المسلم القشیری النیسابوری وابو داود سلیمان بن
الاشعث بن اسحق بن بشیر بن شداد بن عمران الازدی السجستانی وابی عیسی محمد بن عیسی بن سورة
بن موسی بن الضحاک السلمی الترمذی وابی عبد الرحمن احمد بن شعیب بن علی بن سنان بن بحر بن دینار
النسائی وابی عبد الله محمد بن یزید ماجة الربعی مولاهم القزوینی فی صحاحهم التی اوجبوا العمل
بما فیها وزعموا انها توجب العلم القطعی وفی غیرها من الکتب نص علی ذلک جمع من علمائهم قال
الفاضل الناصب عجب است که اخبار بین ایشان از جماعة روایت کنند که علمای رجال ایشان انها را تکذیب
کرده اند در روایت از روی تاریخ مثل عبد الله بن سکان الذی روی عن ابی عبد الله عدة احادیث اوردها
محمد بن یعقوب فی الکافی وابن بابویه فی الفقیه وابو جعفر الطوسی فی التهذیب وغیرهم وقال النجاشی لم یثبت
انه روی عن ابی عبد الله علیه السلام شیئاً وهذا من الامور المشهورة عند الامامیة ومن هذا
القبیل محمد بن عیسی الذی یروی عن محمد بن محبوب غیره وقال ابو عمرو الکشی نصر بن صباح یقول
ان محمد بن عیسی اصغر سنا من ان یروی عن محمد بن محبوب ومثل هذا محمد بن عیسی بن عبید بن یقطین
حکی محمد بن بابویه القمی عن ابن الولید انه قال ما تفرد به محمد بن عیسی من حدیث یونس وکتبه
لا یعتمد علیه ومثل هذا محمد بن احمد بن یحیی بن عمران الاشعری القمی طعن فیه النجاشی وغیره
وقالوا انه یروی عن الضعفاء ولا یبالی عمن اخذه ویعتمد المراسیل انتهی اقول وبه ستعین بچند وجه
اول آنکه آنچه در باب عبد الله بن مسکان گفته است از قبیل بناء الفاسد علی الفاسد است زیرا که عبد الله بن مسکان از
اجلهٔ اصحاب حضرت ابی عبد الله علیه السلام واز آن جماعت است که فرقهٔ حقه اجماع نموده اند بر اقرار بفقه آنها و بر
تصحیح ما یصح عنهم چنانچه شیخ بهائی قدس سره العزیز در حواشی حبل المتین تصریح باین فرموده و دیگر
علمای رجال نیز تصریح باین امر نموده اند فاضل استرابادی از خلاصه نقل نموده که ممن اجتمعت العصابة

١٦٥

علی تصحیح ما یصح عنهم و تصدیقهم بما یقولون و اقروا لهم بالفقه من اجلاء اصحاب ابی عبدالله علیه السلام
و از روی تواریخ معتمده و اصول معتبره بثبوت پیوسته که او احادیث بسیار بلا واسطه از حضرت امام همام علیه السلام
روایت کرده است و در اصول اربعمائة امامیه و غیر آن که در زمان سعادت نشان حضرت صادق علیه السلام تالیف
شده بوده اند روایات موجود است لیکن از آنجا که او بنابر اجلال و اعظام حضرت امام بملاحظه اینکه مبادا هنگام
حضور مجلس اقدس باقتضای بشریت در تعظیم و احترام خدام آستان ملائک آشیان فتوری و قصوری واقع شود بحضور امام
انام علیه السلام کمتر حاضر میشد غالبا بواسطه روایت میکرد چنانچه کشی بر این معنی نص نموده و در کتب متداوله
موجود است فاضل استرابادی در تلخیص الاقوال میفرماید کان من اروی اصحاب ابی عبدالله و زعم ابو النضر
محمد بن مسعود ان ابن مسکان کان لا یدخل علی ابی عبدالله علیه السلام شفقة ان لا یوفیه حق
اجلاله فکان یسمع من اصحابه و یابی ان یدخل علیه اجلالا و اعظاما له علیه السلام لاجرم
بعضی را از راه قلت تتبع اشتباه واقع شده گمان نموده اند که او اصلا روایت از آنحضرت ندارد و بعضی زعم
نموده اند که بغیر حدیث من ادرک المشعر فقد ادرک الحج حدیثی دیگر از آنحضرت نشنیده این هر دو زعم باطل
و نامسموع است زیرا که روایات بسیار که بلا واسطه از آنجناب روایت نموده است در کتب اصول موجود است ۱۶۶
و کلینی و شیخ ابو جعفر طوسی از آن کتب روایت کرده اند غرض اینکه این زعم که ناشی از غفلت و قلت تتبع است فاسد است
و آنچه بر آن متفرع باشد نیز فاسد خواهد بود دوم آنکه از آنچه ذکر کردیم واضح گردید که محققین علمای رجال قائلند
بسماع عبدالله بن مسکان از حضرت صادق علیه السلام و روایت او از آنحضرت بلا واسطه بلکه بوقوع روایت او
از آنحضرت در مواضع غیر عدیده بعضی را بسبب کمتر حاضر شدن او بحضور فایض النور اشتباه واقع شده توهم عدم
سماع او یا سماع او یک حدیث را از آنحضرت نموده اند پس روایت نمودن از عبدالله بن مسکان محمد و ربی نمارد دلیل
که عبدالله بن مسکان از حضرت صادق علیه السلام گاهی بغیر واسطه روایت میکند و گاهی بواسطه این امر
در میان روات کثیر الوقوع است صحابه نیز از آنحضرت علیه و آله السلام گاهی بی واسطه و گاهی بواسطه روایت
میکردند سوای صحابه دیگر روات هم از مشایخ خود گاهی بغیر واسطه روایت میکردند و گاهی بتوسط دیگری مثلا زکریا
بن ابی زائده که از رجال صحیح بخاری و صحیح مسلم است از شعبی سماع دارد و با وجود آن گاهی خود آنچه می شنید روایت
میکرد و گاهی ابن ابی السفر و زکریا از شعبی نیز استاد و مسموعات این هر دو را بواسطه این دو کس از شعبی
روایت میکرد چنانچه نووی در شرح صحیح مسلم تصریح بآن فرموده هذا عیان ته حدثنی محمد بن حاتم ثنا اسحق بن

بن منصور ثنا عمر بن ابی زائدة عن الشعبی عن عروة بن مغیرة عن ابیه قال الحافظ ابو علی النیسابوری
هکذا روی لنا عن مسلم اسناد هذا الحدیث عن عمر بن ابی زائدة من جمیع الطرق لیس بینه وبین الشعبی
احد و ذکر ابو مسعود ان مسلم بن الحجاج خرجه عن ابی حاتم عن اسحق عن عمر بن ابی زائدة عن عبد الله
بن ابی السفر عن الشعبی هکذا قال ابو بکر الجوزقی فی کتابه الکبیر و ذکر البخاری فی تاریخه ان عمر بن ابی زائدة
قد سمع من الشعبی وانه کان یبعث ابن ابی السفر و زکریا الی الشعبی یسالانه هذا اخر کلام ابی علی
انتهی و نیز در صحیح بخاری و صحیح مسلم و دیگر صحاح سته وغیر آن روایات از اشخاصی واقع است که در سماع آنها از اشخاصیکه روایت
از و میکنند اختلاف واقع شده است اکثر محققین ایشان منکر روایت و منکر سماع او از مروی عنه هستند و این ام
از کثرت بحدی است که احصای این افراد فاتر طوال می باید بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله بذکر چند شاهد مبادرت
نموده از انجمله در صحیح مسلم آورده حدثنی هرون بن سعید الایلی واحمد بن عیسی قالا حدثنا ابن وهب
قال اخبرنی مخرمة بن بکیر عن ابیه عن سلیمان بن یسار عن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال
علی بن ابی طالب ارسلنا المقداد فاین طریق نیز روایت از مخرمة بن بکیر نموده است و او از پدرش روایت کرده
حال آنکه محققین فن رجال روایت او را از پدرش انکار مینمایند و در این امر تکذیب او نموده دارقطنی و نسائی
واحمد بن حنبل و علی بن مدینی که از اکابر و اعاظم علمای فن رجال اند منکر روایت او از پدرش هستند و میگویند
که از کتاب پدرش بغیر سماع روایت میکند و علی بن مدینی اتفاق اهل مدینه را برین مقدمه ذکر کرده هست بلکه
خود وشن نیز انکار سماع خود از پدر خود کرده نووی در شرح صحیح مسلم فرموده هذا الاسناد مما استدرکه
الدارقطنی وقال حماد بن خالد سالت مخرمة هل سمعت عن ابیک فقال لا وقد خالفه اللیث عن بکیر
فلم یذکر فیه ابن عباس وتابعه مالک عن ابی النضر هذا کلام الدارقطنی وقد قال النسائی ایضا
فی سننه مخرمة بن بکیر لم یسمع عن ابیه شیئا وروی النسائی هذا الحدیث من طرق بعضها
طریق مسلم هذه المذکورة وفی بعضها عن اللیث بن سعد عن بکیر عن سلیمان بن یسار قال ارسل
علی المقداد هکذا اتی به مرسلا نیز نووی میفرماید وقد اختلف العلماء فی سماع مخرمة عن ابیه فقال
مالک رحمه الله لمخرمة ما حدثت به عن ابیک سمعته منه فحلف بالله لقد سمعته قال مالک
وکان مخرمة رجلا صالحا وکذا قال ابن معین بن عیسی ان مخرمة سمع من ابیه وذهبت جماعات
الی انه لم یسمعه قال احمد بن حنبل لم یسمع مخرمة عن ابیه شیئا انما یروی عن کتاب ابیه قال موسی

١٩٦

قال العسقلانی فی التقریب عمر بن ابی زائدة الهمدانی الکوفی ... ثقة ... مات ...

بکیر بن عبد الله ... مخرمة بن بکیر ... ثقة ...

[illegible]

بن سلمة قلت لمخرمة حدثك ابوك فقال لم ادركه ولكن هذه كتبه قال ابو حاتم مخرمة صالح الحديث
انكان سمع عن ابيه وقال علي بن المديني ولا اظن مخرمة سمع من ابيه كتاب سليمان بن يسار ولعله سمع
الشئ اليسير ولم اجد احدا بالمدينة يخبر عن مخرمة انه كان يقول في شئ من حديثه سمعت ابي
وازانجمله ابو سلام ست كه از ابو مالك اشعري سماع او از روی تواريخ معتبره بوضوح نه پيوسته در صحيح مسلم روايت
ابو سلام از ابو مالك بلا واسطه وقوع يافته چنانچه ميفرمايد ثنا اسحق بن منصور ثنا حبان بن هلال ثنا
ابان ثنا يحيى ان زيدا حدثه ان ابا سلام حدثه عن ابي مالك الاشعري نووی گفته هذا الاسناد
مما تكلم فيه الدارقطني وغيره فقالوا اسقط فيه رجل بين ابي سلام وابي مالك والساقط عبد الرحمن
بن غنم قالوا والدليل على سقوطه ان معوية بن سلام رواه عن اخيه زيد بن سلام عن جده
ابي سلام عن عبد الرحمن بن غنم عن ابي مالك الاشعري هكذا اخرجه النسائي وابن ماجة وغيرهما
نووی در جواب ميگويد ويمكن ان يجاب عن هذا بان الظاهر من حال مسلم انه علم سماع ابي سلام لهذا
الحديث من ابي مالك فيكون ابو سلام سمعه من ابي مالك وسمعه ايضا من عبد الرحمن بن غنم عن ابي
مالك ورواه مرة عنه ومرة عن عبد الرحمن عنه نيز در صحاح ستة عن مكحول عن ابي هريرة واقع ست با آنكه
دارقطني تصريح فرموده كه مكحول ابي هريرة را نديده است و حديث از وی نشنيده مناوی در فيض القدير فرموده قال
الدارقطني مكحول لم ير ابا هريرة وقال ابن حبان مكحول لم يسمع عن ابي هريرة نيز در ترمذی وقوع يافته
عن سعيد بن ابي هند عن ابي موسى الاشعري حال آنكه سعيد بن ابي هند از ابو موسی حديث نشنيده چنانچه
دارقطني فرموده ان سعيد بن ابي هند لم يسمع من ابي موسى ابن ابي حاتم نيز در كتاب مراسيل تصريح باين معنی كرده
نيز در كتب بيهقي الزهري عن ام عبد الله الدوسية واقع است قال الدارقطني ولم يسمع الزهري عن الدوسية و
نيز در صحاح ايشان واقع است مكحول عن ابي امامة قال ابن عساكر وغيره مكحول لم يسمع عن ابي امامة
قال الذهبي في المهذب ان مكحولا لم يلق ابا امامة نيز در طريق طبراني عقبة بن خالد السكوني عن محمد بن
الحارث وارد و يافته هيثمي گفته ان عقبة بن خالد السكوني لم اجد له من محمد بن الحارث سماعا
نيز در كتب احاديث ايشان الحسن عن ابي هريرة وارد است حال آنكه خود علمای ايشان تصريح فرموده انه لم يصح
سماعه منه و در طرق بزار عن ابن ابي فديك عن علي امير المومنين وارد يافته وقالوا ان ابن ابي فديك
لم يسمع من علي و در طرق ابن ماجه عبد الملك عن الربعي واقع است و اعله ابو حاتم وقال البزار كابن حزم

(١) نفخة الحاد وبالباء الموحدة ١٢ منه
(٢) اختلف في اسمه فقيل الحارث وقيل عبيد وقيل كعب بن عاصم وقيل عمرو
(٣) اسمه مطور اللحجي الحبشي الدمشقي نسب الى الى من اليمن اى الى الحبشة ١٢ منه

جزم لا یصح لان عبد الملک لم یسمعه عن ربعی و ربعی لم یسمعه من حذیفة در طریق ابو داود و عیسی بن
فائد عن سعد بن عبادة وارد است و قال ابن ابی حاتم لم یثبت سماعه من سعد و لم یدرکه انتهی
نیز در طریق طبرانی معلی بن زیاد عن معاذ و قوع یافته قال الهیثمی رجاله رجال الصحیح غیر المعلی بن زیاد
و هو لم یسمع من معاذ نیز در طبرانی الحسن البصری عن عمار بن یاسر واقع است و منذری و علائی تصریح کرده
ان الحسن لم یدرک عمارا و در طریق ترمذی عن خالد بن معدان عن معاذ بن جبل وارد و یافته قال البغوی
منقطع لان خالد بن معدان لم یدرک معاذا نیز در کتب صحاح فاطمة بنت المنذر بن الزبیر بن العوام عن
ام سلمه وارد است و قال جمع ان فاطمه لم تلق ام سلمة و لم تسمع منها و لا من عائشة و ان تربت فی حجرها
و در طریق حلیه مکحول عن ابی ایوب وارد است مناوی در فیض القدیر فرموده و مکحول لم یصح سماعه عن ابی ایوب
نیز در طریق صحاح مکحول عن عنبسة واقع است قال ابو زرعة مکحول لم یسمع من عنبسة و در طریق طبرانی اسحق
بن یحیی عن عبادة بن الصامت وارد شده قال الهیثمی لم یدرک عبادة نیز در طریق ابن ماجه و ابو داود و حاکم
عطا بن یسار عن معاذ وارد و یافته قال البزار لا یعلم انه سمع منه و در طریق بیهقی عکرمه عن عمر بن الخطاب
١٦٩ واقع است قال الحاکم عکرمة لم یسمع عمر و در طریق احمد قتاده عن عبد الله بن بریدة واقع شده و مصدر
مناوی فرموده و لا یعرف له سماعا منه نیز در طرق طبرانی عن الضحاک عن ابن عباس واقع است قال الزین
العراقی و الضحاک لم یسمع من ابن عباس و در طرق احمد و ابو داود و ابن ماجه سلمه بن محمد بن عمار بن یاسر عن جده
وارد است قال البخاری لم یسمع عن جده و در طرق ابن ماجه عبد الحمید بن سالم عن ابی هریرة وارد و یافته
قال فی المیزان عن البخاری لا یعرف لعبد الحمید سماع من ابی هریرة و در طرق طبرانی عوام بن حوشب عن
عبد الله بن ابی اوفی وارد شده قال الهیثمی لا اعلم العوام سماعا عن ابی اوفی نیز در طرق احمد ابو بکر بن حفص
عن سعد بن ابی وقاص آمده قال الهیثمی ابا بکر بن حفص لم یسمع من سعد نیز در بعض کتب احادیث اهل سنت یزید
بن ربیعة عن ابی الاشعث عن ثوبان واقع است در شرح بزدوی گفته قالوا روی هذا الحدیث یزید بن ربیعة
عن ابی الاشعث عن ثوبان و یزید بن ربیعة مجهول و لا یعرف له سماع عن ابی الاشعث و انما یروی ابو الاشعث
عن ابی اسماء الرحبی عن ثوبان نیز عبد الله بن مسکان در باب حال نعمان بن بشیر است که ابو الحسن قابسی و یحیی بن
معین از اهل مدینه نقل کرده اند انه لا یصح للنعمان سماع من النبی صلی الله علیه و سلم و در شرح بزدوی گفته
ان نعمان بن بشیر لم یسمع من رسول الله صلی الله علیه و سلم الا حدیثا واحدا و هو قوله صلی الله

علیه وسلم ان فی الجسد مضغة اذا صلحت صلح سائر الجسد واذا فسدت فسد سائر الجسد الا وهی
القلب ابو صفان در صحاح اهل سنت روایات بسیار از و روایت کرده اند از انجمله در صحیح بخاری شش حدیث از مرویات
او روایت نموده و در بعض سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم واقع است الجواب الجواب سوم آنکه قطع نظر
از تصریحات علمای فن بر کثرت روایت عبد الله بن مسکان از حضرت ابو عبد الله علیه السلام و بر تقدیر تسلیم و تنزل
میگوییم که غایة ما فی الباب اینست که عبد الله بن مسکان این روایات را از حضرت ابو عبد الله علیه السلام بطریق ارسال
روایت کرده باشد و مذهب ائمه قبول مراسیل و حجیت آن بود این معنی شناعتی ندارد و مذهب حنفیه نیز همین است و زیاده
تحقیق این مقام انشاء الله تعالی بعد باندک فاصله بعرض بیان آید بحول الله تعالی وحسن توفیقه فلینتظره
چهارم آنکه تشنیع بر محمد بن عیسی بصغر سن او از اهلبیت روایت او از یونس نیز مبنی بر مذهب ضعیف مرجوح است
زیرا که در سن تحمل یعنی سماع و فرا گرفتن حدیث از شیخ درمیان علمای اصول فریقین اختلاف واقع است مذهب صحیح
اهل سنت که سماع و اخذ از شیخ موقوف بر سنی نیست بلکه بلاکان بر تمییز است که عبارت از فهم خطاب و رد جواب بوجه صحیح است
باشد و این امر باختلاف طبائع و تفاوت مراتب استعداد اشخاص بکمال درجه مختلف است پس کسی که ممیز شده
بفهم خطاب و رد جواب باشد او را سماع و اخذ حدیث از شیخ صحیح است اگرچه کمتر از پنج ساله باشد و اگر چنین نباشد ۱۰۷
تحمل حدیث او را صحیح نیست اگرچه سنش از پنجاه سال درگذشته باشد در نخبة الفکر و شرح الشرح آن از ملا علی قاری مذکور است
والاصح اعتبار سن التحمل بالتمییز وهو فهم الخطاب ورد الجواب علی وجه الصواب ونحو ذلک بحیث ان تفرق
من حال من لا یعقل مثله قال النووی والعراقی ان فهم الخطاب ورد الجواب کان ممیزا صحیح السماع وان کان
دون خمس سنین والا فلا یصح سماعه وان کان ابن خمسین سنة هذا فی السماع ای دون الحضور للبرکة وللاجازة
بعد الاهلیة وقد جرت عادة المحدثین ای خلفا و سلفا وقدیما و حدیثا باحضارهم الاطفال
مجالس الحدیث ویکتبون لهم انهم حضروا ولا بد فی مثل ذلک من اجازة المسمع بکسر المیم ای الشیخ
لهم اجازة خاصة او عامة ومنع قوم روایة الصبی مطلقا قال العراقی وهو خطاء مردود علیهم
لان الحسنین وغیرهما ممن تحمل فی حال صباه قبل الناس روایتهم من غیر فرق بین ما تحملوه
قبل البلوغ وبعده ولذلک کان اهل العلم یحضرون الصبیان مجالس العلم ویعتدون بروایتهم بعد
البلوغ کازرونی شارح بخاری میفرماید وبلغنا عن ابراهیم بن سعد الجوهری قال رایت صبیا فی
اربع سنین قد حمل الی المامون قد قرا القران ونظر فی الرای غیر انه اذا جاع بکی وقال الحافظ

الحافظ ابو عبد الله بن محمد الاصبهانی حفظت القرآن ولی خمس سنین وحملت الی ابی بکر بن المقری لاسمع منه
ولی اربع سنین قال بعض الحاضرین لا تسمعوا له فیما قرأه فانه صغیر قال لی ابن المقری اقرأ سورة
الکافرون فقرأتها ولم اغلط فیها فقال ابن المقری اسمعوا له والعهدة علیّ انتهی بالجملة قدح در روایت راوی بصغر
سن او در حالت تحمل از جملهٔ اسباب قادحه در روایت راوی نیست چنانچه محققین علمای اصول فقه تصریح بآن فرموده اند
در اصول بزدوی و شرح آن چنین مذکور است ولا یقدح الصغر عند التحمل فی الروایة اذا ثبت الاتقان
عند التحمل نیز فرموده فاذا کان السماع قبله ای قبل البلوغ والروایة بعده فلا بأس فی تحمله لکونه مقبولا
ولا فی روایته لکونه عاقلا الا تری ان الشهادة بعد البلوغ مقبولة بالاجماع وان کان التحمل
قبل البلوغ فکذا الروایة ویدل علیه اجماع الصحابة قبول خبر ابن عباس وابن الزبیر والنعمان بن
بشیر وغیرهم من احداث الصحابة من غیر فرق بین ما تحملوه بعد البلوغ وقبله وقد اتفق السلف
والخلف علی احضار الصبیان مجالس الروایة واسماعهم الاحادیث وقبول روایة تحملوه فی الصبا
بعد البلوغ ثم قیل اقل مدة یصیر الصبی فیها اهلا للتحمل اربع سنین لحدیث محمد بن الربیع حفظت
مجة مجها رسول الله صلی الله علیه وسلم فی وجهی من دلو کانت معلقة من دارهم وکان ابن اربع سنین او
خمس سنین والاصح ان لا تقدیر و در نسخهٔ اصول بزدوی محمد بن ربیع واقع است و صحیح محمود بن ربیع است چنانچه در 171
صحیح بخاری وقوع یافته قسطلانی بعد شرح حدیث محمود بن ربیع گفته وفی الحدیث من الفقه جواز احضار
الصبیان مجالس الحدیث واستدل به ایضا علی ان تعین وقت السماع خمس سنین عزاه عیاض
فی الالماع لاهل الصنعة وقال ابن الصباغ وعلیه استقر عمل اهل الحدیث المتاخرین فیکتبون لابن
خمس فصاعدا سمع وان لم یبلغهما حضر او احضر وحکی القاضی عیاض ان محمودا حین عقل المجة کان ابن
اربع ومن ثم صحح الاکثرون سماع من بلغ اربعا لکن بالنسبة لابن العربی خاصة اما ابن العجمی فاذا بلغ سبعا
قال فی فتح الباری لیس فی هذا الحدیث ما یدل علی تسمیع من عمره خمس سنین بل الذی ینبغی فی ذلک
اعتبار الفهم فمن فهم الخطاب سمع وان کان دون خمس سنین والا فلا و در جامع الاصول سیفرماید الشرط الثانی التکلیف
فلا یقبل روایة الصبی لانه لا وازع له عن الکذب فلا یحصل الثقة بقوله وقول الفاسق اوثق من قول
الصبی وهو مردود فکیف الصبی ولان الصبی لا حجر له فی حق نفسه باقراره لا یقبل فکیف فی حق غیره اما اذا کان
طفلا عند التحمل ممیزا بالغا عند الروایة فیقبل لان الخلل قد اندفع بین تحمله واداته ویدل علی جوازه

اجماع الصحابة على قبول رواية جماعة من احداث ناقلي الحديث كابن عباس وابن الزبير وابي الطفيل ومحمود

بن الربيع وغيرهم من غير فرق بين ما تحملوه قبل البلوغ او بعده وعلى ذلك درج السلف الصالح من

احضار الصبيان مجلس الرواية ومن قبول روايتهم فيما تحملوه في الصغر الا ان لاصحاب الحديث

اصطلاحا فيما يكتبونه للصغير فاذا كان طفلا او غير مميز فانهم يكتبون له حضورا ومتى

كان ناشئا مميزا كتبوا له سماعا ولقد كثر ذلك فيما بينهم حتى صاروا يكتبون الحضور للطفل الصغير

جدا انتهى بحجم انكه مثل اين در روات و روايات اهل سنت نيز واقع است كه بعض طعن بران بصغر سن او نموده اند

ومحققين طعن طاعن را از درجه اعتبار ساقط دانسته الشافعي بدان نموده حكم بصحت حجيت ان روايت كرده اند

در اصول بزدوى و شرح آن مذكور است وذلك اى الحديث الذى طعن فيه بصغر راويه عند التحمل مثل

حديث عبد الله بن ثعلبة بن صغير العذري انه قال خطبنا رسول الله صلى الله عليه وسلم

فقال ادوا عن كل حر و عبد صغير او كبير نصف صاع من بر او صاعا من تمر او صاعا من

شعير فقالوا هذا الحديث لا يعادل حديث ابي سعيد الخدري رضي الله عنه كنا نخرج في زمانه

الفطر صاعا من طعام او صاعا من شعير او صاعا من تمر او صاعا من اقط او صاعا من زبيب

لان ابا سعيد من اكابر الصحابة وعبد الله بن ثعلبة من اصاغرهم فانه راى النبي صلى الله عليه وسلم

يوم الفتح وهو صغير وهذا الطعن باطل لما ان كثيرا من الصحابة تحملوا في صغرهم وقبل ذلك منهم بعد

الكبر والشافعي اخذ بحديث النعمان بن بشير في اثبات حق الرجوع للوالد فيما يهب لولده وقد

روي له نحله ابوه غلاما وهو ابن سبع سنين فعرفنا ان مثل هذا لا يكون طعنا عند الفقهاء والذي

قدمناه اى ولان الصغر لا يقدح في الرواية قدمنا حديث عبد الله بن ثعلبة على حديث ابي سعيد

الخدري رضي الله عنه لانهما اى الحديثين استويا في الاتصال بالنبي عليه السلام لان حديث

عبد الله مع صغره مثل حديث ابي سعيد في صحة السند على ان عند اصحاب الحديث حديث ابي سعيد

من قبيل الموقوف فانهم قالوا قول الصحابي كنا نفعل كذا كنا نقول كذا ان لم تضف الى زمان رسول الله صلى الله

عليه وسلم فهو من قبيل الموقوف فان اضافه الى زمانه فكذلك عند الاسماعيلي وجماعة وعند

الحاكم ابي عبد الله وغيره من قبيل المرسل وحديث ابي سعيد من القسم الاول وهذا اى حديث

عبد الله اثبت متنا اى احل على المعنى وابعد من الاحتمال من حديث ابي سعيد لانه ذكر الحديث

والصحيح في النسبة عبد الله العذري دون العدوي فان ابا علي الغساني قال العدوي في النسبة كما قاله ... المصري تصحيف ... بني عذرة ...

... ثعلبة بن صعير العذري ... ابن صعير ...

الحدیث مع القصة فقال خطبنا رسول الله صلی الله علیه وسلم ادّوا صدقة الفطر الحدیث
وذلك دلیل الاتفاق فیه ذکر الامر ممن هو مفترض الطاعة وهو رسول الله صلی الله علیه
وسلم ولیس حدیث ابی سعید کذلك لان القصة لم تذکر فیه وهو ایضا حکایة فعلهم
لانه قال کنا نخرج فی ذلك لیس بموجب ولیس فیه ایضا بیان ان اداء کل الصاع کان بطریق الوجوب
فیجوز ان یکون اداء نصفه بطریق الوجوب واداء الباقی بطریق التبرع وانضاف الی ذلك
ای الی حدیث عبد الله حدیث ابن عباس رضی الله عنهما وهو ما روی انه قال اخرجوا صدقة
صومکم فرض رسول الله علیه السلام امر هذه الصدقة صاعا من تمر او شعیر او نصف صاع
قمح علی کل حر او مملوك ذکر او انثی صغیر او کبیر انتهی وبعض قبیصة بن عقبة شیخ بخاری را در روایت
او از سفیان ثوری بصغر سنش جرح نموده اند قسطلانی در احوال او میگوید قبیصة بن عقبة ابن محمد ابو عامر
السوائی الکوفی المختلف فی توثیقه من جهة کونه سمع من سفیان الثوری صغیرا فلم یضبط فهو
حجة الا فیما رواه عنه لکن احتجاج البخاری به فی غیر موضع کاف انتهی ملخص کلام اینست که محمد بن عیسی
بن عبید یقطینی ثقه جلیل القدر کثیر الروایة وحسن التصانیف است از حضرت ابو جعفر ثانی علیه السلام ۱۶۳
بطریق مکاتبه و مشافهه روایت میکند و فضل بن شاذان او را بسیار دوست میداشت و مدح وثنای او مینمود
ومیفرمود که محمد بن عیسی در اقران خود مثل و نظیر ندارد ولیکن از انجا که در صغر سن از محمد بن محبوب تحمل حدیث
وسماع آن نموده بود و همچنین در صغر سن او را از یونس اجازت حاصل شده بود و بنا بر آن [illegible] قائل بعدم صحت
سماع و اجازت بوده چنانچه مذهب محققین فریقین اینست بعد بلوغ باداء مسموعات و مجازات قیام مینموده است
ولیکن در سماع بر تمییز و مجرد فهم خطاب و رد جواب و وجه صواب اکتفا میکرد و در سماع نزد او حلول سن بلوغ
بلکه ما فوق آن معتبر بود و اجازت مشهوره را معتبر نمیدانست در روایت او از محمد بن محبوب و اجازت یونس جرح
نموده ابن بابویه و شیخ تتبع او نموده در حقیقت این طعن از درجه اعتبار ساقط است چه در سماع بنا بر مذهب صحیح
اعتبار تمییز است هرگاه شخصی را تمییز و فهم خطاب و رد جواب و وجه صواب میسر شد سماع او جایز است اگرچه سنش به پنج
سالگی رسیده باشد و اگر این مرتبه او را حاصل نشود سماعش صحیح نیست اگرچه سنش از پنجاه در گذشته باشد همچنین در اجازت
نیز تعیین سنی معتبر نیست در شرح الفیه فرموده اما الاجازة للصبی فلا یخلو اما ان یکون ممیزا او لا فان کان
ممیزا فالاجازة له صحیحة کسماعه وان تقدم نقل خلاف ضعیف فی صحة سماعه وانه لا یعتد به

وان كان غير مميز فاختلف فيه فحكى الخطيب ان بعض اصحابنا قال لا يصح الاجازة لمن لا يصح سماع
له قال وسالت القاضي ابا الطيب الطبري هل يعتبر في صحتها سنه او تمييزه كما يعتبر في صحة سماعه
فقال لا يعتبر ذلك فذكرت له الخطيب قول بعض اصحابنا المتقدم فقال يصح ان يجيز للغائب ولا يصح سماعه
قال الخطيب وعلى هذا رأينا كان شيوخنا يجيزون للاطفال الغيب عنهم من غير ان يسألوا عن
مبلغ اسنانهم وحال تمييزهم واحتج لذلك بان الاجازة انما هي اباحة المجيز للمجاز له ان يروي عنه
والاجازة يصح للعاقل وغير العاقل قال ابن الصلاح كانهم رأوا الطفل اهلا لتحمل هذا النوع ليؤدي
بعد حصول اهليته لبقاء الاسناد انتهى وبعضى كه طعن بر وى نموده اند نيز مردود است زيراكه قول ليكه ولا الغير
واشتد باشد از ومنقول نيست چنانچه محققين تصريح بان فرموده اند فاضل مجلسي در رجال وجيزة المتقين فرموده محمد بن
عيسى بن عبيد بن يقطين ابو جعفر جليل في اصحابنا ثقة عين كثير الرواية حسن التصانيف روى عن
ابي جعفر الثاني صلوات الله وسلامه عليه مكاتبة ومشافهة وذكر ابو جعفر بن بابويه عن ابن
الوليد انه قال ما تفرد به محمد بن عيسى من كتب يونس وحديثه لا يعتمد عليه ورأيت اصحابنا ينكرون
هذا القول ويقولون من مثل ابي جعفر محمد بن عيسى سكن بغداد وقال ابو عمرو الكشي نصر بن الصباح ١٧٧
يقول ان محمد بن عيسى بن عبيد اصغر في السن من ان يروي عن ابن محبوب قال ابو عمرو وقال القتيبي كان
الفضل بن شاذان يحب العبيدي ويثني عليه ويمدحه ويميل اليه ويقول ليس في اقرانه مثله وبحسبك هذا
الثناء من الفضل رحمه الله له كتب روى عنه الحميري في الخلاصة الاقوى عندي قبول روايته والذي
يخطر بالبال ان تضعيف الشيخ باعتبار تضعيف ابن بابويه وتضعيفه باعتبار ابن الوليد كما صرح به
مرارا وتضعيف ابن الوليد لكون اعتقاده انه يعتبر في الاجازة ان يقرء على الشيخ او يقرأه الشيخ
ويكون السامع فاهما لما يرويه وكان لا يعتبر الاجازة المشهورة بان يقول اجزت لك ان تروي
عني وكان محمد بن عيسى صغير السن ولا يعتمدون على فهمه عند القراءة ولا على اجازة يونس له ولهذا
ضعفه وانت خبير بانه لا يشترط ذلك بل يكفي الاجازة في الكتب بل لا يحتاج في الكتب المتواترة الى
الاجازة فلهذا الاشتراط ضيق على نفسه كما ضيق بعض من عاصرناه رحمهما الله في امثاله والحق
بالاتباع واما ذكر غلوه فذكره الشيخ يقبل ولم ينقلوا عنه ما يشعر بذلك بل من تتبع كتب الاخبار
جميعا لم يطلع على شي يوجب طرح خبره مع ان مدار الشيخ على النقل عنه على العمل بخبره كما هو

کما هو غیر خفی علی احد بل مدار المصنف ایضا الا ان یقول ما یعمل علیه لیس متفرد به فی النقل ثم
لا یوجد خبر کذلک والله تعالی یعلم انتهی ششم آنکه کلام او نص است بر مغایرت محمد بن عیسی راوی محمد بن محبوب با محمد
بن عیسی بن عبید بن یقطین و این معنی خبطی است ناشی از عدم اطلاع وجهل او با احوال رجال امامیه مشرف نشدن او
بمطالعه کتب فرقه حقه چه در جمیع کتب رجال امامیه نص صریح است که واقع است راوی محمد بن محبوب همان محمد بن عیسی بن
عبید بن یقطین است محل توهم مغایرت مطلقا نیست چنانچه عبارت فاضل مجلسی که باندک تفاوت مذکور شده نص
قاطع است درین معنی نیاورد و ایضاح را بذکر عبارت مجمع الاقوال فی اسماء الرجال تصنیف فاضل استرابادی نیز
مبادرت نموده شد میفرماید محمد بن عیسی بن عبید بن یقطین مولی بنی اسد بن خزیمة ابو جعفر العبیدی
الیقطینی ودیدن مختلف علماء ما فی شانه الی ان قال و فی جش محمد بن عیسی بن عبید الله بن یقطین
بن موسی مولی بنی اسد بن خزیمة ابو جعفر جلیل فی اصحابنا ثقة عین کثیر الروایة حسن التصانیف روی
عن ابی جعفر الثانی علیه السلام مکاتبة ومشافهة ذکر ابو جعفر بن بابویه عن ابن الولید انه
قال ما تفرد به محمد بن عیسی من کتب یونس وحدیثه لا یعتمد علیه و رایت اصحابنا ینکرون هذا القول
ویقولون من مثل ابی جعفر محمد بن عیسی سکن بغداد قال ابو عمرو الکشی نصر بن الصباح یقول ان محمد بن عیسی ۱۷۵
بن عبید بن یقطین اصغر فی السن ان یروی عن ابن محبوب قال ابو عمرو قال القتیبی کان الفضل بن شاذان
رحمه الله یحب العبیدی ویثنی علیه و یمدحه و یمیل الیه و یقول لیس فی اقرانه مثله و بحسبک هذا الثناء
من الفضل انتهی هفتم آنکه محمد بن احمد بن یحیی بن عمران بن عبید الله بن سعد بن مالک الاشعری ثقه
جلیل القدر کثیر الروایه است علمای رجال توثیق او نموده اند و از افاضل محدثین است کتب بسیار تالیف نموده از آنجمله
کتاب الملاحم و کتاب الطب و کتاب مقتل الحسین علیه السلام و کتاب الامامة و کتاب المزارات و کتاب نوادر الحکمة او که
از نفائس کتب است مشتمل بر چند کتاب است باین تفصیل کتاب التوحید کتاب الوضوء کتاب الصلوة کتاب الزکاة کتاب
الصوم کتاب الحج کتاب النکاح کتاب الطلاق کتاب الانبیا کتاب مناقب الرجال کتاب فضل العرب کتاب فضل العجم
والفرس کتاب الوصایا والصدقة کتاب النحل والهبة کتاب السکنی کتاب الاوقاف کتاب الفرائض کتاب النذور
والایمان والکفارات کتاب العتق والتدبیر والولاء والمکاتب وامهات الاولاد و کتاب الحدود و الدیات والشهادات
کتاب القضایا والاحکام و طعن بر و بتعمد مراسیل و روایت از ضعفا و عدم مبالات او در روایات یعنی روایت او
از مخالفین مذهب خبیث ش مانند وهب بن منبه که از رجال اهل سنت است و مانند محمد بن عبد الله بن مهران که بعض توهم

نموده اند که او از غلات است ضعیف و مضمحل است بچند وجه اول آنکه تعمد مراسیل از اسباب قادح در روایت راوی نیست
زیرا که در قبول و حجیت مراسیل در میان علمای اصول فقه اختلاف است نزد رئیس الفقهای اهل سنت ابو حنیفه کوفی
و مالک و بیک روایت از احمد بن حنبل و اکثر متکلمین مرسل حجت است و اهل ظاهر و جماعت از ائمه حدیث مرسل را اصلا قبول
نمیکنند و بعض مانند شافعی و من تبعه حجیت آنرا مشروط میدانند باقتران مرسل بخبری که متقوی آن باشد مانند آنکه معتضد باشد
بآیه یا بسنت مشهوره و قول صحابی و نظائر آن یا امت آنرا تلقی بقبول نموده باشند یا از حال مرسلش معروف باشد که روایت
نمیکند مگر از کسیکه در وی علتی از جهالت و غیر آن نبوده باشد یا در ارسال آن دو عدل ثقه شریک باشند بشرط آنکه شیوخ آنها
مختلف باشند یا اتصال آن بوجه دیگر ثابت شده باشد یا آنکه غیر مرسل آنرا مسند روایت نموده باشد یا مرسلش
در موضع دیگر باسناد ذکر کرده باشد و در میان علمای امامیه نیز درین باب خلاف است اکثر علما حجت نمیدانند
مگر در صورتیکه از حال مرسلش معلوم شده باشد که ارسال نمیکند مگر از ثقه یا اتصال آن بطریق دیگر معلوم باشد و بعض
حجت میدانند در مسلم گفته المرسل قول العدل قال علیه السلام کذا و هو ان کان من الصحابی یقبل اتفاقا
ولا اعتداد بمن خالف و ان کان من غیره فالاکثر و منهم الائمة الثلثة یقبل مطلقا حتی قیل من
اسند فقد احالك و من ارسل فقد تکفل لك و ابن حبان یقبل من القرون الثلثة و ائمة النقل والظاهریة ١٧٩
وجمهور المحدثین بعد المائتین لا یقبل مطلقا والشافعی الا ان عضد باسناد او ارسال اخر او قول
صحابی او اکثر العلماء او عرف انه لا یرسل الا عن ثقة وطائفة من المتاخرین منهم ابن الحاجب وابن الهمام
یقبل من ائمة النقل مطلقا و هو المختار لنا جزم العدل العالم بنسبة المتن الیه علیه السلام یقتضی
تعدیله الاصل قال النخعی اذا قلت حدثنی فلان عن عبد الله فهو الذی رواه و اذا قلت قال عبد الله
فغیر واحد قال الحسن متی قلت لکم حدثنی فلان فهو حدیثه و متی قلت قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم فمن سبعین فاکثر و در شرح اصول بزدوی گفته و تمسك من قبله بالاجماع والدلیل المعقول اما الاجماع
فمن وجهین احدهما اتفاق الصحابة رضی الله عنهم علی قبول المرسل فانهم اتفقوا علی روایات ابن عباس
رضی الله عنهما مع انه لم یسمع من النبی صلی الله علیه وسلم الا اربعة احادیث لصغر سنه کما
ذکر العراقی و ذکر شمس الائمة الا بضعة عشر حدیثا و صرح بذلك فی حدیث الربوا فی النسیئة حیث
قال حدثنی به اسامة بن زید و روی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ما زال یلبی حتی رمی
جمرة العقبة فلما رجع قال حدثنی به اخی الفضل بن العباس و روی ابن عمر من صلی علی جنازة

جنازة فله قيراط الحديث ثم اسنده الى ابو هريرة وروى ابو هريرة واسنده الى الفضل كما
ذكره في الكتاب وحديث البراء مذكور فيه ايضا ونعمان بن بشير لم يسمع من رسول الله صلى الله
عليه وسلم الا حديثا واحدا وهو قوله صلى الله عليه وسلم ان في الجسد لمضغة اذا صلحت
صلح سائر الجسد واذا فسدت فسد سائر الجسد الا وهي القلب ثم كثرت روايته عن رسول الله
صلى الله عليه وسلم ولما ارسل هؤلاء وقبل الصحابة رضي الله عنهم مراسيلهم ولم يرو عن احد
منهم انكار ذلك او تفحص انه رواه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم بواسطة او بغير واسطة
صار ذلك اجماعا منهم على جواز ذلك ووجوب قبوله فان قيل نحن نسلم ذلك في الصحابة ونقبل
مراسيلهم لثبوت عدالتهم قطعا بالنصوص وانما الكلام فيمن بعدهم قلنا لا فرق بين صحابي مرسل
وتابعي مرسل لان عدالتهم تثبت بشهادة الرسول ايضا خصوصا اذا كان الارسال من وجوه
التابعين مثل عطاء بن ابي رباح من اهل مكة وسعيد بن المسيب من اهل المدينة وبعض
الفقهاء السبعة ومثل الشعبي والنخعي من اهل الكوفة وابي العالية والحسن البصري من اهل البصرة
ومكحول من اهل الشام فانهم كانوا يرسلون ولا يظن بهم الا الصدق فقال الحسن كنت اذا اجتمع لي 177
اربعة من الصحابة على حديث ارسلته ارسالا وعنه انه قال متى قلت لكم حدثني فلان فهو حديثه
ومتى قلت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم سمعته من سبعين او اكثر وقال ابن سيرين ما كنا
نسند الحديث الى ان وقعت الفتنة وقال الاعمش قلت لابراهيم اذا رويت لي حديثا عن
عبد الله فاسنده لي فقال اذا قلت لك حدثني فلان عن عبد الله فهو الذي روى لي ذلك واذا قلت
لك قال عبد الله فقد رواه لي غير واحد انتهى در شرح اصول بزدوي گفته قال الشيخ في شرح التقويم انا اجمعنا
ان مراسيل الصحابة انما قبلت لكونه عدلا لا لكونه صحابة كما قبلت شهادتهم وصار اجماعهم
حجة لذلك ثم شهادة غيرهم من العدول مقبولة واجماع كل عصر بوجود العدالة يوجب قبول
ارسالهم ايضا بوجود العلة والثاني ان من زمان الرسول عليه السلام الى يومنا هذا يرسلون من غير
تحاش وامتناع وملئوا الكتب من المراسيل ولم يرو ان احدا من الامة انكر عليهم ولم يزل العلماء من
سلفهم وخلفهم يقولون قال رسول الله صلى الله عليه وسلم كذا وقال فلان كذا ولو كان مردودا لامتنعوا من روايته
ولم يقرؤا عليه وكان ذلك اجماعا منهم يعني جماعتي كه مراسيل را مقبول ميدانند هنگام تعارض مسند بمرسله

اختلاف نموده اند اکثر علما بترجیح مسند قائلند زیراکه معرفت بروایت مسند عدالت آنها متحقق است بخلاف مرسل وشکی نیست که کسیکه عدالتش معروف باشد اولی است از انکس که خودش و عدالتش معروف باشد وبعض بترجیح مرسل قائل شده اند وعیسی بن ابان این قول اختیار کرده ومختار فخر الاسلام بزدوی نیز همین است بعض هر دو را مساوی میدانند در شرح اصول بزدوی گفته والحاصل ان الذین جعلوا المراسیل حجة اختلفوا عند تعارض المراسیل والمسند علی ثلثة مذاهب فذهب عیسی بن ابان الی ترجیح المرسل وهو اختیار الشیخ علی ما دل علیه سیاق کلامه وذهب عبد الجبار الی انهما مستویان وذهب الباقون الی ترجیح المسند علی المرسل ومحمد بن احمد بن یحیی وجماعه دیگر که بتعمد مراسیل قائلند یکی از دو قول اخیر اختیار نموده مرسل را مانند مسند حجت میدانند زیراکه ارسال این اکابر علما وهم چنین روایت نمودن آنها مراسیل را خالی از چند شق نیست یا باعتبار سماع از غیر عدل است یا باعتبار سماع از عدل با وجود اعتقاد عدم حجیت آن یا باعتبار انکه مراسیل مانند مسانید حجت است شق اول باطل است زیراکه هرکه مجوز روایت از غیر عدل باشد بغیر اینکه بیان حال او و اظهار احوال او بکند روایت او مقبول نیست خواه مسند باشد خواه مرسل واین اما جد علما سلف وخلف جلیل القدر را آنند که در حق آنها گمان این معنی توان نمود وشق دوم نیز واضح البطلان است چه بنابرین تقدیر لازم می آید که ارسال کننده با وجود علم او باینکه حجت بغیر اسناد تمام نمیشود موضع حجت را اخفا وکتمان نموده ترک اسناد کرده باشد واین معنی خلاف معقول است پس شق سوم یعنی اعتقاد اینکه مرسل مانند مسند حجت است متعین باشد در شرح اصول بزدوی گفته ثم نقول ارسال هؤلاء الکبار اما ان یکون باعتبار سماعهم ممن لیس بعدل عندهم او باعتبار سماعهم من عدل مع اعتقادهم ان ذلک لیس بحجة او علی اعتقادهم ان المرسل حجة کالمسند والاول باطل فان من یستجیز الروایة عمن یعرفه غیر عدل من غیر بیان لا یقبل روایته مرسلا ولا مسندا ولا یظن بهم هذا والثانی باطل ایضا لانه قول بانهم کتموا موضع الحجة بترک الاسناد مع علمهم ان الحجة لا تقوم بدونه فتعین الثالث وهو انهم اعتقدوا ان المرسل حجة کالمسند وما قیل انهم ارسلوا لیطلب ذلک فی المسانید فاسد لانه اما ان یقال لم یکن عندهم اسناد ذلک او کان ولم یذکروا والاول باطل لانه قول بانهم یقولون ما لم یسمعوا لیطلب فی ذلک المسموعات ولا یظن هذا بمن دونهم فکیف بهم والثانی کذلک لانه اذا کان عندهم الاسناد وقد علموا ان الحجة لا تقوم بدونه فلیس فی ترکه الا القصد الی اتعاب النفس بالطلب ولو قال لا یروی الاحتجاج بخبر الواحد انهم انما ارادوا ذلک لیطلب ذلک فی التواتر لا یکون هذا الکلام مقبولا منه بالاتفاق فکذلک هذا انتهی ومن انکه قول او یروی عن الضعفاء ولا یبا

۱۶۸

ولا يبالي همه اختلاف نيز از اسباب قادحه در روايت نيست چه روايت از ضعفاء و نظائر آنها از اكثر محدثين بلكه جميع آنها واقع است
وچيزي شناعتي در آن نيست چه مرويات ضعفا لازم نيست كه همه اش ضعيف باشند و در مرويات اين اشخاص احاديث
صحاح و حسان نيز ميباشند و اهل حفظ و اتقان بعض را از بعض تمييز كرده در كتب خود روايت ميكنند نيز گاهي ايراد
روايت ضعفا در متابعات و شواهد ميباشد نه در اصول و گاهي براي حصول علو اسناد و نيز ايشان طريق ضعيف ميكنند
وگاهي بجهت تقويت حديث صحيح فرد حديث ضعيف ذكر مينمايند تا با انضمام طريق صحيح با طريق ضعيف تقويت
حاصل شود و وجوه ديگر در مباحث سابقه سبق ذكر يافت فليتذكر نيز شعبي با وجود اعتراف بتهمت راوي باتهام او
روايت از آن راوي ضعيف ميكرد و اين عمل در محدثين اهل سنت شائع و ذائع بود و نووي در شرح مسلم گفته الثالثة قد
ذكر مسلم في هذا الباب ان الشعبي روى عن الحارث الاعور وشهد انه كاذب وعن غيره حدثني فلان وكان
متهما وعن غيره الرواية عن المغفلين والضعفاء والمتروكين فقد يقال لم حدث هؤلاء الائمة عن
هؤلاء مع علمهم بانهم لا يحتج بهم ويجاب عنه باجوبة احدها انهم رووها ليعرفوها وليبينوا ضعفها
لئلا يلتبس في وقت عليهم او على غيرهم او يتشككوا في صحتها الثاني ان الضعيف يكتب حديثه ليعتبر به
١٧٩ او يستشهد كما قدمنا في فصل المتابعات لا يحتج به على انفراده الثالث ان روايات الراوي الضعيف يكون
فيها الصحيح والضعيف والباطل فيكتبونها ثم يميز اهل الحفظ والاتقان بعض ذلك من بعض وذلك سهل عليهم
معروف عندهم وبهذا احتج سفيان الثوري حين نهى عن الرواية عن الكلبي فقيل له انت تروي عنه فقال
انا اعلم صدقه من كذبه الرابع انهم قد يروون عنهم احاديث في الترغيب والترهيب وفضائل الاعمال والقصص
واحاديث الزهد ومكارم الاخلاق ونحو ذلك مما لا يتعلق بالحلال والحرام وسائر الاحكام وهذا الضرب
من الحديث يجوز عند اهل الحديث وغيرهم التساهل فيه وروايته ما سوى الموضوع منه والعمل به
لان اصول ذلك صحيحة مقررة في الشرع معروفة عند اهله وعلى كل حال فان الائمة لا يروون عن الضعفاء
شيئا يحتجون به على انفراده في الاحكام هذا شيء لا يفعله امام من ائمة المحدثين ولا محقق من غيرهم
من العلماء واما فعل كثير من الفقهاء او اكثرهم ذلك واعتمادهم فليس بصواب بل قبيح جدا وذلك لانه ان كان
لا يعرف ضعفه لم يحل له ان يحتج به لانهم متفقون على انه لا يحتج بالضعيف في الاحكام وان كان يعرف
ضعفه لم يحل له ان يهجم على الاحتجاج به من غير بحث عنه بالتفتيش عنه ان كان عارفا او بسؤال
اهل العلم به ان لم يكن عارفا والله اعلم انتهى بالجمله در صحيح بخاري و صحيح مسلم كه نزد اهل سنت اصح الكتب بعد

کتاب اسد است که از ضعفا و مجاهیل و نظایر آنها بسیار واقع است چنانچه در مباحث سابقه بمعرض بیان آمده
توجیهاتی که علمای اهل سنت در روایت آنها نموده در روات محمد بن احمد بن عیسی نظایر آن نیز جاری است مع ذلک
رجال ضعیف که محمد بن احمد بن یحیی از آنها روایت کرده معدودی بیش نیستند محمد بن الولید آنها را از رجال نوادر الحکمه
استثنا فرموده در کتب رجال اسامی آنها بتفصیل مذکور است فاضل استرابادی در تلخیص الاقوال میفرماید محمد بن احمد
بن یحیی بن عمران بن عبد الله بن سعد بن مالک الاشعری القمی ابو جعفر کان ثقة فی الحدیث الا ان
اصحابنا قالوا کان یروی عن الضعفاء ویعتمد المراسیل ولا یبالی عمن اخذ واما علیه فی نفسه طعن فی شیء
صه جش جلیل القدر کثیر الروایة ست صه وکان محمد بن الحسن الولید یستثنی من روایة محمد بن احمد
بن یحیی ما رواه عن محمد بن موسی الهمدانی او عن رجل او عن بعض اصحابنا او عن محمد بن یحیی المعاذی
او عن ابی عبد الله الرازی الجاموارنی او عن ابی عبد الله السیاری او عن یوسف بن السخت او عن وهب
بن منبه او عن ابی علی النیسابوری او عن ابی یحیی الواسطی او عن محمد بن علی الصیرفی ابو سمینه او یقول
فی حدیث او کتاب لم اروه او عن سهل بن زیاد الادمی او عن محمد بن عیسی بن عبید باسناد منقطع
او عن احمد بن هلال او عن محمد بن علی الهمدانی او عبد الله بن محمد الشامی او عبد الله بن احمد الرازی
او احمد بن الحسین بن سعید او عن احمد بن بشیر الرقی او عن محمد بن هرون او عن ممویه بن معروف او محمد
بن عبد الله بن مهران او ینفرد به الحسن بن الحسین اللؤلؤی او جعفر بن محمد بن مالک او یوسف بن الحرث
او عبد الله بن محمد الدمشقی قال ابو العباس بن نوح وقد اصاب شیخنا ابو جعفر محمد بن الحسن بن الولید
فی ذلک کله وتبعه ابو جعفر بن بابویه علی ذلک الا فی محمد بن عیسی بن عبید فلا ادری ما رایه فیه
لانه کان علی ظاهر العدالة والثقة جش روی عنه سعد ومحمد بن یحیی واحمد بن ادریس کر ومحمد بن
علی بن الحسین عن ابیه عنه وقال محمد الا ما کان فیها من تخلیط وهو الذی یکون فی طریقه محمد بن موسی
الهمدانی الی اخر من تقدم وزاد او یقول روی او عن الهیثم بن عدی او جعفر بن محمد الکوفی وقال
او یقول وجدت فی کتاب لم اروه ولم یقل فی حدیث وقال فی محمد بن عیسی بن عبید باسناد
منقطع ینفرد به انتهی وبعضی از ینها در کتب رجال توثیق انها واقع شده و بر مبنی نزد محمد بن احمد بن یحیی ثقه بوده‌اند
و بنا بر اعتقاد خود در حق آنها از ایشان روایت نموده بالجمله همه مواضع استثنا قریبا سی موضع است اشخاصیکه در صحیح
بخاری و صحیح مسلم متکلم بضعف اند اضعاف مضاعف رجال محمد بن احمد بن یحیی هستند چه مطعون بضعف اند در رجالیکه

١٨٠

رجالیکه بخاری بروایت آنها منفرد است هشتاد کس و از رجال منفرد صحیح مسلم یکصد و شصت کس اند در شرح الشرح نخبة الفکر از ملا علی قاری مذکورست اما رجاله ای کتاب البخاری من حیث العدالة والضبط فلان الذین تکلم بصیغة الماضی المجهول ای طعن فیهم من رجال مسلم اکثر عددا من الرجال الذین تکلم من رجال البخاری فان الذین انفرد البخاری بهم اربعمائة وخمسة وثلاثون رجلا والمتکلم فیه منهم بالضعف نحو من ثمانین رجلا والذین انفرد بهم مسلم ستمائة وعشرون رجلا والمتکلم فیهم منهم مائة وستون رجلا علی الضعف کذا ذکره السخاوی این است حال رجال منفرد این هر دو محدث و رجال ضعیف که مشترک در هر دو کتاب اند علیحده است و درین مقام ذکر اسامی بعضی از رجال صحیح بخاری که در آنها کلام کرده اند مناسب می نمود فمنهم احمد بن بشر کوفی مولی عمرو بن حریث مخزومی واحمد بن شبیب بن سعید حبطی واحمد بن صالح مصری ابو جعفر طبری واحمد بن ابی طیب البغدادی واحمد بن عاصم بلخی واحمد بن عبد الملک حرانی واحمد بن عیسی بن حسان مصری واحمد بن مقدام بن سلیمان عجلی ابو الاشعث واحمد بن یزید بن ابراهیم حرانی ابو الحسن معروف بورتنیس وابان بن یزید عطار وابراهیم بن سعد بن ابراهیم بن عبد الرحمن بن عوف زهری وابراهیم بن سوید بن حیان مدنی وابراهیم بن طهمان خراسانی وابراهیم بن عبد الرحمن سکسکی ابو اسماعیل بغدادی وابراهیم بن عبد الرحمن بن عبد الله بن ابی ربیعه مخزومی وابراهیم بن منذر حزامی وابراهیم بن یوسف بن اسحاق بن ابی اسحاق سبیعی وابی بن عباس بن سهل بن سعد ساعدی وازهر بن سعد بن یمان بصری صاحب واسامه بن حفص مدنی واسباط بن محمد قرشی واسباط ابو الیسع بصری واسحاق بن ابراهیم بن یزید ابو النضر فرادیسی واسحاق بن راشد جزری واسحاق بن سوید بن هبیره عدوی واسحاق بن محمد بن اسمعیل بن عبد الله بن ابی فروه فروی واسماعیل بن موسی ابو موسی بصری واسرائیل بن یونس بن ابی اسحاق سبیعی واسماعیل بن ابان وراق کوفی شیخ بخاری واسماعیل بن ابراهیم بن معمر قطیعی واسماعیل بن عبد الله بن عبد الله بن ابی اویس واسماعیل بن مجالد بن سعید همدانی ابو عمرو کوفی واسید بن یزید جمال واشهل بن حاتم جمحی مولاهم البصری وافلح بن حمید انصاری واوس بن عبد الله ربعی ابو الجوزاء وایمن بن نابل حبشی مکی نزیل عسقلان وایوب بن سلیمان بن بلال مدنی ابو یحیی وایوب بن عائذ بن مدلج طائی وایوب بن موسی بن عمرو اشدق بن سعید بن عاص مکی وایوب بن نجار

١٨١

حنفی وبدل بن محبر تمیمی بصری وبرید بن عبد اللہ بن ابی بردہ بن ابی موسیٰ اشعری وبشر بن
آدم ضریر بغدادی وبشر بن السری ابو عمرو بصری افوہ ساکن مکہ وبشر بن شعیب بن ابی حمزہ
حمصی وبشیر بن نہیک سدوسی بصری وبکر بن عمرو معافری مصری وبکر بن عمرو ابو الصدیق
بصری ناجی وبیان بن عمرو بخاری عابد شیخ بخاری وثویر بن اسد عنبری ابو الموزع البصری
وثابت بن عجلان انصاری حمصی وثابت بن محمد عابد وثمامہ بن عبد اللہ بن انس بن مالک انصاری
وثور بن زید دیلی مولاہم المدنی شیخ مالک وثور بن یزید حمصی ابو خالد وجریر بن حازم
ابو نصر اسدی بصری وجریر بن عبد الحمید بن قرط ضبی رازی وجعد بن عبد الرحمن
معروف بجعید مدنی وجعفر بن ایاس وابو بشر بن ابی وحشیہ وحاتم بن اسمعیل مدنی ابو اسمعیل
حارثی مولاہم وحبیب بن ابی ثابت اسدی کوفی وحبیب بن معلم ابو محمد بصری وحجاج بن محمد ابن اعور
مصیصی وحرمی بن عمارہ بن ابی حفصہ ابو روح بصری وحریز بن عثمان حمصی وحسان بن ابراہیم
کرمانی وحسان بن حسان ابو علی بن ابی عبادہ بصری نزیل مکہ وحسن بن بشر بن سلم بجلی ١٨٢
کوفی وحسن بن ذکوان ابو سلمہ بصری وحسن بن صباح بزار ابو علی واسطی وحسن بن عمارہ
کوفی وحسن بن مدرک سدوسی وحسن بن موسیٰ اشیب وحسین بن ذکوان معلم بصری و
حسن بن حسن بن یسار صاحب ابن عون وحصین بن عبد الرحمن سلمی ابو الہذیل کوفی وحصین
بن نمیر واسطی ابو محصن ضریر وحفص بن غیاث بن طلق بن معاویہ نخعی ابو عمر قاضی کوفی وحفص
بن میسرہ عقیلی ابو عمر صنعانی نزیل عسقلان وحماد بن اسامہ ابو اسامہ کوفی وحمید بن اسود
ابو الاسود بصری وحمید بن ابی حمید الطویل بصری وحمید بن قیس اعرج مکی ابو صفوان وحمید بن ہلال
عدوی ابو نصر وحنظلہ بن ابی سفیان جمحی مکی وخالد بن سعد کوفی مولی ابو مسعود انصاری
وخالد بن عبد الرحمن بن بکیر سلمی ابو امیہ وخالد بن مخلد قطوانی کوفی وخالد بن مہران
حذاء ابو المنازل بصری وخثیم بن عراک بن مالک غفاری وخلاد بن یحیی بن صفوان سلمی
وخلاس بن عمرو ہجری وخلیفہ بن خیاط عصفری ابو عمرو بصری وداؤد بن حصین مدنی وداؤد
بن رشید ابو الفضل خوارزمی نزیل بغداد وداؤد بن عبد الرحمن عطار ابو سلیمان مکی وذر بن عبد اللہ
مرہبی ابو عمر کوفی وربیع بن یحیی بن مقسم اشنانی ابو الفضل بصری وربیع ابو العالیہ ریاحی وروح

وروح بن عبادہ قیسی ابو محمد بصری و زبید بن حارث یامی بصری و زکریا بن اسحاق مکی و زکریا بن ابی زائدہ
ابو یحیی کوفی و زکریا بن یحیی بن عمر بن حصن بن حمید بن منہب طائی ابو السکین شیخ بخاری و زہیر بن
محمد ابو المنذر خراسانی نزیل مکہ و زیاد بن ربیع یحمدی بصری مکنی بابو خداش و زیاد بن عبد اللہ
بن طفیل بکائی عامری کوفی و زید بن ابی انیسہ جزری ابو اسامہ و زید بن وہب جہنی ابو سلیمان کوفی
وسالم بن عجلان افطس حرانی مولی بنی امیہ و سریج بن نعمان جوہری از کبار شیوخ بخاری و سعد
بن بشر جہنی و سعید بن ایاس جریری بصری و سعید بن ابی سعید مقبری ابو سعد مدنی صاحب ابو ہریرہ
و سعید بن سلیمان واسطی نزیل بغداد و سعید بن عبید اللہ بن جبیر بن حیہ ثقفی جبیری و سعید بن
بن ابی عروبہ مہران عدوی ابو النضر بصری و سعید بن فیروز ابو البختری طائی و سعید بن کثیر بن
عفیر ابو عثمان مصری شیخ بخاری و سعید بن ابی ہلال لیثی ابو العلاء مصری و سعید بن یحیی
بن صالح لخمی ابو یحیی معروف بسعدان نزیل دمشق کوفی الاصل و سعید بن یحیی بن مہدی حمیری
ابو سفیان واسطی و سلیم بن حیان ابو یونس بصری و سلم بن قتیبہ و سلمہ بن رجاء تیمی ابو عبد الرحمن
کوفی و سلیمان بن بلال مدنی و سلیمان بن حیان ابو خالد الاحمر کوفی و سلیمان بن داود عتکی
ابو الربیع زہرانی بصری و سلیمان بن کثیر عبدی و سہل بن بکار ابو بشر بصری و سہیل بن ابی صالح ذکوان
السمان و سلام بن مسکین ازدی ابو روح بصری و سلام بن ابی مطیع خزاعی ابو سعید بصری و سیف
بن سلیمان مخزومی مکی و شبابہ بن سوار ابو عمرو مدائنی و شبل بن عباد مکی و شبیب بن سعید حبطی
ابو سعید بصری و شجاع بن ولید بن قیس سکونی ابو بدر کوفی و شریک بن عبد اللہ بن ابی نمر ابو عبد اللہ
مدنی و شیبان بن عبد الرحمن نحوی و صالح بن صالح بن حی و صخر بن جویریہ ابو نافع و طلحہ بن عبد اللہ
بجلی احمسی کوفی و طلحہ بن نافع ابو سفیان واسطی مکی صاحب جابر و طلحہ بن یحیی بن نعمان بن ابی عیاش
انصاری زرقی و طلق بن غنام کوفی از کبار شیوخ بخاری و عاصم بن ابی النجود مقری ابو بکر و عاصم
بن سلیمان احول و عاصم بن عبد الرحمن بصری و عاصم بن علی بن عاصم بن صہیب واسطی و عاصم بن عمر بن قتادہ
بن نعمان انصاری مدنی و عباد بن راشد تمیمی بصری و عباد بن عباد بن حبیب بن مہلب بن ابی صفرہ ابو معاویہ
و عباد بن عوام بن عمر ابو سہل واسطی و عباد بن یعقوب رواجنی ابو سعید و عباس بن حسین قنطری
و عباس بن ولید نرسی ابو الفضل بصری و عبد اللہ بن بریدہ بن حصیب اسلمی و عبد اللہ بن جعفر بن
بفتح النون وسکون الرا وبسین مهملة ۱۲

۱۸۳

غیلان ثقفی ابو عبد الرحمن و عبد اللہ بن ذکوان ابو الزناد و عبد اللہ بن صالح جہنی ابو صالح کاتب اللیث
و عبد اللہ بن عبیدہ ربذی و عبد اللہ بن عمرو بن حجاج ابو معمر بصری و عبد اللہ بن علاء بن زبر ربعی
دمشقی و عبد اللہ بن عیسی بن عبد الرحمن بن ابی لیلی انصاری ابو محمد کوفی و عبد اللہ بن ابی لبید
ابو المغیرہ و عبد اللہ بن محمد بن ابی الاسود حمید بن الاسود بصری ابوبکر و عبد اللہ بن ابی نجیح مکی
و عبد الاعلی بن عبد الاعلی بصری سامی و عبد الحمید ابن ابی اویس عبد اللہ بن عبد اللہ بن اویس اصبحی
ابوبکر و عبد الحمید بن عبد الرحمن ابو یحیی حمانی کوفی و عبد ربہ بن نافع کنانی ابو شہاب حناط
کوفی نزیل مدائن و عبد الرحمن بن ثروان ابو قیس اودی و عبد الرحمن بن جابر بن عبد اللہ انصاری
و عبد الرحمن بن حماد بن شعیث شعثی بالثاء المثلثہ بصری از کبار شیوخ بخاری و عبد الرحمن بن
خالد بن مسافر صاحب زہری و عبد الرحمن بن سلیمان بن عبد اللہ بن حنظلہ بن ابی عامر انصاری
معروف بابن الغسیل والغسیل ہو حنظلہ و عبد الرحمن بن شریح بن عبد اللہ بن محمود معافری ابو شریح
اسکندرانی و عبد الرحمن بن عبد اللہ ابن دینار مدنی و عبد الرحمن بن عبد اللہ بن عبید
بصری ابو سعید بصری نزیل مکہ و عبد الرحمن بن عبد اللہ بن عتبہ بن مسعود کوفی مسعودی و ۱۸۳
عبد الرحمن بن عبد الملک بن شیبہ ابوبکر حزامی و عبد الرحمن بن غزوان ابو نوح معروف بقراد
و عبد الرحمن بن محمد بن زیاد محاربی ابو محمد کوفی و عبد الرحمن بن ابی الموالی ابو محمد و عبد الرحمن بن
ابی نعم بجلی ابو الحکم کوفی و عبد الرحمن بن نمر یحصبی از اصحاب زہری و عبد الرحمن بن یزید بن جابر
ازدی و عبد الرحمن بن یونس ابو مسلم مستملی و عبد الرزاق بن ہمام بن نافع حمیری صنعانی
و عبد السلام بن حرب نہدی ملائی و عبد العزیز بن ابی حازم سلمہ بن دینار ابو تمام مخزومی مولاہم
و عبد العزیز بن عبد اللہ بن یحیی بن عمرو بن اویس بن سعد بن ابی سرح عامری اویسی مدنی
از کبار شیوخ بخاری و عبد العزیز بن عمر بن عبد العزیز بن مروان مدنی نزیل مدینہ و عبد العزیز
بن محمد بن عبید دراوردی و عبد العزیز بن مختار بصری و عبد الکریم بن مالک جزری ابو سعید
خضرمی و عبد الکریم بن ابی المخارق ابو امیہ بصری نزیل مکہ و عبد المتعالی بن طالب و عبد الملک
بن صباح مسمعی بصری ابو محمد از اصحاب شعبہ و عبد الملک بن عمیر کوفی و عبد الواحد بن زیاد
عبدی بصری و عبد الواحد بن عبد اللہ نصری و عبد الواحد بن واصل ابو عبیدہ و عبد الوارث

بن سعيد الثوري ابو عبيد بصري وعبد الوهاب بن عبد المجيد ثقفي ابو محمد بصري وعبيد الله بن
ابو جعفر فقيه بصري مكنى بابو بكر وعبيد الله بن عبد المجيد حنفي ابو علي وعبيد الله بن موسى
بن ابي المختار العبسي مولاهم ابو محمد الكوفي من كبار شيوخ البخاري وعبيدة بن حميد بن صهيب
ابو عبد الرحمن كوفي وعتاب بن بشير جزري وعثمان بن صالح سهمي شيخ بخاري وعثمان بن عمر بن
فارس عبدي بصري وعثمان بن غياث راسبي بصري وعثمان بن فرقد بصري عطار وعثمان بن
بن ابي شيبه كوفي وعثمان بن مسلم بن جهم مؤذن ابو عمر بصري وعدي بن ثابت انصاري كوفي
وعطا بن سائب بن مالك ثقفي كوفي وعطا خراساني ذكره المزي في رجال البخاري وعطا
بن ابي ميمونة ابو معاذ ثقفي مولى انس وعفان بن مسلم صفار وعقيل بن خالد ايلي وعكرمة بن
عبد الله مولى ابن عباس وعلي بن جعد بن عبيد جوهري ابو الحسن بغدادي وعلي بن حكيم
بناني وعلي بن ابي هاشم بن طبراخ بغدادي شيخ بخاري وعمر بن حفص همداني كوفي وعمر بن ابي
زائدة الوادعي كوفي وعمر بن علي بن عطا بن مقدم مقدمي بصري وعمر بن محمد بن حسن بن زبير
١٨٥ اسدي معروف بابن التل وعمرو بن ابي سلمة دمشقي صاحب اوزاعي وعمرو بن سليم زرقي انصاري
وعمرو بن عاصم كلابي بصري وعمرو بن عبد الله ابو اسحق سبيعي وعمرو بن علي الفلاس وعمرو بن
ابي عمرو مولى مطلب بن عبد الله بن حنطب ابو عثمان مدني وعمرو بن محمد بن بكير الناقد ابو عثمان
بغدادي وعمرو بن مرزوق باهلي ابو عثمان بصري وعمرو بن مرة جملي كوفي وعمرو بن يحيى بن عمارة
مازني انصاري مدني وعمرو بن يحيى بن سعيد بن عمرو اشدق بن سعيد بن عاص اموي سعيدي
ابو اميه وعمران بن حطان سدوسي شاعر مشهور خطيب خوارج وعمران بن مسلم قصير بصري وعمير بن هانئ
ابو الوليد دمشقي وعنبسه بن خالد ايلي وعوف بن ابي جميله اعرابي بصري وعلا بن مسيب بن رافع
كاهلي كوفي وعيسى بن طهمان جشمي ابو بكر بصري وغالب بن خطاف قطان ابو سليمان بصري وفراس
بن يحيى همداني كوفي صاحب شعبي وفضل بن دكين ابو نعيم كوفي وفضيل بن سليمان نميري ابو سليمان
بصري وفطر بن خليفه مخزومي مولاهم وقاسم بن مالك ابو جعفر كوفي وقبيصه بن عقبه بن محمد
بن سفيان سوائي كوفي ابو عامر از كبار شيوخ بخاري وقتاده بن دعامه بصري تابعي جليل وقيس بن ابي
حازم بجلي مخضرم وكثير بن شنظير ابو قره بصري وكليب بن وائل بكري صاحب ابن عمر وكهمس بن حسن تميمي

بصری و محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی و محمد بن اسمعیل بن ابی فدیک مدنی و محمد بن بشار بصری معروف
به بندار و محمد بن بکر برسانی و محمد بن جحاده کوفی و محمد بن جعفر معروف بغندر و محمد بن حسن بن
آتش اسدی کوفی و محمد بن حسن مزنی واسطی قاضی و محمد بن حکم مروزی شیخ بخاری و محمد بن حمید حمصی
بن سفیان ابو معاویه ضریر و محمد بن زیاد بن عبید الله بن زیاد زیادی ابو عبد الله بصری
بن سابق ابو جعفر بزاز از شیوخ بخاری و محمد بن اسلم وسی بصری و محمد بن صلت اسدی ابو جعفر از
قدمای شیوخ بخاری و محمد بن صلت ابو یعلی توزی نیز از شیوخ بخاری و محمد بن طلحه بن مصرف
کوفی و محمد بن عبد الله زبیری ابو احمد و محمد بن عبد الله بن مثنی بن عبد الله بن انس بن مالک
انصاری قاضی بصره ابو عبد الله از قدمای شیوخ بخاری و محمد بن عبد الله بن مسلم بن عبید الله بن
عبد الله شهاب ابن اخی الزهری و محمد بن عبد الرحمن بن ابی ذئب و محمد بن عبد الرحمن طفاوی
از شیوخ احمد و محمد بن عبد العزیز رملی ابن واسطی از شیوخ بخاری و محمد بن عبید طنافسی از شیوخ احمد
بن حنبل و محمد بن ابی عدی بصری از شیوخ احمد و محمد بن عمرو بن علقمه بن وقاص لیثی مدنی از شیوخ مالک
و محمد بن فضل سدوسی ابو الفضل از شیوخ بخاری و محمد بن فلیح بن سلیمان و محمد بن ابی القاسم
طویل کوفی و محمد بن کثیر عبدی از شیوخ بخاری و محمد بن مطرف ابو غسان لیثی مدنی از اقران مالک
و محمد بن میمون ابو حمزه سکری مروزی و محمد بن یزید کوفی و محمد بن فریابی نزیل قیساریه از اهل شام
از کبار شیوخ بخاری و مالک بن اسمعیل نهدی و مالک بن سعیر بن خمس کوفی و مبشر بن اسمعیل
حلبی از طبقه وکیع و محارب بن دثار تابعی و محاضر بن مورع کوفی از مشایخ احمد و محبوب بن محرز
قواریری ابو محرز و مخلد بن یزید حرانی از شیوخ احمد و مروان بن حکم بن امیه ابن عم عثمان بن عفان
و مروان بن معاویه فزاری از شیوخ احمد و مسکین بن بکیر حرانی ابو عبد الرحمن از شیوخ احمد و مطر
بن عبد الله بن مطر فیساری صاحب مالک و معاذ بن هشام دستوائی بصری و معاویه بن اسحاق
بن طلحه بن عبید الله تیمی و معبد بن سیرین الانصاری بصری و معتمر بن سلیمان تیمی ابو محمد معروف
بن خربوذ مکی من صغار التابعین و معلی بن منصور رازی نزیل بغداد و معمر بن راشد صاحب
زهری و مغیره بن عبد الرحمن بن حارث بن عبد الله بن عیاش بن ابی ربیعه مخزومی و مغیره
بن عبد الرحمن بن عبد الله بن خالد بن حزام بن خویلد بن اسد اسدی خزامی و مغیره بن

۱۸۶

بن مقسم ضبی کوفی و مفضل بن فضاله قتبانی مصری و مقدام بن محمد بن یحیی بن عطا مقدمی واسطی از شیوخ بخاری و مقسم مولی ابن عباس اشتهر بذلک للزومه و هو مولی عبد الله بن حارث النوفلی و منصور بن عبد الرحمن بن طلحه بن عبد العزیز بن عثمان بن عبد الدار بن قصی ابن صفیه عبدری حجبی مکی و منهال بن عمرو اسدی مولاهم الکوفی و موسی بن اسماعیل تبوذکی ابو سلمه و موسی بن عقبه مدنی از صغار تابعین و موسی بن مسعود ابو حذیفه نهدی از شیوخ بخاری و موسی بن نافع ابو شهاب حناط و میمون بن سیاه ابو بحر بصری تابعی و نافع بن عمر بن عبد الله بن جمیل مکی و نعیم بن حماد خزاعی مروزی نزیل مصر و هدبه بن خالد القیسی البصری و هشام بن یحیی مکی و هشام بن حسان بصری و هشام بن ابی عبد الله دستوائی و هشام بن عروه بن زبیر بن عوام قرشی اسدی و هشام بن عمار دمشقی از شیوخ بخاری و هشیم بن بشیر واسطی و همام بن یحیی بصری و ورقا بن عمر یشکری کوفی نزیل مدائن و وضاح بن عبد الله بن عوانه واسطی و ولید بن کثیر مخزومی ابو محمد مدنی نزیل کوفه و ولید بن مسلم دمشقی و وهب بن جریر بن حازم و وهب بن منبه صنعانی و یحیی بن ابی اسحاق بصری و یحیی بن ایوب غافقی بصری و یحیی بن حمزه حضرمی و یحیی بن ابی زکریا غسانی واسطی ابو مروان و یحیی بن سعید اموی صاحب مغازی و یحیی بن سلیمان جعفی نزیل مصر و یحیی بن سلیم طائفی ساکن مکه و حافظی از شیوخ بخاری و یحیی بن عباد ابو عباد بصری و یحیی بن عبد الله بن بکیر مخزومی مصری و یحیی بن عبد الملک بن ابی غنیه کوفی و یحیی بن ابی کثیر یمامی و یحیی بن واضح ابو تمیله مروزی و یزید بن ابراهیم تستری و یزید بن عبد الله بن خصیفه کندی و یزید بن عبد الله بن قسیط لیثی ابو عبد الله مدنی از شیوخ مالک بن انس و یزید بن ابی مریم دمشقی و یزید بن هرون ابو خالد واسطی و یزید بن ابی یزید ضبعی بصری و یعقوب بن حمید بن کاسب مدنی و یعلی بن عبید بن ابی امیه کوفی طنافسی و یوسف بن ابی اسحاق سبیعی و یوسف بن یزید بصری ابو معشر البراء و یونس بن ابی الفرات بصری و یونس بن قاسم حنفی ابو عمر یمامی و یونس بن یزید ایلی صاحب زهری و ابو بکر بن عیاش اسدی کوفی قاری و ابو بکر بن ابی موسی اشعری و سوای این رجال رجال دیگر اند که تعلیقا از انها روایت فرموده و ارباب جرح و تعدیل در انها تکلم کرده اند اسامی آنها نیز درین مقام ثبت میشود مثل ابان بن صالح و ابان بن یزید

عطار وابراهیم بن اسمعیل بن مجمع انصاری وابراهیم بن میمون صائغ واسامه بن زید لیثی واسباط بن نصر همدانی واسحاق بن یحیی واسحاق بن موسی موی معروف باسد السنه واشعث بن عبدالله بن جابر حدانی واشعث بن عبدالملک حمرانی وبشر بن ثابت ابو محمد بصری بزار وبقیه بن ولید وبکار بن عبدالعزیز بن ابی بکره وحارث بن عبید ایادی وحارث بن عمیر مکی وحریث بن ابی مطر فزاری وحسن بن صالح بن صالح بن حی وحسن بن عماره کوفی وحسین بن واقد مروزی وحکیم بن معاویه بن حیده وحماد بن جعد بصری وحماد بن سلمه ربیع بن صبیح سعدی وسعید بن سعید انصاری وسعید بن داود زنبری وسعید بن زیاد انصاری وسعید بن یزید بن درهم وسفیان بن حسین واسطی وسلیمان بن داود ابوداود طیالسی وسلیمان بن قرم بصری وسماک بن حرب کوفی وسلامه بن روح ابو روح وشریک بن عبدالله نخعی قاضی کوفی وصالح بن رستم ابو عامر خزاز بصری وعاصم بن کلیب جرمی وعباد بن منصور ناجی وعبدالله بن بدیل خزاعی ابو اصحاب بصری وعبدالله بن جعفر بن عبدالرحمن بن سور بن مخرمه مخزومی وعبدالله بن حسین ازدی ابو حریز بصری قاضی سجستان وعبدالله بن صالح ابو صالح کاتب اللیث وعبدالله بن عثمان بن خثیم مکی وعبدالله بن ولید ابو محمد عدنی نزیل مکه وعبدالحمید بن جعفر انصاری وعبدالحمید بن حبیب بن ابی العشرین دمشقی کاتب اوزاعی وعبدالرحمن بن ابی زناد مدنی وعبدالرحمن بن عبدالله بن عتبه بن مسعود مسعودی وعبدالعزیز بن ابی رواد مکی وعبدالعزیز بن المطلب بن حنطب مخزومی وعکرمه بن عمار وعماره بن غزیه انصاری وعمرو بن ابی قیس وعمران بن داور ابو العوام القطان بصری صاحب قتاده وعیسی بن موسی غنجار البخاری ولیث بن ابی سلیم کوفی ومحمد بن اسحاق بن یسار ابو بکر الامام فی المغازی ومحمد بن عجلان مدنی ومحمد بن مسلم طائفی ومبارک بن فضاله ومحاضر بن مورع ومرجا بن رجا بصری وهشام بن سعد مدنی ابو عباد وصنادید بن اسلم وهلال بن رداد طائی کنانی شامی ویحیی بن ایوب بن ابی زرعه بن عمرو بن جریر بجلی کوفی ویحیی بن عبدالله بن ضحاک بابلتی ابو سعد حرانی ویحیی بن میمون ابو المعلی عطار ویزید بن ابی زیاد کوفی ویعقوب بن عبدالله اشعری قمی ویعقوب بن محمد زهری مدنی ویونس بن بکیر وصل شیبانی کوفی قال الفاضل الناصب نیز بعضی از روایات معتبرین ایشان ارسال کنند در اسناد

و اسناد مثل ابن ابی عمیر و بزنطی و عبد الله بن المغیره حال آنکه ارسال کردن نزد ایشان کبیره است روی
محمد بن یعقوب الکلینی و غیره من الاخباریین عن ابی عبد الله علیه السلام انه قال ایاکم والکذب
المفترع قیل وما الکذب المفترع قال ان یحدث الرجل بالحدیث فتترکه و ترویه عن
الذی حدثک عنه انتهی **اقول** و به نستعین آنچه درین مقام ازروی قلت تامل در کلام و خبط در فهم مرام
افاده فرموده مردود است بچند وجه **اول** آنکه لا نسلم که مراد ازین حدیث شریف نهی از ارسال است چه معنی
حدیث اینست که دور باشید از کذب مفترع و گفته شد کدام است یا ابن رسول الله کذب مفترع فرمود آنست
که شخصی چیزی روایت بکند با تو از شخصی تو آن شخص را از میان بیندازی و روایت بکنی از آنکس که او روایت
از آنکس نموده است و ظاهر است که معمول در روایت الفاظی است که شائع در آن است که سمعت و اخبرنی
و امثال آن باشد پس هر وقت روایت از اینکس بکند یا خبر داد مرا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و یا شنیدم
من از آنحضرت این معنی کذب صریح است و از جمله محرمات است و اگر روایت بکند بلفظی که موهم اخبار و سماع باشد
تدلیس است هر چند کذب در آن متحقق نیست لیکن از آنجا که موهم کذب است اجتناب از آن اولی است و نهی
۱۸۹ در حدیث از هر دو صورت نیست بلکه مخصوص بصورت اول است که در آن کذب متحقق میشود و فاضل مجلسی
در لوامع صاحبقرانی میفرماید مثلاً آنکه شخصی زمان شیخ بهاء الدین رحمه الله تعالی را در یافته باشد
و حدیثی از شاگردان شیخ شنیده باشد و گوید که شیخ چنین گفته است این تدلیس است اما اگر بگوید که از شیخ
شنیده ام و نشنیده باشد این کذب صریح است نعوذ بالله منها و این نوع نقل مسمی است بکذب مفترع چنانکه
منقول است از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که زنهار دور باشید از کذب مفترع گفتند یا ابن رسول الله
کذب مفترع کدام است حضرت فرمود که آنست که شخصی نقل کند بتو از شخصی تو آن شخص را از میان بیندازی
و بگوئی که فلانی چنین گفته است و در لغت افتراع بکارت بردن است گویا که بکارت دروغ را اول تو بردی
معصل که حدیث منقطع بنابر اصطلاح اصولیین امامیه بر سه قسم است کذب مفترع و مدلس و مرسل زیرا که اگر
را حذف نموده اسناد حدیث بشیخ بکند باین عنوان که از شیخ شنیدم یا خبر داد مرا شیخ و مانند آن این قسم را کذب
مفترع گویند و اگر حذف واسطه بنهجی باشد که موهم سماع باشد آن تدلیس است و اگر موهم نباشد ارسال و
عنه قسم اول است که کذب در آن متحقق میشود و قسیم ارسال و تدلیس است چنانچه محققین تصریح بان فرموده اند
و در وجه تسمیه اختلاف است بعض گفته اند که مشتق است از افتراع که بمعنی بکارت بردن است و جمعی از لغویین

فرموده علیه ماخوذ من الفرع بمعنی العلو قال ابن الاثیر فی النهایة وفرع کل شیء اعلاه ومنه حدیث
قیام رمضان فما کنا ننصرف الا مع فروع الفجر وفی حدیث علیه السلام ان لهم فراعها
والفراع ما علا من الارض وارتفع فکان هذا المحدث یرید ان یجعل حدیثه مفترعا ای مرتفعا
بهذه الحیلة ملا محسن کاشی ره وافی فرموده التفسیران لا یخلوان عن تکلف والصواب ان یقال
الافتراع بمعنی التفرع فانه فرع قوله علی صدق الراوی بان قال فی نفسه اذ رواه الفرع
عن الاصل فقد قاله الاصل فیجوز لی ان اسنده الی الاصل فاسنده الیه وانما کان کذبا لانه
غیر جازم بصدقه عن الاصل ولعل الفرع قد کذب علیه او سهی فی نسبته الیه ولا بد من
تجویز ذلک فلا یحصل له الجزم فهو کاذب فی قوله وان قدرنا ان الاصل قد قاله کما ان المنافقین
کانوا کاذبین فی شهادتهم بالرسالة لانهم کانوا غیر جازمین به وانما کان کذبا مفترعا لانه
فرع علی کذب مقدر ولعله لم یکن کذبا فهو لیس بکذب صریح بل هو کذب مفترع کما
انه صدق مفترع ومن ضبط المقترع من الاقتراع بالقاف بمعنی الاختیار فلعله صحف انتهی
بالجمله در حدیث شریف نهی از صورت اول است که بگوید اخبرنی یا سمعت که در این صورت کذب فی الحقیقة 190
بتحقیق نیست و بر تقدیر تنزل مراد تدلیس است در صورتیکه مدلس روایت بعبارتی بکند که موهم اخبار وسماع باشد
دوم آنکه بر تقدیر تنزل و فرض تسلیم آنکه مراد نهی از ارسال باشد کبیره بودن ارسال در حیز منع است زیرا که
اگر این حکم را مبنی بر نهی از آن ساخته ظاهر البطلان است زیرا که نهی درین مقام نهی تنزیهی است چه اجماع است
بر تجویز ارسال فی الجمله واقع شده غایت ما فی الباب اینست که ترک اولی خواهد بود و چنانچه از حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام منقول است که چون حدیثی را نقل کنید مسند سازید بان کسیکه او بشما روایت کرده است پس اگر
راست باشد ثوابش از برای شما است و اگر دروغ است گناهش بر او است و بهر حال شما را است گفته اید
که فلانی گفته است و اگر نسبت دهید بالاتر شاید آن شخص دروغ گفته باشد شما نیز دروغ گو خواهید بود و اگر
بگوئید از آن شخص روایت کرده ام یا شما از جمعی روایت کنید که معلوم باشد که شما آنها را ندیده اید دروغ
نگفته اید ولیکن چون احتمال دروغ دارد اولی اینست که از آنکه شنیده اید روایت کنید کذا فی اللوامع اگر کبیره
بودنش بنابر تسمیه آن بکذب مفترع متفرع ساخته است این هم نیز مضمحل است زیرا که اولا کبیره بودن جمیع
دروغها ممنوع است و بر تقدیر تسلیم در صورت ارسال اصلا کذبی در واقع و نفس الامر متحقق نمیشود و کذب

تقدیری منافات اعتبار نیست وارتکاب کذب تقیه را کسی معصیت نگفته چه جای کبیره ومن ادعی فعلیه
البیان سوم آنکه شافعی فرموده التدلیس اخو الکذب وشعبه فرموده لان ازنی احب الی من ان ادلس بنابر قول
تدلیس بدتر از کبیره است که زنا باشد واکثر اخبار بین اهلسنت مانند قتاده وسفیان ثوری وسفیان بن عیینه تدلیس
میکنند فما هو جوابکم فهو جوابنا قال الفاضل الناصب ونیز در رواة معتبرین ایشان جماعه کثیر اند که با ائمه
ایام وقت قایل نبودند وانکار امامت او میکردند وعناد با او می ورزیدند ونزد جماهیر شیعه امامیه این فساد عقیده
انها صحیح وثابت است کالواقفیة منهم الحسن بن محمد بن سماعة ابو محمد الکندی الصیرفی فانه کان
یعاند فی الوقف ویتعصب والحسن بن ابی سعید هاشم بن حیان المکاری ابو عبد الله والحسین بن
مهران بن محمد بن ابی نصر السکونی واحمد بن محمد البطاحی الجرمی المعروف بالطاطری وصفوان بن یحیی ابی
محمد البجلی وعثمان بن عیسی ابی حمزة العامری الرواسی الی بنی رواس وغیرهم وکالجارودیة والفطحیة مثل
احمد بن محمد بن سعید السبیعی الهمدانی والحسن بن علی بن فضال وعبد الله بن بکیر بن اعین الشیبانی
وعمرو بن سعید ابی الحسن المداینی وغیرهم واز همه اینها در صحاح ایشان روایات موجود است اقول این سخن
بچند وجه مردود است اول آنکه بعضی از رجال که درین مقام انها را ذکر نموده نزد جماهیر شیعه امامیه فساد عقیده
انها ثابت ودرست نیست از انجمله صفوان بن یحیی ابو محمد بجلی که او نزد امامیه از جمله اشخاصی است که بر تصحیح ما یصح عنهم و بر اقرار
تفقه او اجماع واقع شده است وثقه وجلیل القدر است در ورع وزهد وصلاح وتقوی وعبادت مرتبه عالی داشت
ونزد حضرت امام رضا علیه الصلوة والسلام بمنزلت شریفه مشرف شده بشرف وکالت انجناب ووکالت حضرت
ابو جعفر علیهما السلام فائز بود فاضل استرابادی وفاضل مجلسی میفرمایند صفوان بن یحیی ابو محمد البجلی بیاع
السابری کوفی ثقة ثقة عین روی ابوه عن الصادق علیه السلام وروی هو عن الرضا علیه السلام
وکانت له عنده علیه السلام منزلة شریفة ذکره کش فی رجال الکاظم علیه السلام وقد توکل
للرضا علیه السلام ولابی جعفر صلوات الله وسلامه علیه وسلم مذهبه من الوقف وکانت له
منزلة من الزهد والعبادة وکانت جماعة من الواقفة بذلوا له مالا کثیرا نیز از کشی روایت نموده
فی الصحیح عن معمر بن خلاد قال قال ابو الحسن صلوات الله وسلامه علیه ما ذئبان ضاریان فی
حریصان من الجوع فی الغنم قد غاب عنها رعاءها باضر فی دین المسلم من حب الریاسة ثم قال
هذا لفظ الروایة فی کتاب الکشی والصواب رعاتها بالتاء وموضع الوادی
ولکن صفوان لا یحب الریاسة اجمع اصحابنا علی تصحیح ما یصح عنه واقروا له بالفقه وعمر بن سعید

١٩٢

دلیلی بر تغیر و محققین علمای رجال از جماعت موثقین نیست فطحی بودنش ثابت نشده است فاضل مجلسی میفرماید عمرو بن
سعید المداینی ثقة خاصة جش له کتاب رواه موسی بن جعفر البغدادی ست جش الزیات
قال نصر بن صباح فطحی ولم یعتبره العلامة لضعف نصر لا اعتماد علی قوله فاضل استرابادی
نیز از خلاصه نقل کرده و نصر لا اعتماد علی قوله انتهی حاصل که نصر بن صباح و ابن غضائری ضعیف اند و قول
اینها نزد محققین فن رجال امامیه مناط اعتبار نیست چنانچه محققین اهل سنت قول ازدی و کدیمی را معتبر نمیدانند
عثمان بن عیسی ابو حمزه عامری کلابی رواسی اگرچه در سلک واقفیه منسلک شده بود ولیکن بیدرقه عنایات الهی توفیق
توبه و انابت دریافته و روایت توبه اگرچه فی الجمله ضعف دارد لکن مؤید است باجماعی که کشی از بعض علما نقل نموده
است که عثمان بن عیسی از آن جماعه است که طائفه اجماع نموده اند بر تصحیح ما یصح عنهم و بر اقرار به تفقه و علم او فاضل
استرابادی در تلخیص الاقوال از کشی نقل نموده میفرماید و نقل الکشی قولا بان عثمان بن عیسی ممن اجمعت
العصابة علی تصحیح ما یصح عنه وبالاقرار لهم بالفقه والعلم انتهی و حسن بن علی بن فضال اگرچه فطحی بود
لیکن آخرهای عمرش بیدرقه توفیق الهی به توبه موفق شده بدین حق مهتدی گردید فاضل استرابادی
در تلخیص الاقوال [illegible] قال ابو عمرو الکشی کان الحسن بن علی بن فضال فطحیا یقول بامامة
عبدالله بن جعفر فرجع انتهی کلامه [illegible] احمد بن محمد الطاطری [illegible] در کتب رجال الله
نیست و [illegible] ابن شهرآشوب [illegible] روات و رجال فرقه حقه نیست [illegible] فاضل استرابادی در تلخیص الاقوال
وغیره در کتب خود ذکر کرده اند علی بن الحسن الطاطری [illegible] طاطری لبیعه ثیابا یقال لها
الطاطریة یکنی ابا الحسن وکان فقیها ثقة فی حدیثه وکان من وجوه الواقفة وشیوخهم وهو
استاد الحسن بن محمد بن سماعه ومنه تعلم جش انتهی دوم آنکه فطحیه را از جمله منکرین امامت امام وقت
شمردن دلیل عدم اطلاع اوست بر مذهب آن فرقه چه فطحیه اگرچه عبدالله بن جعفر افطح را امام میدانند لیکن منکر
هیچ امامی نیستند و قائل بامامت سایر ائمه علیهم السلام هستند فاضل مجلسی در رجال وجیزه [illegible] میفرماید ان
الفطحیة کانوا اقرب الی الحق من الواقفیة وهم ابعد من الحق عن الفطحیة لان الفطحیة لا ینکرون بقیة
الائمة وکانوا یقولون بامامتهم فلذلک شبهوا بالحمار بخلاف الواقفیة فانهم شبهوا بالکلاب
الممطورة انتهی سوم آنکه با قطع نظر و اغماض از زلات مخدوم میگوئیم در روایت نمودن از فرقه مبتدعه
ایراد و روایات آنها در کتب عیبی نیست زیراکه روایت از آنها چنانچه سبق ذکر یافته بچند وجه است یکی آنکه روایات

حتی ادعا صرح [illegible] امامت ابیه علیهم السلام [illegible] صح



روایات رجال این فرقه را در اصول مندرج نیستند بلکه در شواهد و متابعات اند و هم اکثر متقدمین علمای امامیه کتب
این فرقه را با کتب اصول مقابله مینمودند کتاب هر که را از این قوم بعد مقابله مطابق اصول می یافتند با وجود فساد عقیده
صاحب کتاب حکم بصحت احادیث که در آن کتاب مرویست مینمودند بجهت موافقت اخبار آنها با اخبار اصول سابقه
مانند اصول محمد بن مسلم و برید و زراره و ابو بصیر و فضیل و نظائر آنها و هر که اخبارش مطابق اصول نمی یافتند
اثر اطرح مینمودند و رجال مذکور از آن جماعت اند که کتب ایشان بعد مقابله با اصول مطابق آنها بر آمده و وجوه دیگر سبق
ذکر یافت فلینذکر فاضل مجلسی در رجال روضة المتقین میفرماید و ذکر الشیخ فی العدة ان الطائفة عملت بما رواه
بنو فضال و الطاطریون و عبد الله بن بکیر و سماعة و علی بن حمزة و عثمان بن عیسی واعلم ان الاصحاب
انما عملت باخبارهم لکون اکثرهم نقلة الاخبار عن الاصول و کتبهم عین کتب القدماء لکنها
مرتبة و کانوا یقابلونها مع کتبهم فلما وجدوها بعد المقابلة صحیحة عملوا علیها مع فساد مذهبهم
و علی بن الحسن من هذا الباب و لهذا جعلنا اخبارهم فی الموثقات کالصحاح مثل عثمان بن عیسی
من الجماعة الذین کانوا تارة ینقلون من الکتب و تارة ینقلون من المعصوم عملوا باخبارهم و اما
بما رووه قبل الفساد و اما بموافقة اخبارهم لاخبار الاصول السابقة کاصول زرارة و محمد بن ۱۹۳
مسلم و برید و ابی بصیر و الفضیل و امثالهم انتهی کلام الفاضل المجلسی و شیخ الطائفة در عدة الاصول
میفرماید و اما الفرق الذین اشاروا الیهم من الواقفیة و الفطحیة و غیر ذلک فعن ذلک جوابان
احدهما ان ما یرویه هؤلاء یجوز العمل به اذا کانوا ثقات فی النقل و ان کانوا مخطئین فی الاعتقاد
اذا علم من اعتقادهم تمسکهم بالدین و تحرجهم من الکذب و وضع الاحادیث و هذه کانت طریقة
جماعة عاصروا الائمة نحو عبد الله بن بکیر و سماعة بن مهران و نحو بنی فضال من المتاخرین عنهم
و بنی سماعة و من شاکلهم فاذا علمنا ان هؤلاء الذین اشرنا الیهم و ان کانوا مخطئین فی الاعتقاد
من القول بالوقف و غیر ذلک کانوا ثقات فی النقل فما یکون طریقه هؤلاء جاز العمل به و الجواب
الثانی ان جمیع ما یرویه هؤلاء اذا اختصوا بروایته لا یعمل به و انما یعمل به اذا انضاف الی
روایتهم روایة من هو علی الطریقة المستقیمة و الاعتقاد الصحیح فحینئذ یجوز العمل به فاما اذا انفرد
فلا یجوز ذلک فیه علی حال و علی هذا سقط الاعتراض انتهی محصل جواب اول آنست که ملاک امر روایت
و عدالت و ثقه و صدوق بودن راوی و محترز بودن او از کذب است پس هر که بمعاشرت باطنیه یا را علم باحوال

بوی هم رسیده باشد که او عدل و ثقه و صدوق و محترز از کذب و مجتنب از وضع حدیث است روایت او معتبر است
اگرچه مخطی در اعتقاد باشد و اگر بخلاف این است روایت او مطروح و از درجه اعتبار ساقط است و عبدالله بن
بکیر و نظرای او با آنکه مخطی در اعتقاد بودند لیکن بعدل و صدق و ضبط و تحرز از کذب و اجتناب از وضع اتصاف
داشتند لاجرم تجویز عمل بروایت این اشخاص میکنیم محصل جواب دوم آنست که روایت این جماعة بطریق متابعت و شواهد است
و اگر بار روایت اینها روایت شخصیکه بطریقه مستقیم باشد منضم شود مقبول است و اگر متفرد بروایت باشد مطروح
و متروک العمل است نیز در موضع دیگر از عدة الاصول میفرماید و اما اذا کان الراوی من فرق الشیعة مثل
الفطحیة والواقفیة والناووسیة وغیرهم نظر فیما یرویه فان کان هناک قرینة تعضده او خبر
آخر من جهة الموثوقین بهم وجب العمل به وان کان هناک خبر یخالفه من طریق الموثوقین وجب
اطراح ما اختصوا بروایته والعمل بما رواه الثقة وان کان ما رووه لیس هناک ما یخالفه ولا یعرف
من الطائفة العمل بخلافه ایضا وجب العمل به اذا کان متحرجا فی روایته موثوقا به فی امانته وان
کان مخطئا فی اصل الاعتقاد فلاجل ما قلناه عملت الطائفة باخبار الفطحیة مثل عبدالله بن
بکیر وغیره واخبار الواقفیة مثل سماعة بن مهران وعلی بن ابی حمزة وعثمان بن عیسی ومن بعد ۱۹۴
هؤلاء بما رواه بنو فضال وبنو سماعة والطاطریون وغیرهم فیما لم یکن عندهم فیه خلافه انتهی
محصل این کلام آنست که روایات فطحیه و واقفیه و ناووسیه را ملاحظه میکنیم اگر قرینه یا حدیثی دیگر از جهت آن جماعه
که وثوق بآنها حاصل است و امامیه اثنا عشریه باشند یافته شود بروایت این جماعت واجب است و اگر از طرق امامیه
خبری یا قرینه مخالف روایت مبتدع باشد روایت مبتدع واجب الطرح و متروک العمل خواهد بود و اگر بطریق
اثنا عشریه روایتی موافق روایت مبتدع موجود نباشد و مخالف آن عقلا و نقلا بطریق اثنا عشریه امامیه معلوم
نبود در اینصورت اگر مبتدع عادل و ثقه و صدوق و محترز از کذب و مجتنب از وضع باشد بروایت مبتدع عمل میتوان
نمود و شیخ ابو القاسم صاحب شرائع در کتاب معتبر خبر غیر امامیه هرگاه متفرد باشد مطلقا معتبر نمیداند اگرچه ثقه
و عدل باشد و دلیل عقلی در روایتی امامیه مخالف روایت او نباشد و فرموده که عمل اصحاب بمتفردات این جماعت
معلوم نیست هذا کلامه والجواب انا لا نعلم الی الان ان الطائفة عملت باخبار هؤلاء انتهی بالجمله آنچه شیخ
الطائفه درین مقام افاده فرموده است که روایت فطحیه و واقفیه بشرطیکه ثقه و صدوق و محترز از کذب و مجتنب
از وضع حدیث باشد و مخالف آن روایتی در اثنا عشریه معروف نباشد و با قرینه عقلیه هم مخالفتی نداشته باشد مقبول است

مقبول است و الا فلا محمد جمعی از فضلای اهل سنت نیز همین است قسطلانی در ارشاد الساری شرح صحیح بخاری می‌فرماید
قال ابن دقيق العيد ان وافق غير الداعية غيره فلا يلتفت اليه اخمادا للبدعة واطفاء للنارة وان لم
يوافقه احد ولم يوجد ذلك الحديث الا عنده مع كونه صادقا متحرزا عن الكذب مشهورا
بالتدين وعدم تعلق ذلك الحديث ببدعته فينبغي ان يقدم مصلحة تحصيل ذلك الحديث
ونشر تلك السنة على مصلحة الاهانة انتهى و در نخبة الفكر و شرح شرح آن از ملا علی قاری هم عبارت چنین است
والثاني وهو من لا يقتضي بدعته التكفير اصلا اي لا اختلافا ولا اتفاقا وقد اختلف ايضا
في قبوله ورده على ثلثة اقاويل فقيل يرد مطلقا سواء كان داعيا الى بدعته اولا وسواء كان
معتقدا حل الكذب لنصرة مقالته اولا وهو بعيد قال ابن الصلاح وهو بعيد مباعد
للشائع عن ائمة الحديث فان كتبهم طافحة بالرواية عن المبتدعة غير الدعاة وفي الصحيحين
كثير من احاديثهم في الشواهد والاصول انتهى [illegible] في نشر الرواية عنه ترويجا لامره
وتنويها بذكره وعلى هذا فينبغي ان لا يروى عن مبتدع شيء يشاركه فيه غير مبتدع وقيل
يقبل مطلقا اي سواء كان داعيا اولا لكن بشرط ان يكون متقيا لان تدينه وصدق لهجته 195
الذي عليه مدار الرواية يمنعه عن الكذب الا اذا اعتقد حل الكذب كما تقدم وقيل
يقبل من لم يكن داعية الى بدعته لا غيره لان تزيين بدعته قد يحمله اي يبعثه على تحريف الروايات
وتسويتها على ما يقتضيه مذهبه وقد قيل حبك الشيء يعمي ويصم في الاصح واغرب ابن
حبان اي اتى بقول غريب فادعى الاتفاق على قبول غير الداعية من غير تفصيل نعم الاكثر على
قبول غير الداعي الا ان يروي ما يقوي بدعته فيرد على المختار وبه صرح الحافظ ابو اسحاق
ابراهيم بن يعقوب الجوزجاني شيخ ابي داود والنسائي في كتابه معرفة الرجال فقال في وصف
الرواة فمنهم زائغ اي مبتدع مائل عن الحق اي عن السنة صادق اللهجة فليس فيه حيلة الا ان
يؤخذ من حديثه ما لا يكون منكرا اذا لم يقويه بدعته انتهى وما قاله متجه لان العلة التي لها
يرد حديث الداعية واردة فيما اذا كان ظاهر المروي يوافق مذهب المبتدعة ولو لم يكن داعية
والله اعلم سوم آنکه معارض است بآنکه در روات معتبرین اهل سنت نیز جماعه کثیره اند که بامامت ائمه قائل بوده
وانکار امامت او میکردند و عداوت با او می ورزیدند و نزد جماعه‌ای این فساد عقیده آنها صحیح و درست است و کتب صحاح

اهل سنت خصوصاً صحیح بخاری که از اصح الکتب بعد کتاب الله میدانند از روایات آنها مملو است کالخوارج

والنواصب ازانجمله عکرمه مولی ابن عباس که ابن خلکان در وفیات الاعیان در ترجمه عکرمه میگوید انه یری رای

الخوارج و عبدالکریم شهرستانی در ملل و نحل هنگام تعداد اسامی خوارج ابتدا بعکرمه نموده این معنی دلیل است

که او راس و رئیس این جماعت بوده ازانجمله عمران بن حطان که در خروج و عداوت اهل بیت علیهم السلام درجه

عالی داشت اشعار در مدح ابن ملجم انشا کرده بخاری و ابوداود و نسائی ازو روایت میکنند شیخ عبدالحق دهلوی

در رجال مشکوة میگوید عمران بن حطان قال العجلی تابعی بصری ثقة قال ابوداود لیس فی اهل الاهواء

اصح حدیثا من الخوارج و کان خارجیا مدح ابن ملجم یروی عن عمر و ابی موسی و ابن عمر و جمع و عنه

قتاده و محارب بن دثار و غیره و یروی له البخاری و ابوداود و النسائی ازانجمله نجده حروری است

که سردار حروریه یعنی خوارج بود که از ابن عباس روایت نموده محدثین اهل سنت ازو روایت میکنند شیخ دهلوی

در رجال مشکوة میفرماید نجدة الحروری ذکره فی جامع الاصول قال نجدة بن عامر الحروری الحنفی

تابعی روی عن ابن عباس روی عنه کذا الله ذکر فی کتاب الجهاد و ذکره المولف فی باب قسمة الغنائم

عن یزید بن هرمز قال کتب نجدة الحروری الی ابن عباس یسأله عن العبد والمرأة یحضران المغنم هل

یقسم لهما الحدیث و الحروری نسبة الی حروراء بمد و بقصر اسم قریة بظاهر الکوفة اول اجتماع

الخوارج فیها و نجدة الحروری کان رئیسهم انتهی ازانجمله حریز بن عثمان حمصی است از رجال بخاری است در نصب

و خروج به مرتبه‌ای ترقی فرموده بود حضرت امیرالمومنین علیه السلام را ناسزا میگفت و خودش اقرار می نمود که

من علی را دوست نمیدارم که پدران مرا در صفین کشته و میگفت لنا امامنا و لکم امامکم مرادش از امامنا

معویه است و ابن خلکان و در میزان و غیره مذکور است و در تقریب التهذیب ابن حجر عسقلانی در ترجمه او گفته ثقة ثبت رمی بالنصب

و من المعرفة ان یزید بن هارون قال رایت رب العزة فی المنام فقال لی یا یزید لا تکتب حدیثه یعنی

حریز بن عثمان فانه یسب علیا خطیب که از اعاظم علمای اهل سنت است در تاریخ بغداد این حدیث را در ترجمه حریز بن عثمان

ذکر کرده و کفی بالله شهیدا ازانجمله سمرة بن جندب صحابی مشهور است که خارجی حروری بود شیخ عبدالحق دهلوی

در رجال مشکوة میفرماید سمرة بن جندب صحابی مشهور کان علی رای الحروریة و الخوارج و من قادتهم و فی ملاهم

و کان من الحفاظ المکثرین عن رسول الله صلی الله علیه و سلم ازانجمله مغیرة بن شعبه صحابی است مرتبه اش در نصب

و عداوت حضرت امیرالمومنین علیه السلام بحدی رسیده بود که آنحضرت علیه السلام را ناسزا میگفت حاکم در مستدرک

اسامی خوارج که بخاری و دیگر ائمه اهل سنت از ایشان روایت نموده‌اند

196

منع کردن پروردگار از روایت حدیث کسی که از خوارج اشرار بوده

اسامی صحابه که از خوارج بودند

مستدرک فرموده حدثنا ابوبکر محمد بن داود بن سلیمان ثنا عبدالله بن محمد بن ناحیة ثنا رجا
بن محمد العذری ثنا عمرو بن محمد بن ابی رزین ثنا شعبة بن مشعر عن زیاد عن علاقة عن عمه
ان المغیرة بن شعبة سب علی ابن ابی طالب فقام الیه زید بن ارقم فقال یا مغیرة الم تعلم
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن سب الاموات فلم تسب علیا وقد مات از انجمله
معاویه بن ابوسفیان که راس و رئیس مبغضین اهل بیت نبوی علیهم الصلوة والسلام است و عداوتهای او
با حضرت امیر المومنین و اهل بیت علیهم السلام از غایت شهرت محتاج به بیان نیست جنگ صفین شاهد عدل
بغض و نفاق او است و سب حضرت امیر المومنین علیه السلام را در عهد حکومت خود اختراع نموده خود هم
ارتکاب سب مینمود و مردم را بران تحریص میکرد شیخ جلال الدین سیوطی در کتاب بدور سافره روایت کرده
که حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام او را مخاطب فرموده فرموده بود انت الساب لعلی الحدیث و نزد بعض
مخاطب باین کلام معاویه بن خدیج است ابن اثیر در جامع الاصول از صحیح مسلم و ترمذی روایت کرده ان معاویة
ابن ابی سفیان امر سعدا فقال له ما منعك ان تسب اباتراب فقال اما ما ذكرت ثلاثا قالهن له
رسول الله فلن اسبه لان یکون لی واحدة منهن احب الی من حمر النعم سمعت رسول الله یقول له
وخلفه فی بعض مغازیه فقال له علی یا رسول الله خلفتنی فی النساء والصبیان فقال له
رسول الله اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبوة بعدی وسمعته
یقول یوم خیبر لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله قال
فتطاولنا فقال ادعوا لی علیا فاتی له ارمد فبصق فی عینه ودفع الرایة الیه ففتح الله
علیه ولما نزلت هذه الآیة ندع ابناءنا وابناءکم دعا رسول الله صلی الله علیه وسلم
علیا وفاطمة وحسنا وحسینا فقال اللهم هؤلاء اهلی از انجمله عمرو بن العاص است که از روسای
مبغضین حضرت امیر المومنین علیه السلام در جنگ صفین مردم را بر مقاتله آنحضرت تحریص و ترغیب مینمود و خود هم
بمقاتله آنحضرت صف آرا گشت چون آنحضرت علیه السلام بروی حمله آورد و تاب سطوت حمله حیدری نیاورد
از غایت خوف و هراس خود را از پشت زین بر روی زمین افکند و عورت خود را منکشف ساخت آنحضرت علیه السلام
از نهایت حیا روی مبارک از و گردانیده بقتلش نپرداخت از انجمله بسر بن ابی ارطاة است که او نیز از دشمنان
خاندان نبوت علیهم السلام و منکر امامت حضرت امیر المومنین علیه السلام بود در جنگ صفین بحمله مبارز

198

روزی باستصواب والی شام بعزم محاربه امیر المؤمنین علیه السلام اسب جلادت در میدان وقاحت تاخت
که آنحضرت او را بر زمین انداخت عورت خود را کشف کرد باین وسیله جان بسلامت برد و با این همه شجاعت
و مردانگی هرگاه بر من دست یافت دو طفل عبید الله بن عباس را ذبح نمود ابن عبد البر که از مشاهیر علمای اهل سنت است
در استیعاب میفرماید بسر بن ارطاة بن ابی ارطاة القرشی یقال انه لم یسمع من النبی صلی الله علیه وسلم
ولبسر بن ارطاة عن النبی صلی الله علیه وسلم حدیثان احدهما لا یقطع الایدی فی المغازی
والثانی الدعاء ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یقول اللهم احسن عاقبتنا فی الامور کلها
واجرنا من خزی الدنیا والاخرة وکان یحیی بن معین یقول فیه رجل سوء وقال ابو الحسن
الدارقطنی ابو عبد الرحمن بسر بن ارطاة له صحبة ولم یکن له استقامة بعد النبی صلی الله
علیه وسلم وهو الذی قتل طفلین لعبید الله بن عباس بالیمن فی خلافة معاویة وهما عبد الرحمن
وقثم ذکر ابن الانباری عن ابیه عن احمد بن عبید عن هشام بن محمد عن ابی مخنف قال لما توجه
بسر بن ارطاة الی الیمن اخبر عبید الله بن العباس بذلک وهو عامل لعلی علیه السلام فهرب
فدخل بسر الیمن فاتی بابنی عبید الله وهما صغیران فذبحهما الی اخره وکان بسر بن ارطاة
من الابطال الطغاة وکان مع معاویة بصفین وامره ان یلقی علیا فی القتال وقال له سمعتک
تتمنی لقاءه فلو اظفرک الله به وصرعته حصلت علی دنیا واخرة ولم یزل یشجعه ویمنیه
حتی راه فقصده فی الحرب فالتقیا فصرعه علی وعرض لعلی علیه السلام منه مثل ما عرض
فیما ذکروا له مع عمرو بن العاص ذکر ابن الکلبی فی کتابه فی اخبار صفین ان بسر بن ارطاة بارز
علیا یوم صفین فطعنه علی فصرعه فانکشف له فکف عنه کما عرض له فیما ذکروا مع عمرو بن
العاص وفیهما اشعار مذکورة فی موضعها ه وفی کل یوم فارس لیس ینتهی * وعورته وسط
العجاجة بادیه * فکف لها عنه علی سنانه * ویضحک فیها فی الخلاء معاویه * بدت امس
من عمرو فقنع راسه * وعورة بسر مثلها حذو حاذیه * فقولا لعمرو وابن ارطاة انظرا *
سبیلکما لا تلقیا اللیث ثانیه * ولا تحمدا الا الحیا وخصاکما * هما کانتا والله للنفس واقیه
فلولاهما لم تنجوا من سنانه * وتلک بما فیها عن العود ناهیه * متی تلقیا الخیل المغیرة صبحة وفیها
وکونا بعیدا حیث لا یبلغ الفتی * نحورکما ان التجارب کافیه * انتهی عبید الله بن عمر که با نعمت حضرت

١٩٨

حضرت امیر المومنین علیه السلام اباو استنکاف نموده تقاعد ورزید در وقت تسلط حجاج در عیش او حاضر شده
گفت دست خود بیار تا با تو بیعت بخلافت و امامت عبد الملک بن مروان بکنم حجاج با آن تعصب و عناد که با
اهلبیت داشت گفت دیروز از بیعت علی تقاعد نموده بودی امروز آمده که بیعت با عبد الملک بن مروان
بکنی دست من از بیعت تو باز داشته شده اینک پای من حاضر است از انجمله عبد الله بن عمرو عاص در جنگ
صفین در شیعیان معاویه و سرداران لشکر شقاوت اثرش مندرج بود و با دو شمشیر با سوالیان حضرت امیر المومنین
محاربه مینمود و از انجمله سائر ناکثین و قاسطین یعنی اصحاب جمل و صفین قائل امام وقت نبوده و انکار امامتش
میکردند و با او عناد می ورزیدند و با امام وقت جنگها مینمودند از انجمله محمد بن ابی بکر است که انکار امامت امام وقت
می نمود و با مامتش قائل نبود و با او عناد می ورزید و انواع اهانت و استخفاف با امام وقت یعنی عثمان بن عفان
رسانید شیخ عبد الحق دهلوی در رجال مشکوة در ترجمه او می نویسد روی عن امه اسماء بنت عمیس وعن
غیرها من الصحابة وروی عنه ابنه القاسم کثیرا وغیره من التابعین روی له النسائی وابن ماجه
حدیثا واحدا عن ابی بکر مرسلا از انجمله جماعت بسیار از شیعه که منکر امامت و خلافت خلفائی ثلاثه
199 و با مامت ایشان قائل نیستند و با ایشان عناد می ورزند محدثین اهلسنت از انها روایت میکنند و کتب ایشان
از روایات آنها مملو است ذهبی در کتاب میزان الاعتدال در ترجمه ابان بن تغلب میگوید انه شیعی جلد لکنه
صدوق فصدقه لنا وبدعته له وقال احمد بن حنبل وابن معین و ابو حاتم انه ثقة وذکره
ابن عدی وقال انه کان غالیا فی التشیع یعنی ابان بن تغلب شیعی سخت بود ولکن صدوق است پس
صدق او برای ماست و بدعت او برای اوست و احمد بن حنبل و ابن معین و ابو حاتم گفته اند که او ثقه است
و ابن عدی ذکر کرده که او در تشیع غالی بوده بعد از ان میگوید ان قیل کیف یحکم بثقة المبتدع مع
العدالة المنافیة للبدعة ماخوذة فی تعریف الثقة قلنا الغلو فی التشیع والتشیع بلا غلو کانت
کثیرا فی التابعین و تبع التابعین مع انهم کلهم کانوا من اهل الدین والصدق والورع فلو رد
حدیث هولاء مع کثرتهم لضاع کثیر من الآثار النبویة وهذا مفسدة ظاهرة یعنی اگر گفته شود
چگونه حکم کرده شود مبتدع را که ثقه است با آنکه عدالت که منافی بدعت است در تعریف ثقه ماخوذ است میگوییم
غلو در تشیع و تشیع بلا غلو در تابعین و تبع تابعین بسیار بود با آنکه همه آنها از اهل دین و صدق و ورع
بودند پس اگر حدیث همه اینها رد کرده شود بسیاری از آثار نبویه ضائع گردند و این مفسده ظاهر است

قال الفاضل الناصب شیخ مقتول در ذکری آورده که حضرت صادق علیه السلام عبد الله بن مسکان را از
آمدن نزد خود منع فرموده ایشان از روایت او دست بر نمیدارند انتهی اقول بر متتبعین بچند وجه مردود است
اول آنکه آنچه درباره عبد الله بن مسکان فرموده کذب محض و بهتان بحت است در کتب تواریخ و رجال امامیه
و غیر امامیه اثری در ذکری کری از آن نیست و آنچه بعضی از علماء رجال امامیه نوشته اند همین قدر است که عبد الله
بن مسکان بملاحظه اینکه مبادا در حال حضور در اداب مجلس مقدس معلی قصوری واقع شود تعظیما و اجلالا لحضور
اقدس امام همام کمتر حاضر میشد غالبا بوساطت وسائط اخذ فیوض و استفاده علوم و روایت از آنحضرت
می نمود و سابق نیز آنچه متعلق باین مقام است از روی کتب معتبره فن رجال ذکر یافته و با این همه خود را از فیض
حضور محروم نمیداشت احیانا در خدمت فیضدرجت نیز مشرف میگشت و بسیاری از روایات بغیر وساطت
غیری نیز از آن امام همام روایت میکرد بالجمله در هیچ کتابی از کتب رجال و تواریخ و سیر و غیر آن مذکور نیست که حضرت
صادق علیه السلام عبد الله بن مسکان را از حضور اقدس منع فرموده بود و نداری در کتب رجال مذکور است که حضرت
صادق علیه السلام حریز بن عبد الله سجستانی را که در سجستان خروج بسیف نموده بود برای خوف وقوع فتنه و لحوق
ضرر مخالفین و حکام و سلاطین و امرای جور بخدام ذوی الاحترام بسائر شیعیان و موالیان چندی از حاضر شدن
بحضور انور منع فرموده بودند بعد آرامش فتنه و فساد و زوال خوف حدوث آن باز اذن ملازمت یافته باز
صحبت شریف مشرف میشد و این گونه منع و حجب مستلزم جرح نیست چنانکه بر صاحبان انصاف مخفی نیست فاضل
مجلسی در ترجمه حریز میفرماید حریز بن عبد الله السجستانی ابو محمد الازدی من اهل الکوفة اکثر السفر
و التجارة الی سجستان فعرف بها و کان تجارته فی السمن و الزیت و کان ممن شهر السیف فی قتال
الخوارج بسجستان فی حیوة الصادق علیه السلام و روی انه جفاه و حجبه عنه و قال العلامة
مع ان الحجب لا یستلزم الجرح لعدم العلم بالسر فیه انتهی و الظاهر انه کان اتقاء علیه لیشتهر ذلک و لا یصل
الیه ضرر لان الخروج عند المخالفین کان عظیما فاذا اشتهر ان اصحاب الصادق علیه السلام
یخرجون بالسیف کان یمکن ان یصل الضرر الی الجمیع کما یظهر من اخبار المتصوفة مع الصادق علیه السلام
و الظاهر انه ما بقی الحجب و کان ایاما کما سمع و روی عن الصادق علیه السلام اخبار کثیرة کما عرفت
انتهی از فحوای این کلام معلوم شد که منع و حجبی بنا بر مقتضای وقت باشد اگرچه سر آن معلوم نبود از اسباب
قادحه در روایت راوی نیست نیز بوضوح پیوست که قطع نظر از کشف و کرامات مخدوم تاریخ دوانی بد...

و عبد الله بن مسکان من اجل الثقات من اصحاب الکاظم علیه السلام یروی عن ابی عبد الله ... قال الشیخ الجلیل ابو عمرو محمد بن مسعود العیاشی کان ابن مسکان لا یدخل علی ابی عبد الله علیه السلام شفقة ان لا یوفیه حق اجلاله و کان یسمع من اصحابه ... الکاظم علیه السلام

۲۰۰



می بدانستند و با این همه در عرصه همه دانی کوس لمن الملکی میزنند ان هذا الشیء عجاب دوم آنکه این ادعا فی
دعوی سیاق بوده است که عبد الله بن مسکان را شرف ادراک صحبت حضرت صادق علیه السلام حاصل نشده بود
چه آن عجیب و جنانقرع حضور است کما لا یخفی ولنعم ما قیل الکذوب لا حافظة له سوم آنکه در جمیع کتب
معتبره احادیث و سیر و تواریخ مذکور است که آنحضرت صلی الله علیه و آله حکم پدر مروان را با مروان از مدینه
طیبه علی ساکنها و آله الف الف تحیة و سلام اخراج فرموده بودند و این معنی بحد تواتر معنوی رسیده و در حق
او الوزغ بن الوزغ الملعون ابن الملعون ارشاد فرموده نیز صاحب استیعاب در ترجمه حکم بن العاص
بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف بن قصی القرشی الاموی عم عثمان بن عفان و ابو مروان الحکم می نویسد
روی عن عائشة قالت لمروان اذ قال فی اخیها عبد الرحمن ما قال اشهد ان رسول الله صلی الله
علیه و سلم لعن اباك وانت فی صلبه و با این همه افعال شنیعه بسیار از وصادر شده و در جنگ جمل
طلحه را که نزد اهلسنت از اکابر صحابه و از عشره مبشره معدود است بقتل رسانیده در استیعاب فرموده
لا یختلف العلماء الثقات فی ان مروان قتل طلحة یومئذ همه این امور در کتب اهلسنت موجود است
و باز علمای اینها از روایت او دست بر نمیدارند در صحیح بخاری و دیگر صحاح سته و غیر آن روایات از موجود است
نیز چون حاطب بن ابی بلتعه افشای اسرار آنحضرت علیه و آله السلام نمود و بهنگامیکه آنحضرت عزیمت فتح مکه
مصمم فرموده بودند مردم منع کرد که کسی افشای این راز نکند حاطب مذکور باهل مکه نوشت ای گروه قریش پیغمبر خدا
می آید شما را با لشکری مانند لیل و سیل بخدا سوگند که اگر بیاید شما را تنها نصرت میدهد او را خدای تعالی و راست
میکرداند وعده خود را پس فکر بکنید بحال خود بنابر روایتی آنحضرت فرمود که او را از مسجد بیرون کنند و مردم
یکی بعد دیگری دست بر پشت وی میزدند تا او را از مسجد بیرون کنند و او در این حالت با سینه آنکه آنحضرت در باب
او رحمت فرماید باز می نگریست و نظر بر روی مبارک آنحضرت می انداخت فرمود او را بازگردانند و فرمود
من از جرم تو درگذشتم و تو از خدای عزوجل مغفرت خواه و باید که دیگر بکرد مثل این کار نگردی کذا فی
مدارج النبوة نیز فرموده گویند که حاطب از کبار مهاجران و ارباب دانش و بینش بود و این زلت از وی از سر
غفلت آمد و آنحضرت او را با ایلچی گری نزد مقوقس ملک اسکندریه فرستاده بود انتهی قال الفاضل الناصب
ابو جعفر طوسی در عده می نویسد که الفسق باعمال الجوارح لیس بمانع من قبول الروایة اقول و بالله نستعین
تشنیع بر این کلام خطئی است ناشی از جهل او بفقه مقام و عدم اطلاع او بر اقوال علمای اعلام اهلسنت

۲۰۱

صاحب قال الکابلی فی الصواقع فی المطلب الرابع عشر فی ان مذهب الرافضة لا یثبت بدلیل من المقصد السادس الثانی والعشرون انهم یقبلون روایة الفسقة ... قال ابو جعفر الطوسی فی العدة ان الفسق بافعال الجوارح لیس بمانع من قبول الروایة

که در راوی باتفاق اکثر علمای فریقین عدالت شرط است و عدالت در عرف آنها عبارت از ملکه‌ایست در شخص
که باعث و حامل شود او را بر ملازمت تقوی و مروت و مراد بتقوی اجتناب از کبائر است و عدم اصرار بر صغائر و مراد
از مروت تنزه است از بعضی خسائس و نقائص که مقتضای همت و مردانگی نباشد مثل مباحات دنیه و مانند
اکل و شرب در بازار و بول در شارع عام و مانند آن و در معنی کبیره اختلاف است بعضی گویند که کبیره
گناهی است که حق تعالی در کتاب عزیز وعید بعذاب بران فرموده باشد و بعضی گویند گناهی است که
در شرع حدی بر وی تعیین یافته باشد یا وعیدی واقع شده و بعضی گویند گناهی است که نهی از آن
بدلیل قطعی وارد و یافته موجب هتک حرمت دین گشته و بعضی گفته‌اند گناه کبیره هفت است و بعضی برین
استشهاد بروایات نموده‌اند از انجمله در صحیح بخاری و صحیح مسلم از ابوهریره مروی است قال قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم اجتنبوا السبع الموبقات قالوا یا رسول الله و ما هن قال الشرک بالله والسحر وقتل
النفس التی حرم الله الا بالحق واکل الربوا واکل مال الیتیم والتولی یوم الزحف وقذف المحصنات
المومنات الغافلات و جماعه گویند که هر گناه کبیره است بجهت اشتراک آن در مخالفت امر و نهی لیکن گاهی
اطلاق کرده میشود صغیره و کبیره بران باضافه بما فوق و ما تحت او پس بوسه گرفتن صغیره است نسبت بزنا
و کبیره است بنسبت بنظر کردن بشهوت و مختار جمهور امامیه همین قول است چنانچه کلام امین الاسلام شیخ طبرسی
مشعر از آنست لیکن بعضی متاخرین تصریح نموده‌اند که علمای امامیه درین باب اختلاف دارند بعضی قائل شده‌اند
ببعضی از اقوال سابقه و بعضی اختیار کرده‌اند که گناهان همه کبیره‌اند و وصف آن بکبیره و صغیره باضافه است
و این قول را برئیس الطائفه شیخ مفید و ابن براج و ابی الصلاح و ابن ادریس و شیخ ابوعلی طبرسی نسبت کرده و شیخ
الطائفه در عدة الاصول نیز تصریح باین معنی کرده فرموده است و علی اصلنا کل خطاء قبیح وکبیرة وظاهر
این قول مقتضی آنست که ارتکاب هر گناه رافع عدالت باشد چنانچه شیخ شهید ثانی قدس سره تصریح بآن
فرموده و شیخ بهائی طاب ثراه تاویل کلام آنها نموده میفرماید قولهم العادل من یجتنب الکبائر ولا یصر
علی الصغائر ینبغی ان یراد به انه اذا عنّ له امران کف عن الاکبر ولم یصر علی الاصغر له وهذا
المعنی وان کان غیر مشهور فیما بینهم ولا مسطور فی مصنفاتهم بل التعارف خلافه لکنه هو الذی
یقتضیه النظر بناء علی المذهب والعدالة علی ما یظهر من کلامهم ملکة تبعث علی کف النفس
عند توقانها من الاکبر مع عدم الاصرار علی الاصغر والذنوب وان کانت بکلیتها کبائر عندهم

عندهم لكن ليس كل كبيرة مخرجة عن العدالة بل الكبيرة التى لم يكف عنها الى الاصغر منها
والتى تيصر عليها نعم يظهر من ظاهر كلامهم ان العدالة لا يجامع من الذنوب الا واحد وهو
اصغر الجميع ولعلهم يريدون الاصغر من كل نوع من انواع الذنوب و ان كان تعينه لا يخلو
عن اشكال بهر حال شیخ طوسی بنا بر معتقدش درین مسئله که همه گناهان کبیره اند واطلاق کبیره وصغیره بر آنها
باضافت است بر شخصی که از کبائر بعضی از معاصی سابقه مجتنب باشد لکن اجتناب از کبائر باین معنی در و متحقق
نباشد اطلاق فاسق میکنند با انکه بنا بر اصطلاح مشهور عدالت در او متحقق است و مختار شان است که چنین
کس هرگاه ثقه در دین خود و محترز از کذب باشد روایتش مقبول است چه مدار قبول اخبار وعدم آن بر صدق
وکذب راوی است واجتناب از جمیع معاصی وعدم آن در این باب دخلی نیست ملا محسن کاشی تغمده الله بغفرانه
در وافی میفرماید و بعد فای مدخل بفساد العقيدة فى صدق الحديث المرء اذا كان ثقة
فى مذهبه واى منافات للمدحية بفضيلة ما مع المسامحة فى نقل الحديث بر این اقوال
مستلزم شناعتی نباشد بلکه بنا برین قول اگر عدالت از جمیع گناهان در روایت شرط باشد حدیث صحیح
در نهایت قلت متحقق خواهد شد چنانچه بر منصف خبیر مخفی نیست واختلاف در مفهوم عدالت یکی از وجوه ۲۰۳
اختلاف علمای فن رجال در جرح وتعدیل روات است ونیز واضح گردید که جرح بعضی علمای اهلسنت
راوی شیعه را مشتاران قدح نمودن او است بعضی صحابه را نه بجهت تحقق فسق واقعی در و نزد امامیه
درجه اعتبار ساقط باشد پس انچه از کتب رجال اهلسنت مانند میزان الاعتدال ولسان المیزان وتقریب
التهذیب ودیگر کتب رجال اهلسنت بر عدم توثیق بعضی از رجال استشهاد آورده ساقط الاعتبار باشد
وانه دائره بحث وسداد خارج دیگر انکه مراد شیخ طوسی از فاسق مجهول العدالت و مستور الحال است
فاضل [illegible] بعض المتاخرين اصطلح على ان [illegible] بالفاسق [illegible]
العدالة [illegible] عدالت در و متحقق است چه عدل نزد انها [illegible]
از کسیکه جرح در و معروف نباشد وقبول کردن روایت مستور الحال مختار رئیس الفقهاء اهلسنت ابو حنیفه
است ملا علی قاری در شرح الشرح نخبة الفکر گفته وقد قبل روايته اى المستور جماعة منهم ابو حنيفة
رضى الله عنه بغير قيد يعنى بعصر دون عصر ذكره السخاوى وقيل اى بغير قيد التوثيق
وفيه انه اذا وثق خرج عن كونه مستورا فلا يتجه قوله بغير قيد واخذ هذا القول

ابن حبان تبعاً للامام الاعظم اذ العدل عنده من لا يعرف فيه الجرح وقال الناس في احوالهم على الصلاح والعدالة حتى يتبين منهم ما يوجب القدح ولم يكلف الناس ما غاب عنهم وانما كلفوا الحكم الظاهر قال تعالى ولا تجسسوا ولان الاخبار مبنى على حسن الظن وان بعض الظن اثم ولانه يكون غالباً عند من يتعذر عليه معرفة العدالة في الباطن فاقتصر فيه على معرفة ذلك في الظاهر والباطن بلكه بدارعمل در بسيارى مشاهير از كتب احاديث جمهور اهل سنت در حق بسيارى از روات نيز برهمين قول است قال ابن الصلاح يشبه ان يكون العمل على هذا الراى في كثير من كتب الحديث المشهورة في غير واحد من الرواة الذين تقادم العهد بهم وتعذرت الخبرة الباطنية بهم فاكتفى بظاهرهم انتهى بلكه مختار متاخرين اهل سنت همين قول است محقق شريف در خلاصة الخلاصة ميفرمايد اعرض الناس في هذه الاعصار عن مجموع الشروط المذكورة واكتفوا من عدالة الراوي بكونه مستوراً نيز نزد امام محمد كه يكى از تصاحبين است قول صحيح اينست كه فسق باعمال خوارج مطلقاً مسقط عدالت نيست بلكه بشرط اومان و اعلان باعث سقوط عدالت ميشود اگر شخصى بطريق كتمان بشرب خمر ارتكاب نمايد در عدالتش خللى متطرق نميشود و خوردن نبيذ تا هنگامى معتاد وى نشود على رؤس الاشهاد بر سبيل اعلان نخورد و لعبة و سخرهٔ صبيان نگردد مسقط عدالت نميشود و غنا نيز اگر براى دفع وحشت نفس باشد مسقط عدالت نزد اينها نيست فاضل برجندى در حاشيهٔ مختصر وقايه ميفرمايد في الفتاوى المنصورية ومحمد شرط في الخمر الادمان حتى لو شربها سراً لا يسقط عدالته وشرط في شرب النبيذ ان يعتاد ويظهر الناس ويسخر منه الصبيان ويلعبون هذا هو الصحيح نيز گفته لو تغنى لنفسه لدفع الوحشة لا يسقط به العدالة پس مثل اين اشخاص كه بنابر مختار جمهور در زمرهٔ فساق مندرج شدند و تعريف فاسق كه مسلم ارتكب الكبيرة او اصر على الصغيرة بر اينها صادق مى آيد نزد امام محمد و بنابر قول صحيح عادل باشند و روايت حديث از اين اشخاص صحيح و روايات اينها مقبول بود پس تخصيص تشنيع بشيخ طوسى وجهى نداشته باشد قال الفاضل الناصب عجب است كه از بعضى كافران نصرانى روايت ميكنند و او را از ياران ائمه ميشمارند مثل زكريا بن ابراهيم روى عنه الطوسى وغيره انتهى اقول و بستعين اگر مراد وى اينست كه اماميه از نصرانى در حال بقاى او بر آئين نصرانيش روايت ميكنند اين معنى در حيز منع و كذب بحت و افتراى محض است در احاديث و روايات اماميه روايت از كفار اصلاً و مطلقاً واقع نيست و زكريا بن ابراهيم بشرف اسلام مشرف شده بود و روايت از وى بعد سعادت اندوز شدن

۲۰۴

ص

قال الكابلي في الصواقع في الطعن الرابع عشر من المقصد السادس الرابع والعشرون ان من رواتهم زكريا بن ابراهيم النصراني ... بن ابراهيم ... اسلام ... فقد

شدن او بدین مبین است شیخ طوسی در تهذیب الاحکام از حسین بن سعید روایت کرده عن القاسم بن محمد عن
معویة بن وهب عن عبد الرحمن بن حمزة عن زکریا بن ابراهیم قال دخلت علی ابی عبد الله
علیه السلام فقلت انی رجل من اهل الکتاب وانی اسلمت وبقی اهلی کلهم علی النصرانیة وانا معهم
فی بیت واحد لم افارقهم بعد فآکل من طعامهم فقال لی یاکلون لحم الخنزیر قلت لا ولکنهم یشربون
الخمر فقال لی کل معهم واشرب انتهی کلینی در کافی از معویة بن وهب روایت کرده عن زکریا بن ابراهیم
قال کنت نصرانیا فاسلمت وحججت فدخلت علی ابی عبد الله علیه السلام فقلت انی کنت
علی النصرانیة وانی اسلمت فقال وای شیء رایت فی الاسلام قال قول الله عز وجل ما کنت تدری
ما الکتاب ولا الایمان لکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء فقال لقد هداک الله ثم قال اللهم
اهده ثلاثا سل عما شئت یا بنی فقلت ان امی وابی علی النصرانیة واهل بیتی وامی مکفوفة البصر
فاکون معهم واکل فی آنیتهم فقال یاکلون لحم الخنزیر فقلت لا ولا یمسونه فقال لا باس فانظر امک
فبرها فاذا ماتت فلا تکلها الی غیرک کن انت الذی تقوم بشانها ولا تخبرن احدا انک اتیتنی
حتی تاتینی بمنی انشاء الله قال فاتیته بمنی والناس حوله کانه معلم صبیان هذا یساله وهذا یساله
فلما قدمت الکوفة الطفت لامی وکنت اطعمها وافلی ثوبها وراسها واخدمها فقالت لی
یا بنی ما کنت تصنع بی هذا وانت علی دینی فما الذی اری منک منذ هاجرت فدخلت
فی الحنیفیة فقلت رجل من ولد نبینا امرنی بهذا فقالت هذا الرجل هو نبی فقلت لا ولکنه
ابن نبی فقالت یا بنی هذا نبی ان هذا من وصایا الانبیاء فقلت یا امة انه لیس یکون بعد
نبینا نبی ولکنه ابنه فقالت یا بنی دینک خیر دین اعرضه علی فعرضته علیها فدخلت فی
الاسلام وعلمتها فصلت الظهر والعصر والمغرب والعشاء الآخرة ثم عرض لها عارض فی اللیل
فقالت یا بنی اعد علی ما علمتنی فاعدته علیها فاقرت به وماتت فلما اصبحنا کان المسلمون
الذین غسلوها وکنت انا الذی صلیت علیها ونزلت فی قبرها واگر مراد او شخص اینست که بعد مشرف
شدن او بدین اسلام روایت کرده اند مسلم است ومحذوری ندارد چه فطری الاسلام بودن راوی
شرط صحت روایت نیست زیرا که جمیع صحابه واکثر تابعین فطری الاسلام نبودند حال آنکه اجماع اهل اسلام
بر صحت روایت اینها واقع است بالجمله آنچه گفته است از دائره صحت وسداد خارج است بلکه مقدمه بالعکس است

در کتب احادیث اهل سنت ازین قسم مسابله و مسامحه بسیار واقع است و روایت از نصرانی و انواع کفار در آنها
موجود است از انجمله بعضی مطلقا بشرف اسلام مشرف نشدند محدثین ایشان روایت از وی میکنند و او را از
اصحاب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میشمارند مانند عامر بن مالک بن جعفر بن کلاب که او را ملاعب الاسنه
نیز گویند شیخ عبد الحق دهلوی در مدارج النبوة از ذکر عمال آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سفیر باید عامر بن
مالک بن جعفر بن کلاب بن ربیعه عامری کلابی بر بنی عامر بن صعصعه بفتح هر دو صاد و سکون عین مهمله
و برا ملاعب الاسنه نیز گویند ذکر کرده شده است از روایت سلیمان تیمی از ابو عثمان نهدی قال قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم الطاعون و الغرق شهادة در استیعاب همین مقدار ذکر کرده و گفته
که ذکر کرده است او را ابن قانع در صحابه و در اصابه در احوال وی کلام بسیاری آورده و جماعه بسیار را
مانند دار قطنی و ابن شاکر و ابن شاهین و غیر اینها را ذکر کرده که او را از صحابه شمرده اند و از ابو سعید خدری
آورده اند که ملاعب الاسنه فرستاد کسی را نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم و طلب کرد دوا برای درد شکم
برادر خود پس فرستاد آنحضرت صلی الله علیه و سلم ظرف شهد را پس بنوشانید او را شهد و به شد و بروجه
دیگر نیز این حدیث را آورده که عامر بن مالک فرستاد کسی را نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم و التماس کرد ۲۰۶
شهد را پس فرستاد آنحضرت بسوی وی ظرف شهد را و نیز آورده که ملاعب الاسنه آمد نزد رسول خدا صلی الله علیه
و سلم در تبوک پس عرض کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر وی اسلام پس قبول نکرد وی اسلام را بعد از آن
هدیه فرستاد بسوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس فرمود آنحضرت ما قبول نمیکنیم هدیه مشرک را و در بعضی طرق
حدیث ذکر تبوک نیست و همین قدر آمده که عامر بن مالک که او را ملاعب الاسنه گویند نزد آنحضرت آمده و عرض
کرد آنحضرت بر وی اسلام را و قبول نکرد و هدیه را فرستاد و گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم من قبول نمیکنیم هدیه
مشرک را و گفت عامر بن مالک بفرست با من کسی را که میخواهی از فرستاده های خود من پناه دهنده ام او را پس
فرستاد آنحضرت صلی الله علیه و سلم گروهی را و ذکر کرد قصه چاه معونه را که سابق گذشت و گفت صاحب
اصابه که اعتنا کرده است کسی که شمرده است او را از صحابه تحیری که واقع شده است از روایت آنکه
دیست این صحیح در اسلام وی و گفته است که آمدند نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم بیست و پنج مرد از بنی جعفر
و از بنی بکر که در ان عامر بن مالک جعفر بود و پس نظر کرد آنحضرت بسوی ایشان و گفت تحقیق عامل گردانیدم بر شما
این مرد را و اشاره کرد بسوی ضحاک بن سفیان کلابی و گفت عامر بن مالک را تو عامل بر جعفر و گفت ضحاک گرفته

وحیث یکن با رسول الله بوی چیزی این دلالت میکند بر آنکه عامر بن مالک عذر کرد بعد ازان مسلمان شد تمام شد
کلام اصابه شیخ عبد الحق بعد ذکر مفاد این عبارت میفرماید تمام این قصه در قصه بئر معونه در وقائع سال
چهارم هجرت که در اینجا ذکر ابن عامر بن مالک است گذشت و ازانجا معلوم میشود که وی توفیق اسلام نیافت
ولیکن حمایت و رعایت لشکر اسلام کرد و اینجا او را در عاملان آنحضرت ذکر کرده اند و ظاهر این عمل
بجهت روایت اسلام اوست والله یعلم انتهی کلامه اقول بر متتبعین کلام اصابه مخفی نیست در آنکه
روایتی در اسلام مروی نیست و الا استدلال بآن روایت در اسلام او می نمودند و بروایت او استدلال میکردند
و استدلال بروایت را صاحب اصابه تزییف نموده میگوید که روایت از وی صحیح در اسلام وی نیست
پس عامل نمودنش بطریق اولی صحیح در اسلام او نخواهد بود و چنانچه بر منصف خبیر مخفی نیست زیرا که بر اسلام
راوی اجماع واقع است بخلاف اسلام عامل که اجماعی نیست پس استدلال بعامل بودنش بر اسلام او
باطل و مضمحل باشد و بعضی ازان جماعت اند که اسلام آوردند و بعد ازان مرتد شده در حالت ارتداد جان
بقابض ارواح سپردند مانند ربیعه بن امیه بن خلف جمحی که در فتح مکه بشرف اسلام مشرف شده در حجة الوداع
در معسکر همایون حاضر بود و بعد ارتحال آنحضرت صلی الله علیه و آله روایت حدیث نموده در زمان ۲۰۷
خلافت خلیفه ثانی مرتد شده بروم ملحق گشته نصرانی شد و احمد بن حنبل در مسند خود ازو روایت کرده است
قال السخاوی و ما وقع لاحمد فی مسنده من ذکر حدیث ربیعة بن امیة بن خلف الجمحی و هو ممن اسلم
فی الفتح و شهد مع النبی صلی الله علیه و سلم حجة الوداع و حدث عنه بعد موته ثم لحقه الخذلان
فلحق فی خلافة عمر بالروم و تنصر بسبب شیء اغضبه یمکن توجیهه بعدم الوقوف علی قصة
ارتداده وقد قال شیخنا ما نصه و لاخراج حدیث مثل هذا یعنی مطلقا فی المسانید و غیرها
مشکل و لعل من اخرجه لم یقف علی قصة ارتداده هکذا فی شرح الشرح نخبة الفکر لملا علی قاری
بر منصف خبیر واضح است که اعتذار سخاوی و شیخ او در نهایت وهن و سخافت است زیرا که قصه ارتداد ربیعة بن
امیه بن خلف جمحی از مشاهیر قصص است در اکثر کتب سیر و احادیث مندرج است و واقف نشدن مثل احمد
بن حنبل که راس و رئیس محدثین اهل سنت است و هفت لک حدیث بیاد داشت باین قصه در کمال استبعاد است
عقل سلیم از قبول آن آبی است بالجمله خالی از چند شق نیست یا آنکه احمد بن حنبل وقوف باین قصه داشت
یا وجود علم بان روایت کرده این معنی دلیل آنست که مذهب احمد درین مسئله آنست که از کفار روایت حدیث

میتوان نمود و اگر با این قصه با این همه اشتهارش واقف نشود خلل در تبحرش متطرق نشود و اگر با این قصه واقف بود

لیکن از راه غفول و ذهول روایت نمود و این امر عذر خواه بعضی از علمای امامیه است که در بعضی اسامی از پیشان

بمقتضای ضعف طبیعت بشریه و قصور بنیه النسیه در بعضی مواقع سهوی و تصحیفی واقع شده باشد چه هر گاه از

مثل احمد بن حنبل که رئیس محدثین اهل سنت است و از هفت لک و پنجاه هزار حدیث کتاب مسند را انتخاب فرموده

درین قصه که در نهایت شهرت است اهمال و اغفال واقع شود و اگر از علمای شیعه هم در بعضی اسامی یا امور

که شهرتش نه باین مرتبه باشد احیانا اهمالی و اغفالی واقع شود چندان بعید و مستبعد نخواهد بود و بعضی از انجماعت اند

که در اسلام آنها ارتداد متخلل شده باز بحسب ظاهر در جرگه اهل اسلام داخل شدند مانند اشعث بن قیس که بعد اسلام

مرتد گردیده بود و در عهد خلیفه اول گرفتار شده آمد و اظهار اسلام نمود و جناب خلافت مآب اسلامش قبول

فرموده خواهر خود را در عقد ازدواج او در آوردند در صحیح بخاری و صحیح مسلم و جامع ترمذی و نسائی و سنن ابو داود

و ابن ماجه و مسند احمد حنبل روایات او تخریج نموده اند و او را از جمله صحابه شمرده حال آنکه رده مطلقا باتفاق حنفیه

باعث حبط اعمال است و شافعی نیز در ام رده را مطلقا محبط عمل میداند چنانچه فاضل عراقی در شرح الفیه

تصریح باین فرموده و هذه عبارته فان الردة محبطة للعمل عند ابی حنیفة ونص علیه الشافعی ۱۰۷۸

فی الام پس تاویل رافعی شافعی و تقییدا و این قول شافعی بشرط اتصال او بموت مردود باشد و در جواب

ازین و اعضال یعنی مرتد را از جمله صحابه شمردن و ازین مرتد روایت کردن توجیهات رکیکه بکار برده اند

باینکه شمردن او از جمله صحابه از غفلت از ارتداد او است و یا اطلاق صحابه بروی بطریق توسع است باین معنی که او در

طبقه صحابه است و عذر از روایتش برین وجه نموده اند که روایت از وی بجهت جهل از حال او است یا روایت

حدیثی است که او از صحابی دیگر روایت کرده یا بنا بر مذهب کسی است که تحمل در حالت کفر او در حال اسلام

تجویز میکند در شرح شرح نخبة الفکر از ملا علی قاری چنین واقع است ویدل علی رجحان الاول قصة

الاشعث بن قیس فانه کان ممن ارتد واتی به الی ابی بکر الصدیق اسیرا فعاد الی الاسلام

فقبل ابو بکر منه ذلك ای الاسلام و زوجه ای ابو بکر اخته ولم یتخلف عن ذکره فی

الصحابة ولا عن تخریج احادیثه فی المسانید وغیرها وفیه انه کان ینبغی ان لا یکون فی

المسئلة خلاف مع انه خلاف فی ذلك فلعل من ذکره فی الصحابة غفل عن ارتداده

اولکونه فی طبقة الصحابة ومن خرج حدیثه فیحتمل ان یکون من جهله بحاله او روی حدیثه

حديثه الذي نقل عن غيره من الصحابة او على قول من يجوز التحمل في الكفر والاداء في الاسلام
والا فقد صرح في شهادات الولوالجية من كتب الحنفية انه يبطل ما رواه المرتد بغيره من الحديث
فلا يجوز للسامع منه ان يرويه عنه بعد ردته وقال الحلبي في حاشية شفاء القاضي خرج
للاشعث هؤلاء الايمة الستة واحمد في المسند فقد صرح بانه صحابي وهذا انما يتمشى عند قول
من يقول ان الردة انما تحبط بشرط ان يتصل بالموت اما من يقول ان الردة تبطل وان لم تتصل
فلا يبعد وهذا القول قول ابي حنيفة رضي الله عنه وفي عبارة الشافعي ما يدل على هذا كذا
قاله بعض مشايخي لكن الذي حكاه الرافعي عن الشافعي انها انما تحبط بشرط اتصالها بالموت
والله اعلم انتهى و بعضي از الجماعة اند كه بعد اسلام ظاهري پشت و پناه منافقان بوده بفحواي اضمر صد
شفاي الاظهر في فلتات لسانه كلمات رده ازايشان سر بر ميزد و علماي اهلسنت بنا بر اغراض از ارتداد آنها
اعراض مينمايند مانند ابو سفيان بن صخر شيخ عبد الحق دهلوي در مدارج النبوة از استيعاب نقل كرده كه طايفه
روايت ميكنند كه وي پشت و پناه منافقان بود از ان باز كه اسلام آورده و در جاهليت منسوب بمذهب
زنديقان و دهريان بود از جمله آنچه منسوب بوي است كه ابو سفيان در آمد بر امير المومنين عثمان وقتيكه رسيد ٢٠٩
خلافت بوي حال آنكه نابينا شده بود و بعرض اقدس رسانيد گرديده است خلافت بسوي تو بعد از تيم
و عدي پس بگردان بني اميه را ارکان اين نيست الا ملك و من نميدانم بهشت را و نه دوزخ را اين بانگ
بزد بر وي عثمان رضي الله عنه و گفت بكند با تو خدا آنچه بكند و بدر كرد او را و پيش خود و نيز شيخ دهلوي در
كتاب مذكوره آورده آمده است كه چون واقع شد در روز حنين هزيمت بمسلمانان ابو سفيان گفت بطل السحر
انتهى روايات و در صحاح سته مذكور است از همه عجيبتر آنكه با اين همه اعتقادات شنيعه بعضي از اهل ما ميگويند كه
اسلامش نيك شده بود و بجهت سطوع مخايل كفر و نفاق كه در دلش راسخ يافته بود عمر فاروق از فرستادن
او بطرف شام مكروه ميداشت چنانچه واقدي در تاريخ خود بان تصريح فرموده ميگويد واقبل الى المدينة
من اهل مكة عظماؤهم واكابرهم بالخيل والحديد والباس الشديد على اوائلهم ابو سفيان
بن صخر بن حرب والفيلاق بن هاشم ونظرائهم فاقبلوا يستاذنون ابا بكر في الخروج الى
الشام فكره عمر خروجهم الى الشام وقال لابي بكر ان هؤلاء القوم لنا في قلوبهم طوائد
وحقائد والحمد لله الذي كانت كلمة الله هي العليا وكلمتهم هي السفلى وهم على كفر

یریدون ان یطفؤا نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره ونحن نقول ذلك لیس مع الله
الهة اخری هم یقولون ان معه الهة اخری فلما ان اعز الله دیننا ونصر شریعتنا اسلموا خوف
السیف ولما سمعوا ان جند الله قد نصروا علی الروم اتونا لنبعث لهم الی الاعداء لیقاسموا
السابقین المهاجرین والانصار والصواب ان لا تقربهم القصة بعضی از این جمله اند که در حال تحمل حدیث
کافر بودند مانند جبیر بن مطعم در صحیح مسلم وبخاری روایت او موجود ست انه سمع النبی صلی الله علیه وسلم
یقرأ فی المغرب بالطور وکان جاء فی فداء اساری بدر قبل ان یسلم وفی روایة البخاری وذلك
اول ما وقر الایمان فی قلبی ملخص سخن آنکه امامیه از زکریا بن ابراهیم بعد مشرف شدن او بدین اسلام روایت نموده اند
در این امر با وجود وقوع فحش اشاره از محدثین اهلسنت باجماع امت هیچ شناعتی نیست جناب سرور کائنات علیه
افضل التحیة والثنا نیز از تمیم داری نصرانی بعد مشرف شدن او بدین اسلام روایت فرموده اند اگر تشنیع فاضل
ناصب بر امامیه درین باب مساغی ورواجی داشته باشد قوم وبالی را که درین ازمنه علم بغی وخروج برافراشته
در صدد انهدام بنیان اسلام اند میرسد که بر اهل اسلام باقتفای فاضل ناصب تشنیع نمایند وبرطبق آنچه مخدوم
افاده فرموده لفظا باللفظ بگویند عجبست که از بعضی کافران نصرانی روایت کنند واو را از یاران صحابه پیغمبر
میشمارند مثل تمیم الداری روی عنه نبیهم وسیدهم محمد المصطفی وادرجوا تلك الروایة فی کتبهم
الجواب الجواب روایت نمودن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از تمیم داری نصرانی از مشاهیر اخبار است در صحاح ستة
ودیگر کتب معتبره تخریج نموده اند عجبست که از نظر جناب شیخیت مآب نگذشته اگرچه اشتهار آن مغنی از نقل آن روایت
بود اما بنا بر اطمینان قلوب مقلدان عوام وکسر سورت استعظام این تشنیع غیر وارد در نظر خاص وعام بذکر آن
روایت بطولها مبادرت نموده در صحیح مسلم میفرماید حدثنا عبد الوارث بن عبد الصمد وحجاج الشاعر
کلاهما عن عبد الصمد واللفظ لعبد الوارث بن عبد الصمد قال حدثنی ابی عن جدی عن الحسین
بن ذکوان حدثنا ابن بریدة حدثنی عامر بن شراحیل الشعبی شعب همدان انه سال فاطمة
بنت قیس اخت الضحاك بن قیس وکانت من المهاجرات الاول فقال حدثینی حدیثا
سمعته من رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تسندیه الی احد غیره فقالت لئن
شئت لافعلن فقال لها اجل حدثینی فقال نکحت ابن المغیرة وهو من خیار شباب
قریش یومئذ فاصیب فی اول الجهاد مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فلما تایمت

تأيمت خطبني عبد الرحمن بن عوف في نفر من اصحاب محمد صلى الله عليه وسلم وخطبني رسول الله
صلى الله عليه وسلم على مولاه اسامة بن زيد وكنت قد حُدِّثْتُ ان رسول الله صلى الله عليه
وسلم قال من احبني فليحب اسامة فلما كلمني رسول الله صلى الله عليه وسلم قلت امري بيدك
فانكحني من شئت فقال انتقلي الى ام شريك وام شريك امرأة غنية من الانصار عظيمة النفقة
في سبيل الله ينزل عليها الضيفان فقلت سافعل قال لا تفعلي ان ام شريك امرأة كثيرة
الضيفان فاني اكره ان يسقط عنك خمارك او ينكشف الثوب عن ساقيك فيرى القوم
منك بعض ما تكرهين ولكن انتقلي الى ابن عمك عبد الله بن عمرو بن ام مكتوم وهو رجل
من بني فهر فهر قريش وهو من البطن الذي هي منه فانتقلت اليه فلما انقضت عدتي سمعت نداء
المنادي منادي رسول الله صلى الله عليه وسلم ينادي الصلوة جامعة فخرجت الى المسجد فصليت
مع رسول الله صلى الله عليه وسلم فكنت في النساء التي تلي ظهر القوم فلما قضى رسول الله
صلى الله عليه وسلم صلوته جلس على المنبر وهو يضحك فقال ليلزم كل انسان مصلاه
٢١١ ثم قال تدرون لم جمعتكم قالوا الله ورسوله اعلم قال اني والله ما جمعتكم لرغبة ولا لرهبة
ولكن جمعتكم لان تميما الداري كان رجلا نصرانيا فجاء فبايع واسلم وحدثني حديثا وافق
الذي كنت احدثكم عن المسيح الدجال حدثني انه ركب في سفينة بحرية مع ثلثين رجلا
من لخم وجذام فلعب بهم الموج شهرا في البحر ثم ارفؤا الى جزيرة في البحر حيث تغرب الشمس فجلسوا
لخم وجذام قبيلتان من اليمن
في اقرب السفينة فدخلوا الجزيرة فلقيتهم دابة اهلب كثير الشعر لا يدرون ما قبله من دبره من كثرة
الشعر فقالوا ويلك ما انت قالت انا الجساسة قالوا وما الجساسة قالت ايها القوم انطلقوا الى
هذا الرجل في الدير فانه الى خبركم بالاشواق قال لما سمت لنا رجلا فرقنا منها ان تكون
شيطانة قال فانطلقنا سراعا حتى دخلنا الدير فاذا فيه اعظم انسان رأيناه قط خلقا
واشده وثاقا مجموعة يداه الى عنقه ما بين ركبتيه الى كعبيه بالحديد قلنا ويلك ما انت قال
قد قدرتم على خبري فاخبروني ما انتم قالوا نحن اناس من العرب ركبنا في سفينة بحرية فصادفنا
البحر حين اغتلم فلعب بنا الموج شهرا ثم ارفئنا الى جزيرتك هذه فجلسنا الى اقربها فدخلنا
اغتلم اي هاج وجاوز حده المعتاد نووي
الجزيرة فلقينا دابة اهلب كثير الشعر لا ندري ما قبله من دبره من كثرة الشعر فقلنا ويلك ما انت

قوله اقرب بضم الراء اي سفينة صغيرة تكون مع الكبيرة والجمع قوارب واما اقرب فجمع غير قياسي نووي

قوله سمت ... الدجال ... التي في القرآن نووي

فقالت انا الجساسة قلنا وما الجساسة قالت اعمدوا الى هذا الرجل فى الدير فانه الى خبركم بالاشواق فاقبلنا اليك سراعا وفزعنا منها ولم نامن ان تكون شيطانة فقال اخبرونى عن نخل بيسان قلنا عن اى شانها تستخبر قال اسالكم عن نخلها هل تثمر قلنا له نعم قال انه يوشك ان لا تثمر قال اخبرونى عن بحيرة الطبرية قلنا عن اى شانها تستخبر قال هل فيها ماء قالوا هى كثيرة الماء قال ان ماءها يوشك ان يذهب قال اخبرونى عن عين زغر قالوا عن اى شانها تستخبر قال هل فى العين ماء وهل يزرع اهلها بماء العين قلنا له نعم كثيرة الماء واهلها يزرعون من ماءها قال اخبرونى عن نبى الاميين ما فعل قالوا قد خرج من مكة ونزل يثرب قال اقاتله العرب قلنا نعم قال كيف صنع بهم فاخبرناه انه قد ظهر على من يليه من العرب واطاعوه قال لهم قد كان ذلك قلنا نعم قال اما ان ذلك خير لهم ان يطيعوه وانى مخبركم عنى انا المسيح وانى اوشك ان يوذن لى فى الخروج فاخرج فاسير فى الارض فلا ادع قرية الا هبطتها فى اربعين ليلة غير مكة وطيبة هما محرمتان على كلتاهما كلما اردت ان ادخل واحدة منهما استقبلنى ملك بيده السيف صلتا يصدنى عنها وان على كل نقب منها ملائكة يحرسونها قال رسول الله صلى الله عليه وسلم وطعن بمخصرته فى المنبر هذه طيبة هذه طيبة هذه طيبة يعنى المدينة الا هل كنت حدثتكم ذلك فقال الناس نعم فانه اعجبنى حديث تميم انه وافق الذى كنت احدثكم عنه وعن المدينة ومكة الا انه فى بحر الشام او بحر اليمن لا بل من قبل المشرق ما هو من قبل المشرق ما هو واومى بيده الى المشرق قالت فحفظت هذا من رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الفاضل الناصب نيز اخبار مين ايشان از كتب شيوخ خود روايت كنند ودر آن كتب نسبت آن روايت بائمه موجود نيست وايشان ميگويند كه نسبت اين روايات بامام ابو جعفر وامام ابو عبد الله ثابت ودرست است ليكن شيوخ ما پوشيده داشتند ونام ائمه ننوشتند بجهت شدت تقيه در آن وقت وبعد از مردن آن شيوخ اين كتابها نزد ما رسيد بقرائن دريافتيم كه اين همه احاديث ائمه اند درين جا عقل را كار بايد فرمود ووثوق اين روايات را دريافت بايد نمود مثاله ما رواه الكلينى عن عدة من اصحابه عن محمد بن ابى خالد شنبوله وغيره واكثر اخبارهم التى فيها العنعنة فى هذه القبيل انتهى كلامه اقول وبه نستعين انچه درين مقام افاده فرموده مردود است بچند وجه اول آنكه در نقل كلام اماميه تلبيس وتخليط كرده وكذب وافترا بكار برده روايت

(حاشية في الهامش: يقال ضربه بالسيف صلتا اى مجردا ١٢ منتهى)

(حاشية في الهامش: هى بلدة معروفة فى جانب الشام)

(حاشية في الهامش: قال الكابلى فى الصواقع فى المطلب ... الى اى عصر من العصر السادس ... والشيعة انهم يروون عن الكتب التى ينسبونها الى مشايخهم ويزعمون انهم رووها باسنادهم الى جعفر والى عبد الله ... لكنهم من التقية كانت شديدة فى عهدهم فلم يرووا عنهم ولما ماتوا صارت الكتب اليهم كما رواه الكلينى عن عدة من اصحابه عن محمد بن ابى خالد شنبوله وغيره واكثر اخبارهم التى فيها العنعنة ... من قبل المشرق ما هو)

٢١٣

روایتی که درین باب وارد شده اینست که کلینی در کافی روایت نموده است عدة من اصحابنا عن احمد بن محمد
عن محمد بن الحسن بن ابی خالد شینولة قال قلت لابی جعفر الثالث علیه السلام جعلت
فداك ان مشایخنا رووا عن ابی جعفر وابی عبدالله علیهما السلام وکانت التقیة شدیدة
فکتموا کتبهم فلم ترو عنهم فلما ماتوا صارت تلك الکتب الینا فقال حدثوا بها فانها حق بر ناظران
این روایت مخفی و محتجب نیست که این عبارت نص است دران که مدعای سائل اینست که مشایخ ما در کتب خود احادیث
از حضرت ابو جعفر و ابو عبدالله علیهما السلام روایت کرده اند لیکن آن کتب را بعد تصنیف چنانچه داب مصنفین
کتب احادیث است یکی از انحای مشهوره به تلامذه خود روایت نکرده اند انکه احادیث که دران کتب واقع اند
آنها را مسند و مرفوع با مام نکرده اند چه مفاد نصش اینست که راوی گفت بخدمت حضرت امام علی نقی علیه السلام
عرض کردم که مشایخ ما از حضرت ابو جعفر و ابو عبدالله علیهما الصلوة والسلام روایت نموده اند و از بس
که دران زمان بنی امیه تسلط تمام داشتند و امرای آنها مانند حجاج و غیر آن مردم را بکمان تشیع میکشتند
و خانها را تاراج میکردند و هتک حرمت و انواع اذیت میرسانیدند چنانچه کتب سیر و تواریخ شاهد عدل این
۲۱۳ دعوی است و در ابواب سابقه برخی از ان در حیز بیان آمده و هر چند در اواخر زمان آنها بلای تقیه در انحطاط آورده
لیکن بالنسبة این ازمنه بسیار شدید بود و لاجرم بعضی مشایخ کتب خود را بطرقی که در روایت کتب احادیث معمول است
مانند قرائت بر شیخ و سماع از و واجازت و مناولت و نظائر آن بتلامذه روایت نکرده بعد موت آنها کتب
مذکوره بما رسیدند امام علیه السلام فرموده حدیث بان بکنید یعنی بطریق وجادت و بعباراتی که دران معمول است
آن کتب را بیان نمائید که آن کتب حقند نهایت انچه بحدیث شریف دلالت بران دارد اعتماد بر کتب و عمل بر آنها
و تجویز تحمل بطریق وجادت است صدر المتالهین در شرح کافی میفرماید فیه ایضا دلیل علی حجیة الاعتماد
علی الکتب والعمل بما فیه من الاحکام ان کانت صحیحة انتهی و مخفی و پوشیده نیست چه تجویز تحمل بطریق وجادت
در میان اهل سنت و امامیه مشترک است مخصوص بامامیه نیست محقق شریف در خلاصة الخلاصة میفرماید السابع
الوجادة وهو ان یقف الطالب بخط شیخ فیه احادیث لیس له روایة ما فیها فلهان یقول وجدت
او قرأت بخط فلان او فی کتاب فلان بخطه ویسوق بالاسناد والمتن وقد استمر علیه العمل قدیما
وحدیثا وهو من باب المرسل وفیه شوب من الاتصال ابن الصلاح که از علمای معتبر اهل سنت است میگوید
قطع بعض المحققین من الشافعیین بوجوب العمل بالوجادة عند حصول الثقة وما قطع به هولاء



لا یتجه عدوه فی الاعصار المتاخرة یعنی جزم کرده‌اند بعضی محققین شافعیه بوجوب عمل بوجادت نزد حصول الثقة
وا[illegible] و آنچه بعضی محققین جزم بآن نموده خیرآن در زمانهای متاخره اتجاه و رواج ندارد و نووی فرموده هذا
هو الصحیح یحیی بن اکثم مروزی قاضی مشهور که از رجال ترمذی است نیز تجویز روایت بوجادت مینمود در تقریب
میفرماید یحیی بن اکثم بن محمد بن قطن التیمی المروزی القاضی المشهور ثقة صدوق الا انه رمی بسرقة
الحدیث ولم یقع ذلک فانما کان یری الروایة بالاجازة والوجادة اخرج له الترمذی
دوم آنکه ضمیر منا الیه راجع بمضمون جمله متقدمه است و حدیث ابی خالد شینوله بر آن انطباق ندارد و پیش مثال مطابق
مثل تا شد زیرا که مراد کلینی از عدة من اصحابنا روایت از اصحاب آن کتب نیست چنانچه زعم نموده است بلکه مراد
از عدة من اصحابنا در هر مقام اشخاص علیحده اند چنانچه خود شیخ رحمه الله علیه تصریح بآن فرموده و شراح کافی
و دیگر علمای امامیه نقل از او نموده اند چه در کتاب کافی هر جا عدة من اصحابنا عن احمد بن محمد بن عیسی واقع است
مراد از عدة در اینجا محمد بن یحیی العطار و علی بن موسی الکمندانی و داود بن کوره و احمد بن ادریس و علی بن ابراهیم بن
هاشم است و هر جا که عدة من اصحابنا عن احمد بن محمد بن ابی خالد وقوع یافته مراد ازش علی بن ابراهیم و علی بن محمد
بن عبد الله بن اذینه و احمد بن عبد الله بن امیه و علی بن الحسین است و هر جا که عدة من اصحابنا عن سهل ۲۱۷
بن زیاد وارد شده مراد او علی بن محمد بن علان که در کتب رجال بعنوان علی بن محمد المعروف بعلان واقع است
و محمد بن ابی عبد الله و محمد بن الحسن و محمد بن عقیل کلینی است علامه حلی در خلاصة الرجال میفرماید قال الشیخ
الصدوق محمد بن یعقوب الکلینی فی کتابه الکافی فی اخبار کثیرة عدة من اصحابنا عن احمد
بن محمد بن عیسی قال والمراد بقولی عدة من اصحابنا محمد بن یحیی العطار و علی بن موسی الکمیذانی
وداود بن کورة واحمد بن ادریس وعلی بن ابراهیم بن هاشم قال وکلما قلت فی کتابی المشار الیه
عدة من اصحابنا عن احمد بن محمد بن خالد فهم علی بن ابراهیم وعلی بن محمد بن عبد الله بن
اذینه واحمد بن عبد الله بن امیه وعلی بن الحسن قال وکلما ذکرت فی کتابی المشار الیه عدة من
اصحابنا عن سهل بن زیاد فهو علی بن محمد بن علان ومحمد بن ابی عبد الله ومحمد بن الحسن ومحمد
بن عقیل الکلینی انتهی و فاضل استرابادی نیز در کتب رجال خود این عبارت نقل فرموده بعد از آن میفرماید اتفقت
النسخ علی علی بن محمد بن علان وفی الرجال علی بن محمد المعروف بعلان فکانه علی بن محمد العلان
والظاهر ان محمد بن ابی عبد الله هو محمد بن جعفر الاسدی الثقة وان محمد بن الحسن هو الصفار فلا

فلا يضر اذن ضعف سهل مع وجود ثقة مع سهل في مرتبته انتهى بالجمله اين سخن باطل است و[illegible]
مدعاى كلينى سوم آنكه تعريض بر اسناد كلينى اگر از جهت عنعنه است بطلانش بر ارباب صناعت علم درايه وضوح
تمام دارد زيرا كه نزد محققين علماى فريقين وجمهور اصحاب احاديث وفقه واصول اسناد معنعن متصل است على الاصح
بشرط امكان لقا و مدلس نبودن معنعن نووى در شرح مسلم فرموده في الاسناد المعنعن وهو فلان عن فلان
قال بعض العلماء مرسل والصحيح الذي عليه العمل وقاله الجماهير من اصحاب الحديث والفقه
والاصول انه متصل بشرط كون المعنعن غير مدلس وبشرط امكان لقاء من اضيف العنعنة
اليهم بعضهم بعضا انتهى بعد اتفاق محققين علما بر بودن آن در حكم اتصال بشرط امكان لقا اختلاف
نموده كه آيا با وصف امكان لقا ثبوت لقا شرط است يا نه الى غير ذلك اول مذهب على بن مدينى و ابو بكر
صيرفى و بخارى و شافعى و جمعى ديگر از محققين است دوم مذهب جمعى از علما است و مسلم همين مذهب اختيار فرموده
و دعوى اجماع بران نموده و اكثر اسانيد صحيح او مشتمل بر عنعنه است هر چند رجوع بصحيح مسلم و تصحيح اين قول كفايت
ميكند اطمينان قلب مستفيد آنرا از اطالت نينديشيده بذكر عبارت او بطولها مبادرت نموده ميشود قال
في اواخر مقدمة كتابه ما هذا نصه باب ما يصح به رواية الرواة بعضهم عن بعض والتنبيه
على من غلط في ذلك وقد تكلم بعض منتحلي الحديث من اهل عصرنا في تصحيح الاسانيد وتسقيمها
يقول لو ضربنا عن حكايته وذكر فساده صفحا لكان رايا متينا ومذهبا صحيحا اذ الاعراض
عن القول المطرح احرى لاماتته واخمال ذكر قائله واجدر ان لا يكون ذلك تنبيها للجهال عليه
غير انا لما تخوفنا من شرور العواقب واغترار الجهلة بمحدثات الامور واسراعهم الى اعتقاد خطأ المخطئين
والاقوال الساقطة عند العلماء رأينا الكشف عن فساد قوله ورد مقالته بقدر ما يليق بها
من الرد اجدى على الانام واحمد للعاقبة ان شاء الله تعالى وزعم القائل الذي افتتحنا الكلام
على الحكاية عن قوله والاخبار عن سوء رويته ان كل اسناد لحديث فيه فلان عن فلان
وقد احاط العلم بانهما قد كانا في عصر واحد وجائز ان يكون الحديث الذي روى الراوي
عمن روى عنه قد سمعه منه وشافهه به غير انه لا نعلم له منه سماعا ولم نجد في
شيء من الروايات انهما التقيا قط او تشافها بحديث ان الحجة لا تقوم عنده بكل خبر جاء
هذا المجيء حتى يكون عنده العلم بانهما قد اجتمعا من دهرهما مرة فصاعدا او تشافها بالحديث

٢١٥ له
قوبلت هذه العبارة على اصل نسخة صحيح مسلم
٦١٢

بينهما او يرد خبر فيه بيان اجتماعهما وتلاقيهما مرة من دهرهما فما فوقها فان لم يكن عنده
علم ذلك ولم تأت به رواية تخبر ان هذا الراوي عن صاحبه قد لقيه مرة وسمع منه شيئا
لم يكن في نقله الخبر عمن روى عنه علم ذلك والامر كما وصفنا حجة وكان الخبر عنده موقوفا
حتى يرد عليه سماعه منه لشيء من الحديث قل او كثر في رواية مثل ما ورد وهذا القول
يرحمك الله في الطعن في الاسانيد قول مخترع مستحدث غير مسبوق صاحبه اليه ولا مساعد له
من اهل العلم عليه وذلك ان القول الشائع المتفق عليه بين اهل العلم بالاخبار والروايات قديما
وحديثا ان كل رجل ثقة روى عن مثله حديثا وجائز ممكن له لقاؤه والسماع منه لكونهما
جميعا في عصر واحد وان لم يأت في خبر قط انهما اجتمعا ولا تشافها بكلام فالرواية ثابتة
والحجة بها لازمة الا ان يكون هناك دلالة بينة ان هذا الراوي لم يلق من روى عنه
او لم يسمع منه شيئا فاما والامر مبهم على الامكان الذي فسرنا فالرواية على السماع ابدا حتى تكون
الدلالة التي بينا فيقال لمخترع هذا القول الذي وصفنا مقالته او للذاب عنه قد اعطيت في جملة
قولك ان خبر الواحد الثقة عن الواحد الثقة حجة يلزم به العمل ثم ادخلت فيه الشرط بعد ٢٠٦
فقلت حتى نعلم انهما قد كانا التقيا مرة فصاعدا او سمع منه شيئا فهل تجد هذا الشرط الذي
اشترطته عن احد يلزم قوله والا فهلم دليلا على ما زعمت فان ادعى قول احد من علماء
السلف بما زعم من ادخال الشريطة في تثبيت الخبر طولب به ولن يجد هو ولا غيره الى ايجاده
سبيلا وان هو ادعى فيما زعم دليلا يحتج به قيل له وما ذاك الدليل فان قال قلته لاني وجدت
رواة الاخبار قديما وحديثا يروي احدهم عن الاخر الحديث ولما يعاينه ولا سمع منه شيئا قط
فلما رأيتهم استجازوا رواية الحديث بينهم هكذا على الارسال من غير سماع والمرسل من الروايات
من اصل قولنا وقول اهل العلم بالاخبار ليس بحجة احتججت لما وصفت من العلة الى البحث عن
سماع راوي كل خبر عن راويه فاذا انا هجمت على سماعه منه لادنى شيء ثبت عندي بذلك
جميع ما يروي عنه بعد فان عزب عني معرفة ذلك وقفت الخبر ولم يكن عندي موضع
حجة لامكان الارسال فيه فيقال له فان كانت العلة في تضعيفك الخبر وتركك الاحتجاج
به امكان الارسال فيه لزمك ان لا تثبت اسنادا معنعنا حتى ترى فيه السماع من اوله



عنه الى اخره وذلك ان الحديث الوارد علينا باسناد هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة
رضي الله عنها فبيقين نعلم ان هشاما قد سمع من ابيه وان اباه قد سمع من عائشة رضي الله
عنها كما نعلم ان عائشة قد سمعت من النبي صلى الله عليه وسلم وقد يجوز اذا لم يقل هشام
في رواية يرويها عن ابيه سمعت او اخبرني ان يكون بينه وبين ابيه في تلك الرواية انسان
اخر اخبره بها عن ابيه ولم يسمعها هو من ابيه لما احب ان يرويها مرسلا ولا يسندها الى
من سمعها منه وكما يمكن ذلك في هشام عن ابيه فهو ايضا ممكن في ابيه عن عائشة رضي الله
عنها وكذلك كل اسناد لحديث ليس فيه ذكر سماع بعضهم من بعض وان كان قد عرفت
في الجملة ان كل واحد منهم قد سمع من صاحبه سماعا كثيرا فجائز على كل واحد منهم ان ينزل في
بعض الرواية فيسمع من غيره عنه بعض احاديثه ثم يرسله عنه احيانا ولا يسمي من
سمع منه وينشط احيانا فيسمي الرجل الذي حمل عنه ويترك الارسال وما قلنا من هذا موجود
في الحديث مستفيض من نقل ثقات المحدثين وائمة اهل العلم وسنذكر من رواياتهم على الجهة التي
ذكرنا عددا يستدل بها على اكثر منها ان شاء الله فمن ذلك ان ايوب السختياني وابن المبارك
ووكيعا وابن نمير وجماعة غيرهم رووا عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة رضي الله عنها
كنت اطيب رسول الله صلى الله عليه وسلم لحله ولحرمه باطيب ما اجد فروى هذه الرواية
بعينها الليث بن سعد وداود العطار وحميد بن الاسود ووهيب بن خالد وابو اسامة عن هشام
قال اخبرني عثمان بن عروة عن عروة عن عائشة عن النبي صلى الله عليه وسلم وروى هشام عن ابيه عن عائشة
قالت كان النبي صلى الله عليه وسلم اذا اعتكف يدني الي رأسه فارجله وانا حائض فرواها بعينها
مالك بن انس عن الزهري عن عروة عن عمرة عن عائشة رضي الله تعالى عنها عن النبي صلى الله
عليه وسلم وروى الزهري وصالح بن ابي حسان عن ابي سلمة عن عائشة كان النبي صلى الله عليه
وسلم يقبل وهو صائم فقال يحيى بن ابي كثير في هذا الخبر في القبلة اخبرني ابو سلمة بن عبد الرحمن
ان عمر بن عبد العزيز اخبره ان عروة اخبره ان عائشة رضي الله عنها اخبرته ان النبي صلى الله
عليه وسلم كان يقبلها وهو صائم وروى ابن عيينة وغيره عن عمرو بن دينار عن جابر قال اطعمنا
رسول الله صلى الله عليه وسلم لحوم الخيل ونهانا عن لحوم الحمر الاهلية ورواه حماد بن زيد

عن عمرو بن دينار عن محمد بن علي عن جابر عن النبي صلى الله عليه وسلم وهذا النحو في الروايات كثير
يكثر تعداده وفيما ذكرنا منها كفاية لذوي الفهم فاذا كانت العلة عند من وصفنا قوله قبل في فساد
الحديث وتوهينه اذا لم يعلم ان الراوي قد سمع ممن روى عنه شيئا امكان الارسال
فيه لزمه ترك الاحتجاج في فساد قوله برواية من يعلم انه قد سمع ممن قد روى عنه الا
في نفس الخبر الذي فيه ذكر السماع لما بينا من قبل عن الائمة الذين نقلوا الاخبار انه كانت
لهم تارات يرسلون فيها الحديث ارسالا ولا يذكرون من سمعوه منه وتارات ينشطون فيها
فيسندون الخبر على هيئة ما سمعوا فيخبرون بالنزول فيه ان نزلوا وبالصعود ان صعدوا
كما شرحنا ذلك عنهم وما علمنا احدا من ائمة السلف ممن يستعمل الاخبار ويتفقد صحة الاسانيد
وسقمها مثل ايوب السختياني وابن عون ومالك بن انس وشعبة بن الحجاج ويحيى بن سعيد
القطان وعبد الرحمن بن مهدي ومن بعدهم من اهل الحديث فتشوا عن موضع السماع في الاسانيد
كما ادعاه الذي وصفنا قوله من قبل وانما كان تفقد من تفقد منهم سماع رواة الحديث ممن
روى عنهم اذا كان الراوي ممن عرف بالتدليس في الحديث واشتهر به فحينئذ يبحثون عن سماعه
في روايته ويتفقدون ذلك منه حتى تنزاح عنهم علة التدليس فمن ابتغى ذلك من غير مدلس
على الوجه الذي زعم من حكينا قوله فما سمعنا ذلك عن احد ممن سمينا ولم نسم من الائمة
فمن ذلك ان عبد الله بن يزيد الانصاري وقد رأى النبي صلى الله عليه وسلم قد روى عن حذيفة
وعن ابي مسعود الانصاري وعن كل واحد منهما حديثا يسنده الى النبي صلى الله عليه وسلم وليس في
روايته عنهما ذكر السماع منهما ولا حفظنا في شيء من الروايات ان عبد الله بن يزيد شافه
حذيفة وابا مسعود بحديث قط ولا وجدنا ذكر رؤيته اياهما في رواية بعينها ولم نسمع
عن احد من اهل العلم ممن مضى ولا ممن ادركنا انه طعن في هذين الخبرين اللذين رواهما عبد الله
بن يزيد عن حذيفة وابي مسعود بضعف فيهما بل هما وما اشبههما عند من لاقينا من اهل
العلم بالحديث من صحاح الاسانيد وقويها يرون استعمال ما نقل بها والاحتجاج بما اتت من سنن وآثار
وهي في زعم من حكينا قوله قبل واهية مهملة حتى يصيب سماع الراوي عمن روى ولو ذهبنا نعدد
الاخبار الصحاح عند اهل العلم ممن يهن بزعم هذا القائل ونحصيها لعجزنا عن تقصي ذكرها

ذكرها واحصاؤها كلها ولكنا احببنا ان ننصب منها عددا يكون سمة لما سكتنا عنه منها وهذا
ابو عثمان النهدي وابو رافع الصائغ وهما ممن ادرك الجاهلية وصحبا اصحاب رسول الله صلى الله
عليه وسلم من البدريين هلم جرا ونقلا عنهم الاخبار حتى نزلا الى مثل ابي هريرة وابن عمر
وذويهما وقد اسند كل واحد منهما عن ابي بن كعب عن النبي صلى الله عليه وسلم حديثا ولم نسمع
في رواية بعينها انهما عاينا ابيا او سمعا منه شيئا واسند ابو عمرو الشيباني وهو ممن ادرك الجاهلية
وكان في زمن النبي صلى الله عليه وسلم رجلا وابو معمر عبد الله بن سخبرة كل واحد منهما عن ابي
مسعود الانصاري عن النبي صلى الله عليه وسلم خبرين واسند عبيد بن عمير عن ام سلمة زوج النبي
صلى الله عليه وسلم عن النبي صلى الله عليه وسلم حديثا وعبيد ولد في زمن النبي صلى الله عليه
واسند قيس بن ابي حازم وقد ادرك زمن النبي صلى الله عليه وسلم
وسلم عن ابي مسعود الانصاري عن النبي صلى الله عليه وسلم ثلاثة اخبار واسند عبد الرحمن
بن ابي ليلى وقد حفظ عن عمر بن الخطاب وصحب عليا رضي الله تعالى عنه عن انس بن مالك عن النبي
صلى الله عليه وسلم حديثا واسند ربعي بن حراش عن عمران بن حصين عن النبي صلى الله
٢١٩ عليه وسلم حديثين وعن ابي بكرة عن النبي صلى الله عليه وسلم حديثا وقد سمع ربعي عن علي بن
ابي طالب روى عنه واسند نافع بن جبير بن مطعم عن ابي شريح الخزاعي عن النبي صلى الله عليه
وسلم حديثا واسند النعمان بن ابي عياش عن ابي سعيد الخدري ثلاثة احاديث عن النبي
صلى الله عليه وسلم واسند عطاء بن يزيد الليثي عن تميم الداري عن النبي صلى الله عليه وسلم
حديثا واسند سليمان بن يسار عن رافع بن خديج عن النبي صلى الله عليه وسلم حديثا
واسند حميد بن عبد الرحمن الحميري عن ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم احاديث فكل
هؤلاء التابعين الذين نصبنا روايتهم عن الصحابة الذين سميناهم لم يحفظ عنهم سماع علمناه منهم
في رواية بعينها ولا انهم لقوهم في نفس خبر بعينه وهي اسانيد عند ذوي المعرفة بالاخبار
والروايات من صحاح الاسانيد لا نعلمهم وهنوا منها شيئا قط ولا التمسوا فيها سماع بعضهم من بعض
اذ السماع لكل واحد منهم ممكن من صاحبه غير مستنكر لكونهم جميعا كان في العصر الذي اتفقوا فيه
وكان هذا القول الذي احدثه هذا القائل الذي حكيناه في توهين الحديث بالعلة
التي وصفنا اقل من ان يعرج عليه ويثار ذكره اذ كان قولا محدثا وكلاما خلفا لم يقله

احد من اهل العلم سلف ويستنكره من بعدهم خلف فلا حاجة بنا فی رده باکثر مما شرحنا
اذ کان قدر المقالة وقائلها القدر الذی وصفناه والله المستعان علی دفع ما خالف
مذاهب العلماء وعلیه التکلان ولا حول ولا قوة الا بالله واگر تعریض بر اسناد کافی بجهت اشتمال
بعضی از اسانید او است بر لفظ عدة من اصحابنا که موهم جهالت راوی است آن نیز صریح البطلان است زیرا که
جهالت در صورتی متحقق میشد که کلینی تصریح بر مراد نمی فرمود و بعد ایضاح وتبیین مرام جهالتی نماند محض برای
اختصار این لفظ اختیار فرموده وبجهت رفع اشتباه تعیین ابهام وتبیین مرام نموده ومطلقا شناعتی
درین نیست حال آنکه مثل آن در صحیح مسلم وارد ویافته از آنجمله در باب النهی عن اتباع متشابهات القرآن فرموده
حدثنا عدة من اصحابنا عن سعید بن ابی مریم قال اخبرنا ابو غسان وهو محمد بن مطرف عن زید بن
اسلم عن عطاء بن یسار بهذا الاسناد ونحوه نووی در شرح صحیح مسلم میفرماید قوله حدثنا عدة من
اصحابنا قال المازری هذا من الاحادیث المقطوعة فی مسلم وهی اربعة عشر هذا اخرها
قال القاضی قلد المازری ابا علی الغسانی الجیانی فی تسمیة هذا مقطوعا وهی تسمیة باطلة
انما هذا عند اهل الصنعة من باب روایة المجهول وانما المقطوع منه ما حذف منه راو
قلت وتسمیته هذا الثانی ایضا مقطوعا مجازا انما هو منقطع او مرسل عند الاصولیین والفقهاء
واما حقیقة المقطوع عندهما الموقوف علی التابعی فمن بعده قولا له او فعلا او نحوه بالجمله
روایت مجهول بشهادت علمای اعلام مانند قاضی ونووی وغیرهم در چهارده موضع از صحیح مسلم واقع است
نیز مسلم وشراح او بیان عده نفرموده اند بخلاف کلینی که تصریح بمراد فرموده پس احق بتشنیع درین باب مسلم
ونظرای او باشد نه کلینی ونهایت آنچه در معرض جواب از طرف مسلم وبخاری در امثال این مواقع میگویند همینست که ایشان
احادیث را بطرق متابعت تخریج نموده اند این جواب را ملا علی قاری تضعیف وتزییف فرموده در کتاب رجال
میگوید وما یقوله الناس ان من روی له الشیخان فقد جاز القنطرة هذا ایضا من التجاهل والتساهل
فقد روی مسلم فی کتابه عن اللیث عن ابی مسلم وغیره من الضعفاء فیقولون انما روی عنهم
فی کتابه للاعتبار والشواهد والمتابعات وهذا لا یقوی لان الحفاظ قالوا الاعتبار امور یتعرفون
بها حال الحدیث وکتاب مسلم التزم فیه الصحة فکیف یتعرف حال الحدیث الذی فیه بطرق
ضعیفة واگر بنا بر تعریض بر جهت وقوع لفظ شیخوله است این نیز نزد اشخاص که بهره از شعور وتحصیل دارند

ساقطا الاعتبار است چهارم آنکه بسم الفاظ ثقیله بسیار در صحیحین و دیگر صحاح سته وارد و یافته میشود مانند لفظ ماجشون که لقب یعقوب پدر ابو سلمه یوسف ماجشون است و بر اولاد او نیز جاری شده و مانند آن و شنوده که ثقیله است

چهارم آنکه قول او واکثر اخبارهم التی فیها العنعنة من هذا القبیل نیز محل نظر است زیرا که اگر مراد او آنست در اکثر آن انفاده من اصحابنا واقع شده است غلط محض است و افتراست و بر تقدیر تسلیم با وجود ابهام مرام و تعیین و تبیین ابهام مدعا را بلفظ که مشعر از جهالت است شناعتی بیماند و اگر مدعای او اینست که اکثر اخبار که بطریق عنعنه نوشته اند آن کتب است که بجهت شدت تقیه بطریق مجهول مروی شده اخبار بطریق وجادت از آنها ماخوذ نموده باسلوب عنعنه بیان نموده اند نیز در حیز منع است مجرد دعوی بغیر دلیل و سند مسموع نیست نیز کتمان و اخفای کتب مصنفه بجهت تقیه از بعضی مشایخ امامیه بوقوع آمد نه از اکثر امامیه پس قیاس اکثر بر بعض از حیز سداد خارج باشد و اگر مراد او اینست که در سلسله احادیث امامیه بغیر عنعنه طریقی دیگر از تحدیث و اخبار و انبا مسلوک نیست در حیز منع است و دلیل جهل و عدم مطالعه او است کتب امامیه را چه در اکثر کتب احادیث مانند اکثر مصنفات شیخ صدوق و دیگران اکثر احادیث بطریق تحدیث و اخبار و انبا واقع اند هر چند این معنی بر ناظران کتب امامیه احتیاج باستشهاد ندارد ۲۲۱

بنا بر اطمینان قلوب عوام بذکر چند حدیث مبادرت نموده میشود از انجمله شیخ صدوق در کتاب معانی الاخبار میفرماید حدثنا المظفر بن جعفر بن المظفر العلوی السمرقندی رضی الله عنه قال حدثنا جعفر بن محمد بن مسعود العیاشی عن ابیه قال حدثنا احمد بن احمد قال حدثنی سلیمان بن الخصیب قال حدثنی الثقة قال حدثنا ابو جمعة رحمة بن صدقة قال اتی رجل من بنی امیة وکان زندیقا الی جعفر بن محمد علیه السلام فقال قول الله عز وجل فی کتابه المص ای شیء اراد بهذا وای شیء فیه من الحلال والحرام وای شیء فیه مما ینتفع به الناس قال فاغتاظ من ذلک جعفر بن محمد علیه السلام فقال امسک ویحک الالف واحد واللام ثلثون والمیم اربعون والصاد تسعون کم معک فقال الرجل احد وستون ومائة فقال له جعفر بن محمد علیهما السلام اذا انقضت سنة احدی وستین ومائة ینقضی ملک اصحابک قال فنظرنا فلما انقضت سنة احدی وستین ومائة یوم عاشوراء دخل المسودة الکوفة وذهب ملکهم نیز در کتاب مذکور میگوید حدثنا محمد بن ابراهیم بن اسحاق الطالقانی رضی الله عنه قال عبد العزیز بن یحیی الجلودی

قال اخبرنا محمد بن زکریا قال حدثنا جعفر بن محمد بن عمارة عن ابیه قال حضرت عند جعفر بن
محمد علیه السلام فدخل علیه رجل یساله عن کهیعص فقال علیه السلام کاف کاف
لشیعتنا هاد لهم یا ولی لهم عین عالم باهل طاعتنا صاد صادق لهم وعدهم حتی یبلغ
بهم المنزلة التی وعدها ایاهم فی بطن القران پنجم آنکه ابو اسحاق ابراهیم بن سفیان راوی صحیح مسلم تمام صحیح
مسلم را بطریق قرات وسماع از مسلم اخذ نموده بلکه چند جزو از اماکن متفرقه بغیر سماع قرارت بطریق وجادت
یا اجازت اخذ نموده بنابرین تقدیر مجادل را میرسد بگوید که اخبار یکی از کتب شیوخ خود روایت کنند و در ان
کتب نسبت ان روایت بمشایخ نیست و اینها میگویند که نسبت این اخبار وایات بمشایخ ثابت و درست است
لیکن از مشایخ ما پوشیده ماندند و این روایات واجزا را بطریق سماع وقرارت روایت نموده اند و کار قرنها
مسابله و مسامحه شدند بعد از مردن ان مشایخ این اجزا و روایات بما رسید بقراین دریافتیم که این همه اجزا
و روایات از صحیح است درین جا عقل را کار باید فرموده وثوق این روایات را دریافت باید نمود ومثاله ما قال
النووی فی شرح المسلم قال الشیخ الامام ابو عمرو بن الصلاح اعلم ان لابراهیم بن سفیان
فی الکتاب فائتا لم یسمعه من مسلم یقال فیه اخبرنا ابراهیم مسلم وروایته کذالک عن مسلم ٢٢٣
اما بطریق الوجادة وقد غفل اکثر الرواة عن تبیین ذالک وتحقیقه فی فهارسهم وتسمیعاتهم
واجازاتهم وغیرها بل یقولون فی جمیع الکتاب اخبرنا ابراهیم قال اخبرنا مسلم وهذا الفوت
فی ثلاثة مواضع محققة فی اصول معتمدة فاولها فی کتاب الحج فی باب الحلق والتقصیر
حدیث ابن عمر رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال رحم الله المحلقین
بروایة ابن نمیر فشاهدت عنده فی اصل الحافظ ابی القاسم الدمشقی بخطه ما صورته اخبرنا ابو اسحق
ابراهیم بن محمد بن سفیان عن مسلم قال حدثنا ابن نمیر حدثنا ابی حدثنا عبید الله بن
عمر الحدیث وکذالک فی اصل بخط الحافظ ابی عامر العبدری الا انه قال حدثنا ابو اسحق
وشاهدت عنده فی اصل قدیم ماخوذ عن ابی احمد الجلودی ما صورته من هٰهنا قرات
علی ابی احمد حدثکم ابراهیم عن مسلم وکذا کان فی کتابنا الی العلامة قال الشیخ رحمه الله
وهذه العلامة هی بعد ثمان ورقات او نحوها عند اول حدیث ابن عمر رضی الله عنه
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان اذا استوی علی بعیره خارجا الی سفر کبر ثلثا و عنها

لا یقال فیه قال اخبرنا مسلم ولا حدثنا مسلم

وعندها في الاصل الماخوذ عن الجلودي ما صورته الى هنا قرأت عليه يعني على الجلودي عن
مسلم ومن هنا قال حدثنا مسلم وفي اصل الحافظ ابي القاسم سمعناها بخطه من هنا
يقول حدثنا مسلم وابي هنا شك الفايت الثاني لابراهيم اوله في اول الوصايا قول مسلم
حدثنا ابو خيثمة زهير بن حرب ومحمد بن المثنى في حديث ابن عمر ما حق امرئ مسلم له شئ
يريد ان يوصي فيه الى قوله في اخر حديث رواه في قصة حويصة ومحيصة في القسامة
حدثني اسحق ابن منصور اخبرنا بشر بن عمر قال سمعت مالك بن انس الحديث وهو مقدار عشر
ورقات ففي الاصل الماخوذ عن الجلودي وفي الاصل الذي بخط الحافظ بن عامر العبدري ذكر
انتهاء هذا الفوت عند اول هذا الحديث وعود قول ابراهيم ثنا مسلم وفي اصل الحافظ ابي القاسم
الدمشقي شبه التردد في ان هذا الحديث داخل في الفوات او غير داخل فيه والاعتماد
على الاول الفائت الثالث اوله قول مسلم في احاديث الامارة والخلافة حدثني زهير بن
حرب حدثنا شبابة حديث ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم انما الامام جنة
ويمتد الى قوله في كتاب الصيد والذبائح حدثنا محمد بن مهران الرازي حدثنا ابو عبد الله
حماد بن خالد الخياط حديث ابي ثعلبة الخشني اذا رميت بسهمك فمن اول هذا الحديث
عاد قول ابراهيم حدثنا مسلم وهذا الفوت اكثرها وهو نحو ثماني عشرة ورقة وفي اوله
بخط الحافظ الكبير ابي حازم العبدوي النيشابوري وكان يروي الكتاب عن محمد بن يزيد
العدل عن ابراهيم ما صورته من هنا يقول ابراهيم قال مسلم وهو في الاصل الماخوذ عن
الجلودي وفي اصل ابي عامر العبدري وفي اصل ابي القاسم الدمشقي بكلمة عن وهكذا في الفائت
الذي سبق في الاصل الماخوذ عن الجلودي وفي اصل ابي عامر واصل ابي القاسم وذلك يحتمل
كونه روى ذلك عن مسلم بالوجادة ويحتمل الاجازة ولكن في بعض النسخ التصريح في
بعض ذلك او كله بكون ذلك عن مسلم بالاجازة والله اعلم هذا اخر كلام الشيخ انتهى الجواب
الجواب ششم آنكه كتب بعضي از مشاهير مشايخ وفقهاي شافعيه واعاظم ائمه از همين قبيل اند كه مولف آنها
در ايام حياتش هيچيك از تصانيف خود بمردم ظاهر نكرده ودر مكاني جمع كرده بود وبعد از ارتحال مولف
بقراين دريافت شد كه اين كتب مقبول وصحيح بها است چه هرگاه زمان وفاتش نزديك شد شخصي

۲۲۴

انما بیان شود گفت کتبی که در فلان مکان است همه از تصانیف منست بلحاظ اینکه مبادا التصنیف آن خالصة
لوجه الله نبوده باشد بمردم ظاهر نمودم و بروایت مبادرت نکردم هرگاه وقت احتضار و هنگام نزع روح
من برسد و موت را معاینه بکنم آنگاه تو دست خود در دست من بده پس اگر قبض بکنم و بیفشارم دست ترا
بدانکه آن کتب بدرجه قبول نرسیده پس ببر وقت آن کتب بدریا و همه را در دجله بینداز و اگر دست خود را منبسط
سازم و دست ترا قبض نکنم بدانکه کتب مذکوره بحیز قبول رسیده اند آن شخص میگوید چون وقت موت شیخ مذکور
در رسید من دست خود را در دست او گذاشتم دست مرا قبض نکرد و منبسط داشت دانستم که این امر علامت و قرینه
و امارت این است که آن کتب و ما فیها مقبول و صحیح بها است پس آن کتب را ظاهر ساختم و بروایت آنها پرداختم بر فهیم
خبیر مخفی نیست که مقبول شدن اعمال بدرگاه عزت و جلال موقوف بر اعلام علام الغیوب است شیخ مذکور منصب
نبوت اختصاص نداشت که بوحی این معنی بر او منکشف شده باشد مکاشفه باطنیه بجهت احتمال وقوع غلط در آن
در امثال این مواضع از درجه اعتبار ساقط است نیز جائز است که شیخ مسطور در وقت سکرات موت که وقت
کمال قلق و کرب و اضطراب است بسبب تخلل حواس و هول این واقعه صعوبت اساس فرصت آن نیافته باشد که بر وجه
خود اطلاع نماید و بهول و فزع قبض روح او را از قبض و بسط دست باز داشته باشد نیز از کجا دریافت شد که
جمیع کتب که در آن مکان یافتند از مؤلفات و مرویات شیخ است چه معمول است که در وقت احتضار اعزه و اکابر
خدمه اسباب متفرقه و اجناس متشتته را فراهم آورده در اماکن مصونه و مواضع محروسه نگاه میدارند محتمل است
که خدمه آن مکان را مصون و محروس پنداشته کتب دیگر با آن کتب منضم ساخته محفوظ داشتند و شیخ را بسبب
اشتغال بسکرات موت که هولناک ترین اوقات است از امور جزئیه غفلت دست داده و اطلاع بآن حاصل نشده
باشد نفی این احتمال ایراد دلیلی باید که موجب کون وثوق نفس تواند بود و بالجمله بعد مردن شیخ آن کتابها که بمردم
رسیدند و بقرائن دریافتند که روایات و احادیث کتب مذکوره مقبول و صحیح بها است درینجا عقل را کار باید
فرمود و وثوق این کتب و روایات را دریافت باید نمود مثاله ما رواه ابن خلکان فی کتاب وفیات الاعیان
ابو الحسن علی بن محمد حبیب البصری المعروف بالماوردی الفقیه الشافعی قیل انه لم یظهر شیء من
تصانیفه فی حیاته وانما جمع کلها فی موضع فلما قربت وفاته قال لشخص الکتب التی فی المکان الفلانی
کلها تصنیفی وانما لم اظهرها لانی لم اجد نیة خالصة لله تعالی فاذا عاینت الموت و وقعت
فی النزع فاجعل یدک فی یدی فان قبضت علیها و عصرتها فاعلم انه لم یقبل منها شیء فاذا

۲۲۴

فاذن اعداني الاثنتين والقيهما في دجلة وان بلت يداي ولم اقبض على يدك فاعلم انها قد قبلت وقد ظفرت بما كنت ارجوه من النية الخالصة قال ذلك الشخص فلما قارب الموت وضعت يدي في يديه فبسطها ولم يقبض على يدي فعلمت انها علامة القبول فاظهرت كتبه بعد انتهى وجميع كتب المذهب هي من هذا القبيل قال الفاضل الناصب نيز از معترفين بكذب خود در روايات كثيره وازينجا بضعف اخبار ايشان توان گفت وايشان را از عيون رجال ثقاة خود شمارند مثل ابو بصير كه ربع كليني مملو است بروايات او وخود كليني از وروايت ميكند انه قال كنت اسمع الحديث عن الصادق وارويه عن ابيه واسمعه عن ابيه فارويه عنه واين ابو بصير همانست كه بر حضرت امام را افترا نمود وبا وجود منع نمودن امام از اظهار آن بمهدي تشهير كرد كه در كتب شيعه مدون شد بر زبانهاى نالايق آنها كه اصلا قابل ذكر آن نيست از شنايع وفوادح گشت روى ابن بابويه عنه قال قلت لابي عبد الله اخبرني عن الله عز وجل هل يراه المؤمنون يوم القيامة قال نعم وقد رأوه قبل يوم القيامة قلت متى قال حين قال الست بربكم ثم سكت ساعة ثم قال ان المؤمنين يرونه في الدنيا قبل يوم القيامة الست تراه في وقتك هذا قال ابو بصير قلت له جعلت فداك افاحدث بهذا عنك فقال لا ديگر آنكه محمد بن ابى بصير پسر او نا فرمانى ائمه خلف رشيد پدر بزرگوار خود است روى الكليني عنه انه قال دفع الي ابو الحسن مصحفا وقال لا تنظر فيه ففتحته وقرأت فيه لم يكن فوجدت فيه سبعين رجلا من قريش باسمائهم واسماء ابائهم انتهى كلامه اقول جوابش از چند وجه است اول آنكه اعتراف نمودن ابو بصير بكذب خود در خبر منع است وروايتى كه بطريق استشهاد از كليني بر زبان نالايق كلك غوايت سلك فاضل ناصب گذشته در نصب او بر خروج خلف رشيد پدر بزرگوارم نه تنها خليفه بلكه شاگرد بهتر از استاد اوست جارى گشته لفظا ومعنا مطابق روايت كليني نيست عدم مطابقت لفظي احتياج به بيان ندارد و تخالف معنوى نيز در آنست كه تمام دارد آنكه در كليني بطريق استفهام واقع شده و محدوم بر اخبار حمل كرده است بيغير تحقيق معنوى نظام حقيقت اداء اين جمله از مورد روايت مذكور بيانش آنست كه هرگاه سمع ابو بصير رسيد كه حضرت ابو عبد الله عليه السلام فرموده حديثي حديث ابي وحديث ابي حديث جدي وحديث جدي حديث الحسين وحديث الحسين حديث الحسن وحديث الحسن حديث امير المؤمنين وحديث امير المؤمنين حديث رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وحديث رسول الله قول الله عز وجل ...

۲۲۵

فداك افاحدث بهذا عنك فقال لا ... روى الكليني عنه انه قال دفع الي ابو الحسن مصحفا وقال لا تنظر فيه ففتحته وقرأت فيه ... فوجدت فيه اسم سبعين رجلا من قريش ...

صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین مسموع شود اسناد آن بمعصوم بکند صحیح و جایز باشد بنابرین توهم و تحقیق مقام
بطریق استفهام از امام همام علیه الصلوة والسلام استفسار نمود الحدیث اسمعه منک ارویه عن ابیک او اسمعه من ابیک
ارویه منک آنحضرت علیه السلام فرمود سواء الا انک ترویه عن ابی احب الی یعنی چنانچه ذوات ما از یک نور اند احادیث
یا نیز از یک معدن و یک چشمه بیار و نفوس کامله ما مانند مرایای متقابله است آنچه در نفس مبارکه یک شخص از ما منطبع میگردد
در نفوس اشخاص دیگر نیز مرتسم میشود پس باین اعتبار بلحاظ اسناد مسموعات هر یک از ما را بدیگری نمودن مضایقه ندارد
بنابرین بلحاظ اگر مسموع مرا اسناد بپدر بزرگوار من کنی یا مسموع والد ماجد مرا اسناد بمن کنی در درجه تساوی دارد هر دو یکسان
است چون علم من علم او یکیست نیز آنحضرت جمیع معلومات و مرویات خود بمن تعلیم فرموده و روایت کرده و من هر چه
اخذ کرده ام از آنجناب اخذ کرده ام و جمیع مرویات و مسموعات خود بر آنجناب عرض کرده ام از اینجا که در ما نحن فیه
توثیق بلکه عصمت متحقق است این قلب صفات و عوارض حدیث تاثیری ندارد و چه غالبا ارتکاب قلب برای آن میباید
تا حدیث ضعیف بصورت صحیح برآید و درین جا بجهت ثقه و عدل بلکه عصمت هر دو شیخ حدیث از این قلب از
ضعف بصحت منقلب نمیشود بلکه چنانکه قبل از قلب صحیح بود بعد از وقوع قلب نیز بر صحتش باقی میماند لیکن چون این فعل
نزد محدثین مذموم است فرموده دوست تر نزد من آنست که مسموعات مرا از پدر من بروایت بکن که درین صورت رجوع ۲۲۷
بارسال خفی خواهد نمود زیرا که در میان ارسال خفی و تدلیس تغایر اعتباری است چه سقط واسطه اگر روایت از اصل
بلفظی بکنند که موهم سماع باشد تدلیس است والا ارسال و بعضی که باشتراط معاصرت در تدلیس و عدم آن در ارسال
تفرقه نموده اند باطل است چه اگر مجرد معاصرت در تفرقه کافی نباشد لازم آید که روایات مخضرمین مانند عثمان نهدی
واقران او که معاصر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بودند و بشرف لقای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشرف نشده
هرگاه بحذف واسطه روایت بکنند تدلیس باشد نه ارسال حال آنکه کافه محدثین قائلند که روایت مخضرمین بحذف واسطه
از قبیل ارسال است نه تدلیس و بعضی که بجهت از بین احتمال در تدلیس معاصرت و لقا هر دو شرط کرده این نیز از درجه
صحت عاری است زیرا که برین تقدیر لازم می آید که بعضی صحابی که بواسطه از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم روایت
کنند و واسطه از میان انداخته قال رسول الله میگویند باید که در عداد مدلسین مندرج باشند این معنی نیز خلاف
عرف محدثین است چه اینها صحابی را باین اعتبار از جمله مرسلین میدانند از فرقه مدلسین و سبق ذکر یافت که بسیاری
از محققین علم اصول مانند رئیس الفقهاء ابو حنیفه کوفی و متابعانش و اصحاب او و احمد و مالک بنا بر مشهور و دیگر
ائمه اعلام مرسل را مقبول و محتج به میدانند و بعضی نقل اجماع تابعین بر حجیت آن نموده اند [illegible] و مطلقاً

مطلقا شایبه کذب در آن نیست ملا علی قاری در شرح الشرح نخبة الفکر فرموده واعلم ان کون المرسل حدیثا ضعیفا
لا یحتج به انما هو اختیار جماعة من المحدثین وهو قول الشافعی وطائفة من الفقهاء واصحاب الاصول
وقال مالک فی المشهور عنه وابو حنیفة واصحابه وغیرهم من ائمة العلماء کاحمد فی المشهور
عنه انه صحیح یحتج به بل حکی ابن جریر اجماع التابعین باسرهم علی قبوله ولو یات عن احد منهم
انکاره ولا عن احد من الائمة بعدهم الی راس المائتین الذین هم من القرون الفاضلة المشهود
لها من الشارع صلی الله علیه وسلم بالخیریة وبالغ بعض القائلین لقبوله فقواه علی المسند
معللا بان من اسند فقد احالک ومن ارسل فقد تکفل لک هذا اذا لم یعرف حاله انتهی در بزدوی گفته لا فرق بین صحابی
مرسل وتابعی مرسل لان عدالتهم تثبت بشهادة الرسول ایضا خصوصا اذا کان الارسال
من وجوه التابعین مثل عطا بن ابی رباح من اهل مکة وسعید بن المسیب من اهل المدینة
وبعض الفقهاء السبعة مثل الشعبی والنخعی من اهل الکوفة وابی العالیة والحسن من اهل
البصرة ومکحول من اهل الشام فانهم کانوا یرسلون ولا یظن بهم الا الصدق انتهی بر تقدیر یکه
تدلیس باشد نیز کذب متحقق نمیشود و مجرم نیست خصوصا تدلیس از ثقات چنانچه در ما نحن فیه واقع است قال ٢٢٥
النووی فی ذلک لان التدلیس لیس کذبا بل لم یبین الاتصال بلفظ محتمل وحکمه حکم المراسیل
وانواعه بسیاری از رجال محدثین اهل سنت مانند قتاده واعمش وسفیان ثوری وسفیان بن عیینة وهشام
وابو اسحاق ودیگران که صحیح بخاری وصحیح مسلم وسایر صحاح ستة از روایات انها مملو است تدلیس میکردند چنانچه
سبق ذکر یافت ملا علی قاری در شرح الشرح نخبة الفکر گفته والصحیح ما قاله الجماهیر من الطوائف ان
ما رواه بلفظ محتمل لم یبین فیه السماع فهو مرسل وما بینه فیه کسمعت وحدثنا واخبرنا
وشبهها فهو صحیح مقبول یحتج به وفی الصحیحین وغیرهما من کتب الاصول من هذا الضرب کثیر
لا یحصی کقتادة والاعمش والسفیانین وهشام وغیرهم ودلیل هذا ان التدلیس لیس کذبا
واذا لم یکن کذبا وقد قال الجماهیر انه لیس بحرام والراوی عدل ضابط وقد تبین سماعه وجب
الحکم بصحته والله اعلم انتهی در شرح الفیه میفرماید القسم الاول تدلیس الاسناد وهو ان یسقط اسم
شیخه الذی سمع منه ویرتقی الی شیخ شیخه او من فوقه فیسند ذلک الیه بلفظ لا یقتضی الاتصال
بل بلفظ موهم له کقوله عن فلان او ان فلانا او قال فلان موهما بذلک انه سمعه منه

عنه وانما يكون تدليسا اذا كان المدلس قد عاصر المروي عنه او لقيه ولم يسمع منه او سمع منه ولم يسمع منه
ذلك الحديث الذي دلسه عنه اما اذا روى عمن لم يدركه بلفظ موهم فان ذلك ليس بتدليس على
الصحيح المشهور وحكى ابن عبد البر في التمهيد عن قوم انه تدليس فجعلوا التدليس ان يحدث الرجل عن
الرجل ما لم يسمعه منه بلفظ لا يقتضي تصريحا بالسماع والا لكان كذبا قال ابن عبد البر وعلى
هذا فما سلم من التدليس احد لا مالك ولا غيره ومثاله اذا حذف رواة الرواية وسمى الشيخ فقط
فيقول فلان وفي هذا يفعله اهل الحديث كثيرا قال علي بن خشرم كنا عند ابن عيينة فقال الزهري
فقيل له حدثكم الزهري فسكت ثم قال الزهري فقيل له اسمعته من الزهري فقال لم اسمعه من
الزهري ولا ممن سمعه من الزهري حدثني عبد الرزاق عن معمر عن الزهري واعلم ان عبد البر قد
حكى عن ائمة الحديث انهم قالوا ان تدليس ابن عيينة لانه اذا وقف احال على ابن جريج ومعمر ونظائرهما
وهذا ما رجحه ابن حبان وقال هذا شيء ليس في الدنيا الا لسفيان بن عيينة فانه كان يدلس
ولا يدلس الا عن ثقة متقن ولا يكاد يوجد لابن عيينة خبر دلس فيه الا وقد بين سماعه
عن ثقة مثل ثقته ثم مثل بمراسيل كبار التابعين فانهم لا يرسلون الا عن صحابي وقد سبق ابن ۲۲۸
عبد البر في ذلك الحافظ ابو الفتح الازدي وابو بكر البزار في الجزء المذكور ان من كان يدلس عن
الثقات كان تدليسه عند اهل العلم مقبولا ثم قال فمن كانت هذه صفته وجب ان يكون
حديثه مقبولا وان كان مدلسا انتهى مختصرا مجملا كه ابو بصير بطريق استفسار از حضرت ابو عبد الله
عليه السلام سوال این مسئله کرد آنحضرت در جواب فرمودند که این قسم روایت بلحاظ اینکه در ما آنچه فیه عدالت
بلکه عصمت متحقق است سمت جواز دارد و هر دو برابر است و رجوع بارسال میکنند لیکن اگر مسموعات پدرم
از من بلحاظ اینکه علم من علم آنحضرت است و من جمیع مرویات و مسموعات خود را به آنحضرت عرض کرده
بطریق روایت اکابر از اصاغر بعنوان ارسال روایت بکنی اگرچه درست است و تجویز ارسال در آن هم
مجوز لیکن خالی از تکلف نیست بخلاف روایت مسموعات من از پدرم که بلا تکلف صحیح و درست است
و در این استفتا و جواب اصلا محذوری نیست و کذلک متحقق نمیشود و بجهت تحقق عدالت بلکه عصمت هر دو
بزرگوار از قلب اسناد انقلاب جواز ضعف و مقامات محدثین که علت میشود مخدور نبودن قلب است متحقق نمیشود
پس قلب در امثال این مواقع سمت جواز دارد و بارسال راجع میشود و ارسال طریقه مسموعه است از اینکه

در ارتکاب آن نیز محذوری نیست صحابه کرام و تبعه عظام ارتکاب آن نموده اند در زهری که صحیحین از روایتش مملو است
بنوعی مولع ارسال بود که روزی حدیث بطریق ارسال روایت میکرد و چون ازو سوال کردند که این حدیث را از
که سند کردی گفت از مردی که بر در عبد الملک بن مروان روایت میکرد اخذ کرده ام در بزدوی گفته ارسل الزهری
فقیل له من حدثک فقال رجل علی باب عبد الملک بن مروان و بر تقدیر تسلیم که این قسم روایت راجع بتدلیس شود باز هم
محذوری ندارد چه تدلیس چنانچه ارباب اصول تصریح نموده اند کذب نیست خصوصا تدلیس از ثقات که مقبول
است و بسیاری از مشایخ و محدثین اهل سنت ارتکاب تدلیس نموده اند ابن عیینه که صحیحین از روایت او مملو است
اکثر اوقات تدلیس میکرد و مولع در آن بود روزی گفت که زهری روایت کرده مردم استفسار کردند که زهری بالقطع
این حدیث روایت کرده است ساکت شد هیچ جواب نداد باز گفت زهری روایت کرد باز گفتند تو از
زهری شنیده درین بار گفت من از زهری نشنیده ام و نه از کسی شنیده ام که از زهری شنیده باشد بلکه من
از عبد الوارث روایت کرده ام و او از معمر و او از زهری روایت نموده پس ترجیح ارسال زهری بر ارسال
ابو بصیر ترجیح مرجوح و ترجیح تدلیس ابن عیینه و دیگر مدلسین که از ثقات تدلیس کرده اند بر تدلیس ابو بصیر ترجیح بلا مرجح
خواهد بود و نیز میگوییم که تجویز قلب در صورت معینه است که غرض از قلب عوارض و صفات حدیث نبوده باشد ۲۲۹
بلکه غرض از آن محض تفنن در اسناد باشد این معنی محذوری ندارد با آنکه از رجال و رواة اهل سنت نیز قلب واقع
شده استیعاب آن از سیاق این عجاله خارج است درین مقام بذکر بعضی از رواة که ارتکاب قلب مینمودند
اکتفا نموده میشود از انجمله عبد العزیز بن محمد بن عبید ابو محمد المدنی است که بخاری ازو روایت کرده و دیگران
احتجاج باو نموده اند قال احمد ربما قلب حدیث عبید الله بن عمر یرویها عن عبد الله بن عمر یعنی احمد بن حنبل
فرموده که او قلب اسناد میکرد حدیث عبید الله بن عمر را بنام عبد الله بن عمر روایت میکرد و قال الساجی
کان من اهل الصدق والامانة الا انه کثیر الوهم دیگری حسن بن ابی الحسن البصری که بخاری و مسلم
و سائر اصحاب صحاح ستة ازو روایت کرده اند و از مشاهیر رواة است و او قلب و تدلیس میکرد از جمله آنکه سماع
حدیث از قوم نداشت بلکه قوم او ازو سماع حدیث نموده بودند راوی مذکور تجوزا بکار برده سماع قوم را بخود
اسناد میکرد و در روایات که شیخ بقوم او روایت کرده بود بلفظ خطبنا و حدثنا روایت میکرد و در تقریب گفته
الحسن بن ابی الحسن البصری واسم ابیه یسار بالتحتانیة والمهملة الانصاری فاضل مشهور و کان یرسل
کثیرا و یدلس قال البزار کان یروی عن جماعة لم یسمع منهم فیتجوز و یقول حدثنا و خطبنا

یعنی قومه الذین حدثوا وخطبوا بالبصرة وهو رئیس اهل الطبقة الثالثة مات سنة ستة
عشر ومائة وقد قارب التسعین روی له الجماعة نیز ارباب فطانت مخفی نیست که هرگاه در صیغهٔ حدثنا و نظائر آن
تجوز محجور شد و در روایت ما سمع من احدهما علیهما السلام ارتکاب تجوز نمود و اگر کسی مسموع احدهما از جناب
دیگری روایت بکند محذوری نخواهد داشت و تجویز تجوز راوی اهل سنت و عدم جواز تجوز راوی شیعه ممنوع است
و قائل شدن باین کمال بی انصافی است ملخص که در قلب اسناد کذب متحقق نمیشود و جامع ترمذی فصل بمعنی
واقع شده قال سالت عبدالله بن عبدالرحمن ابا محمد عن حدیث النبی صلی الله علیه وسلم
من حدث عنی حدیثا وهو یری انه کذب فهو احد الکاذبین قلت له من روی حدیثا
وهو یعلم ان اسناده خطاء ایخاف ان یکون قد دخل فی حدیث النبی صلی الله علیه
و اذا روی الناس حدیثا مرسلا فاسنده بعضهم او قلب اسناده یکون قد دخل فی
هذا الحدیث فقال لا انما معنی هذا الحدیث اذا روی الرجل الحدیث و لا یعرف لذلک
عن النبی صلی الله علیه وسلم اصل فحدث به فاخاف ان یکون قد دخل فی هذا الحدیث
ارسال و تدلیس نیز بتصریح علمای اعلام از باب کذب نیست پس کذب ابوبصیر متحقق نشود و وهم آنکه افشای ۳۳۵
بعضی اسرار از اسباب قادحه در روایت نیست و الا لازم آید که روایات بعضی از صحابه کرام و ازواج مطهرات
که از ایشان افشای اسرار حضرت رسول مختار صلی الله علیه و آله وسلم صدور یافته از حیز صحت و احتجاج و قبول خارج
باشد و این معنی خلاف معتقد خصم است از انجمله معاذ بن جبل صحابی است که سر حضرت رسول خدا صلی الله
علیه و آله وسلم افشا فرموده و باوجود منع حضرت رسول از اظهار آن بحدی تشهیر کرد که در کتب جامعه مدون شد
و بر زبانهای نالائق عوام اینها که اصلا قابل ذکر آن اسرار نبود شائع و ذائع گشت روی مسلم فی صحیحه
قال نا ابوبکر بن شیبة قال نا ابوالاحوص سلام بن سلیم عن ابی اسحق عن عمرو بن میمون عن معاذ بن
جبل قال کنت ردف رسول الله صلی الله علیه وسلم علی حمار یقال له عفیر قال فقال یا معاذ
تدری ما حق الله علی العباد و ما حق العباد علی الله قلت الله و رسوله اعلم قال فان حق الله
علی العباد ان یعبدوا الله ولا یشرکوا به شیئا و حق العباد علی الله عزوجل ان لا یعذب من
لا یشرک به قال قلت یا رسول الله افلا ابشر به الناس قال لا تبشرهم فیتکلوا و ام المومنین
حفصه و ابن عم شریک و سهیم ایشانند آنجناب نیز افشای راز حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم

وسلم نموده بحدیکه طبع اقدس آنحضرت ازین حرکت مکدر شده ایلا کرد و قسم خورد که یکماه با ایشان اختلاط نکند
و یکماه بر ایشان نرفت و عزلت و گوشه نشینی اختیار فرمود و در غرفه نشست و بیرون نیامد و غلامی سیاه رباح
نام را بر در غرفه بنشاند که هیچکس را بی دستوری پیش او نگذارد و در مدینه آوازه افتاد که آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم زنان خود را طلاق داده چنانکه کلام مجید بآن ناطق است و کتب معتبر احادیث و تفاسیر بر آن شاهد عدل است
قال الله تعالی واذ اسر النبی الی بعض ازواجه حدیثا فلما نبات به واظهره الله علیه عرف
بعضه واعرض عن بعض فلما نباها به قالت من انباك هذا قال نبانی العلیم الخبیر ان تتوبا
الی الله فقد صغت قلوبکما وان تظاهرا علیه فان الله هو مولٰه وجبرئیل وصالح المومنین
والملائکة بعد ذلك ظهیر یعنی یاد کنید ای مومنان چون راز گفت پیغمبر بسوی بعضی از زنان خود سخنی را که تحریم
ماریه است یا عسل پس خبر کرد حفصه عائشه را بآن راز و مطلع گردانید خدا پیغمبر خود را بران و شناسانید و خبر داد
پیغمبر حفصه را ببعضی از آن سخنان که او خیانت کرده بود و اعراض کرد از بعضی دیگر که مروت نموده بروی
او نگفت پس چون خبر داد پیغمبر حفصه را بانچه خدا او را مطلع ساخته بود حفصه گفت که خبر داد ترا باینکه من راز ترا
۱۳۳
آشکارا کردم حضرت فرمود که خبر داد مرا خداوند علیم خبیر و در تفسیر بیضاوی آورده روی انه علیه السلام
خلا بمارية يوم عائشة او حفصة فعاتبته فيه فحرم فيه مارية فنزلت الخ نیز میگوید واذ اسر النبی
الی بعض ازواجه يعني حفصة حديثا تحريم مارية او العسل او ان الخلافة بعده لابی بكر و عمر
فلما نبات به ای فلما اخبرت حفصة عائشة بالحديث واظهره الله عليه واطلع النبی صلی الله
عليه وسلم على الحديث ای على افشائه عرف بعضه عرف الرسول حفصة بعض ما فعلت واعرض
عن اعلام بعض تكرما فلما نباها به قالت من انباك هذا قال نبانی العليم الخبير فانه اوفق
للاعلام ان تتوبا خطاب لحفصة وعائشة على الالتفات للمبالغة فی المعاتبة انتهی مختصرا و در
فتح الباری در کتاب الطلاق فرموده واخرج النسائی بسند صحيح عن انس ان النبی صلی الله عليه وسلم
كانت له امة يطاها فلم يزل به حفصة وعائشة حتى حرمها فانزل الله تعالى هذه الاية
يا ايها النبی لم تحرم ما احل الله لك وهذا اصح طرق هذا السبب وله شاهد مرسلا اخرجه
الطبری بسند صحيح عن زيد بن اسلم التابعی الشهير قال اصاب رسول الله صلی الله عليه وسلم ام
ابراهيم ام ولده فی بيت بعض نسائه فقالت يا رسول الله صلی الله عليه وسلم فی بيتی وعلی

فراشی فجعل علیه حراما فقالت یا رسول الله کیف تحرم الحلال فحلف بها بالله لا یصیبها
فنزلت یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک نیز در فتح الباری در کتاب التفسیر تخریج نموده و وقع عند سعید
بن منصور باسناد صحیح الی مسروق قال حلف رسول الله صلی الله علیه و سلم لحفصة لا یقرب
امته وقال هی علیّ حرام فنزلت الکفارة لیمینه وامران لا یحرم ما احل الله واخرج ایضا فی
المختارة من مسند الهیثم بن کلیب ثم من طریق جریر بن حازم عن ایوب عن نافع عن ابن عمر عن عمر
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لحفصة لا تخبری احدا ان ام ابراهیم علیّ حرام قال فلم یقربها
حتی اخبرت عائشة فانزل الله قد فرض لکم تحلة ایمانکم واخرج الطبرانی فی عشرة النساء وابن
مردویه من طریق ابی بکر بن عبد الرحمن عن ابی سلمة عن ابی هریرة قال دخل رسول الله صلی الله
علیه وسلم بماریة بیت حفصة فجاءت فوجدتها معه فقالت یا رسول الله فی بیتی تفعل هذا
معی دون نسائک فذکر نحوه وللطبرانی من طریق الضحاک عن ابن عباس قال دخلت حفصة
بیتها فوجدته یطأ ماریة فعاتبته فذکر نحوه شیخ عبد الحق دهلوی در مدارج النبوة آورده سوم
آنکه حفصه در خانه خود نبود و آنحضرت در خانه او ماریه قبطیه را طلبیده خدمت فرمود حفصه رشک برده ۲۳۳
گریه کرد پس آنحضرت ماریه را بر خود حرام گردانید و منع فرمود از آنکه با دیگری نگوید حفصه بعائشه گفت پس از
درگاه عزت عتاب آمد که یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک تبتغی مرضات ازواجک ای نبی چرا
حرام میکنی تو آنچه را حلال ساخته است خدا برای تو میخواهی خوشنودی ازواج خود تا آخر آیه این نیز سبب ملالت
خاطر مبارک گشت و سوگند خورد انتهی از انجمله حاطب بن ابی بلتعه است که چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
عزم مکه معظمه فرمود و مردم را منع کرد که افشای آن راز نکند حاطب بن ابی بلتعه بجانب اهل مکه نامه نوشت و خبر داد
ایشان را بلشکرکشیدن آنحضرت بر سر ایشان و مضمون نامه آنکه پیغمبر خدا کار سازی لشکر میکند و گمان نمیبرم که
بجائی دیگر غیر مکه خواهد رفت فکری بحال خود خواهید کرد والسلام و نامه را بزنی داد از قبیله مزینه تا بقریش
رساند پس مطلع گردانید حق تعالی پیغمبر خود را بران پس گفت حضرت علی مرتضی و زبیر بن عوام و مقداد بن
اسود را که بروند بروضه خاخ زنی را خواهید یافت در انجا زنی را بر شتر سوار که با وی خطی است بگیرید خط از وی پس
رسیدند ایشان بآن زن و یافتند خط را که در موی های سر خود گره زده بود و پنهان کرده آوردند آن خط نزد آنحضرت
پس طلبید حاطب را و فرمود آنحضرت چیست ای حاطب این کار که تو کرده و چه چیز ترا برین داشت گفت یا

گفت ای پیغمبر خدا شتاب مکن بر من بخدا سوگند که من مومنم بخدا و رسول و لیکن من مردی ام هم سوگند با قریش و صلت
با ایشان دارم و از نفس و ذات ایشان نیستم و هیچکس را ندارم که حفظ و حمایت اهل و اموال من کند و آنها که با تو اند
از مهاجران ایشان را در مکه اقربا است که حمایت میکنند اهل و اموال ایشان را اینست که مرا درین فتنه انداخته
و نکرده ام اینجهت نفاق و ارتداد و راضی بودن بکفر بعد از اسلام پس گفت آنحضرت دانا و آگاه باشید که حاطب
راست گفته است و نازل شد یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء و بخاری در صحیح خود روایت
کرده عن عمرو بن دینار اخبرنی الحسن بن محمد انه سمع عبید الله بن ابی رافع یقول سمعت
علیا یقول بعثنی رسول الله صلی الله علیه وسلم انا والزبیر والمقداد فقال انطلقوا حتی تأتوا روضة
خاخ فان بها ظعینة معها کتاب فخذوه منها قال فانطلقنا تعادی بنا خیلنا حتی اتینا
الروضة فاذا نحن بالظعینة قلنا لها اخرجی قالت ما معی کتاب فقلنا لتخرجن الکتاب
او لنلقین الثیاب قال فاخرجته من عقاصها فاتینا به رسول الله صلی الله علیه وسلم فاذا فیه
من حاطب بن ابی بلتعة الی ناس بمکة من المشرکین یخبرهم ببعض امر رسول الله صلی الله
علیه وسلم فقال یا حاطب ما هذا قال یا رسول الله لا تعجل علی انی کنت امرأ ملصقا فی قریش
یقول کنت حلیفا ولم اکن من انفسها وکان من معک من المهاجرین من لهم قرابات یحمون اهلیهم و
اموالهم فاحببت اذ فاتنی ذلک من النسب فیهم ان اتخذ عندهم یدا یحمون بها قرابتی ولم افعله
ارتدادا عن دینی ولا رضا بالکفر بعد الاسلام فقال رسول الله علیه السلام اما انه قد صدقکم
فقال عمر یا رسول الله دعنی اضرب عنق هذا المنافق فقال انه قد شهد بدرا وما یدریک لعل الله
قد اطلع علی من شهد بدرا فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم فانزل الله السورة یا ایها
الذین امنوا لا تتخذوا عدوی وعدوکم اولیاء الی قوله فقد ضل سواء السبیل **قال الفاضل**
الناصب و نیز چنانچه سابق گذشت بعد از تتبع کتب اخبار ایشان معلوم میشود که اکثر اخبار ایشان آحاد اند متواتر
و مشهور یافته نمیشود و بازآن آحاد هم اکثر ضعاف اند که آنها را اصحاب انکار ندو بزعم محدثین و علی هذا القیاس
حسان ایشان هم اکثر ضعاف اند بزعم خود ایشان پس صحیح و حسن بزعم ایشان هم در کتب ایشان نیست
و صحیح و حسن محض مفهومات عقلیه اند که با صدقش در خارج پیدا نمیشود و نص علی ذلک منهم صاحب البدایة
بازآن ضعاف و موثق نیز با هم متعارض و متخالف و مضطرب الاسناد والمتن و شیخ ابو جعفر طوسی گوید

قوله و پسر او که محمد بن ابی بصیر است [illegible]

جمع و تطبیق واده ترجیح نموده صحکه اهل تحقیق و تدقیق است بطریق نمونه یک نکته را ذکر میکنیم قیاس سایر باید کرد
در روایات بسیار وارد شده است که وضو بماء الورد یعنی گلاب درست است و در روایات بسیار وارد شده
که درست نیست شیخ ابو جعفر میگوید که صحیح همین است که درست نیست و در روایتی که درست گفته اند مراد از ماء
الورد آبی است که ورد یعنی گلها انداخته باشند نه گلاب مصطلح بالجمله باین اسباب که مذکور شد روایات ایشان بزعم
خود ایشان هم قابل تمسک و اعتبار نمانده چه جای آنکه در مقابله مخالفین مدعی برآرد این است حال آن روایات
که بسند ظاهر مکشوف از ائمه طاهرین مکشوفین که وجود ذوات عالیات ایشان غیر مختلف فیه و ولی شبهه بوده و مردم
با ایشان ملاقات میکردند و ایشان را میدیدند و کلام ایشان را می شنیدند انتهی **اقول** و به نستعین آنچه درین مقام فرموده است
خبطی است ناشی از غلط فهمی و تغلیط چنانچه سابق گذشت نیز از مطاوی مباحث سالفه بوضوح انجامید که صحاح
امامیه را اعلی درجه صحت اند و حسان ایشان در کمال حسن چه جمهور علمای امامیه الا من شذ منهم تحقق عدالت در رفات
قصوی از شرایط راوی میدانند بخلاف اهل سنت که جرح و تعدیل در قرن اول اصلا و مطلقا اعتبار نمیکنند و
بمقتضای قضیه مصطلحه ایشان که الصحابة کلهم عدول باشد کافه صحابه را اگرچه از بعضی از انها انواع ظلم و فسق و معصیت
صدور یافته عادل میدانند و در قرون دیگر نیز اکثر علمای حدیث ازین مرتبه پا فراتر نهاده بمقتضای
قضیه مصطلحه که العدالة ثابتة لکل مسلم باعتبار العقل والدین بمجرد اسلام راوی اکتفا مینمایند خصوصا در قرون
ثلاثه اولی که صحابی و تابعی و تبعه تابعی باشد در شرح بزدوی فرموده لعلامة العلماء ان العدالة ثابتة
لکل مسلم باعتبار العقل والدین خصوصا فی القرون الاولی و هی القرون التی شهد النبی صلی الله علیه
و سلم بعدالتها و در غیر آن نیز اکثر علمای اهل سنت در عدالت بر عدم ظهور فسق اکتفا فرموده و ابو عمرو شمنی
که از اکابر علمای اهل سنت است میفرماید و لیکتف فی اهلیة الشیخ بکونه مسلما بالغا غیر متظاهر بالفسق
و قد مر نقله سابقا بالجمله نزد اکثر امامیه و جمهور ایشان تحقق عدالت و عدل تقدیری کافی است حال آنکه
عدل تقدیری و تقدیر عدالت غلط است چنانچه در ابواب دیگر در مواضع مناسب انشاء الله المستعان
مشروحا بمعرض بیان آید پس مجادل را میرسد که بگوید بعد از تتبع کتب اخبار ایشان معلوم میشود که در اخبار
اینها متواتر یافته نمیشود و بازان احاد هم اکثر ضعاف اند که انها را صحاح انگارند و برخی صحاح و علی هذا القیاس
حسان ایشان هم اکثر ضعاف اند بزعم ایشان پس صحیح و حسن بزعم خود ایشان در کتب ایشان موجود نیست
صحیح و حسن محض مفهومات عقلیه اند که با صدقش در خارج پیدا نگشته و بازآن ضعاف موثق نیز با هم متعارض

متعارض و مخالف و مضطرب الاسناد و المتن شاه ولی الله محدث دهلوی والد شیخ و فاضل ناصب جمعی
که جمع و تطبیق داده یا ترجیح نموده مضحکه اهل تحقیق و تدقیق است بطریق نمونه یک نکته را ذکر میکنم قیاس بران باید کرد
میگویند که جمع بین الصلوتین جائز نیست باین مضمون روایات ورود یافته و در صحیح بخاری و صحیح مسلم که
اصح الکتب بعد کتاب الله نزد ایشان است مروی است که صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم الظهر والعصر
جمیعا والمغرب والعشاء من غیر خوف ولا سفر و فی حدیث وکیع قال قلت لابن عباس لم فعل
قال کی لا تحرج امته نیز در صحیح بخاری و صحیح مسلم و موطا و جامع ترمذی و سنن ابو داود و نسائی
روایت نموده اند ان النبی صلی الله علیه وسلم صلی بالمدینة سبعا و ثمانیا الظهر والعصر
والمغرب والعشاء شیخ و والد فاضل ناصب میفرماید که مراد از مدینه تبوک است در حالت سیر و از سبعا خمسا
و از ثمانیا اربعا یعنی از هفت پنج و از هشت چهار مراد است مدینه منوره و نه هفت و هشت باین اسباب
که مذکور شد روایات ایشان بزعم خود ایشان هم قابل تمسک و اعتبار نمانده چه جای آنکه در مقابله مخالفین
سری برآرد این است حال روایات کتب که آنها را ثانی کلام مجید و اصح الکتب بعد فرقان حمید می‌دانند
و روایات کتب دیگر را برهمین قیاس باید کرد دیگر آنکه وقوع اختلاف در احادیث مختص بامامیه نیست
بلکه شریعت مورد و داست در جمیع فرق اهل اسلام و در احادیث اهل سنت متعارض و اختلاف و خبط و اضطراب
بحدی است که زیاده از آن متصور نیست چنانچه در مباحث سابقه بوضوح انجامیده و رجوع بکتب احادیث
ایشان شاهد عدل این دعوی است بالجمله عیبی در آن نیست مگر نزد کسی که در فن حدیث را ممارست نکرده
و در فنون آن تدرب تام حاصل ننموده باشد و در حقیقت اختلافی نیست چنانچه بعضی متبحرین علمای فریقین
تصریح باین معنی فرموده اند دیگر آنکه شیخ الطائفه و دیگر علمای امامیه رضوان الله تعالی علیهم جمع و تطبیق روایات
که نموده اند در کمال درجه دقت و متانت و در اقصی مرتبه صحت و استقامت است آن را بیهوده و مضحکه اهل تحقیق
و تدقیق شمردن ناشی از قلت امعان نظر در مطاوی کلام و عدم تعمق در مرام ایشان است و دلیل است بر تشرف
نشدنش بر شرح و حواشی تهذیب و استبصار و کافی و من لا یحضره الفقیه و دیگر کتبی که علمای امامیه در جمع
و تطبیق روایات تصنیف فرموده بلکه عجبی نیست زیرا که ابله و صبیان که از دریافت و ادراک حقائق و دقائق عاجز اند
بدائع حکم و روائع حکم را مضحکه می‌انگارند بالجمله وجوه جمع و تطبیق که شیخ در تهذیب و استبصار ذکر فرموده
در نهایت دقت و متانت است و اگر احیانا بعضی وجوه بنظر ضعیف و واهی واقع شده باشد بمقتضای ضعف

قوت بشریه بوده بمن منه النسیه است فان الجواد قد یکبو و الصارم قد ینبو لیکن وجهی که در روایاتی که مشعر از تجویز
وضو بماء الورد است ذکر فرموده در کمال صحت و استقامت است فاضل ناصب خیانت بکار برده و حذف و
اسقاط نموده لاجرم ایراد عبارت تهذیب الاحکام مناسب دانسته بنقل آن مبادرت نموده میفرماید لا یجوز
الطهارة بالمياه المضافة كماء الباقلى وماء الزعفران وماء الورد وماء الآس وماء الاشنان
واشباه ذلك حتى يكون الماء خالصا مما يغلب عليه وان كان طاهرا فى نفسه وغير متنجس لملاقاة
والدليل على ذلك ما قدمناه من الاية وان الله سوغ لنا الطهارة بما يقع عليه اطلاق
اسم الماء فاذا كان هذه المياه لا يطلق عليها اسم الماء الا بالتقييد يجب الا يجوز الوضوء بها
ويدل ايضا على ذلك ان الوضوء حكم شرعى وما يتوضا به ايضا حكم شرعى والذى
قطع الشرع الوضوء به هو ما يقع عليه اطلاق اسم الماء فيجب ان يكون ما عداه غير مجزى
فى التوضؤ لانه لا دليل عليه ويدل على ذلك ايضا الخبر الذى قدمنا ذكره فى قول ابى
عبد الله عليه السلام وانه قيل له الرجل يكون معه اللبن ايتوضؤ به للصلوة قال لا انما
هو الماء والصعيد وقد بينا فيما تقدم انه لا فرق بين قول القائل انما لك عندى كذا وبين ٢٣٣
قوله ليس لك عندى الا كذا فى انه فى كلا الحالين يفيدان ما عدا المذكور بعد انما منفى وكانه
قال ليس يجوز التوضؤ الا بالماء والصعيد فهذه المياه المضافة ليست مما يقع عليها
اسم الماء على الاطلاق فيجب ان يكون منفية الحكم فاما الخبر الذى رواه محمد بن يعقوب
عن على بن محمد عن سهل بن زياد عن محمد بن عيسى عن يونس عن ابى الحسن عليه السلام ولم يروه
غيره وقد اجمعت العصابة على ترك العمل بظاهره وما يكون هذا حكمه لا يعمل به ولو سلم
لاحتمل ان يكون اراد به الوضوء الذى هو التحسين وقد بينا فيما تقدم ان ذلك يسمى وضوءا
وليس لاحد ان يقول ان فى هذا الخبر انه ساله عن ماء الورد يتوضا به للصلوة لان ذلك
لا ينافى ما قلناه لانه يجوز ان يستعمل للتحسين ومع هذا يقصد به الدخول فى الصلوة من
حيث انه متى استعمل الرائحة الطيبة لدخوله فى الصلوة ومناجاة ربه كان افضل من ان
يقصد به التلذذ به حسب دون وجه الله تعالى فى هذا اسقاط ما ظنه السائل ويحتمل ان يكون
اراد عليه السلام بقوله ماء الورد ماء الذى وقع فيه الورد لان ذلك قد يسمى ماء الورد وان

وان لم یکن معتصراً منه لان کل شیء جاور غیره فانه یکتسبه اسم الاضافة الیه وانکان المراد
المجاورة الا تری انهم یقولون ماء الحب وماء المصنع وماء القرب وانکان هذه الاضافات
انما هی اضافات المجاورة دو غیرها وفی هذا اسقاط ما ظنوه انتهی بر متامل خبیر واضح است که
این کلام در کمال جودت است محصل کلام شیخ در تاویل این خبر سه وجه ذکر کرده یکی انکه این خبر با آنکه در کتب اصول
منکر واقع شده لکن شاذ است بنهایت شذوذ زیراکه اصل دران یونس است که از حضرت ابو الحسن علیه السلام
روایت کرده وبغیر او کسی روایت این خبر نکرده وعصابه بر ترک عمل بظاهرش اجماع نموده وچنین
روایت معارض روایات صحیحه نمیتواند شد وعمل بران نمیتوان کرد دوم انکه تاویل در وضو است
بانکه مراد از ان وضوی شرعی مصطلح نیست بلکه معنی لغوی است که تنظیف وتحسین باشد مراد است ودرین
توجیه بعدی نیست زیراکه علمای اهل سنت نیز در بسیاری از احادیث وضو را حمل بر معنی لغوی آن نموده اند
از انجمله در صحیح مسلم روایت کرده اذا اتی احدکم اهله ثم اراد ان یعود فلیتوضأ بینهما وضوءاً شیخ عبد الحق
در مدارج النبوة گفته بعضی حمل کرده اند آنرا بر وضو بمعنی لغوی وگفته مراد غسل فرج است ودر حدیث
برکت الطعام فی الوضوء قبله وبعده بر معنی لغوی حمل کرده اند وگفته اند که مراد از ان شستن
دستها است کرمانی در شرح صحیح بخاری در اثنای شرح باب غسل المرأة اباها الدم فان قلت ما وجه تعلق
الباب بکتاب الوضوء قلت انکان فی النسخة کتاب الطهارة بدل کتاب الوضوء فلا خفاء فیه والا
فالمراد بالوضوء اما معناه اللغوی لانه ماخوذ من الوضاءة والنظافة فیتناول رفع الخبث ایضاً انتهی
بالجمله حمل وضو بر معنی لغوی در کتب شروح احادیث اهل سنت بحدی است که مقام استیعاب آن را
گنجایش ندارد وناصب خود نیز هم در باب کیود وضو را در حدیث آن حضرت علیه السلام مسح علی آنیه
در جمله بر معنی لغوی آن حمل کرده چنانکه وجه سیوم تاویل در لفظ ماء الورد است بانکه مراد از ان معنی حقیقی
عرفی مصطلح نیست بلکه معنی لغوی است بطریق مجاز واین تاویل نیز استبعادی ندارد بیانش آنست که الفاظ
که بحسب اصل لغت موضوع برای امر عام بودند وبعد از ان بسبب غلبه استعمال در خصوص بعض افراد
مشهور گردیده حقیقت عرفیه دران فرد گشته اند مانند دابه که موضوع است برای هر چه بر روی زمین برود
ومیزان که موضوع است برای آله وزن وبینه که موضوع است برای هر چه در آب نیسانیده شود وماء الورد
برای هر چه اضافتی بورد داشته باشد بعد از ان در عرف عام در بعض افراد انها مشتهر گردیده اند اول

۲۳۷

بذات قوائم اربع و دویم درانچه او را عمود و زبان و کفتان باشد و سیوم و چهارم در ماهیهای متعارف
اهل لسان درین افراد مخصوصه استعمال نموده و این اطلاق مشتهر گردیده بنحیکه اگر کسی بر اطلاق انها حسب
معنی لغت بر معنی عام مطلع نباشد گمان خواهد برد که این الفاظ موضوع برای افراد مخصوصه اند و با وصف
استعمال این الفاظ در بعضی احیان بر معنی اصلی آنها بطریق توسع و مجاز بعید نیست و نظائر آن بسیار است
منجمله نبیذ است که با انکه حقیقت عرفیه در مسکر مخصوص گردیده در بعضی احیان معنی اصلی لغوی ان مراد میگیرند
منجمله حدیث لیلة الجن که از عبد الله بن مسعود بطریق اهلسنت مروی است ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم لما رجع الی عبد الله بن مسعود طلب منه الماء فقال عندی نبیذ التمر فتوضا به بعضی
علمای اهل سنت نبیذ را درین حدیث بر معنی لغوی حمل فرموده اند طیبی در شرح مشکوة فرموده ان حدیث
لیلة الجن قد رواه ابو زید عن ابن مسعود وانه صلی الله علیه وسلم اخذ ذلك النبیذ منه
وهو مجهول وقد صح عن علقمة عن ابن مسعود انه قال لم اکن لیلة الجن مع رسول الله
صلی الله علیه وسلم وان ثبت فلم یکن نبیذا متغیرا بل کان ماء معدا للشراب نبذ
فیه ثمرات لیجذب بلوحته انتهی کرمانی از صحیح بخاری میفرماید قال محیی السنة لئن ثبت حدیث ۲۳۸
لیلة الجن نقول لم یکن نبیذا متغیرا الی اخر ما نقلنا عن الطیبی از انجمله در صحیح بخاری وارد شده باب
سریة عبد الله بن حذافة السهمی وعلقمة بن مجزز المدلجی ویقال انها سریة الانصار وفی نسخه سریة الانصاری
ابن جوزی بران اعتراض کرده که عبد الله بن حذافه سهمی قرشی مهاجری است توصیف بانصار و انصاری
که بخاری ازو واقع شده است شراح صحیح بخاری در معرض جواب می گویند که مراد از انصار معنی لغوی اعم است
یعنی ناصر رسول الله صلی الله علیه و آله انصار مصطلح بر هوشمند خبیر مخفی نیست هرگاه انصار و انصاری که در فرقه
مخصوص که مقابل مهاجرین است حقیقت عرفیه گردیده است بر معنی لغوی حمل نموده اند اگر مار الورد را نیز
بمعنی لغوی حمل نموده آید چه استبعاد دارد چه در انصار و انصاری و مار الورد درین باب فرقی نیست اگر اینقدر است
که مار الورد حقیقت عرفیه عامه است و انصار و انصاری حقیقت عرفیه خاصه پس یکی ازین دو اطلاق را
تحقیق و تدقیق نام کردن و دیگری را اضحکه صبیان شمردن خود را اضحکه صبیان و سخره بالغ نصابان نمودن است
با انکه از کلام شیخ الرئیس مستفاد میشود که مار الورد در معنی اضافی مهجور الاستعمال نیست در بعضی
مواضع بطریق مجاز در معنی اضافی نیز مستعمل میگردد و در چند موضع از قانون ایما باین معنی واقع شده

واقع شده از الجمله در کتاب رابع در آخر مبحث حمیات یومیه میفرماید وعلاجها الادرار بالمبردات المعروفة باطلاق الطبیعة بمثل الشیرخشت والتمرهندی واصلاح الکبد او لا بشیء مثل ماء الهندباء لبقول والسکنجبین والاضمدة المبردة من الصندل والکافور وماء الورد وعصارته انتهی چه ضمیر اگر

بمعنی اضافی بطریق استخدام مراد نباشد از قبیل ارجاع ضمیر بسوی جزو کلمه مفرده خواهد بود و ان محل تامل است و در کتب اصولیه مانند مختصر الاصول شیخ ابن حاجب و غیره نیز اشعار بمثل این اطلاق واقع است زیراکه اصول فقه با انکه حقیقت عرفیه در علم معروف گردیده است احیانا اطلاق ان در معنی اضافی نیز تجویز میکنند و در اثنای تحدید علم مذکور میگویند اما حده علما ولقبا فکذا واما مضافا فکذا و اصول الحدیث نیز از همین قبیل است حاصل که مراد اطلاق حقیقی نیست بلکه تجوزی و توسعی است و محذوری از ان جائز نمیشود قال

الفاضل الناصب ما روایت ایشان از حضرت صاحب الزمان که اول تولد ایشان باتفاق امامیه ثابت نیست بعضی از ایشان منکر تولد اند و گویند که حضرت امام حسن عسکری عقبی نگذاشتند وهم الجعفریة لانهم یقولون بامامة جعفر بن علی الهادی بعد وفات الحسن بن علی العسکری و طایفه که بوجود ان بزرگوار اعتراف میکنند اکثری بقا و حیات ایشانرا انکار کنند و گویند که در حالت صغر سن وفات یافته اند باز کسانیکه ایشان را بحد بلوغ رسانیده اند نیز با هم اختلاف دارند فقیل مات فی الصلوة فجاءة وقیل قتل و کسانیکه ایشانرا زنده انکارند در وقت غیبت ایشان اختلاف دارند بعضی صد و پنجاه و شش و بعضی دو صد و شصت و پنج پا شش باز در مکان ایشان در حال غیبت نیز اختلاف فاحش است ثقات ایشان مانند محمد بن یعقوب کلینی و تبعه جماهیر الشیعة المتقدمین لا یعلم ذلک الا احاد الشیعة پس در نهایت پریشانی و تباهی است زیراکه منقطع و منتهای سند ایشان جماعه هستند که خود را سفرا اقرار داده اند در غیبت صغری که مدت هفتاد و چهار سال است و اول سفرا ابو عمرو عثمان بن سعید است باز پسر او ابو جعفر محمد بن عثمان که در سنه سه صد و بیست و هشت مرده است بعد از وی ابو القاسم الحسین بن روح که در شعبان سنه سیصد و سی و هشت مرد بعد از و علی بن محمد که او را خاتم السفرا انکارند و گویند که من بعد غیبت کبری روی داد و سلسلهٔ سفارت منقطع گشت و ظاهر است که هر که مدعی سفارت شده دیگری بر سفارت او گواهی نداده و غیر از دعوی خود شاهدی نیاورده باجماع اهل التشیع و پیداست که حب جاه در نفوس بشریه مقتضی این دعوی است و هر گاه دلیلی در کار نباشد مانع هم مرتفع شد و باب دعوی فراخ تر گردید نیز در روایت از صاحب الامر بوساطت سفرا قناعت میکنند.

۲۳۹

بلکه هرکه مدعی رویت آنجناب شود که منصب سفارت نداشته باشد روایت او را معتبر شناسند و واجب القبول انگارند
چنانچه از ابو هاشم داود بن ابی القاسم جعفری و محمد بن علی بن بلال و احمد بن اسحق و ابراهیم بن مهزیار و محمد بن ابراهیم
و جماعه دیگر که ادعای رویت صاحب الامر نموده روایات عجیبه و غریبه از آنجناب آورده ایشان احتمال دیگر را
راه نداده‌اند این همه روایات را علی الراس و العین نهاده‌اند و این قصه عبرت گاه اهل دعوی و اصحاب بلند پروازی است
در اول امر چه قدر ادعای احتیاط و تحصیل آن از خطا و دروغ نمودند و نصب امام را برای همین آفات بر ذمه
خدا واجب دانسته عصمت و فضیلت و نص جلی متواتر بر امامت او شرط کردند و در آخرها باین احتمالات
موهومه و مسامحات و اهمالات در مقدمات عمده دین تمسک کردند بی تحقیق و بی دلیل بر نعیق هر غراب
و نهیق هر حمار فریفته شدند و مثل مشهور در حق ایشان صادق اند که فر من المطر و وقف تحت المیزاب انتهی قوله
و بنستعین بچند وجه مردود است اول آنکه قول عقب نگذاشتن حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مخالف قول
ثقات علمای انساب است در عمدة الطالب فی نسب آل ابی طالب میفرماید اما علی الهادی یلقب بالعسکری
لمقامه بسر من رای و کانت یسمی بالعسکر و امه ام ولد و کان فی غایة الفضل و نهایة النبل
اشخصه المتوکل الی سر من رائی فاقام بها حتی توفی و اعقب من رجلین احدهما الامام ابو محمد ۲۴۰
الحسن العسکری و کان من الزهد و العلم علی امر عظیم و هو والد الامام محمد المهدی ثانی عشر الائمة
عند الامامیة و هو القائم المنتظر عندهم من ام ولد اسمها نرجس و ذکر خلافی درین باب نموده
و اقوال دیگر از درجه اعتبار ساقط است چه وجود و بقای آنحضرت علیه الصلوة و السلام نزد امامیه از اجماعیات
است و نزد ایشان بتواتر وجود و بقای آنحضرت بثبوت پیوسته و روایات جماعه دیگر که تتبع و تصفح احوال
و آثار حضرات ائمه معصومین علیهم السلام نموده اند مناط اعتبار نیست کما لا یخفی علی المنصف اللبیب
دوم آنکه مناط صحت روایت و قبول آن بر صدق و ثقه بودن راوی است و عدالت و توثیق سفرا باتفاق
امامیه که بمعاشرت باطنیه احوال آنها را تصفح نموده اند بثبوت رسیده و دعوی سفارت از اسباب
قادحه روایت راوی نیست و قول او بر سفارت خود غیر دعوای خود شاهدی نیاورده باجماع من الشیعة
ممنوع و باطل است بلکه مقدمه بر عکس است چه اجماع امامیه واقع است بر آنکه هر یک از سفرا که دعوی سفارت نموده
دعوی خود را بخارق و کرامتی که باعث اطمینان قلوب و موجب سکون نفوس باشد مبرهن و مدلل ساخت
سوم آنکه قبول نمودن روایت مدعی رویت نیز که بلحاظ صدوق و ثقه بودن مدعی رویت است [illegible]

محذوری ندارد بلکه محذور در قبول نکردن است زیرا که بر قبول نمودن مطلق روایت ثقه اجماع امت واقع است
و قبول کردن روایات سایر ثقات و طرح و انکار نمودن روایت ثقه عدل مدعی رویت آنحضرت خلاف
اجماع باشد از اینجاست که علما و محدثین اهل سنت و شیخ و الد فاضل صاحب رعایت حافظ بلادری را
که مدعی رویت آنحضرت است علی الراس و العین گذاشته قبول نموده و هیچکس از ایشان روایت حافظ
بلادری را نفیق غراب و نهیق حمار ندانسته پس قول ملی که مخالف معتقد او کاملین فریقین باشد نفیق غراب
و نهیق حمار خواهد بود نیز انکار نمودن روایت سایر مدعیان رویت و قبول فرمودن روایت حافظ
بلادری که مدعی رویت است مثل مشهور فر من المطر و وقف تحت المیزاب بر ایشان که منکر وجود آنحضرت اند
صادق خواهد چهارم آنکه در قول بوجود حضرت صاحب الامر و الزمان علیه الصلوة و السلام و رویت
از انجناب امامیه متفرد نیستند تا مختص بشیعه و لوم باشند بلکه [illegible] اهل سنت و متصوفین ایشان
نیز قائل بوجود آنحضرت اند و بعضی روایت نیز از آنحضرت علیه السلام نموده اند اما اقوال جمیع و مشهور
بیس بعضی از محققین اهل سنت و عارفین ایشان باشند شیخ محی الدین [illegible] صاحب فتوحات مکیه
و شیخ حسن عراقی و شیخ سیدی علی خواص و شیخ عبد [illegible] شعرانی [illegible] قائل
بوجود آنحضرت اند شیخ عبد الوهاب شعرانی در کتاب یواقیت [illegible] قال بعض العارفین و اول ٢٣١
الالف محسوب من وفاة علی بن ابی طالب رضی الله عنه [illegible] ثلثة [illegible]
من جملة تتمة ایام نبوة رسول الله صلی الله علیه و سلم [illegible]
الاربعة البلاد و مراده صلی الله علیه و سلم [illegible] الالف [illegible] ثم
انتهاء الالف ثم تاخذ فی الاضمحلال الی ان یصیر [illegible]
یکون بدایته من مضی ثلاثین سنة من القرن [illegible]
علیه السلام و هو من اولاد الامام حسن العسکری [illegible]
شعبان سنة خمس و خمسین و مائتین و هو باق الی ان یجتمع بعیسی [illegible] علیه السلام [illegible]
عمره الی وقتنا هذا و هو سنة ثمان و خمسین و تسعمایة سبعمایة سنة و ثلث و ستین هکذا اخبرنی
الشیخ الحسن العراقی المدفون فوق کوم الریش المطل علی برکة الرطل بمصر [illegible]
حین اجتمع به و وافقه علی ذلک شیخنا سیدی علی الخواص [illegible]

السادس والستين وثلاثمائة من الفتوحات واعلموا انه لا بد من خروج المهدي عليه السلام
لكن لا يخرج حتى تملأ الارض جورا وظلما فيملأها قسطا وعدلا ولو لم يكن من الدنيا الا يوم
واحد طول الله تعالى ذلك اليوم حتى يلي هذا الخليفة وهو من عترة رسول الله صلى الله
عليه وسلم من ولد فاطمة رضي الله عنها جده الحسين بن علي بن ابي طالب ووالده الحسن العسكري
بن الامام علي النقي بالنون بن الامام محمد التقي بالتاء بن الامام علي الرضا بن الامام موسى الكاظم
بن الامام جعفر الصادق بن الامام محمد الباقر بن الامام زين العابدين علي بن الامام الحسين
بن الامام علي بن ابي طالب رضي الله عنه يواطئ اسمه اسم رسول الله صلى الله عليه وسلم
يبايعه المسلمون بين الركن والمقام يشبه رسول الله صلى الله عليه وسلم في الخلق بفتح الخاء
وينزل عنه في الخلق بضمها اذ لا يكون احد مثل رسول الله صلى الله عليه وسلم في اخلاقه
والله تعالى يقول وانك لعلى خلق عظيم هو اجلى الجبهة اقنى الانف اسعد الناس به
اهل الكوفة يقسم المال بالسوية ويعدل به في الرعية يأتيه الرجل فيقول يا مهدي اعطني
وبين يديه المال فيحثي ما استطاع ان يحمله يخرج على فترة من الدين يزع الله ما لا يزع ٢٧٢
بالقرآن يمسي جاهلا وجبانا وبخيلا فيصبح عالما شجاعا كريما يمشي النصر بين يديه
يعيش خمسا او سبعا او تسعا يقفو اثر رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يخطئ له ملك
يسدده من حيث لا يراه يحمل الكل ويعين الضعيف ويساعد على نوائب الحق يفعل ما يقول
ويقول ما يفعل ويعلم ما يشهد يصلحه الله في ليلة يفتح المدينة الرومية بالتكبير مع سبعين
الفا من المسلمين من ولد اسحاق يشهد الملحمة العظمى مأدبة الله بمرج عكا يبيد الظلم واهله يقيم الدين
وينفخ الروح في الاسلام يعز الاسلام به بعد ذله ويحييه بعد موته يضع الجزية ويدعو الى الله بالسيف
فمن ابى قتل ومن نازعه خذل يظهر من الدين ما هو الدين عليه في نفسه حتى لو كان رسول الله
حيا لحكم به فلا يبقى في زمانه الا الدين الخالص عن الرأي يخالف في غالب احكامه مذاهب
العلماء فينقبضون منه لذلك لظنهم ان الله تعالى لا يحدث بعد ائمتهم مجتهدا واطال
في ذكر وقائعه معهم ثم قال واعلم ان المهدي اذا خرج يفرح به جميع المسلمين خاصتهم وعامتهم
وله رجال الهيون يقيمون دعوته وينصرونه وهم الوزراء له يتحملون اثقال المملكة ويعينونه

۳۴۳

ويعينونه على ما قلد الله له ينزل عليه عيسى بن مريم عليه السلام بالمنارة البيضاء شرقي دمشق متكيا على ملكين ملك عن يمينه وملك عن شماله والناس في صلوة العصر فيتنحى له الامام من مكانه فيتقدم فيصلي بالناس بسنة النبي صلى الله عليه وسلم يكسر الصليب ويقتل الخنزير ويقبض الله المهدي اليه طاهرا مطهرا وفي زمانه يقتل السفياني عند شجرة بغوطة دمشق ويخسف بجيشه في البيداء فمن كان مجبورا من ذلك الجيش يحشر على نيته وقد جاء زمانه وظلكم اوانه وقد ظهر في القرن الرابع اللاحق بالقرون الثلاثة الماضية قرن رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو قرن الصحابة ثم الذي يليه ثم الذي يليه الثاني ثم جاء بينهما فترات وحدثت امور وانتشرت اهواء وسفكت دماء فاختفى الى ان يجيء الوقت المعلوم فشهداؤه خير الشهداء وامناؤه افضل الامناء انتهت عبارت اليواقيت والجواهر بعضى از اعاظم فضلا فرموده ووافق الامامية الاثني عشرية على ذلك الشيخ كمال الدين محمد بن طلحة الشافعي وكان من اعيان علمائهم ورؤسائهم والشيخ ابو عبد الله محمد بن يوسف الكنجي الشافعي والشيخ نور الدين علي بن محمد بن الصباغ المالكي ومن الصوفية محيي الدين العربي والشيخ عبد الوهاب الشعراوي وقد نص عليه في المتن الكبري باسمه ونسبه المذكور انتهى كلامه وامادوم تيمنا واز حضرت صاحب الامر عليه السلام پس بعضى از اكابر علماى اهل سنت روايت از آنحضرت بالاماميه نكنند از انجمله حافظ بلادرى است كه از اعيان علماى اهل سنت است والدر شيخ فاضل از صحبت كتاب اربعين مشهور بفصل المبين روايت كرده وقلت شافهني ابو عبد الله باجازة جميع ما يجوز له روايته وقال تصنيفه تصنيفه تفرد بها قال رحمه الله اخبرني فريد عصره الشيخ حسن بن علي العجمي انا حافظ عصره جمال الدين البابلي انا مسند وقته محمد الحجازي الواعظ انا صوفي زمانه الشيخ عبد الوهاب الشعراوي انا مجتهد عصره الجلال السيوطي انا حافظ عصره ابو نعيم رضوان العقبي انا مقري زمانه الشمس محمد ابن الجزري انا الامام جمال الدين محمد بن محمد الجمال زاهد عصره انا الامام محمد بن مسعود محدث بلاد فارس في زمانه انا شيخنا اسمعيل بن مظفر الشيرازي عالم وقته انا عبد السلام بن ابي الربيع الحنفي محدث زمانه انا ابو بكر عبد الله بن محمد بن شابور القلانسي شيخ عصره انا عبد العزيز ثنا محمد الادمي امام

رواته انا سليمان بن ابراهيم بن محمد بن سليمان نادرة دهره ثنا احمد بن محمد بن هاشم بلاذری

حافظ زمانه ثنا محمد بن الحسن بن علي المحجوب امام عصره ثنا الحسن بن علي عن ابيه عن جده

عن ابي جده علي بن موسى الرضا ثنا موسى الكاظم ثنا ابو جعفر الصادق ثنا ابي محمد

الباقر بن علي ثنا ابي علي بن الحسين زين العابدين السجاد ثنا ابي الحسين سيد الشهداء ثنا ابي علي

بن ابي طالب سيد الاولياء قال اخبرنا سيد الانبياء محمد بن عبد الله صلى الله عليه وسلم

قال اخبرني جبرئيل سيد الملائكة قال قال الله تعالى سيد السادات اني انا الله لا اله

الا انا من اقر لي بالتوحيد دخل حصني ومن دخل حصني امن من عذابي قال الشمس بن

الجزري كذا وقع هذا الحديث من المسلسلات السنية والعهدة فيه على البلاذری انتهی

قال الفاضل الناصب عجب تر آنکه در روایت از صاحب الامر بدین قدر هم قناعت نمیکنند بلکه ثقات

ایشان بروایت رقاع نموده اند یعنی بواسطه سفرا رقاع مسائل فرستاده و جواب آمده و بعضی بی واسطه

سفرا و چون مشهور سفارت سفرا بر بال کبوتر بسته جواب رقعه که نوشته آنها باید چه قسم محل اعتماد خواهد

بود تا بی واسطه سفرا است حال او از این هم بدتر است اما رقاعی که بواسطه سفرا جواب آنها رسیده

پس نزد ایشان بسیار اند منها ما رقعه علي بن الحسين بن روح من السفراء على يد علي بن جعفر

بن الاسود ان يوصل له رقعة الى صاحب الامر فارسل اليه رقعة زعموا انها جواب صاحب الامر

ومنها رقاع محمد بن عبد الله بن جعفر بن الحسين بن جامع بن مالك الحميري ابن جعفر القمي

قال النجاشي ابو جعفر القمي كاتب صاحب الامر وساله مسائل في ابواب الشريعة وقال قال لنا

احمد بن الحسين وقفت على هذه المسائل في اصلها والتوقيعات بين السطور وذكر تلك الاجوبة

محمد بن الحسن الطوسي في كتاب الغيبة وكتاب الاحتجاج ومنها رقاع ابي العباس جعفر بن عبد الله

بن جعفر الحميري القمي شيخ القميين ووجههم ومنها رقاع اخيه الحسين ورقاع اخيه احمد ابن جعفر

یعنی در اوعا بود که مکاتبه با صاحب الامر داشته اند و تحقیق مسائل شریعت از آنجناب نموده اند و جواب مسائل ایشان

از آن طرف میرسید کما ذکره النجاشی و غیره ابو العباس مذکور کتابی از این رقاع جمع نموده و او را قرب الاسناد

الى صاحب الامر نام نهاده و منها رقاع علي بن سليمان بن الحسين بن جهم بن بكير بن اعين الجهني

الرازي قال النجاشي كان له اتصال لصاحب الامر وخرجت اليه توقيعات وانچه بی واسطه

کسی نوشتاده اند رقاع محمد بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی است که بخط حجت اظهار نموده است و گفته که من
مسئله از مسائل مینوشتم و در سوراخ درختی که بیرون شهر قم است یک شبانه روز می گذاشتم و در ضمن آن جواب آن
مکتوب میشد و روز دیگر برمی آوردم و حکم توقیعات صاحب الامر و دیگر ائمه معصومین که در جواب سوالات شیعه رقم
فرموده اند و بخطوط ایشان بزعم این فرقه یافته شده مرجح است بر مرویات صحیحة الاسانید چنانچه سابق گذشت انتهی
قال ابن بابویه فی الفقیه بعد ما ذکر توقیعا من التوقیعات الواردة من الناحیة المقدسة
فی باب الرجل یوصی الی رجلین هذا التوقیع عندی بخط ابی محمد الحسن بن علی و فی کتاب محمد بن
یعقوب الکلینی روایة خلاف ذلک التوقیع عن الصادق علیه السلام وذکر الحدیث ثم قال
لا افتی بهذا الحدیث بل افتی بما عندی من خط الحسن بن علی و درین جا عاقل را غور باید کرد که اثبات اینکه
خط امام است چه قسم ممکن شود مع ان الخط یشبه الخط و جعل و تلبیس در خط بحدی رائج است که بعضی ملبسان و
جعلیان حکایت خط شخصی نموده بران شخص عرض کرده اند و او تمیز نکرده خط خود انگاشته خصوصا در صورت
بعد زمان که خطوط اینقسم بزرگان گذشته را اگر کسی در عمر خود بطریق تیمن یک دو بار زیارت کند ازین
۲۴۵ یک دو بار دیدن معرفت الخط و امتیاز آن از خطوط دیگر چه طور حاصل تواند شد حالا هرجا خط کوفی یافته
میشود مردم میگویند که خط امیر المومنین است و هیچ وجه امتیاز و معرفت حاصل نمیشود فکیف بالخصوص خط صاحب الزمان
که کسی او را ندیده و ممارست و مزاولت آن خط که مدار معرفت و شناخت است بالمره مفقود است بالجمله باین
احتمالات بعیده دورانه کار احکام دین خود ثابت نمودن بکمال سفاهت است و بیخردی و این حرکت بلا شبهه
از حرکات جنون و وسواس است انتهی اقول و بالله نستعین انچه درین مقام از استیلای تسویلات فاسده شیطانیه
و غلبه توهمات باطله سوداویه ظلمانیه افاده فرموده بچند وجه مردود است اول آنکه جواب روایت بوساطت
سفرا و غیر آنها قبل ازین بفاصله بعرض بیان آمده فلیتذکر و آنچه باقتضای صاحب نواقض نقل نموده که شیخ
صدوق میگفت که من مسئله از مسائل می نوشتم و در سوراخ درختی که بیرون شهر قم است یک شبانه روز
میگذاشتم و در ضمن آن جواب آن مکتوب میشد و روز دیگر برمی آوردم کذب بحت و افترای محض است و در کتب امامیه
عینی و اثری از آن نیست فاضل شوشتری در مصائب النواصب میفرماید و اما ما ذکره من کتابة
الرقعة المشتملة علی السؤال عن المشکلات و وضعها فی ثقبة شجرة الی آخر ما سطره فلا ریب
فی انه افتراء محض مما ینسب مثله الی المشایخ النقشبندیة و سیجی فی الطائفة الثانیة عشر

من هفوات صاحب النواقض واعترافه بخلاف ما ذكره ههنا حيث نسب الشيعة الى
اتصافهم بسوء الظن وانكار بعضهم بعضا حتى انهم لا يصلون لذلك خلف كل احد فكيف
يتاتى منه ههنا نسبة الشيعة الى مثل هذه الحماقة والاختراع الذى قد اختص به
اهل السنة من علمائهم السوء ومشائخهم ارى الدين شيخ صدوق على بن حسين بن موسى بن بابويه
با حسين بن روح كه يكى از سفراى حضرت صاحب الامر عليه السلام است اتفاق ملاقات شد چند مسئله از
جناب او سوال نمود بعد از ان بمصاحبت على بن جعفر بن اسود مكاتبه براى او نوشته التماس نمود كه رقعه را
بناحيه مقدس رساند در ان عريضه سوال از تولد فرزند نموده بود در جواب وعده صدور يافت قد دعونا الله
لك ستُرزق ولدين ذكرين خيرين بدعاى آنحضرت ابو جعفر شيخ صدوق وابو عبد الله متولد شدند
و شيخ صدوق در مقام مباهات و مفاخره ميفرمود انا ولدت بدعوة صاحب الامر عليه السلام و كفى بذلك
فخرا مبينا و بر تقدير تنزل و فرض تسليم اگرچه محال فرض وجود عنقا است ميگويم در مظان خود مبين شده
كه گاه باشد كه نفس نبى يا ولى در قوت بمرتبه باشد كه تاثير در ماده كائنات و التصرف در طبايع موجودات
بى توسط نفوس فلكيه تواند كرد و نسبت او بماده كائنات بمرتبه باشد كه هرچه تصور كند در تو حادث ۲۴۶
شود و بر صورتى كه اراده زوال او كند از و زائل شود و پس ابراء امراض و ازاله عمى و احداث صحت و افاده بعض
و تبريد سخن و تسخين برود و اشباع جائع و احضار غائب و انطاق صامت و امثال آنها بمجرد تصور نبى يا ولى
كه باذن خداى تعالى است متحقق شود و پس طى ارض و مشرف شدن بر خطرات انجاح مهمات انام و اسعاف
مسئول خاص و عام اولى مرتبه از مراتب او باشد و درين صورت هرگاه مستفيد طالب خصوصا هرگاه بسبب
اتصاف او بحسن عقيدت و لطف قريحت و صلاح تقوى و پرهيزگارى و حلم و عمل و ديندارى و توقد و ذكا
طبع و طهارت باطن و صفاى نفس نسبت تام در ميان مفيد و مستفيد متحقق باشد بصدق قلب بجناب
يكى از انبيا و اوليا رجوع نمايد اگر بانجاح مقاصد و مآرب فائز گردد استبعادى نخواهد داشت و الله
شيخ فاضل ناصب در كتاب چهل حديث فى مبشرات النبى الامين ميفرمايد الحديث التاسع عشر اخبرنى
سيدى الوالد انه ركب فى رمضان الى مكان فاصابه الحر والتعب فنعس فى تلك الحالة
فرأى النبى صلى الله عليه وسلم فاعطاه طعاما لذيذا متخذا من الارز والحلاوة والزعفران
والسمن فاكل حتى شبع واعطاه ماء باردا فشرب حتى روى ثم استيقظ ولا جوع له ولا

ولا عطش وفي يده ريح الزعفران يعني حديث نوزدهم خبر داد مرا پدرم که او مبتلا شد در ماه مبارک
رمضان بسوی مکانی پس او را حرارت و تعب عارض شد پس در این حالت نعاس او را طاری شده بروئیت
حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم مشرف شد و آنحضرت او را طعامی که از برنج و شیرینی و روغن
و زعفران مرتب شده بود باو عطا فرمود پس خورد او را تا آنکه سیر شد و آب سردی عطا فرمود پس
آشامید تا آنکه سیراب شد پس بیدار شد حال آنکه گرسنگی و تشنگی نداشت و در دست او بوی
زعفران بود و نیز میفرماید الحدیث الخامس عشر اخبرني سيدي والدي انه كان مريضا
فرأى النبي صلى الله عليه وسلم في النوم فقال كيف حالك يا بني ثم بشره بالشفاء واعطاه
شعرتين من شعر لحيته فتعافى من مرضه في الحال وبقيت الشعرتان عنده في اليقظة
فاعطاني احدهما فهي عندي حدیث پانزدهم خبر داد مرا سیدم والدم که او بیمار بود پس آنحضرت را
صلی الله علیه وآله وسلم در خواب دید که آنحضرت میفرماید چیست حال تو ای پسر من پس بشارت داد
او را به شفا و دو موی از موهای ریش مبارکش باو عطا فرمود فی الحال از مرض شفا یافت و موها
نزد او در بیداری باقی ماند پس پدرش یکی از آن دو موی باو داد با جمله هرگاه جد فاضل تا ٢٤٧
این مرتبه نسبت حاصل شده باشد که آنچه در حال منام جناب حضرت نبی صلی الله علیه وآله وسلم باو عطا
فرموده بود در حالت بیداری در دستش باقی بماند و کونات عالم غیب خیال در عالم شهادت با وجود
تخالف نشأتین منصه شهود و بروز جلوه گر گردد و وجود ذهنی موجب ترتب آثار وجود خارجی شود اگر
مثل آن درباره شیخ صدوق محمد بن بابویه کسی قائل شود استبعادی نخواهد و نیز عبد الرحمن جامی در
کتاب نفحات الانس در ترجمه ابو عمرو زجاجی آورده گویند در موسم حج جمعی پیش وی آمدند که برادری من
بن بد که حج گذارده ام و یاران تو مرا بتو نشان داده که برات حج از دست تو شیخ سلامت
و نساء کی می باید دید دانست که یاران باوی مزاح کرده اند باز هم اشارت کرده گفت که اینجا برو و بگو که حق تعالی
اعطني البراءة ساعتی بر نیامده که آن عجمی باز گشت و بدست وی کاغذی بود و بخط سبز بران نوشته
بسم الله الرحمن الرحيم هذا براءة فلان بن فلان من النار و وجه آنکه کتابه از وجوه تحمل
حدیث است و کتابت مجرد از اجازت نیز آنکه ... تقدیم ... نازی ... ابو ... نالی
و منصور و لیث بن سعد ... ابو ... عراقی و ... اجازه ... اصحاب ...

مانند صاحب محصول جائز است و در عداد اسناد موصول معدود و در صحیح بخاری احادیث بسیاری ازین نوع

واقعند از انجمله حدیث عامر بن سعد بن ابی وقاص قال كتبت الی جابر بن سمرة مع غلامی نافع

ان اخبرنی بشیء سمعته من رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فكتب الی سمعت رسول الله صلی الله

علیه وسلم یوم جمعة عشیة رجم الاسلمی الحدیث؛ نیز بخاری در کتاب نذور روایت آورده کتب الی محمد

بن بشار بآنکه شکوک مذکوره درین باب نیز جاریست در شرح الفیه گفته القسم الخامس من اقسام تحمل

الحدیث المكاتبة وهی ایضا ینقسم الی نوعین احدهما الكتابة المقترنة بالاجازة وهی شبیهة

بالمناولة المقرونة بالاجازة فی الصحة والقوة والنوع الثانی الكتابة المجردة عن الاجازة

وانها صحیحة یجوز الروایة بها علی الصحیح المشهور بین اهل الحدیث وهو عندهم معدود فی المسند

الموصول وهو قول الكثیر من المتقدمین والمتاخرین منهم ایوب السختیانی ومنصور واللیث بن سعد

وغیر واحد من الشافعیة منهم ابو المظفر السمعانی وانها اقوی من الاجازة والیه صار جماعة

من الاصولیین منهم صاحب المحصول وفی الصحیح احادیث من هذا النوع در شرح الشرح نخبة الفکر

ملا علی قاری گفته وقد ذهب الی صحة الروایة بالكتابة المجردة جماعة من الائمة بل كثیر ٣٧٨

من المتقدمین والمتاخرین منهم ایوب السختیانی ومنصور واللیث بن سعد وغیرهم وهو الصحیح

المشهور بین اهل الحدیث ولو لم یقترن ذلك بالاذن بالروایة كانهم اكتفوا فی ذلك

بالقرینة وهی انه لا فائدة فی ارسال الكتاب سوی الاذن بالروایة كما صحت الروایة

بالكتابة المجردة صح هذا ولم یظهر لی فرق قوی بین مناولة الشیخ الكتاب للطالب وبین ارساله

بالكتاب من موضع الی اخر اذا خلا كل منهما من الاذن ای لم یتبین لی صحة الروایة فی احدهما

دون الاخر لان الظاهر ان فائدة الارسال والمناولة هو الاذن بالروایة لا مجرد اعطاء

الكتاب لكن قد یقال فی كتابة الشیخ الی الطالب قرینة قویة علی الاول بخلاف مناولة الكتاب

وهو فی بلده انتهی و در شرح خلاصه الخلاصه حنفی فرموده المكاتبة وهی ان یكتب الشیخ لغائب او حاضر

منه اما مقرونة بالاجازة كان یكتب اجزت لك او مجردا عنها ای عن الاجازة بان

یكتب الشیخ حدثنا فلان واجاز بها اكثر المتقدمین والمتاخرین وهو الصحیح المشهور وذلك

عندهم معدود فی المسند الموصول وفیها اشعار قوی بمعنی الاجازة ویكفی فی ذلك ان

ان یعرف المکتوب الیه خط الکاتب والصحیح جواز الروایة علی التقدیرین انتهی نیز اصحاب کرام بکتاب
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عمل مینمودند مانند کتابیکه آنحضرت بجهت عمرو بن حزم نوشته و از هیچکس مروی نیست
که باین شبهات و شکوک انکار کتاب آنحضرت صلی الله علیه وآله نماید و بر آن عمل نکند و تا الآن اهمال آنرا کسی
سفاهت ندانسته و شابه بحرکات جنون و وسواس نشمرده فاضل اصبهانی که بعلت مالیخولیا مبتلا است بنا بر
غلبه وسواس و تغیر ظنون بر خاطرش اگر بامثال این مهفوات متکلم شود معذور است بالجمله عمل نمودن صحابه
بکتابت آنحضرت از جهت انتساب آنخط بود بزمان آنحضرت علیه وآله الصلوة والسلام بود اگر امامیه بمثل آن
در توقیعات حضرت صاحب الامر علیه السلام قائل شوند موجب شناعتی نمیگردد سیوم آنکه قول او اثبات
بر اینکه خط امام است چه قسم ممکن شود مضمحل است زیرا که کلام در تشخیص است که معرفت خط امام علیه السلام داشتند
و قرینه که موجب حصول ظن باشد آنها را حاصل بوده و بمثال این مقدمات ظن کافی است در مسلم فرموده
والکتاب کالخطاب والرسالة کالقراءة شرعا وعرفا والتعلیق علی البینة تضییق من ابی حنیفة
والصحیح کفایة ظن الخط چهارم آنکه قول او والخط یشبه الخط ممنوع است چه خالق تعالی چنانچه بمقتضای
حکمت بالغه صور اشخاص را مختلف آفریده افعال را نیز مختلف و متفاوت خلق فرموده تا نظام عالم از تطرق ۲۴۹
خلل و فساد مصون و محروس ماند در شرح بزدوی فرموده والخط قلما یشبه الخط لان الله تعالی کما خلق
الاجسام متفاوتة اظهارا للقدرة خلق الافعال کذلک فالخط لا یشبه الا نادرا
والنادر لا حکم له ولا اعتبار لتوهم التغییر فان له اثرا یوقف علیه فاذا لم یظهر ذلک جاز الاعتماد
علیه از ینجاست که صاحبین درین باب مخالفت امام فرموده تذکر را اعتبار ننموده اند ابو یوسف اعمال خط
در روایت و سجلات جائز میدانند و در صکوک جائز نمیگذارد و محمد در همه تجویز اعمال خط فرموده در مسلم نیز فرموده
عن ابی یوسف الجواز فی الروایة والسجل دون الصک وعن محمد فی الکل تیسیرا یا آنکه تذکر
تذکر و محفوظ بودن در دستش در سجل و صکوک معتبر است بخلاف احادیث که در آن عمل بخط جائز
نباشد بلکه در دستش محفوظ چه مراتب حفظ و تذکر تفاوت اشخاص متفاوت است و اشتراط تذکر موجب
بتعطیل احادیث میگردد و نیز تبدیل در احادیث غالبا متعارف نیست زیرا که از امور دینیه است و تغییر
نمودن آن نفعی بغیر نمیرسد پس عمل بآن بغیر اشتراط التذکر جائز و شسته باشد در شرح بزدوی گفته ولان
یحصل التذکر عمل بما فی الخط من غیر تذکر فی الاحادیث ایضا انکار الخط بهذا الشرط و هو

ان يكون تحت يده لان الناس يتفاوتون في التذكر والحفظ ولو شرطنا التذكر بصحة الرواية لا محالة
ادى الى تعطيل الاحاديث لان التردد في بابه اي في ديوان القضاء غالب لما يتصل بالمظالم
واما في باب الحديث فان العمل به جائز وان لم يكن في يده اذا كان خطا معروفا مامونا
عن التبديل والغلط في غالب العادة لان التبديل فيه غير متعارف لانه من امور الدين ولا يعود
بتغييره نفع الى من يغيره فكان المحفوظ منه بيد امين مثل المحفوظ بيده فيجوز الرواية عنه فاما
في الصكوك فلا يجب العمل بالخط من غير تذكر لان الصك تحت يد الخصم فلا يحصل الامن
من التبديل والتغيير فيه فلا يحل الشهادة ما لم يتذكر الحادثة حتى لو كان الصك في يد الشاهد
جاز له الشهادة ايضا من غير تذكر بوقوع الامن حينئذ عن التبديل كالسجل الذي في يد القاضي
وكذلك قول محمد اي مثل قول ابي يوسف قول محمد في جميع ما ذكر الا في الصكوك فانه جوز العمل
فيها بالخط وان لم يكن الصك في يد الشاهد لانه لا يجري فيه التبديل والتغيير فانه لو ثبت
تبدل بالخط والخط قلما يشبه الخط قال الفاضل الناصب بلكه تا اين مدت كه قريب هزار سال است از غيبت
امام گذشته معتقد حيات او بودن نيز از تعارف وا[illegible] بالله [illegible] اگه درين زمان طول عمر اشخاص انسانی تا بدين پايه از
از محالات عاديه است وطول عمر حضرت نوح ولقمان بن عاديا وامثال ايشان را مقيس عليه اين حكم كردن از كمال [illegible]
اين فرقه است زيرا كه اگر غرض ازين قياس بيان امكان وصحت عقلى است پس مفيد نيست چه كسى امكان را انكار نكرده
ونميكند واگر بيان معتاد بودن اين طول عمر است پس غير صحيح است چه بر خوارق عادات وامور نادره قياس
نتوان كرد خاصه چون اختلاف بنيه وزمان ومكان را نيز دخل باشد واين بدان ماند كه ولايت گرمسير بر ولايت
سردسير قياس كنند ويا اشخاص اين وقت را بر قوم عاد قياس كنند يا موسم زمستان را بر موسم تابستان پيدا است كه
دران اوان طول عمر عادی بود وحضرت نوح را بطريق ندرت زياده تر امتداد واقع شده حالا صد سال وصد
وبيست سال حكم عمر حضرت نوح دارد ولقمان بن عاديا را باستجابت دعا او خرق عادت وقوع يافته ولازم
نيست كه هر خرق عادت كه از پيغمبرى يا ديگر مسلمانى بظهور آمده باشد از پيغمبر يا از ائمه اين امت هم بظهور رسد
والا هر پيغمبر را نيز از عمر نوح ولقمان بن عاديا كم نباشد وحضرت خضر والياس اگر طول عمر ايشان صحيح باشد خارج
ازين امت وازين دوره خارج اند ودر حكم ملائكه گرفته اند وبا ايشان كسى را سر وكارى نيست احكام دين واصول
شريعت را ازيشان گرفتن ودر وقائع وحوادث بسوى ايشان رجوع آوردن ضرور ولازم نيست اگر با اختفا

له قال [illegible] في الصواعق [illegible] السادس والاربعين من المطلب الرابع عشر من المقصد السادس [illegible] ثم اثبات حيوة محمد بن الحسن في مدة ثمانمائة سنة [illegible] لا يخفى على اولى النهى والابصار ان بقاء انسان ثمانمائة سنة او اكثر امر محال عادة واما طول عمر نوح عليه السلام فهو من جملة المعجزات كشق القمر وحنين الجذع وقلب العصا حية ونحو ذلك وقد ثبت بالنص [illegible]

٢٥٠

[illegible] الفرق الاسلامية [illegible] اهل [illegible] من العلماء [illegible] من اهل العرفان [illegible]

باختفا بگذرانند چه باک بخلاف امام وقت که کار و بار امت و حفظ احکام شریعت و تنفیذ اوامر و نواهی و اقامت
حدود و تعزیرات و جمعه و جماعات و تجهیز جیوش و عساکر و قتال و جدال با کفره و معاندین وابسته بتدبیر ارشاد
او باشد و او اصلا در نظر کسی در نیاید و نه کسی جای او را شناسد و آواز او را نشنود تمام مردم برود دروغ بربندند
و مکاتبات جعلی و توقیعات لباسی از جانب او افترا نمایند و در ضلالت و تباهی واقع شوند معاذ الله من
سوء الفهم و این اعتقاد فاسد بعینه مانند آنست که گویند فلانی را بادشاه قاضی شهر گردانیده است و باو حکم قضا نموده
که از نظر مردم مختفی باشد و روی خود را بکسی ننماید و آواز خود را بگوش کسی نرساند و از مکان سکونت خود کسی را
آگاه نکند تا مردم او را ندانند و باو نتوانند رسید غور باید کرد که این مقابله چه قدر دور از عقل و نزدیک بجهل
است و تمسک این فرقه درین باب بانچه ابو معشر بلخی و ابو ریحان بیرونی … و ابن شاذان و
دیگر اهل نجوم گفته اند که اگر میلادی از موالید نزدیک تحویل قران اکبر … باشد
با مشتری و هیلاج آفتاب باشد در روز و ماهتاب باشد در شب و … باشد
بهیلاج یا کدخدا نظر … هست که این مولود بقدر سنوات قران اکبر زنده ماند و آن …
و اگر اسباب فلکی دلالت بر غیر این … از بین مدت زیاد و یا کم زنده ماند باطل …
اهل هذیان برای تعیین او … شریعت و دخل دادن کمال … است … این …
صرف … صورت ثابت کرده اند و زیادتی و کمی را هم نظر باسباب فلکیه دیگر محتمل داشته اند …
که امکان را کسی انکار نمیکند اما هر ممکن را واقع دانستن اصل ماده مالیخولیا است … تقدیر تسلیم …
حضرت صاحب الامر درین وقت واقع نشده باجماع مورخین و منجمین بشهادت کتب موالید الائمه مثل کتاب
اعلام الوری و غیره و تفصیل این اجمال آنکه در وقت ولادت امام مهدی اختلاف است دو قول نوشته اند یکی
آنکه تولد ایشان در شب برات سنه دو صد و پنجاه و پنج بعد از گذشتن چند ماه از قران اصغر که رابع بود از
قران اکبر در قوس واقع شده و طالع بیست و پنجم بود از سرطان و زحل در دقیقه ده از درجه بیست و هشتم …
و همچنین مشتری در رجعت بود و مریخ در دقیقه سی و چهارم از درجه عشرین حمل و شمس در دقیقه بیست …
از درجه رابعه اسد و زهره در دقیقه بیست و نهم از جوزا و عطارد در دقیقه سی و هشتم از درجه رابعه اسد و قمر در
دقیقه سیزدهم از درجه بیست و نهم دلو و راس در دقیقه سیزدهم از درجه بیست و هشتم حمل و ذنب در دقیقه
پنجاه و نهم از درجه بیست و هشتم میزان دوم آنکه ولادت ایشان وقت صبح بیست و سیوم شعبان در سنه مذکوره

و طالع سی و هفتم دقیقه از بیست و پنجم درجه سرطان بود و زحل در دقیقه نهم از درجه هشتم عقرب و همچنین مشتری
و مریخ در دو دقیقه سی و چهارم از درجه هشتم حمل و شمس در دقیقه سی و هشتم از درجه بیست و یکم اسد و زهره در دو دقیقه
هفدهم از درجه بیست و پنجم جوزا و قمر در دقیقه سیزدهم از درجه سی ام دلو پس معلوم شد که دلایل فلکیه بر طول
بقای ایشان دلالت نمیکند بلکه بر خلاف آن چنانچه بر ماهران احکام نجوم ازین هر دو زایچه روشن است
و نه میلاد ایشان نزد تحویل قران اکبر واقع شده و غیر ازین دو قول در میلاد امام صاحب الامر منقول و
مروی نیست بخلاف حضرت نوح که تولد ایشان بالاجماع بین المورخین من المنجمین نزد یک تحویل قران
اکبر است و دلایل فلکیه بر طول بقای ایشان دلالت واضحه میکرد چنانچه منجمین در شرح ولادت ایشان
ذکر کرده اند و نیز دلایل قطعیه عقلیه خصوصا بر اصول شیعه قایمند بر بطلان اعتقاد طول بقای ایشان
زیرا که اگر زنده باشند لازم آید که باریتعالی تارک واجب باشد زیرا که ایشان را که الیق بریاست و تصرف
در امور است بودند مقبول اهل دنیا نساخت و آنها را آن قدر از ایشان متنفر کرد که در پی قتل و ایذای ایشان
شدند بحدیکه منجر باختفا و غیبت کبری گشت و ظلمه و کفره و فجره را با وجود بودن ایشان بر روی زمین مسلط
ساخت پس اصلح را که بر ذمه او واجب بود ترک فرمود و نیز لازم آید که حق تعالی فاعل قبیح باشد زیرا که
با وجود شخصی که قابلیت ریاست و رعایت کبری داشته باشد دیگری را که اصلا بوی قابلیت ندارد ملک و سلطنت
و تصرف دادن بغایت قبیح است و نیز شخصی را امامت دادن و باز او را بغیبت و اختفا حکم کردن مردم را تکلیف
دادن که از آن غائب مختفی که اصلا جز نام او نمیشناسند احکام دین خود را تحقیق نمایند و در مهمات دنیوی
بوی رجوع آرند و تقسیم غنایم و ملک و تجهیز جیوش و فتح بلدان و جنگ و صلح همه بصواب دید او کنند
تکلیف ما لا یطاق است مانند آنکه گویند جبرئیل را امام شما کردیم باید که مسایل شرعیه را از او استفسار
نمایند و مصالح دنیویه را بحکم او نکرده باشند و عاقل هیچ فرق درین هر دو تکلیف در یافت نمیکند و هر دو را
تکلیف ما لا یطاق میداند و وقوع تکلیف ما لا یطاق بالاجماع محال است و نیز نصب چنین امام عبث
خواهد بود زیرا که فواید امامت اصلا در وجود او حاصل نیست و اگر فرقه خود را عقلائیه لقب کنند و
بامامت عقلا قایل شوند بکدام وجه ابطال مذهب ایشان توان نمود العبث قبیح یجب نفیه عن الباری
عند الشیعة [illegible] تشنیع بجهل و بیدیانتی که با مامیه نموده است سفلس و هذیان سرای
که در اینمقام کرده سخیف و مندفع است اول آنکه طول عمر حضرت امام همام علیه السلام نزد امامیه مانند طول

طول عمر حضرت خضر و الیاس و حضرت عیسی علی نبینا و علیهم السلام بتواتر ثابت شده است و محال عادی
بودن طول عمر در حیز منع است و طول عمر حضرت خضر و حضرت عیسی و حضرت الیاس علی نبینا و علیهم السلام و سائر
معمرین شاهد عدل این معنی است و تکذیب دعوی او و قول مشهور که عمر طبیعی یکصد و بیست سال است بغیر استقراء
دلیل برهانی قائم نشده و آنچه در مقام استدلال برین مطلب بیان نموده اند دو وجه است یکی ظنی و محصلش اینست
که زمان فساد باید که ضعف زمان کمال آن باشد و سن کمال کون چهل سال است پس زمان نقصان باید که هشتاد سال باشد
و مجموع یکصد و بیست سال میشود و ضعف آن بر متامل خبیر مخفی نیست قال العلامة الشیرازی فی شرحه
للقانون هذا لایصح شبهة فضلا عن کونه حجة دوم نجومی مفادش اینست که قوام عالم منوط بشمس است
سنوات کبرای او یکصد و بیست سال پس باید نهایت عمر یکصد و بیست سال باشد سخافت این وجه نیز ظاهر است
اگرچه اطبا بر متناهی بودن زمان حیات استدلال نموده چنانچه در قانون و غیر آن مبین است لیکن دلالت بر تعیین
مدت یا اجل معلوم معین ندارد و امامیه عمر آنحضرت را غیر متناهی نمی دانند تا خلاف ما ثبت بالدلیل بوده باشد
و در کتب الهیه مانند قرآن مجید و توریت و انجیل نص بر اثبات اعمار طویله در امم سابقه وارد است قال عز من
قائل فلبث فیهم الف سنة الا خمسین عاما پس انکار طول عمر ناشی از جهل و مخالف کلام الهی باشد علامه شیرازی
در شرح کلیات داد انصاف داده انکار طول بلادلیل جهل دانسته میفرماید مما یجب ان یعلم مع ما علمت
ان الاطباء وان ذکروا حجة علی ان هذه الحیوة لابد لها من نهایة لکن تلک الحجة لا یفید ان
العمر لابد و ان یکون مقدرا بمقدار معین لقد جاء فی الکتب الالهیة اثبات الاعمار الطویلة فی الامم
السابقة واثبات الاجسام العظیمة لهم قال تعالی فی حق نوح فلبث فیهم الف سنة الا خمسین عاما واذا
لم یکن حجة الاطباء علی قولهم متوجهة کما ذکرنا کان الاصرار علی انکار الاعمار الطویلة جهلا انتهی پس
بجهل جهل فاضل ناصب که اصرار بر انکار طول عمر حضرت صاحب الامر و الزمان علیه الصلوة و السلام دارد و آن از تشنیع
عادی بیشمارد و بشهادت علامه شیرازی که از اجله حکمای اسلامیه است مترشح باشد دوم آنکه تمسک امامیه چنانکه
دانستی بقول ابوریحان بیرونی و ابومعشر بلخی و یا سایر امم مصر در اثبات اصل طول عمر آنحضرت نیست تا
لازم آید نیز اگر اصل طول عمر آنحضرت بتواتر بثبوت پیوسته و تمسک باقوال این علما در معرض جواب استبعاد
بعضی جهله معاندین است که قول بعضی منجمین یعنی ان قوام العالم بالشمس و سنوها الکبری مایة و عشرون سنة
آنرا دستاویز استبعاد طول عمر نموده اند محصل استدلال نیست که بر تقدیر تسلیم منوط بودن قوام عالم بالشمس طول عمر منحصر

در سنوات کبر شیئی بس نیست چه محققین علم نجوم مانند ابو ریحان بیرونی و ماشاء الله مصری و ابو معشر بلخی بخلاف
این تنصیص نموده اند و فاضل ناصب نیز نقل نموده و کلام آنها موید بنصوص کتب الهیه است بخلاف قول اول
که مخالف نصوص است پس در حقیقت بی دیانتی اینست که قول بعضی جهله منجمین را دست آویز نموده و هذیان سرای
تمادی در امور اعتقادیه شرعیت دخل داده قدح و انکار ما ثبت فی القرآن و غیره من الکتب الالهیه کنند چنانچه
فاضل ناصب درین مقام ارتکاب آن نموده و از همه عجیب تر آنکه فاضل ناصب پرده حیا از رخ بر افکنده بی دیانتی
خود را فراموش نموده این مقدمه را بامامیه افترا و بهتان مینماید فاعتبروا یا اولی الالباب سوم آنکه علت
طول عمر در وقوع میلاد نزد تحویل قران اکبر منحصر نیست پس عدم وقوع میلاد آنحضرت نزد تحویل قران اکبر بتقدیر
تسلیم آن قدح در طول عمر آنحضرت نمیکند زیرا که این قول در کلام منجمین بطریق تمثیل واقع شده و ابو ریحان
تصریح فرموده که ابو معشر در زایچه مولودی که طالعش جوزا و زحل در سرطان و شمس در جدی بود حکم کرده که
صاحب این زایچه تا مدت دور اوسط زحل زنده میماند علامه شیرازی در شرح کلیات قانون میفرماید و حکی
ایضا عن ابی سعید بن شاذان فی کتاب مذاکراته مع ابی معشر فی الاسرار انه انفذ الی ابی معشر
مولد لابن ملک سرندیب کان طالعه الجوزا و زحل فی السرطان والشمس فی الجدی فحکم ابو معشر انه ۲۵۴
یعیش دور زحل الاوسط قال هؤلاء اهل اقلیم فلا تقدم الحکم بطول اعمارهم صاحبهم زحل
ثم قال ابو معشر وبلغنی ان الانسان اذا مات منهم قبل ان تبلغ دور زحل الاوسط تعجبوا من
سرعة موته نیز علامه شیرازی در شرح کلیات میفرماید فدلت هذه الاقاویل علی اعتراف هؤلاء
المنجمین بامکان وجود هذه الاعمار الطویلة ثم ان التوریة والانجیل والقرآن مطابقة علی
الاخبار عن طول اعمار اولئک القدماء فوجب الاعتراف به قصی ما فی الباب انه لم یوجد
ذلک فی زماننا فعلم قطعا ان احوال هذا العالم یختلف باختلاف الازمنة والامکنة و
یبین ان ما لا یوجد عندنا لا یمکن الحکم علیه بالامتناع پس انکار طول عمر شخصی که باخبار متواتره
نزد فرقه ثابت شده و در اصل ممکن الوقوع است و نظائر آن متحقق الوجود و منشاء آن ظنون فاسده است که از
لوازم مرض مالیخولیا است که جنابش بدان مبتلا گشته چهارم آنکه اگر چه اختلاف ازمنه و امکنه درین باب
دخیل است لیکن اسباب ارضیه و سماویه دیگر مانند نظرات ثوابت مرصوده و غیر مرصوده و استعداد ماده
مخصوصه و مزاج خاص و غیر ذلک که اکتناه آن علل و اسباب از حیطه قوت بشریه خارج است و عقول حکما

حکمای عظام هدا در اکان اهجر معترف است در امثال این امور دخل تام دارند و بعضی مواضع بلاد و شهر سیر بلاد
گرم سیر مانند یخ بستن در بعضی ازمنه و لوازم بهم رسیدن فواکه ربیعی در خریف و بالعکس در بعضی احیان شاهد
این معنی است و استبعاد و مکابره محض است پنجم آنکه قول او بخلاف امام وقت الخ نیز محل نظر است زیرا که توهم فایده
امام و ثمره وجود او اهتدای خلق و اقامت جمعه و جماعات و تجهیز جیوش در حین منع است چه این معنی مستلزم
آنست که غایت وجود عالی انتفاع سوافل باشد و آن ظاهر البطلان است چنانچه در موضع خود مبین گشته چه غایت
شئی اشرف از و والغایة ینبغی باشد چیزی که برای چیزی موجود شود در منزلت ادون از و خواهد بود و بالجمله آنچه
درین مقام افاده فرموده ناشی از نفهمیدن او است حقیقت امام و فایده او را معاذ الله عن سوء الفهم و این
اعتقاد فاسد بعینه مثل آنست که عوام الناس گمان میکنند که حرکات افلاک و دوران شمس و قمر و سایر کواکب و رجوع
و سعی اینها شب و روز برای انتفاع سافلات است مانند موالید ثلاثه و وقوع اشعه اینها برین مواد و حصول
فصول و اختلاف ازمنه و اصلاح احوال بقاع و بلاد و در واقع چنین نیست بلکه افلاک و کواکب مستنیر بامر قادریه
و مستنیر بر بام تقدیر اند و حرکات آنها بجهت عبادت الهی و تقرب باو و تشبه بملاء اعلی است و از حرکت
اینها انتفاع سافلات بالعرض لازم می آید نه آنکه مقصود لذاته از حرکات اینها انتفاع سافلات است همچنین
نتیجه غایت اصلی و غرض ذاتی از وجود نبی و امام صلاح حال انام نیست بلکه از وجود آنها قرب الهی و وصول
بسوی لقای او است و بر افعال آنها که بان تقرب بجناب احدیت می جویند اهتدای سبیل نجات و فوز
بسعادات مترتب میشود ششم آنکه اجماع مورخین و منجمین بر وقت ولادت آنحضرت علیه السلام چنانچه
او بیان آن نموده در حیز منع است و دلیل قلت تتبع او است مولانا محمد باقر مجلسی در جلاء العیون فرموده
اشهر در تاریخ ولادت شریف آنحضرت آنست که در سال دویست و پنجاه و پنجم هجری واقع شده و بعضی
پنجاه و ششم و بعضی پنجاه و هشت نیز گفته اند و مشهور آنست که ولادت آنحضرت شب جمعه پانزدهم شعبان
بوده و بعضی هشتم شعبان نیز گفته اند و در کشف الغمه از بعضی مخالفین بیست و سیوم ماه رمضان روایت کرده است
انتهی نیز از ینجا معلوم میشود که روایت بیست و سیوم ماه شعبان که ذکر کرده است روایت شاذ است در کتب
معتبره از آن اثری نیست هفتم آنکه استبعاد طول عمر و بقای آنحضرت علیه السلام و عدم استبعاد از طول عمر
و بقای حضرت عیسی و حضرت خضر و حضرت ادریس و حضرت الیاس علی نبینا و علیهم السلام ناشی از تعنت
و عناد است چه استبعاد در امور غریبه در اول کون و شیوع آن بیشتر میباشد از استبعاد که مثل آن دیده

٢٥٥

مرهٔ ثانیه سانح شود و در مرتبهٔ ثالثه کمتر میباشد از مرهٔ ثانیه و در مره رابعه از مرهٔ ثالثه و همچنین چنانچه وجدان
سلیم بان شاهد و حاکم است و طول عمر و بقای آنحضرت علیه السلام در مرتبه رابعه بلکه خامسه واقع است پس علم با استبعاد
از مراتب اولین و استبعاد در مره اخیره از منهج استقامت و سداد خارج باشد نقل کلام مناسب المقام حکی
السید الجلیل ذو المناقب والمفاخر رضی الدین علی بن طاوس قدس الله روحه فی بعض کتبه
ما حاصله انه اجتمع یوما فی بغداد مع بعض فضلائها فا[illegible]لام الی ذکر الامام بن الحسن
المهدی علیه السلام و ما یدعیه الامامیة من حیوته فی هذه المدة الطویلة فشنع ذلک الفاضل
علی من یصدق بوجوده و یعتقد طول عمره الی ذلک الزمان و انکره انکارا بلیغا قال السید رحمه الله
فقلت له انک تعلم انه لو حضر الیوم رجل و ادعی انه یمشی علی الماء لاجتمع لمشاهدته کل اهل
البلد فاذا مشی علی الماء و عاینوه و قضوا تعجبهم منه ثم جاء فی الیوم الثانی اخر و قال انا امشی
علی الماء ایضا فشاهدوا مشیه علیه لکان تعجبهم اقل من الاول فاذا جاء فی الیوم الثالث اخر
و ادعی انه یمشی علی الماء ایضا فربما لا یجتمع للنظر الیه الا قلیل ممن شاهد الاولین فاذا مشی سقط
التعجب بالکلیة فاذا جاء رابع قال انا ایضا امشی علی الماء کما مشوا فاجتمع علیه جماعة ممن
شاهدوا الثلاثة الاول ثم اخذوا یتعجبون منه تعجبا زائدا علی تعجبهم من الاول والثانی تعجب
العقلاء من نقص عقولهم و خاطبوهم بما یکرهون و هذا بعینه حال المهدی علیه السلام فانکم
رویتم ان ادریس علیه السلام حی موجود فی السماء من زمانه الی الان و رویتم ان الخضر علیه السلام
کذلک فی الارض موجود من زمنه الی الان و رویتم ان عیسی علیه السلام موجود فی السماء
و انه سیعود الی الارض فاذا ظهر المهدی یقتدی به فهذه ثلثة نفر من البشر قد طالت اعمارهم
زیادة علی المهدی علیه السلام فکیف تعجبون من ان یکون لرجل من ذریة النبی صلی الله علیه
و اله و سلم اسوة بواحد منهم و ینکرون ان یکون من جملة ابائه صلی الله علیه و اله و سلم ان یعمر واحد
من عترته و ذریته زیادة علی ما هو المتعارف من الاعمار فی هذا الزمان والله الهادی هکذا فی شرح
الاربعین للشیخ البهائی طاب ثراه و در حاشیه این مقام بعد نقل عبارت شیخ بهائی میگوید هذا التمثیل انما
یستقیم لو شاهدوا الرجل الرابع و سمعوا دعواه و شاهدوا مشیه علی الماء و اما اذا اخبر
جماعة غیر مولودین بان علی شط هذا النهر رجلا قائلا یدعی بصوت رفیع انی امشی علی الماء و هم

وهم لا یسمعون صوته ولا یرون شخصه لزاد التعجب والانکار بلا ریب والحال هذه فی المهدی
لا ذلک فلیفهم انتهی من المفتاح ثم قال ایضا نقلا من المفتاح قال اهل السنة لیس تعجبنا عن طول
حیاته علیه السلام انما تعجب عن غیبته واختفائه مع کونه اماما منصوبا للهدایة
والارشاد وقد کلف الله اهل زمانه باتباعه والرجوع الیه فی دینهم ودنیاهم ثم الامر بالاختفاء
الشدید بحیث لا یطلع علی اخباره الاهبان بن بیان الخ وهذا الکلام صریح فی الفرار عما کان
علیه ائمة السنیة ومشایخهم واصاغرهم واکابرهم من الطعن والتشنیع علی اعتقاد طول عمر المهدی
علیه السلام وهاذاک الفاضل الناصب اطال لسان التشنیع علی هذا الاعتقاد واستهزء علیه
وطعن بکل ما امکنه ثم تراه لما وقع فی ضیق الالزام نسخ ذلک کله وذکر ان اهل السنة لا یتعجبون
من طول حیاة المهدی علیه السلام وهل هذا الا کذب صریح وبهتان فضیح ششم آنکه قول او والا فلکیه بر طول بقای ایشان
دلالت نمیکند بلکه بر خلاف آن چنانچه بر ماهران احکام نجوم از این زایچه روشن است مردود است بدو وجه
اول آنکه از رجوع بکتاب اعلام الوری دریافت شد که از زایچه های منقول در کتاب مسطور اثری نیست پس
تصحیح نقل بر خصم لازم است ظاهر امثال این اقوال از تصرف راویان نموده باشند بر تقدیر تسلیم و فرض عدم وقوع ٢٥٧
تحریف از نساخ و غیر آنها می توان گفت که زایچه او بر خلاف طول عمر که قصر عمر باشد دلالتی ندارد و من ادعی فعلیه
البیان و وقوع صاحب طالع در بیت ثامن چنانچه در عوام غیر محصلین مشهور است دلیل آن نمیتوان شد زیرا که مولود
از حین تولد تا حلول اجل موعود در کام مرگ است مرور زمان و کرور دوران هر لحظه و هر لمحه همراه او را می کاهد و کم
میکند تا آنکه باقتضا و انصرام میرسد آری اگر صاحب ثامن در بیت طالع واقع شود دلالت آن بر عجزی
صورتی میداشت ولیس فلیس در انحصار ثمره نزول قمر در بعضی آثار که درین مقام آنست در درجه دلو است و قصر
عمر نیز غیر مسلم است بلکه نزول در بیت انتفای سعادات نیز بالکلیه دلالت ندارد بلکه دال بر تقلیل آن است
محیی الدین مغربی در ضمنیه فرموده اذا کان السعد فی البیت ینقص سدس ما یعطی و آن نیز بجارفه بعوده است دیگر آنکه
یشود با آنکه بموجب روایت جواهر الاسرار که خود شیخ در حاشیه این مقام مرقوم فرموده قمر درین زایچه در بیست
درجه و سیزده دقیقه دلو است پس نکایت منظنه وقوع صاحب طالع در بیت بعنوای من حضر بیرا الاخیه وقع
فیه بکوکب منحوس طالع ناصبیا عاید گردیده همچنین حلول قمر در بیت نکبت نیز دال برین معنی نیست چه جایز است که
نکبت و سقوط امری بکر باشد ورای قصر عمر مانند خوف از اعدا و وقوع غیبت و اختفا و انقطاع ظاهری

از تدبیر امور دنیا و مایشاکل ذلک و نظر نیر اصغر به نیر اعظم بنظر عداوت نیز مؤید خوف از سلطان است محی الدین
مغربی در غنیه فرموده و ان نظرها الی الشمس القمر من عداوة او کان معها لحقه خوف و شدة من السلطان و وقوع
زهره که یکی از وجوه طالع سرطانی و صاحب رابع است در بیت الاوج خصوصا در درجه بیست و پنجم جوزا
ناظر بطالع و رابع بنظر مودت و وجوه دیگر معارض اثر نکبت قمر و مانع تاثیر آن میتواند شد با آنکه در کتاب
سردین سدهان که از کتب معتبره تنجیم اهل هند است تنصیص واقع شده که از خواص حلول زهره درین درجه تطویل
عمر صاحب طالع است بحدیکه زیاده از آن متصور نباشد و بودن صاحب هشتم که زحل است در بیت بناو
رجعت آن دلیل ضعف مدلولات اوست که مرگ و فنا باشد نیز او علائی آنکه وجوه مذکوره و غیرها مما یصلح
ان یکون دلیلا علی قصر العمر بالجزم دلیل قصر عمر است و نه دلیل سرعت حلول زمان غیبت و اختفا و انقطاع از ظاهر
از تدابیر امور دنیا دلیل عدم توغل اوست درین فن در شجره ثمره فرموده بطلمیوس میگوید که احکام غلبه
ظن است و غلبه ظن میان گمان و یقین باشد پس اگر گمان از میان برخیزد یقین ماند و یقین حقیقت علم باشد
نه غلبه و شک نیست که منجم میان زخم خورده و مرده دشوار تواند فرق نمود بلکه نتواند میان خفته و مرده
فرق کند همچنین اگر کسی گوید فرق توان کرد او از حقیقت این صنعت خبر ندارد و پس ثابت شد که احکام غلبه
ظن است و غلبه ظن شامل بود صدق و کذب را پس نشاید حکم قطعی کردن جهت آنکه دانستن کلیات احکام ممکن نباشد
و جزویات را نهایت نبود انتهی در مرآة الاسرار در احوال شیخ عزیز بن محمد نسفی گفته او از کاملان
این طائفه بود انتهی حقائق و معارف و اصطلاح صوفیه که وی در کشف الحقائق و مقصد اقصی و تنزیل
و غیره بیان نموده است در دیگر کتب این طائفه نیست در کتاب مقصد اقصی میگوید که جوهر اول روح محمدی است
علیه السلام و جوهر اول دو کار میکند یکی آنکه فیض از حق میستاند دوم آنکه بخلق میرساند اکنون بدانکه از طرف
جوهر اول که فیض از حق میگیرد نامش ولایت آمده و ازین طرف جوهر اول که بخلق میرساند نامش نبوت آمده است
پس ولایت باطن نبوت آمد و نبوت ظاهر ولایت هر دو صفت محمد اند چون ولایت و نبوت را دانستی
اکنون بدانکه شیخ سعد الدین حموی میگوید که هر دو طرف جوهر اول را دو مظهر اند درین عالم مظهر این طرف
که نامش نبوت است خاتم الانبیا است و مظهر آن طرف که نامش ولایت است صاحب الزمان است و صاحب الزمان
اسامی بسیار دارد ای درویش صاحب الزمان علم بکمال و قدرت بکمال دارد علم و قدرت را با وی همراه کرده اند
چون بیرون آید تمامت روی زمین را از ظلم پاک کند و بعدل آراسته گرداند و مردم در وقت او آسایش

آسایش باشند شیخ سعد الدین حموی در حق صاحب الزمان کتابها ساخته است و مدح وی بسیار گفته انتهی و در لطائف
اشرفی از حضرت گنجشکر قدس سره نقل میکنند که جمیع انبیا و اخص اولیا در مقام تحیر بوده اند بنابران حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه واله وسلم این دعا ورد خود ساخته بود اللهم زدنی تحیرا فیک این مرتبه ورتبه خاص صاحب قاب قوسین او ادنی است
چنانکه فرموده لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل باید دانست که العلما ورثة الانبیا را همین
مقام است در مراة الاسرار گفته اند و یکی از این طائفه بهترین احتمالات تحیر است که عارف کامل را افتاد حیث
دست می دهد یعنی در ذات مطلق چنان محو می گردد که هر چند خود را می جوید نمی یابد حرکات و سکنات وی مثل نائم
چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم اکثر فرمودی اللهم زدنی تحیرا یعنی ای پروردگار من زیاده کن مرا
تحیرا انتهی از روی تنصیص سعد الدین حموی بثبوت پیوسته که صاحب الزمان علیه السلام بنیابت خضر که ابا
علیهم الصلوة والسلام مشغول ارشاد و هدایت طوائف انام بودند چون بامر الهی غیبت اختیار فرموده اند از
اختلاط خلائق اعراض فرموده بفراغ بال مشغول سیر الی الله گردیده در ذات حقیقة الحقائق محو و فانی شدند
بمرتبه فنا فی الله رسیدند و صوفیه میگویند که حرکات و سکنات صاحب این مرتبه مثل نوام میگردد و آنچه در
نص فصوص واضح گردیده که منجم فرق در نائم و میت نمیتواند کرد هر که او حامی این امر بکند در حقیقت از علم
بهره ندارد و بس محتمل است که آنچه دلیل قصر عمر نفس کرده دلیل سرعت حلول زمان غیبت و اختفا و انقطاع از تدابیر
از تدابیر امور دنیا باشد و حصول بعضی لائل خفا نیز سبب اختفا است و این معنی مبنی دعوای امامیه است انتقا
این احتمال را دلیلی که موجب ثبوت نقص باشد در کار نیست بتقدیر تنزل و تسلیم مقالتهٔ کاملین که قهرمان
و طبیعی مرکز دائره آسمان و زمین اند و سبب بقای عالم و حکم قضا جریان ایشان است بر کافه ناس قیاس مع
الفارق است چه جائز است که منع تاثیر نحوست نفوس متاثر شدن از نکایت آن و از دیاد سعادت
سعود از خواص نفوس قدسیه ایشان بوده باشد لاجرم موت و حیات اولیای عظام باختیار ایشان میباشد
در مراة الاسرار در ضمن احوال شیخ احمد عبد الحق نوشته که آنحضرت بعضی اوقات میفرمود که من بالک
جان خود ام ملک الموت نتواند که بی رخصت من جانم قبض کند موت من باختیار من است اگر نخواهم
نمیرم و اگر خواهم تا ابد الاباد برهمین هیئت بمانم مگر آنکه باختیار خود بدهم و او را خبر نباشد بیت در کوی
عاشقان چنان جان همی دهند کانجا ملک الموت نگنجد هرگز انتهی بر منصف خبیر مخفی نیست که حضرت
صاحب الزمان علیه السلام اکمل اولیای کرام اند پس موت و حیات ایشان بطریق اولی باختیار

ایشان خواهد بود و نحوست نحوس وی آنحضرت اثری نخواهد داشت و دلائلی که در زایچهٔ جهو انام وال بر قصر عمر بوده باشد
دلالت آن بر قصر عمر اولیای کامل غیر مسلم است و در کتب نجوم اهل هند نیز تصریح بآن واقع شده و در دیوان
منسوب بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام وارد و یافته شده خوفنی منجم اخو خبل تراجع المریخ فی بیت الحمل فقلت دعنی
من الاکاذیب الحیل المشتری عندی سواء والزحل ادفع عن نفسی افانین الدول بخالقی ورازقی بعزة جل یعنی
ترسانید مرا ستاره شناسی صاحب نابی خرد از رجعت مریخ در خانه حمل پس گفتم بگذار مرا از دروغهای
حیلها مشتری و مریخ نزدیک من یکسان است دفع میکنم از نفس خود انواع گردشها با فریننده و روزی دهنده من
که عالی است و بزرگ است قاضی میبذی در فواتح فرموده وجه تخویف منجم آنکه طالع مرتضی علیه السلام بود ثور
درجه عقرب بوده و صاحب طالع مریخ و رجعت صاحب طالع دلیل ضعف و مصراع خامس مشعر بعلو مرتبه
ناظم علیه السلام چه تاثیر نجوم در ما تحت اوست نه در ما فوق و مؤید اینست بازگشتن آفتاب برای ناظم و دوران
افلاک بانفاس تحمل انتهی کلامه و در بعضی کتب معتبره آمده که چون بر مامون فوز علم حکیم ایزد خواه در علم نجوم
ظاهر شد روزی باو گفت تو با این علم و زیرکی چرا ایمان نمی آری بر پیغمبر ما گفت چگونه ایمان بیاورم باو
حال آنکه دروغ او بر من ظاهر شده زیرا که گفته است من خاتم پیغمبرانم و این را دروغ میدانم زیرا که در طالعی متولد ۲۶۰
شده است که هر که در آن متولد شود می باید که پیغمبر نباشد پس یکی از حکما حاضر بود جواب گفت که ما از طالع او هم واقفیم
که او راست گوست زیرا که حکما اتفاق کرده اند که طالع مشتری و زهره و عطارد و مریخ است و هر فرزندی که
بان طالع متولد شود می باید که همان ساعت بمیرد و اگر بماند البته پیش از روز هفتم میمیرد و آن پیغمبر باین طالع متولد
شده و شصت و سه سال زندگانی کرد و این علاوه سایر معجزات اوست پس او اقرار کرده مسلمان شده و مامون او را
ایزد خواه و ماشاء الله نام کرد انتهی با آنکه از دلائل فلکیه بنابرین زایچه طول عمر استنباط میتوان نمود وجه سعادت
و قوت حال هیلاج و تعدد آن و سعادت کدخداه و نظر کواکب بنظر مودت بسوی آنها و اتصال نتائج ببعضی از
کواکب ثوابت که در عظم اول و دوم اند چنانچه در این زایچه واقع است دلیل طول عمر می تواند شد قال محیی الدین
المغربی فی الغنیة ناقلا عن الحکیم اوطوفیوس من کثرت هیالجه طال عمره وسرع فهمه متی
اتفق قوة الهیلاج مع قوة الکدخداه دل علی قوة النفس وطول العمر و در شجره ثمره آورده چون شمس
هیلاج بود یا در خانه یا شرف خود بود و هم کدخداه طیه کبری خود دهد و آن یکصد و بیست سال باشد الخ و محیی الدین
مغربی در غنیه فرموده اتصال الهیلاج باحد الکواکب الثابتة التی فی العظم الاول والثانی یظهر دلالات

دلالات الکواکب الثابتة فی المولود و از نوادر اتفاق آنکه در برهان الکفایة که از کتب معتبره نجوم است
مسطور است که دلیل ابوبکر قمر بوده و دلیل عمر زحل و دلیل عثمان مشتری و دلیل علی مریخ بوده و در عهد سعادت مهد
آنحضرت علیه السلام بر حسب اقتضای ماهیه ضعف و هزیمت عاید حال بنی امیه و عثمانیان خواهد شد و در زایچه
زحل که دلیل عمر و مشتری که دلیل عثمان است هبوط و راجع و ساقط اند اگرچه دلیل ابوبکر قوت بسیار دارد ولیکن نفعی
نمی بخشد زیرا که او در عداوت استقلال و استبداد نداشت در این امر تابع و متبوع خود است و دلیل حضرت
اسدالله الغالب امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه الصلوة والسلام که مریخ است در نهایت قوت است در خانهٔ
خود و در وتد وسط السماء بیت السلطنت واقع است دلیل قوت دولت خاندان عالیشان آنحضرت است و مولود
از اولاد صاحب عساکر باشد و نظر زهره و آفتاب به مریخ دلیل عدم حسد و ظلم از آنحضرت است بل عدل آنحضرت
نیز از این زایچه با ثبات میرسد و نظر مریخ دلالت می کند بر شجاعت و جلادت و قتال و قهر و محاربهٔ آنحضرت
امور دیگر نیز از این زایچه استنباط میتوان شد و از آنجا که فاضل ناصب در این مقام نهایت اختصار بکار برده
بود ما نیز در جواب آن بطریق اجمال بدین قدر اکتفا رفته هر که طالب تفصیل و توضیح دلائل نجومیه
باشد بحواشی این مقاله که محشی بتهذیب [illegible] به شکوکی است که فاضل ناصب [illegible] ۲۹۱
رجوع نماید و دوم آنکه دلالت زایچه دوم بر قصر عمر آنحضرت محمد [illegible] ندارد [illegible]
غلط بودن احکام آن [illegible] ندارد [illegible] بر خواص و عوام [illegible]
چه [illegible] است که در وقت طلوع [illegible] آفتاب [illegible]
ظهور یا [illegible] دلیل احتیاج ندارد [illegible]
از قول حکیمان [illegible] که [illegible] طالع [illegible] این [illegible]
طالع [illegible] است پس فرض [illegible] آنحضرت علیه السلام در وقت صبح [illegible] طالع [illegible]
در آن وقت در اسد در نهایت [illegible] است و [illegible] استقبال [illegible]
زایچه واقع است نیز از قبیل ممتنعات عادیه [illegible] طلوع [illegible]
ادعای تحریر [illegible] جمیع [illegible] آنچه [illegible]
بظهور آمده باشد [illegible]
که در کتب [illegible] پس [illegible] خارج باشد [illegible]

وما اوتی اية الا واوتی نبینا صلی الله علیه وسلم مثل تلك الاية وفضل علی غیره بایات مثل
انشقاق القمر باشارته وحنین الجذع علی مفارقته وتسلیم الحجر والشجر علیه وکلام البهائم
والشهادة برسالته ونبع الماء من بین اصابعه وغیر ذلك من المعجزات والایات التی لا تحصی
واظهرها القران الذی عجز اهل السماء والارض عن اتیان مثله انتهی یعنی داده نشده است هیچکس پیغمبر
مگر آنکه داده شده است پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم مانند آن وفضیلت داده شده است بچند معجزها مانند
شق شدن قمر باشاره او ونالهکردن شاخ خرما بمفارقت او وسلام کردن سنگ ودرخت بر او وسخن گفتن بهائم
وگواهی دادن به پیغمبری او وجاری شدن آب در میان انگشتان او وغیر اینها از معجزات وایات که باحصا نمی آید
وظاهرترین آنها قرآنست که اهل آسمان وزمین از آوردن مثل آن عاجز شده اند وآنچه در مقام سند گفته والا هم
پیغمبران از عمر نوح ولقمان بن عاد یا کم نیستند از ما نحن فیه خارج است چه طول عمر حضرت نوح بر طبق عادت اهل آن
زمان بوده خارق عادت که کلام دران است آری آنحضرت را مماثلت با حضرت عیسی علی نبینا وعلیه السلام
در بین باید نشاید چه طول عمر حضرت عیسی علی نبینا وعلیه السلام باتفاق امت ثابت است ودر بعضی روایات
آمده است که وقع است که ... شده باشند شده تا وقت موعود زنده خواهد ماند ۲۶۳
چنانچه در معالم التنزیل در تفسیر آیه کریمه اذ قال الله یا عیسی انی متوفیك ورافعك الی مطهر
قال بعضهم المراد بالتوفی الموت وروی علی بن ابی طلحة عن ابن عباس ان معناه انی ممیتك
یدل علیه قوله تعالی قل یتوفکم ملك الموت الایة فعلی هذا له تاویلان احدهما انا
وهب توفا الله عیسی ثلث ساعات من النهار ثم رفعه الله تعالی الیه وقال محمد بن اسحق النصاری
یزعمون ان الله توفاه سبع ساعات من النهار ثم احیاه ورفعه الیه انتهی جناب سرور کائنات
علیه وآله الصلوة والسلام نیز بعد طریان موت باز زنده شده حی باقی اند الی اشار الیه الشیخ عبد الحق
در مدارج النبوة بعد ذکر اخباری که دلالت بر حیات انبیا وارد میشود باید از اینجا معلوم میشود که حیات انبیا
حیات ظاهری دنیاوی است نه مجرد باقی بودن ارواح چنانکه شهیدان را وارواح شهیدان نیز در ابدان طیوره
می اندازند وصاحب تلخیص از شافعیه گفته است مالی که از آنحضرت مانده بر ملك او باقی است چنانکه در حالت
حیات او بود وانتقال نمیکند بکسی چنانکه اموات را میباشد وامام الحرمین این قول را تصحیح نموده فرموده است
که این موافق مذهب صدیق است رضی الله تعالی عنه در آنچه از مال او گذاشته بود انتهی وگفته اند عجب است از امام که خود

که خود میگوید مات رسول الله عن نبوة و هو باق عن الخلافة پس نسبت موت بآنحضرت صلی الله علیه و سلم
میکند باز اثبات حیات میکند چه هست زرکشی میگوید که هیچ مقام تعجب نیست مات فاحیاه الله تعالی سبکی در شفاء السقام
می آرد که باز گشتن روح در بدن ثابت است مر همه اموات را چنانکه در قبر لیکن سخن در استقرار و استدامت روح است
در بدن چنانکه بوده گردد و بدن چنانکه در دنیا بود انتهی الی آخر ما قال و طول عمر امام علیه السلام یکی از معجزات
آنحضرت است علیه و آله الصلوة و السلام و آنچه در حاشیه این مقام گفته اکثر تواریخ خروج امام مهدی که
از آیات و آثار بر آورده اند غیر مطابق افتاده از آنجمله قوله فتربصوا حتی یاتی الله بامره لفظ حتی یاتی سیصد و شصت
و کذلک از این آیه او تحل قریبا من دارهم حتی یاتی امر الله ان الله لا یخلف المیعاد و از آنجمله قول امیر المؤمنین
علیه السلام که فرموده بنی اذا ما جاشت الترک فانتظر ولایة المهدی یقوم و یعدل و ذل ملوک
الارض من آل هاشم و بویع منهم من یلتذ بحر الجسم من الصبیان لا رای عنده و لا عنده لا جد
و لا هو یعقل ثم یقوم القائم الحق منکم و بالحق یاتیکم و بالحق یعمل سمی نبی الله نفسی فداه
فلا تخذلوه یا بنی و عجلوا ... ...
کتوبه حضرت امام حسن عسکری باستشهاد می آرد که فرموده و ینفجر لهم ینابیع الحیوان بعد لظی النیران بقائم
الم و الطواسین من السنین هذه ذرة من جبل الرحمة و قطرة من بحار الحکمة کتبه الحسن بن علی
العسکری سنة اربع و خمسین و مائتین گویند که الم در بطن ثانی و ... ... الفاظ طواسین که سیصد است
در بطن اول جمله پانصد و هفتاد و سه باشد چون با تاریخ کتابت کتابت که دویست و پنجاه و چهار است جمع
کنند هشتصد و بیست و هفت گردد و آنچه مشهور است که اذا صار الزمان بعقیب صوم بسم الله فالمهدی قام
الصوم بصاد معجمه و عدد لفظ بسم الله گیرند بهر دو صورت غلط شده است و همچنین انقطاع که تاریخ
خروج ایشان مشهور است غلط بر آمده اگر تاریخ تولد ایشان باشد هنوز احتمال باقی است انتهی اقول این
نیز محل تامل است زیرا که توقیت خروج آنحضرت علیه الصلوة و السلام در هیچ حدیثی از احادیث امامیه
و تعیین وجود نیافته بلکه بفحوای کذب الوقاتون منع از توقیت واقع شده است و ابیاتیکه از دیوان حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام نقل نموده اولا در صحت انتساب آن بآنحضرت علیه السلام کلام است و بر تقدیر تنزل دلالت
بر توقیت ندارد و ظاهر او در ابیات تقدیم و تاخیر واقع شده و بعضی ابیات از میان افتاده باشد و اذا بلغ
الزمان الخ از اشعار سعد الدین حموی است چنانچه قاضی میبدی در فواتح تصریح بآن فرموده از قبیل

رموده است بالجمله عبارتی که ذکر کرده است با آنکه در کتب معتبره ازان اثری نیست از قبیل متشابهات اند لهذا معانی آنها
باید فهمید و باید فهمانید بعد ازان از مدلول آن خصم را الزام باید داد و آنچه گفته است لفظا جیر انیخ که تاریخ شهید
ایشان است غلط برآمده از عجایب افادات است و در هیچ کتابی از کتب امامیه ذکری و اثری ازان نیست و نه از متکلمین
امامیه مسموع شده نوشتن این چنین مزخرفات بعید از فضل و کمال او است و بر تقدیر تسلیم میگوییم که وجود و خروج
و ظهور حضرت امام علیه الصلوة و السلام بعد وقت موعود باخبار حضرت مخبر صادق علیه و آله الصلوة و ائمه اهل بیت
علیهم السلام که وارثان علم آنحضرت اند باخبار متواتره بثبوت پیوسته و از توقیت وقت معین خروج ممنوع و نهی فرموده اند
با این همه اگر ستاره شناسی از راه ظن و تخمین از بعضی اشارات ظنیه استنباط تعیین وقتی بکند و ثانی الحال ظن او مطابق
واقع نیفتد این معنی هیچ وجه شکی در یقین با ثبت بالتواتر نخواهد رسانید نظیر این آنست که حدوث قیامت و وقوع
بعث و نشر از کتاب و سنت بتواتر ثابت گردیده و یقین بوقوع آن حاصل است و بخاری عنده علم الساعه تعیین وقت
آن از امارات ظنیه استنباط بکند و تخمین او مطابق واقع نیفتد غلط استنباط و اجتهاد او در یقین آنچه بتواتر ثابت شده
نقضی نخواهد رسانید چنانچه بعضی از علمای اهل سنت تنجیم نموده بود که قیامت قبل از تمام الف بر پا خواهد شد
شیخ جلال الدین سیوطی در رد آن کتاب الکشف عن مجاوزة هذه الامة الالف تالیف نموده و از تخمین او دو صد
و بیست سال دیگر گذشته از قیامت اثری پیدا نیست و خود شیخ با آنکه درین رساله فرموده که مدت این امت
از یک هزار سال زیاده میشود و زیادت به پانصد سال نمیرسد در بعضی نسخ این رساله افاده فرموده بود
که حدوث قیامت در سال هزار و دو صد و بیست هجری متعین خواهد شد ازان بازهم بیست سال منقضی شده
از قیام قیامت نشانی نیست چنانچه مطابق نیفتادن این تخمینات خللی در یقین بوقوع قیامت نمیکند اینچنین
مطابق نشدن تخمیناتی که بعضی ستاره شناسان در تعیین وقت خروج و ظهور حضرت امام صاحب العصر و الزمان
نموده باشند بیقینی که از اخبار متواتره از مخبر صادق و ورثه علم او علیه و علیهم الف الف تحیة و سلام حاصل شده
هیچ نوع نقض نمیشود و درین مقام نقل عبارت این رساله اطمینان قلوب مستفیدان را مناسب نمود شیخ
جلال الدین سیوطی میفرماید و بعد فقد کثر السوال عن الحدیث المشهور علی السنة الناس ان
النبی صلی الله علیه و سلم لا یمکث فی قبره الف سنة وانا اجیب بانه باطل لا اصل له ثم جاء
رجل فی شهر ربیع من سنة ۸۹۸ معه ورقة بخطه ذکر انه نقلها مرفقا افتی لها بعض
اکابر العلماء ممن ادرکته فیها انه اعمل مقتضی هذا الحدیث و انه یقع فی المائة العاشرة

[illegible]

العاشرة خروج المهدي والدجال ونزول عيسى وسائر الاشراط والنفخ في الصور النفخة الاولى ومضى
الاربعون سنة التي بين النفختين وينفخ نفخة البعث قبل تمام الالف فاستبعدت حدوث
هذا الكلام من هذا العالم المشار اليه وكرهت ان اصرح برده تادبا منه فقلت
هذا شيء لا اعرفه فحاولني السائل تحرير المقال في ذلك فلم ابلغه مقصوده الى ان قال فاجبت
الى ما سال او شرعت لهم مهلا فان شاؤا اعلوا وان شاؤا امهلوا وسميته الكشف عن
مجاوزة هذه الامة الالف فاقول والله الذي دلت عليه الاثار ان مدة الامة تزيد
على الف سنة ولا يبلغ الزيادة عليها خمسمائة سنة الى اخر ما قال في تلك الرسالة ومن
تصانيفه ودر آخر اين رساله نوشته رايت في اخر بعض النسخ ما صورته وحكى بعض اهل التاريخ
ان تاريخ الدنيا من لدن آدم عليه السلام حين اهبط من الجنة الى طوفان نوح عليه السلام
الفي عام ومايتي عام ومن طوفان نوح الى زمن ابراهيم الف عام ومائة عام ومن زمن
ابراهيم عليه السلام الى زمن موسى عليه السلام الف عام ومن زمن موسى عليه السلام
الى زمن عيسى عليه السلام الف عام ومن زمن عيسى عليه السلام الى زمن نبينا محمد صلى الله ٢٦٥
عليه وسلم خمسماية عام ومن الهجرة الى الان تسعماية عام واربعة وعشرون سنة فمجموع ذلك
ستة الاف وسبعماية سنة واربعة وعشرون سنة وعلى هذا يقال الباقي لقيام الساعة
من يومنا هذا وهو سنة اربعة وعشرين وتسعماية مايتا سنة وستة وسبعون سنة بدليل
قوله صلى الله عليه واله وسلم عمر الدنيا سبعة ايام من ايام الاخرة بعثت في اخر اليوم
السادس قال الله تعالى وان يوما عند ربك كالف سنة مما تعدون والله اعلم بحقيقة ذلك
تم الكتاب بعون الله وحسن توفيقه انتهى دوم آنكه قول او نيز دلايل قطعيه عقليه مبتنى بر اصول شيعه
قائم شده بر بطلان اعتقاد طول بقاى ايشان الخ قيام دلائل داله بر بطلان اعتقاد طول بقاى آنحضرت او ها
محض است بيان آن بر وجه مشروح لازم است تا نظر در ان نموده آيد وانچه درين مقام ذكر كرده باطل محض ودوا
دو دليل عدم تحصيل او است اصول اماميه چه موافق اصول اثنا عشريه وجود امام بجهت نظام عالم است وجوب
ست د... وامكان اشرف مقتضى آنست زيرا كه امام بجهت آنكه اشرف اكوان ارضيه است سبب وجود وبقا
ارض واكوان ارضيه وغايت ذاتيه خلق او است پس وجود وبقاى او سبب وجود وبقاى آن وارتفاع او سبب

ارتفاع ارض و سایر اکوان است چنانچه مشروحا انشاء الله تعالی در باب امامت بعرض بیان آید و تصرف امام و تسلط او هر چند لطف است لیکن در نظام عالم واجب نیست بلکه نظام عالم گاهی مقتضی ظهور و تسلط او میباشد
و درین هنگام عالم نورانی میباشد و گاهی مقتضی عدم تسلط و کمون و خفائی او درین اوان عالم ظلمانی باشد
از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مروی است ملا علی قوشجی در شرح تجرید چنین آورده لا یخلو الارض
عن قائم لله بحجة اما ظاهر مشهور او خائف مغمور لئلا یبطل حجج الله و بیناته و عدم تصرف او را هیچ بر عیب است
که بسبب غلبه هوا و هوس و طبایع و انفس از اطاعت و انقیاد او را ترک نموده از برکات لطف الهی
محروم مانده محقق طوسی در تجرید میفرماید وجود الامام لطف و تصرفه لطف آخر و عدمه منا انتهی فائده وجود امام
چنانکه سبق ذکر یافت تجهیز جیوش و عساکر و تقسیم غنائم و فتح بلدان جنگ و صلح و اقامت جمعه و جماعات
و اقامت حدود و تعزیرات نیست بلکه فائده وجود او بقای زمین و زمان و سایر اکوان است و این امر بوجه
ظهور او مترتب نشود صدر المتالهین در شرح کافی میفرماید و هکذا بیان بطلان الغایة والغرض
من وجود الامام لیس مجرد حصول الانتظام حتی لو فرض امام لم یرجع الیه احد من الناس
لفات الغرض من وجوده و کذا لو کان خاملا مستورا غیر ظاهر و قد اشرنا الی ان السبب والعلة
فی کون الارض لا یخلو عن حجة ما ذا هو فبذلک یندفع طعن جماعة من المخالفین علی الامامیة
بانهم قائلون بوجود امام قائم منذ سنین و لم یر احد شخصه و لم یهتدی بنوره
و ارشاده فما الفائدة فی وجوده و هذا الطعن غیر وارد اصلا فان الغایة الحقیقیة فی
وجوده شیء اعلی و ارفع من تعلم الناس منه و ... الشیطان کونه بحیث یکون هذا للناس
ان اهتدوا و اما عدم اهتدائهم بنوره و استضائتهم بضوء قلبه من جهته علیه السلام
بل جهة الناس لاحتجابهم عن الحق بالظلمة الغاشیة بینهم لغلبة الهوی و الشهوات علی نفوسهم
الی ان یفتح الله من رحمة من عنده و یهب لهم عاطفة یکشف عنهم حجاب الظلمة والهوی فیهتدوا
بنور الهدی و الحجة البیضاء انشاء الله تعالی و نیز ثمره و مشاهده امام اخذ مسائل از و منحصر نیست بلکه نفس
تصدیق بوجود آنحضرت و آنکه خلیفه خداست بر روی زمین امری است مطلوب لذاته و رکنی است از ارکان
ایمان مانند تصدیق معاصرین حضرت رسالت پناه علیه السلام که [illegible] و اقف شده بود
بوجود و نبوت آنحضرت بی شبهه [illegible] وجود امام بحجت شبیه [illegible] تکلیف منفی شده نیز

نیز پر شامل خبیر است آنچه بعض بیان آمد اند قادح قول او اگر فرقه خود را عقلائیه لقب کنند و با مامت عقلا قائل
شوند ظاهر چیست چه ابتدای خلق ایشان که عقلا لوازم وجود او نیست بخلاف امام علیه السلام که ابتدای
خلق بر افعال آنحضرت مترتب میشود **قال الفاضل الناصب** دیگر آنست که بعضی روات ایشان چیز
روایت کرده اند که براهین عقلیه و نقلیه بر استحاله آن قائم اند و این قسم راوی را قدح نمیکنند بلکه روایاتش را
مقبول میدارند مثل ابو بصیر که از حضرت صادق دعوی الوهیت روایت میکنند انتهی کلامه **اقول**
و به نستعین آنچه درین مقام افاده کرده کذب محض است و بهتان بحت از ابو بصیر بطریق امامیه روایتی
که مشعر از دعوی الوهیت حضرت صادق علیه السلام باشد مروی نیست مجرد قول مدعی خصوصا در امثال این
مواقع نقل خیانت و کذب و افترا از وی بوقوع آمده باشد معتبر و مقبول نیست بالجمله ذکر روایتی که مشعر به
الوهیت آنحضرت است بر ذمه ... شرط و احببت تا نظر در آن نموده آید و بر تقدیر تنزل و تسلیم این طعن از قبیل
طعنهای که صلاحیت جرح راوی و قابلیت قدح در قبول روایتش بکند نیست چه احتمال تاویل و عذر تمام
پس جایز است راوی این چنین روایت بنابر تاویل روایت نموده باشد یا قائل را عذری در آن ظاهر شده باشد
در بیرون شرح آن تخصیص فرموده که انا الحق که از منصور حلاج و سبحانی ما اعظم شانی و لیس في جبتي
سوی الله از ابایزید بسطامی صدور یافته از اسباب قادح در روایت و از طعن جانی جرح نیست
وهذا عبارته ومن ذلك اي من الطعن مما لا يصلح به الطعن بما لا يعد ذنبا في الشريعة
ولا يوجب قدحا في المروة لانه اي مما نقيل له اي عبد الله فيه اي في ابائه عن الاستماع
قيل له لم لا تحب استماع الاحاديث لان اخلاق الفقهاء تخالف اخلاق الزهاد واعتبر
هذا بموسى والعبد الصالح من خرق السفينة وقتل النفس واقامة الجدار حتى انكرها عليه
مع انه قد وعد له الصبر وقد يحسن في منزلة القداة ما يقبح في منزلة العزلة حتى
للمفتي الاخذ بالرخص تيسيرا على العوام مثل التوضي بماء الحمام والصلوة في الارض الطاهرة
ظاهرا بدون المصلي وعدم الاحتراز عن طين الشوارع في مواضع حكموا بطهارته
فيها ولا يليق ذلك باهل العزلة بل لهم الاخذ بالاحتياط والعمل بالعزيمة اولى لهم وينعكس
ذلك مرة اي يحسن في منزلة العزلة ما يقبح في منزل القداة مثل ما يحكي عن مشايخ
العزلة من امور ظاهرة تخالف الشريعة صدرت ذلك عنهم بناء على تاويل ...

ظهر لهم مثل ما حکی عن منصور الحلاج من قوله انا الحق وما حکی عن ابی یزید البسطامی من
قوله لیس فی الجبة سوی الله وقوله سبحانی ما اعظم شانی وما حکی عن الشبلی من اتلاف
المال والقائه فی البحر انتهی قال الفاضل الناصب تتمة الباب برد دلائل شیعه باید دانست که اقسام دلیل نزد
ایشان چهار است کتاب و خبر و اجماع و عقل کتاب که قرآن مجید است بزعم ایشان قابل استدلال نیست زیرا که اعتماد
بر قرآنیت او حاصل نمی شود مگر وقتی که ماخوذ باشد بواسطه امام معصوم و قرآنی که ماخوذ از ائمه است در دست
ایشان موجود نیست و این قرآن را ائمه بزعم ایشان معتبر نداشته اند و قابل استدلال و تمسک نشمرده اند چنانچه
از کلینی و غیره کتب معتبره ایشان منقول خواهد شد و این مطلب بچند وجه ثابت است اول آنکه جماعت کثیر از شیعه
از ائمه خود روایت کرده اند که قرآن منزل را تحریف کلمات از مواضع آن و اسقاط آیات بلکه سور نیز بوقوع آمده
و ترتیب هم متغیر شده و حالا آنچه موجود است مصحف عثمان است که هفت نسخه آنرا نوشته باکناف عالم شهرت
داده و کسی را که قرآن منزل بر اصل ترتیب و وضع می خواند ضرب و شلاق می نمود تا آنکه طوعا و کرها همه آفاق برین
مصحف اجماع کردند پس این مصحف قابل تمسک و استدلال نباشد و نظم و الفاظ او و عام و خاص او محل اعتماد
نباشد چه جایز است که این احکام که درین قرآن موجودند همه اینها یا اکثر اینها منسوخ باشند بآیاتی و سوری که
اسقاط کرده اند یا مخصوص باشند بآیات و سور ساقطه وجه دوم آنکه ناقلان این قرآن بلا تشبیه مثل ناقلان توریت
و انجیل اند که بعضی از ایشان اهل نفاق بودند مثل عظمای صحابه و کبرای ایشان و بعضی از ایشان مداهن و دنیا طلب دین
فروش مثل عوام صحابه که بطمع مال و مناصب اتباع رئیسان خود کردند و از دین مرتد شدند مگر چهار کس
یا شش کس و سنت پیغمبر خود را جواب داده و با خاندان او دشمنی و عداوت پیش گرفتند کتاب او را تحریف
و خطاب او را تغییر کردند مثلا بجای من المرافق الی المرافق ساختند و بجای آیه هی ازکی من امتکم امة هی اربی من
امة نوشتند و علی هذا القیاس چنانچه در دعا صنمی قریش که او را قنوت امیر المومنین و متواتر انگارند
مذکور است و بعض ازین دعا در باب ثانی گذشت پس چنانکه بر توریت و انجیل اعتماد نتوان کرد و عقیده
و عمل را از آن نمی توان گرفت همچنین باین قرآن موجود تمسک نباید کرد و هم چنانکه احکام آنها منسوخ شد بقرآن مجید اند
همچنین احکام این قرآن هم چیزی بسیار نسخ شده و ناسخ را غیر از ائمه کسی نمیداند سوم آنکه ثبوت نزول قرآن و اعجاز او
بلکه ثبوت نبوت پیغمبر موقوف است بر ثبوت صدق ناقلین و چون ناقلین نبوت پیغمبر این جماعه باشند که بسبب
غرض فاسد خود نصی را که حضور یک لک و بیست و چهار کس پیغمبر فرموده بودند اخفا و کتمان نمودند و هیچ کس عنه

[illegible]

عند الحاجت اظهار نساخت تا انکه حق خاندان نبوت تلف شد و اصل عظیم دین که هم جنب نبوت است یعنی امامت

بیتام گشت بر نقل اینها چه اعتماد شاید که بنا بر غرض فاسدی این همه تو طیه بر بسته باشند که فلانی نبی بود معجزه ها

آورده و قران برو نازل شد همه بلغا از معارضه او عاجز شدند و در واقع هیچ نباشد انتهی کلامه اقول و نستعین

انچه درین مقام افاده نموده است بچند وجه مردود است اول انکه قول او کتاب که قرآن مجید است بر هم ایشان قابل

استدلال نیست الخ در حیز منع است و خبطی است ناشی از جهل و عدم اطلاع او بر عقیده امامیه درین مسئله چه علمای

امامیه بعد اجماع و اتفاق آنها بر اینکه در کلام الله زیادتی و تبدیل کلمه بکلمه دیگر واقع نشده اختلاف نموده اند

که آیا نقصانی دران واقع شده است یا نه جمعی از علمای امامیه از متقدمین و متاخرین مانند شیخ صدوق محمد بن

بابویه قمی و شیخ ابو جعفر طوسی و سید مرتضی علم الهدی و ملا محسن کاشی صاحب وافی و شیخ حر عاملی و غیر اینها قول ثانی

اختیار نموده قائل شده اند که در کتاب الله اصلا تغییری و تحریفی و نقصانی واقع نشده است بنا بر این قول لها

قابل استدلال و صالح احتجاج بودن کلام الله از واضحات جلیه است که قابل تشکیک نیست و جمعی که قائل اند

باین که در کلام الله نقصانی وقوع یافته میگویند که سور و آیاتی که در قران مجید حذف و اسقاط شده است

۲۶۹ درین ازمنه منسوخ التلاوت است و قرآنی که حضرت امیر المومنین علیه السلام ترتیب داده بود اگر چه نزد ما

موجود نیست لیکن تا درین زمان مامور بتمسک بهمین قران مجید ایم که در اصول و فروع تمسک بان نمائیم و استدلال

و احتجاج بآن بکنیم و از اینجا که امر تمسک بان و احتجاج و استدلال بآن و حض و ترغیب بتلاوت و قرائت آن در سنه

از ائمه معصومین علیهم الصلوة والسلام ورود یافته در ماخوذ بودن ان باین لحاظ و اعتبار از ائمه هدی

علیهم السلام شکی نیست و در قابلیت آن استدلال را ریبی نه هر چند این معنی بر ناظران کتب امامیه خصوصی تمام دارد

بنا بر اطمینان قلب عوام بنقل اقوال علمای اعلام و تفصیل مقام مبادرت نموده میشود بیان انکه از جمله مشایخ

ثلاثه رضوان الله علیهم که مولف کتب اربعه اند که درین اعصار غالبا مدار عمل بر مولفات ایشان است از ثقة الاسلام

شیخ محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله تعالی نصی درین باب واقع نیست مگر آنکه بعضی از روایات که ظاهر اینها موهم وقوع

امثال این امور است در کافی آورده از اینجا است که بعضی گمان برده که او رحمه الله تعالی نیز قائل بوقوع نقصان

دراین قران مجید است و حق آنست که مطلق روایت دلالت بر اعتقاد راوی بمطابقه مضمون آن روایت ندارد

چه شیخ صدوق ابن بابویه نیز در کتب خود امثال این روایات ایراد نموده با اینکه مذهب او عدم

وقوع نقصان است نیز محدثین اهلسنت مانند بخاری و مسلم و دیگران نیز مثل این روایات در کتابهای خود آورده اند

وشیخ محمد ابن بابویه در کتاب اعتقادات بر عدم وقوع نقصان در کلام الله تصریح فرموده و نیز کلام او ناص است بر یعنی
که اعتقاد جمیع فرقه امامیه همین است و تصریح فرموده که هر که بما نسبت میکند که ما قائل بوقوع نقصان در قرآن هستیم
کاذب است وهذه عبارته اعتقادنا ان القران الذی انزله علی محمد صلی الله علیه واله هو ما بین
الدفتین و هو ما فی ایدی الناس لیس باکثر من ذلک و مبلغ سوره عند الناس مایة واربع
عشرة سورة وعندنا الضحی والم نشرح سورة واحدة وکذلک الفیل ولایلاف سورة واحدة
ومن نسب الینا انا نقول انه اکثر من ذلک فهو کاذب وما روی من ثواب قراءة کل سورة
من القران و ثواب من ختم القران کله وجواز قراءة سورتین فی نافلة والنهی عن قراءة سورتین
فی فریضة تصدیق لما قلناه فی امر القران وان مبلغه ما فی ایدی الناس وکذلک ما روی
من النهی عن قراءة القران کله فی لیلة واحدة وانه لا یجوز ان یختم فی اقل من ثلاثة ایام
تصدیق لما قلناه ایضا بل نقول انه قد نزل من الوحی الذی لیس بقران ما لو جمع الی القران
لکان مبلغه مقدار سبع عشرة الف ایة وذلک مثل قول جبرئیل علیه السلام للنبی صلی الله
علیه واله ان الله یقول لک یا محمد دار خلقی مثل ما اداری ومثل قوله اتق شحناء الناس ٢٧٠
وعداوتهم ومثل قوله عش ما شئت فانک میت واحبب ما شئت فانک مفارقه واعمل
ما شئت فانک ملاقیه وشرف المومن صلوته باللیل وعزه کفه الاذی عن الناس
ومثل قول النبی صلی الله علیه واله ما زال جبرئیل یوصینی بالسواک حتی خفت ان احفی وادرد
وما زال یوصینی بالجار حتی ظننت انه سیورثه وما زال یوصینی بالمراة حتی ظننت انه
لا ینبغی طلاقها وما زال یوصینی بالمملوک حتی ظننت انه سیضرب له اجلا یعتق فیه
ومثل قول جبرئیل علیه السلام للنبی صلی الله علیه واله حین فرغ من غزوة الخندق یا محمد صلی الله
علیه واله ان الله تبارک وتعالی یامرک ان لا تصلی العصر الا ببنی قریظة ومثل قوله صلی الله
علیه واله امرنی ربی بمداراة الناس کما امرنی باداء الفرائض ومثل قوله علیه السلام انا
معاشر الانبیاء امرنا ان لا نکلم الناس الا بمقدار عقولهم ومثل قوله صلی الله علیه واله
ان جبرئیل اتانی من قبل ربی بامر قرت به عینی وفرح به صدری وقلبی قال ان الله عز وجل یقول
ان علیا امیر المومنین وقائد الغر المحجلین ومثل قوله علیه السلام نزل علی جبرئیل علیه السلام

علیه السلام فقال یا محمد صلی الله علیه واله ان الله تبارک وتعالی قد زوج فاطمة علیا علیهما السلام من فوق عرشه واشهد علی ذلک خیار ملائکته ومثل هذا کثیر کله وحی ولیس بقران ولو کان قرانا لکان مقرونا به وموصولا الیه غیر مفصول عنه کما کان امیر المومنین علیه السلام جمعه فلما جاءهم به قال هذا کتاب بکم کما انزل علی نبیکم لم یزد فیه حرف ولم ینقص منه حرف فقالوا لا حاجة لنا فیه عندنا مثل الذی عندک فانصرف وهو یقول فنبذوه وراء ظهورهم فاشتروا به ثمنا قلیلا فبئس ما یشترون وقال الصادق علیه السلام القران واحد نزل من عند واحد علی نبی واحد وانما الاختلاف من جهة الرواة انتهی یعنی اعتقاد ما آنست که قرانی که فرستاده است آنرا خدا تعالی بر پیغمبر صلی الله علیه وآله همین است که در میان دو جلد مصحفها است واو همانست که الان در دست مردم است بیشتر از آن نیست وعدد سورهای قران نزد مردم صد وچهارده است ونزد علمای امامیه الضحی والم نشرح یک سوره است ولایلاف والم ترکیف یک سوره وهر کس که نسبت بکند بفرقه حقه امامیه اینکه میگویند قران بیشتر ازین است آنکس کاذب ودروغگوی است وانچه مروی است از ثواب قرات هر سوره قرآن وثواب ختم تمامی قران وجواز خواندن دو سوره در رکعت نافله ونهی از جمع دو سوره در یک رکعت فریضه وهم چنین انچه مروی است از نهی قرات تمام قران در یک شب وانکه جائز نیست ختم قران در کمتر از سه روز موید قول ما است که قرآن همین قدر است که در دست مردم است بیشتر ازین نیست بلکه میگوئیم که نازل شده است بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از وحی غیر قرآن که انرا حدیث قدسی گویند انقدر که اگر آنرا با قران جمع کنند هر آئینه مقدار هفده هزار ایه شود مثل قول جبرئیل مر پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم که خدا تعالی ترا میفرماید یا محمد دار خلقی مثل مداراتی خلقی یعنی ای محمد مدارا بکن با خلق من چنانچه من مدارا میکنم با خلق خود تا آخر انچه فرموده است شیخ حر عاملی در رساله تواتر قران میفرماید وهو ظاهر بل نص فی نقل الاجماع علی ذلک من الامامیة من غیر اشارة الی نقل خلاف بل صرح بتکذیب من نسب الیهم غیر ذلک الاعتقاد وقد صرح فی اول کتابه بان ما فیه هو اعتقاد الامامیة واورده فی اول باب والحال ما فی الابواب علیه والعبارة واحدة فی الجمیع من غیر تغییر وایضا فالحمل علی ان قوله اعتقادنا من صیغة المتکلم لتعظیم نفسه لا وجه له ولا مناسبة بالمقام اصلا وکذا القول بان معه غیره لا جمیع الامامیة اذ لا تخصص فلا تخصیص بغیر دلیل ولا یفهم ذلک من هذه العبارة مع انه قد صرح اولا بما صرح وتمام اطلاعه علی مذهب المتقدمین لا شک فیه والتقیة

لا وجه لها ههنا اذ لم يستعملها احد من علماء الشيعة فی کتبهم و مصنفاتهم و لها وجود فی مؤلفاتهم
شیخ الطائفة شیخ ابو جعفر طوسی در تفسیر موسوم به تبیان میفرماید و اما الکلام فی زیادته و نقصانه فمما لا یلیق به
لان الزیادة فیه مجمع علی بطلانه و النقصان منه فالظاهر ایضا من مذهب المسلمین خلافه
و هو الالیق بالصحیح من مذهبنا و هو الذی نصره المرتضی رحمه الله تعالی و الظاهر فی الروایات غیر
انه رویت روایات کثیرة من جهة الخاصة و العامة بنقصان کثیر من ای القران و نقل شیء منه من موضع
الی موضع طریقها الاحاد التی لا توجب علما و لا عملا و الاولی الاعراض عنها و ترک التشاغل بها لانه یمکن
تاویلها و لو صحت لما کان ذلک طعنا علی ما هو موجود بین الدفتین فان ذلک معلوم صحته و لا یعترضه
احد من الامة و لا یدفعه و روایاتنا متناصرة بالحث علی قراءته و التمسک بما فیه و رد ما یرد من
اختلاف الاخبار فی الفروع الیه و عرضها علیه فما وافقه عمل علیه و ما خالفه یجتنب و لا یلتفت
الیه و قد روی عن النبی صلی الله علیه و اله لا یدفعه احد انه قال انی مخلف فیکم الثقلین ما ان
تمسکتم بهما لن تضلوا کتاب الله و عترتی اهل بیتی و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض و هذا
یدل علی انه موجود فی کل عصر لانه لا یجوز ان یامر بالتمسک بما لا نقدر علی التمسک به کما ان اهل البیت ۲۷۳
علیهم السلام و من یجب اتباع قوله حاصل فی کل وقت و اذا کان الموجود بیننا مجمعا علی
صحته فینبغی ان نتشاغل بتفسیره و بیان معانیه و ترک ما سواه انتهی یعنی کلام در زیادت و نقصان
ان لایق نیست به ان زیرا که اجماع واقع شده است بر بطلان زیادت و اما نقصان پس ظاهر از مذهب
مسلمانان نیز خلاف انست و همین است لایق تر به مذهب صحیح ما و همین است انچه مرتضی رضی الله تعالی عنه انرا تایید
و نصرت کرده است و همین است ظاهر از روایات مگر انکه روایات بسیاری از طرق عامه و خاصه مروی است که دلالت
دارد بر نقصان ایات بسیار از قران و نقل چیزی از ان از موضعی به موضعی و طریق انها احاد است که موجب علم
نمیشود و بهتر و اولی اعراض از ان و ترک تشاغل بان است چه تاویل انها ممکن است و بر تقدیر صحت روایات موجب طعن
بر انچه بین الدفتین موجود است نمیشود زیرا که صحت ان بتحقیق معلوم است احدی از امت اعتراض بر ان ندارد و رد
نمیکند انرا و روایات از طرق ما متظافر است بر ترغیب قرائت ان و تمسک به ان و بانچه در ان است و رجوع کردن وقت
اختلاف اخبار و عرض ان بر ان و عرض روایات بر ان تا انچه موافق اوست عمل بان نموده شود و انچه مخالف است
اجتناب از ان نموده اید و در حدیث متفق علیه امده است که انحضرت صلی الله علیه و اله و سلم فرموده انی مخلف فیکم

فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا کتاب الله و عترتی اهل بیتی و انهما لن یفترقا حتی
یردا علی الحوض یعنی بدرستیکه من گذاشته ام در میان شما ثقلین را انچه اگر تمسک بان نمایید هرگز گمراه نشوید
کتاب خدا و عترت اهل بیت من و این هر دو از هم جدا نمیشوند تا انکه بر لب حوض بر من وارد شوند و این دلالت
میکند بر انکه قرآن در هر عصر موجود است زیرا که جائز نیست امر تمسک نمودن چیزی که قدرت بر تمسک ان نباشد
چنانچه اهل بیت علیهم السلام و انکه اتباع ایشان واجب است در هر وقت موجود است قال سید مرتضی علم الهدی
جواب مسائل الطرابلسیات بعد ما بین ان العلم بصحة نقل القران کالعلم بالبلدان و الحوادث الکبار و الوقائع
العظام المشهورة و اشعار العرب المسطورة فان العنایة اشتدت و الدواعی توفرت علی نقله
و حراسته و بلغت الی حد لم یبلغ الیه مما ذکرناه لان القران معجزة النبوة و ماخذ العلوم
الشرعیة و الاحکام الدینیة و علماء المسلمین قد بلغوا فی حفظه و حمایته الغایة حتی عرفوا
کل شیء فیه من اعرابه و حرکاته و حروفه و ایاته فکیف یجوز ان یکون مغیرا او منقوصا
مع العنایة الصادقة و الضبط الشدید یعنی علم بصحت نقل قران مانند علم ببلدان حوادث کبار و وقائع
۲۷۳ عظام مشهوره و اشعار عرب مسطوره است چه عنایت و دواعی بر نقل و حراست ان مشتد و متوفر گردیده بحدی که در اخبار
از حوادث و بلدان باین مرتبه نرسیده زیرا که قران معجزه نبوت و ماخذ علوم شرعیه و دینیه است و علمای اسلام
در حفظ و حمایت آن باقصی الغایة رسیده اند تا انکه معرفت بهم رسانیده اند بهر چیزی که اختلاف در ان واقع شده از
حرکات و سکنات و حروف و آیات او پس چگونه جائز باشد که با وجود عنایت صادقه و ضبط شدید متغیر
و منقوص باشد نیز بیان العلم بتفصیل القران و ابعاضه کالعلم بجملته و جری ذلک مجری ما علم
ضرورة من الکتب المصنفة ککتاب سیبویه و المزنی فان اهل العنایة بهذا الشان یعلمون من
تفصیلها ما یعلمون من جملتها حتی لو ان مدخلا ادخل فی کتاب سیبویه بابا فی النحو لیس من کتابه
یعرف و یمیز و علم انه لیس من اصل الکتاب کذا کتاب المزنی و معلوم ان العنایة بضبط القران
و نقله اصدق من العنایة بضبط کتاب سیبویه و دواوین الشعراء یعنی علم بتفصیل قران و ابعاض ان
در صحت نقل مانند علم بجمله است و جاری است درین باب مجرای انچه معلوم است از کتاب های مصنفه مانند کتاب
سیبویه و مازنی چه انها که عنایت باین شان دارند میدانند از تفاصیل آن انچه میدانند از جمله ان تا انکه اگر کسی داخل
بکند در کتاب سیبویه بابی را در نحو از انچه که در ان نیست هر آینه شناخته میشود و تمییز داده میشود و که این باب

لحق است از اصل کتاب نیست همچنین است قول در کتاب مازنی که معلوم است که عنایت بنقل قرآن و ضبطان جهاذق است از
عنایت بضبط کتاب سیبویه و دیوان های شعر نیز میفرماید که قرآن در عهد کرامت مهد حضرت رسول خدا صلی الله علیه
و آله مجموع و مولف بود بر طبق آنچه این زمان است و در معرض استدلال برین امر میفرماید ان القران کان یدرس
و یحفظ جمیعه فی ذلک الزمان حتی عین جماعة من الصحابة فی حفظهم له وانه کان یعرض علی النبی
صلی الله علیه واله ویتلی علیه وان جماعة من الصحابة مثل عبد الله بن مسعود وابی بن کعب وغیرهما
ختموا القران علی النبی صلی الله علیه واله ختمات کل ذلک یدل بادنی تامل علی انه کان مجموعا
مرتبا غیر منثور ولا مبثوث وان من خالف فی ذلک من الامامیة والحشویة لا یعتد بخلافهم
فان الخلاف فی ذلک مضاف الی قوم نقلوا اخبارا ضعیفة ظنوا صحتها لا یرجع بمثلها عن المعلوم
المقطوع علی صحته انتهی یعنی بدرستیکه قرآن در زمان سعادت نشان آنحضرت صلی الله علیه و آله همه آن درس داده
میشد و حفظ نموده میشد تا آنکه جماعت از صحابه را برای حفظ او تعیین فرموده بود و بران جناب عرض نموده میشد
و بحضور فائض النور آنحضرت تلاوت کرده میشد و جماعه از صحابه مانند عبد الله بن مسعود و ابی بن کعب و غیر ایشان ختم
کردند قرآن را بحضور آنسرور صلی الله علیه و آله همه این امور دلالت میکند بر آنکه قرآن در عهد کرامت مهد آنحضرت ۲۷۴
مجموع و مرتب بود ناقص و پراکنده نبود و هر که درین قول مخالفت نموده است از امامیه و حشویه یعنی محدثین اهل سنت
اعتداد بمخالفت ایشان نیست چه خلاف آنها درین امر منسوب است بقومی از اصحاب حدیث که اخبار ضعیفه را نقل کرده
و گمان برده اند صحت آنها را با مثل این روایات ضعیفه از احادیثی که صحت آنها یقینی قطعی است اعراض و رجوع نموده
نمیشود و شیخ امین الاسلام ابو علی طبرسی در تفسیر مجمع البیان فرموده است و من ذلک الکلام فی زیادة القران
ونقصانه فاما الزیادة فیه فمجمع علی بطلانه واما النقصان فقد روی قوم من اصحابنا
وقوم من حشویة العامة ان فی القران تغیرا ونقصانا والصحیح من مذهب اصحابنا خلافه
وهو الذی نصره المرتضی قدس الله روحه واستوفی الکلام فیه غایة الاستیفاء فی جواب
المسائل الطرابلسیات انتهی ملا محسن کاشی در رساله منهاج النجاة میفرماید هدایة القران کلام الله ووحیه
وقوله وکتابه لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه تنزیل من حکیم حمید وانه لقصص
الحق وانه قول فصل ما هو بالهزل وان الله تبارک وتعالی محدثه ومنزله وربه وحافظه
وهو المهیمن علی الکتب کلها وانه حق من فاتحته الی خاتمته نؤمن بمحکمه ومتشابهه خاصه

وخاصه وعامه ووعده ووعيده وناسخه ومنسوخه وقصصه واخباره لا يقدر احد من
المخلوقين ان ياتي بمثله انه بعينه ما هو بين الدفتين في ايدي الناس اليوم وليس باكثر من ذلك
وما في بعض الاخبار عن اهل البيت عليهم السلام ما يدل على خلافه فهو ماول كما ذكرناه في
كتابه المسمى بعلم اليقين انتهى كلامه یعنی قران کلام خدا و وحی او و کتاب اوست و نگاهبان کتب است از تبدیل
و تحریف و او قول جدا کننده میان حق و باطل است هزل نیست و خدای تعالی آفریننده او و فرستنده او
و پروردگار و نگاهدارنده اوست ازینکه تبدیل و تحریف بآن راه بیابد و او از فاتحه تا خاتمه اش حق است ایمان
می اریم بمحکم او و متشابه او و خاص او و عام او و وعد او و وعید او و ناسخ او و منسوخ او و قصه های او و اخبار او
و قدرت ندارد یکی از مخلوق که بیارد مانند آنرا او بهمان قدر است که در میان جلد مصحفها الیوم در دست مردم است
و زیاده و بیشتر ازان نیست و آنچه در بعضی اخبار اهلبیت علیهم السلام خبری است که دلالت میکند بر خلاف آن
پس آن ماول است چنانچه ذکر کرده ایم ما آنرا در کتاب خود که مسمی است بعلم الیقین و احادیثی که در باب عرض
احادیث بر کلام الله واقع است که حضرت ایمه معصومین علیهم السلام فرموده اند اذا جاءكم حديث
٢٧٥ فاعرضوه على كتاب الله فما وافق كتاب الله فخذوه وما خالف كتاب الله فدعوه نیز دلالت
دارد برینکه در قران متداول تحریفی و تبدیلی و زیادتی واقع نشده بجمیع اجزائه کلام الهی معتمد و موثوق به است
والا عرض حدیث بران فائده نداشتی بلکه عرض در صورت وقوع تحریف و تبدیل و زیادتی موجب خرابی و قبیح
و باعث ایقاع مردم در تشویش و تحیر صریح می بود بالجمله قول راجح و مذهب اکثر محققین علمای امامیه اینست
که در کتاب الهی اصلا تغییری و تحریفی و زیادتی و نقصانی واقع نشده و روایاتیکه دلالت بر وقوع آن دارد
با وجود بودن انها از قبیل اخبار احاد ماول اند بتاویلات سدیده و محمول اند بر محامل
سدیده مثل آنکه محمول اند بر وقوع تحریف در معنی و بر آنکه منقوص جزو قرآن متلو نبود بلکه تاویلی بود که [illegible]
نازل شده بود یا آیاتی بودند که تلاوت آنها منسوخ شده حکمش باقی است یا تلاوت و حکم آنها هر دو منسوخ شده اند
یا وحی بود غیر قران و نیز نقصان در بعضی ازان قبیل بود که بحذف آن خللی در نظم قرآن راه نمی یابد مانند
نامهای اشخاصی که آیات در شان آنها نازل شده مانند اسامی مبارک علی و آل محمد علیهم السلام و اسامی
منافقین و الکثران از قبیل اختلاف قرائتست در بعضی مواضع مثل آن در روایات اهلسنت نیز واقع
است چنانچه عنقریب انشاء الله تعالی بمعرض بیان می آید و بعضی علما قائل شده اند بوقوع نقصان

در قرآن مجید هرچند این قول مرجح است لیکن قایلین این قول میگویند که تجویز این معنی محذوری ندارد زیرا که
مخالف وعد الهی باتفاق تصحیح نموده اند که در صدر اسلام بعضی از آیات بجهت آنکه تلاوت آنها فقط
یا تلاوت و احکام آنها منسوخ گردیده محذوف شده اند در شرح بزدوی که از مشاهیر کتب اصول فقه
حنفیه است میگوید وهو ای نسخ التلاوة والحکم جمیعا بصرف القلوب عنهما جائز فی القران فی حیات
النبی صلی الله علیه وسلم للاستثناء فی قوله تعالی سنقرئك فلا تنسی الا ما شاء الله اذ لو لم یتصور
النسیان لخلا ذکر الاستثناء عن الفائدة وقوله تعالی او ننسها یدل علی الجواز ایضا وذلك مثل
ما روی عن عائشة رضی الله عنها انها قالت کان فیما انزل عشر رضعات محرمات فنسخت بخمس
وروی ان سورة الاحزاب کانت تعدل سورة البقرة وقال الحسن ان النبی صلی الله علیه وسلم
اوتی قرانا ثم نسیه فلم یکن شیئا ای فلم یبق منه شیء لما رفع الله تعالی عن قلبه ذلك یعنی نسخ و
تلاوت حکم هر دو جایز است در قرآن بصرف قلوب از آن در حیات آنحضرت علیه السلام بجهت استثنا در قول
او تعالی سنقرئك فلا تنسی الا ما شاء الله چه اگر نسیان متصور نبودی استثنا بیفایده بودی و قول او تعالی
او ننسها نیز دلالت بر جواز میکند و این مانند آنست که مروی است از عایشه رضی الله عنها که او ۲۷۷
گفته بود در آنچه نازل شده است ده رضعه محرمه پس منسوخ شد به پنج رضعه و مروی است که سوره احزاب برابر
سوره بقره بود و گفته است حسن داده شد حضرت رسول خدا را صلی الله علیه وسلم قرآنی پس فراموش کرد آنرا
پس نبود چیزی یعنی باقی نماند از آن چیزی بجهت آنکه برداشت خدا تعالی از دل مبارکش آنرا نیز در شرح بزدوی گفته
واما القسم الثانی وهو نسخ التلاوة دون الحکم فتمسکوا بالمعقول والمنقول ایضا اما المنقول فمثل
قراءة عبد الله بن مسعود رضی الله عنه فی کفارة الیمین فصیام ثلاثة ایام متتابعات وقد
کانت هذه القراءة مشهورة الی زمن ابی حنیفة ولکن لم یوجد فیها النقل المتواتر الذی
یثبت بمثلها القران ومثل قراءة ابن عباس رضی الله عنه فافطر فعدة من ایام اخر ومثل
قراءة سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه وله اخ او اخت من ام فلکل واحد منهما السدس وکروایة
عمر الشیخ والشیخة اذا زنیا فارجموهما البتة نکالا من الله والله عزیز حکیم ثم لا یظن بهؤلاء
انهم اخترعوا ما رووا من انفسهم فیحمل علی انه کان مما یتلی ثم انتسخت تلاوته فی حیوة رسول الله
صلی الله علیه وسلم بصرف القلوب عن حفظها الا قلوب هؤلاء لیبقی الحکم بنقلهم فان

فان خبر الواحد موجب للعمل به فكان بقاء الحكم بعد نسخ التلاوة بهذا الطريق الا ان يكون
نسخ التلاوة بعد وفات رسول الله صلى الله عليه وسلم فان قيل لا يتصور نسخ التلاوة
بقاء الحكم لان القران لا يثبت الا بالنقل المتواتر ولم يثبت بالنقل المتواتر ان ما رووا كان قرانا
ثم نسخت تلاوته وبقي حكمه والدليل عليه ان الحكم الباقي ليس بقطعي ولو كان حكم القران لكان
قطعيا قلنا القران يثبت بالسماع من رسول الله صلى الله عليه وسلم واخباره انه من عند الله
تعالى وقد ثبت ذلك في حق هؤلاء الرواة وغيرهم الا ان تصرف قلوب غيرهم عنه لم يثبت
القرانية في حقنا فلا يخرج به من انه كان قرانا حقيقة غاية ما فيه انه يلزم كونه قرانا
في الزمان الماضي بالظن وهو ليس بقادح فيما نحن فيه لان الثبوت بطريق القطع مشروط
فيما بقي بين الخلق من القران لا فيما نسخ در مسلم و عضدیه و دیگر کتب اصول فقه نسخ تلاوت فقط و نسخ تلاوت
و حکم معا با امثال این آیات اثبات نموده اند بلکه فاصله انشاء الله تعالی در موضع مناسب ذکر کرده خواهد شد بالجمله از
تقریر این علمای اعلام و روایاتی که بعد ازین از صحیح بخاری و صحیح مسلم و دیگر صحاح ستة و کتب احادیث اهل سنت مذکور
خواهد شد بوضوح پیوست که بسیاری از آیات در ابتدای نزول قران متلو بودند و هم در زمان سعادت نشان آنحضرت ۲۷۷
صلی الله علیه و آله منسوخ گردیده و در دلهای بعضی رواة برای ابقای حکم محفوظ مانده آیات مذکوره در حق آن اشخاص قران
هستند و در ثبوت وقوع این معنی در عهد کرامت مهد آنحضرت صلی الله علیه و آله خلافی و شبهه نیست اما اینکه بعد از آنحضرت
صلی الله علیه و آله نیز مثل آن واقع شده است یا نه اختلاف است هر چند شارح بزدوی و دیگران انکار آن نموده اند لیکن
حق آنست که انکار بعید از صواب است و روایات بسیار از طرق اهل سنت و جماعت دلالت بر وقوع آن دارد از آنجمله
در شرح بزدوی آورده قال عمر رضي الله عنه قرانا اية الرجم ووعيناها وروي في حديث عائشة
رضي الله عنها ان ذلك كان مما يتلى بعد وفات رسول الله عليه السلام یعنی خواندیم آیه رجم را و حفظ
کردیم آنرا و روایت کرده شده است در حدیث عائشه رضی الله عنها که این از آنجمله بود که تلاوت کرده میشد بعد وفات
رسول خدا صلی الله علیه و سلم شیخ ولی الدین فاضل صاحب کتاب مشکوة از احادیث موطا آورده مالک عن یحیی بن سعید
عن سعيد بن المسيب ان عمر بن الخطاب قال اياكم ان تهلكوا عن اية الرجم ان يقول قائل لا نجد
حدين في كتاب الله فقد رجم رسول الله صلى الله عليه وسلم ورجمنا والذي نفسي بيده لولا ان يقول الناس
زاد عمر بن الخطاب في كتاب الله لكتبتها الشيخ والشيخة اذا زنيا فارجموهما البتة فانا قد قرأناها

نیز در کتاب مسوی آورده مالک عن زید بن اسلم عن القعقاع بن حکیم عن ابی یونس مولی عائشة ام المومنین انه قال

امرتنی عائشة ان اکتب لها مصحفا ثم قالت اذا بلغت هذه الایة فاذنی حافظوا علی الصلوات

والصلوة الوسطی وقوموا لله قانتین فلما بلغتها اذنتها فاملت علی حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی

وصلوة العصر وقوموا لله قانتین ثم قالت سمعتها من رسول الله صلی الله علیه وسلم یعنی روایت است

از مالک شنیده بن اسلم از قعقاع بن حکیم بن ابو یونس مولای عائشه ام المومنین گفت امر کرد مرا عائشه که بنویسم برای او مصحفی پس

گفت هرگاه برسی این آیه را پس خبر کن مرا حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی وقوموا لله قانتین پس هرگاه

رسیدم این آیه را خبر کردم او را پس املا کرد بر من حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی وصلوة العصر وقوموا لله

قانتین پس گفت شنیدم این آیه را از حضرت رسول خدا صلی الله علیه وسلم نیز در کتاب مذکور آورده مالک عن زید

بن اسلم عن عمرو بن نافع انه قال کنت اکتب مصحفا لحفصة ام المومنین فقالت اذا بلغت هذه الایة

فاذنی حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی وقوموا لله قانتین فلما بلغتها اذنتها فاملت علی حافظوا

علی الصلوات والصلوة الوسطی وصلوة العصر حافظ ابن مردویه از زر از عبد الله بن مسعود روایت کرده

قال کنا نقرء علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک ان ۲۵۱

علیا مولی المومنین وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس یعنی ای پیغمبر خدا برسان

بمردم آنچه فرستاده شده است بسوی تو از پروردگار تو بدرستیکه علی مولای مومنان است واگر نرسانیدی این را

نرسانیدی رسالت او را و خدا نگاه میدارد ترا از مردم نیز ابن مردویه از عبد الله بن مسعود روایت کرده انه

کان یقرء هذا الحرف وکفی الله المومنین القتال بعلی بن ابی طالب وکان الله قویا عزیزا حاکم در مستدرک

روایت کرده عن ابن ادریس عن ابی بن کعب انه کان یقرأ اذ جعل الذین کفروا فی قلوبهم الحمیة حمیة

الجاهلیة ولو حمیتم کما حموا لفسد المسجد الحرام فانزل الله سکینته علی رسوله فبلغ ذلک عمر

فاشتد علیه فبعث الیه وهو یهنأ ناقة له فدخل علیه فدعا ناسا من اصحابه فیهم زید بن

ثابت فقال من یقرأ منکم سورة الفتح فقرأ زید علی قرائتنا الیوم فغلظ له عمر فقال له انی لا اتکلم

فقال تکلم فقال لقد علمت انی کنت ادخل علی النبی صلی الله علیه وسلم و یقرئنی وانتم علی الباب فان

احببت ان اقرأ الناس علی ما اقرأنی اقرأت والا لم اقرأ حرفا حییت قال بل اقرأ الناس مسلم

در صحیح خود روایت کرده عن عائشة قالت کان فیما انزل من القران عشر رضعات معلومات یحرمن

جما من ثم نسخن بخمس معلومات فتوفی رسول الله صلی الله علیه وسلم وهی فیما یقرأ من القرآن یعنی بود
در چیزی که فرو فرستاده شده است از قرآن این کلام عشر رضعات معلومات یحرمن یعنی ده رضعه که بیقین معلوم شده
باشند وجود ان حرام میکردانند پستر منسوخ کرده شدند ده رضعات معلومات به پنج رضعه معلومه یعنی این فرود آمد
که خمس رضعات معلومات یحرمن پس وفات یافت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم حال آنکه این کلام که خمس رضعات
معلومات یحرمن ثابت بود در چیزی که خوانده میشد از قرآن مجید و روایات بهمین مضمون بسیار اند برخی از ایشان
انشاء الله تعالی بعد مذکور شود باجمله این روایات و روایات دیگر که بعد بعرض بیان آید صریح الدلالة اند برینکه
بعد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نیز اکثر آیات منسوخ التلاوت شدند و انکار بزدوی ناشی از قلت
تتبع است و حمل بر جهل و عدم علم این صحابه عظام از منسوخ التلاوت شدن امثال این آیات در کمال بعد است
و از اینجاست که مذهب بعضی صحابه این است کتابت و نوشتن کل قرآن در مصحف واجب و لازم نیست و از اینجاست
که ابن مسعود معوذتین را که بالاجماع داخل کتاب الهی است در مصحف خود نوشته اسقاط نموده بود چنانچه نووی در شرح
صحیح مسلم از قاضی عیاض نقل کرده باشد که فاصله سبق ذکر یافت نیز مختار در احادیث تجویز فقهاء بر نقل بعض
و حذف بعض متن است بشرط عدم اخلال در معنی اگر بعضی صحابه کتاب الله را بر سنت قیاس نموده بنا برین وجه ۲۷۹
یا وجه اول و بنا بر مصلحت وقت اجتهاد ایشان مقتضی حذف و اسقاط بعضی آیات و سور بنحوی که بسبب آن
خللی در نظم قرآن واقع نشود شده باشد امتناعی و استبعاد ندارد و از بعضی صحابه نسخ بعضی احکام در حین حیات
آنحضرت صلی الله علیه وآله نیز بوقوع می آمد و آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه وآله بعفو و صفح میگذرانیدند
از انجمله مسلم در صحیح خود روایت کرده است از ابی هریره انه قال کنا قعودا حول رسول الله صلی الله
علیه وسلم ومعنا ابو بکر وعمر فی نفر فقام رسول الله صلی الله علیه وسلم من بین اظهرنا فابطأ
علینا وخشینا ان یقتطع دوننا وفزعنا فقمنا فکنت اول من فزع فخرجت ابتغی رسول الله صلی الله
علیه وسلم حتی اتیت حائطا للانصار لبنی النجار فدرت به هل اجد له بابا فلم اجد فاذا ربیع
یدخل من جوف حائط من بئر خارجة قال فاحتفزت فدخلت علی رسول الله صلی الله علیه
وسلم فقال ابو هریرة فقلت نعم یا رسول الله قال ما شانك قلت کنت بین اظهرنا فقمت فابطأت علینا
فخشینا ان تقتطع دوننا ففزعنا فکنت اول من فزع فاتیت هذا الحائط فاحتفزت کما یحتفز الثعلب وهؤلاء
الناس ورائی فقال یا ابا هریرة واعطانی نعلیه فقال اذهب بنعلی هاتین فمن لقیك من وراء هذا

[illegible]

الحائط يشهد ان لا اله الا الله مستيقنا بها قلبه فبشره بالجنة فكان اول من لقيت عمر فقال ما هاتان

النعلان يا ابا هريرة قلت هاتان نعلا رسول الله صلى الله عليه وسلم بعثني بهما من لقيت يشهد ان

لا اله الا الله مستيقنا بها قلبه بشرته بالجنة فضرب عمر بين ثديي فخررت لاستي فقال ارجع

يا ابا هريرة فرجعت الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فاجهشت بالبكاء وركبني عمر فاذا هو على

اثري فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما لك يا ابا هريرة قلت لقيت عمر فاخبرته بالذي بعثتني

به فضرب بين ثديي ضربة خررت لاستي فقال ارجع فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا عمر

ما حملك على ما فعلت قال يا رسول الله بابي انت وامي ابعثت ابا هريرة بنعليك من لقي يشهد

ان لا اله الا الله مستيقنا بها قلبه بشره بالجنة قال نعم قال فلا تفعل فاني اخشى ان يتكل الناس

عليها فخلهم يعملون قال رسول الله صلى الله عليه وسلم فخلهم گفت ابو هريرة بوديم نشسته گرد پيغمبر خدا

صلى الله عليه وسلم در حالتی که بودند با ما ابو بکر و عمر در ضمن جماعتی که بودند پس ایستاد و بیرون رفت پیغمبر خدا صلى الله

علیه وسلم از میان ما پس درنگ کرد آنحضرت بر ما و دیر آمد پیش ما [illegible] که باز نیامد و ترسیدیم ما که تنها یافته

شود آنحضرت و گرفته شود و از جانب دشمنی مکروهی یاد [illegible] و [illegible] پس [illegible] بودم ۲۸۰

نخستین کسی که ترسید پس ایستادم و پس بیرون آمدم در حالی که می‌جستم پیغمبر خدا را صلى الله علیه وسلم تا آنکه آمدم بستانی

که از یکی از انصار بود و مر بنی نجار را که قبیله ایست از انصار پس گرد آن بستان گردیدم تا بیابم مر آن را دری

پس نیافتم در این بستان پس ناگاه دیدم جدولی صغیر که در می‌آید در میان دیوار از چاهی که بیرون آن

[illegible] گفت [illegible] پس [illegible] و [illegible] در آمدم [illegible] پیغمبر

آمدم پیش پیغمبر خدا صلى الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت [illegible] ابو هریره گفتم آری منم ابو هریره یا رسول الله

[illegible] صلى الله علیه وسلم فرمود [illegible] حال تو چه کار [illegible] گفتم بودی تو یا رسول الله صلى الله علیه وسلم

میان ما پس برخاستی و درنگ کردی بر ما پس ترسیدیم که [illegible] رسانیده شود [illegible] پس [illegible] بودم

کسی که ترسید پس آمدم این بستان را [illegible] آمدم [illegible] و [illegible]

و [illegible] آنحضرت صلى الله علیه وسلم [illegible] ابو هریره [illegible]

[illegible] پس هر کس که پیش آید [illegible] در حالی که گواهی [illegible]

[illegible] بشارت [illegible] بهشت [illegible]

نخستین کسیکه پیش آمدم او را عمر بود پس گفت چیست این نعلین ای ابو هریره گفتم این نعلین پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
فرستاده است مرا با اینها برای اینکه هر که را ملاقات کنم که گواهی میدهد باین کلمه یقین دل خود بشارت دهم او را به بهشت
پس زد عمر میان دو پستان من پس بر زمین افتادم پس گفت عمر باز گرد ای ابو هریره پس باز برگشتم بسوی پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم پس زاری کردم و پناه جستم بآنحضرت در رسیده آمد بالای من عمر پس نگاه کردم ناگاه وی در عقب من است
پس گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم چیست ترا ای ابو هریره و چه زاری کردی گفتم که ملاقات کردم عمر را پس خبر دادم
او را بآن حکم که فرستاده بودی مرا بآن حکم پس زد عمر میان دو پستان من زدنی سخت که افتادم بر مقعد خود و پس گفت عمر
باز گرد پس فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ای عمر چه داشت ترا بر آنچه کردی و باز گردانیدی ابو هریره را گفت پدر
و مادر من فدای تو باد آیا براستی فرستادی ابو هریره را با نعلین خود و حکم کردی که هر که ملاقی شود که میشهد ان لا اله الا الله مستیقنا بها
قلبه بشره بالجنة فرمود آری او را فرستاده ام که این بشارت بدهد گفت عمر پس مکن این حکم را زیرا که من میترسم که تکیه بکنند
مردم برین بشارت یا برین کلمه مجرد و عمل نکنند پس بگذار مردم را که عمل بکنند پس فرمود حضرت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
فخلهم انتهی ترجمة الحدیث پس اگر بعد وفات آنحضرت صلی الله علیه وآله بنا برآنکه نوشتن کل قرآن در مصحف بعید نمود بعضی
۲۵۱ صحابه واجب نبود اگر بعضی آیات و سور را ننوشته باشند بعد ازان باجماع منسوخ التلاوت شده باشد محل استبعاد نیست
و بالجمله بعضی از علمای امامیه که قائل شده اند بوقوع نقصان در کلام الهی آیات و سور محذوفه ساقطه را درین باب از قبیل
منسوخ التلاوت میدانند که در ابتدا متلو بودند بعد ازان منسوخ التلاوت گردیدند اعم ازانکه نسخ تلاوت در حیات
حضرت سرور کائنات علیه وآله افضل التسلیمات وقوع یافته باشد بعد از ارتحال آنحضرت صلی الله علیه وآله بعالم عقبی
بر نسخ تلاوت آن اجماع شده باشد و دلیل بر آنکه حروف و کلمات و آیات محذوفه ساقطه درین ازمنه منسوخ التلاوة اند
آنست که کلینی در کتاب کافی در آخر باب فضل القرآن از سالم بن سلمه روایت کرده قال قرأ رجل علی ابی عبد الله
علیه السلام حروفا من القرآن لیس علی ما یقرأ الناس فقال له ابو عبد الله علیه السلام کف عن
هذه القراءة اقرأ کما یقرأ الناس حتی یقوم القائم علیه السلام فاذا قام القائم قرأ کتاب الله علی حده
گفت راوی خواند مردی بر حضرت ابو عبد الله علیه السلام چند حرف از قرآن که نبود بر طبق آنچه مردم می خوانند پس فرمود
آنحضرت او را باز بمان ازین قرائت و بخوان چنانکه مردم می خوانند تا آنکه قائم علیه السلام ظاهر شود و هرگاه قائم
علیه السلام ظاهر شود خواهد خواند کتاب خدا را بر حدش پس بعضی ازان حروف و آیات محذوفه جزو قرآن متلو نبود بلکه تاویلی بود که با تنزیل
نازل شده بود یا وحی بود غیر قرآن که در صدر اسلام با قرآن در یک کتاب می نوشتند و درین ازمنه [illegible]

علیهم السلام بتلاوت و تعلم و تعلیم و درس و تدریس و تمسک جستن باین قرآن شده اند و امر فرموده اند پس این قرآن حقیقت هم قرینه
مخصوصه لازمه مصرح بین است علیهم السلام که تمسک باین جستن بان نیز لازم و واجب است و دلائل و شواهد این معنی همه احادیث امامیه که بتعبد
است و درین مقام بذکر چند حدیث اکتفا کرده میشود و از انجمله شیخ طبرسی در کتاب احتجاج حدیث طویلی روایت کرده بموضع حاجت
اقتصار نموده شد فقال له علی علیه السلام یا طلحة ان کل آیة انزلها الله علی محمد عندی باملاء رسول الله
صلی الله علیه وآله وخط یدی وتاویل کل آیة انزلها الله وکل حلال وحرام او حد او حکم او شیء یحتاج
الیه الامة الی ان قال طلحة لا اراك یا ابا الحسن اجبتنی عما سألتك عنه من القرآن الا یظهره للناس فقال
یا طلحة عمدا کففت عن جوابك فاخبرنی عما کتب عمر وعثمان اقرآن کله ام فیه ما لیس بقرآن فقال طلحة بل
قرآن کله قال نعم قال ان اخذتم بما فیه نجوتم من النار ودخلتم الجنة فان فیه حجتنا وبیان حقنا
وفرض طاعتنا الحدیث بطوله ثقة الاسلام محمد بن یعقوب الکلینی باسناد خود از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده
قال ان هذا القرآن فیه منار الهدی ومصابیح الدجی فلیجل جال بصره ویفتح للضیاء نظره فان التفکر
حیوة قلب البصیر و از حضرت ابو جعفر علیه السلام روایت کرده تعلموا القرآن فان القرآن یاتی یوم القیامة فی
احسن صورة الحدیث و از حضرت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله روایت کرده اذا التبست علیکم الفتن کقطع ۲۸۳
اللیل المظلم فعلیکم بالقرآن فانه شافع مشفع من جعله امامه قاده الی الجنة الحدیث و از حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام روایت کرده قال ان القرآن هدی النهار ونور اللیل المظلم الحدیث و از حضرت علی بن الحسین علیه السلام
روایت کرده انه سئل ای الاعمال افضل قال الحال المرتحل قیل وما الحال المرتحل قال فتح القرآن وختمه
کلما حل باوله ارتحل فی آخره و از حضرت ابو عبد الله علیه السلام مروی است که فرموده من قرأ القرآن فهو غنی لا غنی
بعده نیز از آنحضرت علیه السلام روایت کرده قال القرآن عهد الله الی خلقه فقد ینبغی للمرء المسلم ان ینظر
فی عهده وان یقرأ منه فی کل یوم خمسین آیة نیز از حضرت علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده که فرموده
آیات القرآن خزائن فکلما فتحت خزینة ینبغی لك ان تنظر فیها نیز از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مروی است
که فرموده البیت الذی یقرأ فیه القرآن ویذکر الله فیه یکثر خیره وتحضره الملائکة الحدیث و از حضرت
ابی جعفر علیه السلام مروی است که آنحضرت فرموده من قرأ القرآن قائما فی صلوته کتب الله له بکل حرف مائة حسنة
ومن قرأ فی صلوته جالسا کتب الله له بکل حرف خمسین حسنة ومن قرأ فی غیر صلوة کتب الله له بکل
حرف عشر حسنات و در حدیث دیگر مانند این روایت کرده واین فقره افزوده ومن استمع القرآن کتب الله له بکل

لكل حرف حسنة از حضرت ابو عبد الله علیه السلام روایت کرده من قرء القرآن في المصحف متع ببصره و خفف عن
والديه ولو كانا كافرين ونیز از آنحضرت روایت کرده انه سئل عن تنزيل القرآن فقال اقرؤا كما علمتم و تفسیر عیاشی
از تفسیر عیاشی روایت کرده عن الصادق عن ابيه عن ابائه علیهم السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه
واله ايها الناس انكم في دار هدنة وانتم على ظهر سفر والسير بكم سريع وقد رايتم الليل والنهار والشمس
والقمر يبليان كل جديد ويقربان كل بعيد ياتيان بكل موعود فاعدوا الجهاز لبعد المجاز قال فقام
المقداد بن الاسود فقال يا رسول الله صلى الله عليك وآلك ما دار الهدنة فقال دار بلاغ وانقطاع
فاذا التبست عليكم الفتن كقطع الليل المظلم فعليكم بالقرآن فانه شافع مشفع وماحل مصدق ومن
جعله امامه قاده الى الجنة ومن جعله خلفه ساقه الى النار وهو الدليل يدل على خير سبيل وهو
كتاب فيه تفصيل وبيان وتحصيل وهو الفصل ليس بالهزل وله ظهر وبطن فظاهره حكم وباطنه علم ظاهره
انيق وباطنه عميق له تخوم وعلى تخومه تخوم لا تحصى عجائبه ولا تبلى غرائبه فيه مصابيح الهدى
ومنار الحكمة ودليل على المعرفة لمن عرف الصفة و در کافی این فقره را زیاده نموده فليجل جال بصره وليبلغ
الصفة نظره ينج من عطب ويتخلص من نشب فان التفكر حيوة قلب البصير كما يمشي المستنير في الظلمات بالنور ۲۹۳
فعليكم بحسن التخلص وقلة التربص و احادیث که در باب ترغیب بر تلاوت قرآن و بیان ثواب قرائت آن و سوره ها
آن و تمسک بدان بطریق امامیه وارد و یافته بسیار است از خوف سامت و ملالت برین قدر اکتفا رفت دوم آنکه است
قول بتحریف کلام الله با امامیه نیز کذب صریح و بهتان محض است چه در عدم وقوع تحریف در کلام الهی صمدیه
حرفی از آن بحرفی دیگر در میان علمای امامیه خلافی نیست کافه علمای فرقه حقه متفق اند برینکه در کتاب الهی تحریفی
واقع نشده سید الحکما میر محمد باقر داماد قدس سره در حاشیه قبسات از مصنفات خود دعوی اجماع بران کرده چنانچه
والذكر الحكيم هو القرآن الكريم قال الله تعالى انا نحن نزلنا الذكر وانا له لحافظون والمراد حفظه
عما تطرق الى الكتب السماوية من قبله من التحريف والتبديل بان يزاد في التنزيل ما لم ينزل الله
سبحانه او يبدل او يحرف شيء منه بغيره اما بحسب اصل تنزيله او بحسب نظمه و ترتيبه وهذا
كله موضع وفاق بين الامة اجماعا انتهى و بعض روایات که موهم خلاف مقصود است ماول است بتحریف
چنانچه حضرت امام ابی جعفر علیه السلام در رساله که بسعد خیر نوشته اند نص برین معنی نموده میفرماید و کان
من نبذهم الكتاب ان اقاموا حروفه وحرفوا حدوده الحديث بطوله یعنی بود از پس پشت انداختن ایشان

اینکه قائم داشتند حرفهای کتاب او و تحریف کردند حدود آنرا فاضل کاشی در وافی می فرماید والمراد بالتحریف الواقع
فی القرآن التحریف فی المعنی دون اللفظ و با بیان مراد آنجائی که در روایات واقع است مخل بمقصود نیست و بر طبق قاعده
اصولیه مجمل را بر مفصل حمل باید کرد بنابراین تقدیر آنچه در دعای صنمی قریش که حرفوا کتابک واقع است مراد از آن نیز تحریف
در معنی است و آنچه گفته که دعای مذکور را از متواترات می انکارند نیز افترای محض است هیچیک از علمای امامیه دعای
مسطور را از جمله متواترات نشمرده و آنچه اشعار نموده که در روایات امامیه بجای من المرافق الی المرافق و بجای امة
من امتکم ائمة از کی من ائمتکم وارد و یافته محمول بر اختلاف قرائت و در بیان لفظ نیز تاویل تنزیل است چه حروف جر بعضی بجای
بعض دیگر گذاشته میشود و تفسیر امت بائمه نیز استبعادی ندارد و اطلاق امت بر حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوة
والسلام در کلام الهی واقع است قوله تعالی ان ابراهیم کان امة بر ائمه معصومین علیهم السلام که نائبان حضرت
پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و وارثان علم اویند نیز اگر اطلاق امت کرده شود مستبعد نیست ملا علی قاری
در شرح نخبة الفکر بعد بیان اینکه در احمد بن حنبل و شافعی از صفات الائمة موجب قبول آن قدر است که قائم مقام
عدد کثیر می تواند شد میگوید و لذا قیل مثل هذا الامام امة قال تعالی ان ابراهیم کان امة
لانه یجتمع فیه من الکمالات ما لا یوجد متفرقة الا فی جماعة و لذا قال الشاعر شعر و لیس من الله ۲۸۴
بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد و قد قیل فی الحدیث المشهورة علیکم بالسواد الاعظم ای الاورع
الاعلم انتهی شیخ جلال الدین سیوطی در اتقان در بیان انواع قرائت میفرماید الثالث الاحاد وهو ما صح سنده
و خالف الرسم او العربیة او لم یشتهر الاشتهار المذکور و لا یقرأ به و قد عقد الترمذی فی جامعه
والحاکم فی المستدرک لذلک بابا اخرج فیه شیئا کثیرا صحیح الاسناد من ذلک ما اخرجه
الحاکم من طریق عاصم الجحدری عن ابی بکرة ان النبی صلی الله علیه و سلم الخ موهم آنکه قول بوقوع حذف
و اسقاط از کلام الله مخصوص بکتب احادیث امامیه نیست بلکه در صحیح بخاری و صحیح مسلم اهل سنت که آنها را اصح الکتب
بعد کتاب الله میدانند احادیث بسیار درج و یافته اند که بنص آنها در وقوع حذف و اسقاط از کلام الله بلکه دلالت
میکند بر وقوع زیادتی فی الجمله در کلام الله و استیعاب آن درین مقام متعذر است لاجرم بذکر چند حدیث اکتفا نموده میشود
از آن جمله در صحیح بخاری در باب مناقب عمار و حذیفه رضی الله عنهما روایت کرده عن ابراهیم عن علقمة قال قدمت
الشام فصلیت رکعتین ثم قلت اللهم یسر لی جلیسا صالحا فاتیت قوما فجلست الیهم فاذا شیخ قد جاء
حتی جلس الی جنبی قلت من هذا قال ابو الدرداء فقلت انی دعوت الله ان ییسر لی جلیسا صالحا فیسرک

فيسر لي قال ممن انت قلت من اهل الكوفة قال اوليس عندكم ابن ام عبد صاحب النعلين والوسادة
والمطهرة افيكم الذي اجاره الله من الشيطان على لسان نبيه اوليس فيكم صاحب سر النبي صلى الله عليه
وسلم الذي لا يعلم احد غيره ثم قال كيف يقرأ عبد الله والليل اذا يغشى فقرأت عليه والليل
اذا يغشى والنهار اذا تجلى والذكر والانثى قال والله لقد اقرأنيها رسول الله صلى الله عليه وسلم من فيه
الى فيه نيز درہمین باب روایت کرده عن مغيرة عن ابراهيم قال ذهب علقمة الى الشام فلما دخل المسجد
قال اللهم يسر لي جليسا صالحا فجلس الى ابي الدرداء فقال ممن انت قال من اهل الكوفة قال اليس فيكم ومنكم
صاحب السر الذي لا يعلمه غيره يعني حذيفة قال قلت بلى قال اليس فيكم او منكم الذي اجاره على لسان
نبيه يعني من الشيطان يعني عمارا قلت بلى قال اليس فيكم او منكم صاحب السواك والسواد قال بلى قال
كيف كان عبد الله يقرأ والليل اذا يغشى والنهار اذا تجلى قلت والذكر والانثى قال ما زال بي هؤلاء
حتى كادوا يستنزلوني عن شيء سمعته من النبي صلى الله عليه وسلم و در مناقب عبد الله بن مسعود
روایت کرده عن ابراهيم عن علقمة دخلت الشام وصليت ركعتين فقلت اللهم يسر لي جليسا صالحا
فرأيت شيخا مقبلا فلما دنى قلت ارجو ان يكون استجاب قال من انت قلت من اهل الكوفة قال افلم يكن
فيكم صاحب النعلين والوسادة والمطهرة اولم يكن فيكم الذي اجير من الشيطان اولم يكن فيكم صاحب
السر الذي لا يعلمه غيره كيف قرأ ابن ام عبد والليل اذا يغشى فقرأت والليل اذا يغشى والنهار اذا تجلى
والذكر والانثى قال اقرأنيها النبي صلى الله عليه وسلم فاه الى في فما زال هؤلاء حتى كادوا يردوني
و در صحيح مسلم نيز روايت بسيار متضمن قوح زياده و نقصان در كتاب الله مروي ست از انجمله در باب من قرأ والذكر
والانثى روايت كرده عن ابراهيم عن علقمة قال قدمنا الشام فاتانا ابو الدرداء فقال فيكم احد يقرأ
على قراءة عبد الله فقلت نعم انا قال فكيف سمعت عبد الله يقرأ هذه الآية والليل اذا يغشى
والذكر والانثى قال انا والله هكذا سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقرأها ولكن هؤلاء يريدون
ان اقرأ وما خلق فلا اتابعهم نيز روايت كرده عن ابراهيم قال اتى علقمة الشام فدخل مسجدا فصلى فيه ثم
قام الى حلقة فجلس فيها قال فجاء رجل فعرفت فيه تحوش القوم وهيئتهم قال فجلس الى جنبي
ثم قال اتحفظ كما كان عبد الله يقرأ فذكر بمثله نيز روايت كرده عن علقمة قال لقيت ابا الدرداء
فقال لي ممن انت قلت من اهل العراق قال من ايهم قلت من اهل الكوفة قال هل تقرأ على قراءة عبد الله

بن مسعود قال قلت نعم قال فاقرأ والليل اذا يغشى قال فقرأت والليل اذا يغشى والنهار اذا تجلى

والذكر والانثى قال فضحك ثم قال هكذا سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم شيخ جلال الدين سيوطي

در تفسير در منثور سيفرمايد واخرج ابن سعد واحمد والبخاري ومسلم وابو داود في ناسخه وابن الضريس وابن

جرير وابن المنذر وابن حبان والبيهقي في الدلائل عن انس قال انزل الله في الذين قتلوا ببئر معونة قرآنا

قرأناه حتى نسخ بعد ان بلغوا قومنا انا لقينا ربنا فرضي عنا وارضانا واخرج مسلم وابن مردويه

وابو نعيم في الحلية والبيهقي في الدلائل عن ابي موسى الاشعري قال كنا نقرأ سورة نشبهها في الطول

والشدة ببراءة فانسيتها غير اني حفظت منها لو كان لابن آدم واديان من مال لابتغى واديا

ثالثا ولا يملأ جوفه الا التراب وكنا نقرأ سورة نشبهها باحدى المسبحات اولها سبح لله ما في السموات

فانسيناها غير اني حفظت منها يا ايها الذين آمنوا لا تقولوا ما لا تفعلون فتكتب شهادة في اعناقكم

فتسألون عنها يوم القيامة واخرج ابو عبيد في فضائله وابن الضريس عن ابي موسى الاشعري قال

نزلت سورة شديدة نحو براءة في الشدة ثم رفعت وحفظ منها ان الله سيؤيد هذا الدين باقوام

لا خلاق لهم ولفظ ابن الضريس ليؤيدن هذا الدين برجال ما لهم في الآخرة من خلاق ولو ان

لابن آدم واديين من مال لتمنى واديا ثالثا ولا يملأ جوف ابن آدم الا التراب الا من تاب فيتوب الله

عليه والله غفور رحيم واخرج ابو عبيد واحمد والطبراني في الاوسط والبيهقي في الشعب عن ابي واقد

الليثي قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اوحي اليه اتيناه فعلمنا مما اوحي اليه قال فجئت ذات

يوم فقال ان الله يقول انا انزلنا المال لاقام الصلوة وايتاء الزكوة ولو ان لابن آدم واديا لاحب

ان يكون اليه الثاني ولو كان له الثاني لاحب ان يكون اليهما الثالث ولا يملأ جوف ابن آدم الا التراب

ويتوب الله على من تاب واخرج ابو عبيد واحمد وابو يعلى والطبراني عن زيد بن ارقم قال كنا نقرأ على عهد

رسول الله صلى الله عليه وسلم لو كان لابن آدم واديان من ذهب وفضة لابتغى الثالث ولا يملأ بطن

ابن آدم الا التراب ويتوب الله على من تاب واخرج ابو عبيد عن جابر بن عبد الله قال كنا نقرأ

لو كان لابن آدم ملأ واد مالا لاحب اليه مثله ولا يملأ جوف ابن آدم الا التراب ويتوب الله

على من تاب واخرج ابو عبيد والبخاري ومسلم عن ابن عباس قال سمعت رسول الله صلى الله

عليه وسلم يقول لو ان لابن آدم ملأ واد مالا لاحب ان له اليه مثله ولا يملأ عين ابن آدم الا التراب

الا التراب ويتوب الله على من تاب قال ابن عباس لا ادري امن القران هو ام لا واخرج البزار وابن الضريس
عن بريدة سمعت النبي صلى الله عليه وسلم يقرأ في الصلوة لو ان لابن ادم واديا من ذهب لابتغى اليه ثانيا
ولو اعطي ثانيا لابتغى اليه ثالثا ولا يملأ جوف ابن ادم الا التراب ويتوب الله على من تاب واخرج
ابن الضريس عن ابن عباس قال كنا نقرأ لا ترغبوا عن ابائكم فانه كفر بكم ان ترغبوا عن ابائكم واخرج
عبد الرزاق واحمد وابن حبان عن عمر بن الخطاب قال ان الله بعث محمدا بالحق وانزل معه الكتاب
فكان فيما انزل عليه اية الرجم فرجم ورجمنا بعده ثم قال قد كنا نقرأ ولا ترغبوا عن ابائكم فانه
كفر بكم ان ترغبوا عن ابائكم واخرج الطيالسي وابو عبيد والطبراني عن عمر بن الخطاب كنا
نقرأ فيما نقرأ ولا ترغبوا عن ابائكم فانه كفر بكم ثم قال لزيد بن ثابت اكذلك يا زيد قال نعم واخرج
ابن عبد البر في التمهيد من طريق عدي بن عدي بن عميرة بن فروة ان عمر بن الخطاب قال لابي اوليس كنا
نقرأ فيما نقرأ من كتاب الله ان انتفاءكم عن ابائكم كفر بكم فقال بلى ثم قال اوليس كنا نقرأ الولد للفراش
وللعاهر الحجر فيما فقدنا من كتاب الله فقال ابي بلى واخرج ابو عبيد عن المسور بن مخرمة قال قال
۲۸۶
عمر لعبد الرحمن بن عوف الم تجد فيما انزل علينا ان جاهدوا كما جاهدتم اول مرة فانا لا نجدها
قالوا سقطت فيما اسقط من القران واخرج ابو عبيد وابن الضريس وابن الانباري في المصاحف عن
ابن عمر قال لا يقولن احدكم قد اخذت القران كله ما يدريه ما كله قد ذهب منه قران كثير ولكن ليقل
قد اخذت ما ظهر منه نيز ابن اثير در جامع الاصول از ابن عباس روايت كرده قال كانت عكاظ ومجنة
وذو المجاز اسواقا في الجاهلية فلما كان الاسلام فكانهم تأثموا ان يتجروا في الموسم فنزلت ليس عليكم
جناح ان تبتغوا فضلا من ربكم في مواسم الحج قرأها ابن عباس هكذا وفي رواية ان تبتغوا في مواسم
الحج فضلا من ربكم اخرجه البخاري وفي رواية ابي داود انه قرأ ليس عليكم جناح ان تبتغوا فضلا من ربكم
قال كانوا لا يتجرون بمنى فامروا بالتجارة اذا افاضوا من عرفات وفي اخرى له قال ان الناس في اول الحج
كانوا يتبايعون بمنى وعرفة وسوق ذي المجاز وهي مواسم الحج فخافوا البيع وهم حرم فانزل الله تعالى
عز وجل لا جناح عليكم ان تبتغوا فضلا من ربكم في مواسم الحج قال عطاء بن ابي رباح فحدثني عبيد
بن عمير انه كان يقرأها في المصحف نيز در جامع الاصول از ترمذي از قتادة بن نعمان روايت كرده قال
كان اهل بيت منا يقال لهم بنو ابيرق بشر وبشير ومبشر وكان بشير رجلا منافقا يقول الشعر يهجو به

اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم ثم ينحله بعض العرب ثم يقول قال فلان كذا وكذا وقال فلان كذا وكذا

فاذا سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم ذلك الشعر قالوا والله ما يقول هذا الشعر الا هذا الخبيث

او كما قال الرجل فقالوا ان الابيرق قالها قال وكانوا اهل بيت حاجة وفاقة في الجاهلية والاسلام

وكان الناس انما طعامهم بالمدينة التمر والشعير وكان الرجل اذا كان له يسار فقدمت ضافطة

من الشام من الدرمك ابتاع الرجل منها فخص بها نفسه واما العيال فانما طعامهم التمر والشعير

فقدمت ضافطة من الشام فابتاع عمي رفاعة بن زيد حملا من الدرمك فجعله في مشربة له

وفي المشربة سلاح ودرع وسيف فعدي عليه من تحت البيت فنقبت المشربة واخذ الطعام والسلاح

فلما اصبح اتاني عمي رفاعة فقال يا ابن اخي انه قد عدي علينا في ليلتنا هذه فنقبت مشربتنا وذهب

طعامنا وسلاحنا فتحسسنا في الدار وسألنا فقيل لنا قد رأينا بني ابيرق استوقدوا في هذه الليلة

ولا نرى فيما نرى الا على بعض طعامكم قال وكان بنو ابيرق قالوا ونحن نسأل في الدار والله ما نرى

صاحبكم الا لبيد بن سهل رجلا منا له صلاح واسلام فلما سمع لبيد اخترط سيفه وقال انا

اسرق فوالله ليخالطنكم هذا السيف او لتبينن هذه السرقة قالوا اليك عنا ايها الرجل فما انت بصاحبها ٢٨٨

فسألنا في الدار حتى لم نشك انهم اصحابها فقال لي عمي يا ابن اخي لو اتيت رسول الله صلى الله عليه وسلم فذكرت

ذلك له قال قتادة فاتيت رسول الله صلى الله عليه وسلم فقلت ان اهل بيت منا اهل جفاء عمدوا

الى عمي رفاعة بن زيد فنقبوا مشربة له واخذوا طعامه وسلاحه فليردوا علينا سلاحنا فاما

الطعام فلا حاجة لنا فيه فقال النبي صلى الله عليه وسلم سامر في ذلك فلما سمع بنو ابيرق اتوا رجلا

منهم يقال له اسير بن عروة فكلموه في ذلك فاجتمع في ذلك اناس من اهل الدار فقالوا يا رسول الله ان قتادة

بن النعمان وعمه عمدا الى اهل بيت منا اهل اسلام وصلاح يرمونهم بالسرقة من غير بينة ولا ثبت قال

قتادة فاتيت رسول الله صلى الله عليه وسلم فكلمته فقال عمدت الى اهل بيت ذكر منهم اسلام

وصلاح ترميهم بالسرقة من غير ثبت ولا بينة قال فرجعت ولوددت اني خرجت من بعض مالي

ولم اكلم رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال والله المستعان فلم يلبث ان نزل القران انا انزلنا

اليك الكتاب بالحق لتحكم بين الناس بما اراك الله ولا تكن للخائنين خصيما بني ابيرق واستغفر الله مما قلت

لقتادة ان الله كان غفورا رحيما ولا تجادل عن الذين يختانون انفسهم ان الله لا يحب من كان خوانا

خوانا انها یستخفون من الناس ولا یستخفون من الله وهو معهم الی قوله رحیما الحدیث ظاهر سیاق آیه کریمه
که درین حدیث واقع است دلالت دارد برینکه لفظ بنی ابیرق و قتاده در ابتدای تنزیل در آیه کریمه مندرج بود و اعم ازانکه
بطریق جزئیت باشد یا بر سبیل تاویل منزل مع التنزیل بعد ازان محذوف و ساقط شدند نیز در جامع الاصول از بخاری
روایت کرده فی روایة وما اوتوا من العلم الا قلیلا قال الاعمش هکذا فی قراءتنا نیز در جامع الاصول از بخاری
و مسلم و ترمذی روایت کرده قال سعید بن جبیر وکان یقرأ وکان امامهم ملک کان یأخذ کل سفینة صالحة
غصبا وکان یقرأ واما الغلام فکان کافرا نیز در جامع الاصول آورده و فی روایة البخاری لما نزل وانذر
عشیرتک الاقربین ورهطک منهم المخلصین خرج رسول الله الحدیث ایضا میگویم من الرافق بجای
الرافق و اینها لکی من المتکم بجای امنا لکی من امة و نظائر آن که در روایات امامیه واقع است از قبیل اختلاف
قراءت است تقول آنرا [illegible] طعن و تشنیع بر فرقه امامیه نمیگردد چه امثال [illegible] بفرقه [illegible] و کتب معتبره
اهل سنت نیز [illegible] بسیار است مانند و ما تعبدون من دون الله بجای و ما تعبدون [illegible]
المهتدا بجای هو المهتد و یبصرون بجای او یعقلون و ارایت من اتخذ الهه [illegible] لام و
الف و های تانیث یعنی آلهة بجای ارایت من اتخذ الهه و اجعلنا من المتقین اماما بجای و اجعلنا للمتقین ٢٨٩
اماما و نظائر آن که از حد احصا خارج است شیخ ابو القاسم عیسی بن عبد العزیز لخمی که از اکابر علمای اهل سنت است
در کتاب جامع اکبر و بحر ازخر که قریب سی مجلد است هفت هزار روایت تخریج نموده صاحب فتح الباری چند
روایت ازان التقاط کرده در شرح صحیح بخاری ذکر نموده است ابو عمر بن عبد البر از علمای اهل سنت اختلاف
قراءت که در سوره فرقان واقع است بموجب تتبع خود هفتاد و چهار موضع ذکر کرده است و صاحب فتح الباری
پنجاه و شش موضع دیگر از کتاب جامع اکبر و بحر ازخر التقاط نموده بران افزوده و یکصد و سی موضع در شرح
بخاری ذکر نموده است بنابر اقتضای مقام از تطویل کلام چشم پوشیده بذکر آن مبادرت نموده میشود باید فصل
لم اقف فی شیء من طرق حدیث عمر علی تعیین الاحرف التی اختلف فیها عمر وهشام من سورة الفرقان
وقد زعم بعضهم فیما حکاه ابن التین انه لیس فی هذه السورة عند القراء خلاف فیما ینقص من
خط المصحف سوی قوله وجعل فیها سراجا وقرئ سرجا جمع سراج وقال ما فیها من الخلاف لا یخالف
خط المصحف قلت وقد تتبع ابو عمر بن عبد البر ما اختلف فیه القراء من ذلک من لدن الصحابة
ومن بعدهم من هذه السورة فاوردته ملخصا وزدت علیه ما قد ذکره وزیادة علی ذلک

وفيه تعقب على ما حكاه ابن التين في سبعة مواضع او اكثر قوله تبارك الذي نزل الفرقان قرأ ابو الجوزا
وابو السوار انزل بالالف قوله على عبده قرأ عبد الله بن الزبير وعاصم الجحدري على عباده ومعاذ
ابو حليمة وابو نهيك على عبيده قوله قالوا اساطير الاولين اكتتبها قرأ طلحة بن مصرف ورويت عن
ابراهيم النخعي بضم المثناة الاولى وكسر الثانية مبنيا للمفعول واذا ابتدئ ضم اوله قوله ملك فيكون
قرأ عاصم الجحدري وابو المتوكل ويحيى بن يعمر بضم النون قوله او تكون له جنة قرأ الاعمش وابو حصين
يكون بالتحتانية قوله ياكل منها قرأ الكوفيون سوى عاصم ناكل بالنون ونقله في الكامل عن القسم
وابن سعد وابن مقسم قوله ويجعل لك قرأ ابن كثير وابن عامر وحميد ومن تابعهم ابو بكر وشيبان
عن عاصم وكذا محبوب عن ابي عمرو ورش يجعل برفع اللام والباقون بالجزم عطفا على محل جعل
وقيل لادغامها وهذا يجري على طريقة ابي عمرو بن العلا وقرأ بنصب اللام عمرو بن دينار وابن ابي عبلة وطلحة
بن سليمان وعبد الله بن موسى ذكرها الفراء جوازا على اضمار ان ولم ينقلها وضعفها ابن جني قوله مكانا
ضيقا قرأ ابن كثير والاعمش وعلي بن نصر ومسلمة بن محارب بالتخفيف ونقلها عقبة بن يسار عن ابي
عمرو ايضا قوله مقرنين قرأ عاصم الجحدري ومحمد بن السميفع مقرنون قوله ثبورا قرأ المذكورون بفتح ٢٩٠
المثلثة قوله ويوم يحشرهم قرأ ابن كثير وحفص عن عاصم وابو جعفر ويعقوب والاعرج وكذا
الحسن وقتادة والاعمش على اختلاف عنهم بالتحتانية وقرأ الاعرج بكسر الشين قال ابن جني وهي قوية
في القياس متروكة الاستعمال قوله وما يعبدون من دون الله قرأ ابن مسعود وابو نهيك وعمرو بن
دينار وما يعبدون من دوننا قوله فيقول قرأ ابن عامر وطلحة بن مصرف وسلام وابو حسان وطلحة بن
سليمان وعيسى بن عمر وكذا الحسن وقتادة عنهما ورويت عن عبد الوارث عن ابي عمرو بالنون قوله
ما كان ينبغي قرأ ابو عيسى الاسواري وعاصم الجحدري بضم اوله وفتح الغين قوله ان نتخذ قرأ ابو الدرداء
وزيد بن ثابت والباقر واخوه زيد وجعفر الصادق ونصر بن علقمة ومكحول وشيبة وحفص بن
حميد وابو جعفر القارئ وابو حاتم السجستاني والزعفراني وروي عن مجاهد وابو رجاء والحسن بضم اوله وفتح
الخاء على البناء للمفعول وانكرها ابو عبيدة وزعم الفراء ان ابا جعفر تفرد بها قوله فقد كذبوكم حكى
القرطبي انها قرئت بالتخفيف قوله بما تقولون قرأ ابن مسعود ومجاهد وسعيد بن جبير والاعمش وحميد
بن قيس وابن جريج وعمرو بن دينار وابو حيوة ورويت عن قنبل بالتحتانية قوله فما يستطيعون قرأ حفص في

في الاكثر عنه عن عاصم بالفوقانية وكذا الاعمش وطلحة بن مصرف وابو حيوة قوله ومن يظلم منكم
نذاقه قرأ يذاقه بالتحتانية قوله الا انهم قرأ انهم بفتح الهمزة والاصل لانهم فحذفت اللام نقل هذا
والذى قبله من اعراب السمين قوله ويمشون قرأ علي وابن مسعود وابنه عبد الرحمن وابو عبد الرحمن
السلمي بفتح الميم وتشديد الشين مبنيا للفاعل والمفعول ايضا قوله حجرا محجورا قرأ الحسن والضحاك وقتادة
وابو رجا والاعمش حجرا بضم اوله وهي لغة وحكى ابو البقا الفتح عن بعض المؤيين ولم ار من نقلها
قراءة قوله يوم تشقق الارض قرأ الكوفيون وابو عمرو والحسن في المشهور عنهما وعمر بن ميمون ونعيم
بن ميسرة بالتخفيف وقرأ الباقون بالتشديد ووافقهم عبد الوارث ومعاذ عن ابي عمرو وكذا
محبوب وكذا الحمصي من الساطين في نقل الهذلي قوله ونزل الملائكة قرأ الاكثر بضم النون وتشديد
الزاء وفتح اللام على البناء للفاعل والملائكة بالنصب وقرأ جناح بن حبيش والخفاف عن ابي عمرو
بالتخفيف والملائكة بالرفع على البناء للفاعل وروت عن الخفاف على البناء للمفعول ايضا وقرأ ابن
كثير في المشهور عنه وبنصب عن ابي عمرو وننزل بنون الثانية خفيفة الملائكة بالنصب وقرأ بالتشديد
عن ابن كثير ايضا وقرأ هرون عن ابي عمرو بمثناة اوله وفتح النون وكسر الزاء الثقيلة الملائكة بالرفع
اعني ينزل ما امرت به وروى عن ابي بن كعب مثله لكن بفتح الزاء وقرأ ابو السمال وابو الاشهب كالمشهور
عن ابن كثير لكن بالف اوله وعن ابي بن كعب نزلت بفتح وتخفيف وزيادة مثناة في اخره وعنه
مثله لكن بضم اوله مشدد وعنه تنزلت بمثناة في اوله وفي اخره بوزن تفعلت قوله يا ليتني اتخذت
قرأ ابو عمرو بفتح التاء الاخيرة من ليتني قوله يا ويلتنا قرأ الحسن بكسر المثناة بالاضافة ومنهم من امال
قوله ان قومي اتخذوا قرأ ابو عمرو وروح واهل مكة الا رواية ابن مجاهد عن قنبل بفتح الياء من قومي
قوله لنثبت قرأ ابن مسعود بالتحتانية بدل النون وكذا روى عن حميد بن قيس وابن حصين وابي عمران
الجوني قوله فدمرناهم قرأ علي وسلمة بن محارب فدمراهم بكسر الميم وفتح الراء وكسر النون الثقيلة
بينهما الف تثنية وعن علي بغير نون والخطاب لموسى وهارون قوله وعادا وثمود قرأ حمزة ويعقوب
وحفص وثمود بغير صرف قوله امطرت قرأ معاذ ابو حليمة وزيد بن علي وابو نهيك مطرت بضم
اوله وكسر الطاء مبنيا للمفعول وقرأ ابن مسعود مطروا وعنه مطرناهم قوله مطر السوء قرأ ابو
السمال وابو العالية وعاصم الجحدري بضم السين وابو السمال ايضا مثله بغير همز وقرأ علي وحفيده

الملائكة بالرفع وقرء خارجة بن مصعب عن ابي عمرو وروي عن معاذ
ابي حليمة بتخفيف الزاء وضم اللام والاصل نزل فحذف تخفيفا وقرء
ابو رجا ويحيى بن معمر وعمر بن ذر وروي عن ابن مسعود ونقلها ابن مقسم
عن المكي واختارها الهذلي بفتح النون وتشديد الزاء وفتح اللام صح

٢٩١

زين العابدين وجعفر بن محمد بن زين العابدين بفتح السين وتشديد الواو بجمع وكذا قرأ الضحاك
لكن بالتخفيف قوله هزوا قرأ حمزة واسمعيل بن جعفر والمفضل باسكان الزاء وحفص بالضم بغير
همز قوله اهذا الذي بعث الله قرأ ابن مسعود وابي بن كعب اختاره الله من بيننا قوله عن آلهتنا
قرأ ابن مسعود وابي عن عبادة آلهتنا قوله ارأيت من اتخذ الهه قرأ ابن مسعود بمد الهمزة وكسر اللام
والتنوين بصيغة الجمع وقرأ الاعرج بكسر اوله وفتح اللام بعدها الف وهاء تانيث وهو اسم
الشمس وعنه بضم اوله ايضا قوله ام تحسب قرأ الشامي بفتح السين قوله او يعقلون قرأ ابن مسعود وابي يبصرون
قوله وهو الذي ارسل قرأ ابن مسعود جعل قوله الرياح قرأ ابن كثير بن محيصن والحسن الريح قوله نشرا
قرأ ابن عامر وقتادة وابو رجاء وعمرو بن ميمون بسكون الشين وتابعهم هرون الاعور وخارجة بن مصعب
كلاهما عن ابي عمرو وقرأ الكوفيون سوى عاصم وطائفة بفتح اوله ثم السكون وكذا قرأ الحسن وجعفر بن
محمد العلا بن سبابة وقرأ عاصم بموحدة بدل النون وتابعه عيسى الهمداني وابان بن تغلب وقرأ
ابو عبد الرحمن السلمي في رواية وابن السميفع بضم الموحدة ... ابو رزين حبلى قوله لنحيي به قرأ ابن
مسعود لينشر به قوله ميتا قرأ ابو جعفر بالتشديد قوله نسقيه قرأ عمر وابو حيوة وابن ابي عبلة
بفتح النون هي رواية عن ابي عاصم وابي عمرو والاعمش قوله واناسي قرأ يحيى بن الحرث بتخفيف
اخره وهي رواية عن الكسائي وعن ابي بكر بن عياش عن ابي قتيبة المثال وذكرها الفراء جوازا
لا نقلا قوله ولقد صرفناه قرأ عكرمة بتخفيف الراء قوله ليذكروا قرأ الكوفيون سوى عاصم بسكون
الذال مخففا قوله هذا ملح قرأ ابو حصين وابو الجوزاء وابو المتوكل وابو حيوة وعمر بن ذر ونقلها الهذلي
عن طلحة بن مصرف وروية عن الكسائي وقتيبة المثال بفتح الميم وكسر اللام واستنكرها ابو حاتم
السجستاني وقال ابن جني يجوز ان يكون اراد مالح بحذف الالف تخفيفا قال مع ان مالح ليست
فصيحة قوله وحجرا تقدم قوله الرحمن فاسال به قرأ زيد بن علي بجر النون لنعت الحي قوله فاسأل به
قرأ المكيون والكسائي وخلف وابان بن يزيد واسمعيل بن جعفر وروية عن ابي عمرو وعن نافع فسل به
بغير همز قوله لما تامرنا قرأ الكوفيون بالتحتانية لكن اختلف عن حفص وقرأ ابن مسعود لما تامرنا به قوله
سراجا قرأ الكوفيون سوى عاصم سرجا بضمتين لكن سكن الراء الاعمش ويحيى بن وثاب وابان بن تغلب
والرازي عن قوله وقمرا قرأ الاعمش وابو حصين والحسن وروية عن عاصم بضم القاف وسكون الميم و

وعن الاعمش فتح اوله قوله ان يذكر قرأ حمزة بالتخفيف وابي بن كعب يتذكر وروي عن علي وابن مسعود
وقرأها ايضا ابراهيم النخعي ويحيى بن وثاب والاعمش وطلحة بن مصرف وعيسى الهمداني والباقون واقرأ
وعبد الله بن ادريس ونعيم بن ميسرة قوله عباد الرحمن قرأ ابي بن كعب بضم العين وتشديد الموحدة
والحسن بضمتين بغير الف وابو المتوكل وابو نهيك وابو الجوزاء بفتح ثم كسر ثم تحتانية ساكنة قوله يمشون
قرأ علي ومعاذ القارئ وابو عبد الرحمن السلمي وابو المتوكل وابو نهيك وابن السميفع بالتشديد مبنيا
للفاعل وعاصم الجحدري وعيسى بن عمر مبنيا للمفعول قوله سجدا قرأ ابراهيم النخعي سجودا قوله ومقاما
قرأ ابو زيد بفتح الميم قوله ولم يقتروا قرأ ابو عامر والمدنيون وهي رواية ابي عبد الرحمن السلمي
عن علي وعن الحسن وابي رجاء ونعيم بن ميسرة والمفضل والازرق والجعفي وهي رواية عن ابي بكر
بضم اوله من الرباعي وانكر ابو حاتم وقرأ الكوفيون الا من تقدم منهم وابو عمرو في رواية بفتح اوله
وضم التاء وقرأ عاصم الجحدري وابو حيوة وعيسى بن عمر وهي رواية عن ابي عمرو ايضا بضم اوله وفتح
القاف وتشديد التاء والباقون بفتح اوله وكسر التاء قوله قواما قرأ حسان بن عبد الرحمن صاحب
عائشة بكسر القاف وابو حصين وعيسى بن عمر بتشديد الواو مع فتح القاف قوله يلق اثاما قرأ ابن مسعود ٢٩
وابو رجاء يلقى باشباع القاف وقرأ عمر بن ذر بضم اوله وفتح اللام وتشديد القاف بغير اشباع قوله يضاعف
قرأ ابو بكر عن عاصم برفع الفاء وقرأ ابن كثير وابن عامر وابو جعفر وشيبة ويعقوب يضعف بالتشديد
وقرأ طلحة بن سليمان بالنون العذاب بالنصب قوله ويخلد قرأ ابن عامر والاعمش وابو بكر عن عاصم بالرفع
وقرأ ابو حيوة بضم اوله وفتح الخاء وتشديد اللام وروي عن الجعفي وروي عن ابي عمرو لكن بالتخفيف
اللام وقرأ طلحة بن مصرف ومعاذ القارئ وابو المتوكل وابو نهيك وعاصم الجحدري بالمثناة مع جزم الميم
على الخطاب قوله فيه مهانا قرأ ابن كثير باشباع الهاء في فيه حيث وتابعه حفص عن عاصم هنا فقط
قوله وذريتنا قرأ ابو عمرو والكوفيون سوى حفص عن عاصم بالافراد والباقون بالجمع قوله قرة اعين قرأ ابو الدرداء
وابن مسعود وابو هريرة وابو المتوكل وابو نهيك وحميد بن قيس وعمر بن ذر قرات بصيغة الجمع قوله يجزون
الغرفة قرأ ابن مسعود يجزون الجنة قوله ويلقون فيها قرأ الكوفيون سوى حفص وابن معدان بفتح اوله
وسكون اللام وكذا قرأ الهمزي عن المفضل قوله فقد كذبتم قرأ ابن مسعود وابن عباس وابن الزبير فقد
كذب الكافرون قوله فسوف يكون قرأ ابو السمال وابو المتوكل وعيسى بن عمر وابان بن تغلب لزاما

الفوقانية قوله لزاما قرأ ابو السماك بفتح اللام اسنده ابو حاتم السجستاني عن ابي زيد عنه ونقلها
الهذلي عن ابان بن تغلب قال ابو عمر بن عبد البر بعد ان اورد بعض ما اوردته هذا ما في سورة
الفرقان من الحروف التي بايدي اهل العلم بالقران والله اعلم بما انكر منها عمر على هشام وما قرأ به
عمر فقد يمكن ان يكون هنا حروف اخرى لم تصل الي وليس كل من قرأ الشي نقل ذلك عنه ولكن
ان فات من ذلك شي فهو النزر اليسير كذا قال والذي ذكرناه نزيد على ما ذكره مثله او اكثر
ولكنا لا نتقلد عهدة ذلك ومعنى ذلك فنقول يحتمل ان هنا اشياء لم نطلع عليها على اني تركت اشياء
مما يتعلق بصيغة الاداء من الهمزة والمد والروم والاشمام ونحو ذلك ثم بعد كتابي هذا واسماعه
وقفت على الكتاب الكبير المسمى بالجامع الاكبر والبحر الازخر تاليف شيخ شيوخنا ابي القاسم عيسى بن
عبد العزيز اللخمي ذكر انه جمع فيه سبعة الاف رواية من طريق غير ما لا يليق وهو ثلثين مجلدة
فانتقطت منه مما لم يتقدم ذكره من الاختلاف يقارب ما كنت ذكرته اولا وقد اوردته على ترتيب
السورة قوله ليكون للعالمين نذيرا قرأ ادريس السدوسي بالمثناة من فوق قوله واتخذوا من دونه
الهة قرأ سعيد بن يوسف بكسر الهمزة وفتح اللام بعدها الف قوله يمشي قرأ العلاء بن سيابة ٢٩٣
وموسى بن اسحاق بضم اوله وسكون الميم والسين المهملة المكسورة وقالوا هو تصحيف قوله ان تتبعون
قرأ ابو نعيم بتحتانية اوله وكذا محمد بن جعفر بفتح المثناة الاولى وسكون الثانية قوله فلا يستطيعون
[illegible] بن احمد بمثناة من فوق قوله جنة يأكل منها قرأ سالم بن عمر جنات بصيغة الجمع قوله
مكانا ضيقا مقرنين قرأ عبد الله بن سلام مقرنين بالتخفيف وقرأ سهيل مقرنون بالتخفيف
[illegible] قوله ام جنة الخلد قرأ ابو هشام ام جنات بصيغة الجمع قوله عبادي هؤلاء قرأها
[illegible] بن مسلم بتحريك الياء قوله نسوا الذكر قرأ ابو مالك بضم النون وتشديد السين قوله
فما يستطيعون صرفا قرأ ابن مسعود فما يستطيعون لكم وابي بن كعب فما يستطيعون لك
حكى ذلك احمد بن يحيى بن مالك عن عبد الوهاب من طريق الاعور وروى عن ابي الاصبهاني عن
ابي بكر بن عياش وعن يوسف بن سعيد عن خلف بن تميم عن زائدة كلاهما عن الاعمش بزيادة لكم
قوله ومن يظلم منكم قرأ يحيى بن واضح ومن يكذب بدل يظلم ونذقه وقرأ ايضا هرون الاعور يكذبه
بالمثناة [illegible] قوله عذابا كبيرا قرأ شعيب عن ابي حمزة بالمثلثة بدل الموحدة قوله لولا انزل قرأ

قرأ جعفر بن محمد بفتح الهمزة والزاء ونصب الملائكة قوله عتوا كبيرا قرأ عتيا بالتحتانية بدل الواو
وقرأ ابو اسحاق الكوفي كثيرا بالمثلثة بدل الموحدة قوله يوم يرون الملائكة قرأ عبد الرحمن بن
عبد الله ترون بالمثناة من فوق قوله يقولون قرأ هشام عن يونس وتقولون بالمثناة من فوق
ايضا قوله قدمنا قرأ سنيد بن اسمعيل بفتح الدال قوله الى ما عملوا من عمل قرأ الوكيعي من عمل صالحا
بزيادة صالح قوله هباء قرأ محارب بضم الهاء مع المد قرأ نصير بن يوسف بالضم والقصر والتنوين
وقرأ ابن دينار كذلك لكن بفتح الهاء قوله مستقرا قرأ علي بن موسى بكسر القاف قوله ويوم تشقق
قرأ ابو ضمام ويوم بالرفع والتنوين وابو حيوة بالرفع بلا تنوين وقرأ عصمة عن الاعمش يوم يرون
السماء بشقق بحذف الواو وزيادة ترون قوله الملك يومئذ قرأ سليمان بن ابراهيم الملك
بفتح الميم وكسر اللام قوله الحق قرأ جعفر بن يزيد بنصب الحق قوله يا ليتني اتخذت قرأ ابراهيم
بن يسار تخذت قوله وقالوا لولا انزل عليه القرآن قرأ المعلى عن الجحدري بفتح النون والزاء
مخففا وقرأ زيد بن علي عن عبد الله بن خليد كذلك لكن مثقلا قوله وقوم نوح قرأ الحسن
بن محمد بن ابي سعيد عن ابيه بالرفع قوله وجعلناهم للناس آية قرأ جابر الراهبي آيات بالجمع ٢٩٥
قوله ولقد اتوا على القرية قرأ سودة بن ابراهيم القريات بالجمع قرأ [illegible] القرية بالتصغير مثقلا قوله
فلم يكونوا يرونها قرأ حمزة عن شيبة بالمثناة من فوق قوله ام تحسب قرأ ابو حمزة بن حمزة [illegible]
وفتح السين المهملة قوله سباتا قرأ يوسف بن احمد بكسر المهملة اوله [illegible] الراحة قوله [illegible]
كبيرا قرأ محمد بن الحنفية بالمثلثة قوله مرج البحرين قرأ ابن عرفة مرج بالتشديد [illegible] قوله هذا
عذب فرات قرأ الحسن بن محمد بن ابي سعيد عن ابيه بكسر الذال المعجمة قوله فجعله نسبا قرأ الحجاج بن
يوسف سببا بمهملة ثم موحدتين قوله اسجدوا قرأ ابو نوفل بالتاء المثناة من فوق قوله هو الذي
جعل الليل والنهار خلفة قرأ الحسن بن محمد بن ابي سعيد عن ابيه خلفه بفتح [illegible] الهاء ضمير يعود
الى الليل قوله على الارض هونا قرأ ابن السميقع بضم الهاء قوله قالوا سلاما قرأ حمزة بن عروة
سلما بكسر السين وسكون اللام قوله يبيتون لربهم قرأ جعفر بن الياس بضم النون [illegible] هو اسم كان قوله
لا تدعون قرأ جعفر بن محمد بتشديد قوله لا يقتلون قرأ ابن جامع بضم اوله وفتح القاف وتشديد
الياء المكسورة وقرأ [illegible] كذلك لكن بالف قبل المثناة قوله اثاما قرأ عبد الله بن صالح العجلي

عن حمزة اثما بكسر اوله وسكون ثانيه بغير الف قبل الميم وروى عن ابن مسعود بصيغة الجمع آثاما قوله
يبدل الله قرأ عبد الحميد عن ابى بكر وابن ابى عليه وابان وابن مجالد عن عاصم وابو عماره والبرجمى عن
الاعشى بسكون الموحدة قوله لا يشهدون الزور قرأ ابو المظفر بالنون بدل الزاء قوله ذكروا بايات ربهم
قرأ تميم بن اياد بفتح الذال والكاف قوله بايات ربهم قرأ سليمان بن يزيد بالافراد قوله قرة اعين قرأ
معروف بن حكيم قرة بالافراد وكذا ابو صالح من رواية الكلبى عنه لكنه قال قرات اعين قوله
وجعلنا للمتقين اماما قرأ جعفر بن محمد واجعل لنا من المتقين اماما قوله ويجزون قرأ ابى فى رواية
يجازون قوله الغرفة قرأ ابو حامد الغرفات قوله جنة قرأ ابن عمر بجنات بالجمع قوله سلاما
قرأ الكارزى سلما فى الموضعين قوله مستقرا ومقاما قرأ عمير بن عمران مقاما بفتح الميم قوله فقد
كذبتم قرأ عبد الله بن سعيد بتخفيف الذال فهذه ستة وخمسون موضعا الى هنا من الشواهد
فاذا نضف الى ما ذكرته اولا فيكون جملتها نحو من مائة وثلثين موضعا والله سبحانه وتعالى اعلم وسبب
وقوع اختلاف در قرات بنا بر انچه از احاديث اهل سنت مستنبط ميشود اين است كه حضرت رسالت پناه صلى الله
عليه واله در صدر اسلام بجهت تيسير تلاوت و تسهيل قرارت بر كافه انام خاص و عام كه اكثر آنها عامى بودند ۲۹۶
و تلاوت كلام مجيد بر يك نهج بر آنها متعسر بود و بجهت وجوه و مصالح ديگر كه براى قدسى الفوس حضرت
خير البشر عليه وآله الصلوات امداد الملك الاكبر اقتضاى آن فرموده بود و مردم را با نحاى مختلفه كلام الله تعليم
فرموده بودند و هر يك از اصحاب در حين حضور آنحضرت لوازم التعليم فرموده بودند تلاوت كلام الله و درس
و تدريس آن اشتغال داشت واز آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم در اين باب مجاز بودند و روايات بسيار
بر اين معنى دلالت دارد از انجمله ترمذى باسناد خود روايت كرده انه صلى الله عليه وسلم قال يا جبريل انى
بعثت الى امة اميين منهم العجوز والشيخ الكبير والغلام والجارية والرجل الذى لم يقرأ كتابا قط فقال
لى يا محمد ان القران انزل على سبعة احرف و بخارى در صحيح خود در باب انزل القرآن على سبعة احرف باسناد
خود از ابن شهاب روايت كرده قال حدثنى عروة ان الزبير ان المسور بن مخرمة وعبد الرحمن بن
عبد القارى اخبراه انهما سمعا عمر بن الخطاب يقول سمعت هشام بن حكيم يقرأ سورة الفرقان فى
حيوة رسول الله صلى الله عليه وسلم فاستمعت بقراءته فاذا هو يقرأ على حروف كثيرة لم يقرأنيها
رسول الله صلى الله عليه وسلم فكدت اساوره فى الصلوة فتصبرت حتى سلم فلببته بردائه

بردائه فقلت من اقرأك هذه السورة التي سمعتك تقرأ قال اقرأنيها رسول الله صلى الله عليه وسلم فقلت
كذبت فان رسول الله صلى الله عليه وسلم قد اقرأنيها على غير ما قرأت فانطلقت به اقوده الى رسول الله
صلى الله عليه وسلم فقلت اني سمعت هذا يقرأ سورة الفرقان على حروف لم تقرأنيها فقال رسول الله
صلى الله عليه وسلم ارسله اقرأ يا هشام فقرأ عليه القراءة التي سمعته يقرأ فقال رسول الله صلى الله
عليه وسلم كذلك انزلت ثم قال اقرأ يا عمر فقرأت القراءة التي اقرأني فقال رسول الله صلى الله عليه
وسلم كذلك انزلت ان هذا القران انزل على سبعة احرف فاقرأوا ما تيسر منه مسلم و ترمذی و ابوداود
و مالک در موطا و نسائی نیز این حدیث را روایت نموده اند ابن اثیر در جامع الاصول از مسلم و ترمذی و ابوداود و نسائی
روایت کرده ما هذا لفظه ابی بن کعب قال کنت فی المسجد فدخل رجل یصلی فقرأ قراءة انکرتها
ثم دخل اخر فقرأ قراءة سوى قراءة صاحبه فلما قضينا الصلوة دخلنا جميعا على رسول الله
صلى الله عليه وسلم فقلت ان هذا قرأ قراءة انكرتها عليه فدخل اخر فقرأ سوى قراءة صاحبه
فامرهما النبي صلى الله عليه وسلم فقرأ فحسن النبي صلى الله عليه وسلم شانهما فسقط في نفسي من
التكذيب ولا اذ كنت في الجاهلية فلما رأى رسول الله صلى الله عليه وسلم ما قد غشيني ضرب في صدري
ففضت عرقا ولكانما انظر الى الله عز وجل فرقا فقال لي يا ابي ارسل الي ان اقرأ القران على حرف
فرددت اليه ان هون على امتي فرد الي اقرأ على سبعة احرف و لك بكل ردة رددتكها
مسألة تسألنيها فقلت اللهم اغفر لامتي اللهم اغفر لامتي فاخرت الثالثة ليوم يرغب الي الناس
كلهم حتى ابراهيم و في رواية اخرى قال ان النبي صلى الله عليه وسلم كان عند اضاة بني
غفار فاتاه جبريل عليه السلام فقال ان الله يامرك ان تقرأ امتك القران على حرف فقال
اسال الله معافاته و مغفرته وان امتي لا يطيق ذلك ثم اتاه الثانية فقال ان الله يامرك
ان تقرأ امتك القران على حرفين فقال اسال الله معافاته و مغفرته وان امتي لا يطيق ذلك
ثم جاءه الثالثة فقال ان الله يامرك ان تقرأ امتك القران على ثلثة احرف فقال اسال الله
معافاته و مغفرته ان امتي لا يطيق ذلك ثم جاءه الرابعة فقال ان الله يامرك ان تقرأ امتك
القران على سبعة احرف فايما حرف قرأوا عليه فقد اصابوا هذه رواية مسلم و في رواية
ابي داود مثل الرواية الثانية الى قوله في اول مرة لا يطيق ذلك فقال ثم اتاه ثانية فذكره حتى

ط الثانية ان اقرأ على حرفين فرددت اليه ان هون على امتي فرد الي

حتى بلغ سبعة احرف قال ان الله يامرك ان تقرأ على امتك على سبعة احرف فايما حرف قرأوا
عليه فقد اصابوا وفي اخرى له قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا ابي اني اقرئت القران فقيل لي
على حرف او حرفين فقال الملك الذي معي قل على حرفين فقيل لي على حرفين او ثلث فقال الملك الذي
معي قل على ثلاثة قلت على ثلاث حتى سبعة ثم قال ليس منها الا شاف كاف ان قلت سميعا عليما
عزيزا حكيما ما لم تختم اية عذاب برحمة واية رحمة بعذاب واخرج النسائي الرواية الثانية من رواية
مسلم وله في اخرى قال اقرأني رسول الله صلى الله عليه وسلم سورة فبينا انا جالس في المسجد اذ سمعت
رجلا يقرأ بخلاف قرائتي فقلت من علمك هذه السورة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم فقلت
لا تفارقني حتى تاتي رسول الله صلى الله عليه وسلم فاتيت فقلت يا رسول الله ان هذا خالف
قرائتي في السورة التي علمتني فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اقرأها ابي فقرأتها فقال رسول صلى الله عليه وسلم
احسنت ثم قال للرجل اقرأ فخالف قرائتي فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم احسنت ثم قال رسول الله
يا ابي انزل على سبعة احرف كلها كاف شاف وفي اخرى له ما حاك في صدري منذ اسلمت الا اني قرأت
اية وقرأها اخر اقرأنيها رسول الله فاتيت النبي فقلت يا رسول الله اقرأتني اية كذا وكذا قال نعم ٢٩٨
فقال الاخر الم تقرأني اية كذا وكذا قال نعم قال ان جبرئيل وميكائيل اتياني فقعد جبرئيل عن يميني
وميكائيل عن يساري فقال جبرئيل اقرأ القران على حرف وقال ميكائيل استزده حتى بلغ سبعة احرف
كل حرف شاف كاف نيز ابن اثير از بخاري ومسلم روايت كرده ابن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال اقرأني جبرئيل على حرف فراجعت فزادني فلم ازل استزيده ويزيدني حتى انتهى الى سبعة احرف قال
ابن شهاب بلغني ان تلك السبعة الاحرف لا يختلف في حلال ولا حرام نيز بخاري تخريج نموده ابن مسعود
انه سمع رجلا يقرأ اية سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقرأ على خلاف ذالك قال فاخذت بيده
فانطلقت به الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فذكرت ذالك له فعرفت في وجهه الكراهية
وقال اقرأوا فكلاهما محسن ولا تختلفوا فان من كان قبلكم اختلفوا فهلكوا نيز از بخاري روايت كرده ابن
عباس قال قال عمر ابي اقرأنا وانا لندع من لحن ابي وابي يقول اخذت من في رسول الله صلى الله عليه وسلم
فلا اتركه لشيء وقال الله ما ننسخ من اية او ننسها نيز از بخاري ومسلم روايت كرده عن علقمة قال كنا
بحمص فقرأ ابن مسعود سورة يوسف فقال رجل ما هكذا انزلت فقال عبد الله يقرأ بها على

على رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال احسنت فبينا هو يكلمه اذ وجد منه ريح الخمر فقال اتشرب الخمر
وتكذب بالكتاب فضربه الحد در فتح الباری فرموده وقد وقع عند الطبری من طریق اسحق بن عبد الله
بن ابی طلحة عن ابيه عن جده قال قرأ رجل فغير عليه عمر فاختصما عند النبی صلى الله عليه وسلم
فقال الرجل الم تقرأنی يا رسول الله قال بلى قال فوقع فی صدر عمر شیء عرفه النبی صلى الله عليه وسلم
فی وجهه قال فضرب فی صدره وقال ابعد شیطانا قالها ثلاثا ثم قال يا عمر القرآن كله صواب
ما لم يجعل رحمة عذابا وعذابا رحمة و طبرانی از زید بن ارقم روایت کرده قال جاء رجل الى رسول الله صلى الله
عليه وسلم فقال اقرأنی ابن مسعود سورة واقرأنيها زيد بن ثابت واقرأنيها ابی بن كعب فاختلف
قراءتهم فبقراءة ايهم آخذ فسكت رسول الله صلى الله عليه وسلم وعلی الى جنبه فقال علی ليقرأ
كل انسان منكم كما علم فانه حسن جميل نيز ابن حبان و حاكم از ابن مسعود روایت کرده اند اقرأنی رسول الله
صلى الله عليه وسلم سورة من آل حم فرحت الى المسجد فقلت لرجل اقرأها فاذا هو يقرأ حروفا
ما اقرأها فقال اقرأنيها رسول الله صلى الله عليه وسلم فانطلقنا الى رسول الله صلى الله عليه وسلم
فاخبرناه فتغير وجهه فقال انما اهلك من كان قبلكم الاختلاف ثم اسر الى علی شيئا فقال ٢٩٩
علی ان رسول الله صلى الله عليه وسلم يامركم ان يقرأ كل رجل منكم كما علم قال فانطلقنا فكل
رجل منا يقرأ حروفا لا يقرأها صاحبه و در بيان علما اختلاف واقع است که مراد از هفت حرف چيست
ابو حاتم سی و پنج وجه ذکر کرده چنانچه در فتح الباری نقل انموده ابن قتيبه عدد مذکور را بر انواع اختلاف
قرارت حمل فرموده وجوه اختلاف قرارت را در هفت منحصر ساخته در فتح الباری در اثنای شرح باب
انزل القرآن على سبعة احرف میفرمايد قد حمل ابن قتيبة وغيره العدد المذكور على وجوه التی يقع
بها التغاير فی سبعة اشياء الاول ما يتغير حركته ولا يزول معناه ولا صورته مثل ولا يضار
كاتب ولا شهيد بنصب الراء ورفعها الثانی ما يتغير بتغير الفعل مثل بعد بين اسفارنا وباعد بين
اسفارنا بصيغة الطلب والفعل الماضی الثالث ما يتغير بنقط بعض الحروف المهملة مثل ننشرها
بالراء والزاء الرابع ما يتغير بابدال حرف قريب من مخرج الآخر مثل طلح منضود فی قراءة
علی وطلع منضود الخامس ما يتغير بالتقديم والتاخير مثل وجاءت سكرة الموت بالحق
فی قراءة ابی بكر الصديق وطلحة بن مصرف و زين العابدين وجاءت سكرة الحق بالموت السادس

مایتغیر بزیادة ونقصان کما تقدم فی التفسیر عن ابن مسعود وابی الدرداء واللیل اذا یغشی والنهار

اذا تجلی والذکر والانثی هذا فی النقصان واما فی الزیادة کما تقدم فی التفسیر تبت یدا ابی لهب فی

حدیث ابن عباس وانذر عشیرتک الاقربین ورهطک منهم المخلصین السابع مایتغیر بابدال کلمة

بکلمة ترادفها مثل العهن المنفوش فی قراءة ابن مسعود صاحب فتح الباری فرموده هذا وجه حسن ابو الفضل رازی تلخیص قول

ابن قتیبه نموده میفرماید الکلام لایخرج عن سبعة اوجه فی الاختلاف الاول اختلاف الاسماء من

افراد وتثنیة وجمع وتذکیر وتانیث الثانی اختلاف تصریف الافعال من ماض ومضارع

وامر الثالث وجوه الاعراب الرابع النقص والزیادة الخامس التقدیم والتاخیر السادس

الابدال السابع اختلاف اللغات کالفتح والامالة والترقیق والتفخیم والادغام والاظهار ونحو

ذلک انتهی بالجمله ازین روایات که از کتب معتبره اهل سنت منقول شد بوضوح پیوست که بطبق این روایات در عهد کرمت

مهد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هر یک از اصحاب بوجهی که از آنحضرت متلقی بود تلاوت کتاب عزیز مینمود واکثر

قرآنها باهم اختلاف داشتند بعد از ارتحال آنحضرت تا زمان عثمان عمل اصحاب نیز برین نهج استمرار داشت وتقیید

بیک قرارت نمینمودند تا آنکه اجتهاد جناب خلافت مآب ایشان اقتضای آن کرد که قرآن جمع کرده بریک قرارت زید

اقتصار فرموده ونسخ مصاحف را از اصحاب طوعاً وکرهاً گرفته وجوه مختلفه را که در مصاحف اصحاب بود الغاء واسقاط

نمود وان مصاحف را که مخالف قرارت آنجناب بود خرق وحرق نمود یعنی پاره کرده وسوختند در صحیح بخاری

روایت کرده حدثنا ابن شهاب ان انس بن مالک حدثه ان حذیفة بن الیمان قدم علی عثمان

وکان یغازی اهل الشام فی فتح ارمنیة واذربیجان مع اهل العراق فافزع حذیفة اختلافهم

فی القراءة فقال حذیفة لعثمان یا امیر المومنین ادرک هذه الامة قبل ان یختلفوا فی الکتاب

اختلاف الیهود والنصاری فارسل عثمان الی حفصة ان ارسلی الینا الصحف ننسخها فی المصاحف ثم

نردها الیک فارسلت بها حفصة الی عثمان فامر زید بن ثابت وعبد الله بن الزبیر وسعید بن

العاص وعبد الرحمن بن الحارث بن هشام فنسخوها فی المصاحف وقال عثمان للرهط القرشیین

الثلاثة اذا اختلفتم انتم وزید بن ثابت فی شیء من القرآن فاکتبوه بلسان قریش فانما نزل بلسانهم

ففعلوا حتی اذا نسخوا الصحف فی المصاحف رد عثمان الصحف الی حفصة وارسل الی کل افق بمصحف

مما نسخوا وامر بما سواه من القرآن فی کل صحیفة او مصحف ان یحرق در فتح الباری فرموده قوله وامر

... مسعود در صحیح ابن حبان کما فی العرف الشذی

مسم

وامر بما سواه من القرآن فی کل صحیفة او مصحف ان یحرق فی روایة الاکثر ان یُخرق بالخاء المعجمة والمروزی
بالمهملة ورواه الاصیلی بالوجهین والمعجمة اثبت فی روایة الاسماعیلی ان یمحا او یحرق وقد وقع
فی روایة شعیب عند ابن ابی داود والطبرانی وغیرهما وامرهم ان یحرقوا کل مصحف یخالف
المصحف الذی ارسل به قال فذلک زمان حرقت المصاحف بالعراق بالنار وفی روایة بکیر
بن الاشج فامر بجمع المصاحف فاحرقها ثم بث فی الاجناد التی کتب ومن طریق مصعب بن سعد
قال ادرکت الناس متوافرین حین احرق عثمان المصاحف فاعجبهم ذلک او قال لم ینکر ذلک منهم
احد وفی روایة ابی قلابة فلما فرغ عثمان من المصحف کتب الی اهل الامصار انی قد صنعت
کذا وکذا ومحوت ما عندی فامحوا ما عندکم والمحو اعم من ان یکون بالغسل او التحریق واکثر الروایات
صریحة فی التحریق فهو الذی وقع ویحتمل وقوع کل منهما بحسب ما رای من کان بیده شیء من ذلک
وقد جزم عیاض بانهم غسلوها بالماء ثم احرقوها مبالغة فی اذهابها وقال ابن عطیة
الروایة بالحاء المهملة اصح وهذا الحکم هو الذی وقع فی ذلک الوقت واما الآن فالغسل اولی
١٥١ لما دعت الحاجة الی ازالته وقوله وامر بما سواه ای بما سوی المصحف الذی استکتبه والمصاحف
التی نقلت منه وسوی المصحف الذی کانت عند حفصة وردها الیها ولهذا استدرک
مروان الامر بعدها واعدمها ایضا خشیة ان یقع لاحد منها توهم ان فیها ما یخالف المصحف الذی
استقر علیه الامر لما تقدم. اینعنی خلاف مرضی ومکروه طبع بعضی از اصحاب کرام رضی الله عنهم بود از انجمله
عبدالله بن مسعود رضی الله عنه قرائت خود را راجح و اقتصار بر قرائت زید را ترجیح بلا مرجح بلکه ترجیح مرجوح
میدانست و از قبول تلاوت بر طبق قرائتش ابا و استنکاف مینمود و باخفای مصاحف و کتمان آن امر مینمود
تا موجب انعدام آن نشود در فتح الباری میفرماید والذی اثبته الزهری ما یتعلق بامره بغل
المصاحف کان مراد ابن مسعود بغل المصاحف کتمها واخفائها لئلا تخرج فتعدم وکان
ابن مسعود رای خلاف ما رای عثمان رضی الله عنه ومن وافقه من الاقتصار علی قراءة
واحدة والغاء ما عدا ذلک او کان لا ینکر الاقتصار لما فی عدمه من الاختلاف بل کان
یرید ان یکون قراءته هی التی یعول علیها دون غیرها لما له من المزیة فی ذلک مما لیس لغیره
کما یؤخذ من ظاهر کلامه فلما فاته ذلک ورای ان الاقتصار علی قراءة واحدة ترجیح

من غیر مرجح عندہ اختار استمرار القراءت علی ما کانت علیه و برتو بین اقتصار بر قرارت زید بجهتها
اقامت میفرمود چنانچه در صحیح بخاری و دیگر کتب معتبر و احادیث اهل سنت مرویست از انجمله در فتح الباری
در آخر کتاب التفسیر در اثنای شرح احادیث باب جمع القرآن فرموده قد شق علی ابن مسعود صرفه
عن کتابة المصحف حتی قال ما اخرجه الترمذی فی آخر حدیث ابراهیم عن ابن شهاب من
طریق عبد الرحمن بن مهدی عنه قال ابن شهاب فاخبرنی عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن
مسعود ان عبد الله بن مسعود ذکر ولزید بن ثابت نسخ المصاحف و قال یا معشر المسلمین
اعزل عن نسخ کتابة المصحف و یتولاها رجل والله لقد اسلمت وانه لفی صلب رجل کافر یرید
زید بن ثابت واخرج ابن ابی داود من طریق خمیر بن مالک بالخاء المعجمة مصغرا سمعت ابن
مسعود لقد اخذت من فی رسول الله صلی الله علیه وسلم سبعین سورة وان زید بن
ثابت لصبی من الصبیان ومن طریق ابی وائل عن ابن مسعود بضعا وسبعین سورة ومن طریق زر بن
حبیش مثله وزاد ان لزید بن ثابت ذوابتین انچه در وجه ترجیح قرارت زید روایت میکنند که قرارت زید
آخر قرارات است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر جبرئیل عرضه کرده معارض است بروایات دیگر که تصریح است درین ۳۰۳
که قرارت ابن مسعود آخر قرارتها است چنانچه خود کاتب الترجیح ایضا در فتح الباری فرموده وقد اخرج ابن ابی داود
والطبری من طریق عبیدة بن عمرو السلمانی ان الذی جمع علیه عثمان الناس یوافق العرضة الاخیرة
و عند الحاکم نحوه من حدیث سمرة و اسناده حسن وقد صححه هو ولفظه عرض القرآن علی رسول الله صلی الله علیه وسلم عرضات
ویقول قراءتنا هذه هی العرضة الاخیرة ومن طریق مجاهد عن ابن عباس قال ای القراءتین ترون
کان آخر القراءة قالوا قراءة زید بن ثابت فقال لا ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یعرض القرآن
کل سنة علی جبریل فلما کان فی السنة التی قبض فیها عرضه علیه مرتین وکانت قراءة
ابن مسعود آخرهما وهذا یغایر حدیث سمرة ومن وافقه وعند مسدد فی مسنده من طریق
ابراهیم النخعی ان ابن عباس سمع رجلا یقول الحرف الاول فقال ما الحرف الاول قال ان عمر بعث ابن
مسعود الی الکوفة معلما فاخذوا بقراءته فغیر عثمان القراءة فهم یدعون قراءة ابن مسعود بالحرف
الاول فقال ابن عباس انه لآخر حرف عرض به النبی صلی الله علیه وسلم علی جبریل واخرج النسائی
من طریق ابی ظبیان قال قال لی ابن عباس ای القراءتین تقرأ قلت القراءة الاولی قراءة ابن ام

ابن ام عبد یعنی عبد الله بن مسعود قال هل هی القراءة الاخیرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
کان یعرض علی جبرئیل الحدیث وفی آخره فحضر ذلک ابن مسعود فعلم ما نسخ من ذلک وما بدل
واسناده صحیح واین مناقشات که ابن مسعود در باب ترجیح قراءت خود نمود واز ارسال مصحف خود ابا وامتناع نمود
منجر بآن شد که از بارگاه خلافت بضرب وتعزیر مؤدب ومعذب گردیده چنانچه کوفی در تاریخ خود گفته ان عثمان
جعل قراءة عبد الله بن مسعود مهجورا وضربه حین ابی ان یرسل مصحفه الی عثمان لانه علم
انه یحرقه وعلامه قوشجی در شرح تجرید فرموده لما اراد عثمان ان یجمع الناس علی مصحف واحد ویرفع
الاختلاف بینهم فی کتاب الله طلب مصحفه منه فابی ذلک مع ما کان فیه من الزیادة والنقصان
ولم یرض ان یجعل موافقا لما اتفق علیه اجلة الصحابة فادبه عثمان لینقاد انتهی ودر شرح تجرید
وشرح تجرید اصفهانی نیز چنین واقع است هرگاه اطلاع برین روایات حاصل شد این قدر هم تخمیص مردود ومنشاء
دالست بر وقوع زیادت ونقصان وتغییر وتبدیل کلمه بکلمه وغیر اینها از وجوه اختلاف در کتب امامیه وتحقیق تخمیص هم
ورود در روایات ناصه بر ضربت عبد الله بن مسعود در کتب فرقه حقه که ناشی از قلت تتبع اوست کتب معتبره اهل السنة
از درجه اعتبار ساقط باشد تخمیص آنکه ورود در روایات مشعر از وقوع تغییر در ترتیب قرآن نیز مخصوص بکتب امامیه
در کتب معتبره اهل سنت نیز مثل این وارد است از انجمله در فتح الباری در اثنای حدیث تحقیق میفرماید فیه دلالة ۳۰۵
علی ان تالیف مصحف ابن مسعود علی غیر التالیف العثمانی وکان اوله الفاتحة ثم البقرة ثم النساء ثم
آل عمران لم یکن علی ترتیب النزول او لها اقرأ ثم المدثر ثم ن والقلم ثم المزمل ثم تبت ثم التکویر ثم
سبح وهکذا الی آخر المکی ثم المدنی واما علموا اما ترتیب المصحف علی ما هو الآن فقال القاضی ابو بکر
الباقلانی یحتمل ان یکون النبی صلی الله علیه وسلم هو الذی امر بترتیبه هکذا ویحتمل ان یکون من
اجتهاد الصحابة ... ثم ذکر ترجیح الجانبین ثم قال ونقل صاحب الاقناع ان البسملة لبراءة
ثابتة فی مصحف ابن مسعود نیز گفته وقد اخرجه احمد من روایة محمد بن سلمة عن عاصم بلفظ ان ابن
مسعود کان لا یکتب المعوذتین فی مصحفه نیز گفته وقد اخرجه عبد الله بن احمد فی زیادات المسند
والطبرانی وابن مردویه من طریق الاعمش عن ابی اسحق عن عبد الرحمن بن یزید النخعی قال کان عبد الله
بن مسعود لا یکتب المعوذتین فی مصاحفه ویقول انهما لیستا من کتاب الله در موضع دیگر فرموده
وکان ابن مسعود لما حضره مصحف عثمان الی الکوفة لم یوافق علی الرجوع عن قراءته ولا علی

اعلام مصحفه كما سياتى بيانه فى الباب الذى يلى هذا فكان تاليف مصحفه مغاير التاليف مصحف
عثمان ؤقال فى موضع اخر وقد تقدم عن على انه جمع القران على ترتيب النزول عقب موت النبى
صلى الله عليه وسلم ؤشيخ جلال الدين سيوطى در اتقان فرموده واما ترتيب السور فهل هو توقيفى ايضا او باجتهاد
من الصحابة فيه خلاف فجمهور العلماء على الثانى منهم مالك والقاضى ابو بكر فى احد قوليه ومما استدل
به لذلك اختلاف مصاحف السلف فى ترتيب السور فمنهم من رتبها على النزول وهو مصحف
على كان اوله اقرأ ثم المدثر ثم نون ثم المزمل ثم تبت ثم الكوثر ثم التكوير وهكذا الى اخر المكى
والمدنى وكان اول مصحف ابن مسعود البقرة ثم النساء ثم ال عمران على اختلاف شديد وكذا مصحف ابى
وغيره ايضا فى الاتقان للشيخ السيوطى قال ابن اشتة فى كتاب المصاحف انبانا محمد بن يعقوب ثنا ابو داود
انبانا ابو جعفر الكوفى قال هذا تاليف مصحف ابى البقرة ثم النساء ثم ال عمران ثم الانعام ثم
الاعراف ثم المائدة ثم يونس ثم الانفال ثم براءة ثم هود ثم مريم ثم الشعراء ثم الحج ثم يوسف ثم الكهف ثم
النحل ثم الاحزاب ثم بنى اسرائيل ثم الزمر اوله حم ثم طه ثم الانبياء ثم النور ثم المومنين ثم سبا
ثم العنكبوت ثم المومن ثم الرعد ثم القصص ثم النمل ثم الصافات ثم ص ثم يس ثم الحجر ثم حمعسق
ثم الروم ثم الحديد ثم الفتح ثم القتال ثم الظهار ثم تبارك الملك ثم السجدة ثم انا ارسلنا نوحا ثم
الاحقاف ثم الرحمن ثم الواقعة ثم الجن ثم النجم ثم سال سائل ثم المزمل ثم المدثر ثم اقتربت ثم
حم الدخان ثم لقمان ثم حم الجاثية ثم الطور ثم الذاريات ثم نون ثم الحاقة ثم الحشر ثم
الممتحنة ثم المرسلات ثم عم يتساءلون ثم لا اقسم بيوم القيامة ثم اذا الشمس كورت ثم يا ايها
النبى اذا طلقتم النساء ثم النازعات ثم التغابن ثم عبس ثم المطففين ثم اذا السماء انشقت ثم
والتين والزيتون ثم اقرا باسم ربك ثم الحجرات ثم المنافقين ثم الجمعة ثم لم تحرم ثم الفجر ثم
لا اقسم بهذا البلد ثم والليل ثم اذا السماء انفطرت ثم والشمس وضحيها ثم والسماء والطارق
ثم سبح اسم ثم الغاشية ثم الصف ثم سورة اهل الكتاب وهى لم يكن ثم والضحى ثم الم نشرح ثم
القارعة ثم التكاثر ثم والعصر ثم سورة الخلع ثم سورة الحفد ثم ويل لكل همزة ثم اذا زلزلت ثم
العاديات ثم الفيل ثم لايلاف ثم ارايت ثم انا اعطيناك الكوثر ثم انا انزلناه ثم الكافرون ثم
اذا جاء نصر الله ثم تبت ثم الصمد ثم الفلق ثم الناس وايضا فى الاتقان قال ابن اشتة ايضا واخبرنا

قال ابن فارس جمع القران على ضربين احدهما تاليف السور كتقديم السبع الطوال وتعقيبها بالمئين فهذا هو الذى تولته الصحابة ... والسور فهو توقيفى تولاه النبى صلى الله عليه وسلم كما اخبر به جبريل عن امر ربه

واخبرنا ابو الحسن بن نافع ان ابا جعفر محمد بن عمرو بن موسى حدثهم ثنا محمد بن اسمعيل ابن سالم ثنا
علي بن مهران الطائي ثنا جرير بن عبد الحميد قال تاليف مصحف عبد الله بن مسعود الطوال البقرة
والنساء وآل عمران والاعراف والانعام والمائدة ويونس والمئين براءة والنحل وهود
ويوسف والكهف وبني اسرائيل والانبياء وطه والمؤمنون والشعراء والصافات والمثاني الاحزاب
والحج والقصص وطس النمل والنور والانفال ومريم والعنكبوت والروم ويس والفرقان
والحجر والرعد وسبا والملائكة وابراهيم وص والذين كفروا ولقمان والزمر والحواميم حم المؤمن
والسجدة وحمعسق والاحقاف والجاثية والدخان والممتحنات وانا فتحنا لك والحشر وتنزيل السجدة
والطلاق ونون والقلم والحجرات وتبارك والتغابن واذا جاءك المنافقون والجمعة والصف
وقل اوحي وانا ارسلنا والمجادلة والممتحنة ويا ايها النبي لم تحرم والمفصل الرحمن والنجم والطور
والذاريات واقتربت الساعة والواقعة والنازعات وسال سائل والمدثر والمزمل والمطففين
وعبس وهل اتى والمرسلات والقيامة وعم يتساءلون واذا الشمس كورت واذا السماء انفطرت
والغاشية وسبح والليل والفجر والبروج واذا السماء انشقت واقرأ باسم ربك والبلد والضحى
الطارق والعاديات وارأيت والقارعة ولم يكن والشمس وضحاها والتين وويل لكل همزة والم تر
ولايلاف قريش والهاكم وانا انزلناه واذا زلزلت والعصر واذا جاء نصر الله والكوثر وقل
يا ايها الكافرون وتبت وقل هو الله احد والم نشرح وليس فيه الحمد ولا المعوذتان انتهى
کلام و یافت شد که در عدد سورها نیز در مصاحف اختلاف شده است شیخ جلال الدین سیوطی در اتقان تفسیر
اجمالی نموده بعد ذکر این کلام تصریح بر اختلاف نموده میفرماید اما سورة فمائة واربع عشرة سورة باجماع
من يعتد به وقيل ثلاث عشرة بجعل الانفال وبراءة سورة واحدة واخرج ابو الشيخ عن ابي
روق قال الانفال وبراءة سورة واخرج ابن اشته عن ابي لهيعة قال يقولون ان براءة من
يسألونك وانما لم يكتب في براءة بسم الله الرحمن الرحيم لانها من يسألونك وعن مالك
ان اولها لما سقط سقط معه البسملة فقد ثبت انها كانت تعدل البقرة بطولها وفي مصحف
ابن مسعود مائة واثنتا عشرة سورة لانه لم يكتب المعوذتين وفي مصحف ابي ست عشرة لانه كتب
في آخره سورتي الحفد والخلع اخرج ابو عبيد عن ابن سيرين قال كتب ابي بن كعب في مصحفه

فاتحة الكتاب والمعوذتين واللهم انا نستعينك واللهم اياك نعبد وتركهن ابن مسعود وكتب عثمان
منهن فاتحة الكتاب والمعوذتين واخرج البيهقي من طريق سفيان الثوري عن ابن جريج عن عطاء
عن عبيد بن عمير ان عمر بن الخطاب قنت بعد الركوع فقال بسم الله الرحمن الرحيم اللهم انا نستعينك
ونستغفرك ونثني عليك ولا نكفرك ونخلع ونترك من يفجرك بسم الله الرحمن الرحيم اللهم اياك نعبد
ولك نصلي ونسجد واليك نسعى ونحفد نرجو رحمتك ونخشى عذابك ان عذابك بالكفار ملحق قال
ابن جريج حكمة البسملة انهما سورتان في مصحف بعض الصحابة واخرج محمد بن نصر المروزي في
كتاب الصلوة عن ابي بن كعب انه كان يقنت بالسورتين فذكرهما وانه كان يكتبهما في مصحفه وقال
ابن الضريس انبانا احمد بن جميل المروزي عن عبد الله بن المبارك انبانا الاجلح عن عبد الله
بن عبد الرحمن عن ابيه قال في مصحف ابن عباس قراءة ابي وابي موسى بسم الله الرحمن الرحيم اللهم
انا نستعينك ونستغفرك ونثني عليك الخير كله ولا نكفرك ونخلع ونترك من يفجرك وفيه اللهم
اياك نعبد ولك نصلي ونسجد واليك نسعى ونحفد ونخشى عذابك ونرجو رحمتك ان عذابك
بالكفار ملحق واخرج الطبراني بسند صحيح عن ابي اسحق قال امنا امية بن عبد الله بن خالد مسئلة
بن اسيد بخراسان فقرأ بهاتين السورتين انا نستعينك ونستغفرك واخرج البيهقي وابو داود في المراسيل
عن خالد بن ابي عمران ان جبريل نزل بذلك على النبي صلى الله عليه وسلم وهو في الصلوة مع قوله
ليس لك من الامر شيء الاية لما قنت يدعو على مضر انتهى مختصرا بعبارات الاتقان تشبيه كما نقل عن عثمان
من مصحف ابي انه ست عشرة سورة والصواب انه خمس عشرة فان سورة الفيل وسورة
لايلاف قريش فيه سورة واحدة ونقل ذلك السخاوي في جمال القراء عن جعفر الصادق
وابي نهيك ايضا وفي كامل الهذلي عن بعضهم انه قال الضحى والم نشرح سورة واحدة نقله
الامام الرازي في تفسيره عن طاوس وعمر بن عبد العزيز وغيرهما من المفسرين ثم تكلم قول او بعث نسخا
من خلاف مشهورات مشهورين في حديث من فتح الباري فمردود واختلف في عدة المصاحف التي
ارسلها عثمان الى الافاق فالمشهور انها خمسة واخرج ابن ابي داود في كتاب المصاحف من طريق
حمزة الزيات قال ارسل عثمان اربعة مصاحف وبعث منها الى الكوفة مصحفا فوقع عند
رجل من مراد فبقي حتى كتب مصحفه منه انتهى جلال الدين سيوطي في الاتقان وانا

فائدة اختلف فی عدة المصاحف التی ارسل بها عثمان الی الآفاق فالمشهور انها خمسة واخرج
ابن ابی داود من طریق حمزة الزیات قال ارسل عثمان اربعة مصاحف اجمالاً آنچه ذکر کرده
قول ابوحاتم سجستانی است و غیر مشهور چنانچه محققین تصریح فرموده اند پس از انکه دانستی که کلام
در اینها است و اثار اینها بحجج از افعال غیر مرضیه منهم مراد است خوف الحسن نبوی و نصب حق
آن مخصوص رسول خدا علیه السلام و تحریف معنوی قرآن و فسق و عناد این ابو قوع آمده تحقیق بلکه قانات
قرآن و اخبار و آثار حضرت سرور انس و جان بسیاری از اینها جمعی کثیر و جمی غفیر بوده که از اینها این سوء
صدور نیافته اما نه جمیع صحابه را مقدوح و مجروح میدانند بلکه بسیاری از صحابه عظام را بجلیل القدر و ممدوح
بلکه از اولیای کرام میدانند و توبه رحمة و رضوان تا ایشان می نمایند و تحقیقه کالملک در جمع از زبدة آن
گویند دعا که از حضرت سید الساجدین علیه السلام ماثور است شاهد عدل این دعوی است و در مقام خود بر
اقتصار نموده شد در نهج البلاغة از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که در خطبه فرموده این القوم
الذین دعوا الی الاسلام فقبلوه و قرأوا القران فاحکموه و هیجوا الی الجهاد فولهوا وله اللقاح الی اولادها
وسلبوا السیوف اغمادها واخذوا باطراف الارض زحفاً زحفاً وصفاً صفاً بعض هلک وبعض
٣٠٥ نجا لا یبشرون بالاحیاء ولا یعزون بالموتی مره العیون من البکاء خمص البطون من الصیام ذبل الشفاه
من الدعاء صفر الالوان من السهر علی وجوههم غبرة الخاشعین اولئک اخوانی الذاهبون فحق لنا
ان نظمأ الیهم ونعض الایدی علی فراقهم شیخ صدوق محمد بن بابویه قمی در کتاب خصال با سناد
از حضرت ابو عبد الله علیه السلام روایت کرده قال کان اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
اثنی عشر الفاً ثمانیة الاف من المدینة والفین من غیر المدینة والفین من الطلقاء لم یر فیهم
قدری ولا مرجی ولا حروری ولا معتزلی ولا صاحب رأی کانوا یبکون اللیل والنهار ویقولون
اقبض ارواحنا قبل ان ناکل خبز الخمیر آخوند ملا محمد باقر مجلسی در حیات القلوب فرموده که ابن بابویه
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم دوازده
هزار نفر بودند هشت هزار نفر از مدینه و دو هزار نفر از اهل مکه و دو هزار نفر آزاد کرده و در میان ایشان یکی
قدری نبود که جبر قائل باشند و مرجی نبود که گویند ایمان همین یک قسم است و عمل در کار نیست و حروری نبود که امیر
المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه را ناسزا گویند و معتزلی نبود که گویند خدا را در عمل بندگان هیچ دخلی نیست

ودر دین خدا به رای خود سخن نمیگفتند و در شب و روز گریه میکردند و میگفتند خدایا روح های ما را قبض کن پیش از آنکه
نان سیه بخوریم قاضی نور الله شوستری در مجالس المؤمنین صد کس از مشاهیر و رؤسای صحابه را که نزد امامیه از جمله
اصحاب معصومین اند ذکر کرده بطریق اجمال اسامی آنها مذکور میشود از انجمله ابو طالب حمزه بن عبد المطلب جعفر بن
ابیطالب عباس بن عبد المطلب عبد الله بن عباس عبید الله بن عباس قثم بن عباس فضل بن عباس
تمام بن عباس عبد الله بن جعفر طیار محمد بن جعفر طیار عون بن جعفر طیار عقیل بن ابیطالب عباس بن عتبه
بن ابی لهب هاشمی عباس بن ربیعه بن حارث بن عبد المطلب نوفل بن حارث بن عبد المطلب مغیره
بن نوفل بن حارث عبد الله بن ربیعه بن حارث عبد الله بن ابی سفیان بن حارث عبد الله بن زبیر
بن عبد المطلب جعفر بن ابی سفیان بن حارث هاشمی مسلم بن عقیل ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب
ربیعه بن حارث بن عبد المطلب عبد المطلب بن ربیعه بن حارث عمر بن ابی سلمه بن عبد الاسد مقداد
بن الاسود سلمان فارسی عمار بن یاسر عبسی ابو ذر جندب بن جناده غفاری بریده بن حصیب الاسلمی
خالد بن سعید بن عاص بن امیه بن عبد شمس عثمان بن حنیف انصاری ابو الهیثم مالک بن تیهان انصاری
سهل بن حنیف انصاری حکیم بن جبله عبدی حذیفه بن یمان انصاری خزیمه بن ثابت انصاری ابو ایوب ۳۰۸
بن زید انصاری ابی بن کعب انصاری سعد بن عباده انصاری قیس بن سعد بن عباده انصاری سعید
بن عباده بشیر بن سعد انصاری جریر بن عبد الاعلی حجر بن عدی کندی عدی بن حاتم طائی اسامه بن زید
بن شرحبیل کلبی ابراهیم اسلمی ابو رافع (کنیه ابراهیم) براء بن مالک بن نضر انصاری براء بن عازب انصاری جابر
خزرجی براء بن معرور بن صخر انصاری سلمی خزرجی بشیر بن براء بن معرور انصاری عقبه بن عمرو انصاری
حارثه بن سراقه انصاری حارثه بن نعمان بن نفیع انصاری حارثه بن نعمان بن امیه انصاری حارث بن هشام
بن مغیره قرشی مخزومی حارث بن عزیه انصاری عرفه ازدی انصاری عبد الله بن بدیل بن ورقا خزاعی
عبد الرحمن بن حسل جمحی اسعد بن زراره ابو امامه خزرجی انصاری ابو الیسر کعب بن عمرو بن قتاده عمرو بن
حمق خزاعی اسید بن حضیر بن سماک انصاری اشهلی اوس بن ثابت بن المنذر الانصاری ابی بن ثابت الانصاری
ابی بن عماره الانصاری ابی بن قیس ارقم بن ابی ارقم المخزومی ثابت بن زید ثابت بن قیس بن شماس الخزرجی
الانصاری ثابت بن ضحاک الخزرجی الانصاری حریث بن زید الانصاری زید بن ثابت زید بن ارقم
الخزرجی الانصاری عباده بن الصامت الانصاری خباب بن الارت عبد الله بن خباب بن الارت

بن الارقم ... ثابت بن قیس بن شماس الانصاری ... عمرو بن حزم الانصاری نعمان بن عجلان الزرقی
الانصاری سعد بن معاذ الانصاری تمیم مولی خراش بن الصمة ابو ساعدی و ابو عمره الانصاری مالک بن
نویره الحنفی الیربوعی بلال بن رباح حارث بن قیس حارث بن هشام عمرو بن ام مکتوم القرشی العامری هاشم بن عتبه
بن ابی وقاص الزهری ابو سعید الخدری ابو الطفیل عامر بن واثله اللیثی جابر بن عبد الله بن عمرو بن حرام الانصاری
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بعد از آن میگوید مخفی نماند که اکثر این جماعت اخوی و برادران و فرزندان و خویشان
و موالی بوده اند که ایشان نیز صحابی بوده اند و تابعیت عقائد بزرگان خود می نموده اند و اکتفا باین عدد جهت
با صلاح و رعایت اختصار است چنانکه مذکور شد و الا متقدمین اصحاب مانند شیخ اعظم محمد بن علی بن الحسین بن
بابویه القمی رحمة الله علیه کتابها در ذکر رجال اخبار از صحابه سید مختار نوشته اند اگرچه اعمال اند انها
اثر نیست و بواسطه سوختن و شکستن مخالفان چیزی نمانده و الله اعلم بحقیقة الحال و الیه المرجع و المآل انتهی کلامه
بالجمله ناقلان قرآن مجید سوای اصحاب مجروحین جماعه کثیر اند که از حد تواتر اضعاف مضاعف اند از انها
شیئ ... بوقوع نیامده و از صدور ظلم و فسق و تحریف معنوی قرآن و اتلاف حق اهلبیت نبوت
علیهم السلام اگر بعضی صحابه در تحریف معنوی افتاده اند از بعضی دیگر وقوع نیافته یعنی از جمیع صحابه و قدح در جمیع ناقلان ۳۰۹
قرآن لازم نمی آید تا مشابهت با ناقلان توریت و انجیل متحقق شود و بعلت جرح جوارح تحریف ... در تمام
قرآن کریم گردد ششم آنکه آنچه در بعضی روایات واقع شده که بعد از ارتحال حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله
و سلم بعالم عقبی صحابه مرتد شدند مگر معدودی چند مراد از آن ارتداد دینی مطلقا نیست تا موجب عدم
قبول اخبار و روایات کل صحابه باشد بلکه مراد اعم است از ارتداد دینی و ارتداد خلقی یعنی بعد از
حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بعضی از صحابه از دین برگشته و انکار بعضی ضروریات اسلام
نمودند مانند اهل ردّه و نظائر آنها و بعضی از اخلاق و ملکات حمیده و خصال حسنات پسندیده و افعال
حسنه و اعمال صالحه و خلوص نیت با اهلبیت نبوت که بفحوای قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی
القربی اجر رسالت است دیگر گردیده و ... که در عهد کرامت مهد آنحضرت بآن بقبول متصف
بودند برگشته اختراع فتنه و فساد و نفاق و عناد و ظلم و عدوان ... طغیان ... شده و بعضی دیگر
... ترک نصرت و اعانت ذریت حضرت سید المرسلین ... نموده ...
... غصب حقوق حضرت ...

علیهما التحیة والثناء و رنجانیدن خاطر عاطر آن شفیعه حضرت خیر الوری صلی الله علیه و آله از ایشان وقوع یافته چنانکه کتب سیر
و تواریخ بآن ناطق است و در اکثر مسلمان این کتاب از روی کتب معتبره بمعرض بیان آمده علامه تفتازانی در شرح
مقاصد میفرماید ما وقع بین الصحابة من المحاربات والمشاجرات علی الوجه المسطور فی التواریخ
والمذکور علی السنة الثقات تدل بظاهره علی ان بعضهم قد حاد عن الحق وبلغ حد الظلم
والفسق والباعث علیه الحقد والعناد والحسد واللداد وطلب الملک والریاسات والمیل الی
اللذات والشهوات انتهی یعنی آنچه واقع شده است در میان صحابه از محاربات و مشاجرات بر وجهی که در تواریخ مسطور و
بر السنه ثقات مذکور است بظاهر خود دلالت میکند برآنکه بعضی از ایشان از طریق حق انحراف ورزیده بسر حد ظلم
و فسق رسیده بودند و باعث بر آن کینه و عناد و حسد و لداد و طلب ملک و ریاسات و میل بلذات و شهوات بود
چه هر صحابی معصوم نیست و هر که ملاقات با پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله نموده بخیر موسوم نه قال المولوی الجامی
بیت هر کرا روی به بهبود نداشت ✤ دیدن روی نبی سود نداشت ✤ حاصل که ارتداد از دین که باعث
عدم قبول اخبار و روایات باشد از جمیع صحابه متحقق نشده و وقوع آن از بعضی مستلزم قدح در بعض دیگر نیست
باآنکه این روایت حکایت از اول امر است که بعد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در اوائل حال این حالت طاری شد ۳۱۰
نه آنکه جمیع ایشان بر همین حالت مستقر ماندند چه بعد وقوع این نزلت بسی کثیر از صحابه رجوع بحق نمودند چنانچه
علمای رجال امامیه تصریح بآن فرموده که بسیاری از صحابه که در اوائل وهله بسبب طریان بعضی شبهات و تسویلات
فی الجمله وهنی در خلوص عقیدت و صفای طویت راه یافته بود بعد اندک مدت ببدرقه عنایت ایزدی
رجوع بحق نموده مهتدی گردیدند و بر آئین حق و سداد و طریق استقامت و رشاد ثابت قدم و راسخ دم گشتند و
اسامی برخی از ایشان در کتب رجال امامیه مسطور است فاضل استرابادی در کتب خود در ترجمه جابر بن عبد الله انصاری گفته
عن الفضل بن شاذان انه من السابقین الذین رجعوا الی امیر المؤمنین علیه السلام و روایات
تدل علی علو رتبته و حسن عقیدته وانقطاعه الی اهل البیت علیهم السلام و در ترجمه حصین بن منذر
یا بو ساسان تخریج نموده ثم اناب الناس بعد کان اول من اناب ابو ساسان و ابو عمرة و شتیرة و عمار و در ترجمه
خالد بن زید ابوایوب انصاری از فضل بن شاذان نقل کرده انه من السابقین الذین رجعوا الی امیر المؤمنین
علیه السلام و در ترجمه خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین گفته قال الفضل بن شاذان انه من السابقین
الذین رجعوا الی امیر المؤمنین زید بن صوحان و سهل بن حنیف الانصاری و شتیرة و عمار بن یاسر

صعصعة بن صوحان و اصحابنا و عبادة بن صامت و عدی بن حاتم طائی و عمران بن حصین و قیس بن سعد بن عباده
انصاری و ابو سعید خدری و زید بن ارقم و چندکس دیگر را از جماعه سابقین نوشته و آنها که بعد این اعاظم صحبت
بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نموده و آنها که در جنگ جمل و صفین و نهروان در ظل رایت ظفرآیت آنحضرت
علیه السلام حاضر بودند از حیطه بیان خارج اند با آنکه در روایت وقوع ارتداد صحابه بعد از ارتحال حضرت
سرور انام علیه و آله الصلوة والسلام امامیه متفرد نیستند در کتب احادیث اهل سنت و صحاح ستة ایشان بلکه
در صحیح بخاری و صحیح مسلم که آنها را اصح الکتب بعد کلام الله میدانند روایات بسیار وارد است که نص است
در وقوع ارتداد از صحابه بعد انتقال آنحضرت علیه السلام بعالم عقبی و درین مقام بر چند حدیث اکتفا نموده
میشود از آنجمله بخاری در صحیح خود روایت کرده ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال یرد علی یوم القیمة
رهط من اصحابی فیحلئون عن الحوض فاقول یا رب اصحابی فیقول انک لا علم لک بما احدثوا بعدک
انهم ارتدوا علی ادبارهم القهقری نیز بخاری روایت کرده عن النبی صلی الله علیه و سلم قال بینا انا
قائم اذا زمرة حتی اذا عرفتهم خرج رجل من بینی و بینهم فقال هلم فقلت این قال الی النار والله قلت
ما شأنهم قال انهم ارتدوا بعدک علی ادبارهم القهقری ثم اذا زمرة حتی اذا عرفتهم خرج رجل ۱۱س
من بینی و بینهم قلت این قال الی النار والله قلت ما شأنهم قال ارتدوا بعدک علی ادبارهم
القهقری فلا اراه یخلص منهم الا مثل همل النعم نیز بخاری در صحیح روایت کرده عن النبی صلی الله علیه
و سلم انا فرطکم علی الحوض و لیرفعن معی رجال منکم ثم لیختلجن دونی فاقول یا رب اصحابی
فیقال انک لا تدری ما احدثوا بعدک نیز بخاری در صحیح خود روایت کرده عن النبی صلی الله علیه
و سلم قال لیردن علی ناس من اصحابی الحوض حتی اذا عرفتهم اختلجوا دونی فاقول اصحابی فیقول
لا تدری ما احدثوا بعدک نیز بخاری در صحیح خود روایت کرده عن النبی صلی الله علیه و سلم قال انا
فرطکم علی الحوض من مر علی شرب و من شرب لم یظمأ ابدا لیردن علی اقوام اعرفهم و یعرفونی ثم
یحال بینی و بینهم قال ابو حازم فسمعنی النعمان بن ابی عیاش فقال هکذا سمعت من سهل فقلت نعم
فقال اشهد علی ابی سعید الخدری لسمعته و هو یزید فیها فاقول انهم منی فیقال انک لا تدری
ما احدثوا بعدک فاقول سحقا سحقا لمن غیر بعدی و قال ابن عباس سحقا بعدا فیقال سحیق
بعید سحقه و اسحقه ابعده مسلم در صحیح خود روایت کرده عن ابن عباس قال قام فینا رسول الله

صلی الله علیه وسلم خطیباً بموعظة فقال یا ایها الناس انکم محشورون الی الله حفاة عراة کما بدأنا

اول خلق نعیده وعداً علینا انا کنا فاعلین الا وان اول الخلائق یکسی یوم القیامة ابراهیم الا وانه

سیجاء برجال من امتی فیوخذ بهم ذات الشمال فاقول یا رب اصحابی فیقال انک لا تدری ما احدثوا

فاقول کما قال العبد الصالح کنت شهیداً ما دمت فیهم فلما توفیتنی کنت انت الرقیب علیهم الی قوله

وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم قال فیقال لی انهم لن یزالوا مرتدین علی اعقابهم منذ فارقتهم

وفی حدیث وکیع ومعاذ فیقال انک لا تدری ما احدثوا بعدک نیز مسلم از عائشه روایت کرده که میفرمود

سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول وهو بین ظهرانی اصحابه انی علی الحوض انتظر من یرد

منکم فوالله لیقتطعن دونی رجال فلاقولن ای رب منی ومن امتی فیقال انک لا تدری ما عملوا

بعدک ما زالوا یرجعون علی اعقابهم نیز مسلم در صحیح خود روایت کرده قال رسول الله صلی الله علیه

وسلم یرد علی امتی الحوض وانا اذود الناس عنه کما یذود الرجل ابل الرجل عن ابله قالوا یا نبی الله

اتعرفنا قال نعم لکم سیماء لیست لاحد غیرکم تردون علی غراً محجلین من آثار الوضوء ولیصدن

عنی طائفة منکم فلا یصلون فاقول یا رب هؤلاء من اصحابی فیجیبنی ملک فیقول وهل تدری ۳۱۳

ما احدثوا بعدک نیز مسلم از انس بن مالک روایت کرده عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لیردن علی

الحوض رجال ممن صاحبنی حتی اذا رأیتهم ورفعوا الی اختلجوا دونی فلاقولن ای رب اصحابی اصحابی فیقال لی

انک لا تدری ما احدثوا بعدک نیز مسلم وبخاری روایت کرده اند قال النبی صلی الله علیه وسلم انی علی الحوض

حتی انظر من یرد علی منکم وسیوخذ ناس دونی فاقول یا رب منی ومن امتی فیقال هل شعرت ما عملوا بعدک

والله ما برحوا یرجعون علی اعقابهم فکان ابن ابی ملیکة یقول اللهم انا نعوذ بک ان نرجع علی اعقابنا

او نفتن عن دیننا وقال ابو عبد الله علی اعقابکم تنکصون یرجعون علی العقب مالک در موطا

روایت کرده قال عن النبی صلی الله علیه وسلم لشهداء احد فقال هؤلاء اشهد علیهم فقال ابو بکر

السنا باخوانهم یا رسول الله صلی الله علیه وسلم اسلمنا کما اسلموا وجاهدنا کما جاهدوا فقال

صلی الله علیه وسلم بلی ولکن لا ادری ما تحدثون بعدی فبکی ابو بکر ثم بکی ثم قال وانا لکائنون

بعدک یعنی گذشته پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بر شهدای احد پس فرمود اینها آن گروه اند که من گواهی میدهم

برانها یعنی به ثبات دین و قوت ایمان پس گفت ابو بکر آیا ما برادران اینها نیستیم ای پیغمبر خدا صلی الله علیک

علیک وسلم اسلام آوردیم چنانچه اینها اسلام آوردند و جهاد کردیم چنانچه اینها جهاد کردند پس فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بلی ولیکن من در نمی یابم که بعد من چها خواهید کرد پس گریست ابوبکر و گریست پس گفت
آیا باز هستیم که ما بعد تو باقی خواهیم بود احادیث بامضمون بطرق متعددهٔ متکاثره در کتب صحاح اهلسنت
مرویست و این اخبار و احادیث دلالت میکند که بسیاری از اصحاب بعد از آنحضرت علیه و آله الصلوة والسلام
مرتد خواهند شد اکثر علمائی اهلسنت بطریق رجم بغیب می در ظلام حمل بر مانعین زکوة میکنند یعنی اصحابی که بعد آنحضرت
علیه و آله الصلوة والسلام حاملان خلیفه اول را زکوة ندادند و این تخصیص که دعوی بغیر دلیل است سمومیست
لاجرم بعضی از علمای اهلسنت این تخصیص را مقبول نداشته بنوع دیگر تخصیص فرموده بلکه در حقیقت تعمیم نموده اند
در شرح جامع صغیر میفرماید قیل هم اهل الردة بدلیل روایة سحقا سحقا وقیل اهل الکبائر والبدع والظلمة
المسرفون فی الجور وطمس الحق وقیل المنافقون وقال القاضی هم صنفان المرتدون عن الاستقامة
والعمل الصالح والمرتدون عن الدین انتهی محصل معنی آنکه اهلسنت را در تعیین این صحابه اختلاف است بعضی
میگویند مراد از آن اهل رده است و بعضی گویند صاحبان کبائر و بدعت و ظلمه اند که در ظلم و جور و اطفای
نور حق اسراف نموده اند و بعضی حمل بر منافقین نموده اند قاضی عیاض گفته مرتدین دو صنف اند یکی
جماعه که از استقامت بر دین و از عمل صالح ارتداد نموده باشند دوم جمعی که از دین برگشتند و مرتد شدند با تحقیق
لفظ ارتداد که اخبار از وقوع آن از صحابه واقع شده در کلام نبوی صلی الله علیه و آله وسلم و همچنین در کلام ائمه معصومین
مطلق واقع شده چنانچه قاضی عیاض فرموده که مراد از ارتداد اعم است از ارتداد دینی و ارتداد از استقامت
عمل صالح و بعضی روایات که بطرق امامیه درین باب واقع شده و در حقیقت روایات مذکور متضمن با حادیث
نبوی است صلی الله علیه و آله نیز ارتداد را تعمیم نموده میگویند که مراد از ارتداد در امثال این مواقع اعم است
از ارتداد از دین و از ارتداد از استقامت بر دین و اعمال صالحه و ظاهر است که قسم دوم از ارتداد موجب
رد اخبار و روایات شخصی که متصف باین قسم ارتداد باشد نمی شود و منشاء این همه تسویلات و فتوی‌ها
نفهمیدن معنی کلام است تنهم آنکه قول او همچنانکه احکام آنها منسوخ شد بقرآن مجید همچنین از قرآن هم بعضا
نسخ شد و ناسخ را خیر از ائمه کس نمیداند الخ از عجائب اقاویل است و دال بر عدم تعقل او در علم اصول
فقه زیرا که در علم اصول مقرر شده جمیع علمای اهل اسلام سوای قاضی ابوبکر باقلانی اتفاق دارند بر آنکه
بعضی آیات کلام الله منسوخ شده و نسخ را چند قسم منقسم ساخته اند نسخ حکم دون تلاوت و نسخ حکم و تلاوت

۳۱۳

هر دو هر سه قسم نسخ در کلام الله واقع شده بلکه بعضی آیات از قبیل اند که ناسخ و منسوخ هر دو و منسوخ التلاوت شده
بلکه بعضی آیات کتاب بسنت نبوی علیه و آله الصلوة والسلام منسوخ شده و مسلم فرموده و یجوز نسخ الکتاب بالسنة
خلافا للشافعی لنا تمسک لذاته ولیس ممتنعا بالغیر لان الاصل عدمه واستدل لان لا وصیة
للوارث نسخ الوصیة للوالدین والاقربین و بدیهی است که ناسخ و منسوخ را بغیر علمای راسخین کس نمیداند و این معنی
مستلزم بطلان قرآن نیست بلکه مستلزم احتیاج بشخصی است که عالم بعلوم قرآن باشد و امامیه هم همین میگویند
که علم جمیع ناسخ و منسوخ قرآن و ظاهر و باطن آن بغیر علمای راسخین کس نمیداند نهایتش آنکه علم قرآن را مختص ببعضی
علما که علمای اهلبیت و ائمه معصومین علیهم الصلوة والسلام و وارثان علم حضرت سرور انس و جان و شفیق
قرآن اند مخصوص میدانند و این قول معتضد باحادیث کثیره مستفیضه است که بطرق اهلسنت و جماعت در
صحاح سته و دیگر کتب احادیث ایشان مروی است از انجمله حدیث ثقلین است که بطرق متعدده روایت شده اند
مسلم در صحیح خود بچند طریق روایت کرده قام رسول الله صلی الله علیه وسلم یوما فینا خطیبا بماء یدعی
خما بین مکة والمدینة فحمد الله واثنی علیه ووعظ و ذکر ثم قال اما بعد ایها الناس فانما انا بشر
یوشک ان یاتی رسول ربی فاجیب و انا تارک فیکم الثقلین اولهما کتاب الله فیه الهدی و النور ٣١٧
فخذوا بکتاب الله واستمسکوا به فحث علی کتاب الله و رغب فیه ثم قال و اهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی
ثلثا حاکم در مستدرک از زید بن ارقم روایت کرده قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی تارک فیکم الثقلین
کتاب الله و اهل بیتی وانهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض قال هذا الحدیث صحیح الاسناد علی
شرط الشیخین و لم یخرجاه ترمذی از جابر بن عبد الله روایت کرده قال رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم
فی حجته یوم عرفة و هو علی ناقته القصوا یخطب فسمعته یقول یا ایها الناس انی ترکت فیکم
من ان اخذتم به لن تضلوا کتاب الله وعترتی اهل بیتی احمد در مسند خود بچند طریق روایت کرده
از انجمله از زید بن ارقم قال قام رسول الله صلی الله علیه وسلم یوما خطیبا فینا بماء یدعی خما بین مکة
والمدینة فحمد الله واثنی علیه و وعظ و ذکر ثم قال اما بعد ایها الناس انما انا بشر یوشک
ان یاتی رسول ربی عز وجل فاجیب وانی تارک فیکم الثقلین اولهما کتاب الله فیه الهدی
والنور فخذوا بکتاب الله واستمسکوا به فحث علی کتاب الله و رغب فیه وقال اهل بیتی اذکرکم الله
فی اهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی الحدیث نیز احمد در مسند از زید بن ثابت روایت

روایت کرده قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی تارك فیکم خلیفتین کتاب الله واهل بیتی وانهما
لن یتفرقا حتی یردا علی نیز احمد از ابو سعید خدری روایت کرده قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
انی تارك فیکم الثقلین احدهما اکبر من الاخر کتاب الله حبل ممدود من السماء الی الارض وعترتی
واهل بیتی الا وانهما لن یتفرقا حتی یردا علی الحوض نیز احمد از ابو سعید خدری روایت کرده قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم انی ترکت فیکم ما ان اخذتم به لن تضلوا بعدی الثقلین احدهما اکبر من الاخر
کتاب الله حبل ممدود من السماء الی الارض وعترتی اهل بیتی الا وانهما لن یتفرقا حتی یردا علی
الحوض بغوی در مصابیح روایت کرده قال النبی صلی الله علیه وسلم انی تارك فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا
بعدی احدهما اعظم من الاخر کتاب الله حبل ممدود من السماء الی الارض وعترتی اهل بیتی ولن یتفرقا حتی
یردا علی الحوض فانظروا کیف تخلفونی فیهما شیخ جلال الدین سیوطی در در منثور بچند طریق روایت نموده از انجمله
طبرانی باسناد خود از زید بن ارقم روایت کرده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی لکم فرط وانکم واردون علی
الحوض فانظروا کیف تخلفونی فی الثقلین قیل وما الثقلان یا رسول الله قال الاکبر کتاب الله سبب طرفه
بید الله وطرفه بایدیکم فتمسکوا به لن تضلوا ولا تزلوا والاصغر عترتی وانهما لن یتفرقا حتی یردا ۳۱۵
علی الحوض وسالت لهما ذلك ربی فلا تقدموهما فتهلکوا ولا تعلموهما فانهما اعلم منکم نیز شیخ جلال الدین
سیوطی در جمع الجوامع روایت کرده قال لما رجع رسول الله صلی الله علیه وسلم من حجة الوداع فنزل
غدیر خم وامر بدوحات فقممن ثم قام فقال کانی قد دعیت فاجبت انی قد ترکت فیکم
الثقلین احدهما اکبر من الاخر کتاب الله حبل ممدود من السماء والارض وعترتی اهل بیتی فانظروا
کیف تخلفونی فیهما فانهما لن یتفرقا حتی یردا علی الحوض ثم قال ان الله مولای وانا ولی کل
مومن ثم اخذ بید علی ثم قال من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه
فقلت لزید انت سمعت من رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال ما کان فی الدوحات
احد الا قد راه بعینیه وسمعه باذنیه طرق دیگر این حدیث انشاء الله تعالی در موضع مناسب ذکر نموده
میشود بر منصف خبیر که بعین تامل وانصاف در مطاوی این روایات که از اشتهار مانند شمس بازغة النهار اند نظر نماید
مخفی نیست که این روایات نص اند درین که اهل بیت علیهم السلام در اقتدا وتمسك نمودن بانها شقیق قران
کریم اند وابد الدهر از یکدیگر جدا نمیشوند وعلم قرآن وناسخ ومنسوخ ان کما هو بغیر این مقتدایان دین مبین هیچکس نمیداند

وچنانچه کتاب خدا در هر زمان موجود هست همچنین در هر زمان یکی از ائمه و مقتدایان دین مبین نیز باید که موجود باشد و الا تحریص
و ترغیب بتمسک با هر دو نا موجه خواهد بود و بعضی از علمای اهلسنت و اهل انصاف داده تصریح باین معنی نموده اند
عبد الرؤف مناوی در فیض القدیر شرح جامع صغیر شیخ جلال الدین سیوطی در اثنای شرح حدیث انی تارك
فیکم خلیفتین کتاب الله حبل ممدود ما بین السماء و الارض و عترتی اهل بیتی و انهما لن یفترقا
حتی یردا علی الحوض میفرماید زاد فی روایة کهاتین و اشار باصبعیه و فی هذا و فی قوله اولا تلویح بل
تصریح بانهما کتوامین خلفهما و وصی امته بحسن معاملتهما و ایثار حقهما علی انفسهما و الاستمساك
بهما فی الدین اما الکتاب فلانه معدن العلوم الدینیة و الحکم الشرعیة و کنوز الحقائق و
خفایا الدقائق و اما العترة فلان العنصر اذا طاب اعان علی فهم الدین فطیب العنصر یودی الی
حسن الاخلاق و محاسنها یودی الی صفاء القلب و نزاهته و طهارته قال الحکیم و المراد بعترته
هنا العلماء العاملون منهم اذ هم الذین لا یفارقون القرآن انتهی نیز در فیض القدیر میفرماید تنبیه
قال الشریف هذا الخبر یفهم منه وجود من یکون اهلا للتمسك من اهل البیت و العترة
الطاهرة فی کل زمان الی قیام الساعة حتی یتوجه الحث المذکور الی التمسك به کما ان ۳۱۷
الکتاب کذلک فلذلک کانوا امانا لاهل الارض فاذا ذهبوا ذهب اهل الارض انتهی نیز امام رازی
در تفسیر کبیر در اثنای تفسیر کریمه و لو انفقت ما فی الارض جمیعا ما الفت بین قلوبهم و لکن الله الف بینهم
نقل نموده که صحابه پیش از شیوع نور اسلام بسبب انهماک در تحصیل زخارف دنیا دنیه خصومت و ائمه (?) و محاربت
شدیده با هم داشتند بعد از استسعاد بسعادت ایمان و مشرف شدن بشرف متابعت سرور انس و جان
و جهد و اجتهاد ایشان در تحصیل کمالات باقیه اخرویه اینهمه خصومت و عناد که بسبب حب جاه و مال و منال
دنیاوی بر آن مجبول و مفطور بودند بمحبت و الفت مبدل گشت چون آنحضرت علیه و آله الصلوة و السلام از سرای
فانی بعالم جاودانی انتقال فرمودند و ابواب فتوحات دنیاویه بر روی روزگار ایشان مفتوح گشت از طریقه
مرضیه اعراض و ترک دنیا و حمیده رضیه اقبال بعالم عقبی رجوع و ارتداد نموده بضغائن جاهلیت عود فرموده
با هم و اکثر کشش و کوشش در داده اند و هذه عبارته و المسئلة الثالثة دلت هذه الایة علی ان
القوم کانوا قبل شروعهم فی الاسلام و متابعة الرسول فی الخصومة الدائمة و العداوة الشدیدة
فقتل بعضهم بعضا و تغیر بعضهم علی البعض فلما امنوا بالله و رسوله و الیوم الاخر زالت الخصومات

الخصومات وارتفعت الخشونات وحصلت المودة التامة والمحبة الشديدة واعلم ان
التحقيق في هذا الباب ان المحبة لا تحصل الا عند تصور حصول خير وكمال والمحبة معللة بهذا
التصور المخصوص فمتى كان هذا التصور حاصلا كانت المحبة حاصلة ومتى حصل تصور الشر
والنقصان كانت النفرة حاصلة ثم ان الخيرات والكمالات على قسمين احدهما الخيرات والكمالات
الباقية الدائمة المبراة عن جهات التغير والتبدل والثاني هو الكمالات المتبدلة المتغيرة
وهي الكمالات الجسمانية والسعادات البدنية فانها سريعة التغير والتبدل كانه يتنقل
من حال الى حال فالانسان يتصور ان يحصل له في صحبة زيد مالا عظيما فيحبه ثم يخطر بباله
ان ذلك المال لا يحصل فيبغضه ولذلك قيل ان العاشق والمعشوق ربما حصلت الرغبة
والنفرة بينهما في اليوم الواحد مرارا لان المعشوق انما يريد العاشق بماله والعاشق انما يريد
المعشوق لاجل اللذة الجسمانية وهذان الامران مستعدان للتغير والانتقال فلاجرم كانت
المحبة الحاصلة بينهما والعداوة الحاصلة بينهما غير باقيتين بل كانتا سريعتي الزوال والانتقال
اذا عرفت هذا فنقول الموجب للمحبة والمودة ان كان طلب الخيرات الدنيويه والسعادات ٣١٧
الجسمانية كانت تلك المحبة سريعة الزوال والانتقال لاجل ان المحبة تابعة لتصور الكمال
وتصور الكمال تابع لحصول ذلك الكمال فاذا كان ذلك الكمال سريع الزوال والانتقال كانت
معلولاتها سريعة التبدل والزوال واما ان كان الموجب للمحبة تصور الكمالات الباقية
المقدسة عن التغير والزوال كانت تلك المحبة ايضا باقية امنة من التغير لان حال المعلول
في البقاء والتبدل تبع لحال العلة وهذا هو المراد من قوله الاخلاء يومئذ بعضهم لبعض
عدو الا المتقين اذا عرفت فنقول العرب كانوا قبل مقدم الرسول طالبين للمال والجاه
والمفاخرة وكانت محبتهم معللة بهذه العلة فلاجرم كانت تلك المحبة سريعة الزوال
وكانوا بادنى سبب يقعون في الحرب والفتن فلما جاء الرسول عليه السلام ودعاهم الى
عبادة الله تعالى والاعراض عن الدنيا والاقبال على الاخرة زالت الخشونة والخصومة عنهم
وعادوا اخوانا متوافقين ثم بعده فانه عليهم السلام لما فتحت عليهم ابواب الدنيا وتوجهوا
الى طلبها عادوا الى محاربة بعضهم بعضا ومقاتلة بعضهم مع بعض فهذا هو السبب الحقيقي

فی هذا الباب انتهی بر منصف خبیر مخفی نیست آنچه که درین مقام افاده فرموده عین قول امامیه است درین باب تفاوتی
درین کلام و قول امامیه نیست مگر در الفاظ و عبارات پس این قول مخصوص بامامیه نباشد والله ولی التوفیق و بیده ازمة التحقیق
قوله قال الفاضل الناصب اما خبر پس حال آن درین باب بتفصیل گذشت و پاره نیست که خبر را میباید که ناقلی باشد پس ناقلین
خبر یا شیعه اند یا غیر شیعه خبر شیعه را خود اصلا اعتبار نیست زیرا که در صدر اول ایشان بقاطع الا سانید بودند مثل
منافقین و محرفین کتاب امة و معاندین خاندان رسول بوده اند و شیعه با هم در اصل امامت و تعیین ائمه
و اعداد ایشان اختلاف فاحش دارند و اثبات یک قول نمیشود الا بخبر زیرا که کتاب ازین مذکورات بنهجی که الزام
مخالف نماید ساکت است پس اگر ثبوت خبر و حجیت آن موقوف بر ثبوت آن بوده در صریح لازم آید نیز حجیت بودن
خبر بسبب آن است که قول معصوم است یا بواسطه معصوم از معصوم دیگر رسیده و عصمت شخص ثابت نمیتواند شد
الا بخبر زیرا که کتاب ساکت است و عقل عاجز و معجزه بر تقدیر صدور نیز موقوف است بر خبر زیرا که مشاهده تحدی
و معجزه هر کس را اتفاق نمی افتد و اجماع نیز بسبب قول معصوم دران حجت است با نو در نقل اجماع ثقاتین خبر در کار است
و عصمت شخص معین را بخبر او یا بخبر معصوم دیگر که بواسطه او رسیده ثابت کردن دور صریح است و نیز حجیت
خبر موقوف بر ثبوت نبی و امامت امام است چون اصل ثابت نشد فرع چگونه ثابت نشود و بالجمله نزد شیعه تواتر خود ٣١٨
از حیز اعتبار افتاد زیرا که کتمان واقع از عدد تواتر بظهور آمده و اظهار غیر واقع در حکم او است اخبار احاد خود
یا الاجماع درین قسم مطالبه معتبر نیستند پس استدلال بخبر ممکن نیست انتهی اقول و به نستعین این قول نیز ناشی
عدم توغل او در علم اصول فقه و اصول حدیث است و چند وجه مردود است اول آنکه در اصولیین مبین و مقرر شده
که در تواتر عدالت رجال شرط نیست و بحث از رجال آن لازم نه ازینجا است که محققین تصریح فرموده اند که بحث
از متواتر در فن درایه استطرادی است در نخبة الفکر و شرح آن از ملا علی قاری گفته و انما ابهم شروط التواتر
فی الاصل لانه علی هذه الکیفیة لیس من مباحث علم الاسناد اذ علم الاسناد یبحث فیه
عن صحة الحدیث و ضعفه لیعمل به او یترک و من صفات الرجال ای رجال اسناد الحدیث
من العدالة و الضبط و غیرهما و صیغ الاداء کسمعت و حدثنا و اخبرنا و نحوها و المتواتر
لا یبحث عن رجاله ای عن صفاتهم بل یجب العمل به من غیر بحث لانه یفید به الیقین و ان
ورد عن الفساق و الکفرة انتهی و مسلم بعد ذکر شرائطی که در تواتر معتبر است میفرماید ثم شرط قوم
و منهم فخر الاسلام العدالة و الاسلام لئلا یرد اخبار النصاری بقتل المسیح و لو اخبر

ولو اخبر اهل قسطنطنية بقتل ملكهم حصل العلم نعم ذلك دخيل فى تقليل العدد ومؤكد
لعدم التواطؤ اما الشرطية فكلا ومن ههنا قالوا ان المتواتر ليس من مباحث علم الاسناد
دوم آنکه قول او غیر شیعه را اصلا اعتباری نیست اطلاق این قول در حیز منع است زیرا که در اصول فقه ثبوت
پیوسته که خبر مبتدع بشرط عدالت و ضبط نزد اکثر محققین معتبر و مقبول است و مختار همین قول است در مسلم فرموده
والبدعة المتضمنة كفرا كالمتجسم لكفر عند المكفر كالقاضيين وعند غيره كالبدع الجلية وهي
التى لم تكن عن شبهة قوية كفسق الخوارج وفيها القبول عند الاكثر وهو المختار شیخ طوسی رحمه
از علمای امامیه نیز همین است در زبدة الاصول فرموده يشترط للعمل بخبر الواحد بلوغهم وعقلهم
وعدالتهم وضبطهم وايمانهم واكتفى الشيخ عن الايمان بالعدالة محتجا بعمل الطائفة بخبر ابن
بكير وسماعه وبنى فضال واضرابهم وليس فى اية التثبت حجة عليه لمنع صدق الفاسق
على المخطى فى بعض الاصول بعد بذل مجهوده ونص الاصحاب على توثيقه ولو جامع التوثيق
التفسيق لارتفع الوثوق بعدالة اكثر الموثقين من اصحابنا واما ما ينقل عن بعض المحققين
من تفسيق ابان بن عثمان مع توثيق الاصحاب له فلو ثبت لا ينهض حجة على الشيخ طاب ثراه ٣١٩
سوم آنکه قول او صدر اول ایشان مقاطع الاسانید اند مرتدین منافقین و محرفین کتاب الله و معاندین ثقلان
رسول بوده اند نیز مدفوع زیرا که اگر مراد او ازین قول آنست که جمیع صدر اول متصف باین صفات بوده اند پس ممنوع
منع است چه در قول سابق باستیعاب ذکر یافت که جمعی کثیر و جمی غفیر از صدر اول ازین صفات ذمیمه منزه و مبرا بوده اند
فتذکر و اگر مراد بعضی از صدر اول است مسلم است لیکن از اتصاف بعضی باین صفات قدح در اخبار همه آنها لازم
نمی آید چهارم آنکه قول او شیعه با هم در اصل امامت و تعیین ائمه اختلاف فاحش دارند نیز مردود است زیرا که
اختلاف موجب عدم وثوق اخبار جمیع ناقلین نمیتواند شد والا باید که خبر هیچ یک از اهل ملل و نحل موثوق حاصل
نشود و نیز آنکه علت موثره اختلاف در آنها نیز موجود است مع ذلک اکثر فرق شیعه منقرض گردیده و انقراض آنها
کاشف از بطلان آنها است و فرقه اثنا عشریه که درین ازمنه در اکثر بلاد شیوع دارند اثبات قول خود یعنی
امامت حضرت امیر المومنین علیه السلام از احادیث نبوی علیه و آله الصلوة والسلام و تعیین امامت هر امام
لاحق بنص امام سابق میکنند و حجیت آن احادیث نزد ایشان مستند بتواتر است خلفا عن سلف چه راویان و
ناقلان این نصوص از شیعه امامیه در هر طبقه از طبقات و زمانی از ازمنه از کثرت عدد و تفرق بلاد و عدم

اجتماع باهم در مکانی از امکنه بحدی است که عقل تجویز نکند اتفاق و تواطؤ ایشان را بر کذب و طریق تحصیل علم تحقیق

این تواتر بتتبع کتب و تصانیف علمای امامیه است چه عدد روایت علما و مصنفین امامیه در هر زمان از کثرت بحدی است

که شک نیست در بلوغ به مرتبه تواتر و وجود علما و روات و تصانیف بر متتبع مخفی نمیتواند بود چنانکه مثلا وجود

دواوین شعرا بر متتبعین اشعار پوشیده نتواند بود و تفرق علما و روات مذکورین در بلاد متباعده ملاقات

و صحبت باهم و عدم آن نیز معلوم است چنانکه در طبقه شعرا و گمان اینکه این کتب و تصانیف متکثره مجعول و مختلق

باشند مانند آنست که جمیع دواوین شعرا مجعول و مختلق باشند پس شبهه لزوم دور نیز مندفع باشد آنچه اهل سنت در نگار

وجود نصوص مذکوره و تواتر آن میگویند که اگر نصوص مذکوره موجود میبود هر آینه متواتر میبود لتوفر الدواعی الی نقله

و اگر متواتر میبود افاده علم بجهت ما میکرد و لان ذلک هو مناط التواتر حال آنکه افاده علم نکرده امام فخر رازی

در اربعین سوگند بخدا و ایمان خود یاد کرده که خبر نصوص اثری که فائده ظن کند در دلهای ما نکرده فضلا عن

القطع جواب این شبهه چنانکه فاضل لاهیجی طاب ثراه افاده فرموده آنست که عدم افاده علم نظر بشما بنا بر دو وجه

تواند بود اول آنکه سابقا اشاره بان شده که علم حاصل بتواتر تواند بود که نظری باشد همچنانکه تواند بود که ضروری

باشد و بیانش آنست که گاه باشد عدد ناقلین بحدی و کیفیت نقل بنوعی باشد که احتمال تواطؤ و مواضعه ۳۲۰

بالبدیهه منتفی باشد و اصلا احتیاج بنظر و تامل نباشد مانند علم ببلاد نائیه و گاه باشد که چنین نباشد بلکه نفی

احتمال تواطؤ موقوف بنظر و تامل در احوال ناقلین باشد من حیث تباعد البلدان و تباین الاوطان و امثال

ذلک کما فی ما نحن فیه پس لازم آید که شما نیز اگر ملاحظه احوال ناقلین این نصوص از علما و مصنفین امامیه و مطالعه کتب

و تتبع مصنفات ایشان کنید شک نکنید در صحت آن و جزم کنید بعدم احتمال مواضعه میان ناقلین آن وجه

دوم آنکه بیشتر دانسته شد که افاده علم در خبر متواتر مشروط است زائدا علی الشرائط المعتبرة بخلو ذهن سامعین

از اعتقاد و جزم بنقیض مضمون خبر چه اگر سامعین جازم بنقیض آن باشند البته افاده علم نتواند کرد چنانکه در جمیع

مسائل نظریه برهانیه پس طریق استبصار در طلب حق در امثال این مقامات آنست که طالب خود را مساوی النسبه

بین طرفی الخلاف گرداند بنوعی که اگر نقیض مذهب معتقد وی که عمرها در از خلفا عن سلف بر سر آن تعصب داشته

در زیده برد ظاهر شود بلا تامل و توقف انقیاد حق تواند کرد و بعد از آن تامل و ملاحظه در نصوص مذکوره و احوال

ناقلین آن و تتبع کتب و مصنفات علمای این مذهب بنماید تا حق بر وی ظاهر شود و علم حاصل گردد و اگر چنین کند با

شرائط عمل نماید سوگند بحد که فخر رازی یاد کرده من اضعاف آن یاد مینمایم و ضامن میشوم که البته علم حاصل شود

حاصل شود و حق ظاهر گردد و انتهی حجتهم آنکه مسلم نباشد که عصمت بسبب آنکه امری باطنی خفی است حصول علم بدان بعد فوت آن ممکن
نیست دریافت آن محتاج بود و نص من عند الله است تعالی شانه و نصوص دالّه بر عصمت ائمه علیهم السلام
نزد امامیه بتواتر ثابت شده اند بقول امام زیرا که در تواتر دخول امام نزد امامیه شرط نیست و حجیت تواتر
بنفس ذات اوست نه بدخول امام و ران و لسان و این قول را ما به کذب محض و بهتان صرف است آری در حجیت اجماع
نزد امامیه دخول معصوم شرط است و این بر امر ذلک پس شبهه لزوم دور در اثبات عصمت نیز مندفع باشد کم
آنکه اصل یعنی ثبوت نبوت نبی و امامت امام نزد امامیه بجز این ... و اتفاق ثابت است پس تفریع فرع بر آن
نیز تحقق باشد بعضهم آنکه قول او نزد شیعه تواتر را حجت اعتبار افتاد آخرین دو است و وقوع کتمان از نهایت تعجب
در حیز منع است چه از بعضی کتمان واقع شده و اکثری از نهی کتمان عمل بمقتضای نصوص نکرده اند بمصلحت النوعیه و نزد
خود منصوص را متروک العمل ساختند و از اشخاص کم کلام در آنها است در جناب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
نیز امثال این امور واقع باشد که بر بعضی نصوص آنحضرت علیه الصلوة و السلام عمل نکردند نصوص را بقیه
میداوند و مانع احکام آنحضرت صلی الله علیه و آله میشدند شواهد آن بسیار است از آنجمله حدیث ابوهریره است
که بسبق ذکر یافت محصل مضمونش اینکه روزی حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نعلین مبارک خود را بابوهریره ۳۲۱
داد که در شهر مدینه در کوچه و بازار منادی کند که من قال لا اله الا الله مستیقنا بها قلبه دخل الجنة
عمر فاروق در بازار او را دید و خشونت آغاز کرد و او را به زمین زد و بحضور اقدس آنحضرت صلی الله علیه و آله
حاضر شد و معروض داشت فخلهم یعملون یعنی پس بگذار مردم را که عمل کنند آنحضرت نیز فرمود فخلهم از آنجمله
حدیث قرطاس است که بخاری در صحیح از ابن عباس روایت کرده قال لما اشتد بالنبی صلی الله علیه
وسلم وجعه قال ائتونی بکتاب اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده قال عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم
غلبه الوجع وعندنا کتاب الله حسبنا فاختلفوا وکثر اللغط قال قوموا عنی لا ینبغی عندی
التنازع فخرج ابن عباس یقول ان الرزیة کل الرزیة ما حال بین رسول الله صلی الله
علیه وسلم وبین کتابه محصل مضمون حدیث شریف آنکه هنگام بیماری برآنحضرت صلی الله علیه و آله شدت یافت
فرمود برای من اسباب کتابت بیارید بنویسم برای شما کتابی که بعد من گمراه نشوید عمر گفت پیغمبر را درد
بیماری غلبه کرده است نزد ما کتاب خدا است بس است ما را پس مردم اختلاف کردند و آواز بلند شد حضرت
آن فرمود از پیش من برخیزید نزد من تنازع و اختلاف سزاوار نیست و نظائر آن بسیار است اسماع

موجب ملامت میگردد و بالجمله چون ایشان احکام و اوامر رسول خدا صلی الله علیه و آله را در زمان حیات وی تغییر

میدادند و از پیش میرفت و عامه صحابه این حالت مشاهده می‌نمودند چرا نتوانند که بعد از وفات وی نیز بنابر مصلحتی

که دانسته باشند تغییر نصوص وی بکنند و بمقتضای مصلحت وقت عمل نمایند و از جمله مصلحتها که برای خود درست او نیز

درست ساخته بودند آن بود که خاطر معظم قریش از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گران است و طبایع همه از آن

جناب منحرف بنابر آنکه از قریش را بنابر آن قرن کم کسی بود که برآنحضرت و حقی حقوقی نداشته باشد پدر و برادر

یا عام یا اخوان و شخصی از قبیله و عشیره وی بدست آنحضرت در راه خدا مقتول نشده باشد و عامه صحابه از

امثال این مقالات اشتباه حاصل شده ساکت ماندند پس از صد تواتر اظهار خلاف لازم نیامد بلکه بعضی از آن

ضرر وی نیز رسانند مشتمل آنکه از انها نمودن قرآن اشتباه این نیست که بصحت نزول قرآن حکم کرده نشود و یکی اینجا

چه اینمعنی مستلزم دور صریح است زیرا که ائمه معصومین علیهم السلام نص فرموده اند بعرض نمودن احادیث بر کلام او

و باینمضمون احادیث ثقنیه از آنجمله این است می‌بینی در دیافته خلاصه مضمون آنکه اذا جاءکم حدیث فاعرضوه

علی کتاب الله فما وافق کتاب الله فخذوه و ما خالف کتاب الله فدعوه یعنی هرگاه بیاید شما را حدیثی پس عرض

کنید آنرا بر کتاب خدا پس آنچه موافق باشد کتاب خدا را پس بگیرید آنرا و آنچه مخالف باشد کتاب خدا پس ترک کنید ۳۲۳

بنابراین قبول صحت حدیث موقوف بر موافقت کتاب خدا است و صحت کتاب خدا اگر موقوف بر موافقت حدیث

و قول ائمه علیهم السلام بود دور صریح لازم می‌آمد بلکه مراد این است که عمل در تفسیر متشابهات بغیر نص ائمه معصومین

علیهم السلام جایز نیست و عرض حدیث بر واضحات و محکمات قرآن لازم است نه بر متشابهات آن هرچند این معنی

وضوح تمام دارد شیخ حر عاملی قدس الله سره در فوائد طوسیه در رساله اثبات تواتر قرآن نیز نقض بر آن فرموده

در مقام رد بعضی معاصرین خود میفرماید اما سادسا فلان الاخبار الکثیرة قد وردت بوجوب عرض

الحدیث علی القران فلو وجب عرض القران علی الحدیث لزم الدور و الجمیع فی الغالب و لو بسبب

فی البعض کاف فی الفساد و اللازم باطل قطعا و بیان ذلک انهم علیهم السلام قالوا اذا جاءکم

حدیث فاعرضوه علی کتاب الله فما وافق کتاب الله فخذوه و ما خالف کتاب الله فدعوه فدعوی

قول المعاصر لا یوافق تنزیل القران حتی یرد فیه حدیث انه هکذا نزل باطل لان الحدیث المتضمن

لاثبات النزول صحته موقوفة علی موافقة القران و صحة القران علی قول الخصم موقوف علی موافقته فهو دور

واضح اللزوم و البطلان فان قلت هذا یرد علی جمیع الاخباریین فی قولهم انه لا یعمل بالقران حتی یرد

يرد تفسيره من المعصومين عليهم السلام قلت مراده انه يجب عرض الحديث على الواضحات

والمحكمات من القران ولا يعمل في تفسير المتشابهات الا بنص بخلاف قول المعاصر فان مراده

ان كل اية في القران لا يحكم بحجية ظواهرها كذلك الا بنص من الحديث فظهر الفرق على ان

الاحاديث الكثيرة دالة على ان كل حديث لا يوافق القران يجب رده وعدم العمل به فكيف

يحكم بصحة حديث يدل على النقص في القران قال الفاضل الناصب اما اجماع پس بطلان آن ظاهر

زيرا كه اجماع بعد ثبوت نبوت وشرع است و چون نبوت و شرع ثابت نميتواند شد اجماع چگونه ثابت شود و نيز

حجيت اجماع نزد ايشان بالاصالت نيست بلكه بنا بر آن است كه قول معصوم نيز در ضمن آن ميباشد و چون

در بودن معصوم و تعيين آنكه كدام كس است و نقل قول او بحث است پس وجود نيز اجماع مسدود است

از حدوث اختلاف در امامت معتبر نيست زيرا كه اجماع بر خلافت ابو بكر و حرمت متعه بر تقرير ايشان و منع

ميراث انبياء و دفع امام حق از حق خود و غصب متعلقات خاندان رسول بعد از حدوث اختلاف و تفرق ايشان

بفرق مختلفه اجماع چه قسم متصور شود خصوصا در مسائل خلافيه كه احتياج باستدلال و اثبات حجيت نيز دارد

و نيز دخول معصوم در اجماع و موافقت قول او با قول سائر امت ثابت نشود مگر باخبار و حال اخبار در تعارض

و تساقط و ضعف و جهل قسمي كه هست روشن است و نيز نقل اجماع در هر مسئله خلافيه بالخصوص امري است كه شغل

علماي شيعه را بلكه اثنا عشريه را بالخصوص بين نقل با هم تكاذب و تجاهد و قدحست بعضي از ايشان نقل اجماع فرقه خود

ميكنند و ديگران تكذيب ميكنند و انكار مينمايند و چون اجماع يك فرقه از اماميه كه يك فرقه از شيعه اند كه يك

فرقه از امت اند بنقل خود ايشان ثابت نشود اجماع جميع امت را ثابت كردن چه قسم متصور باشد و اين حقيقت

روشن كنيم صاحب سبيل السداد الى معالم الاسلام كه از عمده علماي اثنا عشريه است در شرح حديث عقل

بتقريبي ميگويد كه كلام الشيخ ابي الفتح الكراجكي في كنز الفوائد يدل على اجماع الامامية على البداء

من خصائصهم وانكره سائر الفرق وكلام العلامة الحلي في النهاية والتهذيب كشف الحق ونهاية

الاصول في الانكار نيز و نيز عالم فاضل متقي واردي كه شيخ ايشان و ربما ادعى اجماع فرقه شيعه است

حال آنكه خود او در جاهاي ديگر مخالف آن گفته نقل از فصل مي آريم قال فصل فيما يشتمل على مسائل ادعى

الشيخ الاجماع فيها مع انه نفسه خالف في حكم ما ادعى الاجماع فيه اوردناها للتنبيه على

ان لا يغتر الفقيه بدعوى الاجماع فقد وقع فيها الخطاء والمجازفة كثيرا من كل واحد من

للفقهاء سيما من الشيخ والمرتضى فيما ادعيا فيه من كتاب النكاح دعواه في الخلاف الاجماع على
ان الكتابية اذا اسلمت وانقضت عدتها قبل ان يسلم الزوج ينفسخ النكاح بينهما انتهى وهمين قسم
در باب فقه تکذیب شیخ وسید بنماید واین رساله در بیان آن قریب بیست مسئله بلکه زاید دران مندرج است انتهى اقول [illegible]
نسخ بین بچند وجه مردود است اول آنکه ثبوت نبوت نبی صلی الله علیه وآله وامامت ائمه علیهم السلام نزد امامیه
به دلائل قطعیه یقینیه ثابت است پس اجماع که متفرع بران است نیز باثبات نمیتواند رسید دوم آنکه عدم اعتبار اجماع
در اول و ثانی نزد امامیه ممنوع و عدم اعتداد باتفاقی که بر خلافت خلیفه اول و غیر ذلک واقع شده بجهت عدم
اعتبار اجماع نیست بلکه بجهت عدم تحقق اجماع دران امور است زیرا که اجماع که عبارت است از اتفاق مجتهدین
این امت در عصری از اعصار در امری از امور شرعیه بر خلافت خلیفه اول متحقق نشده چه حضرت امیر المومنین علیه السلام و عباس
بن عبد المطلب عم الرسول و سایر بنی هاشم رضی الله تعالی عنهم و جماعتی کثیر از اعاظم صحابه باشند سلمان فارسی
و ابوذر غفاری و مقداد و حذیفه و عمار یاسر و سعد بن عباده و قیس بن سعد رضوان الله تعالی علیهم و بسیاری
از قوم خزرج و جمعی کثیر دیگر که در ان وقت در مدینه طیبه اقامت نداشتند حتی طلحه و زبیر [illegible] در این اتفاق
شریک و راضی بان نبودند و پیش از تحقق اتفاق اهل حل و عقد شروع در امر خلافت و امامت و تصرف در امور ۳۲۴
دینی و دنیوی کافه مسلمین خالی از دلیل و راهیست جواز خارج باشد جبر و اظهار موافقت نیز بعد از تحقق شوکت
مدعی خلافت و فریب خوردن و گرویدن امت بوی از الات بر موافقت رای جمعی اعتقاد و نیاید والعبرة للرای
لا بظاهر اللفظ محققین علمای اهل سنت نیز داد انصاف داده از ادعای اجماع رجوع نموده دلیل خلافت ابوبکر
بیعت اهل حل و عقد قرار داده اند صاحب مواقف میفرماید یثبت الامامة ببیعة اهل الحل والعقد عندنا
اهل السنة خلافا للشيعة لنا ثبوت امامة ابي بكر بالبيعة كما سياتي و بعد ازان میفرماید واذا ثبت
حصول الامامة بالاختيار والبيعة فاعلم ان ذلك لا يفتقر الى الاجماع اذ لم يقم عليه دليل من العقل
والسمع بل الواحد والاثنان من اهل الحل والعقد كاف لعلمنا بان الصحابة مع صلابتهم في الدين
اكتفوا بذلك كعقد عمر لابي بكر وعقد عبد الرحمن بن عوف لعثمان ولم يشترطوا في عقدها اجماع
من في المدينة فضلا عن اجماع الامة ولم ينكر عليهم احد وعليه انطوت الاعصار بعدنا الى وقتنا
هذا انتهى [illegible] حضرت امیر المومنین علیه السلام و عبد الله بن عباس و [illegible] بن جعفر و
دیگر از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین با جمعی شریک و داخل ان اتفاق نبودند [illegible] پیغمبر صلی الله علیه

علیه و اله نیز از همین قبیل است در بعضی مسائل در مباحث سابقه و ذکر یافته من شاذ قلیل رجع الی مشاذ اجمعها

انکه قول آن بعد حدوث اختلاف و تفرق ایشان بفرق مختلفه الخ نیز مدفوع است زیرا که در اجماعیکه بطریق تواتر

علم بان حاصل شده و منقول گردیده این قسم تشکیکات مساغی ندارد چه در رجال تواتر عدالت و ضبط شرط

نیست و اجماع احادی مختلف فیه است جمعی که از احجت نمیدانند اعتراض اینها وجهی ندارد و نزد جمعی

که حجت میدانند نیز ساقط و مضمحل است چه این ایرادات از قبیل تشکیک در ضروریات است بر تقدیر تنزل

میگوییم که امر یکه ذکر کرده دلالت میکند بر تعسر بلکه بر تعذر علم تحقیق اجماعی که در قرون متاخره محقق

میشود خصوصیتی باماسیه ندارد و این ایراد مشترک الورود باشد چه در صدر اسلام در قرن اول و ثانی

و ما یقارب ذلک که هنوز اهل اسلام در بلاد بعیده چندان منتشر نشده بودند و استخبار احوال بکثرت

بسهولت تمت تحقق می پذیرفت اجماع ممکن التحقق بود و علم بان نیز امکان داشت اما در قرنها

بعد که اهل اسلام در مشارق و مغارب ارض انتشار یافتند استخبار احوال علمای شرق و غرب و دیگر

اطراف و استعلام اینها در هر مسئله اجماعیه خصوصا رای عالمی که خامل الذکر باشد در بلاد کفار ساکن

بوده باشد یا بنا بر خوف مفسده اظهار خلاف جمیع علیه و اظهار از عقیده خود دران مسئله نکند در نهایت

تعسر بل قریب بتعذر و امتناع عادی است صاحب سلم نیز تسلیم این امر نموده میفرماید اما الثانی فلامتناع

معرفة علماء الشرق والغرب باعیانهم فضلا عن اقوالهم مع جواز رجوع البعض قبل

قول الاخر قيل فيه انه يجوز ضبط التاريخ بان يعلم ان هذا في ظهر كذا على كذا ثم ايضا

ويعلم ان عمرا في ذلك الوقت كان على ذلك الحكم وهكذا اقول يجوز كذبه في الاخبار

عن الماضي بعرض فلا يعلم الا بافتائه وتكلمه في ذلك الوقت وتكلم كل واحد كل احد

بحكم واحد في ان واحد مع اختلافهم في المشارق والمغارب مما يحيله العادة كما لا يخفى

الجواب الجواب بانکه در محاورات علمای امامیه اجماع بدو طریق اطلاق کرده میشود یکی اطلاق حقیقی

و آن در اجماعی است که در زمان مقارب عصر ظهور ائمه علیهم السلام و وقت امکان علم باقوال اینها تحقق پذیرفته

باشد دوم اطلاق مجازی یعنی اجماع و اتفاق اکثر علما که مساوق معنی شهرت در فتوی باشد و مراد از اجماع

که در غیر ان زمنه مانند زمان ما ادعای آن میکنند و نقل تواتر یا احاد که مقترن بقرینه مفیده علم بوده

نباشد همین معنی است اکثر علمای اهل سنت در اکثر مواقع اجماع را بهمین معنی حمل نموده از جمله فاضل الجو

در حاشیه خیال اجماعی که مصنف دعوی نموده که گفتن انا مومن انشاء الله جایز نیست میگوید که مراد اجماع کثرتست
و نظایر این بسیارست در معالم الاصول فرموده یمتنع الاطلاع عادة علی حصول الاجماع فی زماننا
هذا و ما ضاهاه اذ لا سبیل الی العلم بقول الامام کیف و هو موقوف علی وجود المجتهدین
المجهولین لیدخل فی جملتهم ویکون قوله مستورا بین اقوالهم و هذا مما یقطع بانتفائه فکل
اجماع یدعی فی کلام الاصحاب مما یقرب من عصر الشیخ الی زماننا هذا ولیس مستندا الی نقل
متواتر و احاده معتبر له و مع القرائن المفیدة للعلم فلا بد من ان یراد ما ذکره الشهید فی الذکری
من الشهرة و اما الزمان السابق علی ما ذکره المقارب لعصر ظهور الائمة و امکان العلم باقوالهم فیمکن فیه
حصول الاجماع و العلم به بطریق التتبع انتهی شیخ بهائی طاب ثراه در زبدة الاصول میفرماید و قد
یجوزون فی تسمیة المشهور اجماعا و ربما الحق به و قربه الشهید فی الذکری و ذکری میفرماید الحق بعضهم
المشهور بالمجمع علیه فان ارادوا فی الاجماع فهو ممنوع و ان ارادوا فی الحجة فهو قریب انتهی ختم
آنکه قول او علمای شیعه را بالکل اثنا عشریه را بالخصوص در این نقل با هم تکاذب و تجاهد واقع است الی آخر القول نیز
مرفوع است زیرا که اجماع چنانکه دانستی در محاورات علمای اثنا عشریه دو معنی اطلاق کرده میشود حقیقی و مجازی
و مراد از اجماع و چنین موافق اراده آن مثالیست نقل کردن اجماع و مخالفت ان نمودن ضرری نمیرساند با آنکه
تکاذب تجاهد در این امر علمای اهل سنت را زیاده تر از اضعاف مضاعف علمای امامیه واقع است چه در رساله
همین مسئله ذکر کرده که دران مخالفت اجماع واقع شده و اسفراینی که از علمای اهل سنت است میگوید که زیاده از
بیست هزار مسئله اجماعیاتست و احمد بن حنبل مدعی اجماع را مطلقا کاذب میداند در مسلم فرموده قال
الاسفراینی نحن نعلم ان مسائل الاجماع اکثر من عشرین الف مسئلة و نیز میفرماید قال احمد من ادعی
الاجماع فهو کاذب قال الفاضل الثانی اما عقل پس تمسک بان یا در شرعیات است یا در غیر شرعیات پس نزد
این فرقه اصلا قابل تمسک نیست زیرا که در اصل منکر قیاس اند و او را حجت نمیدانند و اما غیر شرعیات پس موقوف است
بر تجرید آن از شوایب وهم و الف و عادت و احتراز از خطا در ترتیب و در شکل اشکال و این معنی بدون ارشاد
امام حاصل نمیتواند شد زیرا که هر فرقه از طوائف ادمیان بعقل خود چیزها را ثابت کنند و چیزها را منکر شوند و باهم
در اصول و فروع تخالف نمایند و بعض ترجیح نمیتوان داد و الا بهمان تخالف و تزاحم در ترجیح مستحق خواهد شد پس
باید و رای عقل حاکمی مرجحی باید که حد ابحی بیین را صواب و دیگر را خطا قرار دهد و این قسم حاکم و مرجح غیر از نبی

غیر از نبی و امام نمیتوانند شد و چون ثبوت نبوت و امامت که موقوف علیه عقل است ... اثبات شریعت باشد محقق

محل اعتماد نباشد بهذا کلام در دلائل شرعیه است و امور شرع را بالعقل صرف ثابت نمیتوان کرد پیداست که عقل از

معرفت آنها بالتفصیل عاجز است بالاجماع آری حقلی که مستمد از شریعت باشد و اصل آن حکم را از شارع گرفته

باشد میتواند قیاس چیز دیگر بران کرد ولیکن چون قیاس نزد این فرقه باطل است پس عقل را مطلقا در امور شرعیه دخل

نماند خاصه چون در قواعد و کلیات شرع هنوز تردد و اضطراب است عقل را در چه خواهد بود ثبت العرش ثم

النقش انتهی اقول به نستعین پیش از شروع در مرام فی الجمله بسط کلام و تحریر محل نزاع در علمای اعلام ضرورست

تا همگنان را اطلاع بر جهل و خبط و تخلیط فاضل ناصب حاصل شده دفع مزخرفات واهیه اش بر خاص و عام مبین

گردد پس بدانکه موصل مطلوب تصدیقی که آنرا حجت گویند بر سه قسم است یکی قیاس منطقی است و آن قولی است مولف

از چند قضیه هرگاه آنها را مسلم گذاشته شود قول دیگر از آنها لازم آید و استدلال دران از حال کلی بر حال

جزئی میباشد چنانکه گوئی کل انسان حیوان و کل حیوان جسم فکل انسان جسم که استدلال کردی از حال حیوان که

کلی است بر حال جزئی ای که انسان است دوم استقراء و آن تصفح جزئیات است برای اثبات حکم کلی و استدلال از حال

جزئیات بر حال کلیات است چنانکه گوئی هر یک از انسان و فرس و بعیر و بغل فک اسفل را در حال مضغ ۳۳۷

می جنبانند پس همه حیوانات چنین باشند پس استدلال کردی از حال جزئیات که فرس و انسان

و بغل و بعیر است بر حال کلی آنها که حیوان است و آن مفید یقین نیست چه جایز است که کلی دیگر موجود باشد و حالش

چنین نبود و حکم کلی ثابت نشود مثالش تمساح در مثال ما که وی در حال مضغ فک اعلی را حرکت میدهد

می جنباند سوم تمثیل و آن عبارت از بیان مشارکت جزئی است دیگر را در علت حکم و استدلال در آن از

حال جزئی است بر حال جزئی دیگر برای معنی که مشترک باشد در ان ... جزئی این قسم اخیر را فقها قیاس خوانند

و ارکان ان چهار است اصل و فرع و حکم اصل و امر مشترک که آنرا جامع و علت گویند چنانکه گوئی العالم متغیر

پس حادث است مانند بیت که حادث است بجهت آنکه مولف است و این علت در عالم موجود است پس باید

که حادث باشد و علت مشترک را بچند وجه ثابت میکنند اقوی و اشهر آن دو وجه است یکی از آن دوران است

و آن اقتران شی است بغیر خود وجودا و عدما چنانچه در مثال مذکور گفته شود که حدوث دایر است با تالیف

وجودا و عدما وجودا در بیت که چون موجود تالیف حادث شد و عدما در واجب تعالی که با انتفای

تالیف از حدوث منزه است و دوران علامت بودن مدار است علت دایر را پس تالیف علت حدوث باشد

دوم سبر و تقسیم و آن ایراد اوصاف محتمل و ابطال بعض آن تا بعض باقی علت را متعین شود چنانکه علت حدوث
در مثال مذکور تألیف است یا امکان شق دوم باطل است زیرا که صفات واجب بنا بر مذهب متکلمین ممکنند و حادث
نیستند پس اول متعین باشد این هر دو وجه ضعیف است اما دوران پس بجهت آنکه جزو اخیر علت تامه و شرط
مساوی مدار معلول است با آنکه علت نیست اما سبر و تقسیم پس بجهت آنکه حصر علت در اوصاف مذکوره ممنوع است
زیرا که تقسیم مردد در نفی و اثبات نیست پس جایز است که علت غیر اوصاف مذکوره باشد و بر تقدیر تسلیم صحت حصر
از اینکه مشترک علت در اصل باشد لازم نمی آید که در فرع نیز علت باشد چه جایز است که خصوصیت اصل شرط
علیت و خصوصیت فرع مانع علت باشد و تمثیل نیز مفید یقین نیست بلکه افاده ظن میکند و فقها آنرا قیاس میگویند
و این قسم اخیر از جهت که تمثیل باشد که نزد فقها بقیاس موسوم است نزد امامیه باطل است و بطلان آن نزد در اصول
فقه بدلائل عقلیه و نقلیه ثابت نموده اند برخی از آن درینجا بمعرض بیان می آید اما معقول پس یکی از انجمله
این است که قیاس خلاف موضوع شرع است چه موضوع آن فرق در متماثلات و جمع در مختلفات است بیان
آنست که بسیاری از احکام شرعیه با وجود تماثل در محل مختلف اند مانند فرق در عده طلاق و عده وفات
که واجب اول سه قرء است و آن نزد فقهای امامیه درینجا بمعنی طهر و دوم چهار ماه و ده روز و اول ۳۲۸
از غیر مدخول بها ساقط میگردد بخلاف دوم و مانند عید و روز مقدم بر آن و روز ثانی آن که صوم در روز
سابق واجب یا مستحب است و در ثانی مستحب و در عید حرام است با وجود تساوی هر سه در حقیقت زمانیه
و مانند قطع نصب سارق که دست سارق قطع میشود بخلاف غاصب با آنکه علت که تصرف در ملک غیر است
در هر دو موجود است و همچنین اکثر احکام با وصف تخالف محال متماثل میباشد مانند صید در حرم عمداً و خطأً
در وجوب فدا و کفاره که آن بنده آزاد کردن است یا دو ماه روزه گرفتن یا شصت مسکین را طعام دادن
در صوم و ظهار و قتل فطری الاسلام و در رده و زنا با تحقق احصان پس تغایر و تشابه محال که مدار قیاس
بر آنست موجب تشابه احکام نمیتواند شد و حکما بر ضعف تمثیل که عبارت از قیاس فقهی است در کتب
برهان تصریح و تصریح فرموده اند رجوع بکتب شیخ الرئیس و غیر او درین باب شاهد عدل است بنا بر اطمینان
قلب ناظرین بذکر بعض اقاویل مبادرت نموده میشود امام رازی در شرح عیون الحکمة فرموده واما التمثیل
فهو الحكم على الغائب بما هو موجود في الشاهد ثم يقع هذا على وجوه اربعة فتارة [illegible]
للغائب بالشاهد كما يقال انه تعالى عالم بالعلم كما ان احدنا عالم بالعلم وانه تعالى موجود

موجود فيجب ان يكون مختصا بالجهة والحيز كما ان الواحد منا يكون كذلك وتارة يكون
الحاق الشاهد بالغائب كما يقال لو قدر الواحد منا على ايجاد بعض الاشياء يقدر على ايجاد كل الاشياء
كما في حق الله تعالى وتارة يكون الحاق الغائب بالاخر كما يقال للمعتزلة اجمعنا على انه تعالى مريد
بالارادة فوجب ان يكون عالما بالعلم وتارة يكون الحاق الشاهد بشاهد كما يقال للمعتزلة ايضا
اجمعنا على ان الواحد انما يكون متحركا لاجل قيام الحركة به فوجب ان يكون انما كان مدركا لاجل
قيام الادراك به فثبت ان التمثيل حاصل في هذه الصور الاربع وكلام الشيخ مشعر بانه مخصوص
برد الغائب الى الشاهد ويمكن ايضا تصحيح كلامه فيه بان يقال مراده من الغائب المشكوك المختلف
فيه ومن الشاهد المعلوم المتفق عليه وحينئذ يكون لفظه متناولا للاقسام الاربعة التي ذكرناها
ثم قال واوثقه ما يكون المشترك فيه علة للحكم في الشاهد وانه ضعيف من وجهين الاول ان ذلك
المشترك لعله يكون علة لثبوت الحكم في الشاهد من حيث انه شاهد وعلى هذا التقدير يمتنع ان يكون
علة لثبوت الحكم في الغائب الثاني لعل ذلك المشترك ينقسم الى قسمين ويكون علة ذلك الحكم
احد قسمي ذلك المشترك وحينئذ لا يلزم ان يكون ذلك المشترك علة لذلك الحكم مطلقا قال الشيخ
فان لم يكن هذان المانعان وصح ان الحكم معلل بمفهوم القدر المشترك انقلب التمثيل برهانا اقول ان
لم يرد صدق الشيخ فيما قال وذلك لانا اذا قلنا عالمية الواحد منا معللة بالعلم فوجب ان يكون
عالمية الله تعالى ايضا كذلك فيقال عالمية الواحد منا بالعلم المحدث يمتنع ثبوته في حق الله تعالى
ويقال العالمية قسمان عالمية جائزة وعالمية واجبة والعالمية الجائزة في حق الله تعالى
هي المعللة بالعلم اما عالمية الله تعالى فهي واجبة فلا يلزم تعليلها بالعلم اذا عرفت هذا
فنقول ان توجه هذان السؤالان فقد سقط الاستدلال اما لو ثبت ان العالمية من حيث
عالمية جائزة انقلب هذا التمثيل برهانا لانا نقول عالمية الله تعالى عالمية وكل عالمية معللة
بالعلم ينتج ان عالمية الله تعالى معللة بالعلم اما منقول كه كتاب وسنت واثار صحابه كرام وتبعه علما
باشد بسيار است پس از الجمله آيات است كه نص است در اينكه كتاب تبيان هر چيز است مانند قول او تعالى شانه ما فرطنا
في الكتاب من شيء يعني ترك نكرديم ما در كتاب هيچ چيز را مگر آنكه بيان كرديم آن را براى شما از آنچه شما را بدان حاجت است
و قول او تعالى ولا رطب ولا يابس الا في كتاب مبين هيچ تر و خشك نيست مگر در كتاب مبين و قول او عز و جل

ونزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل شیء این آیات و نظایر آن دلیل است بر اینکه کتاب الهی مشتمل است بر قوانین
و قواعد کلیه است که جمیع مسائل و احکام خصوصا مسائل و احکامی که امت را بآن احتیاج است و واقع است و واقع خواهد شد
الی قیام الساعة از آن قوانین کلیه بضم صغری سهلة الحصول چنانچه شأن استنباط مسائل جزئیه از قوانین کلیه است
استنباط میتوان نمود پس جمیع احکام و همه آن از رطب و یابس بقوت قریبه از فعل در کتاب موجود است از اینجا است که
گفته اند جمیع العلم فی القرآن لیکن افهام عامه ناس از فهم مواد آن قاصر است پس قیاس فقهی مستغنی عنه باشد و کسی که
قیاس فقهی را حجت میکنند کتاب را کافی در امانت و تبیان نمی پندارد و از آنجمله آیاتی است که دال است بر نهی از اتباع ظن
مانند قول او تعالی و لا تقف ما لیس لک به علم یعنی بدنبال مرو چیزی را که ترا بآن علم نیست و قول او تعالی
ان تقولوا علی الله ما لا تعلمون و قول او عز شأنه ان الظن لا یغنی من الحق شیئا و قوله تعالی و ان تطع اکثر
من فی الارض یضلوک عن سبیل الله ان یتبعون الا الظن و ان هم الا یخرصون ان ربک هو اعلم من
یضل عن سبیله و هو اعلم بالمهتدین خرج ما خرج بالدلیل و بقی الباقی محصل استدلال آنکه خدای تعالی
در بسیاری از آیات کفار را بسبب اتباع ظن مذمت فرموده و چیزی را که او تعالی شأنه موجب ذم کفار گردانیده باشد
در قصص مراتب ذم خواهد بود و عمل بقیاس موجب اتباع ظن است پس حکم او حرام و مذموم بود نفس واجب باشد و آنچه بعضی ۳۳۱
در معرض جواب این استدلال گفته اند که دلیل قاطع بر حجیت قیاس قائم است پس در حقیقت عمل بقیاس مستند باین
حجت قاطع باشد نه بدلیل مظنون مدفوع است چه دلیل قاطع که خصم مدعی آنست عقلی است یا نقلی اول باطل است
زیرا که عقل را در این عمل بقیاس مجالی نیست یا جایز نیست مجالی نیست خصوصا نزد اشاعره که نافی حسن و قبح
عقلی اند و دوم نیز باطل است زیرا که دلیل نقلی قطعی یقینی در صورتی تواند بود که بسر حد تواتر رسیده باشد
و محتمل معنی دیگر سوای یک معنی نبوده باشد و اگر دلیل کذائی قائم میشد حجیت قیاس ضروری میگشت و خلاف در جواز
عمل بآن از امت مرتفع میگردید و اختلاف امت در این باب مرتفع گشته علم ضروری حاصل شده پس ثبوت بود
که دلیل قاطع بر صحت و حجیت قیاس مفقود است بیانش آنست که تمسک بقیاس مبنی بر دو مقام است یکی آنکه حکم
در محل معلل بچنین علت است دوم آنکه این علت در محل خلاف حاصل است پس اگر این دو مقام بسبیل قطع و یقین
معلوم بوده باشد در میان عقلا در حجیت آن خلافی نخواهد بود و اگر هر دو مقام یا یکی از آنها ظنی باشد چنانچه
در ما نحن فیه است پس تمام نخواهد شد عمل بقیاس مگر بمتابعت ظن و از حجت منصوصی که دلالت میکند بر بطلان متابعت
ظن مندفع است [illegible] نخواهد بود و ادعای اینکه عمل باعتقاد راجح مستند بامارت است چنانچه در قیاس است

در قیاس نیست ظن میکویند. دعوای اجماع دلیل است و با وجود تخصیص ائمه اهل بیت علیهم السلام و صحابه عظام

و تبعه کرام و تصریح علمای میزان مانند رئیس حکمای اسلام و دیگران با آنکه قیاس فقهاء منتج ظن است نه یقین

و باطل است و چون ثابت پیوست که تمثیل اصطلاح فقها موسوم بقیاس است مفید علم و یقین نیست بلکه افاده

ظن میکند پس استعمال آن بر طبق نصوص کتاب منهی عنه باشد اما سنت پس از آن جمله قول آنحضرت است صلی الله

علیه و آله بروایت ابو هریره ان النبی صلی الله علیه و سلم قال یعمل هذه الامة برهة من الکتاب

و برهة من السنة و برهة من القیاس فاذا فعلوا ذلک فقد ضلوا و قول آنحضرت علیه و آله الصلوة

و السلام بروایت عوف بن مالک الاشجعی ستفترق امتی علی بضع و سبعین فرقة اعظمهم فتنة قوم

یقیسون الامور برائهم فیحرمون الحلال و یحلون الحرام و مانند حدیث واثلة بن الاسقع ان النبی

صلی الله علیه و سلم قال لم یزل امر بنی اسرائیل مقیما حتی حدث فیهم اولاد سبایا فافتوا

برایهم فضلوا و اضلوا و مانند حدیث عبد الله بن عمرو العاص عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال

ان الله لا یقبض العلم انتزاعا ینتزعه من الناس لکن یقبض العلماء فاذا لم یبق عالم

اتخذ الناس رؤساء جهالا فافتوا بغیر علم ضلوا و اضلوا و فتوی برای و قیاس فتوی بغیر علم است ۱۳۳

اما آثار پس از ابو بکر صدیق ایشان مرویست که فرمود ای سماء تظلنی و ای ارض تقلنی اذا قلت فی کتاب

الله برایی و از عمر فاروق ایشان مرویست که فرمود ایاکم و اصحاب الرای فانهم اعداء السنن

اعیتهم الاحادیث ان یحفظوها فقالوا بالرای فضلوا و اضلوا و همه از عثمان بن عفان و علی

علیه السلام روایت کرده اند لو کان الدین بالرای لکان المسح علی باطن الخف اولی من ظاهره

و از عایشه صدیقه ایشان مرویست که فرمود اخبروا زید بن ارقم انه احبط جهاده مع رسول الله

بفتواه فی مسئلة العینیة و ابن عمر فرموده اتهموا الرای علی الدین فان الرای منا تکلف

و ظن و ان الظن لا یغنی من الحق شیئا نیز فرموده ان قوما یفتون بارائهم لو نزل القران لنزل

بخلاف ما یفتون نیز فرموده ذرونی مما رایت و رایت و از ابن مسعود رضی الله عنه مرویست

قراءکم و صلحاءکم یذهبون و یتخذ الناس رؤساء جهالا فیقیسون ما لم یکن بما کان

نیز فرموده ان حکمتم فی دینکم بالرای احللتم کثیرا مما حرمه الله و حرمتم کثیرا مما احله الله

نیز در مسئله مفوضه گفته ان یکن خطاء فمنی و من الشیطان و از ابن عباس رضی الله عنه مرویست

ان الله تعالی لم یجعل ان یحکم فی دینه برایه وقال تعالی لنبیه لتحکم بین الناس بما اریک الله
ولم یقل بما رایت نیز فرموده وایاکم والمقائیس فما عبدت الشمس الا بالمقائیس نیز فرموده الا یتقی الله
زید بن ثابت یجعل ابن الابن ابنا ولا یجعل اب الاب ابا و از تابعین نیز انکار قیاس مرویست شعبی
فرموده ما اخبروک عن اصحاب محمد فاقبله وما اخبروک عن رائهم فالقه فی الحشران السنة
لم توضع بالمقائیس مسروق گفته لا اقیس شیئا بشی اخاف ان تزل قدمی بعد ثبوتها و از ابن سیرین
مرویست که گفت اول من قاس ابلیس وما عبدت الشمس والقمر الا بالمقائیس الی غیر ذلک من
الروایات التی یطول الکلام بذکرها و اجماع حضرت طاهره نیز رد قیاس و انکار فرموده ایشان مر آنرا
ومنع فرمودن شیعیان خود را از عمل بان نزد امامیه بحد تواتر معنوی رسیده هر که اطلاع بر دلائل عقلیه و نقلیه
بطلان قیاس و ماله و ما علیه باستیعاب اراده داشته باشد باید که رجوع بکتب اصول فقه امامیه نماید و
در ینمقام اینقدر کفایت میکند هرگاه اینمقدمه ممهد شد پس بدانکه قول او بچند وجه مردود است اول
آنکه قول او اما عقل پس نزد اینفرقه اصلا قابل تمسک نیست زیرا که در اصل منکر قیاس اند و او را حجت
نمیدانند از منهج سداد خارج است زیرا که اگر مدعای او اینست که نزد امامیه قیاس منطقی باطل است این
قول در حیز منع است و کذب بحت و افترای محض است چه هیچکس از علمای امامیه انکار قیاس منطقی نکرده بلکه
نص بر خلاف آن نموده اند و انواع دلیل نزد ایشان چهار است یکی از آن دلیل عقل است و صحت آن بغیر قیاس
منطقی متصور نیست از ینجا است که در کتب اصول فقه اقسام قیاس و شرائط و آنچه متعلق بآنست ذکر کرده اند
و در کتب کلامیه و اصولیه امر بتعلم و تعلیم منطق که کامل این امر است فرموده و اگر مراد او اینست که نزد
امامیه تمثیل که بعرف فقها باشتراک لفظ بقیاس موسوم باطل است مسلم است لیکن از انکار آن انکار دلیل
عقل مطلقا لازم نمی آید زیرا که انتفای خاص مستلزم انتفای عام نیست و فرق در قیاس منطقی و قیاس فقهی
از بیانی که سبق ذکر یافت واضح است زیادت بصیرت مستبصر آنرا از لزوم تکرار نمیدید پوشیده میگوییم
که اگر در ضاعت حکم مثلا اسکار در خمر بطریق کلیت از شارع متلقی نشده و نهی از بعض افراد شراب
مانند شراب انگوری واقع شده باشد و فقیه اراده استدلال بر شمول حرمت انواع خمر را نموده در مقام
احتجاج بگوید که شراب حرام است و حرمتش از ین جهت نیست که روان است والا بایست هر مایعی حرام
باشد و از جهت رنگش نیست والا میبایست که هر چه این رنگ داشته باشد حرام باشد و همچنین هر

٣٣٣

وهمچنین مزه و سایر صفات پس ظاهر شد که علت حرمت آن نیست الا آنکه مست کننده است این چنین
باشد حرام خواهد بود و همچنین نجس است و نجاستش از جهت آن صفات نیست پس میباید که از جهت اسکار باشد
این تمثیل و قیاس فقهی است و نزد امامیه باطل است و وجه بطلانش این است که شاید صفتی چند باشد در آن
که ما ندانیم یا مجموع این صفات با آنکه از انگور حاصل شده است سبب حرمت یا نجاست باشد پس قیاس شراب خرما
و شکر و غیر آن باطل باشد اما اگر شارع فرموده باشد که علت حرمت شراب اسکار است و همان علت در جاهای
دیگر سبب حرمت است چنانکه در حدیث شریف واقع شده که آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده کل مسکر خمر
کل مسکر حرام و بروایتی کل مسکر خمر و کل خمر حرام این فقهی نخواهد بود بلکه قیاس منطقی است و در قوت آنست
که میگوییم که زید در ضرب زید فاعل است و هر فاعل مرفوع است پس عمرو نیز در ضرب عمرو مرفوع باشد و این
قیاس نزد امامیه باطل نیست زیرا که علم داریم بآنکه هر مسکری حرام و نجس است بالجمله تمثیل و قیاس فقهی از آن جهت
باطل است که واضع احکام شرعیه بوحی آسمانی شارع است علیه و آله الصلوة والسلام و بغیر شارع علیه السلام
و بغیر وارثان علم او که تعلیم از و یافته اند هیچکس را علم بعلیت احکام حاصل نیست پس علتی را که از ظن خود استنباط
نموده مناط حکم ساخته باشند مثبت احکام شرعیه نمیتواند شد و از درجه اعتبار ساقط باشد و آنکه
اسناد قول بتوقف حصول از نظر صحیح بر معلم با امامیه اثناعشریه کذب محض و بهتان بحت است چه کافه اثنا
عشریه قائلند بآنکه نظر صحیح در معرفت کافیست و احتیاج بمعلم نیست محقق در تجرید العقاید میفرماید
وحصول العلم عن النظر الصحیح واجب پس آنچه بران متفرع ساخته باطل و مضمحل باشد ازین قبیل ملاحده
الموت است و بمقتضای لا تزر وازرة وزر اخری وزر ان با امامیه عاید نمیشود و متصدی جواب از طرف آنها
شدن بعهده امامیه نیست من شاء فلیرجع الی الکتب الکلامیة قال الفاضل الناصب فایده جلیله
باید دانست که قیام جمیع براهین عقلیه باعتقاد بدیهیات است پس اگر جمعی انکار بدیهیات پیش گیرند مثل سوفسطائیه
که الواحد نصف الاثنین و النفی و الاثبات لا یجتمعان و لا یرتفعان و الجسم الواحد لا یکون فی آن
واحد فی مکانین و الغائب عن الحواس لیس له حکم الحاضر ما یسمی باسم الشیء لا یکون ذلک الشیء و امثال
آن قضایا را انکار کنند اثبات هیچ مطلبی نزد ایشان ببراهین عقلیه نتوان نمود و همچنین قیام جمیع دلائل شرعیه
و مقدمات دینیه بر اثبات ملت حنفیه است که از زمان حضرت ابراهیم خلیل تا این وقت در جمیع ادیان مسلم
و اصول آن متفق علیه جمیع ملل است مثل ان المعبود واحد و انه یرسل الرسل و یظهر المعجزات [illegible]

الرسل الی الخلق معصومون عن الکذب والخیانة فی التبلیغ ان الله تعالی احکاما علی عباده یجب
بیان علیهم ... البعثة ... بالجملة ... واثبات اصول قواعد ملت حنفیه بطور شیعه ممکن نیست این
ورقه سوفسطائیه دین است تفصیل این اجمال وایضاح این ابهام آنکه ایشان نبوت حضرت خاتم الانبیاء را که ماخذ این اصول
وقواعد است نسبت باین امت از حضرت امیر المؤمنین وائمه اطهار روایت کنند ومعلوم بالقطع است که ایشان بلا
واسطه از امیر المؤمنین وائمه اطهار روایت نمیکنند بلکه بوسایط و وسایط ایشان را حال معلوم است که خود ایشان
ایشان را تکذیب مینمایند ... فی الواقع بهم وسایط ایشان چنانچه نبوت خاتم الانبیاء را روایت کرده اند
همچنان ... حق تعالی نیز روایت کرده اند دروغ صریح ... ونیز وسایط در روایت در شرائط
... مخالف ومتعارض واقع شده بحدیکه تطبیق اصلا ممکن نیست کذب ایشان لا علی التعیین متحقق شد واز همه
کاذبان ... دروغگویان ... فاسد ... افترای خود باشند چنانچه در مقدمه خلافت ... قرن اول از اهل
اعتبار نیست سوای چهار کس صحابی یا شش صحابی نزد ایشان قابل اعتماد نیست وتواتر ...
چهار کس یا شش کس بالقطع معلوم الانتفاست اگر بالفرض از انها که تواتر شده باشد خبر چهار کس یا شش کس
در ... امور که بعقل اکثر عوام استبعاد بلکه در بعضی جاها حکم باستحاله هم میکنند چه قسم افاده یقین نماید وصحابه دیگر
همه نزد ایشان مرتد ومنافق ... فاسد ... دروغگویان وکذابان بوده ...
روایت نمایند ... سلیم بن قیس الهلالی فی کتاب وفات النبی صلی الله علیه وسلم عن ابن عباس ...
امیر المؤمنین ... ان الصحابة ارتدوا بعد النبی صلی الله علیه وسلم الا ...
انفس ... عن الصادق ان الصحابة ارتدوا بعد النبی صلی الله علیه وسلم الا اربعة انفس وفی
روایة عن الصادق الا ستة پس انچه این گروه مرتدین بزعم ایشان از ادعای رسل ... معجزه ...
نزول قرآن معجز ... معارضه آن واحوال جنت و نار وتکلیفات شرعیه ونزول وحی وملائکه ونبوت انبیاء سابقین
ودعوت ایشان بتوحید فی العبادة ونفی اشراک ... روایت کنند نامعتبر باشد زیرا که خبر جمعی است که اجماع
کردند برخلاف وصیت پیغمبر که بحضور یک لک وبیست وچهار هزار کس بتاکیدات تمام فرموده بود در حق الخصوص
... تا هم نزد شیعه متواتر نشده نزد فرق دیگر که همگان جاهلند متواتر شده واگر ...
وشیعه در ان قرن القا کرده شود پس کمال بی احتیاطی در دین لازم آید زیرا که آن قرن وما بعده من القرون
همه بر مخالفت ... تغییر کمر بسته وقرآن را تحریف کرده واحکام بسیار برخلاف ما انزل الله ...

٣٣٥

در آن قرون بمحاربه شایع و مشهور گشته که از اصل شریعت هم مشتبه گردیده مثل غسل رجلین در وضو که جای مسح است
بغایت کثیر الوقوع و هر روز وقت اشتغال [illegible] بوده اند و هم برغلط روایت کرده و همچنین [illegible]
و این قسم بدعتها که رئیسان آن قرون از طرف خود احداث کرده رواج داده اند برابر احکام اصلیه شریعت [illegible]
مثل سنت تراویح و حرمت متعه و غیر ذلک پس اینجا [illegible] چه عجب است که اتفاق [illegible]
برام نبوت و نزول وحی و ملائکه و [illegible] برای تخویف مردمان و ترغیب ایشان [illegible]
میشود که [illegible] میان باشد اینجا اغراض [illegible] موجود اند چه احتمال است که [illegible]
ایشان [illegible] برای غرضی شده باشد و سایر ایشان [illegible] موافقت
و امانت کرده ایشان قبول نموده تشهیر کرده و نیز احتمال است که کاهنان و منجمان [illegible]
از قریش پیدا شده [illegible] اولاد عبد مناف [illegible]
فلان [illegible] خیال [illegible] افتاده باشد [illegible] زنان [illegible]
[illegible] باشند و در خاطر [illegible] کرده باشد [illegible] کسری و قیصر
[illegible] افتاده باشد [illegible] بموجب اخبار و کتب قدیمه خود این ماجرا را دانسته [illegible]
[illegible] موافق [illegible] و [illegible] برای او [illegible] کرده داده باشند [illegible]
[illegible] نبوت نزول [illegible] و وقوع قصص انبیا [illegible] دارد [illegible] با موافقت [illegible]
[illegible] بالجمله اول جاهلان [illegible] بنابر اغراض اتباع نموده باشند [illegible] مردم [illegible]
[illegible] نفسانی [illegible] اتباع ان جم غفیر را لازم شمرده [illegible] گرفته
در اکثر امور شرعیه [illegible] همین قسم [illegible] واقع است مثلا انچه در تواتر غسل رجلین [illegible]
تشکیکات و احتمالات است که مذکور شد بلکه [illegible] زیاده تر قوی [illegible] غسل [illegible] مسح رجلین
مشقتی و کلفتی دارد و در قبول مشقت و رنج [illegible] هر فائده دنیوی [illegible] بخلاف امر
نبوت که مقدمه ریاست عامه است که خیلی دلچسپ و خاطرنشین است و محل طمع [illegible] برای این امور [illegible]
لکوک جان خود را برباد میدهند اگر اجتماع بر یک کلمه یا یک [illegible] نموده باشند عجب نباشد و [illegible]
این هم شده باشد که هرگاه کسی با ایشان منازعت [illegible] شکست [illegible] خرابی تباه شده [illegible]
خصوصا کسانی که در زمان متاخر پیدا شده اند اعتقاد [illegible] اوایل خود قوی تر شد چنانچه [illegible]

خلافت خلفا و شهرت آن در عدم این بار و قوت اعتقاد متاخرین اهل سنت همین احتمالات وارند و اگر تواتر
این قسم اشخاص مفید علم قطعی شود باید که تواتر یهود نیز که بالاتر از این اشخاص مذکورین در تحریف کتاب الله و
تکذیب و مخالفت انبیا و اوصیای ایشان بوده‌اند در تایید دین موسی علیه السلام مفید یقین شود زیرا که یهود و غیر
نص صریح حضرت موسی بتواتر نقل میکنند که فرمود و شریعتی موبدة ما دامت السموات والارض
السبت موبد ما دامت السموات والارض و چنین تواتر نصاری که نص صریح حضرت عیسی را که او ابن الله است
وان رسالة ابن البشر قد ختمت قبل مجیه روایت کنند و قرآن محرفی که بدست این جماعت حکم توریت
و انجیل محرف دارد که از وی آیتهای بسیار و سورهای بیشمار ساقط کرده‌اند و کلمات او را تبدیل نموده و ترتیب
او را تغیر داده اگر با این قرآن متواتر کذائی تمسک جائز باشد با انجیل نیز جائز باشد و در انجیل مرقس که انجیل ثانی است
در احتجاج بابن البشر موجود است و اناجیل اربعه نزد ایشان متواتر اند قال غرس رجل اشجارا فی ارضه و بنی
حوالیها الجدران و حفر فیها بئرا و بنی علیه بیوتا فلما کملت عمارة البنیان اودعه عند الزارع
و سافر الی بلد اخر و اقام بها فلما حان ان ینضج الثمار ارسل عبدا من عبیده الی الزارع لیاخذ
ثماره فلما جاء و اراد ان یاخذ ثمره ضربوه و ارسلوه خائبا ثم ارسل عبدا اخر فاخذوه
و ضربوه و ادموه و شجوا راسه ثم ارسل اخر فقتلوه فکان یرسل عبیده الیهم تترى فیضربون
بعضهم و یقتلون بعضهم و کان له ابن واحد یحبه و لم یکن له ولد سواه فارسله الیهم فلما
راه الکفار قال بعضهم لبعض هذا الذی یرث بعده الجنة فهلموا نقتله و نرث البستان فوثبوا
علیه فقتلوه فلاجرم یغضب علیه صاحب الجنة و یرجع الیهم و ینزعه من ایدیهم
و یردیهم و یضعه عند اخرین پس از اینجا معلوم شد که اثبات ملت حنفیه که سبیل آن قول بنبوت خاتم الانبیا است
بدون اهل سنت در اصول مذهب نمیتوانند شد زیرا که ایشان اصول دین خود را اخذ کرده‌اند از جماعه صحابه کبار
مثل عشره مبشره و عبادله اربعه و مکثرین و دیگر اهل بدر و اهل بیعة الرضوان و مهاجرین اولین که حق تعالى
در کتاب خود بر صدق و صلاح ایشان گواهی داده قوله تعالى اولئک هم الصادقون قوله تعالى
محمد رسول الله والذین امنوا معه الى اخره و در آیات بسیار در حق ایشان کلمات خوشنودی و رضامندی
ارشاد فرموده قوله تعالى لقد رضی الله عن المومنین اذ یبایعونک تحت الشجرة الى غیر ذلک من
الایات پس نزد اوایل اهل سنت این نصوص را در قرآن و احادیث شنیده از حال ایشان تفحص واجبی نموده

نموده و معلوم گردید که همه ایشان صادق الاعتقاد و الرسوخ بوده‌اند در اعلای اعلام شریعت غرا هیچ وجه
قصور نکرده‌اند و در حفظ احکام ملت حنفیه بیضا بنوعی مداهنت روا نداشته‌اند و کتاب خدا را بهتر از جان عزیز
خود می‌پنداشتند و دین الهی را در محافظت و حمایت فوق الانفس والمهج می‌انگاشتند و سنن رسول را در عبادات
فضلا عن العبادات هما امکن تفویت نمی‌کردند و عوام صحابه را بجهت خوف سیاست و برکت صحبت ایشان نیز
همین وتیره داشتند و تابعین ایشان باحسان نیز بنا بر صحبت ایشان و انعکاس اشعه انوار ایشان سلوک همین لازم
گرفتند و همچنا قرنا فقرنا و اتباع و انقیاد این جماعه مر پیغمبر را محض بوضوح حق بود نه برای جلب نفع و دفع ضرر
بلکه هر که از جماهیر عرب بدلایل مؤلفة القلوب متسم بود که رئیس قوم و صدر عشیره باشد او را تحقیر و اهانت می‌نمودند مثل
ابوسفیان و اقرع بن حابس که در مجلس خلیفه ثانی بوصف ریاستی که داشتند خوار و بیها گشته‌اند و در صف نعال جا
یافته و فقرا و مساکین اهل ایمان و غلامان و کم اصلان اینها مثل صهیب و عمار صدر مجلس بودند و عند الاقتدار ایالات
و ملک و سلطنت را بخویشاوندان و اقارب خود ندادند و قدم اسلام و کثرت صحبت و شدت رفاقت را
در تقسیم این مناصب ملاحظه کردند و اکثر ایشان بعد از قتل و قتال و جنگ و جدال و کشته شدن بزرگان و اقارب
خود و اصرار بر کفر و بعد از رویت معجزه قویه ایمان آوردند و اگر بقول کسنه و مجوس و اهل کتاب بطمع مال و مناصب
می‌گرویدند بایستی که در اول وهله اظهار ایمان می‌نمودند و در زمان ریاست در بدر همراهی ابوسفیان و [illegible] عداوت
و چون بنقل و روایت ایشان ثابت شد دعوای نبوت و ظهور معجزات و نزول قرآن و عجز بلغا از معارضه آن
یقین حاصل شد که فی الواقع چنین بوده و ثبوت صدق و صلاح ایشان بشهادت قرآن و رسول بر وجهیست
تا محذوری لازم آید بلکه بر وجه تاکید اعتقاد و مزید یقین است والا تفحص حال ایشان کافی است در اعتقاد
خبر ایشان و صدق متواتر ایشان و اتباع سبیل ایشان و لزوم طریقه ایشان پس اگر شیعه بقرآن یا بخبر رسول
یا اجماع متمسک گشته تنزل کرده باشند از صرف شیعیت خود و شیئی از مذهب اهل سنت برخود لازم گرفته والا
این تمسکات ایشان مثل لامع سراب یا نقش بر آب بی حقیقت و بی ثبات خواهد بود پس واضح شد که بنا بر اصل
هیچ دلیل از دلائل ایشان راست نمی‌شود چون دست بدامن اهل سنت زدند بایست قرآن و اصول ملت حنفیه قائل
شوند لا بد بجمیع امور متواتره ایشان مثل تفویض نماز بابوبکر صدیق و فضائل و مناقب او و غسل رجلین و مسح
خفین که مانند قرآن و اصول بتواتر ثابت شده‌اند قائل باید شد و قبول باید کرد والا تحکم فی حمل لازم خواهد آمد
مثل کسی خوردن و شکر دیگری بجا آوردن لطفی ندارد و این فائده را باید که از دست ندهی که بسی نفیس است

۳۳۷

کلام اقول وبه نستعین تسمیه امامیه بسوفسطائیه غلط محض ومکابره صریحه واز قبیل تسمیه نور روشن بظلمت داج
دیجور وتلقیب نجی بکافور است زیرا که از امامیه اصلا انکار حقائق اشیا منقول نیست وهیچیک از ینها
انکار ضروریات نمیکنند چنانچه هر که اندک اطلاعی از اقاویل امامیه دارد مانند آفتاب نیمروز است ومنکر
مکابر است بلکه مقدمه بر عکس است وسوفسطائیه در حقیقت اهل سنت اند توضیح مقام آنست که حق تعالی شانه
نفس انسانی را در مبدء فطرت از اکثر علوم وادراکات خالی خلق فرموده واورا قابلیت اکتساب علوم
ومعارف عطا نموده واین هر دو مقدمه بدیهی است در اطفال مشاهد وبجهت تحصیل معارف وعلوم چند قوت
که آلات نفس در تحصیل ادراکند برای او خلق کرده پس طفل در مبدء ولادت بحس لمس ادراک ملموسات میکند
وبواسطه ادراک بصری بتدریج در میان والدین خود وغیر اینها تمیز میکند همچنین بتدریج ادراک آنچه متعلق
بسایر آلات وقوی است اورا حاصل میشود پس تفطن او زیاده میشود وبواسطه احساس امور کلیه را مانند مشارکت
ومباینت ادراک میکند وامور کلیه ضروریه را بواسطه ادراک محسوسات تعقل میکند هرگاه استکمال علوم وتفطن
واضح جدال اورا حاصل شود علوم کسبیه را بواسطه علوم ضروریه ادراک میکند پس اینجا ظاهر شد که علوم
کسبیه فرع علوم ضروریه است وعلوم ضروریه متفرع است بر محسوسات جزئیه پس محسوسات اصول اعتقادات ۳۳۸
باشند وفرع تصحیح نمیشود مگر بصحت اصل پس طعن در انکار اصل مستلزم طعن در انکار فرع باشد وجمعی
از اشاعره وجمهور اهل سنت الا شذ منهم اکثر قضایای محسوسه را انکار میکنند واین مستلزم انکار معقولات
کلیه است که فرع محسوسات است پس انکار کسبیات انها را لازم اید واین عین سفسطه است مثلا بدیهیات
عقلیه میدانیم که مقدمات وقضایا بدیهی مانند حکم باینکه رویت بصری اشیا موقوف بر چند شرط است سلامت
حاسه ومقابله رائی بمرئی یا در حکم مقابله بودن آنها وعدم قرب مفرط وعدم بعد مفرط وتوسط ضوء وعدم
حجاب وعدم شفافیت وقصد رائی ادراک اورا واهل سنت منکر این قضیه بدیهیه اند در رویت الله تعالی که
مع کونه غیر جسم وتنزهه عن المکان والجهة که جسم نیست ومنزه از مکان وجهت است تجویز میکنند
ودر رویت اصوات وروائح وطعوم ورویت اعمی چین بقه اندلس را نیز تجویز کنند چنانچه علامه دوانی در شرح
عقاید عضدیه وغیر او در غیر آن تصریح بآن فرموده اند نیز بار این قضایای بدیهیه حاصل است الجماد لیس له
حرکة ولا حرکة ارادیة والجسم الواحد لا یکون فی آن واحد فی مکانین اهل سنت این قضایا
بدیهیه را انکار کنند وفتاوی برهنه گفته در جواب گفته پرسیده شد ممکن است که کعبه زیارت اولیا میکند گفت

گفت سوم آنست نزدیک اهل سنت گفته شد چون بنا رفت حکم مصلیان چه باشد گفت قبله موضع کعبه است نه بنا تا اگر
بنا نیز دیگر جای بجای دیگر نهند و نماز بسوی او گذارند درست بود انتهی الی غیر ذلک من القضایا البدیهیة التی انکروها
ویطول الکلام بذکرها نیز بداهت عقلیه حاکم است باینکه هر که دریافت بکند که واحد نصف اثنین است بعد
از آنکه واحد نصف اثنین نیز دانسته است در آن حکم شکی و ریبی ممکن نیست و تخلف این حکم از دو مقدمه سالفه ممکن نزد اهل سنت
حصول مقدمه ثالثه را از دو مقدمه سابقه اتفاقی و عادی میدانند و لزوم عادی را عبارت از ما یکون ممکن التخلف میدانند
که حکم در آن بلزوم احد الطرفین آنست مر دیگری را معتبر است نشمرده اند پس نزد اینها تخلف مقدمه ثالثه از دو مقدمه سابقه
جائز است نیز نزد اینها جائز است که حقیقت مقدمه مذکوره العالم متغیر بالنفس چه هر حاصل شود و نیز بعقل این
حسن و قبح احکام قائل نیستند و حکم عقل را معزول میدانند بنا بر آن درین مقام او تعالی شانه عقلا تجویز الحکم
الا بالله جائز میدانند چنانچه در باب آینده ان شاء الله تعالی تفصیل بعض بیان باید در اثبات اصول و قواعد
حنفیه ابراهیمیه که متغیر ملل و ادیان متغیر میشود و بطور اهل سنت ممکن نباشد پس این فرقه سوفسطائیه درین امر نیز
در معرض استدلال بر این مطلب طبق آنچه فاضل ناصب افاده فرموده میتوان گفت که ایشان جهت حضرت خاتم الانبیا
که ماخذ این اصول و قواعد است نسبت باین است از عبدالله بن عمر و عبدالله بن عمرو و امثال ایشان و ابوهریره ۳۴۹
و معاویه بن ابی سفیان و مروان بن الحکم و اقران اینها روایت کنند و معلوم بالقطع است که اینها بلا واسطه از
اشخاص روایت ندارند مگر بوسائط و وسائط ایشان را احوال معلوم است که خود ایشان تکذیب مینمایند و متهم بکذب
میدانند و فی الواقع هم وسایط ایشان چنانچه نوشته حضرت خاتم الانبیا علیه و آله السلام روایت کرده اند چنانچه
جسمیت و صورت و جهت بودن او تعالی شانه نیز روایت کرده اند دروغ بر بسته چنانچه روایات بسیار
در تنقیح این باب و دیگر مباحث سالفه و آتیه بعض بیان آمده و خواهد آمد ان شاء الله و درینمقام نیز از ذلک الجمله
بذکر چند حدیث مبادرت نموده میشود مسلم در صحیح خود روایت کرده قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
خلق الله ادم علی صورته الحدیث در مشکوة نیز این حدیث را تخریج نموده و شیخ عبدالحق دهلوی در ترجمه مشکوة
فرموده که در حدیث آمده خلق ادم علی صورة الرحمن ترمذی از ابن عباس و معاذ بن جبل روایت کرده قال
صلی الله علیه و سلم ان صلیت اللیل ما قضی لی و وضعت جنبی فی المسجد فاتانی ربی فی احسن صورة
نیز در مشکوة از عبدالرحمن بن عایش روایت کرده قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم رایت ربی
عز و جل فی احسن صورة قال فیم یختصم الملا الاعلی قلت انت اعلم قال فوضع کفه بین کتفی

نوجدت بردها بین ثدیی فعلمت ما فی السموات والارض وتلا وکذلک نری ابراهیم
ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین گفت فرمود رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دیدم
پروردگار خود را در نیکوترین صورتی گفت پروردگار پرسید از من در چه چیز خصومت میکنند ملائکه گفتم
در جواب پروردگار تو داناتری گفت پس نهاد پروردگار تعالی دست خود میانه شانهء من یافتم سردی دست
او را در میان دو پستان خود پس دانستم هرچه در آسمانها و زمین بود و خواند آنحضرت آیه که حاصل مضمونش
این است که همچنین نمودیم ابراهیم را ملک آسمانها و زمین تا آنکه گردد ابراهیم از یقین کنندگان ابن اثیر در
جامع الاصول در ضمن حدیث طویل روایت کرده از آنجا بموضع حاجت اقتصار نموده قال فیاتیکم
الجبار فی صورة غیر صورته التی راوه فیها اول مرة فیقول انا ربکم فیقولون انت ربنا فلا یکلم
الا الانبیاء فیقال هل بینکم وبینه آیة یعرفونها فیقولون نعم الساق فیکشف عن ساقه
فلیسجد له کل مومن یعنی پس می آید شما را جبار در صورتی غیر صورتی که او را در آن صورت دیده بودند •
پس میگوید من پروردگار شما هستم پس میگویند تو پروردگار مانی پس کلام نمیکنند با او مگر پیغمبران پس گفته
میشود آیا میان شما و میان او علامتی هست که آن علامت را بشناسید پس میگویند آری آن علامت ۳۴۰
ساق است پس منکشف میسازد او تعالی ساق خود را پس سجده میکند او را هر مومن و روایات باین مضمون
در صحیح مسلم و دیگر صحاح بطریق متعدده مرویست در بعضی روایات آمده ثم یرفعون رؤسهم وقد
تحول من صورته التی راوه اول مرة یعنی پس بر میدارند سرهای خود را حال آنکه برگردیده باشد از
صورتی که در آن صورت بار اول او را دیده بودند نیز در جامع الاصول از صحیح بخاری و صحیح مسلم تخریج نموده
اما النار فلا تمتلی حتی یضع رجله امده یعنی دوزخ پس ممتلی و پر نمیشود تا آنکه بگذارد پای خود را و در
روایت حتی یضع الله تبارک وتعالی رجله واقع است و بطریق متعدده روایت نموده اند نیز مسلم
در صحیح خود از ابن عمر روایت نموده فلا یزال یدعو الله حتی یضحک الله تبارک وتعالی منه
فاذا ضحک الله منه قال ادخل الجنة یعنی پس مدام دعا میکند خدای تعالی را تا آنکه بخندد خدا از او
پس چون بخندد خدا از و میفرماید داخل شو بهشت را و در صحیح بخاری و صحیح مسلم از ابوهریره روایت کرده
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ینزل ربنا تبارک وتعالی کل لیلة الی سماء الدنیا
حتی یبقی ثلث اللیل الاخر فیقول من یدعونی فاستجیب له من یستغفرنی فاغفر له یعنی فرود

یعنی فرود می آید پروردگار تبارک و تعالی هر شب بآسمانی که فرود و پایان تر است از آسمانها تا هنگامی که
باقی ماند سوم حصه شب که آخر شب است پس میگوید و می سبحانه کیست که دعا کند مرا تا قبول کنم دعای او را کیست
که درخواست کند و بطلبد از من تا بدهم آنچه میخواهد و میطلبد کیست که آمرزش خواهد از من پس بیامرزم او را نیز
در صحیح مسلم این فقره مرویست ثم یبسط یدیه فیقول من یقرض غیر عدوم ولا ظلوم حتی ینفجر
الفجر یعنی بعد از آن فراخ میکند و میگشاید پروردگار هر دو دست خود را و میگوید کیست که قرض دهد کسی را که فقیر که مال
ندارد تا از آن قرض ادا کند و نه ظلم کننده است که با وجود مال و غنا ظلم کند در حق کسی بعد ترمذی و حاکم از عایشه
از ابوبکر صدیق روایت کرده اول من یصافحه الحق عمر یعنی اول کسی مصافحه کند با او حق تعالی عمر بن خطاب
و نظایر این بسیار است احصا نمیتوان کرد بطوالت میانجامد و در غنیة الطالبین که بنا بر مشهور منسوب بشیخ عبد القادر
جیلانی است بر طبق صحاح چند حدیث متضمن نزول باریتعالی اول آورده و در مقام موضع حاجت ذکر
میگردد و قال الحجاج فی حدیثه اذا کان یوم القیامة ینزل الجبار جلشانه علی عرشه وقدماه
علی الکرسی و یوتی نبیکم صلی الله علیه وسلم فیقعد بین یدیه علی الکرسی فقال الحمیدی
۳۴۱ اذا کان علی الکرسی فهو معه قال نعم ویلکم هو معه وعن ابی هریرة تاتی الله عز وجل فی
ظلل من الغمام فیتکلم بکلام طلق ذلق الحدیث یعنی گفت حجاج در حدیث خود هرگاه خواهد بود
روز قیامت فرود می آید جبار جل اسمه بر عرش خود و قدمهای او بر کرسی باشند و آورده میشود نبی شما صلی الله
علیه وسلم پس می نشیند پیش روی او بر کرسی پس گفت حمیدی در این هنگام آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بر کرسی با خدا تعالی خواهد بود در جواب گفت وای بر شما او بالو او یا او خواهد بود و از ابوهریره روایت
گفت گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم هرگاه روز قیامت خواهد بود می آید پروردگار در پرده ها
از ابر پس تکلم می آید بکلام فصیح تا آخر حدیث که در کتاب مسلم مذکور است بعد از آن میفرماید ان الله
تعالی ینزل کل لیلة الی سماء الدنیا کیف یشاء کما شاء فیغفر لمن اذنب واخطا واجرم و عصی
لمن یختار من عباده ویشاء تبارک و تعالی العلی الاعلی لا اله الا هو له الاسماء الحسنی
لا بمعنی نزول رحمته و ثوابه علی ما ادعته المعتزلة والاشعریة یعنی بدرستیکه خدا تعالی فرود
می آید هر شب بسوی آسمان دنیا بهر کیف که میخواهد چنانچه میخواهد پس می آمرزد هر کرا که ذنب و خطا و جرم
و عصیان از وی صادر شده باشد هر کرا اختیار میکند از بندگان خود و میخواهد تبارک و تعالی العلی الاعلی

ونیست معبودی بحق مگر او و او راست اسمای حسنی نزول او تعالی بمعنی نزول رحمت و ثواب او نیست چنانچه بعضی
گروه اند از معتزله و اشاعره بعد از نقل چند حدیث که متضمن نزول او تعالی شانه بسوئی آسمان دنیا میفرماید
قیل لاسحق بن راهویه ما هذه الاحادیث التی تحدث بها ان الله تعالی ینزل الی سماء
الدنیا والله یصعد فالله یتحرک قال للسائل ان الله یقدر علی ان ینزل و یصعد و لا یتحرک
قال نعم قال فلم تنکره و قال یحیی بن معین اذا قال لک الجهمی کیف ینزل فقل له کیف یصعد و قال
الفضل بن عیاض اذا قال الجهمی انی کافر برب ینزل فقل انا مومن برب یفعل ما یشاء و عن شریک
بن عبد الله لما قیل له ان عندنا قوما ینکرون هذه الاحادیث فی الصفات و ان الله
ینزل الی سماء الدنیا فقال انما جاءنا بهذه الاحادیث من جاءنا بالسنن عن رسول الله
صلی الله علیه و سلم الصلوة والصوم والزکوة والحج وانما عرفنا الله بهذه الاحادیث یعنی گفته
شد اسحق بن راهویه را چیست این احادیث که روایت میکنی ما را بآن که خدا یتعالی فرود می آید باسمان دنیا
و خدا یتعالی صعود میکند و حرکت میکند گفت سائل را که خدا یتعالی را قادر میدانی که نزول و صعود بکند و متحرک
نشود گفت آری گفت پس چرا انکار میکنی این امر را و گفت یحیی بن معین هر گاه جهمی بگوید چگونه نزول میکند ۳۷۳
خدا یتعالی پس بگو او را چگونه صعود میکند و گفت فضل بن عیاض هر گاه جهمی ترا بگوید که من کافرم بخدائی
که نزول میکند پس بگو او را من مومنم بپروردگاری که میکند هر چه را که میخواهد و از شریک بن عبد الله
نقل است که گفت هر گاه که گفته شد او را نزد ما قومی هستند که انکار میکنند این احادیث را در صفات که
خدا یتعالی فرود می آید و نزول میکند باسمان دنیا پس گفت این احادیث را همان اشخاص آورده اند که سنتها
رسول خدا صلی الله علیه و سلم و نماز و روزه و زکوة و حج را آورده اند و شناخته ایم ما خدا را اگر با این
احادیث که این رجال را آورده اند نیز وسایط اینها در روایات تخالف و تعارض وارد نمیشود که جمع و تطبیق
اصلا ممکن نیست پس کذب ایشان لا علی التعیین متحقق شد و تواتر کاذبان و دروغگویان را اعتبار نیست ملخص
سخن آنکه در سلوک صراط مستقیم ملت حنفیه که از زمان حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام تا این زمان در میان جمیع
ملل و ادیان مسلم است ماسوای امامیه را حظی نیست و سالکان این منهاج قدیم منحصر در این فرقه هستند زیرا که در کلام
معجز نظام آلهی عز من قائل توصیف این ملت بحنیفیت واقع شده و معنی حنیف مائل است یعنی این ملت از جمیع
ادیان مائل است چه این ملت حق است و مطابق واقع و نفس الامر سوای آن جمیع ادیان باطل اند و حق مائل

حق مائل از همه باطل است هرچند بعضی باطل را با بعض دیگر که مضاد وشن باشد بعد تحقق است لیکن با بعض دیگر مجانست
داشته باشد فی الجمله قربی است بخلاف طریق حق که مانند خط مستقیم موصول بین النقطتین منحصر در واحد است
و بمنزله مرکز است که در نهایت بعد از جمیع اجزای دایره است امام رازی در تفسیر کبیر در ضمن تفسیر آیه واتبع ملة
ابراهیم حنیفا میفرماید البحث الثانی الحنیف المائل ومعناه انه مائل عن الادیان لان
ماسواه باطل والحق مائل عن کل باطل وتحقیق الکلام فیه ان الباطل وان کان بعیدا
عن الباطل الذی یضاده فقد یکون قریبا من الباطل الذی یجانسه واما الحق فانه
واحد فیکون مائلا عن کل ما عداه کالمرکز الذی یکون فی غایة البعد عن جمیع اجزاء
الدائرة نیز دین حق بمنزله خط مستقیم است که اقصر الخطوط الواصلة بین النقطتین است وادیان باطله مانند
خطوط منحنیه و هرچند در میان خطوط منحنیه نیز تباین نوعی متحقق است چنانچه ارشمیدس تصریح بان فرموده
لیکن فی الجمله در میان از جهت قرب و مؤانستی نیز حاصل است و در جنس انحنا مندرج اند اینجاست که گفته اند
الکفر ملة واحدة بخلاف صراط مستقیم دین که مباینت تامه و مضادت کامله با خطوط منحنیه دارد و مذهب
امامیه باجمیع ادیان و ملل تضاد تام و تباین کلی دارد چنانچه محققین بآن تصریح فرموده اند علامه دوانی ۳۴۴
در شرح عقاید عضدیه میفرماید قال ابن المطهر الحلی فی بعض تصانیفه قد باحثنا فی هذا الحدیث
مع الاستاذ نصیر الدین محمد الطوسی فی تعیین المراد من الفرقة الناجیة فاستقر الرای علی
انه ینبغی ان یکون تلک الفرقة مخالفة بسائر الفرق مخالفة کثیرة وما هی الا الشیعة
الامامیة فانهم یخالفون غیرهم من جمیع الفرق مخالفة بینة بخلاف غیرهم من الفرق
فانهم متقاربون فی اکثر الاصول محقق طوسی در بعض رسایل خود میفرماید انی عبرت جمیع
المذاهب و وقفت علی اصولها وفروعها فوجدت من عدا الامامیة مشترکین فی الاصول
المعتبرة فی الایمان وان اختلفوا فی اشیاء یتساوی اثباتها ونفیها بالنسبة الی الایمان ثم وجدت
الطائفة الامامیة یخالفون الکل فی اصولهم فلو کانت فرقة ممن عداهم ناجیة فکان الکل
ناجین فدل ان الناجی واحد هو الامامیة لا غیر انتهی فاضل طبرسی در تحفة الابرار فرموده دلیل حقیت
مذهب شیعه این است از هر مذهبی از مذاهب هفتاد و دوگانه اگر پرسند بدترین مذهبی از مذهبها کدام است
گویند دوازده امامی و اگر از شیعه پرسی بیکبار همچنین گویند و اگرچه هر یک از این هفتاد و دو مذهب با یکدیگر

عداوت می ورزند لیکن چون ایشان از مخاصمه و مباحثه با شیعه افتند باهم صلح نمایند و یکدست و یکدل و یکزبان شوند
و شمشیر بکشند و در استیصال شیعه باتفاق کوشش نمایند و چون ازین کار فارغ شوند باز بر سر مخالفت یکدیگر
روند پس چون این مذهب متنازع فیه و مختلف فیه و مبغوض جمله مذاهب است و همگی با او در مقام ابا و افترا افتند
باید که حق باشد زیرا که بدانکه رسول صلی الله علیه و آله گفت الا فرقة واحدة این طایفه اند و هم المراد بقوله
تعالی لا نری رجالا کنا نعدهم من الاشرار انتهی پس ظاهر شد که سالکان مسالک ملت حنیف و منهاج قویم
حضرت ابراهیم امامیه اثنا عشریه اند کلینی در روضه کافی حدیث طویلی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده
نقره و خیرات آن که موضع حاجت [illegible] خطاب به ابو بصیر [illegible] فقال یا ابا
محمد لیس علی ملة ابراهیم الا نحن و شیعتنا و سائر الناس من ذلک براء یا ابا محمد هل سررتک و فی روایة فقال
حسبی مولانا محمد صالح مازندرانی در شرح میفرماید المراد بملة ابراهیم اصول شرایعه المشترکة کالتوحید
واسراره و غیر ذلک مما لا یطرء علیه النسخ و هذه الفائدة مثل السوابق رجعه الینا الا انها
ارفعها و اسناها و اجلها و اعلاها لکونها غایة الکمالات البشریة المقتضیة لسکون العبد
تحت الهویة الالهیة و فتور اضطراب قلبه فلذلک اذا بلغ الکلام الی هذا المقام قال حسبی لانه ۳۴۳
لیس للعبد مطلب و لا للمشتاق مقصد عداه انتهی و شکوکی که فاضل ناصبی ذکر کرده بچند وجه مدفوع است
اول آنکه انحصار روایت امامیه نبوت حضرت خاتم الانبیاء علیه و آله السلام در حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
در حیز منع است زیرا که نزد امامیه جمعی کثیر و جمی غفیر از اصحاب کبار ممدوح و جلیل القدر بلکه در عداد اولیای کرام
معدود اند چنانچه سبق ذکر یافت و در معتمد علیه بودن این اکابر نزد امامیه شکی نیست و اشخاصی که آنها
عداوت اهل بیت ظاهر شده بعد از انحلال شبهه رجوع بحق نموده اند نیز صدوق و ثقه و عدول بودن آنها بعد ثبوت
بالمتابعة تحقق گشته نزد امامیه مقبول الروایة اند هیچکس از امامیه قائل بخلاف آن نشده پس امامیه نبوت حضرت
خاتم الانبیاء علیه السلام را از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و سلمان فارسی و مقداد و حذیفه و ابوذر غفاری
و عمار یاسر و صعصعة بن صوحان و عبد الله بن جابر انصاری و ابی بن کعب و عبد الله بن عباس و عبد الله بن جعفر
که این هر دو بزرگ داخل عبادله امامیه اند و سعد بن معاذ و بسیاری از اصحاب اهل بدر و اصحاب بیعة الرضوان و سائر
اصحاب کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین روایت میکنند و بر تقدیر تنزل و فرض تسلیم انحصار روایت نبوت در حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام از آنجا که جماعه کثیره که از اصحاب و تابعین بخدمت آنحضرت علیه السلام از بدو امر اختصاص تام

تمام وتم تیدناس بالاکلام داشتند ودر عهد خلفای ثلاثه نیز در خدمت آنحضرت مشرف اند و رسیده اند و بعد از
خلیفه ثالث جماعه کثیر از اهل بدر و اصحاب بیعة الرضوان و سایر مهاجرین و انصار و تابعین باحسان مثل
اویس قرنی و غیره بیعت با آنجناب نموده در معرکه جمل و صفین و نهروان و رطل رایت هدایت مجتمع
بوده جانهای خود را نثار نمودند بنابرین تقدیر نیز روایت امامیه نبوت حضرت خاتم الانبیا را در حضرت
امیر المومنین که افضل مهاجرین و انصار و اشرف اهل بدر و بیعة الرضوان است و از حضرت فاطمه زهرا
که سیدة نساء عالمیان است و حسنین علیهما السلام و از اکابر اهل بدر و بیعة الرضوان و سایر مهاجرین و
انصار و تابعین باحسان که حق تعالی در کتاب مجید بر صدق و صلاح آنها گواهی داده قوله تعالی فان الله
هو مولاه وجبریل وصالح المومنین و کونوا مع الصادقین و اولئک هم الصادقون آیات بسیار
در حق ایشان کلمات خوشنودی و رضامندی ارشاد فرموده و قوله تعالی لقد رضی الله عن المومنین
اذ یبایعونک تحت الشجرة الی غیر ذالک من الآیات و باز اوایل امامیه ایشان
از اقران شنفیده از احوال ایشان تفحص واجبی نموده معلوم گردید که اکثر از جماعه که امامیه روایت نبوت نموده اند
صادق الاعتقاد و راسخ العقیده بوده اند در اعلای اعلام شریعت غرا هیچ وجه قصور نکرده و هم برین ۳۴۵
قیاس تابعین باحسان نیز بنابر تاثیر صحبت و انعکاس اشعه انوار ایشان همین سلوک لازم گرفتند قرنا بعد قرن
و انقیاد این اجله کرام با آنحضرت علیه و آله الصلاة و السلام محض بنابر وضوح و شهود حق بوده برای
جلب نفع و دفع مضرتی دو هم آنکه روایت کشی که از سلیم بن قیس هلالی یعنی ان الصحابة ارتدوا بعد النبی
بر تقدیر صحت قدحی نمیکند چند وجه اول آنکه مراد از ارتداد درین روایت که مؤید باخبار صحیح صادق است
صلی الله علیه و آله و سلم رجوع ارتداد اصحابه چنانچه در صحیح بخاری تصریح شده و دیگر صحاح سته و غیر آن مروی است
و چند حدیث از آن سابقا مذکور شده اعم است از ارتداد دینی و ارتداد در اعمال و افعال صالحه چه در بعضی
روایت ثابت است که بعد از ارتحال آنحضرت صلی الله علیه و آله بعضی از صحابه از دین برگشته انکار بعضی از
ضروریات دین اسلام نموده و بعضی از شیوه اخلاق و ملکات حمیده و خصال و صفات پسندیده و فعال
حسنه و اعمال صالحه و خلوص محبت اهل بیت رسالت علیه الصلوة و السلام که مقتضای قل لا اسئلکم علیه اجرا
الا المودة فی القربی اجر رسالت است دست باز داشته و ملوث گردیده که در عهد آنحضرت بدان
مشغول بودند برگشته انواع فتنه و فساد و ظلم و عدوان و بغی و عناد و جور و طغیان نموده در یافته نیکوئی بود

احسانی که در حق کافهٔ رعایا ممدوح و محمود است در حق اهل بیت نبوت علیهم السلام ترک کرده اند غصب حق حضرت زهرا
و رنجانیدن خاطر عاطر بضعه حضرت خیر الوری از بعضی بوقوع آمده چنانچه صحاح سته و کتب سیر و تواریخ بآن ناطق است
و انکار وقوع ارتداد باین معنی مکابره صریحه است و قایل شدن بوقوع ارتداد اصحابه باین معنی از خصایص امامیه
نیست بلکه علمای اهل سنت نیز بآن قایل اند و حضرت مخبر صادق علیه و آله الصلوة والسلام اخبار بآن فرموده
بخاری در صحیح خود بسند خود روایت کرده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ترد علی یوم القیمة رهط
من اصحابی فیجاؤن علی فاقول یا رب اصحابی فیقول انک لا علم لک بما احدثوا بعدک انهم ارتدوا
علی ادبارهم القهقری و این حدیث باسانید متعدده و طرق متکثره باختلاف عبارات در صحیحین و سایر صحاح سته
و غیر آن مروی است قاضی عیاض در تاویل آن میفرماید هم صنفان المرتدون عن الاستقامة والعمل الصالح
والمرتدون عن الدین انتهی و در فیض القدیر فرموده قیل هم اهل الکبائر والبدع والظلمة والمسرفون فی الجور
و طمس الحق انتهی و وقوع این قسم ارتداد خللی در صدق متواترات ایشان متطرق نمی شود دوم آنکه حکم بارتداد در حق
جماعه نیست که نص جلی را استماع نموده انکار نموده اند اما آنها که انکار نکردند یا آنها را که استماع نص جلی اتفاق نیفتاده
بجهت عدم تحقق انکار در حق آنها در حکم ارتداد مندرج نخواهند شد فاضل شستری میفرماید مراد الکشی من الصحابة
ههنا من عدا ذوی القربی من اصحاب النبی صلی الله علیه وآله و من عدا ما ذکرنا من مشاهیر الصحابة ۳۴۷
الملازمین علی ملازمة النبی صلی الله علیه وآله وسلم المستمعین للنص الجلی فی شان امیر المؤمنین
علیه السلام لا جمیع الاصحاب من اصاغرهم و اکابرهم و لهذا لم یذکر علیا و سبطین و من کان
منهم من بنی هاشم و تابعیهم و موالیهم مع ظهور ان الکشی لم یعتقد ارتدادهم فبقیت الطائفة
التی لم یکونوا من مشاهیر الصحابة المسلمین للنص سالمین عن نسبة الارتداد الیهم وان دخلوا تحت
تابعیة المرتدین لاشتباه الامر علیهم با آنکه این روایت حکایت از حالات اول امر است که بعد از ارتحال
آنحضرت علیه و آله الصلوة والسلام از اول وهله این حالت طاری شده بود نه آنکه جمیع اینها بر این حالت مستقر
و مستمر ماندند زیرا که بعد از وقوع این زلت و انحلال شبهه جمعی کثیر و جمی غفیر از صحابه رجوع بحق نمودند چنانچه در کتب
رجال امامیه تصریح و تنصیص بآن واقع شده که بسیاری از صحابه در اول امر بسبب طریان بعضی شبهات و شکوک فی الجمله
وهنی در خلوص عقیدت و صفای طویت راه یافته بعد از اندک مدت بیدار شده قائد عنایت الهی برجوع بحق نموده اند
و بر آیین حق و سداد و طریق استقامت و رشاد ثابت قدم و راسخ دم گشته اند و اسامی بسیاری از آنها بطریق

بطریق نقل از کتب رجال امامیه سبق ذکر یافت فلیتذکر و بالجمله وقوع ارتداد از بعضی موجب قدح در بعض دیگر
و مستلزم تطرق خلل در صدق متواترات مجموع اصحاب نمیشود سوم آنکه خبر دعوت حضرت خاتم الانبیا
علیه و اله الصلوة والسلام نبوت را و ظهور معجزات بر دست حق پرست آنحضرت صلی الله علیه و اله در حین حیات
آنحضرت بحد تواتر رسیده ثابت گردیده بود و طریان ارتداد بر فرض تسلیمش بعد از ارتحال آنحضرت بتحقق
و ثبوت تواتر ضرری بآن نمیرساند و در انتفای ما ثبت بالبداهة تاثیری نمی بخشد چهارم آنکه بر تقدیر تسلیم
و تنزل عدالت بلکه اسلام نزد محققین علمای اصول از شرایط تواتر نیست چنانچه در کتب اصول تنقیح مبین است
و در مسلم فرموده ثم قد شرط قوم ومنهم فخر الاسلام العدالة والاسلام لئلا یرد اخبار النصاری
بقتل المسیح والجواب منع الاستواء ولو اخبر اهل قسطنطنیة بقتل ملکهم حصل العلم نعم ذلک
وخیل فی تقلیل العدد ومولانا [illegible] التواطؤ الشرطیة فکلا موضعها قالوا ان التواتر لیس من
مباحث علم الاسناد انتهی پس وقوع ارتداد مطلقا مستلزم قدحی در صدق متواترات ایشان نخواهد بود
پنجم آنکه بر فرض تسلیم وقوع تحریف قرآن و احداث بدعات مانند تراویح و تجویز مسح خفین از بعضی مستلزم
قدح در اخبار جمیع صحابه نیست کما لا یخفی ششم آنکه قول او تواتر وقتی مفید تعیین میشود که اهل تواتر را ۳۴۷
غرض فاسد در میان نباشد از عجائب اقاویل و دلیل عدم تدبر او است در علم اصول چه هیچکس از علما
در افاده تواتر یقین را این شرط نکرده و در مسلم فرموده للتواتر شروط منها تعدد المخبرین تعددا
یمتنع التواطؤ علی الکذب عادة ومنها الاستناد الی الحس فلا تواتر فی العقلیات ومنها
استواء جمیع الطبقات فی مبلغ یفید الیقین ومنها کونهم عالمین بالمخبر به اذ لا علم
الا من علم انتهی هفتم آنکه سبب عدم حصول یقین از اخبار یهود و نصاری عدم تحقق شرط تواتر است
که استوای طبقات در مبلغ مخبرین باشد و قصور ناقلین پست از حد تواتر در مرتبه اولی یا در وسطی این تواتر
در اخبار آنها متحقق نگشته نه اینکه تواتر متحقق شده و افاده یقین نکرده چنانچه فاضل ناصب توهم کرده
چه این معنی از حیز سداد خارج است و در عضدیه گفته و شرط بعضهم الاسلام والعدالة کما فی الشهادة
ولا افاد اخبار النصاری بقتل المسیح العلم به وانه باطل والجواب منع حصول شرائط التواتر
لاختلال فی الاصل او الوسط ای قصور الناقلین عن عدد التواتر فی المرتبة الاولی او فی شیء
مما منهم ولذلک نعلم ان اهل قسطنطنیة لو اخبروا القتل ملکهم حصل به العلم به انتهی

علامه تفتازانی در شرح عقاید نسفیه و صاحب مسلم و دیگر محققین در علم اصول و کلام تصریح و تصحیح بران نموده
عجب است که فاضل ناصب درین مقام با این اکابر ابا جد مخالفت نموده قول ضعیف را تحقیق انگاشته ان هذا
لشیء عجاب پنجم آنکه عبارت انجیل را نص و نسبت دادن ادعای حضرت مسیح نبوت را از ظنون فاسده است زیرا که
این کلام بطریق تمثیل واقع شده استفاده نبوت حقیقی ازان در حق حضرت مسیح در حیز خفاست من ادعی
فعلیه البیان ششم آنکه کلیت قول او عند الاقتدار ولایت و ملک و سلطنت را بخویشاوندان و اقارب خود
ندادند و قدم اسلام و کثرت صحبت و شدت رفاقت او را در تقسیم این مناصب ملحوظ کردند در حیز منع است
تفویض خلیفه ثالث رتق و فتق امور اسلامیه بدست مروان بن حکم که آنحضرت او را با پدرش از
مدینه منوره اخراج فرموده بودند و تسلیط سایر بنی امیه که خویشاوندان و اقربای او بودند بر ممالک اسلام
و تفویض خلیفه ثانی ممالک وسیعة الارجای شام را به یزید بن ابو سفیان و بعد از وی به برادرش معاویه
بن ابو سفیان که از طلقا و مؤلفة القلوب و بقیه احزاب بودند و از اوصاف مذکوره که قدم اسلام
و کثرت صحبت و شدت رفاقت باشد عاری محض بودند بلکه برای اعلای اعلام کفر محاربات و مجادلات
با سرور کائنات علیه و آله الصلوة والسلام مکرر ازینها بوقوع آمده بود شاهد است و هفتم آنکه قول او اگر
بقول بعضی مخالفین الخ مدفوع است زیرا که امامیه اثنی عشریه را در حق اکثر صحابه روایت نکرده اند بلکه در حق یک یا
دو شخص و شخصی که در حق او این امر را حکایت میکنند در اول هم اظهار ایمان نموده و در ظاهر در بیعت هم
است سیغمبر سعی نکرده پس تقریب تمام نباشد یا نه و هم آنکه شهادت کتاب الله در صدق و صلاح
اشخاصی که کلام درانها است در حیز منع است من ادعی فعلیه البیان و دهم آنکه قول او در مقام
احتجاج بر افضلیت اهل سنت بر امامیه زیرا که ایشان اصول دین را اخذ کردند از عشره مبشره و خلفای
اربعه و کثیرین جمعی نظر است زیرا که اگر غرض او ازین کلام تفضیل اهل سنت باین جهت است که اینها شیعه
بعضی عشره مبشره و شیعه ابو هریره و عمرو عاص و عبد الله بن عمرو عاص و عبد الله بن عمر و مغیرة بن
شعبه و معاویه بن ابو سفیان بوده اند و اصول دین خود را ازین جماعه اخذ کرده اند بخلاف امامیه که
شیعه علی بن ابی طالب اند و اصول دین خود را از آنحضرت و اولاد او اخذ نموده اند و ابو هریره و بعضی
عشره مبشره و عمرو عاص و پسرش و معاویه بن ابو سفیان و عبد الله بن عمر افضل اند از مولای شیعه
و اولاد امجادش یعنی حضرت علی بن ابی طالب و حسنین علیهم السلام و تابع افضل افضل است یعنی بغیره

دلیلی از عقل و نقل که موجب رکون و وثوق نفس بر آن باشد مسموع و مقبول نیست من ادعی فعلیه البیان و اگر
مدعای او تفضیل اهل سنت بر امامیه باین جهت است که اهل سنت اصول دین خود را از مقتدایان خود بلا واسطه
اخذ نموده اند بخلاف امامیه که اینها بواسطه از ائمه خود اصول دین خود را اخذ کرده اند کلیت این قول در حیز
منع است و نقض فقه از دائره صحت و سداد خارج است چه متقدمین هر دو فرقه اخذ اصول دین از مقتدایان
خود بلا واسطه نموده اند و متاخرین بواسطه پس میگوییم که اهل سنت نیز از ثقات ایمان خود روایت ندارند
مگر بوسائط و وسایط ایشان از احوال معلوم است که خود ایشان آنها را تکذیب نموده اند و متهم بکذب ساخته
و فی الواقع هم وسایط ایشان چنانچه نبوت حضرت خاتم الانبیا علیه و آله الصلوة والسلام روایت کرده
همچنان جسمیت و صورت حق تعالی نیز روایت کرده اند و در اصول و فروع دینیه و در تعیین مراد از آیات
عشر خلیفه تخالف و تعارض بمرتبه بحدیکه تطبیق اصلا ممکن نیست بلکه بعضی از ذوی الواسطه ایشان مانند ابو هریره
و نظایر آن نیز متهم بکذب اند پس کذب ایشان لا علی التعیین متحقق شد و تواتر کاذبان و دروغگویان را
که بجهت فاسدی تشهیر افترای نموده باشند چنانچه در امور خلافت در اوان اول بعمل آوردند اعتباری نیست
نیز و سائر اهل سنت اتباع اهلبیت نبوت را بالکلیه طرح داده التزام اتباع اوامر و نواهی الهی و اقتضای احکام ۳۴۹
حضرت رسالت پناهی ترک کردند و رای ضعیف خود را بر اقوال و احکام رسول کریم راجح شمرده در ترک
عمل بمقتضای آن بقول حسبنا کتاب الله متمسک شدند و در اکثر مواقع رای خود را بر حکم کتاب مخالف
نیز ترجیح میدادند در صحیح بخاری و صحیح مسلم بطرق متعدده مروی است از آنجمله مسلم بسند خود روایت کرده
ان رجلا اتی عمر فقال انی اجنبت فلم اجد ماء فقال لا تصل فقال عمار اما تذکر یا امیر المؤمنین
اذ انا وانت فی سریة فاجنبنا فلم نجد ماء فاما انت فلم تصل واما انا فتمعکت فی التراب
وصلیت فقال النبی صلی الله علیه وسلم انما کان یکفیک ان تضرب بیدیک الارض
ثم تنفخ ثم تمسح بهما وجهک وکفیک فقال عمر اتق الله یا عمار قال ان شئت لم احدث به و والی شام
بغیر مبالات رای فاسد خود را در اکثر احکام آنحضرت علیه و آله الصلوة والسلام میداشت و رای خود را
بر حکم آنحضرت ترجیح میداد در جامع الاصول در کتاب البیع روایت کرده باع معاویة اناء من الذهب
والفضة باکثر من وزنها فقال له ابو الدرداء سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم ینهی عن
ذلک فقال معاویة اما انا فلا اری به باسا فقال ابو الدرداء من عذیری من معاویة عن الرسول

و هو چیزی عن ایراده لا اساس کنات فابدا و کافه اهلسنت در اتباع صحابه غلو نموده اوامر و نواهی صحابه را
مقتدای خود ساخته اند بحدی که اگر آیه از کلام الهی و حدیثی از احادیث نبوی علی قائله و آله الصلوة والسلام
مخالف احکام آنها بوده باشد بران عمل نمی نمایند و متروک العمل میشمارند یا تاویل بر طبق رای صحابه مینمایند
چنانچه بر متتبع خبیر واضح و لایح است نیز تجویز اعمال قیاس نموده درین باب بحدی توغل نمودند
که بعضی از ایشان تجویز نسخ کتاب الله بقیاس مینمایند پس اگر سنی به قرآن یا بخبر رسول تمسک کند تنزل
کرده باشد و از صرف سنی گری خود بر آمده و شوبی از مذهب امامیه بر خود لازم گرفته و الا این تمسکات
ایشان مثل لامع سراب یا نقش بر آب بی حقیقت و بی ثبات خواهد بود پس واضح شد که بنابر اصل سنیت
هیچ دلیل از دلائل ایشان راست نمیشود چون دست بدامن امامیه زدند بقرآن و اصول ملت حنفیه
قائل شدند لابد بجمیع امور متواتره ایشان مثل نص یوم غدیر در باب حضرت امیر المومنین علیه السلام
و فضائل و مناقب آنحضرت و اولاد امجادش و مسح رجلین و عدم جواز مسح خفین که مانند قرآن و اصول
بتواتر ثابت شده اند قایل باید شد و قبول باید کرد و الا تحکم بی اصل لازم خواهد آمد نان کسی خوردن و شکر
دیگری بجا آوردن لطفی ندارد این فائده را باید که از دست ندهی که بسی مفید است قال الفاضل الناصب ۳۵۰
و نیز از ابواب سابقه معلوم شد که بنای مذهب تشیع بر روایات اصحاب ائمه است از ائمه و احوال آن اصحاب
نیز معلوم شد که اکثر ایشان دروغگو بودند و خود ائمه آنها را تکذیب فرمودند و هیچ امامی نبوده است الا
بعض اصحاب او را امام لاحق تکذیب نموده اند بدلیل آنکه آن بعض بامامت او قائل نبودند و معتقد امامت
شخصی دیگر یا قائل بوقف و انقطاع امامت بودند و معهذا بسبب حسن ظن که باصحاب ائمه دارند تکذیب
امام لاحق بلکه تکذیب خود آن امام را بسهوی میشمارند و بر روایات همه آنها اعتماد کلی دارند پس چرا یاران
و اصحاب رسول که کمتر از امام در تاثیر صحبت نخواهد بود حسن ظن نمیکنند و در روایات آنها را مقبول
نمیشمارند غایة ما فی الباب آنکه بعضی روایات از ائمه مخالف روایات صحابه خصوص در مقدمه متعلقات امامت
نزد ایشان رسیده و شبهه در صدق صحابه ایشان را پیدا شده باشد لیکن چون این مخالفت در اصحاب ائمه هم
جاری است و این شبهه در همه آنها ساری معهذا مانع قبول روایت نشده پس در حق اصحاب
پیغمبر چرا مانع قبول روایت شود و ما هذا الا التعصب المحض و العناد البحت
و تحقیر جناب الرسول صلی الله علیه وسلم و الاهانة بتاثیر صحبته صلی الله

صلی الله علیه و سلم لا حول و لا قوة الا بالله حال آنکه خود ایمه غدر این مخالفت را بیان فرموده اند
و اصحاب را بصدق وصف نموده اند و در صحاح ایشان مروی و ثابت است لیکن عناد و تعصب چشم ایشان را
کور کرده ایشان را کر ساخته است من کتاب الکافی فی باب اختلاف الحدیث بحذف الاسناد
عن منصور بن حازم قال قلت لابی عبد الله رضی الله عنه ما بالی اسألک عن المسئله
فتجیبنی فیها بالجواب ثم یجیئک غیری فتجیبه فیها بالجواب آخر فقال انا نجیب الناس علی الزیادة
و النقصان قال قلت فاخبرنی اصحاب الرسول صلی الله علیه و سلم صدقوا علی محمد صلعم ام
کذبوا قال قلت فما بالهم اختلفوا فقال انا نعلم ان الرجل کان یاتی علی رسول الله صلعم
فیسئله عن المسئله فیجیبه فیها بالجواب ثم یجیبه بعد ذلک بما ینسخ ذلک فنسخت الاحادیث
بعضها بعضا بحذف الاسناد عن محمد بن مسلم عن ابی عبد الله قال قلت له ما بال اقوام یروون
عن فلان و فلان عن رسول الله صلی الله علیه و سلم و لا یتهمون بالکذب فیجیئ منکم خلافه
قال ان الحدیث ینسخ کما ینسخ القرآن انتهی کلامه اقول و به نستعین جواب از شکوکی که درینمقام
ذکر کرده است در مباحث سابقه باستیعاب و تفصیل مذکور است رجوع بان مباحث در جواب آن مبنا برا ۳۵۱
کافی است بنا بر توضیح مرام بطریق اجمال میگوید آنچه درینمقام افاده فرموده است بچند وجه مردود است
اول آنکه دروغگو بودن اکثر اصحاب ایمه در حیز منع است بلکه اکثر آنها ثقه و عدول و از اهل علم و فضل بودند
رجوع بکتب رجال شاهد عدل این دعوی است انقایل شدن بعضی بوقف و معتقد امامت امام دیگر شدن
بعضی بسبب عروض شبهه و قدح طعن امام وقت در اعتقاد و فساد آنها دروغگو بودن ان بعض لازم
نمی آید و بر تقدیر تنزل و تسلیم متهم بکذب بودن بعض اعتماد کلی داشتن امامیه بر روایت آنها ممنوع
است و ایراد امامیه روایات آنها را در کتب خود مستلزم اعتماد کلی داشتن امامیه بر آنها نیست بلکه
ایراد روایات امثال آنها بنا بر متابعت و استشهاد و وجوه دیگر است که در علم اصول مبین شده و در مباحث سابقه
مشروحا ذکر یافت بالجمله امامیه بر روایات کذابین اعتماد نیست و بر متفردات آنها عمل نمیکنند بلکه
حقیقت اعتماد بر روایاتی است که از روایت اثنا عشریه ثقه در هر باب از ابواب وارد یافته نه بر روایات
رجال متهم بکذب ایراد روایات انها بنا بر متابعت و استشهاد و تقویت و تایید و وجوه دیگر است دوم
آنکه حسن ظن داشتن امامیه با صحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله نیز ممنوع است چه بسیاری از

اصحاب کبار را امامیه ممدوح و جلیل القدر بلکه در عداد اولیای کامل معدود میدارند مانند سلمان فارسی و حذیفه و مقداد و ابوذر غفاری و عمار یاسر و نظایر آنها و در کتب امامیه روایات مدح این اکابر امجاد بسیار وارد است کما لا یخفی علی المتتبع الخبیر و قدح در بعضی مستلزم قدح در همه نیست ملخص کلام درین مقام آنست که صحت قضیة الصحابة کلهم عدول نزد امامیه بثبوت نپیوسته لاجرم بحث و تفتیش از احوال صحابه لازم میدانند پس هر صحابی که نزد معاصرین آنها که بمعاشرت باطنیه صدق و ثقه و عدل بودنش متحقق شده ممدوح است و اگر خلاف بثبوت رسیده غیر ممدوح پس اصحاب رسول صلی الله علیه و آله مانند اصحاب ائمه علیهم السلام و دیگر رجال بر چند قسم اند بعضی از آنها جلیل القدر و ممدوح و ثقه و عدل اند و قولا و اعتقادا و عملا اصلا جرح و قدح اینها درست نیست و بعضی بسبب طریان شبهه بامامت غیر امام وقت قایل شده بعد انحلال شبهه رجوع بحق نموده اند یا بمعاشرت باطنیه صدق و عدالت آنها نزد امامیه ثابت شده و از بعضی ارتکاب بغی و ظلم و عدوان و کذب و انواع فسق و طغیان بثبوت پیوسته عدم حسن ظن امامیه در حق دو قسم اول در حیز منع است و عدم اعتماد امامیه بر روایاتی که از اینها در کتب اهل سنت مرویست بسبب مقدوح و مجروح و غیر ثقه بودن وسایط و عدم اعتماد امامیه بر اینها است نه بجهت سوء ظن علیهم اعتماد بر ان اکابر امجاد و سوء ظن امامیه در حق قسم ثالث مستلزم قدح در نبی موجب تحقیر جناب رسالت مآب نمی‌باشد بتاثیر صحبت آنحضرت صلی الله علیه و آله نیست زیرا که تاثیر صحبت مشروط بارتفاع موانع و استعداد قابل مستفیض است ه باران که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید و در شوره بوم خس سوم آنکه انحصار سبب مخالفت و اختلاف در نسخ اخبار ممنوع است چه اختلاف اسباب دیگر نیز دارد مانند سهو راوی و وقوع اشتباه در لفظ یا در معنی و نقل حدیث بالمعنی بر طبق فهم خود که بفهمش رسیده و مانند تعمد کذب و نسخ در روایت منصور بن حازم و محمد بن مسلم که فاضل ناصب نقل نموده بطریق مثال است و این هر دو روایت مختصریست از حدیثی که کلینی از همان باب روایت کرده عن سلیم بن قیس الهلالی قال قلت لامیر المومنین علیه السلام انی سمعت من سلمان والمقداد وابی ذر شیئا من تفسیر القران والاحادیث عن نبی الله صلی الله علیه و آله غیر ما فی ایدی الناس ثم سمعت منک تصدیق ما سمعت منهم ورایت فی ایدی الناس اشیاء کثیرة من تفسیر القران ومن الاحادیث عن نبی الله صلی الله علیه و آله وسلم انتم تخالفونهم فیها وتزعمون ان ذلک کله باطل افتری الناس یکذبون علی رسول الله صلی الله علیه و آله متعمدین ویفسرون القران بارائهم قال فاقبل علی

على فقال قد سألت فافهم الجواب ان في ايدي الناس حقا وباطلا وصدقا وكذبا وناسخا
ومنسوخا وعاما وخاصا ومحكما ومتشابها وحفظا ووهما وقد كذب على رسول الله صلى الله
عليه وآله على عهده حتى قام خطيبا فقال ايها الناس قد كثرت علي الكذابة من كذب علي
متعمدا فليتبوأ مقعده من النار ثم كذب عليه من بعده وانما اتاكم الحديث من اربعة
ليس لهم خامس رجل منافق يظهر الايمان متصنع بالاسلام لا يتأثم ولا يتحرج ان يكذب
على رسول الله صلى الله عليه وآله متعمدا فلو علم الناس انه منافق كذاب لم يقبلوا منه ولم
يصدقوه ولكنهم قالوا هذا قد صحب رسول الله ورآه وسمع منه واخذوا عنه وهم لا يعرفون
حاله وقد اخبره الله عن المنافقين بما اخبره ووصفهم بما وصفهم فقال عز وجل واذا رأيتهم تعجبك
اجسامهم وان يقولوا تسمع لقولهم ثم بقوا بعده فتقربوا الى ائمة الضلالة والدعاة الى النار
بالزور والكذب والبهتان فولوهم الاعمال وحملوهم على رقاب الناس واكلوا بهم الدنيا وانما الناس مع
الملوك والدنيا الا من عصم الله فهذا احد الاربعة ورجل سمع من رسول الله لم يحفظه على وجهه
٣٥٤ ووهم فيه لم يتعمد كذبا وهو في يده يقول به ويعمل به ويرويه فيقول انا سمعته من رسول الله
صلى الله عليه وآله فلو علم المسلمون انه وهم لم يقبلوه ولو علم هو انه وهم فيه لرفضه ورجل ثالث
سمع من رسول الله صلى الله عليه وآله شيئا امر به ثم نهى عنه وهو لا يعلم او سمعه ينهى عن
شيء ثم امر به وهو لا يعلم فحفظ منسوخه ولم يحفظ الناسخ فلو علم انه منسوخ لرفضه ولو
علم المسلمون اذ سمعوه انه منسوخ لرفضوه وآخر رابع لم يكذب على رسول الله صلى الله عليه
وآله مبغض للكذب خوفا من الله وتعظيما لرسوله لم ينسه بل حفظ ما سمع على وجهه
فجاء به كما سمع لم يزد فيه ولم ينقص منه وعلم الناسخ من المنسوخ فعمل بالناسخ ورفض المنسوخ
فان امر النبي صلى الله عليه وآله مثل القرآن ناسخ ومنسوخ وخاص وعام ومحكم ومتشابه قد كان يكون
من رسول الله صلى الله عليه وآله الكلام له وجهان كلام عام وكلام خاص مثل القرآن قال الله عز وجل
في كتابه ما اتاكم الرسول فخذوه وما نهاكم عنه فانتهوا فاشتبه على من لم يعرف ولم يدر ما عنى الله به
ورسوله وليس كل اصحاب رسول الله كان يسأله عن الشيء فيفهم وكان فيهم من يسأله ولا
يستفهمه حتى ان كانوا ليحبون ان يجيء الاعرابي والطاري فيسأل رسول الله صلى الله عليه وآله

حتى يسأله عمّا وقد كنت ادخل على رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم كل يوم وكل
ليلة دخلة فيخليني فيها ادور معه حيث دار وقد علم اصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله
انه لم يصنع ذلك باحد من الناس غيري فربما كان في بيتي يأتيني رسول الله صلى الله
عليه وآله اكثر من ذلك وكنت اذا دخلت عليه بعض منازله اخلاني واقام عني
نسائه فلا يبقى عنده غيري فاذا اتاني للخلوة معي في منزلي لم يقم عني فاطمة ولا احدا
من بني وكنت اذا سألته اجابني واذا سكت عنه وفنيت مسائلي ابتدأني فما نزلت
على رسول الله آية من القرآن الا اقرأنيها واملاها علي فكتبتها بخطي وعلمني تأويلها وتفسيرها
وناسخها ومنسوخها ومحكمها ومتشابهها وخاصها وعامها ودعا الله ان يعطيني فهمها
وحفظها فما نسيت آية من كتاب الله ولا علما املاه علي وكتبته منذ دعا الله لي بما
دعا وما ترك شيئا علمه الله من حلال ولا حرام ولا امر ولا نهي كان او يكون ولا كتاب
منزل على احد قبله من طاعة او معصية الا علمنيه وحفظته فلم انس حرفا واحدا ثم
وضع يده على صدري ودعا الله ان يملأ قلبي علما وفهما وحكما ونورا فقلت يا نبي الله بابي انت وامي ۳۵۳
منذ دعوت الله لي بما دعوت لم انس شيئا ولم يفتني شيء لم اكتبه افتتخوف علي النسيان فيما بعد فقال
لا لست اتخوف عليك النسيان والجهل يعنى گفتم بحضرت امير المؤمنين عليه السلام که من از سلمان و مقداد و
ابوذر شنيده ام از تفسير قرآن و اخبارى که ايشان از حضرت رسول خدا صلى الله عليه وآله
روايت ميکنند بغير از آنچه در دست مردمانست و از شما هرچه شنيده ام موافق روايات سلمان و مقداد
و ابوذر است و بسيارى از تفسير و حديث که در دست مردم است شما همه بر خلاف آن ميفرماييد و همه را
باطل ميدانيد آيا اين مردمان عمدا بر رسول خدا صلى الله عليه وآله دروغ مى بندند و بعقول خود قرآن را تفسير ميکنند
پس حضرت متوجه من شد و فرمود که چون سؤال کردى جواب را بشنو بدانکه آنچه در دست مردمانست
حق است و باطل است و راست است و دروغ است و ناسخ است که حکمش باقى است و منسوخ است
که حکمش زايل است و عام است و خاص است که تخصيص عام ميدهد و محکم است که واضح الدلاله است و متشابه است
که خفى الدلاله است و حفظ است و وهم است که صحيح در خاطر ايشان نمانده
و تحقيق که در زمان حضرت سيد المرسلين صلى الله عليه وآله وسلم دروغ بر آن حضرت بستند تا آنکه خطبه خواند

خواند و فرمود ای گروه مردمان دروغ بر من بسیار بسته‌اند پس کسی که عمدا بر من دروغ بندد جای خود را
در جهنم مهیا کند باز بعد از آنکه این را فرمود دروغ بر آنحضرت بستند و بدرستیکه حدیثی که بشما میرسد از
چهار کس است که پنجم ندارد یکی منافقی است که اظهار ایمان میکند و احکام ظاهر مسلمانان بجای می آورد از نماز
و زکوة و حج و در واقع کافر است و چنین شخصی گناه نمیداند دروغ بستن را بر آنحضرت و پروا ندارد از آنکه دروغ
بر بندد و مطالب دنیوی او حاصل گردد پس اگر مردمان بدانند که او منافق و کذابست از او قبول نخواهند کرد
و تصدیق او نخواهند نمود ولیکن مردم میگویند که او با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم صحبت داشته
و حضرت را دیده است و احادیث از آنحضرت شنیده است از او اخذ مینمایند تفسیر و حدیث را و حال او را
نمیدانند و حال آنکه حق سبحانه و تعالی خبر داد حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم را بآنچه خبر داد از
نفاق ایشان و کفر ایشان و فرمود که چون منافقین را می بینی خوش می آید ترا بدنهای ایشان و جسمهای ایشان
و اگر سخن میگویند گوش میدهی و سخنان ایشان را میشنوی پس هرگاه آنحضرت ایشان را نشناسد دیگری
چون شناسد ایشان را پس این منافقان ماندند بعد از آنحضرت و تقرب جستند با امامان ضلالت و پیشوایان
خوانندگان بآتش جهنم بآنکه دروغها از جهت ایشان بستند و بهتانها بر اهل حق گفتند تا مقرب ایشان شدند ۳۵۵
پس آن پیشوایان این منافقان را حکم و قضا دادند و بر سر مسلمانان مسلط گردانیدند و بسبب ایشان دنیا را
خوردند و جمع نمودند و بدرستیکه مردمان تابع پادشاهان دنیا اند مگر کسی را که حق سبحانه و تعالی نگاه دارد
پس این یکی از چهار کس است دوم شخصی است که از حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم چیزی شنیده
و خوب حفظ نکرده است لفظ آنرا یا معنی آنرا نفهمیده غلط فهمیده است و عمدا دروغ بر آنحضرت نبسته است
پس آنچه در دست دارد و بآن عمل میکند میگوید که از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام
پس اگر مردمان بدانند که او غلط کرده است هر آینه آنرا از او روایت نخواهند کرد و اگر خود بداند که غلط کرده او را
روایت نخواهد کرد سوم شخصی است که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حکمی را شنیده است که آنحضرت
بآن امر کرده است پس بعد از آن حضرت از آن نهی نموده و حکم اول منسوخ شده و او نمیداند که آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم از آن نهی فرموده و دیگر امر فرموده و او مطلع نیست بر حکم ثانی پس این شخص منسوخ را دارد و
بآن عمل میکند و از ناسخ خبر ندارد و اگر میدانست که حکم منسوخ است هر آینه ترک آن مینمود و اگر مسلمانان میدانستند
که این حکم منسوخ است بآن عمل نمیکردند چهارم کسی است که دروغ بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

نه بسته است هرگز و دشمن کذب بسته است از ترس حق سبحانه و تعالی و بواسطه تحفظ حضرت سید المرسلین صلی الله
علیه و آله و سلم را فراموش نکرده است بلکه هر چه را شنیده است بنحوی که شنیده است حفظ کرده است و چنانکه
شنیده است نقل میکند و نه زیاده و کم میکند و ناسخ و منسوخ را میداند و بناسخ عمل میکند و منسوخ را ترک میکند
و بدرستیکه چنانکه در قرآن ناسخ و منسوخ هست در اوامر آنحضرت نیز هست و همچنین عام و خاص و محکم و
متشابه در هر دو هست و بسیار بود که سخن آنحضرت دو وجه داشت و ایشان نمی‌فهمیدند و کلام عام بود
و کلام خاص بود و همه این حالت را مشتبه ساخته اند که نمیدانند که چگونه جمع باید کرد و حال آنکه حضرت حق سبحانه و تعالی
فرموده بود و ما آتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا یعنی هر چه پیغمبر بشما آورد از اوامر آن عمل
بکنید و هر چه شما را از آن نهی کند شما خود را از آن باز دارید پس امر آنحضرت مثل قرآن واجب الاتباع بود و هر چه
در قرآن هست از ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و خاص و عام در کلام حضرت نیز بود و پس کسیکه اینها را نمیدانست
بر او مشتبه میشد و نمی فهمید مراد خدا و رسول خدا را صلی الله علیه و آله و سلم و چنین نبوده که چنین
باشند که هر چه از آنحضرت شنوند فهمند بسیار بود که می پرسیدند و حضرت جواب میداد و ایشان بواسطه
عدم قابلیت نمی فهمیدند و بواسطه حیا مرتبه دیگر نمی پرسیدند تا آنکه دوست میداشتند که اعرابی یا غریبی بیاید و ۳۵۷
بیاید و بپرسد همین سؤال ایشان را شاید مرتبه دیگر بشنوند و بفهمند و شاید که حضرت جواب از آن واضح تر
بفرماید تا ایشان بگریه بپرسند چون الجماعت رعایت حیا میکردند تا برکت الجماعت ایشان بفهمند و من
هر روز یکمرتبه بر آنحضرت داخل میشدم و هر شب یکمرتبه داخل میشدم و آنحضرت با من خلوت میکرد و بیگانگان را
دور میکرد و هر چه میخواستم می پرسیدم و همه اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله میدانستند که آنچه با من میکرد با دیگری
نمیکرد و بیشتر آن بود که حضرت بخانه من می آمد و چون من بخانه آنحضرت میرفتم خلوت میکرد با من و زنان را
ارشاد میکرد که بخانه دیگر بروند و غیر من کسی با آنحضرت نمی ماند و چون بخانه من می آمد کسی را بیرون نمی کرد لیکن
همه محرم آنحضرت بودند و هر چه می پرسیدم جواب میفرمود و چون من خاموش میشدم آنحضرت سر میکرد و میفرمود
پس نازل نشد آیتی بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مگر آنرا بر من میخواند و من مینوشتم بخط خود و تعلیم من
مینمود تاویل آن آیه را و تفسیر آنرا و ناسخ آنرا و منسوخ آنرا و محکم آنرا و متشابه آنرا و خاص آنرا و عام آنرا و دعا
میکرد از جناب الهی که بفهمم و حفظ کنم پس فراموش نکردم آیه را از کتاب الهی و نه علمی را که بر من خوانده باشد
آنحضرت و نوشته باشم از آن روز که این دعا کرد و نگذاشت آنحضرت چیزی را که حق سبحانه و تعالی با او تعلیم نموده

نموده باشد از حلال و حرام و امر و نهی و آنچه بوده است و آنچه خواهد بود و هر کتابی را که حق سبحانه و تعالی بر پیغمبران سابق فرستاده بود از طاعت و معصیت مگر آنکه همه را تعلیم من نمود و من همه را حفظ نمودم و یک حرف از آنها را فراموش نکردم پس آنحضرت دست بر سینه من نهاد و دعا کرد که خداوندا پر گردان این دل را از فهم و علم و حکمت و نور ایمان گفتم یا رسول الله صلی الله علیه واله وسلم از آن روز که درباره من دعا کردی از جهت من آن دعا چیزی فراموش نکردم آیا خوف داری بر من که من بعد چیزی را فراموش کنم حضرت فرمود که نه خوف ندارم بر تو فراموشی را و نه جهل و نادانی را که چیزی بر تو پوشیده نماند قال النواصب الناصب فائدة اخری اجل من الاولی ولقبناها بسعادة الدارین فی شرح حدیث الثقلین فمن شاء فلیجعلها مع الابواب الخمسة التی بعدها رسالة علیحدة باید دانست که باتفاق شیعه و سنی این حدیث ثابت است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی احدهما اعظم من الآخر کتاب الله وعترتی اهل بیتی پس معلوم شد در مقدمات دینی و احکام شرعی ما را پیغمبر حواله باین دو چیز عظیم القدر فرموده است پس مذهبی که مخالف این دو باشد در امور شرعیه عقیدة و عملاً باطل و نامعتبر است و هر که انکار این دو بزرگ نماید گمراه خارج از دین باشد حالا در تحقیق باید افتاد که این دو فرقه یعنی و سنی کدام یک متمسک باین دو حبل متین است و کدام یک استخفاف این دو چیز عالیقدر میکند و اهانت مینماید و از درجه اعتبار ساقط می انگارد و طعن در هر دو پیش میگیرد برای خدا این بحث را بنظر تامل باید دید که طرفه کاری عجب ماجرائی است در بحث خیر از کتب شیعه منقول نخواهد بود چنانچه در تمام رساله التزامات است اما کتاب الله پس نزد شیعه از درجه اعتبار ساقط شده مثل توریت و انجیل قابل تمسک نمانده زیرا که تحریف بسیار در وی راه یافته و احکام بسیار از وی منسوخ شده و آیات بسیار که ناسخ احکام و مخصص عمومات بودند بدر رفته و آنچه باقی است بعضی الفاظ او مبدل و بعضی زائد و بعضی ناقص روی الکلینی عن هشام بن سالم عن ابی عبد الله ان القران الذی جاء به جبریل الی محمد صلی الله علیه واله وسلم سبعة عشر الف آیة وروی عن محمد بن نصر عنه انه قال کان فی لم یکن اسم سبعین رجل من قریش باسمائهم و روی عن سالم بن سلمة قال قرأ رجل علی ابی عبد الله وانا اسمعه حروفا من القران لیس علی ما یقرأه الناس فقال ابو عبد الله اکفف عن هذه القراءة واقرأ کما یقرأ الناس حتی یقوم القائم فاذا قام القائم قرأ کتاب الله علی حده و روی الکلینی وغیره عن الحکم بن عتبة انه قال قرأ علی بن الحسین ما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی

ذکر ذلک ابن شهر اشوب السروی فی مثالبه وقال الاسقاط ثم ولایة علی بعد قوله انهم مسئولون وبعلمه کفی بیته بعد لیلة القدر خیر من الف شهر بعد ابیطالب بعد لفظ علی المؤمنین القتال وال محمد بعد قوله وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ولفظ علی بعد لکل قوم هاد

لا محدث قال کان علی بن ابیطالب محدثا وروی عن محمد بن الجهم الهلالی وغیره عن ابی عبد الله

الامة هی ازکی من امة لیس کلام الله بل محرف عن موضعه والمنزل ایمة هی ازکی من ائمتکم ونیز

از ایشان ثابت ومقرر ومشهور است که بعضی سورتها ساقط شده مثل سوره ولایت وبعضی سور اکثرها

مثل سوره احزاب فانها کانت مثل سورة الانعام پس ازین سورا آنچه در فضائل اهلبیت واحکام

امامت ایشان بود ساقط کردند ولفظ ویلک قبل از لا تحزن ان الله معنا نیز ساقط کرده اند ولفظ

عن ولایة علی بعد ازین آیه وقفوهم انهم مسئولون وبملکه بنو امیة ازین آیه خیر من الف شهر

وعلی بن ابیطالب بعد ازین لفظ وکفی الله المؤمنین القتال وال محمد بعد ازین لفظ وسیعلم الذین

ظلموا ال محمد ای منقلب ینقلبون ولفظ علی بعد انما انت منذر ولکل قوم هاد ذکر ذلک ابن شهر اشوب

المازندرانی فی کتاب المثالب له وعلی هذا القیاس کلمات بسیار وآیات بیشمار را شمرده اند

پس بالاعتقاد ایشان در میان قرآن مجید محفوظ ودر میان توریت وانجیل فرق نمانده وتمسک باین هر

دو جای نماند وکه محرف شده بدال ومنسوخ بناسخ تحمیل اند اقول وبه نستعین چند وجه مردود است اول آنکه

آنچه درین مقام افاده فرموده مکابره صریحه است زیرا که از کتب سیر وتواریخ واحادیث واخبار مشهور

پیدا است که استخفاف بهریک از ثقلین بخصوص از اهلسنت است امامیه ازین تهمت مبرا اند بر تقدیر تسلیم

میگوئیم استخفاف اهلسنت ثقلین را از امامیه زیاده تر است اینمعنی مشروحا بیان کرده میشود تا بر همگنان روشن گردد که فاضل ناصب اینجا تلبیس نموده برای فریب عوام کالانعام تلبیس فرموده اما زیادتی

استخفاف اهلسنت بکتاب الله ازین جهت است که در بعضی روایات امامیه همین قدر وارد شده است که در

مصحف مجید تحریف معنوی و نقصان واقع شده اهلسنت درین قدر با امامیه شریکند وعلاوه بران میگویند

که در کلام الله غلط وغلطات سهو کاتب نیز واقع است وبلکه خوارج از اهلسنت میگویند که در کلام الله

بعضی سورها زیاده شده اند وفضل وزیادتی استخفاف اهلسنت بر امامیه درباره عترت نبی ظاهرا

زیرا که نهایت آنچه از امامیه در حق بعضی سادات واقع شده همین قدر است که در کتب جرح وتعدیل وغیر آن

زلات وخطاها که از بعضی ازیشان واقع شده بیان کرده وتخطیه آنها نموده اند اهلسنت بر تقدیر الکفا

کرده بر شمردن وبستن وحبس نمودن وکشتن وخانمان بر باد دادن ودیگر مراتب هتک حرمت برابر نیارند وفاضل ناصب با این همه پرده حیا از رخ برافکنده امامیه را باستخفاف این دو چیز عالی قدر تشنیع مینماید ۳۰۹

طرفه کاری عجب ماجرای هست الحال و تفصیل مقام و توضیح مرام شروع کرده می اید برای خدا استماع باید
فرمود تا حقیت دعوی مبرهن گردد و در بحث غیر کتب معتبره اهلسنت مانند صحیح بخاری و صحیح مسلم و دیگر
صحاح سته و سایر کتب معتبر احادیث و اصول فقه ایشان منقول عنه نخواهد شد چنانچه در تمام این رساله
از ملتزمات هست اما کتاب الله پس تغیر و نقصان بسیار در کلام الله واقع شده سور بسیار که ناسخ
احکام و مخصص عمومات بوده بدر رفته بلکه یک قران که در ان مخصص عمومات این قرآن بود تمام کمال
از خاطر حاطر رسول کریم که مبلغ احکام الهی است محو و منسی گردیده چیزی از احکام آن باقی نمانده بحیثیکه
باقی هست بعضی زاید و بعضی ناقص پس نزد اهلسنت با انکه بفحوای حسبنا کتاب الله مدعی تمسک بکتاب الله
کتاب الله هم از درجه اعتبار ساقط شده مثل توریت و انجیل قابل تمسک نمانده در شرح بزدوی مرقوم
قال الحسن ان النبي صلى الله عليه وسلم اوتي قرانا ثم نسيه فلم يكن شيأ يعني داده شد پیغمبر خدارا
صلى الله عليه وسلم قران پس فراموش کرد انحضرت آنرا پس باقی نماند چیزی در فتح الباری شرح صحیح
بخاری در کتاب التفسير در اثنای شرح باب من قال لم يترك النبي الا ما بين الدفتين روایت کرده
وقد اخرج ابن الضريس من حديث ابن عمر انه كان يكره ان يقول الرجل قرأت القران ۳۵۹
كله ويقول منه قران قد رفع یعنی ابن عمر مکروه و ناخوش میداشت که کسی بگوید خواندم تمام قرآن را
و میگفت آنچه از آن قرانی هست که برداشته شده است مسلم در صحیح و ابو نعیم در حلية الاولياء و حاکم
در مستدرک از ابو حرب بن ابی الاسود روایت کرده اند قال بعث ابو موسى الاشعري الى قراء
البصرة فدخل عليه ثلثماية رجل قد قرأوا القران فقال انتم خيار اهل البصرة وقراؤهم
فاتلوه ولا يطولن عليكم الامد فتقسوا قلوبكم كما قست قلوب من قبلكم وانا كنا نقرأ
سورة كنا نشبهها في الطول والشدة ببراءة فانسيتها غير اني حفظت منها لو كان
لابن ادم واديان من المال لابتغى واديا ثالثا ولا يملأ جوف ابن ادم الا التراب وكنا
نقرأ سورة نشبهها باحدى المسبحات فانسيتها غير اني حفظت منها يا ايها الذين امنوا
لم تقولون ما لا تفعلون فتكتب شهادة في اعناقكم ترمذی از ابی بن کعب روایت کرده ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال ان الله امرني ان اقرأ عليك القران فقرأ عليه لم يكن الذين
كفروا وقرأ فيها ان الدين عند الله الحنيفية المسلمة لا اليهودية ولا المجوسية ومن

يعمل خيرا فلن يكفره وقرأ عليه لوان لابن ادم واديا من مال لابتغى اليه ثانيا ولو ان له ثانيا
لابتغى اليه ثالثا ولا يملأ جوف ابن ادم الا التراب ويتوب الله على من تاب حاكم در مستدرک
چنين روايت كرده عن زر عن ابى بن كعب قال قال لى رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله امرنى
ان اقرأ عليك القران فقرأ لم يكن الذين كفروا من اهل الكتاب والمشركين ومن نعتها لو ان لابن
ادم سال واديا من مال فاعطيته سأل ثانيا فاعطيته سال ثالثا ولا يملأ جوف ابن ادم
الا التراب ويتوب الله على من تاب ان ذات الدين عند الله الحنيفية غير اليهودية ولا النصرانية
ومن يعمل خيرا فلن يكفره بعد ازان گفته هذا حديث صحيح الاسناد در صحيح بخاری روايت كرده عن علقمة
قال كنا بحمص فقرأ ابن مسعود سورة يوسف فقال رجل ما هكذا انزلت قال قرأت على
رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال احسنت ووجد منه ريح الخمر فقال اتجمع بين ان
تكذب بكتاب الله وتشرب الخمر فضربه الحد حاكم در مستدرک روايت كرده عن ابن ابى ادريس عن ابى
بن كعب انه كان يقرأ اذ جعل الذين كفروا فى قلوبهم الحمية حمية الجاهلية ولو حميتم كما حموا
لفسد المسجد الحرام فانزل الله سكينته على رسوله فبلغ ذلك عمر فاشتد عليه فبعث 360
اليه وهو يهنأ ناقة له فدخل عليه فدعا ناسا من اصحابه فيهم زيد بن ثابت فقال
من يقرأ منكم سورة الفتح فقرأ زيد على قرأتنا اليوم فغلظ له عمر فقال له ابى اتكلم فقال تكلم
فقال لقد علمت انى كنت ادخل على النبى صلى الله عليه وسلم ويقرئنى وانتم على الباب فان
جئت ان اقرأ الناس على ما اقرأنى اقرأت والا لم اقرأ حرفا ما حييت قال بل اقرأ الناس بعد
ازان گفته هذا حديث صحيح الاسناد على شرط الشيخين نيز حاكم در مستدرک روايت كرده عن ابن
عباس قال بينما انا اقرأ من كتاب الله عز وجل وانا امشى فى طريق من طرق المدينة فاذا
انا برجل يناديني من بعدى اتبع ابن عباس فاذا هو امير المؤمنين عمر فقلت اتبعك على ابى
ابن كعب فقال هو اقرأ منا اكما سمعته تقرأ قلت نعم قال فارسل معى رسولا قال اذهب معه الى ابى بن
كعب قال فانطلقت انا وعمر الى ابى بن كعب قال فقلت يا ابى قرأت اية من كتاب الله فناداني
من بعدى عمر بن الخطاب اتبع ابن عباس فقلت اتبعك الى ابى بن كعب فارسل معى رسوله فاقرأتنيها
اقرأتنيها كما قرأت قال ابى نعم قال فرجع الرسول اليه فانطلقت انا الى حاجتى قال فراح عمر

عمر الی ابی فوجده قد فرغ من غسل راسه و وانه یلدی لحیته بمدرا ما فقال ابی مرحبا
یا امیر المومنین ازائراً انت ام طالب حاجة قال بل طالب و معه مولاه ماسان له حتی فرغ من لحیته
ودرب جانبه الایمن من لحیته ثم ولاها جانبه الایسر حتی اذا فرغ اقبل الی عمر بوجهه
فقال ما حاجة امیر المومنین فقال عمر یا ابی ما هی ما یغبط الناس فقال ابی یا امیر المومنین ان تلقیت
القران و هو رطب فقال عمر بالله ما انت بمنته و ما انت بغافر ثلاث مرات ثم قام فانطلق
بعد ازان گفته هذا حدیث صحیح الاسناد نیز حاکم در مستدرک از ابو سلمه روایت کرده قال سمعت ابا نضرة
یقول قرأت علی ابن عباس فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی قال ابو نضرة فقلت ما تقرأها
کذالک فقال ابن عباس لانزلها الله کذالک بعد ازان گفته هذا حدیث صحیح الاسناد نیز حاکم
در مستدرک از عطاء روایت کرده عن ابن عباس انه کان یقرأ هذه الآیة النبی اولی بالمومنین من
انفسهم و هو اب لهم وازواجه امهاتهم نیز حاکم در مستدرک روایت کرده عن علی رضی الله تعالی
عنه انه قرأ والعصر و نوائب الدهر ان الانسان لفی خسر بعد ازان گفته هذا حدیث صحیح الاسناد
٣٦١ در فتح الباری گفته فی روایة النسائی و کان ابی یقرأ یاخذ کل سفینة صالحة غصبا و فی روایة
ابراهیم بن بشار عن سفیان کان ابن مسعود یقرأ کل سفینة صحیحة غصبا و مسلم و بخاری و ترمذی
روایت کرده اند عن علقمة قال دخلت فی نفر من اصحاب عبد الله الشام فسمع بنا ابو الدردا
فاتانا فقال افیکم من یقرأ فقلنا نعم قال فایکم اقرأ فاشاروا الی فقال اقرأ فقرأت واللیل اذا یغشی
والنهار اذا تجلی والذکر والانثی قال انت سمعتها من فی صاحبک قلت نعم قال و انا سمعتها من فی
النبی صلی الله علیه و سلم و هولاء یابون علینا [illegible] روایت کرده انه سأل ابن شهاب
عن قول الله تعالی یا ایها الذین امنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله
کان عمر بن الخطاب یقرأها اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فامضوا الی ذکر الله [illegible]
[illegible] بطریق الموقوف ذکر کرده شده است [illegible] فتح الباری روایت
نیز ثابت شده که بسیاری از قران مرفوع کرده و ساقط شده است [illegible] سوره [illegible] روایت مسلم
وابو نعیم و حاکم از ابو موسی اشعری [illegible] سوره و بعضی از سوره با کثرها مانند سوره احزاب فانها کانت
تعدل سورة البقرة [illegible]

حاکم در مستدرک روایت کرده عن زر قال قال لی ابی بن کعب کاین تقرأ سورة الاحزاب او کاین تعدها
قال قلت ثلاثا و سبعین ایة قال قط فلت قط قال لقد رایتها و انها لتعدل البقرة و لقد قرانا
فیها الشیخ و الشیخة اذا زنیا فارجموهما البتة نکالا من الله و الله عزیز حکیم بعد از ان گفته
هذا حدیث صحیح الاسناد و در تفسیر مدارک نیز این حدیث روایت کرده بلکه این حدیث از احادیث
مشهوره است که در کتب معتبره اصول فقه اهل سنت روایت کرده اند و در فتح الباری گفته و حدیث ابی
بن کعب کانت الاحزاب بقدر البقرة و حدیث حذیفه ما تقرون ربعها یعنی براءة بعد از ان فرموده
و کلها احادیث صحیحة و الفاظ و کلمات که از کلام ساقط شده است بر طبق روایات اهل سنت بسیار است
پاره از ان از روایاتی که قبل بابدک قاعده مذکور شده دریافت شد مانند عبارت و رهطک منهم
المخلصین بعد و انذر عشیرتک الاقربین ساقط شده بروایت مسلم و مانند لفظ قد در سوره تبت
که بموجب قرارت اعمش قد تب بوده و مانند لفظ صلوة العصر از آخر آیه حافظوا علی الصلوات و الصلوة
الوسطی و بعلی ابن ابیطالب بعد ازین عبارت و کفی الله المومنین القتال چنانچه حافظ ابن
مردویه از ابن مسعود روایت کرده انه کان یقرأ هذا الحرف و کفی الله المومنین القتال بعلی بن
ابی طالب و کان الله قویا عزیزا و ان علیا مولی المومنین بعد از یا ایها الرسول بلغ ما انزل
الیک من ربک بالجمله در اثبات اینقدر نقصان در قران مجید اهل سنت با امامیه متفق اند بلکه در بیش اند
چه اگر بالفرض امامیه بسقوط یک سوره تصریح نموده باشند از روی صحیح مسلم سقوط دو سوره ثابت گردیده
و سقوط سوره حفد و سوره خلع نیز از کتب اهل سنت منصوص است چنانچه سبق ذکر یافت و در وقوع
نقصان در سوره احزاب نیز اتفاق است بلکه در روایت امامیه برابر سوره انعام بوده و موافق روایات
صحاح اهل سنت برابر سوره بقره بوده که زیاده از ضعف سوره انعام است و در وقوع نقصان و سقوط
لم یکن نیز اهل سنت با امامیه متفق اند فرقی که هست در کم و کیف است و ... معاندین اهل سنت
که اهل سنت میگویند که بعضی از الفاظ در کتاب الله از خطای کاتب واقع شده و صحابه از ... رضی الله
تعالی عنهم بران متنبه نشده و تصحیح ان ننمودند و ... در مستدرک روایت کرده عن ... ابن
عباس فی قوله لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستانسوا قال انما ... تستاذنوا
بعد از ان گفته هذا حدیث صحیح الاسناد علی شرط الشیخین ثعلبی در تفسیر و ابن قتیبه در کتاب المشکل

کانت الاحزاب تعدل البقرة
و حدیث حذیفة ما تقرون
ربعها کلها احادیث صحیحة

و در کتاب ... روایت کرده اند ان عثمان قال فی قوله تعالی ان هذان لساحران ان فی القرآن لحنا
فقال رجل صحح ذلک الغلط فقال دعوه فانه لا یحل حراما و لا یحرم حلالا و در بعضی روایات
این عبارت واقع است قال عثمان ان فی المصحف لحنا و سیقیمه العرب بالسنتهم فقیل له تغیره
فقال دعوه فلا یحل حراما و لا یحرم حلالا بغوی در تفسیر معالم التنزیل در اثنای تفسیر کریمه لکن
الراسخون فی العلم منهم و المومنون یومنون بما انزل الیک و ما انزل من قبلک و المقیمین الصلوة
فی آیاته و اختلفوا فی وجه انتصابه فحکی عائشة و ابان بن عثمان انه غلط من الکاتب ینبغی
ان یکتب و المقیمون الصلوة و کذلک قوله فی سورة المائدة و الصابئون و قوله ان هذان
لساحران قالوا ذلک خطاء من الکتاب و قال عثمان ان فی المصحف لحنا و سیقیمه العرب
بالسنتها فقیل له الا تغیره فقال دعوه فانه لا یحل حراما و لا یحرم حلالا انتهی و ازینه
غریب تر آنکه میگویند بعضی از اغلاط کتاب الله بتوهمی است که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله متفطن آن نشده
بعضی الفاظ سقیم و غیر صحیح بامت رسانیده و چنانکه جبرئیل امین و رسول رب العالمین و صحابه رضوان الله
تعالی علیهم اجمعین تنبیه بران حاصل نشده تا آنکه خدای تعالی که مرسل کلام الله است بعضی از اولیا
در وقتی که او بتشرف رویت خدای تعالی مشرف شد و کلام الله بر مصنفش عرض نمود و بالنسخه اصل
متنبه کرد و تنبیه بران فرموده و ولی مذکور بامت مرحومه ابلاغ نمود شیخ عبد الوهاب بن احمد بن علی شعرانی
که از اکابر علمای اهل سنت است در کتاب یواقیت و جواهر میفرماید کان حمزة بن الزیات یقول قرأت
سورة یس علی الحق تعالی حین رأیته فلما قرأت تنزیل العزیز الرحیم فرد علی الحق تعالی
بفتح اللام و قال انا نزلته تنزیلا و قال قرأت علیه جل و علا ایضا سورة طه فلما
بلغت الی قوله تعالی و انا اخترتک فقال تعالی و انا اخترناک ... فاضحک بذکر ...
... در ایمان ... قبول نموده ...
... نعوذ بالله من امثال هذه الاعتقادات
الفاسدة و حفظنا ... انه الذی لا یاتیه الباطل ... الخ
اما صحبت با عترت رسول صلی الله علیه و آله اهل سنت عترت را ... بعضی عترت
... مثل حضرت رقیه و حضرت ام کلثوم بنات آنحضرت را صلی الله علیه و سلم و بعضی را داخل

بقا عترت نمیشمارند مثل حضرت عباس عم الرسول و اولاد او و مثل حضرت زبیر بن صفیه عمه رسول و اکثر اولاد
حضرت زهرا را نیز دشمن دارند و بد گویند مثل زید بن علی بن الحسین که خیلی عالم و متقی و متورع بود و از
مروانیان شهید شد و پسر او یحیی را که ابن بنت ایشانست نیز دشمن دارند و همچنین ابراهیم بن موسی کاظم را و همچنین
جعفر بن موسی کاظم را و او را ملقب بکذاب کرده اند حال انکه او از کبار اولیا اسد بود و بایزید بسطامی
از و اخذ طریقت کرده و بغلط شهرت یافته که بایزید مرید حضرت صادق است و جعفر بن علی را که برادر حضرت
امام حسن عسکری بود نیز ملقب بکذاب کرده اند و حسن بن الحسن المثنی را و پسر او محمد را که ملقب بنفس زکیه
است مرتد و کافر شمارند و ابراهیم بن عبد اسد و زکریا بن محمد باقر و عبد اسد بن الحسین بن الحسن و محمد بن
القاسم بن الحسن و یحیی بن عمر را از احفاد زید بن علی بن الحسین نیز کافر و مرتد دانند و جماعه داعیه حسنیه
حسنیه را که قایل بامامت و بزرگی زید بن علی بوده اند ضال و گمراه دانند حال انکه کتب انساب و تواریخ
سادات و الاسنه صریح میکند بر انکه اکثر اهلبیت حسنیان معتقد امامت زید بن علی و فضیلت ان بزرگوار
بوده اند و جماهیر اثنا عشریه در حق ان بزرگوار اعتقاد کفر و ارتداد و خلود در نار دارند چنانچه در باب
معاد از کتب ایشان منقول خواهد شد و جهش هم ظاهر است زیرا که منکر امام مثل منکر نبوت یا نبی ۳۶۷
کافر است و الکافر مخلد فی النار و این همه بزرگواران منکر امامت امام وقت خود بلکه امامت ایمه تابعین
نیز بوده اند و لهذا قلیلی از اثنا عشریه بران رفته اند که اینها در اعراف خواهند بود مثل حضرت عباس
عم رسول و بعضی گویند بعد از عذاب شدید بشفاعت اجداد خود نجات خواهند یافت و این هر دو قول
رکیک [illegible] دانند و موافق قواعد و اصول ایشان همان قول اول است زیرا که شفاعت و نفع کفار بالاجماع
مقبول نیست و اعراف دار الخلود نیست و معهذا بودن ایشان را در اعراف وجهی که اینها منکر امامت بودند
و منکران امامت کفار اند با وصف اینهمه روایت میکنند که حب علی لا یدخل النار و محبت ایشان با
امیر المومنین [illegible] نیست حالا ناصبیت این فرقه را تماشا باید کرد که چه قدر بزرگان که جگر پاره های ائمه
و برادران ایمه بودند چه مرتبه اهانت و استخفاف مینمایند و در حق چند کس معدود از اهلبیت که ایمه اثنا عشر
اجداد و اعمام [illegible] ایشان باشند و در پرده محبت هزاران عیوب و قبایح نسبت کنند و استخفاف و اهانت یاد
از حد نباشد بالاتر از خوارج و نواصب [illegible] دشمن و لهذا از ناوران [illegible] و بعد از تتبع کتب
[illegible] ایشان [illegible] ان قبایح و عیوب [illegible] بشمار [illegible] و لیکن [illegible] چنانچه

ممدوح وجليل القدر است شيخ مفيد در ارشاد ميفرمايد كان زيد بن على بن الحسين عين اخوته بعد
ابى جعفر وافضلهم وكان ورعا عابدا فقيها شجاعا فاضل مجلسى مولانا محمد تقى در رجال روضة المتقين
ميفرمايد روى المصنف وغيره اخبارا تدل على جلالة قدره ويظهر منها انه لو لم يكن يدعو
الى نفسه بل كان يدعو الى الرضى من آل محمد صلى الله عليه واله فتوهم جماعة انه كان يدعوا
الى نفسه كما قاله المفيد فى ارشاده وذكر المصنف انه كان عين اخوته بعد ابى جعفر وافضلهم
وكان ورعا عابدا فقيها سخيا شجاعا وظهر بالسيف يامر بالمعروف وينهى عن المنكر ويطلب بثارات
الحسين عليه السلام ويظهر الاخبار ان الصادق عليه السلام كان راضيا بخروجه وظهر عنه
رضاه به تقية والله تعالى يعلم ودعوى دشمنى واشتن امام يحيى پسر زيد شهيد اشتهارا كاذب باطلست
رجوع دعوى باچه صحيفه كامله تكذيب او است علماى رجال جنابش را از اصحاب ... عليه السلام شمرده اند
فاضل استرابادى در كتب خود نصر بران نموده چنين دعوى دشمنى واشتن امام ... اثر ...
فاضل است شيخ مفيد طاب ثراه در ارشاد ميفرمايد ابراهيم بن موسى بن جعفر بن محمد بن على بن الحسين
بن على بن ابيطالب عليهم السلام كان شجاعا كريما وتقلد الامرة على اليمن فى ايام المامون من
قبل محمد بن زيد بن على بن الحسين بن على بن ابيطالب عليهم السلام الذى بايعه ابو السرايا بالكوفة
ومضى اليها ففتحها واقام بها مدة الى ان كان من امر ابى السرايا ما كان واخذ له الامان من
المامون چنين ... عبد الله بن الحسن ... فاضل استرابادى ميفرمايد
عبد الله بن الحسن بن الحسن بن على بن ابى طالب عليهم السلام ابو محمد هاشمى ... من اصحاب الصادق
عليه السلام كلينى در كافى روايت كرده عن صفوان ... قال وقع بين ابى عبد الله عليه السلام
وبين عبد الله بن الحسن كلام حتى وقعت الضوضاء بينهم فاجتمع الناس فافترقا عشيتهما
بذلك وغدوت فى حاجة فاذا انا بابى عبد الله عليه السلام على باب عبد الله بن الحسن وهو
يقول يا جارية قولى لابى محمد قال فخرج فقال يا ابا عبد الله ما بكر بك قال انى تلوت آية
فى كتاب الله عز وجل البارحة فاقلقتنى قال ما هى قال قول الله عز وجل والذين يصلون
ما امر الله به ان يوصل ويخشون ربهم ويخافون سوء الحساب فقال صدقت ...
اقرا هذه الاية من كتاب الله جل وعز قط فاعتنقا وبكيا ...

بن الحسن با امامیه نیز از ظنون فاسده است امامیه او را از اصحاب صادق علیه السلام شمرده جرح و تخطئه او نکرده اند
نه تنها استرابادی در کتب خود میگوید ابراهیم بن عبد الله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب
الهاشمی المدنی قتل سنة خمس واربعین ومائة لخمس بقین من ذی القعدة من اصحاب الصادق ع
و نسبت تکفیر حسن بن الحسن با امامیه نیز از ظنون واهیه است امامیه او را از اصحاب حضرت امام جعفر الصادق
علیه السلام شمرده اند همچنین اسناد تکفیر عبد الله بن الحسین با امامیه افترا است فاضل استرابادی میفرماید
عبد الله بن الحسین بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب الهاشمی من اصحاب الصادق ع
حاصل که امامیه این اشخاص را مطلقا تخطئه و جرح ننموده اند و از اینجا که این اعاظم از اکابر و مشاهیر رجال اند
اشتهار اینها مغنی از توثیق است و اسناد تکفیر محمد بن عبد الله بن الحسن الملقب بنفس زکیه و زکریا بن محمد باقر
و محمد بن عبد الله بن الحسین و یحیی بن عمر از اختفا و [illegible] با امامیه نیز افترای محض است در کتب جرح
و تعدیل امامیه اسامی این بزرگان مذکور نیست فضلا عن الجرح و در کتب دیگر نیز تصریح بتکفیر و ارتداد اینها
واقع نشده و مراد از محمد بن القاسم بن الحسن اگر محمد بن القاسم بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است
در کتب رجال امامیه او را از اصحاب حضرت صادق علیه السلام شمرده اند و تعرضی بجرح او ننموده و اگر شخص
دیگر است در کتب جرح و تعدیل مذکور نیست مجرد خروج بسیف دلالت بر انکار امامت امام وقت ندارد سوم
آنکه اسناد تکفیر امامیه محمد بن الحسن را شناعتی ندارد زیرا که محمد بن الحسن المثنی بن الحسن بغیر از ظرف [illegible] ناصب
مخدوم وجودی ندارد و ملقب بنفس زکیه محمد بن عبد الله بن حسن مثنی است و محمد پسر عبد الله است نه پسر حسن
مثنی و معتاد در تفهیم از پسر پسر حقیقی است چهارم آنکه دعوی تلقیب امامیه جعفر بن موسی را بکذاب افترای محض است
در کتب امامیه بلکه در کتب انساب اثری از آن نیست و عبارتیکه از عمدة الطالب حاشیه بطریق استشهاد آورده
وهی هذا و ولد موسی الکاظم ستین ولدا سبعة وثلثین بنتا وثلث وعشرون ابنا درج منهم
خمسة ولم یعقبوا بغیر خلاف وهم عبد الرحمن وعقیل وابو القاسم ویحیی وداود ومنهم ثلثة
لهم اناث ولیس لاحد منهم ذکور وهم سلیمان والفضل واحمد ومنهم خمسة فی اعقابهم خلاف وهم
الحسین وابراهیم الاکبر وهارون وزید والحسن ومنهم عشرة اعقبوا بغیر خلاف وهم علی وابراهیم
الاصغر والعباس واسمعیل ومحمد واسحق وحمزة وعبد الله وعبید الله وجعفر مستدرک محض است زیرا که
این عبارت همین قدر دلالت دارد که جعفر از اولاد حضرت امام موسی کاظم علیه السلام است و تکذیب منکر

چندین از کفریات ایشان بطریق نمونه از خروار ثبت می افتد انتهی اقول در بستین چند وجه مردود است
اول آنکه مسلم که عترت در لغت اقارب شخص را میگویند لیکن مراد از آن درین حدیث شریف جمیع اقارب
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نیستند زیراکه از تمسک بثقلین مطلق اذعان بوجود آنها و احترام ایشان فی الجمله
مراد نیست بلکه مراد از تمسک تشبث بدامان این هر دو بزرگ و اتباع و امتثال اوامر و نواهی آنهاست پس میگوییم
مراد از عترت درین حدیث شریف یا کل عترت است مجموعا یا افرادا یا بعض مبهم یا بعض معین اول باطل است
چه تمسک بمجموع عترت عبارت از اتباع اجماع عترت است و آن موقوف است بر معرفت اجماع انها و معرفت
انها بنا برین تقدیر بسبب انتشار انها در اطراف و اکناف و مشارق و مغارب و خامل الذکر بودن اکثر انها در نهایت
تعسر بلکه متعذر و مستحیل عادی است دوم نیز مراد نمیتواند شد زیراکه تمسک و اتباع هر فرد فرد عترت بسبب انتشار
آنها در اطراف و اکناف و خمول ذکر اکثر انها متعذر است و معهذا مستلزم مفاسد دیگر است که در بعض شق ثالث
آینده مبین میشود انشاء الله تعالی سوم نیز باطل است چه امر بتمسک شخصی با وجود عدم معرفت آنکس از قبیل تکلیف
ما لا یطاق است و تمسک ببعضی غیر معین از عترت باین معنی که تمسک بهر شخص از عترت که اتفاق شود مستلزم آن است
۳۶۵ که اتباع بعضی از جهال که از دایره عدالت خارج بوده مرتکب انواع فسوق و فجور باشند و ترک عمل بقول علمای
صالحین عترت رافع ضلال باشد و این معنی بدیهی البطلان است و امر بآن اغراء بقبیح است پس معین شد
که مراد بعض معین باشند که بکمالات علمیه و عملیه و نفوس قدسیه مختص باشند تا تمسک باو ذریعه رفع ضلال
و وسیله عروج بذروه کمال باشد والا ترجیح بلا مرجح لازم آید و تخصیص باین صفات ائمه معصومین
علیهم السلام اند پس مراد از عترت در حدیث ثقلین ائمه معصومین علیهم الصلوة والسلام باشند
اگرچه عترت بمعنی لغوی جمله اقارب هستند لیکن داخل در حدیث ثقلین و واجب الاتباع و مفروض الطاعة
نیستند و چنانکه از امامیه انکار عترت بودن آنها بمعنی لغوی نمیکنند زیراکه جمیع بنی عبد المطلب بلکه جمیع بنی هاشم را
علی اختلاف القولین مستحق خمس میدانند و دادن خمس بانها جایز است و احترام و تعظیم آنها لازم بالجمله امامیه
نفی قرابت ما سوای ائمه معصومین علیهم السلام از آنحضرت نمیکنند بلکه آنها را داخل در حدیث ثقلین نمیدانند
از عدم دخول ما سوای ائمه معصومین از اقارب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در حدیث ثقلین بنظر اینست
هتک حرمت انها لازم نمی آید آری بعضی از ایشان که بجایت ائمه معصومین علیهم السلام در پیش خلفای
امویه و عباسیه نموده باعث بر حبس و قتل ائمه هدی علیهم السلام گردیدند علمای امامیه در کتب خود تخطیه اینها

بیان نموده اند مانند زید بن الحسن که در نزد عبد الملک بن مروان سعایت حضرت محمد باقر علیه السلام نموده باعث
شهادت آنحضرت گشته و مانند علی بن اسمعیل بن جعفر و بروایتی دیگر محمد بن اسمعیل که برادر زاده حضرت امام
موسی کاظم علیه السلام بود سعایت آنحضرت در نزد هارون الرشید کرده بتحریک و اغوای یحیی بن خالد برمکی
که وزیرش بود و نزد آن ملعون بجهة اکاذیب و افترا بسیار اسناد بآنحضرت کرده برای اثارت غضب او مثال
این سخنان فتنه انگیز گفت که هرگز ندیده بودم که دو خلیفه در یک عصر بوده باشند و یکی شما در تخت خلافت و دیگری در مدینه موسی
بن جعفر خلیفه است و از اطراف عالم خراج برای او می آیند و خزانه بهم رسانیده و اموال و اسلحه بسیار جمع
کرده است و این اکاذیب باعث بر آن شد که هارون الرشید آنحضرت را از مدینه طیبه بدار الخلافه برده
حبس نموده آخرش آنحضرت را بزهر شهادت رسانید در عمدة الطالب میفرماید قال ابن خداع کان
موسی الکاظم علیه السلام یخاف ابن اخیه محمد بن اسمعیل و هو لا یترك السعی به الی السلطان
من بنی العباس و قال ابو النصر البخاری کان محمد بن اسمعیل بن الصادق مع عمه موسی الکاظم
علیه السلام یکتب له الی شیعته فی الآفاق فلما ورد الرشید الی الحجاز سعی محمد بن ۳۶۶
اسمعیل بعمه الی الرشید فقال ما علمت ان فی الارض خلیفتین یجبی الیهما الخراج فقال
الرشید ویلك انا و هو قال موسی بن جعفر و اظهر اسراره فقبض الرشید علی موسی الکاظم
وحبسه و کان سبب هلاکه وحظی محمد بن اسمعیل عند الرشید و خرج معه الی العراق
ومات ببغداد و دعی علیه موسی بن جعفر بدعاء فاستجاب الله تعالی فیه و فی اولاده
انتهی و مانند جعفر بن علی هادی که با وجود ارتکاب انواع فسق و فجور دعوی امامت نموده سعایت وکلای ناحیه
مقدسه نزد خلیفه عصر مینمود و ملقب بکذاب گردید در شیعی محذوری نیست و در کتب جرح و تعدیل اهل سنت
ازین قبیل بسیار واقع است که اکثر سادات عظام صحیح النسب را تکذیب و تفسیق و تکفیر مینمایند رجوع بکتب
رجال اهل سنت شاهد عدل این دعوی است نیز بفحوای قاعده کلیه سب الشیخین کفر و سب الختنین فسق
ومن سب الشیخین قتل و من سب الختنین [illegible] اکثر سادات صحیح النسب که قرابت قریبه بجناب حضرت رسالتمآب
صلی الله علیه و آله دارند و در عترت آنحضرت داخل اند نزد اهل سنت کافر و واجب القتل و التعذیب اند
دوم آنکه دعوی دشمنی شان با امام زید شهید رضی الله عنه و حکم بتکفیر و ارتداد و خلود او در نار افترا
محض و مکابره صریحه است چنانچه در ابواب سابقه مشروحا سبق ذکر یافت که زید شهید نزد امامیه ممدوح

منکر امامتی نیست و بر تلقیب امامیه او را بکذابت لائق ندارد و پنجم آنکه مجرد خروج بسیف دلیل انکار امامت ائمه نیست زیرا که غرض بعضی ازین اکابر از خروج بسیف دعوت بکوفتن مستحق و سزاوار خلافت در رضی مختار و پسندیده از اهلبیت رسالت بود چنانچه در احوال زید شهید سبق ذکر یافت که انه لم یکن یدعو الی نفسه بل کان یدعو الی الرضی من آل محمد صلی الله علیه وآله بلکه در ثانی و در روایت امامیه از جعفر صادق علیه السلام مروی است که فرمود خدا تعالی رحمت کند عمم را اگر تسلط بر بلاد اسلام و ظفر بر خصم فرجام می یافت بر وعده خود وفا مینمود و آنچه در احوال یحیی بن عمر در حاشیه ابتدا از عمدة الطالب نقل نموده نیز نص است در افاده این مرام و هذه عبارته هو ابو الحسین یحیی بن عمر و هو صاحب شاهی احدائمة الزیدیة خرج بالکوفة داعیا الی الرضی من آل محمد و کان من ازهد الناس و کان مثقل الظهر بالطالبیات یجتهد نفسه فی برهنّ و ظهر بالکوفة ایام المستعین فحاربه محمد بن عبد الله بن طاهر فقتل و حمل راسه الی محمد بن عبد الله بن طاهر بالکوفة فجلس للهناء فدخل علیه ابو هاشم و داود بن القاسم الجعفری فقال اتیناک لنهنئک بقتل من لو کان رسول الله صلی الله علیه وآله حیا لعزّی به منه و بر تقدیر تنزل و تسلیم فرض تحقق انکار از بعضی و ثبوت قول بتکفیر بعضی ازین اکابر از امامیه میگوییم که کافر مشرک و کافر منافق فرق است و از حکم تخلید کافر مشرک در نار و عدم قبول شفاعت در حق اینها حکم بتخلید کافر منافق و عدم قبول شفاعت در حق اینها لازم نمی آید پس دار الخلود نبودن اعراف و نجات از عذاب بشفاعت شفیع عصاة با بعد تمحیص فرق منافات باین قول نداشته باشد و عدم دخول جهنم و نار مشروط بشرائط است که عدم انکار امامت معصومین علیهم السلام یکی از آنها است چنانچه دخول قائلین بکلمه طیبه در بهشت نیز مشروط بشرائط است که اقرار بامامت ائمه هدی علیهم السلام از آنجمله چنانچه روایت حضرت امام رضا علیه التحیة و الثنا بشرطها و انا من شرائطها نص در همین معنی است و اما آنکه از جرح و تخلیه بعضی سادات که در کتب جرح و تعدیل امامیه مذکور است نصب و خروج امامیه و اهانت و تحقیر اهلبیت علیهم السلام لازم نمی آید چه در جرح قولی و جرح فعلی فرق بین هست و ثانی باشد و اقوی از اول است و کتب تواریخ شاهد است برین که اکثر امویه و خلفای اموی و عباسیه و غیر ذلک که اهلسنت آنها را خلیفه رسول الله و امام مفترض الطاعة میدانند غصب حقوق اهلبیت خصومت و عداوت نموده و دقیقه از دقائق هتک حرمت در باره آنها فرو گذاشت نکردند و جفا

آنها را بانواع جور و ستم شهید کردند و پردگیان عصمت پناه او را معجر بر شتران برهنه شهر بشهر گردانیدند فلنعم ما
قالت زینب بنت فاطمة علیها السلام علی ما اخرجه الشعرانی من علماء اهل السنة فی کتابه
الذی عمل لبیان احوال المشایخ الصوفیة شعر ماذا تقولون ان قال نبیکم * ماذا فعلتم
وانتم اخر الامم * بعترتی وباهلی بعد مفتقدی * منهم اساری ومنهم ضرجوا بدم * ما کان
هذا اذ انصحت بکم * ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحمی * در هر عصر آنچه بر عترت حضرت رسول خدا صلی الله
علیه واله وسلم از خلفا و ائمه اهل سنت از انواع جور و جفا گذشته اظهر من الشمس و ابین من الامس است و اهل سنت
در اکثر این امور مدد و معاون و یار و یاور خلفا بودند انکار آن انکار متواتر و مانند انکار وجود مکه و بغداد و غیره
مسموع و معتبر نیست عجب است که ناصب خلیع العذار و یاوه درای سنت قضیه تشنیع را منعکس ساخته ولنعم ما قیل
اذا لم تستحی فاصنع ما شئت هفتم آنکه آنچه گفته که بغلط شهرت یافته که بایزید بسطامی مرید حضرت
صادق علیه السلام است محل تامل است زیرا که اگرچه صاحب جواهر الاسرار انکار مشرف شدن بایزید بسطامی
بخدمت آنحضرت علیه السلام نموده و کلام خود را بکلام شیخ محمد رودکانی و خواجه محمد حافظ بخاری موید ساخته
که او بعد وفات آنحضرت علیه السلام متولد شده است لیکن بسیاری از اکابر علمای فریقین مانند امام فخر الدین ۳۷
رازی در کتب کلامیه خود و سید رضی الدین علی بن طاوس در کتاب طرائف و علامه حلی در شرح تجرید بتصریح
بخلاف آن کرده تصریح نموده اند که ابا یزید بسطامی با دراک شرف ملاقات حضرت ابو عبد الله جعفر بن محمد
الصادق علیهما السلام مشرف شده سقای سرکار فیض آثار آنحضرت بوده و ابن شهر اندلسی در تاریخ خود
نیز نص بر این معنی نموده میفرماید ابو یزید البسطامی خدم ابا عبد الله جعفر بن محمد الصادق
علیه السلام سنین عدیدة وکان یسمیه طیفور السقا لانه کان سقاء داره انتهی
شیخ فرید الدین عطار در تذکرة الاولیا آورده که او مدت دوازده سال خدمت حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام کرده نیز در تذکرة الاولیا آورده روزی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام او را فرمود
آن کتاب از طاق فرود گیر گفت کدام طاق امام فرمود مدتی شد تا اینجا هستی و این طاق ندیده گفت که مرا چه
کار که پیش تو سر برآرم که بنظاره نیامده ام و شیخ شرف الدین یحیی منیری در شرح کتاب آداب المریدین
گفته چنانچه در کتابهای این طائفه مسطور است از جمله مشایخ طبقات هر که اهل طریقت و فقه بوده است در فقه
شیخ خود بوده است چنانچه سلطان العارفین ابو یزید بسطامی در مذهب امام جعفر صادق رضی الله عنه بود

بوده است و در طریقت درست نیست مرید بر غیر مذهب شیخ خود بودن و شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی در چهل
مجالس نوشته که بعد ازان خواجه بایزید بسطامی بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رسید و سالها
ریاضت و مجاهدات کشیده تا ازین علوم سربلندی حاصل ساخت و مدت عمرش بنا بر مشهور صد و سی سال بود
و در سال وفاتش صاحب مرآة الاسرار دو قول نوشته یکی سنه ۲۳۴ اربع و ثلثین و مائتین و دیگر سنه ۲۶۱ احدی
وستین و مائتین بنا بر هر دو قول ملاقات او با آنحضرت علیه السلام ممکن است و آنچه در تاریخ تولدش نوشته مناط
اعتبار نیست نیز صاحب مرآة الاسرار نوشته پس حکم بغلط بودن قول مشهور که معاضد باقوال اعاظم علمای
فریقین و مؤید بقول اجلاء ارباب تاریخ باشد تحکم محض است قال الفاضل الناصب الی آنکه گویند امام وقت
صاحب عصر و زمان بالمرتبه جبان و هراسان و ناکفی و بد دل بوده است که از مدت هزار سال بخوف جماعه قلیل
مختفی شده هرگز با وجود انقلاب دول و برهم شدن عباسیه و تسلط چنگیزیه که بعد از قبول اسلام خود را محب
اهل بیت میگفتند و بعضی از ایشان مذهب تشیع اختیار کرده بودند و بعد از تسلط صفویه بر عراقین و خراسان
که معدن شیعه است و مردم خیز این گروه ست و بعد از رواج این مذهب در سلاطین دکهن و بنگاله و امارت
و وزارت این فرقه در هندوستان هرگز برنمی آید و او را اطمینان حاصل نمی باید انتهی اقول و بستعین ان شبهه
او هی از بیت عنکبوت و اضعف از شبهات ملاحدة الموت است زیرا که تاخیر در ظهور و خروج امام علیه السلام
با وجود انقلاب دول و انقراض عباسیه و تسلط چنگیزیه و صفویه و جنوبیه و شرقیه اصلا و مطلقا مستلزم
جبن و هراس و خوف امام نیست زیرا که در ضمن تاخیر ظهور مصلحتهای بسیار است که علم آن مخصوص بحکیم مطلق
و قادر برحق است و امام بالهام و تعلیم او دریافت آن نموده باشد بالجمله ظهور آنجناب موقوف بر وقت
موعود و اسباب و شرائط چند است که ادراک بشر عاجز از دریافت آن و قصور معترف است ع امور مصلحت ملک
خسروان دانند هرگاه در پادشاهان چنین باشد که رعایا بلکه امرا و اخص الخواص بکنه دقائق عزائم و
اسرار آنها نمیتوانند رسید فکیف سلطانی که موفق بنفس قدسیه مؤید بالهام و تاییدات الهیه بوده باشد جناب
ملک الملوک و جبار الجبابره عز شانه با این همه عظمت و قدرت که فوق آن ممکن نیست کفار و مشرکین
و مدعیان الوهیت را تا مدتها و قرنها مهلت بخشیده و حضرت سرور کائنات با آنکه آخرها زیاده
از چند هزار کس بشرف بیعت آنحضرت استسعاد یافته بودند و پادشاه حبشه با آن خیل و حشم و افواج
و خدم در زمره متابعانش مشرف گردیده بود و استیصال پادشاهان عجم را که با نامه سعادت

ط

قال الکلینی فی اول [illegible] الاول
[illegible] السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
الناس عن [illegible]

۳۷۱

خاسه انحضرت سود اب نمود و بود ند موقوف بر وقت مقدر گذاشته تعجیل در ابلاغ کنن نفرمود و بتحقیق پیغمبر را

تمام جمیع جدولهای مهارس اینجناب نکرد مخصص که اما مثبت باینس قول قائل اند بلکه بخلاف اعتقاد دارند و نه لازم

منافیست پس سناد این قول بایشان افترای محض است قال الناصر الناصب مع انکه از حضرت صادق در جمیع کتب

ایشان این سخن مسطور است یا معاشر الشیعة خذ منه حوالینا و فوضنا لکم اسد اسد نفوس

ایشان خیم بهتان عظیم را اصلا و اسند باین جناب نسبت کرد دانستی اقول در بعضی روایت بعبارتی که ذکر کرد

در کتب امامیه اثری از ان نیست آری انچه خمس از انفال از اموال حماست و ناطق که در غنایم و غیر این حصه ائمه

علیهم السلام است تا وقتی که حقوق ایشان با ایشان نرسانند تصرف در ان جایز نیست چنانچه کلینی از ابو نصیر روایت

کرده عن ابی جعفر علیه السلام قال کل شیء قوتل علی شهادة ان لا اله الا الله وان محمدا

رسول الله فان لنا خمسه ولا یحل لاحد ان یشتری من الخمس شیئا حتی یصل الینا حقنا

جناب مقدس ایشان بر شیعیان آن را حلال و مباح فرموده اند پس جواری که در غنایم بدست شیعیان بیاید اگرچه

امام علیه السلام دران هست بر شیعیان حلال و مباح است این معنی شناعتی ندارد و روایات مطابق انچه ذکر رفته

در کتب امامیه بسیار است از انجمله شیخ ابو جعفر طوسی در تهذیب الاحکام از عبد الله بن سنان روایت کرده قال قال

ابو عبد الله علیه السلام علی کل امرء غنم او اکتسب الخمس مما اصاب لفاطمة علیها السلام ولمن یلی

امرها من بعدها من ذریتها الحجج علی الناس فذلک لهم خاصة یضعونه حیث شاؤا وحرم علیهم

الصدقة الا من احللنا من شیعتنا لیطیب لهم به الولادة انه لیس من شیء عند الله یوم القیمة

اعظم من الزنا وانه لیقوم صاحب الخمس فیقول یا رب سل هولاء بما ابیحوا کلینی از حکیم مودن بنی عیسی

روایت کرده است قال سألت ابا عبد الله علیه السلام عن قول الله عز وجل واعلموا انما غنمتم

من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی فقال ابو عبد الله لمرفقیه علی رکبتیه ثم اشار بیده

ثم قال هی والله الافادة یوما بیوم الا ان ابی جعل شیعته فی حل لیزکوا نیز کلینی از احدهما

علیهما السلام روایت کرده قال ان اشد ما فیه الناس یوم القیمة ان یقوم صاحب الخمس فیقول

یا رب خمسی فقد طیبنا ذلک لشیعتنا لتطیب ولادتهم ولتزکوا ولادتهم نیز شیخ ابو جعفر طوسی از حضرت

ابی جعفر علیه السلام روایت کرده قال قال امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام هلک الناس فی

بطونهم وفروجهم لانهم لم یودوا الینا حقنا الا وان شیعتنا من ذلک وآباءهم فی حل

قال الکلینی فی الکافی ... الاول من الخمس ... علیه ... معاشر الشیعة ... ما شاء ... فی اخبارهم ... [illegible] ... سبحان الله ... [illegible]

... [illegible] ... الاسلام ... [illegible]

نیز شیخ طوسی از ابو سلمه روایت کرده قال قال رجل وانا حاضر حلل لی الفروج ففزع ابو عبد الله علیه السلام
فقال له رجل لیس یسئلک ان یعترض الطریق انما یسالک خادما یشتریها او امرأة یتزوجها
او میراثا نصیبه او تجارة او شیئا اعطیه فقال علیه السلام هذا لشیعتنا حلال الشاهد
منهم والغائب والمیت والحی وما یولد منهم الی یوم القیمة فهو لهم حلال اما والله لا یحل الا من
احللنا له ولا والله ما اعطینا احدا ذمة وما عندنا لاحد عهد ولا لاحد عندنا
میثاق انتهی حاصل کلام امامیه در این مقام نسبت که ائمه معصومین علیهم السلام جواری سبیه غنایم شیعیان را بر ایشان
حلال فرموده تملیک آنها نموده اند تا بملکیت ایشان در آنها تصرف بکنند نه آنکه گذاشته جواری فروج آنها بر
شیعیان مباح گردانیده اند آنکه جواری بر ملک امام باقی است و فروج آنها بر شیعیان مباح گردانیده اند
فاضل ناصب این نقل کرده یا معاشر الشیعه خذ امة جواریهنا لنا و فوقهن نکر از محرفات او واقوال
واشال اوست قال المخدوم الشریفی من اصولهم ان خمس الغنیمة فی الجهاد الصحیح وتمامها فی القتال بلا اذن
للامام وقالوا ان الجهاد فی زمان الغیبة فاسد فکل من یوخذ من بعد الغیبة من الجواری
العبید فهو حق الامام فتفطنوا بان الامر ضاق علیهم فما وجد ابن بابویه روایة عن
الائمة انهم اباحوا لشیعتهم وطی جواریهم فافتوا بان الملک للامام والوطی لنا قال
الفاضل الشوشتری فی الجواب ان ما نسبه الی اصحابنا من انهم یقولون بان الجاریة باقیة فی ملک
الامام علیه السلام والوطی حلال لنا افتراء محض وانما الذی یقول به اصحابنا هو ان کل
جاریة دخلت تحت ایدینا فهی یصیر ملکا لنا بهبة الامام علیه السلام ولقد حرف
هذا المحرف الضال کلام الاصحاب تقویة لمذهبه الفاسد وترویجا لمتاعه الکاسد
والحق لا یخفی بکل مکان و هبه فرمودن جواری عیبی و عاری نیست سلاطین عظام و امرا و خواتین کرام هم
بممالیک خود هبه میفرمایند چگونه عیبی و عاری باشد و پیغمبری با آنها لاحق نمیشود حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله ماریه قبطیه را بحسان بن ثابت هبه فرموده بود و هیچکس از معاندان آنحضرت
طعنی و تشنیعی درین باب بآنجناب ننمود قال الفاضل الناصب ثم انکه حضرت صادق نسبت میکنند که پیغمبر
در حق حضرت ام کلثوم بنت سیدة النسا علیها السلام اول فرج غصب شد میان اسلام چه کلمه ایست که از ان با
ایشان بر همی آید نزدیک است که آسمان فرو افتد و زمین بشکافد از ان که در حق ان سیده بضعة الرسول کلمه

کبد البتول چه فحش و سوء ادب است و کدام خصلت خبیثه را بدامن پاک آن طاهر مطهر می بندند و دیگر در حق حضرت امیر
و حضرت حسنین چقدر بی حیائی و بی ناموسی ثابت میکنند و در حق حضرت صادق که این کلمه با نجابت منافیست
چه بی حیتی و بیغیرتی اعتقاد دارند این لفظ را اول بزرگان بزبان می آرند علی الخصوص ذکر این عضو مستور الاسم
و المسمی با کیا از بزرگان خود امریست که اراذل و اوباش نیز از آن احتراز واجب میدانند با زاریان و اهل بادیه هم
در هنگامه انا غنوة قنده را که خود را به درانیان لقب کرده اند زن بسیار کرابی ناموسی شده و هرگز من قبیح نام
فعل قبیح بر زبان نیاورده اند و عار کرده اند و احتمال آنکه در بضعه طاهره رسول این قسم فعل خبیث واقع شود
و بجبر و اکراه را کار هیچ مسلمان نیست لا حول و لا قوة الا بالله انتهی اقول این تشنیع مردود است بچند وجه اول
آنکه بر تقدیر تسلیم صحت روایت و محفوظ بودن آن آنچه افاده فرموده تسویلی و تهویلی بیش نیست منشاء آن عدم
تحصیل مرام کلام است چه مراد ازین کلام آن است که این نکاح اول نکاح است که در خاندان عالیه بغیر طیب خاطر
اولیا بطریق اجبار و اکراه بنا بر مصلحت وقت واقع شده و بسبب وقوع آن بطریق اجبار و اکراه از آن تعبیر
بغصب فرموده اند در معنی هیچ گونه شناعتی نیست و مع وضوح المرام لا عبرة بالالفاظ عقد نکاحی که بغیر
طیب خاطر اولیا باشد اصلا مستلزم زنا نیست چه تجویز ترویج در مقام ضرورت و اضطرار از باب رخصت است ۳۷۴
چنانچه تجویز تناول میته در حالت مخمصه و اضطرار و قائلین تقیه میگویند که شارع فعلی را که بطریق تقیه
واقع شود مقام مامور به قرار داده پس در بجا آوردن آن امتثال امر الهی است و این معنی مقتضی اجماع است
پس وقوع زنا لازم نیاید چنانچه هرگاه جابری شخصی را در طلاق دادن زوجه اش اجبار نماید عرفا غصب میگویند
غصب زوجه باو نسبت کنند اگر آن جابر عقد نکاح با آن زن بکند نزد امام اعظم ابو حنیفه کوفی زنا متحقق نمیشود
و آن جابر زانی نیست خصوصا هرگاه منکح مسلم مظهر شعایر الاسلام و متمسک بسایر شریعت رسول انام
باشد سید مرتضی علم الهدی در کتاب تنزیه الانبیا میفرماید فاما انکاحه فقد ذکرنا فی کتاب الشافی
الجواب عن هذا الباب مشروحا و بینا انه علیه السلام ما اجاب عمر الی نکاح بنته الا بعد
توعد و تهدد و مراجعة و منازعة و کلام طویل ماثور اشفق معه من سوء الحال و ظهور ما لا یزال
یخفیه منهما و ان العباس رضی الله تعالی عنه لما رای ان الامر یفضی الی الوحشة و وقوع الفتنة
سأله علیه السلام رد امرها الیه ففعل فزوجها منه و ما یجری علی هذا الوجه معلوم
انه علی غیر اختیار و لا ایثار و بینا فی الکتاب الذی ذکرناه انه لا یمتنع ان یبیح الشرع

الشماع ان ینکح بالاکراه ممن لا یجوزه ناکحته مع الاختیار ولا سیما اذا کان المنکح سنة الاسلام
وانقسمت لسلبه الشمائه تا انتهی این قول را برزنا حمل کرده از زبان امامیه اسناد بان مخدره طاهره نموده ن وجه
تحاشی امامیه از آن و حقیقت خود اسناد این امر شنیع بآنجناب نموده است پس آنچه ناصبی ارتکاب آن نموده کار هیچ
مسلمانی نیست لا حول و لا قوة الا بالله دوم آنکه استبعاد و تقبیح لفظ فرج مستور الاسم و المسمی بزبان اکابر ناصبیه کل
استعجاب است در واقع ژاژخائی است که هیچ خردمند نخاید چه در کلام الهی چند جا ذکر این عضو مستور الاسم و المسمی
جاری شده قوله تعالی والحافظین فروجهم حضرت عائشه صدیقه در مجالس و محافل نام عضو مخصوص حضرت
سرور عالم علیه و آله الصلاة و السلام که مستور الاسم است بر زبان میبرد ترمذی و بخاری و ابو داود و مالک از عائشه صدیقه
روایت کرده اند قالت کان النبی اذا اراد یغتسل من الجنابة بدأ فغسل یدیه قبل ان یدخلهما
الاناء ثم یغتسل فرجه الحدیث و این از عائشه صدیقه بطریق متعدده در کتب متعدده وارد است و مالک
و ترمذی و ابو داود و نسائی از بسره بنت صفوان که از صحابیات است روایت نموده اند انها قالت ان النبی
صلی الله علیه وسلم قال من مس ذکره فلا یصلی حتی یتوضأ نیز ترمذی از و روایت کرده من مس
فرجه فلیتوضأ سوم استدلال از عادت و رسم اراذل و اوباش هندوستان و حمیت جاهلیت ایشان
بر عدم جواز ذکر امثال این وقایع در نهایت سستی است اگر قول و فعل این جماعت مناط اعتبار بوده باشد
باید که زن را شوهر دیگر کردن بعد وفات شوهر سابق و مطلقه بودن او در رسمت جواز نداشته باشد که اجتناب از این جماعت عوام
الناس هندوستان از این امر بمرتبه ایست که این امر را از اقبح عیوب شان میدانند چهارم آنکه معارض است بروایاتی که اثبات وقوع این
انکاح حضرت ام کلثوم رضی الله عنها ذکر کرده اند از انجمله ابن عبد البر در کتاب استیعاب در اثنای ترجمه ام کلثوم روایت کرده
ان عمر بن الخطاب خطبها الی علی بنته ام کلثوم فذکر له صغرها فقیل له ردک فعاوده فقال علی ابعث بها
الیک فان رضیت فهی امرأتک فارسل بها فکشف عن ساقها فقالت مه لولا انک امیر المومنین
للطمت عینیک انتهی ابن حجر در صواعق گفته بل صح عن عمر رض انه خطب ام کلثوم من علی فاعتل بصغرها وبانه
اعدها لابن اخیه جعفر فقال له ما اردت الباه و نیز گفته و فی روایة انه لما اکثر تردده الی علی اعتل
بصغرها فقال له ما حملنی علی کثرة ترددی الیک الا انی سمعت رسول الله صلعم یقول کل حسب و نسب
و سبب و صهر ینقطع یوم القیمة الا حسبی و نسبی و سببی و صهری فامر بها علی رض فزینت و بعث بها الیه فلما رآها
قام الیها و اجلسها فی حجره و قبلها و دعا لها فلما قامت اخذ بساقها و قال لها قولی لابیک قد رضیت رضی

درمیان آید آنحضرت عصمت و طهارت را در پیش او فرستاد و چون عمر آن مخدره را دید او را گرفت و در بر خود
کشید و بوسه داد سبحان الله چه کلمه ایست که از زبان ایشان بر می آید نزدیک است که آسمان فرو افتد و زمین
بشکافد ای ملاعین حق آن سیده بضعة الرسول فلذه کبد البتول چه نحش و سوء ادب است که اجنبی او را در کنار
گرفته ببوسه بگیرد و کشف ساق او نماید کدام خصلت خبیثه را بدامن پاک آن طاهره مطهره می بندند دیگر در حق
حضرت علی و حضرت حسنین و عباس عم الرسول و سایر بنی هاشم چه قدر بی حمیتی و بی ناموسی ثابت میکنند
و چه بی حمیتی و بیغیرتی اکابر امجاد روا میدارند و در حق حضرت عمر خود چه قدر کافر نعمتی و معصیت ثابت کنند
که با بضعة الرسول مرشد زاده خود چه فعل قبیح از و صادر شد از اراذل و اوباش نیز این قسم بی حمیتی و بیغیرتی
واقع نمیشود و سوقیان سفله نیز با مخدره مرشد زاده خود مرتکب این نوع سوء ادب نمیشوند فکیف با بنت الرسول
با ناریان بلی را دیدیم در هنگامه افاخنه چند بار که خود را به دریا ایشان ملتبس کرده بودند هر گاه دریافت
نمودند که کار به بی ناموسی منجر شود و اول مستورات خود را جوهر نمودند یعنی طعمه شمشیر بیدریغ کردند بعد
از آن خود کشته شدند و هر که نام سیادت بر خود می بست ناموس او از دست آن سگان محفوظ میماند حاصل
آنکه با بضعه رسول مرتکب این قسم فعل خبیث و عمل شنیع بغیر انکاح شد و بل جبرا و کرها کار هیچ مسلمان نیست ۳۷۶
لا حول و لا قوة الا بالله قال الفاضل الناصب چهارم آنکه گویند که حضرات بنات و اخوات خود را بکفره
فجره بزنی میدادند مثل حضرت سکینه که در نکاح مصعب بن زبیر بود و علی هذا القیاس دیگر فرزندان
خود را در عقد کفره و نواصب آوردند چنانچه در کتاب انساب تفصیل مشروح است انتهی کلامه اقول
و به نستعین اگر مراد از کافر در قول او گویند حضرات بنات و اخوات خود را بکفره فجره میدادند مشرک است
این قول کذب محض است چه هیچ یک از امامیه قائل باین قول نیست و اگر مراد او از آن مبتدع است به بدعتی که منجر
بکفر صاحبش نشود که او را کافر متاول گویند یا منافق که مظهر اسلام و متمسک بسایر شریعت باشد هم
محذوری ندارد و بمقتضای ولا تنکحوا المشرکین حتی یومنوا الآیه ممنوع و محرم انکاح با مشرک است
و به حرمت مطلق انکاح با مبتدع کذائی و تزویج با منافق دلیلی قائم نیست و قیاس یکی بر دیگری مع
الفارق چه منافق اگرچه خبثش در حقیقت عظیم است و فساد و شر او در شریعت شدید تر بمقتضای ان
المنافقین فی الدرک الاسفل من النار در عقبی بعقوبت الیم گرفتار است لیکن حکمت الهیه داعی و مقتضی آن شد که
احکام مشرکین و منافقین در دار دنیا از هم ممتاز و متمیز باشد از ینجاست که مشرکین را بمقتضای فاقتلوا

فاقتلوا المشركين حيث وجدتموهم صاحب ماخذ گردانیده منافقین را ... شمیده ...

عنایت انبیا و اوصیا علیهم الصلوة والسلام بصلاح دین بیشتر از ... نفوس ...

نیشاپوری در تفسیر قوله تعالی در سوره یونس ربنا لا تجعلنا فتنة للقوم الظالمین ونجنا برحمتك

من القوم الكافرين فرموده لما قدموا التضرع الى الله في ان يصونهم عن الفساد واتبعوه بسؤال

العصمة لانفسهم فقالوا ونجنا الاية وفي ذلك دليل على ان عنايتهم بمصالح الدين فوق

اهتمامهم بمصالح انفسهم وهكذا يجب ان يكون عقيدة كل مسلم انتهى بنا بر این اگر بصورت

ضرورت از بعضی ائمه هدی علیهم السلام نظر بر استصلاح نظام دین مبین و شفقت بر مومنین و تحرز از تلف

مسلمین انکاح اخوات و بنات با بعضی منافقین بوقوع آمده باشد هیچ عیب نیست حضرت لوط علی نبینا و علیه السلام

بنا بر وقایت عرض اضیاف ... بعض کفار بنات خود را بر کفار عرض کرد قوله تعالی هؤلاء بناتی هن اطهر لکم

فاتقوا الله ولا تخزون في ضيفي اليس منكم رجل رشيد حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم قبل

اسلام بنا بر مصلحت دینی بنات خود را بکفار انکاح فرموده قال الفاضل النیسابوری في تفسير قوله تعالى

هؤلاء بناتي الاية معناه ان لوطا كان قد عرف عادتهم في العمل قبل ذلك فارتضى ان يقي

اضيافه ببناته فقال هؤلاء بناتي ثم انه ما دعى القوم الى الزنا بهن وانما دعاهم الى التزوج

بهن بعد الايمان او مع الكفر فلعل تزويج المسلمات من الكفار كان جائزا كما في اول الاسلام

تزويج رسول الله صلى الله عليه وسلم ابنتيه من عتبة بن ابي لهب وابي العاص بن

الربيع قبل الدعوى وهما كافران فنسخ بقوله ولا تنكحوا المشركين حتى يؤمنوا الاية انتهى ...

... بن زبیر اقدام ... بعضی بکفار باشد بثبوت نرسیده تا مجال طعن باشد ...

علیهم السلام در بعضی مواقع نیست قال الفاضل الناصب پنجم آنکه نسبت کنند بحضرت صادق علیه السلام

که قرآن مجید را بوضعی ... و اهانت نمود و طعنی که بر عثمان بابت احراق مصحف ابن مسعود نمود و امر بعینه

بحضرت صادق ثابت کنند روی الکلینی عن ... بن جمیل الهلالی عن الصادق انه قال ...

کان ... غیر ... بعد قرائة ...

... فقلت جعلت فداك ... قال ...

... انتهى اقول ...

سبیل تصحیح اشکالات است ظاهرا در وقت غلبه وجع وشدت مرضی که مناسب طاری است این کلام سر زده باشد والا شأن
عمر پیش از آن رفیع تر است که با امثال این مضحکات واهیه تکلم نماید چه بر هر که اندک بهره از عقل و شعور دارد واضح است
که اولا ذکر قرآن در روایت مسطوره مذکور نیست تا ضمیر فیطرحها راجع باو باشد ثانیا کلمه ها ضمیر مؤنث است راجع
بقرآن نمیتواند شد بلکه راجع بید است یعنی پس انداخت دست مبارک خود را معاذ که لفظ اثاث در روایت
مذکور نیست پس این تحویل ناشی از غلط فهمی و مشتمل بر تحریف باشد و اعتذار می در امثال این جا واضح میفرماید که این از
قبیل نقل بالمعنی است در غایت رکاکت است زیرا که اولا بودن امثال این امور از افراد نقل بالمعنی محل نظر است
بلکه از افراد زیادت راوی است و زیادت راوی هرگاه ثقه باشد مختلف فیه است بعضی جایز میدانند و بعضی
ممنوع الجواز قائل اند فکیف هرگاه متهم بکذب و افترا باشد جناب که فقط در این یک کتاب در جاهای عدیده صریح کذب و
افترا و خیانت در نقل ارتکاب نموده اند چنانچه در اکثر مقامات تنبیه بر آن نموده شد با وصف این همه خیانت
چگونه زیادت مخدوم مقبول باشد و بر تقدیر تنزل و تسلیم نقل المعنی در روایت حدیث از روی کتب مدونه
جایز نیست ابن الصلاح بعد بیان اختلاف در جواز نقل حدیث بالمعنی و عدم آن میفرماید ثم ان هذا
الخلاف لا نراه جاریا ولا اجراه الناس فیما نعلم فیما تضمنته بطون الکتب فلیس لاحد ان ۳۷۹
یغیر لفظ شیء من کتاب مصنف ویثبت فیه بدله لفظا آخر بمعناه فان ما کان علیهم من ضبط الالفاظ
والجمود علیها من الحرج والنصب وذلک غیر موجود فیما اشتملت علیه بطون الاوراق والکتب انتهی
و در روایتی که کلینی در کتاب الحجه در باب ما نص الله عز و جل و رسوله صلی الله علیه و آله علی الائمة علیهم السلام بسند
از زید بن جهم الهلالی از حضرت ابو عبد الله علیه السلام روایت کرده چنین است قال سمعته یقول لما نزلت
ولایة علی بن ابی طالب علیه السلام وکان من قول رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سلموا
علی علی بامرة المؤمنین فکان مما اکد الله علیهما فی ذلک الیوم یا زید قول رسول الله صلی الله
علیه وآله من الله ورسوله فانزل الله عز وجل ولا تنقضوا الایمان بعد توکیدها
وقد جعلتم الله علیکم کفیلا ان الله یعلم ما تفعلون یعنی به قول رسول الله صلی الله
علیه وآله لهما وقولهما امن الله ام من رسوله ولا تکونوا کالتی نقضت غزلها من بعد قوة
انکاثا تتخذون ایمانکم دخلا بینکم ان تکون ائمة هی ازکی من ائمتکم قال قلت جعلت فداک
ائمة قال ای والله ائمة قلت فانا نقرأ اربی قال فقال وما اربی واومی بیده فطرحها

فطرحتها انما يبلوكم الله به يعنى بعلى عليه السلام وليبين لكم يوم القيمة ما كنتم فيه تختلفون
ولو شاء الله لجعلكم امة واحدة ولكن يضل من يشاء ويهدى من يشاء ولتسألن يوم القيمة
عما كنتم تعملون ولا تتخذوا ايمانكم دخلا بينكم فتزل قدم بعد ثبوتها يعنى بعد مقالة
رسول الله صلى الله عليه واله وسلم فى على وتذوقوا السوء بما صددتم عن سبيل الله
يعنى به عليا عليه السلام ولكم عذاب عظيم انتهى اين روايت مطلقا بطريق تصريح نه بطريق كنايه
بر نازل شدن حضرت صادق عليه السلام قران را و بر زيادن انداختن و انداختن دلالت دارد و اين معنى اظهر من الشمس است
و بر هر كه اندكى فهمى دارد واضح است پس مخالفت با حراق اصلا متحقق نمیشود نيز بدانكه اگر درين روايت بيان
تنزيل است شناعتى ندارد و از قبيل اختلاف قرائت است موافق روايات اهل سنت نيز مثل آن بسيار
وارد شده رجوع بتفاسير و كتب احاديث شاهد عدل آن است و پاره از آن سابق ذكر يافت از انجمله مالك در موطا
روايت كرده انه سأل ابن شهاب عن قول الله عز و جل يا ايها الذين امنوا اذا نودى للصلوة
من يوم الجمعة فاسعوا الى ذكر الله كان عمر بن الخطاب يقرأها اذا نودى للصلوة من
يوم الجمعة فامضوا الى ذكر الله و اگر مقصود بيان تاويل است نيز استبعادى نيست اطلاق امت بر امام
در بعض از كتب لغه و اقوال علماى اهل سنت ثابت است قال الله تعالى ان ابراهيم كان امة
ملا على قارى در شرح الشرح نخبة الفكر ميفرمايد منها المسلسل بالائمة الحفاظ المتقنين حيث لا يكون
الحديث غريبا كحديث يرويه احمد بن حنبل مثلا و شاركه غيره عن الشافعى و يشاركه فيه غيره عن
مالك بن انس فانه يفيد العلم عند سامعه بالاستدلال وان فيهم من الصفات اللائقة
الموجبة للقبول ما يقوم مقام العدد الكثير من غيرهم ولذا سميت مثل هذا الامام امة
قال تعالى ان ابراهيم كان امة لانه يجتمع فيه من الكمالات ما لا يوجد متفرقا الا فى جماعة
ولذا قال الشاعر شعر ليس من الله بمستنكر ان يجمع العالم فى واحد وقد قيل فى
الحديث المشهور عليكم بالسواد الاعظم اى الامام الاعظم انتهى و قول الفاضل الناصب
انچه منافى ايمان شمرده علامات مومن است بنص حضرت امير المومنين بسوى ايشان نسبت كنند و ميخواهند
بشهادت حضرت امير شمرده در ايمان ايشان اند انداند كه حضرات ائمه بر تقيه و اخفاى حق و اظهار باطل در زمان
حيات خود با وصف عدم خوف هلاك در حق ايشان اصرار داشته اند نص متواتر امير المومنين كه در نهج البلاغه

موجود است قال علیه السلام علامة الایمان ان تؤثر الصدق حیث یضرک علی الکذب حیث ینفعک کذا فی نهج البلاغة انتهی اقول و مستعین [illegible] بعدم خوف هلاک در حق ائمه معصومین

علیهم السلام و اخفای حق را اظهار باطل ستایش مرحکم است با وجود آن که چه مردم را تقیه لازم است جناب ائمه

معصومین علیهم السلام بودند با آنچه انواع جبر و ستم و مصائب و محن که از دست خلفای بنی امیه و بنی عباس

و انصار ایشان به جناب ایشان و موالی و شیعیان رسید مانند الشمس رابعة النهار معروف و مشهور است تا آنکه

[illegible] و [illegible] بر [illegible] الغضب الملاعین با علم [illegible] و اعمی [illegible] امیر المؤمنین

علیه السلام [illegible] بمقام خوف هلاک [illegible] و [illegible]

نیز آنکه علامت ایمان بر [illegible] ایشان [illegible] است در مقام خوف [illegible] در مقام خوف هلاک تقیه [illegible]

[illegible] و [illegible] خوف هلاک در [illegible] است [illegible] جعفی [illegible] ایشان [illegible]

و [illegible] روایت کرده است قالوا سمعنا ابا جعفر علیه السلام یقول التقیة فی کل شیء یضطر الیه

ابن آدم فقد احله الله قال الفاضل الناصب [illegible] آیات قرآن را به ایشان نسبت کنند که [illegible]

[illegible] است [illegible] پس سامع آن [illegible] و [illegible]

ایشان [illegible] و همچنین بعضی تفاسیر که مخل [illegible] کلام و موجب [illegible] ایشان

و [illegible] سیاق سخن باشد بحضرات منسوب کنند تا مردم را سوء اعتقاد در کمال علم ایشان حاصل شود انتهی

اقول و به مستعین آنچه در این مقام افاده فرموده بنقل بعضی تفاسیر که نه مسموع و معتبر نیست و نقل آن عبارات

بر [illegible] لازم است تا [illegible] که [illegible] کتاب [illegible] بسیار در صحیح [illegible]

[illegible] بعض [illegible] و تعیین [illegible] دعوی [illegible] در حواشی این مقام [illegible] فرموده

و آن [illegible] انا [illegible] القول بعض [illegible] الافعال [illegible] کلام [illegible] لغت [illegible]

آنکه ابو علی طبرسی در مجمع البیان گفته است که فاعلم انه لا اله الا الله و استغفر لذنبک [illegible]

به الامة [illegible] المؤمنین و المؤمنات [illegible] مذکور است [illegible]

ذلک [illegible] المفضل بن عمر عن ابی عبد الله علیه السلام قال [illegible] رجل [illegible] الآیة

[illegible] من ذنبک و ما تأخر فقال [illegible] الله تعالی [illegible]

ان یغفر له ذنوب شیعة علی ما تقدم منه و ما تأخر [illegible] عمر بن [illegible] علیه السلام

۳۹۰ قال الکلینی [illegible] [illegible] الاولی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

علیه السلام مثل ذلک وفیه ولکن الله جمله نه نوب شیعة علی اتقی نقلا عن مجمع البیان
لابو علی الطبرسی انتهی ظاهر از الحاق در اقین بوده باشد والا شان حزیرش لزان رفیع ترست که باشال
این مقالات متفوه شود بالجمله اندفاع این ایرادات غیر وارد و تشنیعات بارد بر هر که ادنی بهره از شعور دارد
واضح است چه تفسیر لحن قول به بغض علی محذوری ندارد و بر طبق قواعد عربیت هیچ لحنی و خطائی در آن نیست
قول او افعال قلبیه را بقول و کلام در هیچ لغت تعبیر نمیکنند در حیز منع است چه محققین ارباب لغت تصریح
بخلاف آن نموده بر تعبیر کردن افعال قلبیه بقول نص فرموده اند و در کلام نبوی علی قائله وآله الصلوة
والسلام نیز اینچنین واقع شده در مجمع البحار میفرماید وفیه سبحان الذی تعطف بالعز وقال به ای احبه
واختص به لنفسه نحو فلان یقول بفلان ای محبته واختصاصه و ظاهر است که محبت
مانند بغض از افعال قلبیه است و تخصیص بغض علی بعدم جواز تعبیر از آن بلحن قول که بمفاد حبک الشیء یعمی و یصم
که از فرط محبت بغض علی علیه السلام ناشی گردیده بغیر مخصص است ولفظ کلام درین کلام لا کلام حشو
محض و بیفائده است در تفسیر واستغفر لذنبک بذنب امت و تعقیب آن بذکر مؤمنین و مؤمنات نیز خطائی
ومخفی نیست زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وآله از صدور معصیت و ذنب منزه و معصوم است و اسلام نزد ۱۳۸۱
قائلین باین قول اعم است از ایمان و امت شامل مسلمین و مومنین است و تعمیم بعد تخصیص در محاورات فصحا و در
کتاب و سنت انقدر واقع است که احصای آن از وفا تر طوال میباید قوله تعالی من کان عدوا لله و ملائکته
ورسله وجبریل و میکال و قوله عز من قائل فیهما فاکهة ونخل ورمان پس ذکر مومنین و مومنات
بعد ذکر امت خالی از فائده نباشد چنانچه زعم نموده است نیز این ایراد مشترک الورود است چه در کتب
معتبر اهل سنت درین کریمه تاویل در ذنب بذنب امت واقع شده است چنانچه باندک فاصله از کلام قاضی
عیاض واضح میگردد والجواب الجواب و در حدیث مفضل بن عمر نیز خطا واقع نشده زیرا که شیعه علی یعنی
تابع علی است و تابع حضرت علی علیه السلام تابع حضرت رسول است صلی الله علیه وآله ولا شک فیه
زیرا که حضرت علی از اصحاب کبار است و تابع اصحاب کبار تابع پیغمبر است صلی الله علیه وآله وسلم و بعد
مقدمه نزد خصم از مقررات است واسناد فعل تابع بمتبوع در محاورات فصحا بسیار واقع است و در کلام الهی
نیز واقع است امام الرازی در تفسیر کبیر در تفسیر کریمه قل الذین استکبروا من قومه لنخرجنک یا شعیب
والذین امنوا معک من قریتنا او لتعودن فی ملتنا قال او لو کنا کارهین قد افترینا

علی الله الکذب ان عدنا فی ملتکم الایه الاشکال فیه ان یقال ان قولهم لتعودن فی ملتنا
یدل علی انه علیه السلام کان علی ملتهم التی هی الکفرة وهذا یقتضی انه علیه السلام
کان کافرا قبل ذلک وذلک فی غایة الفساد وقوله قد افترینا علی الله کذبا ان عدنا
فی ملتکم یدل ایضا علی هذا المعنی والجواب ان اتباع شعیب کانوا قبل دخولهم فی دینه
کفارا فخاطبوا بخطاب اتباعه واجروا علیه احکامهم انتهی کلامه بعبارته پس آنچه
بزعم باطل خود آنرا بمعرض استشهاد ذکر کرده از صلاحیت استشهاد خارج است وقول او ببعضی از تفسیر آیات
قرآن بایمه نسبت کنند که هرگز بر قواعد عربیت درست نمی نشیند الخ با وصف ذکر شواهد دعوی بغیر
دلیل وناشی از عدم تدرب در فنون عربیت وفن تفسیر است عجب در آن است که چند و می شب و روز در درس
وتدریس ووعظ وتذکیر ومطالعه کتب حدیث وتفسیر اشتغال دارد با وصف آن بسبب اعوجاج فهم متکلم
بکلامی میشود که سامعین بر قصور علم حضرتش در فنون عربیت وناواقفیت او بر قواعد نحو وعدم الرسوخ
در علم تفسیر وحدیث استدلال کنند ومردم را سوء اعتقاد در کمال علم او که او وحاشیه نشینان بساط
قرب او مدعی آنند حاصل شود وهمچنین آنچه در حاشیه انتقام نوشته که بلکه در مسائل دیگر در ادای تفسیر
روایات ائمه می آرند که صریح باعتبار عربیت خطا وغلط است از آنجمله است روایت ابن بابویه در اعتقادات
خود وفی باب الاعتقاد فی الاخبار الواردة فی الطب قال کان فیما مضی یسمی الطبیب المعالج فقال
موسی بن عمران یا رب ممن الداء قال منی قال فما یصنع الناس بالمعالج قال یطیب بذلک
انفسهم فسمی الطبیب طبیبا لذلک فان هذه الروایة یدل صریحا علی ان الامام لم یفرق
بین لفظ الطبیب والمطبب انتهی از درجه سداد خارج است چه بر تقدیر محفوظ بودن روایت از وهم راوی
واز تطرق تحریف نساخ میتوان گفت اگرچه طبیب مضاعف است واجوف است لیکن فصحا از لفظی بسوی معنی
لفظ دیگر انتقال مینمایند بادنی مناسبتی که در آنها بوده باشد ودر اینجا نیز چنین است چه لفظ طبیب مشتمل است
بر لفظ تطیب بازیادتی وهمین قدر در وجه تسمیه کافی است چنانچه فاضل باغنوی بملا میرزاجان در حاشیه
شرح مختصر الاصول فرموده که از لفظ جعم وشعم بطریق التزام جمع وشمع مفهوم میشود باعتبار دلالتهما
جمع وشمع التزاما وهذه عبارته یفهم معنی الجمع والشمع من لفظ الجعم والشعم باعتبار
دلالتهما علی لفظ الجمع والشمع انتهی نیز انحصار مفاهیم کلام فصحا در معنی حقیقیه در حیز منع است اگر

اگر چنین بودی بسیاری از محاورات بلغا از دائره صحت خارج و علم بیان بالمره از درجه اعتبار ساقط بودی
چه ملاکان بر دلالات عقلیه است در تلخیص مفتاح میفرماید والایراد المذکور لایتاتی بالوضعیة لان
السامع ان کان عالما بالوضع للالفاظ لم یکن بعضها اوضح من بعض والا لم یکن دالا
علیه ویتاتی بالعقلیة لجواز ان یختلف مراتب اللزوم فی الوضوح انتهی و درین صورت از طیب
معنی حقیقی آن مراد نیست بلکه بطریق کنایه و اشاره تعبیر شی بذکر لوازم آن شی چه طیب بمعنی صالح است و صلاح
لازم معنی طیب است زیرا که طیب در لغت بمعنی پاک شدن است و نفس بمعنی جان و تن آمده کذا فی الصراح یعنی اگرچه
شافی حقیقی او تعالی و شفا از جناب اقدس اوست لیکن بسبب مزاولت اعمال و تدابیر معالج و استعمال او دوا
ابدان مرضی از غش مواد و نکایت مساوی کیفیات که باعث زوال صحت و مانع استرداد است پاک میشود و باصلاح
می آید و موضوع صحت را استعداد و صلاحیت و قابلیت فیضان شفا و صحت از مبدأ فیاض تعالی شانه بهم میرسد
بالجمله مزاولت اعمال معالج مستلزم صلاح بدن ایشان است لاجرم طبیب را طبیب می نامند یعنی مصلح بدن ایشان
نیز بسبب رجوع بمعالج اطمینان قلب و ازاله بی صبری و ناشکیبائی که از رزائل نفسانیه است از نفس حاصل میشود
ونفس از ان پاک میگردد و بهمین معنی مستلزم اصلاح نفس است لاجرم باین جهت طبیب را طبیب می نامند یعنی مصلح ۳۱۳
نفوس امام رازی در تفسیر کبیر فرموده ان الانسان اذا قال فلان طویل النجاد کثیر الرماد فاذا
قیل ما معناه یصح ان یقال ان معناه انه طویل القامة کثیر الضیافة ولیس المراد به ان تفسیر
طویل النجاد هو انه طویل القامة بل المراد ان المقصود من ذلک الکلام هو هذا المعنی و هذا
النوع من الکلام سمی علماء البیان التعبیر عن الشیٔ بالکنایة والتعریض [illegible]
حرف واحد هو الاشارة الی الشی بذکر لوازمه انتهی از همین باب است تفسیر امام شافعی کریمه ذلک ادنی
ان لاتعولوا به اولی ان لایکثر عیالکم و احتمال دارد که از باب اکتفا باشد و تقدیر چنین بوده باشد یطب
ویطیب بذلک نفوسهم بانکه اجوف بودن یطیب درینمقام ممنوع است چه ممکن است که مضاعف باشد و توجیه
ان بر طبق قواعد صرف باین نهج میتوان کرد که یطیب در اصل یطب بود بر وفق قاعده صرفیان که لام مضاعف را
بیا تبدیل میکنند چنانچه در احبب و در املت املیت گویند دوم حرف تضعیف بیا تبدیل کردند یطبی
حاصل شد تحرزا عن الاستقبال قلب کردند عین را بجای لام و لام را بجای عین بردند یطیب شد و شواهد
قلب بسیار است رجوع بشافیه و شروح آن و دیگر کتب صرف مغنی از اطالت ذکر آن است از انجمله بیای که جمع مقیم است

نیز امام رازی در تفسیر کبیر فرموده یتیم را به ایتام جمع نموده بعد از آن قلب کردند یتامی شد علامه زمخشری در کشاف
فرموده که یتیم را یتایم بر وزن فعایل جمع کردند بعد از آن قلب نمودند یتامی شد و چنانچه بعضی علمای صوفیه در وجه
تسمیه صوفی گفته اند که در اصل صفوی بود بجهت استثقال قلب نمودند صوفی شد در عوارف المعارف فرموده قیل کان
هذا الاسم صفویا فاستثقل ذلک وجعل صوفیا و در لفظ اطیب نیز واقع شده در صراح اللغة گفته ما اطیبه
و ما ایطبه مقلوب انتهی بلکه احتیاج بقلب نیست چه در کتب لغت مانند صراح اللغة و غیر آن و بعضی رسائل صرف
تصریح واقع شده که در مضاعف یکی از دو حرف تضعیف بیا بدل میشود چنانکه دینار در اصل دنّار بود و بتشدید نون
اخذ النون را بیا بدل کردند دینار شد در شرح مقامات حریری میفرماید دینار کان فی الاصل دنّار بالتشدید
و هذا الجمع علی دنانیر فابدال من احدی حرفی تضعیفه یاء و چنانچه بعضی علمای تصوف گفته اند که
صوفی منسوب بصفه است احد الفائین را بواو بدل کردند صوفی شد در عوارف المعارف گفته و قیل سموا صوفیة
نسبة الی الصفة التی کانت بفقراء المهاجرین علی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم
در حاشیه میفرماید فابدال الفاء الاولی واوا للتجانس بینهما فی المخارج و قلب فتح الصاد لتوافق الواو
این توجیه در مبادی صبا که مشغول بقرائت رسائل صرف بود بخاطر رسیده روزی در محفل خورشید مشاکل ۳۸۴
استادی الاصل الاعظم العالم المفخم الفاضل الاعلم السید مرتضی بن سید مسلم تغمده الله بغفرانه بر سم معهود حاضر بودن
میسر و به بدرس حدیث اشتغال داشتند در اثنای ذکر این حدیث شریف توجیهات بیان فرمودند کمترین با وجود خست
رتبه و دنائت مرتبه نظر بشفقت موفوره که ملازمان سامی بر این بلد شهرستان فضل و کمال داشتند جسارت نموده
معروض حاشیه نشینان بساط قرب نمود که موافق قواعد صرف توجیه ممکن است توجیه مذکور را گذارش نموده باعث
انبساط خاطر مستمعان گردیده و بر تقدیر تنزل میگوییم غایة ما فی الباب آنست که در این روایت مسامحه در لفظ اتفاق افتاده
و امر در آن هین است در روایات اهل سنت که در باب طب واقع شده خطای معنوی بوقوع آمده در صحیح بخاری که آنرا
اصح الکتب بعد کتاب الله میدانند از عایشه روایت نموده قال صلی الله علیه یا عایشة اما شعرت ان
افتانی فیما استفتیته اتانی رجلان فقعد احدهما عند راسی و الاخر عند رجلی فقال احدهما
لصاحبه ما وجع الرجل فقال مطبوب ای مسحور قال من طبه ای من سحره قال لبید بن اعصم مسلم نیز
این حدیث را روایت کرده هذا لفظه حدثنا ابو کریب قال حدثنا ابن نمیر عن هشام عن ابیه عن
عایشة رضی الله عنها قالت سحر رسول الله یهودی من یهود بنی زریق یقال له لبید بن الاعصم قالت

قالت حتی کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یخیل الیه یفعل الشیء وما یفعله حتی کان ذات لیلة

دعا رسول الله ثم دعا ثم دعا ثم قال یا عائشة اما شعرت ان الله فیما استفتیته اتانی

رجلان فقعد احدهما عند راسی والاخر عند رجلی فقال الذی عند راسی للذی عنده

رجلی او الذی عند رجلی للذی عند راسی ما وجع الرجل قال مطبوب قال من طبه قال

لبید بن الاعصم قال فی ای شیء قال فی مشط ومشاطة وجف طلعة ذکر قال فاین هو قال

فی بئر ذی اروان قالت فاتاها رسول الله فی اناس من اصحابه ثم قال یا عائشة لکان

ماءها نقاعة الحناء ولکان نخلها رؤس الشیاطین قالت فقلت یا رسول الله صلی الله

علیه وسلم افلا احرقته قال لا اما انا فقد عافانی الله فکرهت ان اثیر علی الناس شرا فامرت بها

فدفنت چه این روایات مصدق قول کفار است اگر این روایات صحیح بود و اعتقاد مسحور بودن آنحضرت درست باشد

اعدای اسلام را میرسد که بر عدم جواز اتباع آنحضرت صلعم باین نوع احتجاج بکنند که آنحضرت باتفاق مخالف

و موافق مسحور بوده و اقوال و افعال مسحور که عقلش زائل شده باشد مطلقا اعتبار نیست و مسحور مسلوب العقل حکمت

مفقده ابودن ندارد اما دعوی مشرکین مخالفین ایشدمه را پس جناب اقدس الهی عز اسمه بطریق نقل از کفار

که مومنین را در اتباع آنحضرت تعییر و سرزنش میکردند فرموده اذ یقول الظالمون ان تتبعون الا رجلا

مسحورا یعنی یاد بکن ای محمد چون گفتند ستمگاران یعنی مشرکان مر صحابه را که شما متابعت نمیکنید و از پی نمیروید

مگر مرد جادو کرده شده را یعنی او را سحر کرده اند و عقلش زائل شده است اما دعوی موافق پس بجهت آنست که

مسلمین هم درین اعتقاد مشارک مشرکین اند و در صحیح بخاری و صحیح مسلم که آنها را اصح الکتب بعد کتاب الله میدانند

نیز تصدیق واقع شده است و نص ... است که سحر در آنحضرت تاثیر کرده بود و آنحضرت مسحور مسلوب العقل

شده بود و ظاهر است که دفع این معضله منحصر در تکذیب و انکار روایت است تخصیص و تنویع تاثیر در بعضی افعال خصم

مسلم نمیدارند و مسحور یعنی ساحر پنداشتن خلاف ظاهر است پس یا انکار و تکذیب این روایات باید نمود یا تشنیع

مشرکین یعنی ان تتبعون الا رجلا مسحورا بر خود گوارا باید کرد قال الفاضل الناصب ... ثم انکم

ایه روایت کنند که ایشان از جهاد و منع سیف نمودند با وصف آنکه در قرآن مجید قسمی درین امر تاکید و تقیید فرموده

بر هر طفل مکتب پوشیده نیست پس ایقاع مخالفت کنند فی الثقلین حال آنکه تتمه حدیث ثقلین این عبارت

هم روایت کرده اند که ان یتفرقا حتی یردا علی الحوض ازین عبارت صریح مستفاد میشود که پیغمبر ...

سورفت اقوال و مذاهب عترت طاهره بنا بر آنکه مردم بر ایشان دروغ خواهند بست و افترا خواهند کرد بیا عنایت
فرموده است و آن همین است که روایاتی که از ایشان بشنویم بر قرآن عرض کنیم هر چه را قرآن قبول داشت صحیح است
و هر چه را قرآن تکذیب کرد افترا است و قرآن محفوظ متواتر لایق است بآنکه معیار باشد از عترت بحکم شریعت
[illegible] بسبب غیبت مکانی و بعد زمانی و دیگر لواحق دارند که کلید باب دروغ بندی و افترا سازی است بخلاف
قرآن که بسبب شهرت و تواتری دارد و پیش همه کس در هر وقت و هر مکان موجود است و در حفظ الهی محفوظ لا یاتیه
الباطل من بین یدیه ولا من خلفه تنزیل من حکیم حمید انتهی اقول و پوشیده نیست که بنده [illegible] مردود است
اهل آن است روایت منع از جهاد مطلقا باید که صحیح و اتفاقی مخصوص است چه روایات وجوب جهاد و ترغیب
بواسطه محافظت سرحد بلاد اسلام و روایات وجوب جهاد هرگاه کفار بر بلاد اسلام هجوم نمایند بطریق آحاد
بحد تواتر معنوی رسیده اند رجوع بکتب احادیث امامیه که در اطراف و اکناف سایر و دایر اند شاهد عدل
این دعوی و تکذیب صاحب کاذب است از انجمله کلینی در کافی از حضرت ابو عبدالله علیه السلام روایت کرده قال قال
رسول الله الخیر کله فی السیف و تحت ظل السیف لا یقیم الناس الا السیف والسیوف
مقالید الجنة والنار نیز از حضرت ابو عبدالله علیه السلام روایت کرده قال افضل الاشیاء بعد ۳۸۶
الفرائض الجهاد نیز از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده اما بعد فان الجهاد باب من ابواب
الجنة فتحه الله لخاصة اولیائه و سوغهم منه کرامة لهم ونعمة ذخرها والجهاد لباس
التقوی ودرع الله الحصینة وجنته الوثیقة فمن ترکه رغبة عنه البسه الله ثوب الذل وشمله
البلاء وفارق الرخاء الحدیث بطوله نیز از حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام روایت کرده
ان الله عز وجل فرض الجهاد وعظمه وجعله نصره وناصره والله ما صلحت دنیا ولا دین
الا به الی غیر ذلک من الاحادیث التی یطول الکلام بذکرها آری در جهاد ابتدائی وجوب جهاد را
مشروط باذن امام معصوم میدانند و اینمعنی محذوری ندارد چه اولا وجوب جهاد نزد اهل سنت نیز مشروط
بچند شرط است که در کتب فقهیه و غیر آن مذکور است حاصل که جهاد با تحقق شرائط نزد امامیه واجب است و با انتفا
آن منتفی نزد جمیع اهل اسلام نیز چنین است مگر اینکه ماسوای امامیه اذن امام معصوم را شرط نمیدانند و شرط
اذن امام در جهاد ابتدائی است و اقسام دیگر بلا اشتراط اذن امام معصوم واجب است کلینی از حضرت امام
ابو الحسن الرضا علیه الصلوة والسلام روایت کرده قال قلت له جعلت فداک ان رجلا من موالیک

موالیك بلغه ان رجلا یعطی السیف و الفرس فی سبیل الله فاتاه فاخذهما منه و هو
جاهل بوجه السبیل ثم لقیه اصحابه فاخبروه ان السبیل مع هولاء لا یجوز و امروه بردهما
فقال فلیفعل قال قد طلب الرجل فلم یجده و قیل له قد شخص الرجل و قال فلیرابط و لا یقاتل
قال ففی قزوین و دیلم و عسقلان و ما اشبه هذه الثغور قال نعم فقال له یجاهد فقال لا الا
ان یخاف علی ذراری المسلمین ارایتك لو ان الروم دخلوا علی المسلمین لم ینبغ لهم ان یمنعوهم
قال یرابط و لا یقاتل و ان اخاف علی بیضة الاسلام و المسلمین قاتل فیکون قتاله لنفسه
و لیس للسلطان قال قلت و ان جاء العدو الی الموضع الذی هو فیه مرابطا کیف یصنع قال یقاتل
عن بیضة الاسلام عن هولاء لان فی دروس الاسلام دروس دین محمد صلی الله علیه و آله
بالجمله تخصیص بعضی از اقسام جهاد و بعضی از شروط و بعضی احیان از طرق امامیه مرویست و تخصیص عام بفحوای
ما من عام الا و قد خص شریعت مورود و است و تخصیص عمومات مخالفت و تنافی با کلام الهی لازم نمی آید
تا و هم آنکه اسناد مخالفت بین الثقلین با امامیه از ظنون فاسده است بلکه مقدمه برعکس چه اهل سنت از تمسک
۱۳۵۵ بعروة الوثقی اهلبیت نبوی علیهم السلام دست بر داشته در تفسیر و تاویل کلام الهی عقول ضعیفه خود را
مستقل دانسته رجوع در این باب باین پیشوایان دین مبین نمیکنند حال آنکه تتمه حدیث ثقلین این عبارت هم
روایت کرده اند که لن یتفرقا حتی یردا علی الحوض و ازین عبارت صریح مفاد میشود که پیغمبر خدا
معیار معرفت اقوال و مذاهب عترت طاهره را عنایت فرموده و ان عرض احادیث ایشان بر قرآن است
و جناب ان پیشوایان نیز بر این معنی نص فرموده اند همچنین معیار صحت تفسیر و تاویل کتاب خدا را بایشان
و دم تحریف معنوی کلام الهی خواهند نمود باعنایت فرموده است و آن همین است که کلام الهی را بجناب آن
امجاد کرام که شقیق قرآنند عرض بکنیم و معرفت خاص و عام و ناسخ و منسوخ آن و تفسیر و تاویل متشابهات
از جناب ایشان اخذ بکنیم چه عالم بمعانی قرآن عترت طاهره اند و حدیث ثقلین و دیگر احادیث نص است
درینمعنی که تفسیر و تاویل قرآن مجید بعقول ناقصه و ارای کاسده بحکم ضعف سفینه بشریه احتمال تطرق
خطا و نسیان و تعصب و انانیت و دیگر لواحق دارد که کلید باب دروغ بندی و افتراسازی در احکام الهی است
ازینجاست که آنحضرت صلی الله علیه و آله نهی از تفسیر قرآن برای فرموده چنانچه ترمذی روایت کرده عن
جندب قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من قال فی القرآن برایه فاصاب فقد اخطا

نیز از ابن عباس روایت کرده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قال فی القرآن برایه فلیتبوء مقعده من النار

بخلاف عترت طاهره که علوم ایشان بواسطه و بیواسطه از جناب سرور کائنات علیه و آله افضل الصلوات

والسلام ماخوذ ست و علم آنجناب بواسطه و بیواسطه از جناب اقدس الهی مقتبس ست مناوی در فیض القدیر

میگوید قال الشریف هذا الخبر یفهم منه وجود من یکون اهلا للتمسک من اهل البیت والعترة

الطاهرة فی کل زمان الی قیام الساعة حتی یتوجه الحث المذکور الی التمسک به کما ان الکتاب

کذلک فلذلک کانوا امانا لاهل الارض فاذا ذهبوا ذهب اهل الارض انتهی

سوم آنکه اگر آنچه گفته است صحیح باشد لازم آید که تخصیص عمومات قرآنی مانند تخصیص آیه میراث بسوای

آل اطهر سرور کائنات علیه و آله الصلوة والسلام باحادیث نبوی صحیح نباشد چه قائل را میرسد که بانکه

تغیر بگوید که جناب سرور انام علیه و آله الف تحیة و سلام باخبار و اعلام الهی معلوم داشتند که کذابین

بر آنجناب دروغ و افترا خواهند بست و جهت را این معنی اطلاع داده‌اند بنابران معیار معرفت اقوال خود

باما عنایت فرموده‌اند و آن همین است که روایاتی که از آنجناب بشنویم بر قرآن عرض کنیم هرچه با قرآن موافق باشد

پس صحیح است و هرچه را تکذیب کرد افترا است و قرآن محفوظ منزل الهی حق است باینکه معیار باشد اندر روایاتی

که بواسطه رواة بما رسیده چه روایات را بحکم بشریت نسیان و خطاء و عدم تیقظ و تحفظ و بی احتیاطی و عدم

تورع از کذب لاحق دارند که کلید باب دروغ بندی و افترا سازی است بخلاف قرآن که بسبب شهرت و تواتر

پیش هر کس در هر وقت و هر مکان موجود است و در حفظ الهی محفوظ لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من

خلفه تنزیل من حکیم حمید قال الفاضل الناصب نهم آنکه تجویز جماع مطلقه بجناب ایشان نسبت کنند

و این در حقیقت تجویز زنا است معاذ الله من ذلک انتهی اقول و به نستعین اگر مراد تجویز جماع مطلقه

بطلاق شرعی است اسناد این قول بامامیه کذب صریح و افترای فضیح است و اگر مدعای او تجویز جماع مطلقه

بطلاق غیر شرعی بدعی است مسلم است و تجدد و ریبی ندارد و چه وقوع طلاق بطلاق غیر شرعی در حیز منع

و اول بحث است پس تحقیق زنا که متفرع بر وقوع طلاق است باطل باشد و تحقیق این محول بر کتب فقهیه است

من شاء فلیرجع الیها قال الفاضل الناصب دهم آنکه بازی کردن بقضیب و خصیتین در عین نماز بجناب ائمه

نسبت کنند حاشاهم من ذلک اول نماز که اعظم ارکان دین است چه جای لعب و بازی است دوم آنکه این

بازی کدام لطافت دارد انتهی اقول و به نستعین کلامش صریح است در آنکه امامیه اسناد ارتکاب این فعل

مطلب قال الناصب [illegible] المطلب الاول [illegible]
قال الناصب [illegible] المطلب [illegible]

این فعل بجناب ائمه معصومین علیهم السلام میکنند حاشاهم عن ذلک انمعنی کذب صریح و افترای محض است درهیچ
کتابی از کتب امامیه از ان اثری نیست من ادعی فعلیه البیان ازمی در روایات امامیه وارد است که راوی
بخدمت حضرت ابو عبدالله علیه السلام عرض کرد که شخصی در نماز واجب با ذکر خود عبث میکند حضرت
فرمودند که چرا چنین میکند عرض کردم که چنین کرد چونست فرمودند که باکی نیست یعنی نمازش باطل نمیشود
در تهذیب از عبدالله بن مغیره روایت کرده قال حدثنی ابو القاسم معویة بن عمار عن ابی عبدالله
علیه السلام قال قلت له الرجل یعبث بذکره فی الصلوة المکتوبة قال و ماله فعل قلت
عبث به حتی مسه بیده قال لا باس درین امر محذوری نیست چه رسانیدن دست بقضیب فعل کثیر
نیست که باریکاب آن نماز فاسد شود و بیش شناعتی در روایت این حدیث با امامیه عاید نمیشود قال الفاضل
الناصب بیست و دوم آنکه تجویز نماز با وجود آلودگی جامه بنجاسات غلیظه بجناب ائمه نسبت کنند تعالی جنابهم
عن ذلک اقول و بتشنیعین نسبت نمودن امامیه تجویز نماز با وجود آلودگی جامه بنجاسات غلیظه مطلقا
بجناب ائمه معصومین علیهم السلام در حیز منع است رجوع بکتب امامیه که در اکناف اطراف عالم سایر و دایر است
شاهد عدل این دعوی است و تجویز نماز با وجود آلودگی جامه بخون جراحت و قروح در حالتی که خون
نایستد یا خون کمتر از درهم بغلی باشد چنانچه در روایاتی که در کتب امامیه مروی است محذوری ندارد شیخ
و والد فاضل ناصب در کتاب مسوی فرموده مالک عن هشام بن عروة عن ابیه ان المسور بن
مخرمة اخبره انه دخل رجل علی عمر بن الخطاب رحمه الله فی اللیلة التی طعن فیها
فایقظ عمر لصلوة الصبح فقال عمر نعم و لا حظ فی الاسلام لمن ترک الصلوة فصلی عمر
و جرحه یثعب بعد نقل این روایت گفته قلت و علیه اکثر اهل العلم یعنی اکثر اهل علم برین
قول اند نیز در مسوی در باب یغتفر القلیل من النجاسة میگوید مالک عن عبدالرحمن بن المجبر انه رأی
سالم بن عبدالله یخرج من انفه الدم حتی تختضب اصابعه ثم یفتله ثم یصلی و لا یتوضأ
بعد ازان فرموده قلت و علیه اکثر اهل العلم و القلیل عند الحنفیة ما کان اقل من الدرهم
و عند الشافعیة فی دم القروح وجه انه یعفی عن قلیله و وجه انه یعفی عن قلیله و کثیره
و یعرف الکثرة و القلة بالعادة نیز در کتاب مذکور در باب من به جرح سائل یغتفر له ما یتعلق بجسده
و ثوبه من ذلک الجرح میگوید و المشهور من مذهب الشافعی ان الدم ما سیل فی القروح و موضع

له قال الکمال ... لا التعمیم السابع ... بجواز الصلوة مع ... بالنجاسات الغلیظة ...

الفصد الحجامة اذا كان دمها يدام سيلانه غالبا فكالمستحاضة يجب غسله لكل فريضة

صحح النووي العفو عن قليله كثيره لعموم البلوى في الغالب المكيوبية ان كان يحبس

الثوب قبل الصلوة جاز ان لا يغسل والا فلا انتهى قال الفاضل الناصب دوازدهم خوردن جنين

مرده بجناب ايشان نسبت كنند حاشاهم عن ذلك انتهى اقول وبه نستعين انچه درين مقام افاده فرموده كذب

محض وافتراى صريح است آرى شيخ طوسى ديگر محدثين روايت نموده اند الجنين في بطن امه اذا اشعر

واوبر فذكاته ذكاة امه الى غير ذلك من الروايات واين حديث مطابق حديث حضرت

سرور انام است عليه وآله الصلوة والسلام ترمذى وابو داود وديگر اهلسنت بطرق متعدده روايت

كرده اند ودر جامع الاصول از ابو سعيد خدرى روايت كرده ان النبي صلى الله عليه وسلم قال

ذكوة الجنين ذكوة امه بعد از ان گفته هذا رواية الترمذي وفي رواية ابو داود قال قلنا

يا رسول الله تنحر الناقة وتذبح البقرة والشاة وفي بطنها الجنين انلقيه ام ناكله قال كلوه

ان شئتم فان ذكوته ذكوة امه وفي اخرى له قال سالت رسول الله صلى الله عليه وسلم

من الجنين فقال كلوه ان شئتم الحديث نيز از جابر روايت كرده قال قال رسول الله ۳۹۰

صلى الله عليه وسلم ذكوة الجنين ذكوة امه اخرجه ابو داود نيز در موطا از ابن عمر روايت

كرده كان يقول اذا نحرت الناقة فذكاة ما في بطنها في ذكاتها اذا كان قد تم خلقه ونبت

شعره فاذا خرج من بطن امه ذبح حتى يخرج الدم من جوفه بالجمله اين حديث از احاديث

مشهوره است كه امت از تلقى بقبول نموده ودر روايتش متفق اند ليكن در معنى آن اختلاف واقع شده

ومنشا اين اختلاف روايت در اعراب است در بعضى روايات ضم هر دو ذكوة واقع است ودر بعضى ضم

اول ونصب دوم ودر بعضى نصب هر دو وبنا بر روايت اول كه بنا بر ذكوة ام واضح است وبنا بر روايت

دوم كه نصب في ذكوة دوم بتقدير حرف خافض باشد نيز در افهام اين معنى خفائى نيست زيرا كه جائز است خافض

مقدر في باشد وحديث ابن عمر نص است درين باب پس محصل معنى اين باشد كه ذكوة جنين داخل در ذكوة ام است

ودر روايت سوم هم آن از فهم مطلوب نيست چه جائز است كه تقدير چنين باشد ذكوا الجنين فعليكم ذكوها

فان ذكوته داخلة في ذكوة امه وبسبب اين تقدير جمع در روايت رفع ونصب حاصل ميشود

بخلاف مثل ذكوة الام او يكون كي نذكيه مثل تذكية الام ومثل ذكوا الجنين مثل ذكوة

قال العلامة في ارشاد الاذهان من القصد السابع من الصوالح الحادي والاربعون جواز اكل جنين المذكاة

ذکوة الا عوکه در روایت ابن عمر مخالفت دارد و با احادیثی که ابو داود و مالک در موطا روایت کرده دیگر الفقها
از صحابه کرام و تبعه عطا نیز اکتفا بذبح ام مروی است در جامع الاصول میفرماید قال الخطابی قال ابن المنذر
لم یرو عن احد من الصحابة والتابعین و سائر العلماء ان الجنین لا یوکل الا باستیناف
الذبح غیر ما روی من مذهب ابی حنیفة والله اعلم انتهی یعنی از هیچیک از صحابه و تابعین و سائر
علما مروی نیست که خوردن جنین بغیر استیناف ذبح جایز نیست بغیر انچه از مذهب ابو حنیفه روایت کرده
شده است و از همه عجیب تر انکه بعضی محدثین اهل سنت بسند صحیح روایت کرده اند که انحضرت صلی الله علیه
واله وسلم خوردن استر مرده تجویز فرموده دمیری در حیوة الحیوان میگوید روی البزار باسناد صحیح
عن ابی واقد ان قوما ماتت لهم بغل ولم یکن لا شئ فجاؤا الی رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرخص لهم و حمل بر حالت مخمصه خلاف ظاهر است بخاری غریب تر ازان از سالم روایت کرده انه سمع
عبد الله یحدث عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه لقی عمرو بن نفیل باسفل بلدح
وذالک قبل ان ینزل علی رسول الله صلی الله علیه وسلم الوحی فقدم الیه رسول الله
صلی الله علیه وسلم سفرة فیها لحم فابی ان یاکل منها ثم قال انی لا اکل مما تذبحون علی
انصابکم ولا اکل الا ما ذکر اسم الله علیه قال الفاضل الناصب سیزدهم تجویز بوسه و کنار
با زن در عین نماز بجناب حضرت نسبت نمایند و در روایات منقوله از کتب ایشان درین همه مسائل که
مذکور شد انشاء الله در باب فروع بیاید انتهی اقول و به تشنیع در نقل روایت خیانت بکار برده
لفظ بوس در ترجمه روایت زیاده کرده و اصل روایت در تهذیب الاحکام و دیگر کتب امامیه چنین است
عن مسمع فقال سالت ابا الحسن علیه السلام فقلت اکون اصلی فتمر بی الجاریة فربما ضممتها
الی قال لا باس یعنی سوال کردم از حضرت امام موسی کاظم صلوات الله و سلامه علیه که نماز گزارده
میکنم و کنیزک میگذرد بر من او را بر میگیرم حضرت فرمودند که باکی نیست در بیان این حکم شناعتی نیست زیرا
اگر نماز نافله بود کلامی نیست و اگر فریضه باشد باز هم محذوری ندارد ارتکاب این امر قلیل منافی نیست با اصل
نماز بوده باشد در مذهب حنفیه نیز نظر کردن بفرج مطلقه رجعیه گرفتن چادر یا دلگام دو مرده جنبانیدن
و مطالعه کتب فقه و فهمیدن معنی آن و کشادن بند ازار و بستن ان و کشتن شپش و بر داشتن چیزی
خود و برداشتن چیزی بر دوش و رسنت و نظائر آن موجب بطلان نماز نیست در فتاوی [illegible] گفته

91 [illegible]

ولو نظر الی فرج مطلقة صار راجعا و نظر حتی ثبتت المصاهرة لا تفسد الصلوٰة کذا فی المختار
در فتاوی عالمگیریه میفرماید لو نظر الی کتاب فی الفقه فی صلوته وفهم لا تفسد صلوته بالاجماع کذا
فی التاتارخانیة نیز در فتاوی عالمگیریه میگوید ضرب الدابة فی کل رکعة لا و لو ضربها ثلاثا
فی کل رکعة فسدت او ارتدی او حمل شیئا بیده او صبیا او ثوبا علی عاتقه او تروح بکمه او مروحة
او اغلق الباب او حل السراویل او حل زر القمیص او امسک الدابة او خلع اللجام و لبس قلنسوة
او بیضة او نزعها لا انتهی از جناب سرور انام علیه و آله الف الف تحیة و سلام برای بیان جواز بعضی از افعال
ازین قبیل صادر شده صاحب مشکوٰة روایت کرده عن عائشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه
وسلم یصلی تطوعا والباب علیه مغلق فجئت فاستفتحت فمشی ففتح لی ثم رجع الی مصلاه
نیز روایت کرده عن ابی قتادة قال رأیت النبی صلی الله علیه وسلم یؤم الناس و امامة بنت ابی العاص
علی عاتقه فاذا رکع وضعها و اذا رفع من السجود اعادها گفت ابو قتاده دیدم آنحضرت را که
امامت میکرد مردم را و حال آنکه امامه بنت عاص بر کتف آنحضرت بود پس چون رکوع میکرد آنحضرت می نهاد او را و
وچون بر میداشت سر را از سجده باز بر میداشت بر کتف قال الفاضل الناصب چهارم منع مردم از تعلیم واجبات
دین بزنان را بجناب ایشان نسبت کنند روی الشیخ الطائفة عن ادیم بن حر قال سألت ابا عبد الله علیه السلام ۳۹۲
عن المرأة تری فیما یری النائم علیها غسل قال نعم لا تحدثوهن فیتخذنه علة درین صورت
لازم می آید که جناب ایشان راضی باشند بخواندن نماز در حالت جنابت که آن کفر است بالاتفاق حال آنکه رضا
بالکفر نیز کفر است بالاتفاق معاذ الله من ذلک نیز راضی باشند بجهل مکلفین بواجبات شریعت و هو مناقض
بمنصب الامامة قادح فی استحقاقها خارم للعدالة والمروة و ازین صریح تر و قبیح تر درین باب روایت صاحب
محاسن است که از کاظم علیه السلام آورده اند قال لا تعلموا هذا الخلق اصول دینهم سبحان الله این چه روایت
قبیح و حکایت شنیع است که نسبت بایمه کنند و چون ایشان تعلیم اصول دین مردم را منع فرمایند دیگران چه قسم
تعلیم کنند ع چو کفر از کعبه برخیزد کجا ماند مسلمانی انتهی اقول و به نستعین خبطی است ناشی از نفهمیدن معنی حدیث
چه مدعا منع تعلیم مسئله احتلام بزنان مطلق نیست تا محذوری لازم آید بلکه غرض منع تعلیم پیش از وقوع
احتیاج بان و پیش از استفتاست و درین امر اصلا و مطلقا قبحی نیست زیرا که وجوب تعلم و تعلیم اکثر مسائل علی الخصوص
خصوصا امثال این مسائل نادرة الوقوع مطلق نیست بلکه وجوب آن بدیهی است و موقوف بر استفتا و رسیدن

در رسیدن وقت احتیاج به بیان نیست شیخ عبد الحق دهلوی در ترجمه مشکوة در اثنای شرح حدیث طلب العلم فریضة علی کل مسلم میگوید مراد بعلم در اینجا علم ضروری وقت مسلمان است مثلا چون در اسلام در آمد واجب شد بروی معرفت صانع و صفات وی و علم نبوت رسول و جز آن از آنچه صحیح نیست ایمان الا بآن و چون وقت نماز در آمد واجب شد آموختن علم احکام صلوة و چون رمضان آمد واجب گردید تعلیم احکام آن و هرگاه مالک نصاب گردید واجب شد تعلم احکام زکوة و اگر پیش از آن بمرد و تعلیم نکرد عاصی نباشد و چون زن خواست علم حیض و نفاس و جز آن از آنچه متعلق باحکام زن و شوهر است واجب گردد و علی هذا القیاس انتهی از اینجاست که حضرت رسالتپناه صلی الله علیه و آله با آنکه تبلیغ احکام بر آنحضرت واجب بود تعلیم مسائل باصحاب بتدریج میفرمود و اکثر خواص اصحاب که شب و روز در ملازمت آنحضرت مشرف اندوز بودند اکثر مسائل ضروریه طهارت و صلوة معلوم نبود با وجود آن تشنیعی بآن اکابر عظام عائد نمیشد چنانچه بخاری از آنجناب صلی الله علیه و آله و سلم مسلم در صحیح خود روایت نموده عن ذر عن سعید بن عبد الرحمن بن ابزی عن ابیه ان رجلا اتی عمر فقال انی اجنبت فلم اجد ماء فقال لا تصل فقال عمار اما تذکر یا امیر المؤمنین اذ انا و انت فی سریة فاجنبنا فلم نجد ماء فاما انت فلم تصل و اما انا فتمعکت فی التراب و صلیت فقال النبی صلی الله علیه و سلم انما کان یکفیک ان تضرب بیدیک الارض ثم تنفخ ثم تمسح بهما وجهک و کفیک فقال عمر اتق الله یا عمار قال ان شئت لم احدث به و نظائر آن بسیار است و سر شق آنست که در اصول فقه مبین شده تاخیر تبلیغ رسول صلی الله علیه الحکم را تا وقت حاجت جائز است و ظاهر است که هرگاه در تقدیم تبلیغ شنیع مفسده باشد بمصلحت تاخیر راجح خواهد بود در شرح عضدی گفته اذا قلنا بجواز تاخیر البیان بعد تبلیغ الحکم الی المکلف مجملا فتاخیر الرسول علیه السلام الحکم الی وقت الحاجة احق بالجواز اذ لا یلزم فیه شیء من المفاسد اما علی تقدیر منعنا لتاخیر البیان فقد اختلف فیه و المختار جوازه لنا القطع بانه لا یلزم منه محال لذاته و لو صرح به لم یمتنع و لعله اوجب علیه لمصلحة فی التاخیر قالوا قال تعالی بلغ ما انزل الیک و الامر للوجوب هو للفور الا لم یفد فائدة جدیدة لان وجوب التبلیغ فی الجملة ضروری یقضی به العقل الجواب بعد تسلیم ان الامر للوجوب بانتفاء التجوز و انه

علی الفور لانه خلاف المختار و ما ذکر تقویة ضعیف لجواز تقویة ما علم بالعقل بالنقل علی
ان هذا الامر ظاهر فی تبلیغ لفظ القرآن لا فی کل الاحکام انتهی و مسلم فرموده المختار جواز
تاخیر تبلیغ الحکم الی وقت الحاجة لنا لا یلزم منه محال و لعل فیه مصلحة قالوا بلغ
ما انزل الیک الامر للفور و الا وجوب التبلیغ مطلقا معلوم عقلا قلنا فائدته تقویة العقل
بالنقل اقول یدل علی ذلک ما بعده و ان لم تفعل فما بلغت رسالته انتهی پس تاخیر تعلیم احکام
تا وقت حاجت نیز مستحسن جواز خواهد داشت بلکه هرگاه تقدیم آن مشتمل بر مفسده باشد مانند معتدی شدن
جیله گران بر حیله که مفضی بمفاسد باشد در ینصورت مصلحت تاخیر راجح و تقدیم تعلیم بجهت اشتمال آن بمفسده
مرجوح خواهد بود و مودای حدیث شریف نیز همین است پس تشنیع فاضل ناصب درینمقام که ناشی از عدم قبول او
در علم اصول است ساقط باشد و مراد از اصول دین در حدیث صاحب مجالس علوم حقیقیه و معارف یقینیه است
و نشر این علوم و حقائق بر غیر اهلش که فهم آن ورای طوق عقول و اذهان ایشان است و از نهار انتفاع از آن
متصور نیست و همچنین بر معاند مکابر که تکذیب آن بکند و استخفاف بآن نماید و قائلش را منسوب بحمق سازد
عقلا و نقلا مذموم است لاجرم حکمای متقدمین مسائل حکمیه را در کلام خود بر موز بیان مینمودند و از اضاعت ۳۹۴
و اذاعت آن در میان نااهلان منع میفرمودند تا بالتعلیق درر عزیزه در اعناق خنازیر منتها باشد دانسته
نشود از ینجاست که شخصی در پیش ابن سیرین آمده عرض نمود که در رویا مشاهده نموده ام که سلک لالی را در
اعناق خنازیر تعلیق مینمایم تعبیرش چنین نمود که تو حکمت بغیر اهلش تعلیم میکنی و در واقع چنین بود و بیهقی از
کنز حضرمی روایت کرده و لا تحدث بالحکم عند السفهاء فیکذبوک و لا بالباطل عند الحکماء
فیمقتوک و لا تمنع العلم اهله فتاثم و لا تحدث غیر اهله فتجهل و ان علیک فی علمک
حقا کما ان علیک فی مالک حقا نیز شیخ جلال الدین سیوطی در جامع صغیر روایت کرده آفة العلم
النسیان و اضاعته ان تحدث به غیر اهله عبد الرؤف مناوی در فیض القدیر گفته اضاعته ای
اهماله و اتلافه و اهلاکه ان تحدث به غیر اهله ممن لا یفهمه او لا یعمل به فتحدیثک
له به اهماله ای جعله بحیث صار مهملا و اهلاکه لعدم معرفته بما حدثته او لعدم
الانتفاع به و کذا من هو متغافل او مستخف به قال لقمان نقل الصخور من مواضعها ایسر من
افهام من لا یفهم انتهی بالجمله و امثال این تشنیعات که در حقیقت تشنیع بر حکمای عظام و بر جناب حضرت

حضرت سرور انام است مضائقه نیست فان البلیة اذا عمت طابت والله تعالی ولی الفضل

والاحسان قال الفاضل الناصب پانزدهم ترک عمل باوامر الله نسبت بجناب ایشان داده خصوصا جعفر

باقر و حضرت صادق که ایشان ترک تقیه میکردند حال آنکه از حضرت صادق روایت کنند التقیة دینی

ودین آبائی پس این حضرات در دین آبای کرام چه قبح یافتند که ترک دادند انتهی اقول و به نستعین اگر

مراد شقی این است که حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق علیهما الصلوة والسلام وآبا و بطریق

کلیت ترک تقیه میفرموده اند چنین نیست هیچکس از امامیه اسناد این امر بجناب آن مقتدایان نکرده واگر مراد

او بطریق جزئیت و بعضی اوقات است منافی التقیة دینی ودین آبائی نیست زیرا که در اصول فقه مقرر

شده است که احکام شرعیه بر دو قسم است بعضی عزیمت است و بعضی رخصت است در شرح بزدوی که از کتب

معتبره اصول فقه حنفیه است میفرماید العزیمة فی الاحکام الشرعیة اسم بما هو اصل منها غیر

متعلق بالعوارض سمیت عزیمة لانها من حیث کانت اصولا کانت فی نهایة التوکید

حقا لصاحب الشرع وهو نافذ الامر واجب الطاعة والرخصة اسم لما هی علی اعذار العباد

۲۹۵ وهو ما یستباح لعذر مع قیام المحرم در مسلم نیز مثل این گفته میفرماید الحکم منه رخصة وهی لتغیر

منه عن عسر الی یسر انتهی و تقیه نزد علمای امامیه داخل در رخصت است و مانند سایر احکام منقسم است

بر پنج قسم چنانچه شیخ شهید اول طاب ثراه در قواعد تصریح بآن فرموده اول واجب و آن وقتی است که در ترک

اعمال آن علم یا ظن ضرر و هلاک خود یا بعضی مؤمنین باشد دوم مستحب و آن هنگامی است که خوف ضرر عاجل

نبود لیکن توهم ضرر آجل یا ضرر کمتر از قسم اول باشد یا تقیه در امور مستحبه بوده باشد مانند ترتیب تسبیح حضرت زهرا

علیها السلام و ترک بعضی فصول اذان سوم مباح و آن تقیه در بعضی مباحات است که فعل آن نزد عامه

بر ترکش ترجیح دارد و از ترکش ضرری عاید نمیشود چهارم مکروه و آن تقیه در مستحبات است در جائیکه ضرر

عاجل و آجل عاید نشود و خوف التباس از عوام بوده باشد پنجم حرام و آن وقتی است که از ضرر عاجل و آجل

امن حاصل بود یا در قتل مسلم چنانچه از حضرت ابو جعفر علیه السلام مروی است انما جعلت التقیة لتحقن

بها الدماء فاذا بلغ الدم فلا تقیة و باید دانست که احدهما علیه السلام مقتضای یری الشاهد

ما لا یری الغائب مراد و تائق شهادت وجوب یا استحباب آن متحقق نمی شده ترک آن میفرموده باشند و عدم اعمال

آن بجهت عدم تحقق شرایط است نه در صورت تحقق شرایط پس بهم احتمال آن در بعضی صور و اوقات است

نقل الكابلي في المطلب الاول من المقصد السابع من الصواقع السابع والخمسين عدم ايجاب زكوة الذهب والفضة الغير المسكوكين

باحدیث مذکور نداشته باشد قال الفاضل الناصب شانزدهم خلاف نص صریح کتاب الله جناب الیه نسبت
کنند تا ابتلاع مخالفت فیما بین الثقلین نمایند ومردم را در یا مروین متحیر سازند گویند که در زر وسیم غیر مسکوک
حضرات ایشان زکوة واجب ندانسته اند وخود هم نداده اند معاذ الله میخواهند که حضرات را در وعید
والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله داخل نمایند روی ایشان را سیاه باد
اقول و به نستعین توهم مخالفت تخصیص زکوة بزر وسیم مسکوک با نص صریح کتاب الله خبطی است ناشی از
عدم تفهیم او زیرا که در کلام الهی در تعیین زکوة اجمال واقع شده واکثر احادیث فرضیت زکوة که در کتب معتبره
اهلسنت باشند صحیح بخاری وصحیح مسلم وجامع ترمذی وموطا ودیگر صحاح ستة ومستدرک حاکم وتفسیر در منثور شیخ
جلال الدین سیوطی وغیرها که از جناب شارع علیه وآله السلام وشیخین مروی است ودر باب تفصیل اجمال قرآن فقط
مشعر احکام منقول شده بلفظ ورق ورقه وعین ورود یافته وآن در لغت عرب بمعنی زر وسیم مسکوک است چنانچه
صاحب قاموس وصحاح اللغة ومجمع البحار تصریح بآن نموده اند بلکه در بعضی احادیث تنصیص بلفظ درهم ودینار
واقع شده پس قول امامیه درین مقام موافق نصوص باشد نه مخالف آن وبر تقدیر تنزل وتسلیم ورود بعضی اخبار
بلفظ مطلق ذهب وفضه ومحفوظ بودن آن اخبار وفرض صلاحیت تعارض آن با احادیث صحاح ذهب
وفضه که در آن اخبار واقع است محمول بر ذهب وفضه مسکوک است چه در اصول فقه مقرر شده که در وقت
تعارض اخبار حمل اخبار مطلق ومجمل بر مقید ومفصل لازم است نیز اکثر احکام شرعیه محمول بر متعارف معهود است
متعارف معهود غالبا در اکثر بیع وشری ودیگر معاملات ذهب وفضه مسکوک است لاجرم ذهب وفضه را
که در بعضی احادیث مطلق واقع شده بر مسکوک حمل نموده اند واصالت برائت نیز مؤید آن است وتوهم
مخالفت با آیه والذین یکنزون الذهب والفضة نیز ساقط است زیرا که آیه کریمه مسوق برای نفی اکتناز
مال است مطلقا خواه زکوة او ادا نموده باشند یا نه چنانچه جماعه از مفسرین تصریح بآن فرموده اند امام رازی که
از مشاهیر محققین اهلسنت است در تفسیر خود میفرماید القول الثانی ان المال الکثیر اذا جمع فهو الکنز المذموم سواء
ادیت زکوته ام لم یؤد واحتج الذاهبون الی القول الثانی بعموم هذه الایة ولا شك ان
ظاهرها دلیل علی المنع من جمع المال واحادیث بسیار بطرق اهلسنت نیز بر این مضمون است در آنکه کنز مذموم مال کثیر است
خواه زکوة آن داده باشند یا نه از آنجمله امام رازی در تفسیر کبیر روایت کرده قال علی رضی الله تعالی عنه کل
مال زاد علی اربعة الف فهو کنز ادیت منه الزکوة او لم تود وعن ابی هریرة کل صفراء وبیضاء

۳۹۶

وبیضاء او کی علیها صاحبها فهو کنز وعن ابی الدرداء انه کان اذا رای العیر تقدم بالمال
صعد علی موضع مرتفع ویقول جاءت القطار بحمل النار بشر الکنازین بکی فی الجباه
والجنوب والظهور والبطون ومناظره ابوذر غفاری رضی الله تعالی عنه با والی شام مشهور و معروفست
و در موضع لائق مذکور میشود بر تقدیر تنزل و تسلیم آنکه مراد از کنز مالی است که زکوة آن نداده باشند میگوییم
وعید در صورتیست که زکوة واجب باشد و ادا نموده نشود و در صورتیکه زکوة از ان ساقط باشد
ترک واجب متحقق نخواهد شد و وعید مترتب نخواهد گشت بالجمله در وجوب زکوة تحقق نصاب فقط کفایت
نمیکند بلکه با وجود تحقق نصاب زکوة شرایط دیگر نیز معتبرست و با تحقق ان شرایط وجوب زکوة متحقق میشود و با
انتفای ان منتفی میگردد چنانچه حنفیه نامی بودن مال و فاضل بودن از حاجت اصلیه و غیر حامه بودن شرط
میکنند در هدایه و شرح وقایه و دیگر کتب معتبره فقه حنفیه مذکورست و در باب فروع انشاء الله تعالی
المستعان عبارات آن کتب منقول شود و نزد مالک و احمد و نزد شافعی بنا بر یک قول و نزد بسیاری
صحابه مانند عبد الله بن عمر و عایشه صدیقه ایشان و اسما بنت ابی بکر زکوة در حلی و زیور نیست و در موطا
از نافع روایت کرده ان ابن عمر کان یحلی بناته وجواریه الذهب ولا یخرج من حلیهن الزکوة ۳۹۷
نیز از قاسم بن محمد روایت کرده ان عائشة کانت بنات اخیها محمد یتامی فی حجرها و لهن الحلی
فلا تزکیه صاحب جامع الاصول در شرح مسند شافعی گفته ان من قال باسقاط زکوة الحلی
لم یفرق بین کثیره و قلیله حملا علی اصل الباب و یدل علی ذلک ما رواه هشام بن عروة
عن فاطمة بنت المنذر عن اسما بنت ابی بکر انها کانت تحلی بناتها الذهب ولا تزکیه نحوا
من خمسین الفا الی اخر ما قال و در بودن اینها ذهب و فضه شکی نیست پس اگر مراد از ذهب و فضه و مال که
در نصوصیکه در فرضیت زکوة وارد شده اند مطلق ذهب و فضه و مطلق مال باشد بغیر تخصیص و تخصیص حقیقی
و بغیر تقیید و تقیید لازم آید اسقاط زکوة از مال غیر نامی و مال حامه و اسقاط ان از حلی و بر خیز مخالف
کلام الهی و داخل وعید باشد قوله تعالی خذ من اموالهم صدقة یطهرهم و تزکیهم بها
و قوله تعالی والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب
الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم هذا ما کنزتم
لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون الی غیر ذلک الجواب جواب از علامات نصب خروج

قال الکاشی فی النظر الاول من المقصد السابع من الصوارم السیوف جواز شق المراة جیبها فی موت ابیها واولادها واولاد ابیها

فاضل ناصب یکی از نشت سرکار تخصیص نصوص کتاب ایمه بروایات اهلسنت واقع میشود مانند تخصیص آیه میراث بماسوای آل اطهار وتخصیص خصوص والده بقبول حجیت بماسوای رسول مختار آنرا عین تدقیق وتحقیق می پندارد وتخصیصی که بروایات ایمه معصومین که معاضد بروایات اهلسنت ورود می یابد آنرا مستلزم تکفیر وتحمیق می انگارد و وی ناصب بکار که در نصب عداوت اهلبیت اخبار قصب سبق از امثال واقران خود ربوده هست مانند نامه اعمالش سیاه باد بالنون والصاد وقال الفاضل الناصب هفدهم آنکه گویند که جامه دریدن وگریبان چاک کردن مردان وزنان را در فوت پسر وپدر وبرادر ودیگر اقارب حضرات ایمه جایز داشته اند وحال آنکه ایشان را در همه امور جزع کنندگان داخل نمایند وازبشارت قرآنی که در حق صابران وارد هست خارج ... مانند ... سینه میخراشند ... ومیکنند ... ازانکه ... الخ

لتعلق بقلب ... با وجود اطمینان قلب ثبات قدم بر جاده رضا وتسلیم ... اعلام استعظام بعضی مصائب ... که بسبب ... عدم اصطبار ... بوقوع آید مستلزم محذوری نیست وحدیث شریف که بطریق اشاره واقع هست با بشارت قرآنی که در حق صابران وارد هست منافاتی ندارد چه منافی در صورتی هست که این امور از عدم صبر انبیا واقع شود پس آنچه در حالت ثبات قدم در مقام صبر بنا بر بعضی مصالح بوقوع آمده باشد منافات نداشته باشد حاکم در مستدرک از عبدالله بن محمد بن عقیل روایت کرده قال سمعت جابر بن عبدالله رضی الله عنهما

۳۹۸

یقول فقد رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم احد حمزة حین فاء الناس من القتال قال فقال رجل رایته عند تلک الشجرة وهو یقول انا اسد الله واسد رسوله اللهم انی ابرء الیک مما جاء به هؤلاء ومن انهزامهم فسار رسول الله صلی الله علیه وسلم نحوه فلما رای جبهته بکی ولما رای ما مثل به شهق ثم قال الا کفن فقام رجل من الانصار فرمی بثوب قال حاکم هذا حدیث صحیح الاسناد شیخ عبدالحق دهلوی در مدارج النبوة میفرماید پس بسیار غمناک شد حضرت صلی الله علیه وسلم چنانکه آمده ... پس گفتم یا رسول الله اگر شنیده ایم ... میکنی ... در غضب ... من بغایت سختی ... بعدازان ... جزع وفزع که بمعنی ... صبری ... هست ...

و مکروه دانستن بلا و گریختن از آن حرام است بلی خلاف واه و ناله که بقصد اظهار غربت و شکستگی و بیچارگی که لازم حال بندگی است اضطراب و بیقراری هرگاه از شدت مرض و مصیبتی عارض شود دیگر است و داخل جزع و فزع و کراهت داشتن و گریختن و شکایت از بلیه نیست و حدیث عایشه رضی الله تعالی عنها که در بیان حال شیخ مذکور شد در اثبات آن کافی است آری بیقراری و ناله و زاری اگر بعدم رضا و تسلیم باشد مکروه است و داخل شکایت است و از علما و مشایخ که اطلاق کراهیت و شکایت بران نموده اند مطلق نیست بلکه مقید است به این معنی بیقراری با خبر دادن به درد و الم بجبلت و طبیعت بشری بالاتفاق مضایقه ندارد و بیش کردن شکایت مخذوری ندارد و بساکس که بظاهر خاموش باشد و در باطن شاکی بود و بساکه در ظاهر سخن گوید و در باطن راضی بود و بس نقل اعتماد درین امور به علم و سنت نه بر فعل و زبان انتهی محصل کلامه بر تقدیر تنزل ما نحن فیه باینکه اسناد ترک اولی و ارتکاب تجویز فعل مکروه در بعضی مواقع به بعضی از ائمه معصومین علیهم السلام نموده از چه گریبان چاک کردن و جامه دریدن باتفاق علمای شافعیه و حنفیه مکروه است در شرح شافعی گفته والذی ذهب الیه الشافعی ان النیاحة وشق الجیوب ضرب الخدود وخمشها واحیاج مکروه در فتاوی عالمگیریه فرموده ویکره للرجل تسوید الثیاب وتمزیقها للتعزیة ولا باس بالتسوید للنساء الاسنه نیز اسناد بعضی مکروهات قادح عدالت بجناب سرور انام علیه الصلوة والسلام نموده اند از انجمله در صحیح بخاری و غیره مروی است انه علیه السلام اتی سباطة قوم فبال قائما الی غیر ذلک من المقابح قال الفاضل الناصب سیزدهم تخصیص قصاص بغیر اعمی که خلاف نص قرآنی است بجناب ایشان نسبت کنند انتهی اقول و بنستعین چیزی که و الا اللسن تخصیص قصاص بغیر اعمی می کند شاذ است معارضه با اخبار دیگر نمیتواند کرد و بر تقدیر تنزل مخذوری ندارد زیرا که آیه قصاص خاص است سوای قتل بخطا است که بالاتفاق قصاص در آن ساقط است و حکم التزام دیت بر عاقله است و جنایت اعمی بنابرین قول در حکم خطا است و سقوط قصاص و التزام دیت امام رازی در تفسیر کبیر گفته اتفقوا علی ان دیة الخطاء مخففة فی ثلاث سنین الثلث فی السنة والثلثان فی السنتین والکل فی ثلاث سنین واستفاضوا ذلک عن عمر ولم یخالفه فیه احد من السلف فکان اجماعا بالتقریب الفقها ابو حنیفه نیز تخصیص حج بغیر اعمی هر چند اعوان و انصار و عبید و خدم و مکنت و استطاعت داشته باشد قائل است در شرح منظومه فرموده قال ابو حنیفة لایجب الحج علی الاعمی وان ملک علیها

۱۲۹۹

له قال الکاتبی فی [illegible] عند الاصل لما اختص للسان [illegible] ۱۱ تخصیص القصاص بغیر الاعمی ۱۲

يقودونه ووجد على ذلك اعوانا انتهى الجواب قال الفاضل الناصب نوزدهم حكم باسترقاق
ولد ذمی که مسلمان را قتل کرده باشد نسبت بحضرات ائمه نمایند حال آنکه خلاف قاعده شرایع است لا تزر
وازرة وزر اخرى ولا يجنى والد على ولده ولا مولود على والده اگر این قسم انتقام گرفتن در شرع
جائز بود پس فرق در میان تورۀ چنگیز خانی و شریعت محمدی چه خواهد بود و جواز استرقاق ولد حربی بجهت
توقع محاربه است از آن اولاد و برای تقلیل سواد آنها اولاد ذمی که بعهد حرب اندرونند و داخل سواد اهل حرب
بچه وجه استرقاق درست باشد که صریح نقض عهد است و مخالف نص قرآن النفس بالنفس اقول و به نستعین
حکم باینکه امامیه حکم باسترقاق ولد ذمی که مسلمان را قتل کرده باشد بائمه معصومین علیهم السلام نسبت میکنند
باطل است زیرا که روایت ضریس کناسی که درین باب وارد است از حکم استرقاق ولد خالی است چنانچه در
شرح لمعه بطریق اصحاب بر قول شاذ تصریح نموده است و تحقیق چنین است در روایت مذکوره این است شیخ ابو جعفر
در تهذیب الاحکام تخریج نموده عن ضریس الکناسی عن ابی جعفر علیه السلام وعبد الله بن سنان
عن ابی عبد الله علیه السلام فی نصرانی قتل مسلما فلما اخذ اسلم قال اقتله به قیل فان لم یسلم
قال یدفع الی اولیاء المقتول فان شاؤا قتلوا وان شاؤا عفوا وان شاؤا استرقوا وان كان ۴۰۰
معه عین قال دفع الی اولیاء المقتول هو وماله بالجمله مستند قائلین بآن قول شاذ حدیث معصوم علیه السلام
نیست مستند ایشان دلیل عقلی است و آن این است که ذمی بسبب قتل مسلم خرق ذمه خود نموده داخل در عداد کفار
حربی گردید پس مانند کفار حربی استرقاق ولد او بمصلحت جواز داشته باشد و انحصار علت تجویز استرقاق در استعداد
دخول در سواد اهل حرب مسلم نیست علت دیگر تواند بود تخویف سائر اهل ذمه است تحقق جنایت قتل
مسلم با عقاب اخلاف اقلا ایشان از اسارت ادب اهل اسلام باز دارد و حرمت ما ثالث توره چنگیز خانی
مطلقا ثابت نیست و قصه عکل و عرینه شاهد این معنی است که آنحضرت علیه الصلوة والسلام میل در چشم ایشان کشیده
دست و پای آنها بریده و خون جاری گشت و آب از آنها منع فرمود و بهمین حالت گذاشت تا بدرک اسفل شتافتند
بخاری از قتاده روایت کرده ان انسا حدثهم ان ناسا من عکل و عرینة قدموا المدینة علی النبی
صلی الله علیه وسلم وتکلموا بالاسلام فقالوا یا نبی الله انا کنا اهل ضرع ولم نکن اهل ریف واستوخموا
المدینة فامر لهم رسول الله صلی الله علیه وسلم بذود وراع وامرهم ان یخرجوا فیه فیشربوا من
البانها وابوالها فانطلقوا حتی اذا کانوا ناحیة الحرة کفروا بعد اسلامهم وقتلوا راعی النبی واستاقوا

واستاقوا الذود فبلغ النبي صلی الله علیه وسلم فبعث الطلب فی آثارهم فامر بهم فسمروا اعینهم وقطعوا ایدیهم وترکوا فی ناحیة الحرة حتی ماتوا علی حالهم قال الفاضل الناصب بیستم آنکه از حضرات ائمه نقل کنند که روز قتل عمر که بزعم ایشان نهم ربیع الاول است تا سه روز هیچ گناه صغیره وکبیره بر کسی نوشته نمیشود پس درین صورت اباحت کفر وجمیع معاصی دران سه روز بجناب ائمه نسبت نماید انتهی اقول وبه نستعین ترغیب وترهیب وفضائل اعمال وغیران ازین قبیل احادیث بطرق اهلسنت بلکه در جمیع اهل اسلام بسیار واقع است احصای آن قطویل بلا طائل است اگر ناصب درین مقام افاده فرموده است وجهی از صحت داشته باشد لازم آید که روایت آن احادیث بالکلیه بان اغوا بر قبیح ومستلزم اباحت جمیع معاصی بوده جائز نباشد وهو باطل باجماع الامة مثلا در صحیح بخاری وصحیح مسلم از ابو ذر غفاری از نبی صلی الله علیه وآله روایت کرده ودر مشکوة نیز تخریج کرده قال اتیت النبی وعلیه ثوب ابیض وهو نائم ثم اتیته وقد استیقظ فقال ما من عبد قال لا اله الا الله ثم مات علی ذلک الا دخل الجنة قلت وان زنی وان سرق قال وان زنی وان سرق قلت وان زنی وان سرق قال وان زنی وان سرق قلت وان زنی وان سرق قال وان زنی وان سرق علی رغم انف ابی ذر یعنی گفت آمدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم حال آنکه بر آنحضرت جامه سفید بود وآنحضرت در خواب بود پس باز آمدم وآنحضرت بیدار شده بود پس فرمود نیست هیچ بنده که بگوید لا اله الا الله پس بر آن بمیرد مگر آنکه داخل بهشت میشود ابو ذر گفت گفتم اگرچه زنا کرده باشد ودزدی کرده باشد فرمود اگرچه زنا کرده باشد ودزدی کرده باشد گفتم اگرچه زنا ودزدی کرده باشد فرمود اگرچه زنا ودزدی کرده باشد گفتم اگرچه زنا ودزدی کرده باشد فرمود اگرچه زنا ودزدی کرده باشد بر رغم انف ابی ذر رغم یعنی بخاک مالیدن ودرینجا کنایه از خوار وانقیاد است بالکلیه است وکفر بالاجماع از معاصی خارج است زیرا که جمله ... تمام باشد در صورت وقوع ارتداد العیاذ بالله منه خروج از دائره اسلام حاصل میشود ... جمیع معاصی ... زیرا که تهدیدات ووعیدات که در شان گناهکاران ... ودر اندار ... جائز است که ... زنا ... دیگران ... عذاب کنند که ... هرچند این معنی وضوحی تمام دارد بنا بر اطمینان قلب ... بذکر عبارت شیخ عبد الحق دهلوی ...

۳۰۱

سوده میشود در ترجمه مشکوة بعد شرح حدیث ابوذر میفرماید بدانکه این حدیث دلالت کرد برانکه
مومن اگرچه فاسق باشد و مرتکب کبیره می درآید بهشت را بالعفو و مغفرت پروردگار بفضل و کرم او یا بشفاعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم یا بعد از تعذیب و درآوردن در آتش بقدر گناه اما حدیث حرام بودن او برنا
تاویل دران که در حدیث معاد گفته شد مذهب اهل سنت این است که فاسق مومن است و مآل
مومن آخر به بهشت است و احادیث صحیحه درین باب بسیار است و اجماع سلف از صحابه و تابعین همه برین بود
و اعتقاد اینست پیش از ظهور اهل بدعت از معتزله و غیر ایشان همین بود و مذهب ایشان آنست که فاسق مومن نیست
و مخلد در آتش است و حقیقت ایمان نزد ایشان میگویند که اگر گوئیم بنده بمجرد لا اله الا الله به بهشت در آید باعث
میگردد این اعتقاد بر غرور و جرأت بر ارتکاب معاصی و فسق و فجور و میگویند که این اعتقاد مردم را از ربقه ملت و قید
شریعت می براند و مذهب اینست که ایشان میگویند چه تهدیدات و وعیدات در شأن جماعات که در وی یافته
بسیار است و این کافی است در انزجار و اگر خواهند بر یک معصیت عذاب کنند که بیرون از حصر و احصا باشد انتهی
کلامه قال الفاضل الناصبی بیت و دیگر جواز استعمال آبی که بآن استنجا کرده باشند در شرب و دیگر حوائج طهارت
بجناب ائمه طاهرین نسبت کنند انتهی اقول و بالله نستعین در آب استنجا نزد امامیه اختلاف است بعضی عفو میدانند
و جمعی گویند آب استنجا طاهر است یعنی برای عموم بلوی و رفع حرج حکم باسقاط نجاست آن شده و تفصیل آن
در باب فقهیات انشاء الله تعالی بعرض بیان می آید لیکن قول بعفو و حکم باسقاط نجاست مستلزم جواز استعمال
آن در شرب نیست چه انسان مکره و نظائر اینها بار تفاق طاهر است و همه نیز بول و روث ماکول اللحم حکم
باسقاط نجاست آن موافق بروایات امامیه واقع شده و در تحریمت آن شکی نیست و بتقریر دیگر نهی از استعمال
در تهذیب الاحکام از زراره روایت کرده عن احدهما علیهما السلام فی ابوال الدواب یصیب الثوب
فکرهته فقلت الیس لحومها حلالا قال بلی و لکن لیس مما جعله الله للاکل و بر تقدیر تنزل و تسلیم
در روایت نمودن این قسم احکام شناعتی نیست محدثین اهل سنت مانند ابوداود و ترمذی و نسائی و بخاری
اخفش و شنیع تر ازین را اسناد بحضرت سرور انام علیه و آله الصلوة والسلام مینمایند در روایت میکنند که در
زمان سعادت نشان آنحضرت علیه و آله الصلوة والسلام در مدینه منوره زادها الله شرفا اصحاب عظام
و دیگر مردم آنجا آب بیر بضاعه را استعمال مینمودند در وضو و غسل و شرب و دیگر حوائج ضروریه و در بیر
بوران حیض و گوشت سگ و خون حیض و لته های حیض و عذره انسان می افگندند و آنحضرت ... در جواب

بالعفو قال الکاشی ... رواه البخاری ... من التقصید ... مستعمل فی الاستنجاء ...

در جواب استفتا از استعمال آن سفیر مود الماء لا ینجسه شیء وا بو داود یا ازین فراز ترک نهاده قدم
از جاده حسن ادب بیرون گذاشته روایت نموده است که برای استعمال خاص جناب اقدس آنحضرت
صلی الله علیه وسلم که هزار جان قدسی فدای او باد بعضی از اصحاب این آب را آوردند در روایات آمده
عن ابی سعید الخدری ان رجلا سال رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال ان بئر بضاعة
یطرح فیها الکلاب والحائض فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الماء لا ینجسه شیء یعنی
مروی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوال کرد و عرض کرد که در بیر بضاعه سگها و لته های حیض می افکنند
آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود آب را چیزی نجس نمیکند نیز از ابو سعید خدری روایت کرده قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو یقال له انه یستقی لک من بئر بضاعة وهی یلقی فیها
لحوم الکلاب والحائض و عذر الناس فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الماء طهور لا ینجسه شیء
محصلش آنکه گفت شنیدم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حالیکه بآنجناب عرض کرده شد که برای حضرت
خاص جناب تو از چاه بضاعه که درین گوشت سگها و لته های حیض و غدره و کوه انسان انداخته میشود
آب آورده میشود آنحضرت فرمود بتحقیق که آب طهور و پاک کننده است چیزی او را نجس نمیکند صاحب
جامع الاصول در شرح مسند شافعی فرموده قال الشافعی فی القدیم اخبرنا رجل عن ابیه
عن امه عن سهل بن سعد الساعدی قال سقیت رسول الله صلی الله علیه وسلم بیدی من
بئر بضاعة وهذا الرجل روی عنه هو ابراهیم بن محمد بن ابی یحیی وقد روی غیره عن
هیثم وابوه ثقة قال الفاضل الناصب سیوم از حضرات ائمه روایت کنند که امت مرحومه
لقب امت ملعونه است رواه الصیرفی عن ابی عبد الله علیه السلام و در بعضی روایات نسبت این
مطعونیه بجناب حضرت صادق علیه السلام کنند کما رواه الکلینی عنه حال آنکه از نص قرآنی تعبیر
ایشان از اصحاب او و در حق ایشان فرموده و کذلک جعلنا کم امة وسطا انتهی کلامه اقول
و بلیستعین ملقب فرمودن حضرات ائمه علیهم السلام جمیع امت مرحومه را بامت ملعونه در حیز منع است
و ملقب بعضی از امت که معتقد اعتقادات باطله ردیه و متصف بملکات فاسده خسیسه و منکر بعضی از
ضروریات دین اسلام بوده باشند مانند انکار وجوب مودة ذوی القربی و التزام بغض و عداوت
اهل بیت حضرت رسول خدا صلی الله علیه وعلیهم که بنی امیه و بنی مروان و محمد زیبق با کلاب اهل الشام

بلکه مطابق حکم کتاب است قوله تعالی والشجرة الملعونة فی القرآن امام رازی در تفسیر کبیر و نیشاپوری در تفسیر خود
از ابن عباس روایت کرده اند ان الشجرة الملعونة فی القرآن بنو امیة هرگاه خدای تعالی این فرقه را بشجره
ملعونه تعبیر فرموده باشد در تلقیب آنها بامت ملعونه شناعتی نخواهد بود ع آنچه حق کرد ما چرا نکنیم باهم
بر این قیاس تلقیب جمیع امت مرحومه بخنازیر ممنوع است و تلقیب بعضی از آنها که بمقتضای اولئک کالانعام
بل هم اضل سبیلا بصفات و خصائل بهائم بلکه کلاب و خنازیر متصف و متخلق بوده بغض و عداوت خاندان
نبوت را شعار و دثار خود ساخته منکر ضروریات دین باشند مسلم است و محذوری ندارد و موجب شناعتی نیست
چه اگر تلقیب نواصب بخنازیر شناعتی داشته باشد تشنیع بناصب منافق نیز عاید خواهد شد که در مفتاح کتاب
تنصیص نموده که اهل سنت نواصب را بدترین کلمه گویان و کمتر از کلاب و خنازیر میدانند انتهی الجواب با تکلمه
تلقیب این گروه بخنازیر باعتبار صورت خلقی انها است و این معنی مبتنی بر دقیقه کشفی حکمی است که در دیباچه سیف
قاطع ملقب بشمشیر بران که در جواب سیف مسلول ملقب بشمشیر برهنه مفصلا رقم زده کلک بلاغت سلک گشته مرقوم شده
مقام از ذکران ابی است من شاء الاطلاع علیها فلیرجع الیها و نعم ما نسخ فی شانهم حین تحریر فوائد الکتاب
رباعی ناصبی که خنده و خرس کم باشور و شر است ✤ ابلیس بسوی سقرش راهبر است ✤ با شیر خدا چون سگ ۴۰۴
دیوانه عدو است ✤ خوک است بمعنی و بصورت شتر است ✤ هرچند این معنی نزد عارفان حق بین از مشاهدات است
لیکن بجهت اطمینان تنبیه عوام که چشم بصیرت ایشان از ادراک حقایق عور است عادت الهی نیز برین
جریان یافته که دشمن خاندان عصمت و طهارت را بصورت نجس خوک مسخ میکند در صواعق محرقه از منصور
روایت کرده هذه عبارته ذکر البارزی عن المنصور انه رای رجلا بالشام وجهه وجه خنزیر
فساله فقال انه کان یلعن علیا کل یوم الف مرة و فی یوم جمعة اربعة الاف مرة و اولاده
معه فرایت النبی صلی الله علیه وسلم و ذکر منا ما طویلا من جملته ان الحسین شکاه الیه
فلعنه ثم بصق فی وجهه فصار موضع بصاقه خنزیرا و صار ایة للناس محصل معنی آنکه
منصور روایت کرده که در شام شخصی را دید که روی پلیدش بصورت خوک مسخ شده بود از سبب آن
استفسار نموده آن مرد گفت که هر روز جناب مرتضوی و اولاد امجادش را هزار بار لعن میکنم و روز جمعه
چهار هزار بار پس روزی حضرت رسالت پناه را در خواب دیدم خواب طولانی ذکر کرد از جمله آن این بود
که حضرت امام حسین علیه السلام شکایت از عمل او بجناب نبوی نموده آنحضرت صلی الله علیه وسلم لعن

لعن برو کرد و آب دهان مبارک بر روی شومش انداخت پس روی او بصورت خوک مسخ شد و در قبر و آن هم
مردم از جمله آیات الهی گردید انتهی ترجمة کلامه و از آنجا که مستمد این وجه که ما قبل بعونه و مخالف با آنچه
خیر امت و امت وسط در شأن آنها نزول یافته متغایر است پس مخالفت با کتاب الله لازم آید قال
الفاضل الناصب بالجمله غرض این طائفه ایقاع مخالفت است فیما بین الثقلین تا سر رشته دین و شریعت گسسته
و تمسک بکتاب الله بسبب ادعای تحریف و زیادت و نقصان و تغییر و تبدیل بر هم خورد و تمسک بعترت
بجهت تکفیر و حکم بارتداد مفضی بروایات مخالف کتاب الله از بعضی متعذر شود و خلایق خدا مثل بهائم
و انعام غیر مقید بقیدی هر چه خواسته باشند کنند انتهی اقول و به نستعین آنچه درین مقام ادعا نموده بالکلیه
صریحه است چه بر ناظران کتب امامیه که متصف بصفت انصاف و مجتنب از تعصب و اعتساف باشند ظاهر است
که معتقد امامیه آنست که در علم متشابهات کتاب رجوع بعترت طاهره که ائمه معصومین علیهم السلام باشند
واجب است و در وقت تعارض اخبار مرویه از آن مقتدایان عرض آن اخبار بر کتاب الله لازم است تا
هر چیز که مضمون آن موافق کتاب بوده باشد عمل بآن نموده شود و آنچه مخالف باشد تاویل یا طرح آن نموده اند
و در نقل و روایت احادیث که دال بر وقوع تحریف و زیادت و نقصان و تغییر و تبدیل در قرآن مجید است ۴۰۵
اهل سنت با امامیه شریک اند چنانچه اکثر از روی کتب معتبر ایشان مانند صحیح بخاری و صحیح مسلم و دیگر صحاح
ستّه و غیر آن نقل نموده شد با آنکه در وجوب عمل بکلام الله متداول نزد امامیه خلافی نیست نیز امامیه اعتقاد
دارند که جمیع کتاب الله متداول در اعلی درجات بلاغت است لحنی و سقمی و غلطی در آن واقع نیست اجماع
جمیع علمای امامیه برین معنی واقع است و خلاف آن از علمای امامیه بطریق اعتقاد و مذهب بسبیل روایت هم نیست
و اهل سنت از حضرت عثمان خود روایت کرده اند که در کلام الله لحن واقع است و حمزه بن زیات را هنگام
ملاقات با جناب باری عز اسمه عرض کلام الله بر مصنفش و رد و مقام سقم اعرابی و سقطی دریافت شده
علمای اهل سنت این قول باطل او را بر سر و چشم گذاشته قراءت بر زخیه موسوم ساخته اند و تمسک و اعتصام
امامیه بعترت طاهره از آن مشهورتر است که احتیاجی به بیان داشته باشد و تخصیص این جرم ظلم و جور بی کران
روسای اهل سنت برین فرقه رفته و میرود و روشنتر از آفتاب است بخلاف اهل سنت که نام عترت طاهره
نمی برند و نمیدانند تا باتباع و اقتدا چه رسد و از آنجا که مراد از عترت در حدیث ثقلین و نظائر آن
ائمه معصومین علیهم السلام که عالم بعلوم کتاب الله اند چنانچه در محلش مبین شده و مقتدی

ازان سبق ذکر یافت پس ذکر شنائع بعضی از سادات که در کتب امامیه واقع است قدحی در مقصود نمیکند و نیز
هتک حرمت عترت طاهره و ظلم و جوری که از روسای مخالفین واقع شده ازان واضح تر است که خفائی
دران بوده باشد و ایقاع مخالفت فیما بین الثقلین سجیه نامرضیه اهل خلاف است که ببهانه حسبنا کتاب الله
از اتباع و اقتدای عترت طاهره که شقیق قران اند اعراض نموده معانی کتاب الهی را بر طبق آرای
کاسده و اهوای فاسده خود تحریف کردند و ابداع قیاس در احکام شرعیه نمودند بلکه بعضی از ایشان
تجویز نسخ کتاب الله بقیاس مینمایند در شرح بزدوی گفته و اعلم ان القیاس المظنون لا یکون
ناسخا لشیء عند الجمهور سواء کان جلیا او خفیا و نقل عن ابی العباس بن شریح من اصحاب
الشافعی ان النسخ یجوز به لان النسخ بیان کالتخصیص فما جاز التخصیص به جاز النسخ به ایضا و کان
ابو القاسم الانماطی من اصحابه لا یجوز ذلک بقیاس الشبه و یجوز بقیاس مستخرج من الاصول
وکان یقول کل قیاس هو مستخرج من القران یجوز نسخ الکتاب به وکل قیاس هو مستخرج من
السنة یجوز نسخ السنة به لان هذا فی الحقیقة نسخ الکتاب بالکتاب و نسخ السنة بالسنة
فثبوت الحکم بمثل هذا القیاس یکون محالا علی الکتاب والسنة والقیاس یکثر مجال النص ذکر ۴۰۷
فی بعض الکتب ان النسخ یجوز عند ابی القاسم بالقیاس الجلی دون الخفی غزالی در مستصفی میفرماید
قال اصحاب الشافعی یجوز النسخ بالقیاس الجلی ونحن نقول لفظ الجلی مبهم ان اراد به المقطوع
فهو صحیح واما المظنون فلا انتهی بالجمله از همه عجیب تر آنکه با آنکه مشهور است که اجماع لا ینسخ ولا ینسخ
بعضی از مشایخ اهل سنت قائل شده اند که اجماع ناسخ کتاب و سنت میتواند شد در شرح بزدوی گفته فکذلک
الاجماع یجوز ان یکون ناسخا للکتاب والسنة والاجماع عند بعض مشایخنا منهم عیسی بن
ابان و الیه ذهب بعض المعتزلة تمسکوا بما روی ان عثمان رضی الله عنه حجب الام عن الثلث
الی السدس باخوین قال ابن عباس کیف تحجبها باخوین وقد قال الله تعالی فان کان له اخوة
فلامه السدس والاخوان لیسا باخوة فقال حجبها قومک یا غلام فدل علی جواز النسخ
بالاجماع وبان المؤلفة قلوبهم سقط نصیبهم من الصدقات بالاجماع المنعقد فی زمان ابی بکر
رضی الله عنه وبان الاجماع حجة من حجج الشرع موجبة للعلم کالکتاب والسنة فیجوز ان
یثبت به کالنصوص الا تری انه اقوی من الخبر المشهور والنسخ بالخبر المشهور جائز فیجب تجوزه به

يجوز به الزيادة على النص الذي هي نسخ فبالاجماع اولى انتهى بالجمله هرگاه قران مجيد با آنكه ناسخ كتب سماويه سابقه است قياس و اجماع ناسخ آن بوده باشد و احكام آن بقياس قائسين و اجماع مجمعين منسوخ گردد پس كلام الله مطلقا از درجه اعتبار ساقط باشد و عترت خود بفحواى حسبنا كتاب الله مناط اعتبار نيستند پس اين هر دو چيز جليل القدر را قدرى و منزلتى نمانده باشد نعوذ بالله من هذه الاعتقادات الفاسدة قال الفاضل الناصب چون از تقرير اين فائده اجل فارغ شديم ذيل اين فائده را كه بس نفيس و عمده است نيز بعرض بيان آريم بايد دانست كه ائمه پيشوايان اين گروه از حضرات ائمه روايت كرده اند و از اقوال غريبه و افعال ايشان قرار داده اند ائمه و برادران ايشان و بنى اعمام ايشان رد و تكذيب نموده اند و بر عاقل پوشيده نيست كه اقوال و افعال شخص به فرزندان و برادران و اقربا و عشائر او قسمى كه مكشوف ميباشد به ديگرى كى گاه گاه صحبت او رسد چرا خواهد بود على الخصوص كه فرزندان و اقارب هم مشرب و مناسب در آئين و طريق هم باشند و اين رد و تكذيب در كتب ايشان بروايات صحيحه موجود است براى نمونه يك دو مسئله ذكر كنيم تا دليل واضح باشد بر كذب روايات ايشان زيد شهيد عليه الرحمه كه از فرزندان امام سجاد است بزهد و تقوى و علم و بزرگى معروف و مشهور است ياران امام سجاد را در روايات بسيار تكذيب فرموده در مسائل بسيار تضليل نموده مثل مسئله تفضيل ائمه بر انبيا عليهم السلام و مسئله سب خلفاى ثلثه و تبرى از ايشان و بادرينجا مسئله امامت كه اهم المسائل اين فرقه است بيان نمائيم زيرا كه اين مسئله نزد ايشان از متواترات و اجماعيات اهل بيت است و بايد كه علم اين مسئله هر همه را از خاندان عاليشان بوجه اتم حاصل باشد روى الكلينى عن ابان قال اخبرنى الاحول ان زيد بن على بعث اليه وهو مختف قال فاتيته فقال يا ابا جعفر ما تقول ان طرقك طارق منا اتخرج معه قال فقلت له ان كان هو اباك او اخاك خرجت معه فقال لى زيد انا اخرج فاجاهد هولاء القوم فاخرج معى فقلت لا افعل جعلت فداك فقال اترغب بنفسك عن نفسى فقلت انما هى نفس واحدة فان كان لله فى الارض حجة فالمتخلف عنك ناج والخارج معك سواء فقال يا ابا جعفر كنت اجلس مع ابى فى الخوان فيلقمنى السمينة ويبرد لى اللقمة حتى يبرد شفقة على ولم يشفق على حر النار اذا اخبرك ولم يخبرنى فقال قلت خاف ان لا تقبل فتدخل النار واخبرنى فان قبلت نجوت وان لم اقبل لم يبال ان ادخل النار و اين روايت دليل صريح است بر آنكه حضرت زيد شهيد احول را در تعيين امامت محمد باقر تكذيب نموده حالا روايت ديگر

از حضرت امام جعفر صادق که فرزند قایم مقام امام محمد باقر بود باید شنید و تامل باید کرد که مطابق کلام زید شهید است
یا موافق قول احول و چون قاضی نور الله در مجالس المؤمنین در احوال فضیل بن یسار از امالی شیخ ابن بابویه
نقل کرده روایت کرده فضیل گفت در محاربه زید بن علی با طاغیان لشکر شام با او همراه بودم و چون بعد
شهادت زید بجانب مدینه رفتم و بخدمت حضرت امام جعفر صادق رسیدم حضرت از من پرسید که ای فضیل از ایشان
مرتبه قتال اهل شام حاضر بودی گفتم بلی آنگاه فرمود که چند کس را از ایشان کشتی گفتم شش کس را فرمود مبادا شکی
در حلال خون ایشان باشد گفتم که اگر شکی می داشتم چرا ایشان را میکشتم آنگاه شنیدم که آنحضرت فرمود
اشرکنی الله فی تلک الدماء والله مضی هو و اصحابه شهداء مثل ما مضی علی بن ابی طالب
و اصحابه انتهی بلفظه درین تشبیه که در کلام امام جعفر واقع شده خوب می باید تامل کرد ظاهر است که حال امام زید
با اعتقاد صادق با حضرت امیر المؤمنین در یک مرتبه واقع است پس زید در [illegible] اعتقادات خود و در حقیقت در
خروج خود بالاصالت نه بنیابت دیگری بر صواب بود و الا حکم بشهادت و تشبیه بحال حضرت امیر است
نباید و آنچه احول در جواب امام زاده بزبان سرائی کرده تقریب بیوفائی برآورده سراسر هیچ و پوچ است
بچند وجه اول آنکه درین صورت حضرت ابراهیم در حق پدر خود ترک اصلح نموده باشد که او را دعوت بدین
اسلام کرد و ایمان نیاورد و عصیان ورزید و دوزخی شد و اگر شیعه در حق پدر حضرت ابراهیم که معتقد ایمان
او نیند این را مسلم ندارند در حق آزر که عم او و بجای پدر او بود چنانچه در نص قرآنی او را جابجا پدر می نامند این
همه جور و جفا روا نموده و علی هذا القیاس جمیع انبیا اقارب و عشایر خود را دعوت نمودند و آنها قبول نکردند
مثل ابولهب با حضرت پیغمبر پس انبیا در حق آنها حیف و ظلم و قطع رحم کرده باشند بلکه پیغمبر ما حاشا عن ذلک سبب جنایت
ابدی امت و برادران خود مهربان ترست از مادر و پدر ایشان تاکید [illegible] با وصفی که [illegible] در عدم
تعیین امام فهمیده سکوت فرموده بود چنانچه ملا عبد الله مشهدی در اظهار الحق نقل نموده عن حذیفة
قال قالوا یا رسول الله لو استخلفت قال ان استخلفت علیکم فعصیتمونی عذبتم ولکن ما حدثکم
حذیفة فصدقوه وما اقرأکم عبد الله فاقرؤه خدا داند که آخرها چه شد که نص بر امامت حضرت امیر
فرموده و هیچکس قبول نداشت و تمام یاران خود را که بیست و سه سال رو براه آورده بودند و آئین اسلام
آموخته یکقلم در هلاک ابدی انداخت و همه را دوزخی کرد و بتهمت اینها تمام امت گمراه شده و در ورطه
ضلالت افتاد دوم آنکه امامت از اصول یا واجبات است جهل آن چه قسم عذر شود و اگر زید را پدر بزرگوار

بزرگوارش اطلاع این اصل اعتقادی نداد این بی اطلاعی او چه کار کرد آخر دوزخی شد علی الخصوص که زید
بر جهل بسیط نماند بلکه منکر امامت باقر و مدعی امامت خود شد اگر این قسم جهل هم عذر باشد پس گمراهی هیچ آ
بلکه جمیع نواصب نیز ناجی باشند زیراکه ایشان را هم نصوص امامت حضرت امیر بطریق تواتر و قطع و سالم
از معارض نرسیده بود و قد روی الکلینی فی خبر طویل عن مقرن عن ابی عبد الله علیه السلام
انه قال لا یدخل الجنة الا من عرفنا و عرفناه و لا یدخل النار الا من انکرنا و انکرناه سوم آنکه توقع
و مذهبش آنست که پدر او را خبر نداد که در عالم امامی هم می باید که صاحب عامت کبری باشد و حجت الهی
در زمین بود نه آنکه تعیین امام فقط و یا عدد ائمه بیان نفرموده و در بیان امر اول خود اصطلاح فی عدم قبول
خبر پس جواب احوال چون دیده بود بیان او خطا در خطا کرد و چرا پدر بزرگوار او امارات امام بود که کلی
مشافهش نداد تا خود بخود می دیدشته که فلانی امام است بر من حال آنکه نزد اثنا عشریه امام را خواص
و امارات است که در دیگران یافته نمیشود مثل مختون و مسرور پیدا شدن و غیر ذلک و صفحه اعمال زید
از آن علامات خالی و عاری بود چهارم آنکه امام نائب نبی است پس بر فرض باشد که مثل کافه البشر
دین آگاه سازد تا لطف تمام شده باشد هر که باشد و در اینجا شفقت پدری و مهر فرزندی بکار نمی آید
و فرق در اقارب و اجانب در تبلیغ احکام سابق نبوت و امامت نیست بلکه اقارب را زیاده از
اجانب تخویف و تهدید باید کرد قوله تعالی و انذر عشیرتک الاقربین و قوله لتنذر ام القری
و من حولها پنجم آنکه نزد شیعه از مقررات است که امامت ائمه اثنا عشر بترتیب و تعیین نام هر یک
منصوص حضرت پیغمبر است بلکه منزل از جانب خداست پس قول پدر را در اینجا دخلی نبود و میبایستی نص پیغمبر
باو نمود تا به دستور سائر احکام دین بحکم ایمان قبولش میکرد ششم آنکه حاجت تبلیغ پدر چرا بود این
نص خود در تمام عالم شهرت داشت زیراکه متواتر بود خصوص در اهلبیت شایع تر و مشهورتر هر کنیزک
خانگی او تلاوت میکرد و درس میگفت مثل اعداد رکعات و اوقات صلوة موقوف بر تعلیم مسائل
خفیه نمیباشد نصوص متواتره جلیه در تمام اهل ملل و نحل شایع و ذائع است که صبیان را
در اول سن تمیز تلقین امهات دین میکنند این مسئله که اهم مسائل بود حضرات امام سجاد از
فرزند دلبند خویش چه قسم اخفا میکرد حال آنکه حضرت زید بالاجماع شیعه و سنی از فرزندان
سعادتمند و ملازم صحبت پدر بزرگوار خود بود و پرورش پدر زیست می میکرد خوف رو

۲۰۹

لا تقصص رؤیاک علی اخوتک فیکیدوا لک کیدا

ونگذرید ازان فرزند سعادتمند چیزی   مدت هشتم انکه حضرت امام سجاد اگر این مسئله را بزید نگفت چه
فایده شد اجرا امام وقت او را با امامت خود وحوت نموده باشد و او رد و قبول دعوتش کرده باشد دیگر
اخبار او در اوقت چون بیفایده باشد و حضرات ایمه از این حرکات لغو و بیفایده پاک اند و بعضی ازین دانشمندان
شبهه درین ترک اخبار بزید قیاس کنند بر قصه خواب حضرت یوسف و منع کردن حضرت یعقوب ایشانرا
از انکه بدیگر برادران خبر دهد تا عرق حسد ایشان بجوشش نیاید و در پی ایذای حضرت یوسف نشوند و این
قیاس صریح فاسد است زیرا که مع الفارق است بیان خواب نه بر حضرت یوسف واجب بود و نه بر حضرت یعقوب
و نه از اصول دین بود و نه از مسائل شرعیه محض بشارتی بود در حق حضرت یوسف که دلالت به بزرگی او
میکرد و اخبار بشارات بر همه انبیا لازم نیست بلکه در جاها بسیار از ان منع فرموده اند زیرا که موجب عجب
میشود در حق صاحب بشارت و محرک حسد میشود در حق شرکای او حدیث صحیح است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود
لولا ان تبطر قریش لاخبرتها بما لها عند الله نیز بعد از بشارت بدخول بهشت مر کسی که با اعتقاد صحیح
کلمه خوانده است معاذ بن جبل را فرمود لا تبشرهم فیتکلوا و ثبوت نبوت حضرت یوسف موقوف بر تعبیر این خواب
نبود بخلاف امامت ایمه لاحقین که بر نص امام سابق یا تبلیغ او موقوف است و مکلف را بدون آن حصول علم ۳۰۱۰
محال انتهی کلامه اقول این تشقیق انچه درین مقام هذیان سرای نموده سراسر هیچ و بیمعنی است بچند وجه دوم
اول انکه قول او انچه امامیه در باب امامت از حضرات ایمه معصومین علیهم السلام روایت میکنند برادران
و بنی اعمام ایشان آنرا تکذیب مینمایند محل نظر است در دو تکذیب جمیع برادران و بنی اعمام در حیز منع است
رجوع بکتب رجال و احادیث و سیر و تواریخ شاهد کذب اوست و در دو تکذیب بعضی اقربا و عشایر بر تقدیر تسلیم
نتیجه ضرری ندارد دوم انکه قول او اقوال و افعال شخص بر فرزندان و اقارب و عشایر او قسمیکه مکشوف میباشد
بر دیگری که گاه گاه بصحبت او برسد چرا خواهد بود الخ از حلیه صدق خارج است که بصحبت رسیدن اصحاب ایمه
بالنسبة اقارب و عشایر ایشان غیر مسلم است بلکه مقدمه بر عکس است چنانچه کتب رجال و تاریخ و سیر بان ناطق است
نیز در محرمیت اسرار و اطلاع و اوقف بر خفایا و استتار مودت و حسن عقیدت و صفای طویت مشروط است
مجرد قرابت و خویشاوندی کفایت نمیکند و با مقدمات که بر دوستان مخلص اظهار آن مینمایند و از اقربا و عشایر
مخفی میدارند بالجمله این مقدمه از جمله بدیهیات است و تشکیک در ان مسموع و مقبول نیست و احوال ابو لهب و سایر
[illegible] و دیگر عشایر آنحضرت علیه و اله الصلوة و السلام در دفع تشکیکات او کافی است سوم انکه قول او [illegible]

روایت و دلیل صریح است بر آنکه حضرت زید شهید احول را در تعیین امامت امام محمد باقر تکذیب نموده و جهت دوم آنست
زیرا که کلام منوط بر خروج و ترک خروج است چنانچه سیاق روایت بران دلالت دارد و عنقریب انشاء الله تعالی
بتمامه مذکور میشود و قال صدر المتالهین فی شرح الکافی ان زید بن علی بن الحسین علیهما السلام
حین اراد الخروج وکان مستخفیا بعث الی ابی جعفر الاحول مؤمن الطاق لیتبعه فی الخروج
فلما حضره استفسر منه اولا علی وجه الاجمال ان تو عه قارع من اهل البیت للخروج معه
ایجیب دعوته ام لا فاجاب الاحول بالتفصیل فلما سمع من زید بن علی خلاف انه یجیب و یطیع
امر ابیه واخیه یعنی السجاد والباقر علیهما السلام خرج بالدعوة بالخروج معه فلجاجه
بالانکار الصریح وقوله یا ابا جعفر کنت اجلس مع ابی الی قوله ولم یخبرنی ترک الخروج مع
ما فیه بزعمه من الهلاک عند ما اخبرک فاجاب صاحب الطاق ان اباک من غایة شفقته
وخوفه علیک من حر النار لم یخبرک بالنهی عن الخروج حیث خاف علیک العقوق و مخالفة
امر الاب خصوصا الامام المفروض الطاعة واما انا فاخبرنی بذلک غیر مکترث بشانی
ولا مبال بامری مبالاته بامرک فان قبلت نجوت والا هلکت و حاصل کلام این روایت زید شهید ٢١٥
دلالت بر انکار امامت حضرت امام محمد باقر علیه السلام ندارد و خروج مستلزم انکار امامت امام نیست سیم
آنکه زید شهید در ترک خروج امتثال امام وقت میفرمود و همین معنی مستلزم محذوری نیست چهارم آنکه قول او در این
تشبیه که در کلام امام جعفر واقع شده غوره بی کار است الی آخره در نهایت رکاکت و دلیل بر عدم وقوف او است
در علم بیان زیرا که در تشبیه مماثلت مشبه با مشبه به در وجه شبه کافی است مماثلت در جمیع وجوه لازم نیست
مثلا هرگاه بگویند روی معشوق مانند آفتاب است غرض از آن مشابهت و مساوات او است با آفتاب در ضیا
و نورانی بودنش مساوات در کرویت و جرمیت فلک و ارتکاز در آن لازم نمی آید غرض در این مقام تشبیه زید شهید است
با حضرت امیر المومنین در بر حق بودن هر دو بزرگوار و ضال و مضل بودن محاربین آنها این معنی اصلا مستلزم اتحاد
هر دو جناب در اصالت و نیابت نیست پنجم آنکه کلام چنانکه دانستی در خروج و ترک خروج است نه در تعیین امام وقت
و خروج و ترک خروج از اصول واجبات نیست که ابلاغ آن بر امام واجب باشد و جاهل حکم آن معذور نبود و پس شکوک
و شبهه که منشا آن عدم تحصیل مرام قایل است مندفع باشد بالجمله شکوک مذکوره گویا ناشی از عدم فهم محل نزاع است
چه زید شهید رضی الله عنه و مومن الطاق هر دو قایل بامامت امام وقت بودند چنانچه کتب الجمهور ناطق است

ونزاع درمیان اینها درین مسئله بود که خروج بسیف و طلب سلطنت و ریاست ظاهریه بغیر اذن امام جائز است
یا نه مذهب زید شهید رضی الله عنه آن بود که طلب سلطنت و ریاست ظاهریه هرگاه غرض ازان احقاق حق
و ازهاق باطل و تنفیذ اوامر و نواهی حجت الهی بوده باشد جائز است خواه اذن از امام حاصل شود یا نه و مومن
الطاق قائل بعدم جواز بود و محصل احتجاج که مومن الطاق با آنجناب که در باب استعفای خود از مشرف اندوز
شدن در رکاب سعادت انتساب نموده اینست که امر خالی از دو شق نیست یا حجت الهی بر روی زمین هست
یا نیست اگر حجت الهی بر روی زمین هست در صورت خروج با تو که بغیر اذن حجة الله تکامل آن نموده موجب
هلاک و تخلف نمودن از تو باعث نجات است و اگر حجت الهی بر روی زمین نیست بنابرین تقدیر خروج و عدم
خروج در جه تساوی دارد و آنجناب در معرض جواب فرموده که پدر بزرگوار من مرا بسیار دوست میداشتند
از نهایت شفقت لقمه طعام سرد کرده بخوردن من میداد تا از حرارت آن ضرری بمن نرسد اگر خروج
برای طلب سلطنت و ریاست ظاهریه موجب هلاک و وقوع در نار و ترک خروج باعث نجات میبود پدرم
مرا ازان اخبار میفرمود و مومن الطاق گفت ایشان جواب چنین داده که والد ماجد تو بجهت خوف عقوق و وقوع تو
در مخالفت پدر بزرگوار که امام مفترض الطاعه بود ترا ازین امر اخبار ننموده محصل که هم محل مراجعه ۴۱۲
متوقع را در رفع شکوک مذکوره مغنی و کافی است ایضاح مستبصر از تفصیل اجمال مبادرت نموده میگوئیم
که کلام مختل النظام او بچند وجه مردود است اولا آنکه قول او اول در صورت حضرت [illegible]
پدر خود الخ پوچ محض است چه کلام در جائیکه دانستی در خروج برای طلب سلطنت و ریاست ظاهریه و ترک
خروج است نه در امامت پس نقض بدعوت انبیاء و دعوت حضرت ختم المرسلین علیه و آله و علیهم الصلوة
والسلام اقارب و عشایر خود در مقام اصلا انتاجی ندارد و سکوت حضرت سرور امام علیه الصلوة
والسلام بر امامت حضرت امیر المومنین علیه السلام غیر مسلم است و حدیثی که در اظهار الحق تصنیف ملا عبد الصمد
شیعی که منقول از مصنف مجهول است عدم کان ماخوذ از کتب احادیث اهل سنت است سند برای ما
نمیتواند شد ثانیا آنکه قول او دوم آنکه امامت از اصول و واجبات است الخ نیز ناشی از عدم فهم محل نزاع است
بودن امامت از اصول و واجبات مسلم است لیکن خروج برای طلب سلطنت و ریاست ظاهریه و ترک خروج
از اصول و اجبات نیست تا مقتضی بدعا برساند و انکار زید شهید امامت حضرت امام محمد باقر علیه السلام
و خروج او بزعم او ادعای امامت برای خود غیر مسلم است چنانچه در کتب امامیه نص بر آن یعنی واضح است ثالثا

ثالثا انکه قول او سوم انکه تولد زید الخ از جمله اسماء هیچ است چه انچه زعم نموده که متولد زید و مادرش
نشست که پدر بزرگوار او را خبر داد که در عالم ای بیاید که صاحب امامت کبری و حجت باشد
مسلم نیست چه متولد زید و مادرش آنگشت که در عالم امامی می باید که حجت الهی بر خلق باشد لیکن خروج
برای طلب سلطنت بغیر اذن امام هرگاه غرض نه تنفیذ اوامر و نواهی و اجرای احکام حجت الهی باشد
جایز نیست و اگر خروج برای طلب سلطنت محرم باعث هلاک ترکان موجب نجات میبود پدر بزرگوار
من مرا از ان اخبار میفرمود و بر ترک آن مامور میگشت و مسرور و محزون پیدا شدن از اغراض عمده
امامت نیست نه از اغراض سلطنت و ریاست ظاهریه پس انتفا و عدم تحقق ان در زید شهید حجت
نقص بر عادر باعث انقاد او از طلب سلطنت نمیشود رابعا انکه قول او چهارم انکه امام نایب
نبی است الخ مسلما که امام نایب نبی است ابلاغ ضروریات دین بر او لازم لیکن خروج برای سلطنت
و ترک خروج و تعیین اسامی سلاطین از ضروریات دین نیست تا عدم اظهار آن و بر ترک خروج مامور
نکردن منافی منصب و مخالف قوله تعالی وانذر عشیرتک الاقربین و قوله تعالی لتنذر ام القری
سهو ۱۹۰ و ما حولها بوده باشد خامسا انکه قول او پنجم انکه نزد شیعه از مقررات است الخ مسلما انکه نزد شیعه
از مقررات است که امامت ائمه اثنا عشر به نسبت و تعیین نام هر یک منصوص حضرت پیغمبر خدا بلکه
منصوص از جانب خداست لیکن منصوص بودن سلطنت سلاطین بترتیب و تعیین نام هر یک که
کلام در انست از خدا و رسول در حیز منع است سادسا انکه قول او ششم انکه اما جهت تبلیغ
چرا بود الخ تواتر نصوص ناصه بر امامت ائمه مسلم است لیکن تواتر نصوص ناصه بر خروج برای طلب سلطنت
و ترک ان که کلام در انست ممنوع است یا انکه انچه برزبان قلمش و بیتقام جاری گشته [illegible]
تا روت کنیزان نصوص متواتره را و قیام خون انها بدانست آن از شهرا فقط [illegible]
بسیاری از متواترات اند که کنیزان و فضلا انها را علم بان حاصل نیست [illegible]
چه وجود بصره و بغداد و تصدیق شیخین خلافت ظاهریه را بعد ارتحال سرور انام علیه [illegible] الصلاة
والسلام بلا شبهه از متواترات است با انکه کنیزان و فضلای انها نام بصره و بغداد و اسامی
شیخین نمیدانند تا بعدالت [illegible] متواتر در تمام عالم الا اکراد [illegible]
بجمیع اشخاص [illegible] فواحش [illegible] بلاد و [illegible] هر کلام شعرا [illegible]

چه دعوت آنحضرت صلی الله علیه وآله وظهور معجزات بر دست حق پرست آنحضرت از متواترات است ولا شک فیه
در اقاصی بلاد چین و بعضی بلاد هند و بعضی جزایر که هنوز صیت اسلام بگوش سکان آن بلاد نرسیده
بهیچکس را اطلاعی بآن حاصل نیست الا من شذ منهم الهمت متواتر در جمیع عالم از کران تا کران از شرایط تواتر
بودی لازم آمدی که این اخبار متواتر نباشند و اینمعنی خلاف اجماع اهل اسلام و مخالف اقوال اولو العقول
و الاحلام است سابعاً آنکه مقتضی آنکه حضرت امام سجاد اگر این مسئله را قبول نکردن زید شهید رضی الله عنه
دعوت امام حق را در حیز منع است و کلام در عدم آثار بخروج برای طلب باطنست و ترک خروج است نه
در امامت و تعیین امام وقت و عدم حصول فائده عدم اخبار و اظهار آن در حیز منع است ثامن آنکه
قول او بعضی دانشمندان شیعه الخ از عجائب اقاویل و دلیل مشرف نشدن اوست بملاحظه کتب امامیه زیرا که این
مضمون از کلام مومن الطاق جهره روایتی است که فعل ناصبان را نقل نموده و این قول نص صریح است بر مغایرت
وافتراق قائلین و بمقام ذکر روایت بتمامها مناسب دید تا ناظران را بر قلت تتبع او وتیقن باشد پس باید که
کلینی در کتاب الحجة کافی روایت نموده عن ابان قال اخبرنی الاحول ان زید بن علی بن الحسین
علیهما السلام بعث الیه وهو مستخف قال فاتیته فقال لی یا ابا جعفر ما تقول ان طرقك ۴۱۳
طارق منا اتخرج معه قال فقلت له ان کان اباك واخاك خرجت معه قال فقال
فانا ارید الخروج اجاهد هولاء القوم فاخرج معی قال قلت لا افعل جعلت فداك
قال فقال لی اترغب بنفسك عنی قال فقلت له انما هی نفس واحدة فان کان لله فی الارض
حجة فالمتخلف عنك ناج والخارج معك هالك وان لا یکن لله حجة فی الارض فالمتخلف
عنك والخارج معك سواء قال فقال لی یا ابا جعفر کنت اجلس مع ابی علی الخوان فیلقمنی البضعة
السمینة ویبرد لی اللقمة الحارة حتی تبرد شفقة علی ولم یشفق علی من حر النار اذا اخبرك
ولم یخبرنی به فقلت له جعلت فداك من شفقته علیك من حر النار لم یخبرك خاف
علیك ان لا تقبله فتدخل النار واخبرنی انا فان قبلت نجوت وان لم اقبل لم یبال ان
ادخل النار ثم قلت له جعلت فداك انتم افضل ام الانبیاء قال بل الانبیاء قال قلت
یقول یعقوب لیوسف یا بنی لا تقصص رؤیاك علی اخوتك فیکیدوا لك کیدا لم لم یخبرهم
حتی کانوا لا یکیدونه ولکن کتمهم [illegible] علیك قال فقال اما

والله لئن قلت بذلك لقد حدثني صاحب بالمدينة انه قتل واصلب بالكناسة

عندنا الصحيفة فيها قتلي وصلبي الحديث از انجا که کلام در خروج زید و نهی از خروج است و آن متضمن

بشارت اجتماع عساکر و حصول جاه و حشم در ظل رایت اوست مژده رسیدن او بعز شهادت پس ابلاغ

این نیز مشابه امر کتمان رؤیای حضرت یوسف باشد پس قایل شدن بفرق که آن از قبیل بشارت است و این از

جمله ابلاغ واجبات است منبع سداد خارج باشد قال الفاضل الناصب بالجملة حالت شیعه از فرقه بعد

ظاهر این است که واضح شد که کتاب خود بزعم ایشان قابل تمسک نمانده پس از دو حبل متین یک رشته داده

حیران تیه ضلالت مانده اند و اگر شیعه گویند که ما با وصف تکفیر و تضلیل بعضی عترت و روایت شنایع و قبایح

دیگر باقوال و افعال ایشان با ایشان تمسک مینمائیم بخلاف اهل سنت و معنی تمسک همین است که اقوال و افعال

مخصوص را مقتدای خود سازد و کو در ضمن تعظیم باشد یا در ضمن اهانت مثلا اگر شخصی قران را معاذ الله در نجاست در

انداز و یا مرشد را بادی خود دارد سر بسته بر خانه زار بکشد و از احکام قران و افعال مرشد و بادی سر موی

تفاوت نکند تمسک هر دو کرده باشد بخلاف آنکه قران را بر سر نهد و بوسه دهد و بجا آورد و اصلا موافق اول نکند یا مرشد

و بادی را تعظیم فوق الحد بجا آورد و قطعا موافقت گفته او نکند که البته تمسک نخواهد بود ناچار در جواب این

حرف ایشان پناه باین باید آورد شود و در بسیاری از عقاید و فقهیات مخالفت ایشان با ثقلین [illegible] روی

روایات معتبره ایشان بر بیان خود آید که بازهای [illegible] ظاهر و حقیقت تمسک ایشان بثقلین مثل آفتاب نیمروز

روشن و هویدا گردد انتهی کلامه اقول هر مستفید از مطاوی مباحث سابقه و نظر در کتب [illegible]

ثابت شده که تمسک اهل سنت بعترت طاهره در کمال متانت و استواری است نیز امامیه با قرار ایشان علیهم السلام

در تعظیم و تبجیل قران مجید و عمل نمودن باحکام آن دقیقه فرو گذاشت نمینمایند پس در حقیقت [illegible] فرقه

[illegible] عمل بحدیث ثقلین [illegible] بخلاف اهل سنت که [illegible] حبل المتین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] علیهم السلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

عمل نمودن اینها بکلام الهی بدان میماند که شخصی قسمی از اعضا فاسد و قاذورات
انداخته باشد یا مرشد و هادی خود را بر خارزار بکشد یا اینهمه او تمسک
بعروة الوثقی او نماید و آنچه فاضل ناصب از راه غلط
یا تغلیط عوام کالانعام بر کلام امامیه ایرادات بارده و محض اضلال
غیر وارده در ضمن ترجیح باب تطویل بلاطائل نموده و آن
مسائل را بحسب فهم ناقص خود مخالف ثقلین ترجیح نموده
انشاء الله تعالی در نهج مسیله بر غلط و تغلیط
او تنبیه نموده میشود و بالله التوفیق.

وعلیه التکلان

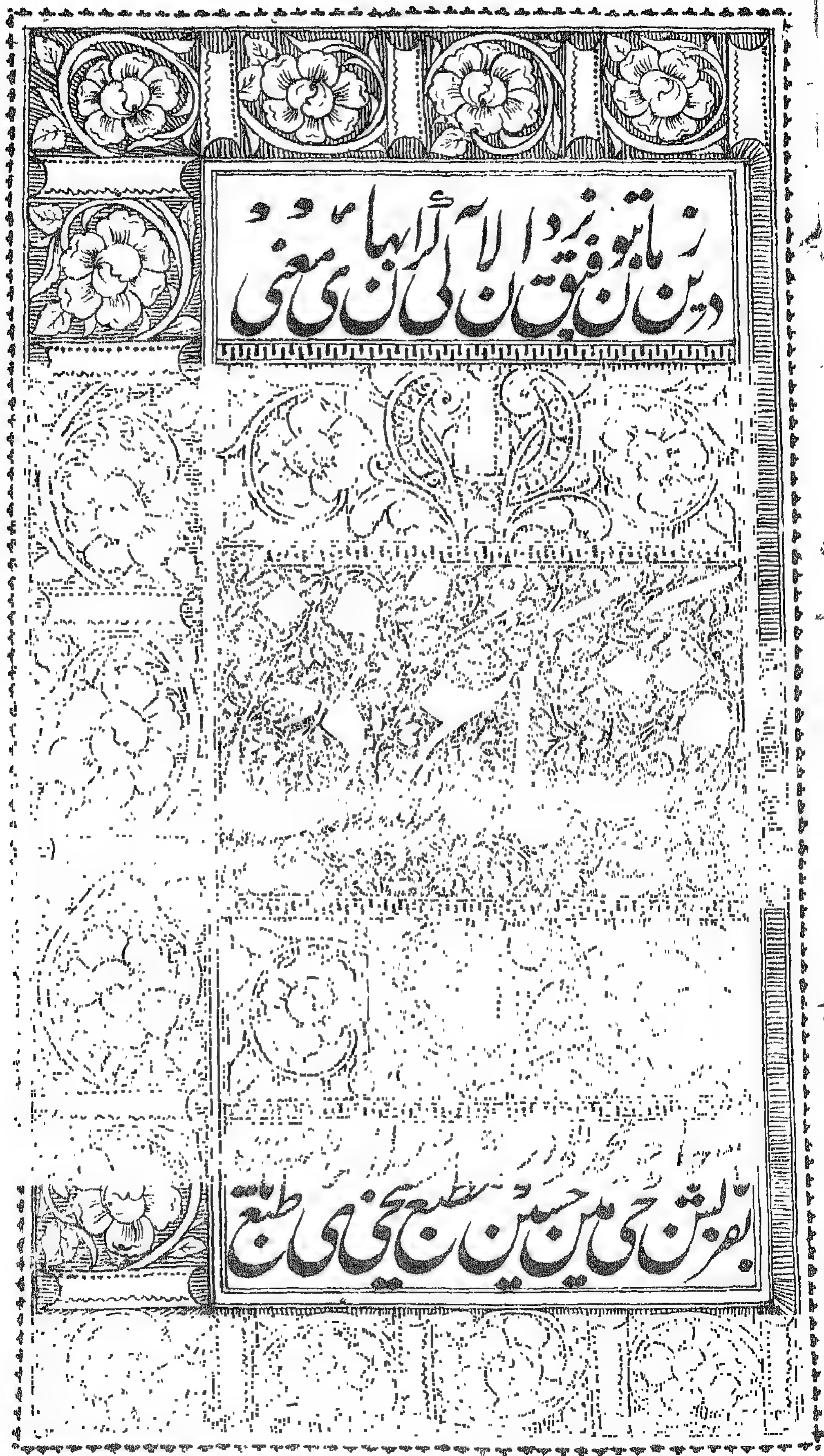
وهو حسبی ونعم

الوکیل

۴۱۶

فهرست و نام بحور قصائد عرفی

بحر	قطعه	صفحه	بحر	قصیده	صفحه	بحر	قصیده	صفحه
هزج مسدس مذکور	[illegible]	[illegible]	بحر مجتث مثمن مخبون مذکور	[illegible]	[illegible]	بحر رمل مثمن محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن	[illegible]	۲
متقارب مثمن ... مذکور	[illegible]	[illegible]	بحر هزج مثمن سالم مذکور	[illegible]	[illegible]	بحر هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن	[illegible]	۴
رمل مثمن محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن	[illegible]	[illegible]	بحر رمل مسدس محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلن	[illegible]	[illegible]	بحر هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف مفعول مفاعلن فعولن	[illegible]	۵
مضارع مثمن مذکور	[illegible]	[illegible]	بحر رمل مثمن مقصور مذکور	[illegible]	[illegible]	بحر هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف مذکور الصدر	[illegible]	۷
مضارع مذکور	[illegible]	[illegible]	بحر خفیف مخبون مقطوع مسبغ مذکور	[illegible]	[illegible]	بحر رمل مثمن محذوف مذکور الصدر	[illegible]	۹
خفیف مذکور	[illegible]	[illegible]	بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور مذکور	[illegible]	[illegible]	بحر مجتث مثمن مخبون مقطوع مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات ...	[illegible]	۱۱
هزج مثمن محذوف مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن فعولن یا فعول	[illegible]	[illegible]	بحر هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف مذکور	[illegible]	[illegible]	بحر مجتث مثمن مخبون مرقوم الصدر	[illegible]	۱۵
مضارع مذکور	[illegible]	[illegible]	بحر مجتث مثمن مخبون مقطوع مذکور	[illegible]	[illegible]	بحر هزج مسدس اخرب مقبوض مذکور	[illegible]	[illegible]
مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور مذکور	[illegible]	[illegible]	بحر مجتث مثمن مذکور	[illegible]	[illegible]	بحر رمل مثمن محذوف مذکور الصدر	[illegible]	[illegible]
مضارع مذکور	[illegible]	[illegible]	هزج مسدس محذوف مفاعیلن مفاعیلن فعولن	[illegible]	[illegible]	بحر مجتث مثمن مخبون مقطوع مذکور الصدر	[illegible]	[illegible]
رمل مذکور	[illegible]	[illegible]	رمل مثمن مخبون مقطوع محذوف مذکور	[illegible]	[illegible]	بحر رمل مثمن مخبون محذوف مسبغ فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان یا فعلن	[illegible]	[illegible]
رمل مذکور	[illegible]	[illegible]	هزج مسدس مقبوض محذوف مذکور	[illegible]	[illegible]	بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور مفعول مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات یا فعلن	[illegible]	[illegible]
مجتث مذکور	[illegible]	[illegible]	مجتث مثمن مخبون مقطوع مذکور	[illegible]	[illegible]	بحر هزج مثمن سالم مفاعیلن چهار بار ...	[illegible]	[illegible]
خفیف مذکور	[illegible]	[illegible]	هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف مذکور	[illegible]	[illegible]	بحر رمل مثمن مخبون مقصور فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن	[illegible]	[illegible]
مجتث مذکور	[illegible]	[illegible]	مضارع مقبوض مخبون مقطوع مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن	[illegible]	[illegible]	بحر رمل مثمن مخبون مقصور مذکور	[illegible]	[illegible]
مجتث مذکور	[illegible]	[illegible]	مجتث مثمن مخبون مذکور	[illegible]	[illegible]	بحر خفیف مخبون مقطوع فاعلاتن مفاعلن فعلن یا فعلان	[illegible]	[illegible]
مجتث مذکور	[illegible]	[illegible]	مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور مذکور	[illegible]	[illegible]	بحر خفیف مخبون مقطوع مذکور	[illegible]	[illegible]
رمل مذکور	[illegible]	[illegible]	رمل مثمن محذوف مرقوم الصدر	[illegible]	[illegible]	بحر رمل مثمن محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن	[illegible]	[illegible]
رمل مذکور	[illegible]	[illegible]	خفیف مخبون مقطوع مذکور	[illegible]	[illegible]	بحر مجتث مثمن مخبون مقطوع مذکور	[illegible]	[illegible]
مجتث مذکور	[illegible]	[illegible]	هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف مذکور	[illegible]	[illegible]	بحر مجتث مثمن مخبون مذکور	[illegible]	[illegible]
رمل مثمن مذکور	[illegible]	[illegible]	مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف مذکور	[illegible]	[illegible]	بحر مجتث مثمن مذکور	[illegible]	[illegible]
مجتث مذکور	[illegible]	[illegible]	مضارع مذکور	[illegible]	[illegible]	بحر مجتث مثمن مذکور	[illegible]	[illegible]
خفیف مذکور	[illegible]	[illegible]	مضارع مذکور	[illegible]	[illegible]	بحر مضارع اخرب مکفوف مقصور مذکور	[illegible]	[illegible]
خفیف مذکور	[illegible]	[illegible]	مجتث مثمن مذکور	[illegible]	[illegible]	بحر بسیط مثمن مخبون مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن ...	[illegible]	[illegible]
مجتث مذکور	[illegible]	[illegible]	مجتث مذکور	[illegible]	[illegible]	بحر رمل مثمن محذوف مذکور	[illegible]	[illegible]
هزج مسدس مذکور	در صفحه ... تمام شد	[illegible]	خفیف مذکور	[illegible]	[illegible]	بحر رمل مثمن مقصور مذکور	[illegible]	[illegible]



بسم الله الرحمن الرحیم

[۱] ای متاع درد در بازار جان انداخته
گوهر هر سود در جیب زیان انداخته

[۲] نور حیرت در شب اندیشهٔ وصاف تو
بس همایون مرغ عقل از آشیان انداخته

[۳] از کمان تا جسته در چشم تحیر کرده جا
معرفت کو تیر حکمی بر نشان انداخته

[۴] ای بطبع بالغ کون از بهر بیان جلوه‌ش
طرح رنگ آمیزی از فصل خزان انداخته

[۵] شهر عجب اندیشه را افگنده در دامان تیر
عادت خمیازه در جیب کمان انداخته

در چمنهای محبت هر قدم چون کربلا
از نسیم عشق فرش ارغوان انداخته

[۶] مرغ طبع اندر هوای معصیت بگشوده بال
عفو تو شاهین رحمت را بران انداخته

[۷] سایه پرورد غمت در آفتاب رستخیز
فرش استبرق بزیر سایبان انداخته

[۸] طعمهٔ عشق ترا از مغز جان آورده ام
آن هما تا سایه بر این استخوان انداخته

ای بذلت را روائی داده در بازار عشق
عزت و شان از اوج عز و شان انداخته

هر کجا تاثیر غم را داده اذن عموم
شادی راحت نشان ناتوان انداخته

[۹] زین خجالت چون جبین آیم که دل در رنج خون
نو عروسان غمت را سو کشان انداخته

فیض سرانا بدم که هر کس پا به اهلیت مانده است
دل بدست آورد جانرا از میان انداخته

صید دل ابهر آگاهی ز صیاد ازل
در کمند طرهٔ عنبرفشان انداخته

کرده از عرفان لباس عجز را دامن دراز
کوتهی در جیب عقل نکته دان انداخته

طعمه کز خوان عشق افگنده ام در کام دل
ریزهٔ آنرا بجیم اندر دهان انداخته

شرع گوید منع لب کن عشق گوید نعره زن
کاهی تیغ هم در راه عشق خود عنان انداخته

دولت وصلت که دریابد که با آن محرمی
جوهر اول علم بر آستان انداخته

حیرت حسن ترا نازم که در بزم وصال
جام آب زندگی از دست جان انداخته

وصف صنعت کز لب هر ذره میریزد برون
نطق را در معرض عقد اللسان انداخته

در شناخت چون گشایم لب که برق ناکسی
منطقم را آتش اندر خان و مان انداخته

من که با چشم عقل کل را ناوک انداز ادب
مرغ اوصاف تو از اوج بیان انداخته

مست فوق عرفیم کز نغمهٔ توحید تو
لذت آوازه در کام جهان انداخته

در نعت سرور کائنات صلی الله علیه وسلم

اقبال کرم میگزد ارباب همم را
همت نخورد نیشتر لا و نعم را

از رغبت دنیا الم آشوب نگردم
زین باد پریشان نکنم لف الم را

فقرم نبستا کشد از مسند همت
در چشم وجود ارنه هم جای عدم را

بی برگی من داغ نهد بر دل سامان
بی مهری من زرد کند روی درم را

این جوهر ذات از شرف نسبت آبا
سود است با برا نیند اگرچه سر هم را

هر چند که در کشمکش جاه و مناصب
گمنام نمودند همه دوده هم را

از نقش و نگار در و دیوار شکسته
آثار پدیداست صنادید عجم را

تا گوهر آدم بسم باز نه استند
زرابای خود ار شمرم اصحاب کرم را

اما نبود وصف اضافی هنر ذات
این فتوی همت بود ارباب همم را

پس چه می‌آید اگر بتأمل بار بار قسلم می‌تراشند و ظاهرست که ظهور آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم آسان نبود یا منشی تقدیر را حیدا فی آن آنحضرت صلی الله علیه وسلم شاق بود

این جوی نجابت که جدا از گهر تست
وصف گل و ریحان بهوا باز نگردد

المنة لله که نیازم بنسب نیست
اقبال سکندر بجهانگیری نظم

نوبت بمن افتاد بگویند که دوران
نی نی غلط این نغمه بموقع نسرودم

دوران که بود تا کند آرایش مسند
آرایش ایوان نبوت که ز تعظیم

روزیکه شمردند عدد یکیش محالات
آنجا که سکر و حیش آید به تکلم

تا رایت عفو و غضبش سایه نیفگند
تا شاهد علم و عملش چهره نیفروخت

تأثیر سهم تو از حکم کواکب
انعام تو بردوخته چشم و دهن از

زان گریه دهد روشنی دل که بیاموخت
در کوی تو تبدیل کند مردمک چشم

از بس شرف گوهر تو منشی تقدیر
تا حکم نزول تو درین دار نوشته است

گر جوهر اول بجسم تو در آید
آنروز که مژگان چشم حادثه آراست

تا کون ترا اصل جهات بجوانند

مدح است ولی گوهر ذات آب و غم را
هرچند هوا عطر دهد قوت شم را

اینک بشهادت طلبم لوح و قلم را
برداشت بیکبارگی قلم را و علم را

آرایشی از نو بکند مسند جم را
زین نغمه نشد بهتر دگر صوت و نغم را

مداح شهنشاه عرب را و عجم را
خاک در او تاج شرف داد قلم را

تاریخ تولد بنوشتند عدم را
ز آسیب گرانی بخرد گوش اصم را

هیئت متصور نشد آرایش و رم را
معلوم نشد فائده فی کیف و نه کم را

تغییر دهد هیئت تو قطع نعم را
احسان تو بشگافته هر قطرهٔ یم را

روشنگری آئینهٔ انصاف تو نم را
اجزای وجود خود و اجزای قدم را

آنروز که بگذاشتی اقلیم قدم را
صد کره بعبث باز تراشید قلم را

تن در نه دهد قامت تعظیم خم را
در سایهٔ انصاف تو میخواست حشم را

نشنید قضا ترجمهٔ لفظ اهم را

تا جمع امکان دو جوب نوشتند | مورد تعیین شد اطلاق اعم را
تقدیر یکتاقه نشانید دو محمل | سلمای حدوث تو و لیلای قدم را
تا نام ترا فهرست نکردند | شیرازهٔ مجموعه نبستند کرم را
عرفی مشتاب این ره نعت است نه صحرا | آهسته که ره بر دم تیغ است قدم را
هشدار که نتوان بیک آهنگ سرودن | نعت شه کونین و مدیح کی و جم را
شایسته به دست آید که بسنجد درین شهر | شایستگی جنس چه بسیار و چه کم را
گیرم که خود حصر کند مایهٔ نعتش | آن حوصله آخر ز کجا نطق و رقم را
شاهانه عطایت که ازان کام که دانی | نومید مهل عرفی محروم و دژم را
از باغ نعیمش بدو انعام و میاسند | با مطلب او مطلب اصحاب شکم را
آسایش همسایگی حق ز تو خواهد | او همه دوزخ نکند باغ ارم را
دانم نرسد ذره بخورشید ولیکن | شوق طیران میکشد ارباب همم را
خندد طبیبی بود این سخن تو بفرمای | تا جلوه دهد فیض تو اکسیر کرم را
من هم به خجالت لب خجلت نگشایم | ای آب حیات از لب تو خضر نعم را
هرگاه که در مدح بلغزم تو ببخشای | از مدح ندانم من حیران شده ذم را
تحصیل صواب و شرف نسبت نعت | زینگونه خجل ساخته حسان عجم را
تا مدح تو آمد ز مشیت به نوشتن | بالا نگرستن بشد از یاد قلم را
دانش نگشاید بسر عقدهٔ نعمت | زین جاست که اندیشه نگون کرد علم را
مدح تو ز اخلاص کنم گر نه از علم | از بتکده چون آورم آهوی حرم را

ایضاً در نعت

ای بر زده دامن بلا را | سر در پی خویش داده ما را
چون در ره مردمی نهی پاسی | از کوچه یا طلب وفا را

یاد آرم تکیه‌ای و هیچگه من | بی مژده ندیده‌ام صبا را
دیوانگری محبت تو | کامروز مسلم است ما را
بیگانه ز تاج کرد تارک | آواره ز کفش کرد پا را
جان و دل من پر از غم تست | بهر تو تهی کنم چه جا را
آماده صد سرود دردم | تا کرده تمام یک نوا را
صد چاک سپرده‌ام بهر دست | تا کرده بدوش یک قبا را
ای بخت چنان مکن که آخر | ممنون اثر کنم دعا را
یا دست جفای چرخ بربند | یا بخل عطای کند عطا را
تا کی بشکیب در پذیرم | آفات نجوم فتنه زا را
یا رب چه عداوتست با من | این کارکنان کبریا را
با خویش چو راز دوست گویم | از خانه برون کنم صبا را
در ملک فرنگ و شهر اسلام | معزول ندیده‌ام هوا را
تا کی شهیان خود ببینم | دست اجل شکسته پا را
در انجمن جمال رویت | بگرفته ز آفتاب جا را
گر نقش جمال تو نگیرد | از سینه برون کنم صفا را
تا کی فلکم بعشوه گوید | کای وهم تو کرده پی صبا را
از عشق فلان بباد داد | سرمایه دانش و ذکا را
هر چند که راست گوید اما | خاموشی این ستم فزا را
رفتم که بگنج خانه طبع | مرهون شرف کنم ثنا را
گنجی بکف آورم که شاید | سرمایه نعت مصطفی را
درج گهر آورم که شاید | آویزه گوش انبیا را

دستی سخن آورم که شاید	مجموعهٔ لطف اولیا را
اینک بزبان رساندم از دل	تا داغ کنم دل سما را
ای جود تو دست و دل سخا را	وی عزم تو بال و پر صبا را

در مدح خانخانان

ای داشته در سایه هم تیغ و قلم را — وی ساخته آرایش هم فضل و کرم را

جم مرتبه خانخانان که از شرف لطفش — چون گل همگی گوش کند جذر اصم را

این جام که از راتب میز تو فلک خست — از دود آگه کند غنچهٔ گل شهرت جم را

یک شیوه شناسد غضبت عفو و مکافات — یک نغمه شمارد کرمت لا و نعم را

جاوید همی بخشد و از مایه نکاهد — رشح قلمت ثروت اصناف امم را

گنجینهٔ احسانش تنکمایه نگردد — گر تا ابد انعام دهد صفر رقم را

چرخیست از شرف خاک درت ساخته طلسی — از در گهت آنسو نبود راه قسم را

تنگ قفست زا لفضا فتوحه — شادی طرف شادی و غم جانب غم را

گر بشنود از دهر که مرد و دگف دستت — بیرون فگند سکه آغوش درم را

تا گوهر ذاتت ز حوادث بشمردند — صدگونه تعلق بحدوث است قدم را

آگه نیم از شبه تو دانم که نزادست — دوشیزه از دودهٔ شبه تو عدم را

از عدل تو گر طبع چنین معتدل آید — آنعهد رسد عالم فرتوت دژم را

گر گمشدگی در قلم وهم نماند — امکان رقم صورت مفهوم عدم را

گر جاه حسودت بهنر سندسی است — در مرتبه نقصان رسد از صفر رقم را

بدخواه تو خوشدل که بوی چرم بصلح است — غافل که کشد آشتی گرگ غنم را

از بسکه بکف زاد تو بیفاصله بخشش — در جود تو نی راه بود بیش و نه کم را

دست تو زبس الفت شان است یکجای — در منصب هم دخل بود تیغ و قلم را

آنروز که اثبات شجاعت نه گذارد — بی بهره ز مشیت نگر آهوی حرم را

هر عطسه که از سفر کمان تو گشاید — ریزد جگر بیابان بقا خون عدم را

آنجا که نهیب تو تب لرزه کند عام — اعمی متحرک نگرد نبض سقم را

از بسکه بود یاد تو در طینت اشیا — نسیان تو مستمند کند شهرت جم را

افلاک در آغوش مشیت بنهادند — از بیم تمنای تو قانون سلم را

در کار که عدل تو از این سر آموخت — عدل تو به فرزندی برداشت ستم را

از بسکه ز رای تو ستد داروی صحت — عیسی ز لطافت بنشاند سقم را

در بسکه ز اسباب هرم بخت تو ترسم — گر زلف بت من برد آرایش خم را

از بسکه حسد جمع کند سینه خصمت — از سینه افلاک برد گوی ورم را

خصمت چو ز روبه صفتی لابه گراید — از سردی او بت شکند شیر اجم را

ز دگوش حیات ابدی خصم تو چون بید — سرمایه هستی ز وجود تو عدم را

تقدیر پی کاهش اجزای وجودش — اکسیر فنا داد که از آتش گر غم را

رامشگر عدل تو صد آهنگ مخالف — بنوازد نی کوک کند زیر و نه بم را

خوبست حدیث تو که در گم شدن او — دخلی نبود ماحی نسیان قدم را

ای آنکه در ایام ستایشگری تو — صوفی شمرد عیب نگهبانی دم را

بخرام و نظر کن که بجولانگه مدحت — خوی خجلم زاده گلستان ارم را

مدح تو کجا باده لطفم بکف آرد — آنجا اثری کوشش تو دلشده سم را

انصاف بده بوالفرج و انوری و عنصر — بهر چه غنیمت نشمارند عدم را

تسلیم الله ز اعجاز نفس جان و نشان باز — تا من قلم اندازم و گیرند قلم را

اول ز رو این نظم خود ایشان بسر و بند — پس باز نمودیم به منزل هم را

بالله که نه لاف و نه گزاف آنچه صدق است — حاسد بود آن کو شمرد کذب قسم را

زین دست مرا داشتی ای عالم انصاف | گر زحلت نمود از شرف ملک قلم را

معیار سخن بود نه هم گنج تمیزی | دیگر چه توان گفت ببین عجز دم را

چندانکه درین ابود از نسبت من عار | از نسبت من فخر بود ملک عجم را

من مدح گرم لیک بهر جایی و طامع | گردن ننهم منت سر بدل و کرم را

یک مشتم و یک نعمت و یک منت و یک شکر | صد شکر که تقدیر چنین رانده قلم را

گر جاهلی آوازه دهد این چه ترانه است | حاجت ببر از یاد چه بسیار چه کم را

گویم که برو زانکه خدا داد به سیما | این پایه مسلم بود و حاتم و جم را

امکان بود امکان که همه عجز و نیاز است | سرمایه فطرت چه سلاطین چه خدم را

سلطان و گدا در طلب جامه و نان اند | تا باز بگیرند جسد را و شکم را

لیکن هنرش چیست که یک در طلبیدن | عیبش چه بهره شدن ایثار نعم را

یارب که این عیب که رحمت برهم باز | در زیور این شست آهن و حکم را

عرفی همه لافی بدعا تیز قلم شو | بشتاب که میدان نشود تنگ رقم را

تا از کششش خواهش و آویزش مقصود | طبع که و سجاده بود آز و کرم را

در خواهش عمر تو ابد باد مؤبد | زاویزش عهد تو شرف باد قدم را

تمکین نگهش چشم و دل خصم تو باد | تا صنعت تحلیل بود آتش و نم را

ایضاً در نعت

ای مرا بر زشتی اعمال تو امید گواه | دور هم از حسن [illegible] ای گناه

صورت ابلیس می‌بینیم چو آب بیمخ زن | بسکه می‌گیرد ز شرمم [illegible] نگاه

گر بصد رنگ گاه را گوییم که آهنگ منی | کهربا چون [illegible] ز چشم بیتابان گردد سیاه

میل فعل زشت را با طبع من آمیزش است | وین تشبیه ربط کفر است استغفر الله

گر بعصیان دست می‌آویزم از بی قوتیست | وین معینه چون نقص حسن شهوت است و ضعف باه

ایکه داری نامهٔ اعمال از افعال زشت — پیرهن معصیت خانهٔ عاشق دود سیاه
چهرهٔ از آب یاقوت ندامت برفروز — چون گل و می دل آرایان ز تاثیر نگاه
در نگاه شاهد مستی عالم غوطه زن — تا بجولانگاه صنعت بسته دام نگاه
مرحبا نیک آمدی ای باس تا بیرون دهم — گر نگیری که شوید تیرگی را از گناه
هان سمند آهسته ران ای گمره ناهوشمند — منحرف میتازی و مستی و تاریک است راه
حبذا ای نوبهار عجز کز تاثیر تو — معصیت را میدهد آمرزش از طرف کلاه
میتوان کردن تلافی عمر ضایع کرده را — گر ز تو برگ گیاهی تازه گردد برگ کاه
شاهد معنی عیان با صورت ملتفت — ای درون تیره ما چون رخ نادانی سیاه
بسکه بی تاثیر ضایع گشت در دیر مجاز — گریه های تلخ شام و ناله های صبحگاه
بعد ازین در معبدی نالم که همت نهند — گوهر کام ابد در دامن تا بشر آه
حالتی یابم که از تکفیر من کافر شوند — گر تراود از زبانم لیس فی دلقی سواه
مقصدم دور است عرفی گر باین ره میروی — کام همت را روائی باید از امداد شاه
قهرمان عرش مسند داور امی لقب — صولتش مرآت معنی معنیش صنع اله
گر محیط رای او بر چرخ گردد رای زن — دامن جیبش و بد چشمه خورشید و ماه
در شب معراج آن یکتای بی شبه و نظیر — جامه صورت ز دوش افگند آرامگاه
زان کسی محرم نبود اندر حریم ایزدی — تا بود وهم غلط بین در امان از اشتباه
ای علی وصی نسبت ذات ولایت را شرف — وی نبی سرمایه جاه همت نبوت را پناه
سایه یزدانی و انوار سیماهت دلیل — داور کونینی انواع حسانت سپاه
دست شفقت هرجا یک خنجری بر سنگ — بر میان شعله بر بندد نطاق از برگ کاه
شاخ شاخ و برگ برگش تا ... — تا ز باغ همتت خوانیم طوبی را گیاه
شاه عدالت بدست خلق در ایوان دهر — سنبل و ریحان نشاند فتنه را در خوابگاه

بسکه مست رحمت است آتش بر چهره کرد / عشق می ورزد بحسن یاسمین و امید اشتباه

توشه گیر انتفاع از پرورش عود در تموجود / خوشه چین ارتفاع از مزرع جاه تو جاه

از خیال هیبت اندیشه بیرون در ضمیر / ور نشان آستانت سجده قصد و جباه

با ازل گوید ابد کین نا امید از ساحل است / گر کند در بحر عظمت جوهر اول شناه

آگه از احوالم آگاهی جهل حال مرا / همچو یعقوبم در حصول طاعت عفت تباه

بینم از آب شور از تیره بختم گر کسی / تا ابد در ساخت تخت الثری میکند جاه

سینه ها را الف [illegible] نگاه خود بیرون جهد / چون ز انشای پریشانی نویسم تیر آه

یوسف نفس مرا از سیب اخوان وار / کاین حسودان [illegible] سوی این بی گناه

با فریب عقل همزادانند در راه سلوک / با انساء گرگ انبانزند در تزویر چاه

امیران محبت را بجولانگاه دوست / احتمال سجده کردن مضمر است اندر جباه

احتمال سیبی در رباط از آنکه او / خیز بدرگاه تو [illegible] پهره در عذر گناه

ایضاً در نعت

سپیده دم چو زدم آستین انشمع شعور / شنیدم آیت استغفروا از عالم نور

بدل رنشاید برهم ازل ندا آمد / که ای تمام وفا از رضای ما بس دور

نهی اطاعت حسن ادب نهی خطا / که با اجابت [illegible] ما وصل ما مهجور

زیاده [illegible] بالاست دوری از برپا / اگر بجو [illegible] تازی [illegible] بزم حضور

طالب بیا [illegible] انتفاع کلیم / بساط عفو [illegible] معذور

اگر [illegible] مقصود دست عشق دعا / شکست [illegible] امید او [illegible] نور

ندکه [illegible] بود عشق سبب اند / که [illegible] کرشمه ما ننگ بود و طاعت طور

تو در معامله [illegible] امتناع مخند / که تا [illegible] بود [illegible] مشکور

در بالطف [illegible] آشنا کشا و درا / که [illegible] شکور

می مشاهده ازان قوم میکده پاک
بیا بنوش که در سنتیت شهید کنم
بیا که در طلبیت بر فراز صدر سریر
چو عشق همه بینا تیست شاهد وصل
بگیر قرمزد این عطیه با دل من
دلم بناله در آمد که هان صبوری را
عنان نگسند جهاندم بزیر نا وصال
بدست همت طاعت دران ها کردم
زدم تجمل نشین چو ار دست او
کمال جذبه لطف نشین کشانم برد
تبارک الله ازان ام بیرو ال که بود
انجمن افتاده فرشهای لطیف
جماعتی همین بسیار مهد وصال
زطعن مردم و ار سیاست آسوده
دلیل دعوی منصور کا تبی است سپهر
پس از مشاهده جمع سروری دیدم
جمال همدم نشینان زنور چهره او
فرو شدم متحیر که یارب این که بود
هنوز در دلم این معنی خجسته اثر
که گفت شاهد تنها نشین مسند حسن
کدام محل که نگرفتی از هدایت ما

تو در مشقت نزع از طلبیت محمور
که نیست قابل رحمت شها شهور
بیا که بهر تو بر صفحه سراتی شعور
چو حسن باهمه آتش است تجلی شهود
همان اثر که باهل فنا کند و صبور
زحد مبر که درین راه کس مباد صبور
منتره از اثر سعی کام و سیر سرور
باو لیس قدم اسباب خلد و حور و قصور
بسعی با زوی ال برشدم باوج حضور
تجلو تیکه یکی بود رنگ سایه و نور
زنور حسن لبالب و ستی معمور
زگونه گونه عنایت به اطلس و سیفور
که هر یکی ز سعادت گرفته صد منشور
چکیده از نفس جانفیه منصور
بلوح ناصیه اسجاد شان مسطور
که بود در صف اصحاب صد رصدور
چو انجم از اثر شاهد اختران مستور
که هست صورت او زیب معنی جمهور
زشاهد او تحیر نکرده بود عبور
ز روی مهر که ای از رهی بصیرت دور
هنوز ره به تعینت سیست یقین قصور

برآستانه ما هست گه‌گهی از ره دور — که ذره ذره او هست چشمه چشمهٔ نور

اساس [illegible] — که هست منت ازین تو تا بدیده حور

وگر صحیفه [illegible] تا بگویم این آنست — که ما بروز ازل ناظریم و او منظور

بصورت آینه حسن ما بمعنی ما — روان صورت و معنی بذات او مستور

[illegible] — اگرنه گوهر او و آشتی [illegible] ظهور

[illegible] — که رونق [illegible] مذکور

چو [illegible] نشستها صحبت [illegible] — باستعانت آن عل تحفه مقدور

بچون لطف الهی بلمحه گفتم — قصیده که بود مطلعش بدین دستور

زهی لوامع [illegible] نشانست منصوب — مزاج عشق ز آمیزش دلت رنجور

منور سایه چو اجرام سکون و سیر کنی — زمانه فاصله باید میان سایه و نور

ببانع طبع براوج استفاده فیض — همای عقل طلبگار سایه عصفور

هدایت تو [illegible] — هر آنچه [illegible] ایزدی [illegible] مستور

ز نور [illegible] — [illegible]

ازان نفس که برون داده اند گوهر تو — بگنج صنع نمانده تعلق گنجور

شعاع شعله قهر تو گر فتد بسحاب — رماد برق شود سرمه صبا و دبور

اگرچه هست مبرهن که در سیر وجود — موثر اند صفات آلهی با ثور

اجل رسیده چنانست بچه نیوبید — خجل شود نگه کردنش اجل از دور

ز سر کلاه حکومت بدامن تو نهاد — قضا که هست بعالم بحکم او مجبور

که این کلاه بسر مانی گوشه بر کشور — که در دو کون توئی آمر و منم مأمور

بعهد حکم تو امر قضا چنان منسوخ — که از نزول کلام مجید حکم زبور

اگر ز روی ضمیرت نقاب برخیزد — برنگ سایه شود آفتاب ظلمه نور

شها توئی که زکات بضاعت کرمت | دو کون را ز گرانمایگی کند معمور
منم که کرده ام از ننگ شرکت نوعی | نصیب قدر انسان هزار گونه قصور
ز روزگار من آثار یاس می باشد | چو حالت سنوات از تأثر باحور
تنزل علم گر شود نسیم ریاض | بطبع بر اثر غورگی رود انگور
زحرص نعمت عصیان که زهر معنویست | بدون صوم کند نفس را نشد مستور
بشوی روی سیاهم ز آب احسانت | که تیرگی بردار چهره شب دیجور
بس است حب اعمال ناسزا بودن | چه احتیاج کس جاودان بود مقهور
نعوذ بالله اگر روز حشر طی نکند | ق | شفاعت تو عملنامه اناث و ذکور
ز شرم کثرت عصیان من بر عقبه | حسابگاه قیامت چو ارض نیشابور
دم سوال که از تاب انفعال شود | نفس شکسته گلو از زمانه مغرور
امید هست که جز لب سوال شود | عنایتت که چو عصیان ماست نامحصور
اگر بهیچ غمز نشید آه میشارم | بجای نقش من مشامش چکد شب دیجور
وفا نمیکند امید مغفرت با یاس | نه زانکه عفو الهی نسازدم مغفور
ز طول معصیت استغفر الله اندیشیم | که گاه و بیگه نشنیده بذیل عفو غفور
جبین بس است که گر با جبیم و گر معتقد | که با جلالی تو فرد اهمی شوم محشور
بعون نعمت عشق تو فارغم ز نعیم | نه جوی شیر شناسم نه طارم انگور
زعهد و مهر و گلاب فاست عنصر من | اگر برفتن دوزخ همی شوم مامور
بهمرهی جنتیان انجمن طراز بهشت | ندود آتش دوزخ سیه دخان بخور
زکات مهر تو حاشا اگر دهم بطباع | کنند بیادید هم طبیعت کافور
محبت تو نداد و سینه ام داغی | که نیست شود نیش الماس معتنی ناسور
شبی دولت و پای افتخار رسل | علم افرازش دم در میان خواب و شعور

خمیر مایهٔ این سر قصیده آن رؤیاست | که شاخ و برگ غزل دوش یافت من چو ظهور
کسی گمان نبرد کز برای زینت شعر | بر اصل خواب فزودم که نیست این منظور
لذیذ بود حکایت دراز تر گفتم | چنانکه حرف عصا گفت موسی اندر طور
همیشه تا جگر خون چکان گمراهان | بود ز نشتر شرم آشیانه رنجور
خرابهٔ دل مجروح امتان تو باد | ز نوشداروی الطاف شاملت معمور

در منقبت جناب امیر علیه السلام

جهان بگشتم و دردا بهیچ شهر و دیار | نیافتم که فروشند بخت در بازار
کفن بیاور و تابوت و جامه نیلی کن | که روزگار طبیب است و عافیت بیمار
مرا زمانهٔ طناز دست بسته و تیغ | زند بفرقم و گوید که هان سری میخار
زمانه مرد مصاف است و من ز ساده دلی | کنم بجوشن تدبیر و هم دفع مضار
ز منجنیق فلک سنگ فتنه میبارد | من ابلهانه گریزم در آبگینه حصار
عجب که نشکنم این کارگاه مینایی | که شیشه خالی من ور کجا جهم ز خمار
چنین که ناله ز دل جسته و نفس ز شکم | تعجب ار نگر آتش بر آورم چو چنار
اگر کرشمهٔ وصلم کشد وگر غم هجر | نه آفرین ز لبم بشنوند و نه زنهار
دلم ز درد گدایانه چون جگر ز فغان | دماغم از گله خالی چه خاطرم ز غبار
دل خراب تو طلبی [illegible] | چو رند و رفتن جان پیش نیم‌کشته شکار
دلم چو رنگ زلیخا شکسته در خلوت | غمم چو تهمت یوسف دویده در بازار
ز سلک سبحهٔ عمرم که روزها در وی | که فصل شیب شبابم گذشت در شب تار
گل حیات من آنسان که هست بسته بزرق | اجل نهفته از ننگ بر سر دستار
ز دوستان منافق چنان رمیده دلم | که پیش روی تو الماس میکنم دیوار
برون صورت دیبای اطلسم کش نیست | کز آستین نم اشکم بچیند از رخسار

عجب‌تر سخنم اگر زلف شان بیار آید
کدام فتنه که شب نهاده بر بالین
چرا حقم چو بچاره بعزم خاریدن
وگر طبیب دهد اگوار دارو ئی
وگر ز بوته خاری کنم شبی بالش
بصیدگری اگر ناوکی بزه بندم
یقین شناس که منصور از آن انا الحق زد
شب گذشته بزانو نهاده بودم سر
سرشتی چنانکه بیاری شنید بسامان
بدید و گفت بعالم مباد چون تو کسی
سری چنین همه رای صواب و بسامان
مرض ببین و سبب بیمی و خو معالجه کن
بگفتمش آری طریق عاقل این است
کسی چگونه بسامان در آورد انسر
بخنده گفت سر آمیگیت کم دارد
رهینت نمایم و بر خویشتن بهم بست
تهی کن از همه اندیشه خطا و ببه
چه مرقد آنکه بود در شکنجه تا افلاک
نجیتم که چه صنعت بکار برد که کرد
که گر نه قدر بلندی برافکند سایه
کتابه ایش که بود سر نوشت عالم کون

سفید گرد دزلفین شاهدان تتار
که صبحدم نشد از خواب روی من بیدار
بناخن گرد زمانه چو نخوار
کند بشیره دندان مار نوش گوار
بسعی لرزه در دیده ام خلد نه خار
دهان مار کند در گزیدنم سوفار
که دوار چرخ زمانه بدستگیری دار
که او فتاد خرد را برین خرابه گذار
غمی چنانکه مباد نصیب دیگر بار
جهان بخویشتن آرای خویشتن بیزار
دل چنان همه صاف سیرات دیر و خمار
طبیب ... فلاطون اگر بشد بیمار
ولیک جانب انصاف جو دنگه میدار
که چون تو زانو بر داشت کوفت دیوار
وگرنه بادی این ده تو بیده همسوار
که نقد هاتی مراجز تو نیست کس معیار
بخاک مرقد کحل الجواهر ابصار
هوای منظر او از ترا کم انظار
بتنگنای جهان وضع این بنا سمار
محیط کون و مکان گرد آسمان گردار
چو بوی جامه یوسف برد ز دیده غبار

زهی صفای عمارت که در تماشایش / بدیده باز نگردد نگاه از دیوار

ز سقف گنبدش آسمان نازنین آید / هزار صدا اگر کسی داده در حریمش بار

چه قدر صبح شناسند ساکنان درش / که در حوالی و شامش را نبوده گذار

گر آفتاب درآید بگنبد شکن وی / که در میانه فانوس شد نگس طیار

ز ذره های پریشان شعاع نور بنان / نجوم برج دو آسمان ثابت و سیار

غبار فرش حریمش نتاج عرش نشست / اگر ز جنبش مهری بلند گشت غبار

گلی است در چمن صنع شکل قبه او / که عرش داشته بر دو برافند کنگره خار

بسی نماند که خدام او در آید و شد / کنند کنگره عرش با زمین هموار

ز آستانه او طعنهای نشنود / بپایه پایه خود عرش میکند اظهار

نگاه جوش زیارت در آستانه او / نه آسمان ته کفش گم کند دستار

فلک به پنجه خورشید از هوا گیرد / اگر عمامه افتد ز تارک زوار

بداغ لاله توان دید یاسمن در وی / چو بستر و سرش مهر سایه دیوار

دریچه اش ضیا دیده سهیل یمن / نشیمنش بهوا کعبه از نسیم بهار

چو صبح سینه خورشید پرور شبنم / کند آستانه کند شیر نیستان بر دیوار

ز تیغ عیب مصور شود در و سردام / چو خاطر که بود در تصور اسرار

از آن زمان که فتادش نظر بشمسه او / شد آفتاب پرست آفتاب حربا وار

ندانم ای فلک انصاف میدهی یا نه / گر از هزار جفایت یکی کنم اظهار

فرو نشین بزانو چنین برابر ترس / بدان صفت که دعا پیشگان عرض ابرار

اگر صواب نگویم بگوی شرم مکن / اگر آبروی مرا نیست شرم کس در کار

هزار شوق چنین بینی از جهان قمر / مرا بدست تهی بینی از جهان بار

نه بال روح قدس میدهی بگیرم سیر / نه سیم قلب و بی نه زر تمام عیار

ازین معامله خود منفعل مباش که تو | بمور پیر دهی و ز پای من بری رفتار
بکاوش مژه از گور تا نجف بروم | اگر بهند بلاکم کنی وگر به تتار
ستیزه با چو تو قاهر دلیل دانش نیست | زبان گزیدم و کردم ز گفته استغفار
ترحمی بکن آخر که عاجزم عاجز | نگاه کن که چه خون میچکانم از گفتار
سخن چرا نبود دردناک و خون آلود | که تا لب از ته دل میکند برین گذار
مرا که دست بگیرد که زیر دست توام | مرا که کار گشاید که از تو خیزد کار
چه هرزه گو شده‌ام از درد دل که شرمم باد | تو کیستی که شوی دستگیر و کارگذار
همان که شوق طوافش مرا بطوفان داد | به نیم جذبه گشاید ز ورطه‌ام به کنار
شهنشه سریر ولایت علی عالی قدر | محیط عالم دانش جهان حلم و وقار
لغت نویس خرد در صحاح همت او | بمعنی لغت اندک آورد بسیار
مثال آینه اندیشه زنگ بر دارد | گر آورد بدل دشمنش سپهر گذار
برنگ دایره در حصر جود او هر دم | شود ملاقی آغاز انتهای شمار
فلک چو میر گل گفت روز میلادش | هنوز سیر کنم یا رسید وقت قرار
ز خلق اوست که قندیل سقف بالا شد | ز نسبت دل و روح القدس ندارد عار
ز فیض خندهٔ لطفش که کیمیا اثر است | ق | نگاه صیحهٔ قهرش که هست صور آثار
جحیم شاخ گلی از حدیقهٔ احسان | بهشت بیشه خسی در شکنجهٔ عصار
فتد چو سایهٔ علمش بر آفتاب سزد | که نور از و متعدی نگردد آینه دار
نشسته شاهد خلقش بخلوتی که بود | دریچهٔ حرمش ناف آهوی تاتار
چو مهر رایت او در صبحدم شود طالع | شود ز فرط توقع گلوی صبح فگار
کمان قصد ترا جذبه بود که اگر | زهش بگوش رسانی رسد بقبضه شکار
عبادتیکه مجلی باجتهاد تو نیست | بود ز نشئه محتاج تر به استغفار

زبس بعهد تو لاغر شد از ریاضت زهد ‌ ‌ ‌ گرفت پهلوی ناهید شکل سوفار
عمل طراز فلک در صلاح کون و فساد ‌ ‌ ‌ ق اگر نهد بخلاف مصالح تو مدار
نه خرج از منه باید مطابق حرکات ‌ ‌ ‌ نه دخل حادثه بیند موافق آثار
غبار صحن سرای تو اوج بخت نگر ‌ ‌ ‌ شکنج زلف سخای تو موج دریا بار
اگر نه قهر تو یاد آرد آسمان شاید ‌ ‌ ‌ ز خط منطقه آتش بر میان شود زنار
شباب سدره و طوبی شود بشیب بدل ‌ ‌ ‌ چو منع نشو کنی از مجاری اشجار
ز هر دو یک نرسد نو بتا ابد به مژه ‌ ‌ ‌ چو بشکنی حرکت در مفاصل الطار
بهر دیار که آید لوای عدل تو ظلم ‌ ‌ ‌ دهد درازی دست ستم بپای قرار
بطور عالم معنی گشوده شوق کلیم ‌ ‌ ‌ نیاز و نعمت حسن تو روزنه دیدار
هنوز ناصیه آفتاب در عرق است ‌ ‌ ‌ ازان فروغ که بر روی فشاندی از رخسار
ز شرم نور جمال تو آفتاب هنوز ‌ ‌ ‌ بهر جهت که رود هست روی بر دیوار
همه تراوش جودی و کاوش ایجاد ‌ ‌ ‌ همه نوازش ناموسی و گذارش عار
محیط بر کف جود تو کرد موج فدا ‌ ‌ ‌ سپهر بر سر جاه تو کرد اوج نثار
غبار خشم تو آرایش کلاه خزان ‌ ‌ ‌ شعار لطف تو افزایش جمال بهار
ز شوق کوی تو پا در گلم ز عمر چه سود ‌ ‌ ‌ هزار جان گرامی و یک قدم رفتار
چو چشمه دیده و امانم آسمان گویی ‌ ‌ ‌ بعهد طلبنا بفر بسته است چند سمار
سگ گلخن آمده از روضه مانده ام محروم ‌ ‌ ‌ که روی هند سیه یاد و پای حرص فگار
ز شوق کوی تو هر جا شوم هلاک مرا ‌ ‌ ‌ بجای سبزه قدم بر دمد ز خاک مزار
نه دین بجای نه ایمان بسوی خویش شیم ‌ ‌ ‌ مگر ز شرم تو بگشایم از میان زنار
ز وعده ها که بخود کرده ام یکی این است ‌ ‌ ‌ که در طواف تو خواهم گریستن بسیار
نثار کوی تو دارم هزار جان و هنوز ‌ ‌ ‌ متاع من همه دست تهی است همچو چنار

اگر ز آتش شوقم شود فروغ پذیر | لباس سنبل نهد غوطه در عرق آنجوار
مرا چو دیده بود الملقی چه اندیشم | که این کرنگ حرونشان گهر بهوار
بگونه پای کم آرم ز آسمان اخضر | که بر درِ تو بود داشتن سپر رفتار
بدان خدای که در شهر بند امکان نیست | متاع معرفتش نیم ذره در بازار
بحق رو بمحیطِ عطای او که کشد | به نیم موجه دو عالم گناه را ز کنار
بحق او که تعجب نشد گرانمایه | از این که کرد ز درکش نبی بعجز اقرار
بکلکِ او که نوشت و بساکه بنوشت | بروی صفحهٔ عالم سطور لیل و نهار
بحاذقی که زد از روی حکمتش گره | شکسته رنگ خزان و شگفته روی بهار
بلطفِ او که ز فیضش نمونه ایست بهشت | بجودِ او که ز رنگینیش یک حشیش بحار
بخشمِ او که بهش حلم اوست مشعل دان | بکبرِ او که بهش علم اوست آینه دار
بعشقِ او که به پهلوی جان نشاند درد | بشوقِ او که ببازوی دل فشند کار
بسایهٔ علم مصطفی در ان عرصه | که آفتاب شود بسته علاقه دستار
بجاهِ او که بر دوش قدم گشاده نظر | بشبِ او که بگردش عدم کشیده حصار
باستینِ کرمش که هست گنج افشان | باستانِ حرمش که هست ناصیه دار
بنعمتِ تو که اندازه را کند مسعود | بمدحتِ تو که اندیشه را کند بیدار
بسلکِ یازده عقدی که آن ولولو را | علی است ابر مطیر و بتول دریا بار
بطائرِ ارنی سنج بی اثر نغمه | بلن ترانی بهم ذوق مژده دیدار
بعشوه که زلیخا بیداد ز دو کف دست | بفتنه که مسیحا کزید از و سر دار
ببزمِ سه کنعان که بود حسن آباد | بحجله گاه زلیخا که بود یوسف زار
بآن متاع که گوهر فروش کنعانی | بمصر برد و لب الیب حسن شد بازار
بآن فروغ که فرهاد از شهادت یافت | بآن ترانه که منصور کشید بدار

بناقه که لیلی خیال مجنون برد … بآن کرشمه که لیلی بر آن نمود نثار

بتیشه‌ای که بر اطراف صورت شیرین … بهم گذشته سرشتید بتخت گهبار

بنوش نوش ندیم صبوحی مستان … بکار و کار کلید طبیعت هشیار

بنجم فروشی آسودگان شکوه طراز … بتابه روی پژمردگان شکرگزار

برنج بازوی پر نفع کاسه‌ای … بجای بردی بیوه جوانگان کبار

بنجتی که کند جذب طعمه از کف … بشیوه‌ای که زند فال بوسه بر لب یار

بگوشه گیری عنقا که جوهر فعال … ندید صورت او جز بصفحه پندار

بهوشمندی انسان حکمت نخل حیات … که دیده باز نکرد از تماشای گلشن بار

بعقد گوشه دستار شاعران حریص … که می برات جمله سینه ایست پر آزار

بدست همت من کز کنار گوشه گیر … ز رنگ آنکه بدر بوده است بشناسار

بطبع گرسنه چشم محبت اندیشیم … که جز بنعمت جود تو نشکند ناهار

بنجاگ جبهه که باد مروت افزود … بتار سبحه که صوفی از رشته زنار

بناز حسن که بندد نقاب خلوت … برای عشق که آید برهنه در بازار

بنکته گیری ناموس و نشانی طبع … بلب گزیدن افسوس خویشتن بیزار

بردمی که ابود سه طوبی عنقا … بجور مسکینه بود هم قبیله آزار

بگرم جستی من در فطاره معنی … بشرم گمشی من در افاده اشعار

بسنبلی که بگلزار حسن سبز شده … نه از میانه گلشن گوشه گلزار

بنافه که ز آهوی چین همی افتد … بهر کجا نمکین تر بود ز چهره یار

بشور قمری دستان سرای نغمه … که درس نکته توحید میکند تکرار

بعندلیب چمن کز نوای گوناگون … لباس بوقلمون دوخت بر قد گلزار

بهر دو گلشن امید و دو گاه بهوس … که باد باغ نفس هر دو را سبب جوار

بآفتاب مراد و دریچهٔ طالع | گذشت پیچکش با زمانهٔ ما کار
بنیم قطره شرابی که باز بیماند | پس از پیاله کشیدن بسا عزاز بسیار
بکان کسب که زاید بنام بذل و کرم | بشان نصب که دوزد بدوش عزل اغیار
بآستین کلیم و دریچهٔ مشرق | بآستان کریم و پذیره ادرار
بعرصه دادن عشق و بابت شستن یاس | بدستیاری تحقیق و رنگ دادن کار
بانبساط مکان و باستیاز جهت | باختلاط میان و باحتراز کنار
بعلت سیئات و بکوشش حرکات | بغیرت حسنات و بجوشش اذکار
بتوبه و به پشیمانی دل تائب | بمستی و به پریشانی سر و دستار
بعیش نالهٔ جنگی بدرد نالهٔ من | بفیض سرمه کی بگرد کوچهٔ یار
ببوی فشانی شبنم بجوی فسردگی گل | به نیزه بازی سوسن بدشنه سازی خار
بیکتا تازی وحدت بعرصهٔ توحید | بفوج تازی کثرت بمعرض آثار
بدعوت لب عابد که دوخت لب مراد | بآتش دل عاشق که سوخت صبح مزار
بشگفتن امروز غنچه گشتن دی | بجوش پختن امسال و نامه بودن پار
بشیوه دانی شهر و بزشتخوئی ده | بزله بندی گشت و بخوشه چینی کار
بصبح قاقم پوش و بشام اکسون باف | بصلح آب فشان و بجنگ آتشبار
بهوشمندی عدل و بسیاه مستی ظلم | بتیز زبانی تیغ و بسر گرانی دار
بکذب بی پدر و صدق آدمی زاده | بجهل بی اثر و عقل خیر تسبیل آثار علم
بجل وعده تراش و قناعت عیاش | بصدق تنگ معاش و خوش آمد اظهار
بناگواری رنج و بناگزیری مرگ | ببی مداری عمر و به بیوفائی یار
بهزل سهو که گیرد نفاق تو بر تو | بصبر کم سخن و شوق آتشین گفتار
بآبروی قناعت بذلت اماش | بکامرانی فرصت بدولت بیدار

بتنگنای گریبان بوسعت دامن — بخاکساری کفش و بنخوت دستار
بداغ پهلوی بیمار ممتنع حرکت — بدریوزه زانوی جوپای منقطع رفتار
بحق اینهمه سوگندهای صدق آمیز — که نزد علم تو حاجت نداشتم بشمار
که گر شود ره کوی تو جمله نشتر خیز — کنم بمردمک دیده طی نشترزار
رهی ز شوق سراسیمه طی کنم که قدم — بگام تیشه نهم گر ستانم از سر خار
بآب مهر تو شستم گناه نامهٔ خویش — چه غم که کاتب اعمال دارد استحضار
گدائی کو چه مهرت برد زگار گناه — گرفته باج ز سلطان ملک استغفار
نه در پناه ولائی توام چه غم که بود — معاصیم نه باندازهٔ قیاس و شمار
وگر ولای تو ابلیس را شود زورق — کند ز ورطهٔ لعنش بیک نفس بکنار
شباهت تو کند آفتاب در یوزه — گر آورد بضمیرم بدین وسیله گذار
مهر العروس سخن کز دیار مدح تو نیست — بعشوه گر کشدم در نیاورم بکنار
مگر بدامن مدح تو دست زد قلمم — که گنجش از بن ناخن دمید نرگس وار
چو کرم پیله بخود در تنند مدایح تو — بگاه طاعت ایزد چو دارمش بیکار
شعلهٔ که تراشید خامهٔ طبعم — ز آفتاب نهد لوح ساده ام بکنار
کجاست مانی صورت نگار تا بیند — نگارخانه ز رنگ و صورت جاندار
بچار سوی چنین نقد رایجی دارم — نه همچو ماه زر اندوده آفتاب عیار
کلام من که متاع ولایت سخن است — بروی دست صبا میرود سلیمان وار
نه انجمیست فلک را که همت عرفی — دهادم آب بآتش فکنده بر خسار
از آن بعالم سفلی در آمدم که مرا — غریب دوست نهاد دست آشنا بیزار
ز جهل جائزه یابم اگر هجا گویم — بعلم تاج دهم چون شوم مدیح نگار
بکام دشمنیم چون زبان نمیگردد — حدیث جائزه در شعر میکنم اظهار

چون این قصیده در افواه خاص و عام افتاده | خطاب به تحفة الشوق یافت از احرار

در نعت

ای مهر تو جان آفرینش	نعت تو زبان آفرینش
لطف تو چمن طراز امکان	خشم تو خزان آفرینش
جودت همه بخشش عالم کون	علمت همه دان آفرینش
بالقمه همت تو بس تنگ	میدان دهان آفرینش
همتای تو بهترین خطابش	بی نام و نشان آفرینش
در جنب تعینت دو عالم	بهمان و فلان آفرینش
تا گوهر فطرت تو گم دید	احمین دکان آفرینش
تیزی بگذاشت نیت صنع	در کاوش کان آفرینش
تا تشی ز هوای جلوه تو	ارخای عنان آفرینش
در ضمن شمردن عطایت	افلاج بنان آفرینش
اندیشه احتمال شانت	ز انسوی گمان آفرینش
مهمانی میزبان جودت	عید رمضان آفرینش
شمشیر کمال تو نباید	محتاج فسان آفرینش
معراج تو در هوای لاهوت	حد طیران آفرینش
با طالع حاسد تو همزاد	فوج حدثان آفرینش
با نطفه دشمن تو توام	صد مرثیه خوان آفرینش
امکان وجود دشمن تو	زنار میان آفرینش
عیسی نگشش و تکلم تو	حلوای دکان آفرینش

صافی شکنِ شفاعتِ تو — قوتِ مگسانِ آفرینش
با ویلی آبِ گوهرِ تو — رفعِ یرقانِ آفرینش
تاثیرِ ملالِ غیبتِ تو — وجهِ خفقانِ آفرینش
نعلینِ تو تاجِ قاب قوسین — تمکین توشانِ آفرینش
در بازوی قوتِ تو مضمر — صد زور برِ کمانِ آفرینش
با علمِ تو آشنا نیفتاد — یک مسئله دانِ آفرینش
نظاره چهرهٔ حسودت — وجهِ غثیانِ آفرینش
افسانهٔ سرنوشتِ خصمت — تزریقِ بیانِ آفرینش
با مستی شوق نیست صفری — از بی‌خبرانِ آفرینش
در مغز دماغ او خبر نیست — از عنبرِ دانِ آفرینش
دعوی کن نعتِ لایقِ تو — رسوای جهانِ آفرینش
دارد بعنایتِ تو عرفی — حرفی نه زبانِ آفرینش
برخیز که شورِ کفر برخاست — ای فتنه‌نشانِ آفرینش

در نعت

صحدم چون دمد دل شوریده من — آسمان صحنِ قیامت گیرد از غوغای من
گوش اهلِ آسمان حلقه ماتم بگیست — شیونم تا برکشید آهنگِ یا ربهای من
مصر ویران گردد و دردادی این نهاد — رود نیل شوق یعنی گریه موسای من
زانکه ول شوریده را زنار زحیم وی نهم — کاشیانِ مجنون شد دلِ شیدای من
زانکه یک چین نگس چو شد ملز سر بوکرشت — چشمهٔ لذت کشا بر موی حکم بالای من
کام جان را تازه کرد این لذت شرشت — فی غلط گفتم چه غوغای من سوای من

درخمار احتیاجم زانکه ایزد دور داشت / باده کام دو کون از جام استغنای من

آسمان دریوزه گرد آفتابش کرد نام / لعلی از آویزه گوش شب یلدای من

نیلگون گردید دوش آفتاب از تکیه ام / بسکه بر مو گشته کوهستانی از غمهای من

منت بازیچه عیسی مکش بهر حیات / از تپش مردن برین از نفس مرگ آرای من

خورده بر دم صد شکست از فوج قدس آشوب جسم / شوق بی هنگام تا زیست نا پروای من

منکه مستی کردن از خون جگر آموختم / ننگ نوشم باد گر جز خون بود صهبای من

شاهد عصمت تلاش صحبت من کی کند / خون حیض دختر رز جوشد الهبای من

منکه از دل تا دماغم چیده خمهای شراب / گر شوم مخمور دل خالی بود مینای من

مریم من شیص جبریل از مزاج خود گرفت / مریمی ابرو بالا زهی عیسی زای من

آن بهشت معنیم کز بعد سحر ولی هنوز / خنده ست طفلی بود تنگ چمن پیرای من

مرحبا ای باده کیفیت روح القدس / کاهدی چون عشق در رفتی بسر تا پای من

من قیامت زار عشقم دیده کو تا بنگرد / صد بهشت و دوزخ از هر گوشه صحرای من

نفخ صور آید بجای لحن داودی هنوز / رقص معنی میکند طبع سهی بالای من

من مطیع ملک استغنا ولی رانند حکم / دودمانهای هوس در ملک استغنای من

دامنم تر کرده طوفانی که در معنی کمیت / موجه دریا و موج حله خارای من

نور و ظلمت را بود یکمایه در تابندگی / آن ز روی آفتاب و این یک از سیمای من

بسکه در معنی بطفلی باز میگردم ملک / در حساب بی شمار و غفلت فردای من

آیت لا تقنطوا من رحمة الله شد گره / بر زبان جبرئیل از شرم عصیانهای من

معنی پنهان من آن شین بیت المقدس است / گو شبیه پیدا نشد صورت پیدای من

لوح دل النقش صمد دارد چه غم کاستادان / بافت مثال صنم بر شقه دیبای من

بال طاؤس از گلاب عود رضوان پرورد / تا لبساز دمروحه در موسم گرمای من

اصل من از دودمان نوع انسانی جدا
جوز خم رضوان در دست آدم هوای من

چون سر اول که فرزندم رسا کی نوشت
آن زمان سنجید عیار گوهر یکتایی من

از جهان در شرب آرم روی گوش آیدش
مرحبا یا امتی از مرقد مولای من

از ... سینه سپر خاک رش مژگان ...
چنگل اندازد به زاغ دیده بینایی من

تشنه دریای جنابش گفت محمد درکام
آسمان گفته طراز خانه خضرای من

موجه دریای طبعش با نکو شعر گفت
تشنه همنشین الفدای زاده دریای من (غلام زاده ۱۲)

در همی اندیشه قد تو بشکافد ز بیم
حلقهای علم بر دوش دل دانای من

تا تو گشتی غایت چشم از ره بست آن
مردمک حکم سنبل در دیده بینای من

سایه من همچو من در ملک هستی انگشت
سایه تو در عدم پیغمبر همتای من

آسمان و حد نهم بر عالم فطرت محیط
تو ایستی بر نتابد پیکر جوزای من

دودمان عشق را از من گرامی تر نزاد
جوهر من کرد روشن گوهر آبای من

نازش سعدی بهشت خاک شیراز چه بود
گر نبود آگه که گردد مولد و مادای من

این کباب آتش جان و شراب درد دل
کشش سخن بست تا کی ریزد الهامی من

من پریشان گوی همچو اندلیش ...
من بسود امانم و ماند بمن سودای من

در منقبت امیر المؤمنین علیه السلام

دمیکه بشکر غم صدف گشد سنجو تخواری
دلم بنالد و بد منصب علم داری

خراب نرگس مستانه توام که بهند
هزار شیوه مستی به طبع هشیاری

مریض عشق ترا اشتها از آن شربست
که بعد مرگ به آسا باید از جگر خواری

ولی توجه آن حسن جاودان باید
که فیض مایه‌اش با جگر کند یاری

هزار چشمه چون سر زند ز سبزه ...
چو بعد مرگ بخاکم قدم بیفشاری

چنان شهر دلم خلوت و آزرده است | که بوالهوس کندش غربت خریداری
ز خوش متاعی بازار عشق سیم | که دست حسن ببندد کساد بازاری
در آن دیار بسوا رود دلم که ... بست | جوی ملال بعمر ابد به بسیاری
ز بس ملال جدائی شهر صحبت جان | چو زخم عشق مرهم تمام بیزاری
بدرد عشق که هرگز بذوق گریه بین | نگرد قهقهه شوق کباب ابساری
هوای شهر محبت چنان مرض خیز است | که مرگ بر اثر خود برود ز بیماری
منم خراب عمارت کشور که ورز | بود بدست خرابی عنان معماری
چنان بعشق تو در سکر و در مینا | که تنگ حوصلگان بیقرار و بیداری
ز جیب عجم که برآرد سرم کطالع | نجسیم شاه دهد مایه نگونساری
شهی که سیر سخاوت علی اکبر کفش | بذوق دیده عاشق کند گهرباری
مخالفش چو در آید بمرزه اسلام | کنند بدست ملک تا بسبحه زناری
نجوم سبعه اگر صیت عدل او شنوند | نهند برگ نساوی نجیب بیماری
بدیده که بنوک سنان او نگرد | کند نگاه او حادث نگاه سوفاری
ز بس جواد که تا نیر نام جان بخشش | نشاند گوهر جیب بفرق بیماری
اگر بعون سبک روحی عرض ثقل | ز طبع سلسله حادثات برداری
سزد که حسرت دیدار بر دل عاشق | نگاه نرخ شود مایه سبکساری
چو برق عزم تو بر چرخ پیر تو انداز | بدست مهر بسوزد عنان سیاری
جهان بجاه و جلالت بغایتی شده | که آسمان حرکت میکند به دشواری
شعاع دیده آنکس که روی خصم تو دید | کند بآینه آفتاب زنگاری
نسیم خلق ترا در زمان ماضی بود | بجیب لبر کنعان دکان عطاری
نهیب عدل تو در طبع آسمان بخیل | که شیشه است لبالب نه مردم آزاری

ببستان ز نکهت لیلی و زلف تشویش | بروی هم شکنند شیوه‌های طراری
بعهد عدل تو گویم دفع امنیت | کنند دلشکنان غمزه را گنهکاری
ز روی فتنهٔ خوابیده تا مگس راند | دهد زمانه مگس‌ران بدست بیداری
تبارک الله از آن برق سیر کز دنبال | چو نور سایه بدو زد دگم ز رفتاری
سمند بکه زمین را بپویه بنوازد | چو نور سایهٔ او در محل سیاری
بتیغ خصمت اگر بوالهوس شود نزدیک | چو تیر عشق شود ناله هوس کاری
بطرح کرده سپر از سر عشق عداست | گذرد پیش از سر مان بعلت ساری
منم که طالع فیروز من بگاه عروج | دهد تجمعت تیری مایه نگونساری
فلک بسبوم اگر داد داه بد برکام | کلید فتح بوی بسته عهد مسماری
دلم ز بون شکایت ز غم تهی نشود | چه نظم من ز معانی لسبعی سیاری
ز تیره بختی طالع که مرگ ظالم گر آید | طول گشت ز نداری دستم دکار
بزیر تیغ بلا کم ز بازیه در روا | که بار منت مردن کشیدم لسبر باری
بروزگار فریبم سپهر شعبده باز | تنک شناخ شد از جلبهای عیاری
هزار جعد ز هر از لبم فرود برند | بتسمی که بطالع کنم بدشواری
خموش عرفی ازین شکوه ملال انگیز | ز لاف حوصله یاد آر و طی کن این گفتار
بیان قدر دل است این نه عاشقی خود | که بی ملال بود با وجود بسیاری
همیشه تا نفس گرم مشکلبیجان است | بپاک لباس درون با اجابت یاری
حسود جاه تو باد از رحمت یزدان | چنان بعید که ناقوسیان ز زناری

در نعت

آمد سحر شگفته بخواب هم ستی آن بازیه ناز | بردوش مهر فرا و نگه صبر گذار

وه چه شب سرمهٔ آهوی غزالان ختن — وه چه شب تیره تر از روی عروسان طراز
خواب فی زاویه وارد او والی حسن — خواب ثانی آینهٔ صورت او معنی ناز
چه پری چهره نگاری که ندارد مثلش — در پس پردهٔ فطرت فلک لعبت باز
خواب را شب همه شب دیده به یاسی سوم — که برینیم در اینواقعه را ساخته باز
دیدم القصه که خوش گرم عنانست و ران — سودهم اندر قدمش چهره بصد عجز و نیاز
گفتم ای سرو چه چیست گناهم که دگر — بتعرض همه خشمی بتغافل همه ناز
گفت این جرم نه گناهیست که بنماکت شیده — از ثناگستری شاه ... اعجاز
منفعل گشتم فی الحال و دادیم بسیج — مرکب طبع بمیدان هوا تک و تاز
ره نبردم ببسیر گشته و معنی همچند — که دران بادیه راندم ...
گریه آلود فتادم دگر اندر قدمش — گفتم ای مایهٔ آرام دل ...
از جبین چین بگشا تا دل من جمع شود — که سراسیمه کند ... خیالم ...
این سخن چون دلش اندر و اثر کرد و سرم — برگرفت از قدمش خویش و به لطف ...
بیحجابانه زدم بوسه بدستش از شوق — گفتم اکنون تو اجازت که شوم مدح طراز
در ثنای شه کونین امام ثقلین — که بود لمعهٔ ... کفر گداز
آنکه گر افعی ... شود اندر تن خاک — دل ... و برون ... از ... باز
آنکه گر رخش ... افلاک جهاند گذرد — پشت شیر فلک از ...
آنکه چون کتف ... چتر همایون آثار — همه شان ... از ره ... اگر ...
زهره گیسو بگشاید که شود گرد فشان — از رکابش بپذیرفته غبار ... و ناز
فتح گوید چه کنی چشم من ... — سرمهٔ چشم جهان ... پاک مساز
عرش را گفت فلک سجده ... و عقل — گفت بهات ... راز
... سجده ... را لیک آن بارگه است — که بلندان سما ... هست فراز

شعلهٔ خاطر او راچه شرر جسته مهر | گریهٔ خامهٔ او راچه اثر خنده راز
در جوار حرمش عرش شرف سجده | در بیار کرمش جود مؤلف به نیاز
ایکه از نشئهٔ افسانهٔ عدل تو بخواب | فتنه چون الف لا آرام کشد پای دراز
ز احتساب تو پی دوختن دلق ورع | زهره و سوزن عیسی کند ابریشم ساز
تا بدان نیر رایت ز زمین مرغان را | سایه بر چهرهٔ خورشید فتد در پرواز
احتساب تو اگر عارض نهی افروزد | ق ای سراپردهٔ عصمت ز تو با زینت ساز
زخمه هر چند که انگشت زند بر لب تار | نغمه از بیم نیارد که بر آرد آواز
عقل کل نسبت حکمت تقضا کرد و گنو | دارد اندیشه که ناگه شمرندش طناز
هر حدیثی که رضایت بسماعش نبود | از دو سر گوش سراسیمه بلب گردد باز
پیش رایت تو چون عرض کند لمعه نور | ق خیر جود تو چون بخش کند نعمت و ناز
چه کند گر نکند مهر نهان رخ بکسوف | چه کند گر نکند حور در روضه فراز
چو بر افراشت قضا رایت عدل تو زبیم | ق فتنه بر تافت عنان تا ابد هم گردباز
آسمان بانگ بزد که کجا خواهی رفت | اهل بیان برکف تسلیم تو هر زه متاز
داور الملیح من آنم و فضیلت است که | شیخ او همه سحر و شعر او اعجاز
نام او داده نشان از چمن گلشن حی | خامه هم کرده زبان در دهن شاهد راز
جوهر الملیح من از وصف کمالت [illegible] | گوهر نظمش از نسبت ذاتت ممتاز
خصم قطره سخن من بچه فهم بچه دلیل | غیر و نظم گهر من بچه بر گنجینه ساز
سفتی از خامهٔ من گاه روش میبارد | چون زرفتار بتان فتنه که جلوه و ناز
تو سروسی بود دشت فکرت من | که نه از بوی ریحی تو بود چهره طراز
اعتبار صدف از نسبت دو بیت ولی | نور من گر بود از جهنه نیم از شیراز
گنم از مائده معنویش مهمانی | [illegible] قی گلبن خوان وجود آید باز

عرفی این طرز سخن حد تو نبود لیکن | مدحت شاه زمان تو چنین کرد فراز
تا گهی رو بفراز آرد و گاهی بنشیب | بهر احداث حوادث فلک دایره ساز
پیکر خصم ترا خاک برد سوی نشیب | دشمن جاه ترا دار کند رو بفراز

در مدح امیر المومنین علی علیه السلام

ای مرتفع ز نسبت ذات تو شان علم | کلک گهرفشان تو رطب اللسان علم
ای ساکنان مصر معانی و حسن عقل | نادیده یوسفی چو در کاروان علم
سلطان دین علی که ز نسبت کمال اوست | هر ناوکی که یافت گشاد از کمان علم
جیب کنار عقل ز گوهر لبالب است | تا باز کرده لب گهرافشان علم
سلک نقود نظم جواهر بباد رفت | تا صیت گوهر تو برآمد ز کان علم
پیش از وجود صلب فلک بود ذات تو | در بطن صنع نادره زا توامان علم
امکان اگر نه تکیه زدی بر وجود تو | کی داشتی تحمل بار گران علم
دست مجرد است ستون زنخ شود | آنجا که فطرت تو زند سایبان علم
علم است جان هر که بود معنوی نهاد | الا فطانت تو که گردید جان علم
ذات تو اعتدال و سلیمان مزاج عدل | عقل تو مغز و جوهر کل استخوان علم
صیدی فتد بچاه ضلالت بهر قدم | دست هدایت از تو نشد بر میان علم
هر گوش فطرت تو ز اول نفس شمرد | هر نکته که داشت لب داستان علم
آنجا که دانش تو نهد رسم تقویت | ای آیت شعور تو نازل نشان علم
دست ضعیف جهل که در آستین شکست | از عقل اولین برباید عنان علم
بر آسمان علم ضمیر تو آفتاب | اما سپهر او نهمین آسمان علم

ان مایه دشمنی که بعلم است جهل را — ای کعبهٔ وجود تو دار الامان علم
اندر ضمیر جوهر اول نشدی تباه — تقدیر هیبت نشدی گر ضمان علم
ازران متاع روی کان کهنه سستی ا — انجا که فطرت تو کشاید دکان علم
تا عزم خاک بوس حریم فطانتت — دارند ساکنان نهم آسمان علم
از بیم دورباش ادب هر صباح و شام — صد بوسه مژده لب جانیان علم
گر صنع ایزدی ز ازل مصلحت نداشت — تا سازد امتیاز تو خاطر نشان علم
الا در آستان حریم فطانتت — ذیل ملازمت نزدی میان علم
روزی ز روی نسبت اجزای یکدگر — ترتیب دادمی متصور جهان علم
در دل فتاد سایهٔ طبع بلند تو — گفتم که این سزد بصفت آسمان علم
اشفته گشت طبع غیورم که هان خموش — زین پی غلط مکن که بلندست شان علم
گر سایهٔ طبیعت تو بر طلیش هست — آن ذره میسزد که شود لامکان علم
شاها توئی که فیض هوای طبیعتت — سازد بنو بهار مبدل خزان علم
از دست بخت طبع تو بالذتست و بس — برخوان عقل هر که شود میهمان علم
دارم امید آنکه بعرفی ز عین لطف — بخشی وظیفه ز نعیم جنان علم
در مجمعی که قوت معنی دهی بفیض — دستم ز آستین بفرستی بخوان علم
مسندنشین خاک در دانشم کنی — ای فضل ما بیه بخش تو سلطان شان علم
با انکه دست بسته میدان دانشم — گر نامزد کنی بکف من عنان علم
چون فرانهای گوهر مدحت بسلک نظم — سرهای خیل از کشم بر سنان علم
تا دل شکاف جهل بسیط و مرکب است — زخم دلیل قطعی و تیغ زبان علم
با و ابدایت تو که معمار دانش است — تیغ زبان جوهر یان افسان علم

در لغت

دل من باغبان عشق و حیرانی گلستانش — از آن پژمرده این باغ و آید خنده خیابانش
چنان باغی که گلچین نیارد گل ورین [illegible] — نه آن باغی که باید خارچین از بیم دورانش
گلی کز خرمی بی انجمن اند چو فرد [illegible] — نه آن گل کز فراغ شاخ گرباید زمستانش
گلی زین باغ گرچینی بیاور دستی از پیشش — که نقشش لوح محفوظ است و اوراق عضاش
اگر سیر آید اگر کسی بار ہی آن وادی — که گر در خیمه فتد مهد رو باشد ماه کنعانش
نثار محرمان بزم عشق آید چه باشد — که در دو داغ سیر نیزید بر بیرون نشینانش
فشانم در ازل گردی دامن این گلستان — که نامش عالم است [illegible] شکسته دیده خاقانش
اگر طفل دلم را دایه جور آید دگر هر دم — بهنگام مکیدن شیر خون شد پستانش
دلت لیلیست در زنجیر الیاستن [illegible] — مکن در گشت عیش آباد دو دوشش در ما انشر
دلی شوریده خواهند شکه در بازار معشوقی — خریدار پریشانیست [illegible] پریشانش
مسلمانی کسی اند که در یکرنگی وحدت — ز هر مو چشمه خون ریزد از خوانی مسلمانش
نیابند آن معلم [illegible] که حکمت آموزی — که لوح جوهر کل ساده بابی در دبستانش
صفا مسجود از قعر دل معموره جنت — که از داغ [illegible] معمار ایمانش
حرامست اهل معنی را چشیدن نعمت الوانی — که [illegible] ولی [illegible] نمکدانش
دماغ آنکه از بوی محبت عطسه ریز اند — که [illegible] عافیت [illegible] امانش
ازان نفسست لطیفه ز اهل ایمان خنده داند — که [illegible] کوکی در کار [illegible]
دخارا یا دگیر از دوست کز ماتم سینه ازو — لباسش [illegible] در رگ شهیدان بیا با [illegible]
چراغ دل نیفروزند در بزم سینه [illegible] — که شمع آفتاب [illegible] شهیدستانش
بران شاید گشودن چشمه معنی که چون [illegible] — فشانی قطره ذوق افگند در قعر [illegible]
ایمان دولت آسیب نیاید بر سر پیش [illegible] — که سر بیند حرز کفر بزبان [illegible] ایمانش
بدرس عشق بدن گر کلیم و خلیل آید — بدن گر گریه زاری نیاید ذوق وجدانش

بروح الله بخندانند حسن آفتاب ما / نگه بیند گریبانش نگریبند بر یابانش

به بخوری کسی زند که هرگه میرد از لذت / در آن مرغان صاحب غزا عید قربانش

نثار دل کن آنکو هر که پلک دی تواند شد / نه آنکو بهر پوست برچیند ز دامانش

چو نازش تیغ دار چه جای سدره و طوبی / که گرد عرش و کرسی صرف نوبت شهیدانش

ز گنج عشق و ایمان گهرستان که چون دل را / نثار کن برفشانی در شود مغز ایمانش

محبت در سر معنی گو بد افلاطون مطلب / که صغری و کبری گر دید بر هانش

فغان از عشق میخیزد که بلبل از چراغ ما / نگو آرائش هر سوداغی وای بر جانش

گدایی آز در سفره چیند نیست کامی / که صد غیبت دمی اندیشه با نیست مهمانش

باین تنگی بی قیمتی الظرفه یاقوتم / که لعل آفتاب این آب رنگ آورد از کانش

اگر بی قیمتم تحصیل ارزش میکنم کاخر / رسید این قطره را روزی که خوانی در غلطانش

لب و دستی نه سینه بر سینه نغمه / دل تنگم هما گر ولب میگرد افغانش

دلم آهنگ افغان از لب و شکر غم گوید / نخواهم که آمیختیم با استقبال افغانش

سلامت باید از ستی بر پیشه شاهی / که زمان سیر در گشتو و بهای میر ایمانش

ز سر ... نار ... خود ریزد / اگر ... بوتی ایمانش

کسم کز طاعت محروم من ... / که بگذارند در جنت ولی با داغ حرمانش

وصال آفتاب ناکسی باید که از ذره کان / سهیل از بهره دامن افشاند ز هجرانش

سنبل ... چوگان زلفی سیلی خجلت / که ناف آهوی چین ... گوی ...

... این گوی این ... / ز بام ... بر کن ... شانش

... دم مردن / شهادت بر زبان اند ... ایمانش

... قصان ... رزق ... / از این ... که ... شانش

کسی علم منطق دم زند بی عشق ... / که بشماری ولی ... حیوانش

بنازم مرشد گریان و بریان که سجید … بطوق گردن شیطان نهی طوق بیابانش
مرید مرشد با جنگ گل و ز می خواهد … خر عیسی است این نگس بیا را ئید بالانش
تبه‌داران محبت کو بی حجر رشید ار لندان … کسوف جادوان با بدر بسیلیهای گاشتش
بیا ای عافیت تا کی بپرواز آوری دل را … تحمل کن تا زاوج ز مهر برآریم پریانش
سماع آموزان مجنون که در هنگامه مستی … برنگ شعله وار و جنبشی با طبع رقصانش
من آن دریای آشوبم که از تاثیر خاصیت … که مشکین است موج انگیز و آرام است طوفانش
عنان از عرصه صورت بگردان کاندرین وادی … ز زاغ آمیز و آئین وش کبک خرامانش
بیا با عاشقان معنی رو که تا تاثیرها آرد … سر اوبل ز رویز بهر ظلما و سایت سیاستش
ز مژگان خنده در کشتی کن ز طوفان سبک باش … در آن دریای بی ساحل که تسلیم است بادبانش
دل از حسن عمل بستان و بشکن کف عصیان … بعصمت بین که بار معصیت دان ترک عصیانش
مجو کوثر می لعلی طلب کن و ی چو کیش شد نو … برنگ لاله از تار کشت و یا جام مرجانش
بنوش آبی که گر اندیشه گرد کفر وایان را … بچشم سیم اما هم و برهمن گردند حیرانش
بنوش آبی که گر بر صفحه شیرین بر افشاند … برون رو ز تیشه بیستون سنگ رفتن ریزانش
بیا آبی اگر تلخست و گر شیرین نه ست و ر … تبرک بین دل بعیش کن شمار از ریزانش
سفال از بهر می جستیم در آن پیر مغان تا که … خضر بر سنگ دلها رو سبوی آب حیوانش
اگر از حرمت اندیشی بیا تا حکم بنمایم … ز سلطان شریعت بیت نمای سبحانیش
شهنشاه سریر قاب قوسین احمد مرسل … که بر پیشانی تقدیر مرقوم است فرمانش
شهنشاهی که فراشان حرم او لصمد … بفرق عرش می‌ریزند گرد فرش ایوانش
شهنشاهی که هست از غایت وحشی و همت … وجود خود فراموش غم عالم فراوانش
شهنشاهی که چون ادا شد ده حمازه حما … فرو بستند از عرش برین محمل کجاوه‌اش
محبت گر برات نعمت جاوید … سواد از دیده الا بنوک خامه رضوانش

در انحالت که ریزد نوش نوش از لب
بنازم عزت و نیزا که در ایوان سلطانی
گلستانی بها فیض او در زیر سر دارد
بهشتی نزهت گل گشت او دارد که هر ساعت
نخوردند از بهشت انبیا لذت بسان رحمی
کسی کز خوان فرمایش نعمت خورد و رنج
گل رحمت نعمت خود روگیاه گلشن لطفش
عتاب او بود خشکیده برگ گلشن انگور
عطائی او بود ابری که در صحرای ناکامی
زهی عزت که بی نعمت لوح معصیت گردد
زهی رحمت که بنمودی بخلق آینه رو
کسی راه او ولادت همرگان ز رحمی خاحنید
تنها بر عرفی بشر مرده رحمی کن همی باید
دهانش چشمه هر سنت ز لذت در یکتا
زبس کنی هر سوی لیش تراود چشمه حیوانی
دل بود در سوی عالم قدس است آسید انجم
دلم هر هرزه گرد و بها این گمراه ...
متاع شعر تا کم کرد بدل با ندر زبان ارزد
حکیم در سخن اینک حدیث شیم فانش میگوید
دم عیسی تمنا داشت خاقانی که بر خیزد
ندارد ساوه بی سخن که نظم لا مکان قیمت

پر و بال همای همت اوج گس رانش
علی آتش نیم است جبرئیل سعت
که میبازد زباغی هدهد روح سلیمانش
ز طوبی تاج سیمرغی بلند بحیه ریحانش
که جان هست او نگه داشت یکی خیمه یا باش
خلال از شعله آتش دهند چهره آنش
صف امکان بود حقی ناشناس نعمت حیوانش
غبار مرگ خیزاند ز آب خضر حیوانش
گل مقصود رو یا تیغ خار یاسمن با رانش
هر آن نامه که بسم الله بود بیت الشیء انش
که آید در نقاب حسن خود در سینه پنهانش
نویسد باغبان صفحه طوطی گل افشانش
چنان شیر مرده بار شیرینی بین اپسیانش
که شیرین کام سازد میوه ها باغ احسانش
بود فواره خون جگر طوق گریبانش
که چون خشت از جهان داوون آگفتن مسلمانش
مهل زین بیشتر سرگشته صحرای الانش
برون میرسر طم ز دل تا شود فارغ ز نقصانش
که افلاطون بود عرفی و شیراز ایونانش
بامداد صبا اینک فرستادم بشیر دانش
گذار قافیه بر کرمنقیاده سلمانش

بمشرق میرود تر سیم کرد روح انوری ناگه
برات از تنگدستی آورد ملک خراسانش

میان انوری عرفی ز رهِ بدیسی نسبت
حدیث ماه نخشب عرضه دارد ماه تابانش

دگر نشنیده بیت این قصیده ابعد از شکر خندی
بگو از حالت یوسف بشارت کبر اخوانش

فگندم هم پشش آوازه بر دوش نام خود
که شبگاه فند بمیدان قیامت تیغ نسیانش

بباغ نظم خود میناز هم آخر چون ننازد کس
که دارد عطر گیسوی رسول الله ریحانش

بخجل با وارمن آنکس کز حسد عیبش کند لیکن
زبان لفظ چو معنی میکند شمشیر بارانش

بصد جانش خریدم کی وفا باشد بفروشم
بتحسین سخنفهمان و حسان التیمانش

بیک ارزن گرانش میشمارم گر تو مستانی
و هد گر خرمن هفت آسمان بشمارم ارزانش

تو دانی قیمت آبش که هم خضری هم چشمه
نه اسکندر که از لب میگریزد آب حیوانش

تعالی الله چه نخل است این بیت بید پرورده
که بی تحریک میریزد گل معنی ز اغصانش

شمار از حد صفش قاصر آید این اشارت بس
که عمان الجواهر نام کرد اهل عرفانش

در منقبت جناب امیر علیه السلام

منم آن سحر بیان کز مدد طبع سلیم
نبرد ناطقه نام سخنم بی تعظیم

منم آن مایه فطرت که گر انصاف بود
با وجود هم نتوان گفت باندیشه فهیم

منم آن بحر لبالب ز معانی که بود
قطره آب ز نشر هم سخنم در یتیم

گر بیاد سخنم عود بر آتش ننهند
حشر اموات شود هر طرف از نشر شمیم

از حجاب سخنم بسکه عرق دارد بدن
صورت شیشه بر آورد زلال تسنیم

در حریم گاه دل تجلی گه طبع منست
حامله مریم و جز به مریم اگر هست عقیم

فوج فوج است معانی بد لم در پرواز
همچو مرغان اولی اجنحه در باغ نعیم

غنچه از نسبت سحبان بسخن عار کند | گر کنم طرز سخن باد صبا را تعلیم
ور پذیرد ز دمم صورت دیوار حیات | مایهٔ فطرت از و وام کند فهم سلیم
آنخردمند حکیمم که بسبابهٔ عقل | گیرم اندر رحم چو هر کل نبض سقیم
چون ببازیچه شوم ملتزم از آب کلام | خنده چو هر فرد است دلیل تقسیم
هر نفس قافله دردلم از عالم عقل | میرسد جنس متاعش همه بحجرهٔ تسلیم
زهر خندی کند از چشمهٔ طبعم بهشت | در دکان حلاوت نگشاید تسنیم
با چنین مرتبه امیدم بچو لیست مرا | بسکه انصاف بود فانی ادراک عدیم
با من از جهل معارض شده نامفعلی | که گرش هجو کنم این بود مدح عظیم
که بصد قرن گر امر بدیهی نکند | عقل اول بر این پیشش تفهیم
هیچ رنگو نه دلم رانبود گرد ملال | گرچه اینواقعه بسیار عذابیست الیم
زانکه از مشک سخن شاه دهم استشمام | حالت جمله کند منکشف از لطف عمیم
دوش بر دوش نبی شرف ذات علی | که عدیلیست عدیلش چو خداوند کریم
آنکه با مرتبهٔ همت او اوج حضیض | آنکه با نازکی طبع وی اندیشه جسیم
آید از دور چو سیلاب سیاهی بنظر | متاثر شود از برق عتابش چو نسیم
ایکه نسبت بجلال تو هم از بی ادبی است | که فلک نام شکوه تو برد با تعظیم
خانه زاد خردش چهر اول با وی | گفت کای دانش من بر علم تو سقیم
حرفی از مصلحتی گویم و از من بپذیر | این سخن گرچه بر اه ادب افتاده ذمیم
جاه را پایه بیفزا می مباد اکه قضا | زندش طعنه بهمسائگی عرش عظیم
چشم اعمی شود ار رایتو گر نور پذیر | بنظر نقطهٔ موهوم نماید تقسیم
چشم اهل بصفت دیدهٔ احول گردد | گر حسام تو نگاهش نشگافد بدو نیم
گرم رفتار بجدیست که دود انگیز | گرد و دمر کب خوشگام تو بر سطح نسیم

گر گمان بگذرد از رای تو در بیناسی
تا شب دیجور دیده شود دُرّ یتیم

گر بقصه آید انجام تو سنجد بطول
بمیانش نرسد سلسلهٔ عهد قدیم

آنکه از روضهٔ لطف تو شود فیض پذیر
ق
که بود غیرت فردوس پس از رو نعیم

گر نسیم سیاست بدو همتش ساز نید
نشود تا ابد سلب حیات از نسیم

سر کرا ضربت گرز تو در آید بضمیر
در بدنها شود از سایهٔ او عظم رمیم

آنکه در عالم اجسام حکیمانه اگر
ق
رفع فساد عوارض کنی از لطف عمیم

گفتگو نتگه بنا نهد آب شکر میباشد
بیشتر از دل عاشق شنود گوش صمیم

کی دهند اهل محبت نعیم لطف ترا
ق
که ستانند عوض ملک بده یا نعیم

نشئهٔ جیست درین واقعه کاصحاب بهشت
من و سلوی بنفر و شند بزقوم و حمیم

آنکه با همت سیر فلک عزم تو چرخ
بی نصیب از حرکت آمده چون نقطهٔ میم

آسمان همین حصر شکوه تو کند
در میان گیرد اگر دایره را نقطهٔ جیم

طمع گوشهٔ چشمیست مرا از تو و بس
ور نه مستغنیم از مال و منال و زر و سیم

زده ام پای بعیش همه جهان از همت
زان ندارد بدلم دست چه امید و چه بیم

شکر لله که از آن جمع نیم گرچه ز من
همه افعال قبیح آید و اعمال ذمیم

که بصد حیله کنم راه اگر در بر بی
دلم از غصه شود همچو دل پسته دو نیم

گرچه سعی کنم از سفله نهادان آخر
ور چه بر چهره نشینان ننمایم تقدیم

عرفی این طول سخن چیست بیا که دعا
دست بردار بدرگاه خداوند کریم

تا شود منبسط از بندل برم طبع سخن
منقبض باد دل خصم تو چون دست لئیم

در موعظت اخوان و فخر خود

رفتم ای عمر ز در عمر شتابان رفتم — هان شتاب ار طلبی هست ز من تا ن رفتم
شتاب العین دنیا که بگردم نرسی — بلکه از دور و داعم که شتابان رفتم
ایها الناس بگوئید مبارکبادم — کز صنمخانهٔ تن در حرم جان رفتم
الوداع از من و روی کشتن هوشی و بیت — کاینک از خویش بهوشی بی زبان رفتم
تا حد وحشت محبت که فنا ستگاه است — پیش روی غم دل مرو جنبان رفتم
در وسعه دشت بلا با شرر و غم و ریش — تا براحت که تسلیم بدبیان رفتم
هوس گریه شبنم نشتر غم واد بیت — رنگ ابری نگشودم که به طوفان رفتم
ارزن گشتم و خون خوردم و عشرت کردم — نه در جور زدم نی بر احسان رفتم
گر حکومت همه عدلست کمش گیر مرا — باد پیمودم و سجاده ش سلیمان رفتم
همه را ماتمی حسرت دنیا دیدم — چون بماتم کده گبر و مسلمان رفتم
کس عنان گیر نشد ور نه من از بیم حریم — تا در بتکده و سایهٔ ایمان رفتم
خضر اگر نسبت قدم هیزن و سکونش که مرا — رفتم آخر بحرم از ره خذلان رفتم
پای کوبان بحرم رفتم و عیبم کردند — بدر دیر مغان ناصیه کوبان رفتم
من کجا کشمکش رد و قبولم ز کجا — نیک رفتم که نه کافر نه مسلمان رفتم
آفتاب آمد و در زیر سرم بالین شد — چون بخواب عدم از حسرت جانان رفتم
صفحه ... ازان نسخه خطا است که دوش — بشبخون سپاه غم الوان رفتم
هر کجا مژدهٔ اندوه لوی بشنودم — جستم از در دگران توشه و رقصان رفتم
منم آن سیر جان گشته که با تیغ و کفن — بدر خانه جلاد غزلخوان رفتم
سفته ام گوهری از من بخر اما مفروش — لله بدریوزهٔ آن بر در حصدکان رفتم

مطلع دوم

از در دوست چگویم بچه عنوان رفتم
همه شوق آمده بودم همه حرمان رفتم

پس دیوار زدم سر که درین کوچهٔ تنگ
آمدم مست و سراسیمه و حیران رفتم

رفتم از کوی لب تشنه جگرگون شنگ
تنگ رفتم که نه افغان و نه خیزان رفتم

دل و دین خورد و هوش و زبان باز رهم
تا نگویم زر و در دست بسامان رفتم

آمدم نغمه گشا از لب امید و زیاس
در رگ و ریشهٔ دل رخنهٔ دندان رفتم

آمدم صبحدم و شام برفتم بشنو
که چه‌سان آمدم اینجا بچه عنوان رفتم

آمدم صبح چو بلبل بچمن در نوروز
شام چون ماتمی از خاک شهیدان رفتم

دوستان تیر نگه دید که رفتم ناکام
دشمنان نقش نشیند که گریان رفتم

رفتم و سوختم از داغ دل دشمن و دوست
که جگرسوزتر از آتش تیمان رفتم

منم آن قطره که صد سینه و دل کردم داغ
تا ز نوک مژه غلطیده بدامان رفتم

منم آن یوسف بدروزه که تا رفته بمصر
تا برون آمدم از چاه بزندان رفتم

منم آن غنچهٔ پژمرده که از باد خزان
خنده بر لب گره و سر بگریبان رفتم

نور پیشانی صبح طربم لیک چه سود
که به غم تیره‌تر از شام غریبان رفتم

رفتم آهسته ولی صاحب دل میداند
که دل آشوب‌تر از زلف پریشان رفتم

هر دم از گریه و گاهم به تبسم بخشید
منم آن نوح که هم بر سر طوفان رفتم

از پریشانی دل سوختم و بهر علاج
هم بدریوزهٔ دلهای پریشان رفتم

بازوی همت آن در چو قیمت بشکست
که بتابیدن بحر پنجهٔ مرجان رفتم

منم آن سبکی روحانی اندیشه خدا
که در آب گهر دم بر انسان رفتم

منم آن میوه ازنده بستان کمال
که بدست دهن اینقدر ارزان رفتم

منم آن شیر ختن صید که آهو گیرم
که چو هوشان بشکار به انبان رفتم

گوهر قیمتی گنج ازل بودم لیک
ره به بیقدری جنس فراوان رفتم

بودم از قدر ترنج زر پرویز ولی — گوی گشتم بره سیلی چوگان رفتم
بوده ام من حلبی شیشه لعل صهبا — پای کوبان بکجا بر سر سندان رفتم
چون صبا رخصت گشت چمنم بود ولی — چو تماشای خلائق بخیابان رفتم
رفتم اندر پی مقصود ولی همچو پلنگ — بسر کوه بقصد مه تابان رفتم
ذوق عریانی تجرید ندانستم حیف — گر پی سندس و استبرق رضوان رفتم
آخر این باله توان گفت که در مکتب قدر — دانش آموز خرد بودم و نادان رفتم
شعر ورز بودم و از معرفت آگه بودم — جان معنی شدم و صوتی بیجان رفتم
شب یلدای حیاتم سحر گو بدمد حیف — که در افسانه بیهوده بپایان رفتم
زان شکستم که پی بال خویش بدم — در شب شکن زلف پریشان رفتم
ماتم اهل دل آن بود که با حسرتیان — با دف و چنگ تماشای گلستان رفتم
عید اینطایفه آن بود که با شیونیان — تهنیت گو بسر خاک شهیدان رفتم
راه مجنونی و فرهاد دیدم آمد در پیش — رفتم این بادیه لیکن چه پشیمان رفتم
ناخن تیشه برآوردم سر کوه شکنگ — کوه کم در ته پا سوده بجولان رفتم
آشیان بر شجر و زاغ بچیدم سر سر — سر قدم ساخته در خار مغیلان رفتم
اینهمه رفتم و در رفتم که شمر دم حرفی — بتقاضای دل فارغ ببتان رفتم
شیخ دی گفت که در هر کده عشقش بیها — که ز نارک از نا شنیم بکیران رفتم
آنسین بخشش باهل گفت که من — موج بر موج شکستم چو بتمان رفتم
هیچ وی گوید اگر شنگ گر صلح کین — بگشا دگره جبهه خاقان رفتم
لمایش صبح ولادت در دنیا زد — آفتابی بکف اینک شبستان رفتم
هر که اندیشه خلق و دم از جائی بود — چون صبا بر ورق سنبل و ریحان رفتم
این چه ابر نثار کرمش بر چیدم — کس نگوید که بدریوزه عمان رفتم

وارثم این قافله را سر به خاک   سری ظلمی که به تاراج صفاهان رفتم
بسکه عیسی نفسان بوسه بر ابهم دادند   سر قدم بر سر صیاد [illegible] رفتم
بال اندیشه نریزد و از شکستم صد بار   سری ظلمی که بجز سخن شاهان رفتم
السلام ای ملک النظم برون در خاک   چو بار آنگه ناظم شروان رفتم
داور اداوریش بدوش قدر اندر ره عمر   با ثنای تو و نفرین حسودان رفتم
راه سجده ثنای تو سپردم این راه   نیست راهی که توان گفت بپایان رفتم
راه نفرین حسودان تو رفتم لیکن   آن نیرزد که بگویم بچه عنوان رفتم

در مدح حکیم ابو الفتح

صبحدم کز در بحر ادراک   نگرستم لساحت افلاک
شاهد طبع خویشتن دیدم   رسته از قید آب و آتش و خاک
بند برقع گشاده و سرمست   نیم پوشیده حله و بیباک
گاه اندیشه مند و حیران وش   گه عبارت نورد و زمزمه ناک
گاه چین بر جبین و از نایافت   زده بر فهم طعنه امساک
گاه ابرو گشاده از دریافت   غزل شکر خوانده بر ادراک
حله لفظ بر قد معنی   صدره دوش و ختی و کردی چاک
گوهر نسیم سفته را هردم   شوئیش ار گرد بیش کردی پاک

۱۰

در ختم آهسته بیش بنود دم
خنده آشفته چنین بار بگفت
چیست کاندر چنین دم آمدت
گفتمش عفو کن که ممکن نیست
تو کی امروز در ممالک فضل
نطق با گوش گوش با هوش است
رهبری اندیشه از تو در مقصود
داری اندیشه بگو می میپوش
طلح شد گفت این سخن انگه
این نه عیب است وین نه فاحش تر
روشن است اینکه بی شناس امروز
باز گفتم ولیک شرمنده
لطف کن تا ببینم این مجموع
بیند بیت چون ازان سطحی
مطلعش که پیش بلند بود
میبرد آن فصیح آنکه از ظلمتش
گوهر شعر دست برده از دریا
مهر او بی ستم نه برانگیزد
جود او بی نفاق بنماید
چون نمود لطف او در آتش دم
چون آلستند نام او بنگاتم نقش

خویش را در مقام استدراک
ق کای که بی تجسم تن او آب
که نفس است از نشو اندر باب
از تو دوری باحتمال هلاک
تا گریزد طبایع دراک
تا گرفتی بنطق عرصه خاک
طره دانش از تو در پیچاک
محرم خود تو را که داری پاک
از سمک تا بفضل با سماک
او نه حیران نظم و من بیباک
کار را اندیشه میکشد به هلاک
کای تو گلزار فضل و ما خاشاک
شهد شان افزون شده تا تریاک
اندکی گشته بود خجلت ناک
چنگ در ریشه ام زد چالاک
لولو آید برون چو خوشه تاک
سایه آتش نور بسته بر فتراک
فعل زهر از طبیعت تریاک
نام حاتم ز نامه امساک
ماهی از لوزه میکشد سماک
خامه در دو عطارد از حکاک

عرش عقل در فخر خانهٔ قدر تو شش — آسمان را گزیده بر افلاک
چرخ در ملک نامهٔ عرشش — حرکت را نوشته از املاک
زانکه او کرانا ملی عدل است — هفت اندام ظلم را اشتاک
وانکه او کز نهاد توفیق است — زر و سیم مهر او را اسباک
چیره وش نیو شد آن نعلین — که ز قوس النهار یافت شراک
آسمان در رفاقت عزمش — بتواضع کند بچرخ سیواک
چرخ در عرض لشکرش میگفت — نیست بهرام رزم او را شاک
دست ملوم را چو کرد دراز — صد شب تیره را بشعله زد خاشاک
ای بدر العبادت استظهار — وی عمل را العلمت استمساک
بزمگاه تو مجلس یوسف — رزمگاه تو شانهٔ ضحاک
از خم مدت تو جام نخست — جرعهٔ دور آخر افلاک
از نشاط زمانهٔ تو خجل — نشئهٔ روز اول تریاک
بذل گوهر بس است از صد رفت — شورشش بحر ممسک غراک
فقر از زر غنا شد اکنون بس — کاوشش کان کاسب کاواک
بر حسود تو رحم جایز بود — گر نسب بود احتمال هلاک
دست رفعت دراز کن تا چند — کهنه دلق فلک نگردد چاک
داد را عرفی از شانی تو رفت — از حضیض سماک بر اوج سماک
معنی از کلک او چنان بارد — که سوانح ز گردش افلاک
زود در ان بحر غوطه کرد اش — بو الفرج را نشد گلو نمناک
بدعا هم رود کنون که بود — خصم را زهر و دوست را تریاک
تا توان گفت زهره را رقاص — تا توان گفت غنچه را ضحاک

رقص عیش تو باد گردش چرخ	کور خصم تو باد خندهٔ خاک

در مدح میر ابوالفتح

عشق کو تا خنجر دیگر اندازد	شور و شوقی بمجمر اندازد
درد را در دلم بپا لاید	عافیت را ببستر اندازد
مرغ جان را برد بباغ گلی	که اگر پر زند پر اندازد
صید دل را کشد به بند کسی	که اگر سر کشد سر اندازد
آنکه از ناز و غمزه بر جانم	گه سنان گاه خنجر اندازد
در متاع وفا بجیب دلم	نه اقل و نه اکثر اندازد
شاهدی کو که یکنفس گوشی	بدل درد پرور اندازد
شکستی که از دلم بخرد	بدو زلف معنبر اندازد
آسمان رنگ شیشه طلبد	کافتابی بساغر اندازد
در شراب افگند دل گرمم	دو زنخی را بآذر اندازد
خندهٔ جام جم بگریاند	گریهٔ شیشه خون بر اندازد
نور خورشید می بر آید شفق	بر سر خاک اغبر (غبارآلود) اندازد
بادهٔ روشنی که لمعهٔ آن	نور از چشم اختر اندازد
قهقههٔ شیشه طبل کوچ زند	هوش را خیمه بر سر اندازد
آن مغنی که اضطراب دلم	همه در نبض مزمر اندازد
زخمه از باد گوشهٔ دامن	موج در نغمهٔ تر اندازد
از رگ و ریشهٔ دلم بکشد	رعشه در جان غم در اندازد
نی غلط گفتم این نه گرد ابیست	گز دو دم کس بمجمر اندازد

گشته‌ایم در میان بحر شکست | که بدریا شناور اندازد
هر که دنیا نشیمنش باشد | خودکشش در کام اژدر اندازد
مردم از شرم چند گه بسیم | عقده در کار زرگر اندازد
دست توفیق کو که شمشیری | بر سر نفس کافر اندازد
حسن معنی که دارد آنکه بسی | در ره دشمنان سر اندازد
یوسف آن کس بود که از حسدش | گر برادر بچه در اندازد
از عطا لباس خود خواهد | که بجیب برادر اندازد
واعظم گشت سنگ سستی گو | که شکستی بمنبر اندازد
ذوق وعظم نماند و هیچ و اهم | که سخن طرح دیگر اندازد
لشکر شکوه ستم گرد | ز سپهر صور جهان بر اندازد
خویشتن را ز تنگنای دلم | بطرب گاه دلبر اندازد
گو بدای بوفا کرسته تو | شور تا کی بپیکر اندازد
نقش را هیچ ساز باغ وفا | بهره تا کی بششدر اندازد
کاشکی آن کعبتین عید است | که شکایت بمحشر اندازد
ره بدو نیست ساقیان است | زهر آفت بساغر اندازد
مرو که آن تشنه بیابانه مج | بیمنش عقل و در سر اندازد
گه شکایت بجون سیاره | بدر گوش داور اندازد
سیر الوالفتح کز سیاست او | غمزه زهر خنجر اندازد
گر ضمیرش کند نثار قبول | آسمان مهر انور اندازد
نافه صحرای چین شود هر گاه | قلمش نافه تر اندازد
دانه از کشت جود شش ارمر | چینه در گلو در اندازد

بچو سیمرغ آسمان پرواز		بر زمین هیبت زر اندازد
بهر سایان بزم گر نظری	ق	جانب فرش گستر اندازد
چمن جنت آورد رضوان		جای فرشش منتظر اندازد
نایهٔ انتعاشش سلطان	ق	گر سزا مان صرصر اندازد
آشیانه خراب کرده بانگ		پیشش برج کبوتر اندازد
روز هیجا که برکشد شمشیر		نام رستم بخون در اندازد
خامه هنگام ثبت هیبت او		لرزه در نقش مسطر اندازد
در مصاف قیامت آشوبش	ق	گر روا روی لشکر اندازد
نعره را تازیانه فعل کند		حمله را باد در سر اندازد
نعره سیلی بر آفتاب زند		صد سپه سد سکندر اندازد
دشنه بر سینهٔ فلک شکند		نیزه در ناف اختر اندازد
زهره آهنگ زیر و بم بردارد		وز برون چنگ و مزمر اندازد
حلقه مسطر بانه چاک زند		فتره زلف در بر اندازد
تیغ سیماب گون در اندازد		سر و دست دو پیکر اندازد
آفتاب از گشاد ناوک او		جوشن چون بر سر اندازد
نگه ... سپر ماسپ گاو		گر زره را چون مغفر اندازد
با دراستش نیشا چه سابه او		جگر را تشنه در بر اندازد
علت ... عام شود		چون بمیدان تکاور اندازد
تیغ فولاد عرض سحج		تیغ الماس جوهر اندازد
تا کشد تیغ شاع بازو پیش	ق	آنکه زین لبس جدول زر اندازد
سر خاقان به تیغ بردارد		در ترازوی قیصر اندازد

انکه حشمت در آزمودن تیغ	سر بهرام صفدر اندازد
گر کشد باز هیبت تو صفیر	مرغ تصویر شهپر اندازد
حلمت ار سایه افکند بفلک	سینه بر روی محور اندازد
گر قضا قدرتت بدست آرد	بی عرض طرح جوهر اندازد
عطری از جیب خلقت ار گردون	در گریبان خاور اندازد
جائی نور آفتاب چون سایه	بر جهان فرش عنبر اندازد
با تو گر حاتم از ره دعوی	طرح داد و ستد در اندازد
تو عطا بس فشانی و حاتم	آرزو در برابر اندازد
ذهنیت بسکه هست مجمل سرشت	لمحات از تفکر اندازد
فعل ازو اشتقاق نتوان کرد	چون تخطی سوی مصدر اندازد
شیفته مردی تو گر مریم	متحیر آسیا بسر در اندازد
مانده نقشه الوهیت	باز در بطن مادر اندازد
داور این هیچ گستر تو	رقص در شیشه گر اندازد
فرد از غور گنبه خلق تو ام	در ته جیب عنبر اندازد
حور گر خاک قطره تم باید	در لباس معطر اندازد
زیب حوری خیالم ار سنجد	لیلی از شرم زیور اندازد
بوی جودت شنیده زان قلم	سر و هم از قطره گوهر اندازد
گر چه طبعم ز شرم مدحت تو	سر بالین چو عنبر اندازد
عرشیان بر سر کلاه زنند	مرغ تکلیم اگر بر اندازد
تیک دو مرغ گر عرفی	ق در ثنایت عنان در اندازد
چه کند طوطی گرسنه بگو	گر نه خود را بشکر اندازد

در تشنگی شوق مدح تو باید / آتش دل بسایه کمتر اندازد

بهر تسکین شوق مدحت تو / نظم رنگین بدفتر اندازد

انوری عاجزست و من عاجز / طرب مدحت که در خور اندازد

گو بنیتت که [illegible] لایق / در زبان ثناگر اندازد

گو تو بجا مدحت آتش افروزد / تا ضمیرم سمندر اندازد

آنچنانم ز شرم تهنیتت / که مرغ سخن پر اندازد

تا فلک در لق اشهب و ادهم / روز و شب را ببر در اندازد

روز خصم تو شب لباسش باد / نه لباسیکه از بر اندازد

در مدح میر ابوالفتح

چهره بپرداز جهان رخت کشد چون گل / شب شود تیره و روز شود مستقبل

چشم شب تنگ شود دایره مردمکش / دیده روز شود تیز بر آید احول

مردم دیده آن زاله و گرما بصفت / بخشد دیده این دغن دیبا بمثل

چون سودائی شب ایند فاسد گردد / لاجرم نشتر روز آن بگشاید اکحل

روز چون کرم بریشم همه بر خویش تند / سر بسر شب دکند از سعد و چو زنبور عسل

بعد ازین ترجمه روز شود صاحب کل / بعد ازین شب نگین ثبت کند عبد اقل

دشت آنست کنون کز اثر عکسش ثبالا / می نگنجد بصراحی صراحی بمثل

جام ما توسنادی لعل بهم بالاید / اثر مایه چون لاله داغش مشتعل

تا بیه چون چمن سبزه دهد تماشش / ناقص از کارگه آرند بباغ از مخمل

برق از بیم گل داغ شود بر رخ خود / انگه از فیض هوا سبز شود منفعل

چمن آید بچمن بهر تماشای جمال / بلبل آید بر بلبل بتماشای غزل

گیرد از فیض هوا طبع هوا سرد و تر و / خصمت از سوده الماس کند در مکحل

بسکه هر خار گلی کرده عجب نیست اگر
یاسمین بشکفد از نشتر زنبور عسل

پیش باغ و چمن دهر کنون گر رضوان
نسخهٔ خلد برین باز گشاید بجدل

صورت خلد از این باغ مفصل یابید
شبه این چمن از خلد ببینید مجمل

حور گیسو میان بسته در آید بچمن
تا لبالب کند از سنبل و گل جیب و بغل

بسکه از سنبل و گل یافت صفا زد و یکست
گر بپوسد دو لب را بهم آرد جدول

شاید از غدر پرستار بدیزد شبه
بسکه برداشت صفا صورت سنگ و سبل

انبساطیست درین فصل که بیکاوش عقل
شاید ار باز شود غنچه ه با تعجیل

لیلی از گوشهٔ محمل بنمود است جمال
یا بود لاله که سر بر زده از گوشهٔ تل

جا سزاوار شوم زین غزل تازه که یار
موسم شادی بلبل شد و آمد و حل

ای شب هجر تو در دیدهٔ خورشید کحل
چشم روح القدس از شوق جمالت احول

مژده بر هم نزدم دوش که در بیت
تا صبا در دل کوفت تمنای اجل

از دل و دامن آلوده در پایش ان
درجات عفو با پنها نشود مستعمل

بعد از آنست دل نگذارد غم دوست
این نه موهبیست آتش بکند تر کیل

لذت تلخی درد تو اگر شرح دهم
نوشدارو بفرستم ببلایم حنظل

چند ازین آتش حسن تو بن ارگیزی دود
ای بخوشتر سرمی منیه حسن تو مثل

آستینی ز وفا بر مژه ام کش تا چند
تو چشم این چشم ترا از حد بس خدا وند اجل

میرزا ابو الفتح که در سینهٔ دولت چون سر
آفتابیست که تحویل ندارد ز حمل

روی مه روی ود سنائیه او با خورشید
چشم بر چشم کنند یا بید او حنیف زحل

لب او خنده اگر چشم جهان گرید زار
دست او جنبد اگر دست تهی گردد

با هوا داری لطفش ز سر سبز ربیع
بهمن و دی بربایند کلاه مخمل

بکشد رم وارستاید ز رخ خالص برون
گر ضمیرش ز خورشید بدارد ول

بعضشان اندر کنف عدل تو است — راز دار عدم و مصلحت اندیش اجل

ورنه ما سکه کنند دمی کفایت بعد — ضرب شمشیر ندارد اثر ضرب مثل

آسمان گفت ندانم که حلول از چه نکرد — صورتش بیشتر از صورت عالم بمحل

زانکه چون زاد دشت جهان سر بر زد — صبحدم دولت او داشت بکار ازل

بیستن همه هر فصال بشگفت و — گاهی تنگ بهره ا فهم صحیح علم و عمل

همه آن دو زخاصیت یکتائی او — که هیولی نپذیرد صور مستقبل

ای تجلی وجود تو جهانگیر بقا — وی تمنای حسود تو عنان گیر اجل

صفوت ذهن تو صراف مطالب — جودت لفظ تو کشاف دقایق چو مثل

فلک عدل تو هر دم بجهان آرائی — آفتاب دگر از سمت برآرد ز حمل

تا گرفته زسخای تو جواهر دارد — چو جبالش شده در دیده امید ابل

سپر تا نه خدام تو چون فتح و رخ — گر بود اطلس افلاک چنین مستعمل

چون دماغ فلک از هیبت تو مختل گردد — عیسی از مهر نشاند که کند دفع خلل

گر خجل و سر از ریحه گل باید — بلبل از بهر دوایش بباید صندل

جمله بیننده که های دل و طبع — این چو ابر که فشاند کف جود تو طل

فاش گویم بکنم شرم ز مهمانت نگر — اشتیاق کف تو صورت نو عیش بدل

لوحش الله ز شکر سمند تو که هست — دو دمان کسل از شوخی او مستاصل

آن سبکسیر که چون گرم عنانش سازد — از ازل سوی ابد آید و باز ازل

قطره هاکش دم رفتن چکد از پیشانی — شبنم آسا بنشیند به جبین کفل

گر بخورشید دهد سرعت او در یکدم — آید از ثور بترتیب منازل بحمل

سکنات قدم از شوخی او نامعلوم — حرکات فلک از سرعت او مستعمل

گر سر خصم تو بند نه بپایش که نه نرم — تا قیامت بگلوش نرسد چنگ اجل

او عنان گروش او تا گره نار و هوا | طی شود دایره دایره مانند بصل
داورا داور بیت است اشارت فرما | تا بساید فلک از بهر صداعش صندل
وانکه نشنید ز عرفی بستان کاین مغرور | کز فنازش نه باندازه قدر است و محل
پر غرور است که تا مدحت تو | این گمان داشت که در رشتن بنا ورد و بدل
نیم تحسین بکن ار گوید صد بیت بلند | که دماغش شده از حسن طبیعت مختل
بهر مویش اگر از شنگانی بخرد | سو تیست که جید است در و لات و بسیل
بهر اصل و نسب خویش نه پسند بیرون | هر چه اندر نسب ما نه ارباب دول
گوهر اما بی صور است دریا و نه کان | حکمت آنچه معقول است نه علم و نه عمل
دعوی همت از شرم خسان در خلوت | بشکند زر نکشش اگر جامه نباشد محمل
گر بیار سچه نهد در کف اندیشه عنان | می نهد خانه شیشه و دوشش حیرد اخطل
چه بلا عیب تراشم که حسد کم با دا | مشتد عیب که زر دهی از سیم دغل
گر چه او بود و کنون هست و گر خواهد بود | اینک آن ماضی و حال اینک این مستقبل
هر که با او چو عطارد بود مرد مصاف | صلح و تحسین خوشش آید نه نبرد و نه جدل
آنچه ابیات بلند است که از طبعش زاد | انتخابیست ز دیوان سخن بخشش ازل
آنچه ز رات معانیست که بر روی جو شمسند | همه خورشید شود گر شناشند محل
دارد از غیرت اصل گهر لذت شعر | پایه تخت بر می ست و آغوش زحل
غیرت او نه به شهید است که حشرش باشد | ورنه بگریستمی از ستم مدح و غزل
اگر او نامور و ننگ شد از ذلت شعر | شعر از غیرت او نیک برآید ز ذلل
شعر از و نیک و گر بد بود زیبائش و دا | شرح این با تو غلط خبر تو برهم لات و بسیل
سد الحمد که تا قدر تو نشناخت نبود | جوهر هند بگیتی چو چن هنرش مستعمل
اینکه در عهد تو عهد جم و کی گر بودی | همه بر خویشتن فشاندی گهر مدح و غزل

شکر طالع کند و چون نبود شکر گزار | آن نیک اندیشه که چشمش به تو افتاد اول
صله نپذیرد و این حسن طلب نشماری | خود تو دانی که چها کرده امید اول
او که پروانه قدر است نسوزد زین نار | او که خامه عرش است نیفتد به وحل
صله نیز بهان گدائی و ستایشگری است | بر ثنا گستری این همه مبادا منزل
آنچه او می‌دهی ار چه بمعنی صله است | صله و ستایش باو نه مدح و نه غزل
قصه مهر و وفا با تو نیارم گفتن | کین حکایت چو نهایت نپذیرد اول
گویم از ناحیه آن شب که چه تو ست بخوان | این نگویم که مفصل نشنود یا مجمل
در بشارت گر چه نظم و نیست قصا | زان با خلاص تو نیست غرور و رشش
عرفی افسانه مخوان تو بیست و دگر شعرا است | گوشه چشم نمود که تنگ است مجمل
مدح صاحب حرف خوا و پی طول کلام | هیچ شرم ایدت از نکته یا قل و دل
بدعا رو که اجابت نظر بس لب تست | گرچه محتاج دعا نامده مسعود ازل
تا ز تحویل حمل خاک زبید گردد | تا زبول از حمل نامیه ماند مهمل
گشته هر عید بخت تو پذیرا دم و | تا بجدیکه چند شب بمیان جدی و حمل
بعدم خصم و درون خسته چو در تو به گناه | تو بر تن تاخته از حلم چو از علم عمل

در تعزیت ابوالفتح و تهنیت خانخانان

ز آسمان و زمین مژده ناگهان آمد | که آفتاب زمین تاج آسمان آمد
لوای فوج حکومت بقبلگاه رسید | همای اوج سعادت بآشیان آمد
دو جشنی است که از غایت جلالت و قدر | لباب جمله تواریخ در جهان آمد
نخست تهنیت سلطان دین که از کعبه | سوی مدینه به تکمیل انس و جان آمد
دوم مراجعت خدیو مرکز ملک | بتهنیت گه شهنشاه کامران آمد

بعهد مملکت شاه فت و عالم گفت
چو باز گشت ز اقصای ملک و ان
سپهر گفت بهل مدح روزگار و گو
جهان بگفت که نی نی بگو که جان جهان
من این شنیدم و گفتم که گر عرض
بگو خلاصهٔ تقدیر خانخانان است
بهر قدم که بهشتی زمین زمانرا گفت
بهر دیار که آمد زمان زمین را گفت

درون دایرهٔ آسمان ز آتش
توئی بلندی ما هست که تاج و تارک نظم
بیا بیا که ز اقبالت ای بهشت نهم
اگر هوای چمن داشت نوبهار رسید
قلم بنان تو بخشید و نه فلک را گفت
فلک عنان تو بوسید و شش جهت را گفت
حریم روضهٔ جاه ترا بود
توئی که در ازل اندیشهات بهین قضا
اگر ثنای تو از طبع میکند شبگیر
بگیر دعای تو چو شد ز دل بحسن قبول
فلک بلجه هستی بعکس فراشت
امید را ز نقش پای احسانت
ز بحر در همه ز اندیشه لب گزیده و گفت

که صدر مجلس دنیا باستان آمد
که روزگار بسر رفته و میان آمد
که آفتاب سوی ناف آسمان آمد
بلب رسیده دگر در تن جهان آمد
همین بس که بگوئی خدایگان آمد
که همعنان شهنشاه انس و جان آمد
که بخت آمد و فرخنده و جوان آمد
که تاج آمد و بر فرق فرقدان آمد

بعرش فرش بگوییم که آسمان آمد
چو سکه زهی و جنداوان آمد
زمانه برتر از امید کامران آمد
وگر امید ثمر داشت بوستان آمد
خوشا هلال که همشکل این بیان آمد
خوشا زمانه که در تحت این عنان آمد
که آفتاب در و شکل اقحوان آمد
گذشت بلا شش لعبر کن فکان آمد
که گوش بر در دروازهٔ دهان آمد
شگافت برقع و تا سرحد زبان آمد
دو غوطه زد و بته عمر جاودان آمد
دو گام زد و بسر گنج شایگان آمد
که راز سینهٔ اندیشه بر زبان آمد

فلک بمدح تو دوشیشه کرد تحریر کم — چنانکه نطق نبرد یک داستان آمد
خدایگانا حال دلم تو میدانی — چگونه است که دلم چون زغم گران آمد
چه احتیاج که گویم که فرد وعرفی را — چه بر سر از هوس مرگ ناگهان آمد
درین مصیبت عظمی که دهر سنگین دل — زگریه بر سر مو چشم خونفشان آمد
چنان فریفت مرا گریهای روحانی — که چشم از هوس قطرهٔ بجان آمد
که رهبرش بعدم شد که مرگ از مرگش — سیاه پوش تر از عمر جاودان آمد
برفت و لطف تو برمن گماشت وین بد — نبرد عقل که تا وان آن زبان آمد
ولی بنسبت اوصاف وحدت ارواح — همان که رفت نبرد یکی سن همان آمد
تو آگهی که مرا از غروب این خورشید — چه گنجهای سعادت زیان جان آمد
من آگهم که گر امشب چراغ گم کردم — چه گوهرم تلافی آن زیان آمد
بهار باغ مرا گر قضا بجنت برد — بهار باغ بهشتم ببوستان آمد
پیران عروس که در نورشان زحجلهٔ نطق — زرا بتهنیت اینک بآستان آمد
همیشه تا رسد از آسمان بگوش این قول — که عهد ولیعهد جهان شد و فلان آمد
زدورهٔ تو نگو باد آسمان تا حشر — که دور حشمت این فتنه دور آن آمد

در مدح حکیم ابو الفتح

زهر گلی که هوای دلم نقاب کشاد — فلک بگلشن حسرت نوشت و زحمت باد
هر آنگره که در و نقد مدعا بستند — بدامن طلب مدعی نهاد و کشاد
زمانه غیر الم نانهیست تصنیفش — دلم ز صفحهٔ فهرست بر گرفته سواد
مخند اگر بفسون زمانه دل بستم — نه بهترم ز سلیمان که تکیه بر باد
کدام شهوت از آبای سبعه شد صادر — کدام نطفه که از امهات اربعه زاد

که روزگار بمولود دشمنان توام / دو صد کرشمه بیفشاند و مبارکباد

چراغ مهر نمی‌میرد الفلاک بیک صبح / بروم ار نگشاتی دریچه بیداد

چه خیزد از نفس سرد من بهل بگذر / که زمهر بر نه نشد ز کوره حسداد

دگر بناله منیر بریم آبروی نفس / که چشمه چشمه ازین آب جاه جام بر باد

کدام ناله میانش بشعله بربستم / که روزگار بمنع اثر فرونگشاد

کدام ناله سرشتم بداغ دل کو را / زمانه و گره زمهریر غوطه نداد

گرفتم آنکه زفریاد منع دل نکنم / که مهربان شود این عمر نوح زین فریاد

بجنت بی‌هنرم آن کند خجالت عجز / که ضعف باد تحمل زفاف داماد

مدار زندگیم بر بلا لکست و کجاست / دروغ مصلحت آمیز و تیشهٔ فرهاد

ازان زدست هنرهای خود همی نالم / که بهر ظهور ازین شیوه هیچ در نگشاد

بدین صفت که بهر حیات بخشاید / مرا ز چشمه خون از دلم ببینش عناد

چه دل گشاید از نظم بعد ازین گویند / که بوده است فلان داماد همه استاد

ازینکه بعد بریدن تمام شانه شود / گره گشاده نگردد ز طره شمشاد

بچشم صدق نظر میکنم بهرچه گذشت / جز این صواب نبینم که وارهم دل شاد

که وارهم ز دونان طبیعت ملکی / زباغ قدس نبردم بجنت هزل آباد

کنونکه میکنم انشای مدح مدح کسی است / که جبرئیل بتحسینش فزوده بر اوراد

حکیم عهد ابوالفتح آفتاب هنر / که از دمش رود اعجاز عیسوی بر باد

بجاو در اثر قهر او کند شنجرف / جلاو در اثر لطف او کند شمشاد

اگر بقصر جلالش روند پایه شمار / که نیم پایه بود زان شمار سبع شداد

عجب مدان که قدم سوده تا رسیس گردد / هم از بدایت سلم نهایت اعدا

زهی تلون جاه تو زینت امکان / زهی تجلی ذات تو علت ایجاد

بسیر مرتع قدر تو آهوان حرم / بدور سفرهٔ خلق تو گرگهای زباد

نثار مقدم اندازهٔ تو چشم ملوک / غبار دامن آوازهٔ تو گوش بلاد

نفاذ امر تو گر پنجه زموم کند / نشد انامل وی آتش از دل فولاد

حسود جاه تو صد ره ز رنگ بوی بهر / بدستیاری امید بست نقش مراد

زمانه بعد حصول مراد باوی کرد / همان که بعد نظام بهشت با شداد

بباغ طبع تو چون شد طایران بهشت / چنانکه فوج مگس بر دکانچهٔ قناد

چو رازدار تو گردد نه مردن شیرین / ملال راه نیابد بخاطر فرهاد

اگر صبا بمزاری برد غبار درست / کنند تهنیت از هم بزیر خاک اجساد

بر آسمان بهم ظلمت افشاند پاسی / [illegible] نگردد از الحاد

بذکر نام تو وقت دعا چو برگذرد / بشارت نفسم فوج فوج از اعداد

برای رفع تقدم عجب مدان که زند / صف ملائکه چون لشکر آحاد

خدایگانا دارم حکایتی بر لب / که چون بمدح تو خواندم بلب استاد

خیال بنگیست دوش نقش می بستم / ز زردی کست شرفی زروی استعداد

که ناگه از در اندیشه خانه شاهد عقل / که شمع خلوت اسرار سید است و سداد

ز رشته سبحه و تبسم کنان در آمد و گفت / که عید بندگی صاحبت مبارک باد

من از تعجب این حرف دلگشا گفتم / که ای ز لطف کلامت ملک هزار آباد

بیاسمان وفی آفتاب و فی بهرام / که زین مطایبه کردم زرساوه لوحی شاد

تو هم ز حرف تنگمایه تر زبان نشنوی / بگو که صورت این مژده از چه معنی زاد

جواب داد که این مژده را دلیلی هست / که دست فطرتم آنرا بطاق حصر نهاد

همین نفس ادب آموز قدسیان جبریل / دریچهٔ حرم قدس را بدیده گشاد

بسوی حجرهٔ کاتب اعمال بانگ بزد و گفت / که ای رقم کش کردار خوب زشت عباد

بشنوی نامهٔ عرفی که از ره استعمال / ز بندگان خودش برگزید و کرد آزاد
اگر نه بندگی صاحبت نقال آمد / سبب چه بود که جبریل این ندا در داد
من از شناخت برهان بشرم غوطه زدم / شکست هیچ ز اندیشه رنگ استعداد
بخدمت آمدم اینک بگو چه مصلحت است / بر آستان تو باید نشست یا استاد
گرم تو بنده شمردی خواجگی صد شکر / وگر قبول نکردی ز ناکسی فریاد
بگو بهم نفسان آتشین هیچ مباد / که شب چراغ نشود بی ضیا و گرد باد
بگویم از گهر خویش گرچه بی ادبی است / که در حضور شما سر کنم ستایش خاد
ز دودمان اصیلم همین گواهم بس / که شرم این سخنم خوی ز چهره بیرون داد
مرا رسد که بنازم بنسبت آبا / چنانکه تا بقیاست بطبع من اولاد
اگر نه شرم جلال تو مهر لب بودی / نزادی از نفسم جز مدائح اجداد
بگیرد گوهر مدحی نثار کس هرگز / گهرشناس ضمیرم که گنج زیر افتاد
کلید حیا و تو یارب چه شوخ دندان است / که مهر گنج طبیعت شکست و قفل گشاد
بگیر تحفهٔ نظمی که زاده از طبعم / در و ببین منیدیش کاین لطیف نهاد
نه گوهر است ولی هست زاده دریا / نه جوهر است ولی هست قابل الیاد
خدا بگاه نازد آنگونه سر بلند هم کن / که همتم نکند همسری بسبع شداد
چنان ز گریهٔ غم باز دار چشم دلم / که خنده زیر توانم گذشت بر جلاد
بصد مضایقه نازی قبول میکردم / ز شاهدان بهشتی سرشت و حور نژاد
کنون تن غاشیه بافان ریش اندوزم / کرشمه‌های عروسان خلخ و نوشاد
مگر ز منهی رایت شنیده حالم / که ریشه‌های حریفان همیدهی بر باد
همیشه تا لب الیاس و خضر سیراب است / ز چشمه که هنوزش کند سکندر یاد
لب عدو و تیغ تو سیراب لیک از آن آبی / که ضربت تو چکاند ز دشنهٔ فولاد

در مدح خانخانان بفرمایش میر ابو الفتح

۱ بیا که باد دلم آن میکند پریشانی | که غمزهٔ تو نکرده است با مسلمانی
ز دیده رفتی و مردم بجان نفس فریاد | که بی تو مردم و انگه چنین بآسانی
۲ کسیکه تشنهٔ لب نازنیست میداند | که موج آب حیاتست چین پیشانی
۳ بهشت غمزهٔ اسلام دشمنت که دو روز | محبت تو کنم جمع با مسلمانی
۴ سر تهی نکند حسن بر دلم گویی | که در زمانه یوسف نبود زندانی
۵ که گفت مطلع دیگر چنین نیاری گفت | که تازه سازد ازین مطلع آفرین خوانی
مطلع
۶ زهی فاتی تو همسایهٔ پشیمانی | نگاه گرم تو تکلیف نامسلمانی
متاع حسن تو سرمایهٔ تهیدستی | خیال زلف تو مجموعهٔ پریشانی
۷ لب تو جرعهٔ بادهٔ دل آشوبی | غم تو شانه کش طرهٔ تن آسانی
دل کرشمه بخند دو چشم باز کنی | بهار عشوه بریزد چو رخ بپوشانی
ز دین چو کیش سوالش کنند در محشر | کسیکه عشق تو نگزید بر مسلمانی
۸ چنین که لشکری از هر غ نامه بردارم | مرا رسد که کنم دعوی سلیمانی
۹ نبی نوشت و نیا بجواب نامهٔ دوست | قلم که دست ز من میبرد بگریبانی
۱۰ چه دست و رخم اندیشه میزند دیگر | مگر بجوشش در آمد شراب روحانی
۱۱ بلی چو سینهٔ الهام وحی مجوش شد | ز شوق انجمن فهم میرزا خانی
ز فر عدل وی امروز ریک بها دارد | متاع خوش روانی و خانخانانی
۱۲ بعون مکرمت او نیاز کاسه تهی | ز نقد تا بغنا میبرد بهمانی
۱۳ و میکند دست بر آرد ز آستین جودش | بچشم آز کند موج بحر سوهانی
۱۴ ابهد او شعر او در صفات انشان | کشند نقل بجمعیت از پریشانی
۱۵ ز بهم او که نیاز وفشاند گرد فتور | فلک بدامن احوال انسی و جانی

کنند ز حیله برای گزیدن مردم — نگاه مستی از و النعاس ترخانی
بوصف ایش اگر خامه زن شوم گر تو — انامله همگی چون هلال نورانی
هوای وصف کنند شن بخاطرم زموج — گره شد افعی اندیشه ام ز پیچانی
دل ار هستو تو ویران نیست زان موضع — که در زمانه چو تو میکند کالسنی
تو زیب محفل و من غنیمت که در میدان — سر زمانه نقیر اک بسته میر آیی
نهال بخت تو در گلشنی بود سبز — که راه کاهکشانش کنند خیابانی
چو سنده ریشه دوانیده در جهات اید — درخت عمر تو در چار باغ ارکانی
رهد گذشت حق خدمت فلک ترسم — که زیر سمند خنگش چرخ عرش نشانی
زمانه جمع کنند شش جهت بیکجا تب — اگر تو رخش حکومت بیکجهت رانی
سمند دولت و دیت که در سرگام — بساط کون و مکان را دیش بمیدانی
بخرق عادت اگر ملتفت شوی شاید — که کنه خویش درادراک عقل گنجانی
شجاعت تو ولی نعمتی بود که کند — بمطبخش جگر شیر شرزه بریانی
چو عرض معجزه رانقیت و نهی شاید — که سایه در بغل آفتاب پالانی
چو رخش کینه بتازی بروزگار سزد — که گرد رخت شری بر سپهر بنشانی
قلم براه صلاح تو میسرود ورنه — کجا رسد و انگشت نی جهانبانی
همان عصای کلیم است خامه تو ولی — صلاح در قلمی بده نی بثعبانی
برهنه پا و سر آید بدنیا لش — اگر عنانش بصوب ازل بگردانی
رقم کشان یمین و یسار دشمن تو — که میکنند سخن سنجی و قلمرانی
زبهر شدت خذلان او بدل گردند — طبیعت ملکی را بنفس شیطانی
سه گانه گوهر والا تراد دوره کون — که جنس معدنی نامیه است و حیوانی
ازان میان وجود عدم فرود آیند — که حرف دو قبولت شود آسانی

فلک بر دمکب آفتاب گردیدی — بر فور عدل تو حسن زمانه فانی
بماندی از حرکت آفتاب در مطلع — مثال دیده عاشق نگاه حیرانی
گهرشناسا در پیش پای بین و سنج — نثار من که بفرق تو باد ارزانی
غلط مسنج و مبین پایمال نسیان کن — مباد چیده گر بار بر سر افشانی
سبک رخاش نگیری که بس گران گهرست — متاع من که بضیعتش مباد ارزانی
قماش ششت ده شهر و ده زمین مطلب — متاع من همه دریا ثمینت و یاکانی
ز بسکه لعل فشاندم بنزد اهل قیاس — یکی است منسبت شیراز بی بدخشانی
بعهد جلوه حسن کلام من اندوخت — قبول شاید نظم کمال نقصانی
کنون که یافت چمن سرمه‌سای شیراز — خرد ز دیده کشد سرمهٔ صفاهانی
ببین که بافته ابریشمش چه خامی یافت — زتاب اطلس من شعر بافت شروانی
زمانه بین که مرا جلوه داد تا از رشک — بداغهای پس از مرگ سوخت خاقانی
گرفته روی بین حجله آفتاب صفت — بعون تیغ زبان شهر تیم آسانی
بنجید ائمی و دیوار روزگار خراب — که بر زمانه زدم تکیهٔ سلیمانی
چو کرم پیله لعابی تنیده ام بمروت — کز اصل خلعت دامنیت خاقانی
ز شوق بو قلمون حله عبارت من — مدام شاهد معنی نمود عریانی
ز سحر خانه جادو اثر فرستادم — بجای شعر بکاغذ شراب ریحانی
بنوش و پاک مدار این شراب خانه‌سا — که نیست خوردن این باده را پشیمانی
از این شراب اگر آلوده دامنی خیزد — بکش که بر تو حرامست پاکدامانی
زمانه خواند و فلک بیاض بدیده نوشت — که این قصیده بیاضی بود و دیوانی
بآستان قصیده گنج شایگان ریزد — چه آفت اگر نامه ام بر افشانی
مده براوی ناحبیس نامه ام که مرا — درین قصیده دو ره کمال نشانی

مرا ز نسبت حمدردی کمال عم است ... وگرنه شعر چه غم دارد از غلط خوانی

ز معنای طبعم بشاعر شروان ... بعهد کودکیم فرس کرده شروانی

کنون که تیغ حکمت گرفت شعر از من ... کند نسبت این اعتبار یونانی

هنوز هست امیدش که یابد از فیضم ... بعون خدمت صاحب خطاب گیلانی

تفرجیکه من از بهر روح سازدهم ... نه انوری نه فلانی دهد نه بهمانی

حدیث صاحب آنکه در ابحال خدمتش نشنید ... قضا ز صورت دیوار عذر بیجانی

همان که هست ترا با روان افلاطون ... خطاب لفظی و بادی تکلم جانی

همان که گریه ملکت از آن روا داری ... که نوبهار طبیعت برد بخندانی

همان که فرق فلک را بتیغ بشکافد ... گرت ز حادثه چینی فتد به پیشانی

همان که ابر عتابش چو فتنه بار شود ... همان ز حفظ تو جوید کلاه بارانی

همان که نشکنند از هیچ دست طرف کلاه ... که تو نثار وفاقی بران نیفشانی

سخن صریح بگویم حکیم ابوالفتح است ... که تو سپهر فضائل مآثرش خوانی

دلیر دانش بر سستم که از لیاقت او ... گرفته بر همتی سیرت مسلمانی

ذخیره نهد از من که مانی از صورت ... تمتعی برم از وی که صورت از مانی

از آن ندیده ثناگویمت که می بینم ... ترا و او را یکتن بچشم روحانی

دلیل صدقم این بس که مدح خود بیت است ... مرا بمدح تو فرمود گوهر افشانی

تو چون گذر نکنی انجا بنظم رنگینم ... که مصر عشق چنین کرد و بیت بستانی

ضمیر وی بمن اینجا نشان ده هر جا ... که ناخنی بزنی یا سری بجنبانی

درین ثمین و ستم بیتی گزیده در جیبش ... ذخیره دارم از انعامهای ربانی

قصیده نا شده و نارسانده میخواهم ... که شوق من بثنا خواندنش تو میدانی

تبارک الله زهی گوهر محیط عطا ... که از افاضت او قطره کرد عمانی

ز نفس کلی و دریای گوهر دانش ‌ ‌ ز عقل اول و استاد جوهر ثانی
عداوتش بگهر سیمیای مصلحتی ‌ ‌ عنایتش باثر کیمیای رحمانی
بجای دیو ملک افکند تشبیه اگر ‌ ‌ کسی بخلوت خلقش کند پری خوانی
نخست خویش ببخشد از آن گرانگهری ‌ ‌ چو دست همتش آید بگوهر افشانی
زمانه را و فلک را بوی خطابی بود ‌ ‌ نه در دوش و دی ام اشراق صبح امکانی
زمانه گفت تو پیر و دیر و من تریخ زرم ‌ ‌ بکام خود بطرازم چنانکه میدانی
سپهر گفت تو آنی که تو من آنچه منم ‌ ‌ براه عجز برانم چنانکه میدانی
شکفته بخت وی و دل شکسته طالع خصم ‌ ‌ ندیم میکده کامجوی زندانی
چو در سیم حدیث و هم اعا گشت گردون گفت ‌ ‌ که داغ صورتت چین تازه شد زپیشانی
زمانه گفت فلک الهی بیا بر ابر ‌ ‌ در آب کف جودش بگوهر افشانی
وگر چه نیست که آزمی گهی کز انفس فلک ‌ ‌ بعلم جوهر اول رسد زگردانی
سخن شناسا دیدی و دیده باشی هم ‌ ‌ علو پایه سن در مقام سحبانی
فلان بی و من بیت پذیر این سبر ‌ ‌ ز فصل خمر و چیز نهم لافهای طولانی
دراز شد سخنم جای شرم و تن زنیست ‌ ‌ گرفتم آنکه آلی است جمله معانی
طریق فیل چه پویم درین خجالتگاه ‌ ‌ که لنگ شد خرد من ز سمند جولانی
ثنای صاحب و مدح تو هیچ شیر و شکر ‌ ‌ بهم سرشتم و بگرفت شکل حدانی
نوای لاف و گزاف که سنت شعراست ‌ ‌ زدم چنانکه دلم خون شد از پشیمانی
همی وزد بجهان باد بر دلم هر گز ‌ ‌ که زلف شاهد نظمم کند پریشانی
حدیث آب و علف خود نبرد من یاد ‌ ‌ که نظم و نثر خود هم کرده آبی و نانی
تمام همت و سرتا قدم مرادم دلم ‌ ‌ اگر چه گشتام و هم چو بستانی
دگر چه ماند جائی کنون بگو چه کنم ‌ ‌ طلب کنم که بتحصیل صلتش خوانی

همیشه تا نبود ثانی اقدم از اول — همیشه تا که بود سر به تاج ارزانی
ز سایه تاج ده فرق بخت عرفی باد — همای دولت مخدوم اول و ثانی

در مدح امیر المؤمنین علیه السلام

ز تاب شعشعه مهر سایه برده پناه — سزد که بگسلد از شخص و پیش گیرد راه
فروغ مهر به تفسیدگی چنان گردید — که شعله سر خود زند و در دل خرگاه
شود برشته چو ماهی درون روغن گرم — چو عکس ماه نو افتد درون آب سیاه
ز بس که گرمی هوا پر تو شهاب دمد — ز بسکه تاب هوا بر فروخت گونه کاه
که در آینه آب عکس مهر افتاد — که آفتاب ز گرما برد به آب پناه
سزد که شعله چو ماهی ز عکس خود که موج — ز فرط حدت گرما کند در آب شناه
ز غایت اثر حدت هوا شاید — که گرمی جگر موم گردد آتش گاه
به غایتی شده آتش اثر ز گرما روح — که دست برگ بود از تصرفش کوتاه
نه آب را متموج کند وزیدن باد — که شخص موج ز گرما کند در آب شناه
همین نه شخص پناه آورد به سایه و بس — که سایه نیز ز گرما برد به شخص پناه
چنین که شیر زبون شد ز تاب مهر نبود — که مهر قطع کند پوست از برش زبو
ز تاب مهر تنور فلک بتافته گرم — چنانکه معرکه کین نگاه حدت شاه
شه سریر ولایت امام خطه شرع — محیط عالم دانش علی ولی الله
زهی فروغ ضمیر تو شمع بزم رسول — زهی وجود شریف تو ختم صنع اله
طواف کوی تو سرمایه تجارت قدر — صفات قدر تو پیرایه تجمل و جاه
به جان حاسد تو آن کرده ناوک خشم — که ترک چشم بتان با دل از خدنگ نگاه
چنانکه دیده عفوت بر اهل عصیان نیست — سزد که عین ورع گردد ارتکاب گناه
ز نخجیر طبع بر آورده پیکر صدفی — به تحفه آورم اینک ثنا حضرت شاه

زفیض گلشن روی تو چون شوم آگاه / که سوزد آتش حسن تو بال مرغ نگاه
چه سود ازینکه ز شوق لبت شدم همه جان / چنین که آتش سودای دل بود جانکاه
بردی رحم بر آنگونه بسته در دل / که شوق کشتن من دولت نداد راه
چو گیری آینه در کف ز شوق عارض خود / ازان کرشمهٔ نرگس در آن زمان نگاه
شود مثال در آینه مضطرب ز انسان / که اضطراب دل آب عکس عارض ماه
بیا ز روی تو چون آه جانگداز کشم / بصورت تو نسوزد گر برآید آتش آه
زنی به تیغم و فریاد از شکنجهٔ عشق / که آرمیدن کفر است و اضطراب گناه
چنان ز لطف تو نظارگی هجوم آورد / که عارض تو نه بینم ز ازدحام نگاه
نداری آینه را پیش رو بجز دین شوق / اگر ز چاشنی حیرتم شوی آگاه
زهی بخنده که شوخی ز کاکل بسته گره / زهی بعشوه بودی فرق فتنه کلاه
ز شهد عشوه بلطف تو کام جان شیرین / بعهد وعدهٔ وصل تو عمر خصم کوتاه
عنان عشوه نگاه تراست دست آویز / بساط فتنه سمند تراست جولانگاه
دل زمانه هراسان ز چشم ظالم تو / چنانکه فتنه ز آسیب عدل شاهنشاه
شهنشهی که بلا را بحجر قضای دلم / نگاه عرض سپه نیست عرض گاه سپاه
بأین عرض که شود حیرتم فزون ز اتهم / زمانه یوسف عیشم نماید از ته چاه
زهی امید طواف تو رهنمای مراد / زهی سجود جناب تو آبروی جباه
شدم ز پاک ز حرمان خویش آثرمان نه / بخاکبوسی کوی تو چون سپهر دوتاه
چنان نیاز فشانی کنم که عشق برد / خمیر مایهٔ عجز از غبار آن درگاه
زهی محبت آل تو پای مرد ورع / زهی حمایت لطف تو دستگیر گناه
ز روی لطف بفریاد رس اگر چه بحشر / بپای افتم و گویم که خسته لیتد
منم غلام تو عرفی مهمل بود گر لطف / بحال من نگشای لب شفاعت خواه

در تحریض مخاطب بسوی همت

گر مرد همتی مروت ز شان مخواه ... صد جا شهید شو دیت از دشمنان مخواه
بستان ز چاخ و جگر افشان و نم مجو ... بشکن سفال و در دهن انداز و نان مخواه
خاک از فلک مخواه مراد از زمین مجو ... ماه از زمین مجوی و فاز آسمان مخواه
بر ضیع تخت و تاجت اگر خسروی مده ... بشکن کلاه سند گوهر زکان مخواه
گر ماه و آفتاب بمیر و عزا مگیر ... گر تیر و زهر گشته شو نوحه خوان مخواه
شیران ز پوست کش و در کام تیغ نه ... لب را گلو بگیر و ز قاتل امان مخواه
گر بی شهادت از در عشقت روان کنند ... تیغ کرشمه و دل نامهربان مخواه
گر مرده وصال رسد در زمان بمیر ... در بعد مرگ گریه بند و ست جان مخواه
طاوس همتی سر منقار تیز کن ... یعنی که بال و پر مکن و سایبان مخواه
مجلس منغچه گرم کن ای نی نوا مجوی ... خنجر بسینه تیز کن از کس فغان مخواه
رو بیضه بشکن ای بت بهشت ... بر شاخ سدره جا مکن و آشیان مخواه
گر کعبه ات بزیر لب آرند لب بدوز ... بر خاک بوسه زن حرم آستان مخواه
ای مرغ سدره و طیران اید بجان ... منشین بشاخ طوبی و ایمن مکان مخواه
آهوی عصمت ار نگریز و ز صیدگاه ... گیرائی از کمند و شتاب از عنان مخواه
گر با گهت بروی هوس دیده واشود ... بهر خراشش تیزی نوک سنان مخواه
تا میزبانیت بکشد در خم غرور ... تنها بطرف سفره نشین میهمان مخواه
دنیا حلاوتی نرساند بکام کس ... این لقمه را مناسبتی با دهان مخواه
دستان نی و بال کشائی که دلکشاست ... از کبک طالع من و زاغ کمان مخواه
از من بگیر عبرت و کسب هنر مکن ... با بخت خود عداوت هفت آسمان مخواه
تا هم قبیله را مبر از فضل خود بعرش ... تا فتح صور طنطنه دودمان مخواه

عرفی چه احتیاج که گوید بداستان — کین از فلان مجوی بهان فلان مخواه

لب بستن از طلب روش همت است بس — گفتم مخواه تن زن و صد داستان مخواه

الصّا بمدرین لشعی

عادت عشاق چیست مجلس غم داشتن — حلقهٔ شیون زدن ماتم بهم داشتن

بر سر عمان درد موج جلا وت زدن — بر در میدان دل فوج ستم داشتن

حمد غم و نعت درد بر لب دل دوختن — شهر دل و باغ جان وقف الم داشتن

نغمهٔ داود را از لب شیون زدن — آتش نمرود را باغ ارم داشتن

با خط آزادگی بندگی آموختن — با دل بی آرزو چشم کرم داشتن

از ابدی ذوق غم روی زبان تافتن — وز ازلی هیچ در دست سلم داشتن

حسن عبادات را تیغ نسیان زدن — زشتی اعمال را لوح و قلم داشتن

در ته دوزخ ز شوق جرعه کوثر زدن — بر لب کوثر ز شرم حسرت نم داشتن

آینهٔ دیده را صیقل حیرت زدن — زاویهٔ سینه را مخزن غم داشتن

هم ز غبار گذشت عطر کفن ساختن — هم شرر از دی پیر سنگ حرم داشتن

در دهن بخت عیش ناوک لا ریختن — در کمر درس عشق دست نعم داشتن

تا شری آب چشم از پی هم ریختن — تا یفلک داغ دل بر سر هم داشتن

در جگر اشتها آب هوس سوختن — وز اثر امتلا درد شکم داشتن

مستی دیوانگی جام مسیحا شکست — صرفه درین هم نسیب ساغر جم داشتن

دین و دل و عمر جان جمله بسیلاب ده — دشمن دو بیشی است خیل و حشم داشتن

خامه تراشی ستم نامه خراشی گناه — ساده پذیر خم به لوح و قلم داشتن

شیب نگویم مطیع بر شبابست و لیک — به ز رعونت بود قامت خم داشتن

بهر نعیم بهشت طاعت ایزد مکن — بر لب جیحون خطاست چشم بنم داشتن

اے شمع آمیختن کفر و دین آن همه نی — شرط بود در میان فاصله کم داشتن
ای هوس آه عشق بر تو شمارم که چیست — کام بفرسنج زدن پاس قدم داشتن
رو بقضا کن ببین عمر تلف کرده را — تا بتو روشن شود در و بعدم داشتن
چند بتزویر و فن پرده کشیدن بعیب — صورت مدح آمدن معنی ذم داشتن
عدل و کرم خسرویست و ز گدایی بود — بهره ز ویرانه ده طبل و علم داشتن
صرفه ز بایم به بست و ز بتنبیر گفتنے — از دو لَب ریش بر رخ قیم داشتن
ورنه منان از جور چرخ زان که آیت است — خود و نا شدن بس نکه بهم داشتن
این ده کثرت اساس بشکن انکه ببین — مالک وحدت شدن ملک قدم داشتن
نسخه این باغ را زیر و زبر کن بس است — از سر گل تا بکی منت شبنم داشتن
مایه ار زندگی از گهر خویش گیر — تا بکی این عجز و ناز از ابر عجم داشتن
مذهب عرفی بگیر ملت قارون بهل — گنج میسر نگشتن به زور رم داشتن
اوست مسیحای وقت لیک مسیحا که نیست — دون اثرهای او معجزه هم داشتن
تیغ زبانش فکند بر سر بهم مهر و ماه — شهرت او را حلال ملک عجم داشتن
طی کنم این نامه اگر نکنم چون کنم — حوصله خامه نیست تاب رقم داشتن

در مدح جلال الدین محمد اکبر شاه

ای دل معنی سرشت راز دان قیاس — تا ابد بر خوان دولت میهمان آفتاب
بر کمال دولت هر کس که بیند بنگرد — از شراب تربیت رطل گران آفتاب
دولت جمشید همه همسنگی کند با دولتت — گر تواند سایه بودن همعنان آفتاب
طوطی نطقم چو در مدحت شکرخایی کند — آب گردم از ذوق گردد در دهان آفتاب
تا لوای دولت را انگیزد انداز اوج عرش — اهل معنی را نشد معلوم شان آفتاب
کاروان سالار شاهان آفتاب آمد ولی — چون تواند یوسفی در کاروان آفتاب

۱۷۴

در سرکشش رام شد و زیر ران دولت | چون سمند آسمان در زیر ران آفتاب
همچو شمعی کان برافروزند از شمع دگر | از یکی نور است جان شاه و جان آفتاب
فیض می‌تابد ز رویت چون بتابد گر ازل | گوهرت را پرورش داد است کان آفتاب
سجده‌گاه هفت اقلیم است مسندگاه تو | قبلهٔ هفت آسمان است آسمان آفتاب
بسکه عکس آفتابت دیده در دل آسمان | گرده بام سینه‌اش آئینه‌دان آفتاب
هر کجا آماجگاه طلعت آماده کرد | می‌جهد تیر سعادت از کمان آفتاب
گر همای آفتاب آرا نگه میداشتی | جای اگر شاه بودی آشیان آفتاب
وصف شاه از ما کسی چون من کجا لایق شود | هرچه کردم نقل کردم از زبان آفتاب
گرچه سیر آفتاب اندر جهان ظاهر است | باطن شاه است در معنی جهان آفتاب
گر بسی از قرنی بود سعدین را با هم قران | چون بود هر صبحدم با شه قران آفتاب
حکم خورشید است و حکم شه که در گیتی کیست | روزگار دولت شاه و زمان آفتاب
دمبدم چون ماه نو نورش فزون‌تر می‌شود | هرکه پیشانی نهد بر آستان آفتاب
دیده از عینک چسان نظاره تماشا کند | همچنان بیند دلت راز نهان آفتاب
مدح خورشید و ثنای شه کند عرفی مدام | گر ز مریدان شه است و عاشقان آفتاب
در قفس بین رشته گوهرطراز ان وجود | گوهر ذات تو آذین دکان آفتاب
هرکه مهر آفتابش جوشد از سر تا قدم | نور بارد از سراپایش بسان آفتاب
تا کند گردش عیان راز نهان آسمان | تا دهد زیب جهان حسن عیان آفتاب
وقف دولت باد سیر لایزال آسمان | نو ز چشم باد حسن جاودان آفتاب
مایهٔ اخلاص من خاطرنشان شاه باد | همچنان کاخلاص شه خاطرنشان آفتاب
بر سر شه سایه افگن چون شود بال هما | چون بیفتد خفاش گردد سایه‌بان آفتاب
گر بدان غایت که نشناسد کسش باید شناخت | از مسیحا هم بجو نام و نشان آفتاب

آسمان داند که چون شاه جهان هرگز نبود ... قدردان آفتاب اندر زمان آفتاب

در مدح ابو الفتح بطرز تهنیت

داورا سال نوت فصل طرب سور باد ... تهنیت گویان عامت قیصر و فغفور باد

تا از ل سال کهن بگذشته هر تهنیت ... بهگی در ساحت سال نوت محصور باد

از دو ره ره انده بوزر و زنامیدان عید ... همچنین آرایشی باز از عمرت سور باد

میر ابو الفتح آفتاب اوج عزت نام تست ... این مبارک نام یارب تا ابد مذکور باد

گفت ای صاحب صنعت نگار عالم ... آسمان گفته آفتاب من ابد دور باد

دولتت تاج عالم گشته شهلا از سم ... زهره گفتا چشم من چون چشم تو مخمور باد

هر معمای کش افزایش بود مقصد اقسام ... در میان کودکان دولت مشهور باد

سر نخست کاندیشه یابد بهر مقصود هم ... جا به عنوان لوح تهنیت مسطور باد

در سماع انداز صبر حا ت استر آب ... حشر و نشر لفظ و معنی از دم این صور باد

دولت بر دشمنان نیش آجیل جباب نوشتر ... نوش و نیش دوکان از فیض این زنبور باد

نه فلک محصور باد اندر حصار دولتت ... نی غلط گفتم فضای لامکان محصور باد

شاخ تاکی کش بود بخت بلندت باغبان ... طارم گردون شکن از خوشه انگور باد

قبضه شمشیر کینت دستگاه آفت است ... سایه شمشاد رایت چشمه سار نور باد

عالم عیشت کو باد تعلیق شرح آمد قدیم ... آسمان اوبهشت و زهره او حور باد

عالمی هست ارچنین عالم که او را ناظم است ... هم ترا با ظلمش عدل ترا مزدور باد

بهر نصب تسخیر عالم بر دولت ... دامن دریوزه در کف سایه باد نور باد

گر قضا خود در اشمار و دستیار حکم تو ... جای تقریر است تا گوییش معذور باد

در محیط عشق موسائی که موج حسن دانستم ... لحظه قرب تو هر موج که طور باد

عفت از بار سیه و برمی اگر مستی کنند ... شیشه رحمی را شکستن بر سر فغفور باد

مدح لایق مشکل است آیا بملک مدح تو ... رایت اندیشهٔ روح القدس منصور باد
چون جامی شاعرانه هست عرفی پای اثر ... ساده گوئی کن بگو هستیت نامحصور باد

در مدح شاهزاده سلیم

صباح عید که در تکیه‌گاه ناز و نعیم ... گدا کلاه نمد کج نهاد و شد و سیم
نشاط طبع بحدیکه نشنود دانا ... بجز ترانهٔ اطفال و ترهات ندیم
بساط مجلس و هرآنچنان نشاط آمود ... که دست ابسماع آستین و بهر تعلیم
پر از معانقهٔ نازکان ملبس شجاع ... لب از مصافحهٔ شاهدان ببوسه کریم
نوای مرشد صوم و شادیانهٔ عید ... گشاد از اثر انبساط گوش صمیم
بخوان مایده شد دست اشتها مطلق ... بکام معده عداوت فزوده طبع لئیم
بچشم و هم زفیض شگفته روی دژم ... زنو بچهرهٔ امید داشت صورت بیم
جهان چنین خوش و من خوشتر از جهان بوثاق ... نشسته با خرد اندر تعلم و تسلیم
که ناگهان ز درم در رسید مژده دهی ... چنانکه از جبین طالع مبشر تسلیم
چه گفت گفت که ای مخزن جواهر قدر ... چه گفت گفت که ای مطلب بهشت نعیم
بیا که از گهرت یاد میکند دریا ... بیا که تشنه لبیت اطلب کند تسنیم
زلال چشمهٔ امید نقد اکبرشاه ... طراز دولت جاوید شاهزاده سلیم
ازین پیام دلم شد شگفته و شاداب ... چنانکه باغ ز شبنم چنانکه گل ز نسیم
بره فتادم و گشتم چنان شتاب زده ... که دست اهل کرم در نثار گوهر و سیم
چو در نگار رسیدم بدرگهی که کند ... زمانه طوف حریمش بدیدهٔ تعظیم
رسیدن من و اقبال آن همایون فال ... چنان فتاد مطابق در آن خجسته حریم
که گر ادب نکشیدی عنان من قدمش ... ببوسه گاه همیکرد بر لبم تقدیم
مرا چو دید و شد دلش ادب بدیدهٔ ... بلطف خاص بدل کرد التفات عمیم

ز شوق کرنش و تسلیم را ادا کردم
چه گویمت که بکامم چه مایه لذت داد
نگفت و من بشنوم هر آنچه گفتن داشت
لبش چو نوبت خویش از نگاه باز گرفت
بخنده گفت که در عذر این گناه بزرگ
همین که رفتی ازین آستان نوشته بیار
ازین سخن سرو دستار من گلستان شد
چو بازگشتم ازان آستان خرد جز و
بگیر وزود ببر با قصیده که بود
رجا شدم که کدامی قصیده باید گفت
من نموده بطلان عهدهای قدیم
تو لذتش بنهاد و شه پدید هر آن کرد
نصیب هیبت او در شیمهٔ تقدیر
بعهد معدلت او که ظالمان شاه
کشیده رخت بمعزول سر بزیر لحاف
اگر عیادت مرضی کند عدالت تو
بروی ازمنه گرد آستین برافشاند
زهی جود تو در سایهٔ عنایت شاه
همه مراد چو امید و قبول دعا
جستو نازو نعیم تو بر در طماع
ز فیض لطف تو شاید که بی سرا...

بداب مردم دانا نه بذله سنج ندیم
گزیده نو بر کرنش نمکچش تسلیم
که در بیان نگهش کرد زبان تقدیم
فتاد سامعه در موج کوثر و تسنیم
که رفته نام تو لی حکم ما بهفت اقلیم
گزیده نسخه از زادهای طبع سلیم
ز بسکه چیدم بر بزم گل تسلیم
نوشته‌ام که این تحفه گل است و نسیم
بشاخ برگ سخن نسخهٔ ریاض نعیم
بلهجه‌ای که دهد روح در عظام رمیم
بذکر منقبت عهد شاهزاده سلیم
که با طبیعت آتش نزول ابراهیم
شکست گوهر گفتار بر زبان کلیم
زمین ولایت تعطیل فارغ انداز بیم
دریده ظلم فراموش طبل زیر گلیم
چه بقاعدهٔ اعتدال نبض سقیم
شود بسعی تموّج زمان حال قدیم
که کرده بذل سعادت همای اقلیم
تمام فیض چه اندیشه در دماغ کریم
چنان غریب که طامع آستان لئیم
شود بابل محبت دل کرشمهٔ نسیم

زمانه را همه فرزند گرچه تو بابست … ترا بزادی و بودی دگر همیشه عقیم

ز بحر و کان که بیت آن نفایس آورده … که احتیاج نه گوهر گرفتن است و نه سیم

ز عفو و حلم تو دلها بغایتی جمع است … که معصیت شد امید آزموده است و نه بیم

همای قدر تو اوجی گرفته در پرواز … که دام کسب شرف باز چیده عرش عظیم

بهار خلق تو عطری فشاند بر آفاق … که بوی مهر پدر باز یافت طفل یتیم

خدایگانا گویم بمدح خویش دو بیت … گزین بیار و بپرهیز کرد طبع سلیم

ز راه دل و طبعم اگر شود آگاه … باصل خویش تباه زوز شرم در تتیم

مثال طبع من و هر طبیعتی که جز اوست … زلال با تو معین است و درد ما ز حمیم

خموش عرفی ازین ترهات وقت دعاست … برار دست بدرگاه کردگار کریم

همیشه تا که نکرد حلال بر فرزند … جمیله که شود با پدر بحجله مقیم

عروس مهر نقبوای ذره تا خورشید … جلال اکبر شه باد و شاهزاده سلیم

قصیده ذو مطلعین در مدح خانخانان گفته

ز خود گرویده بمینای چاچیم کام جهان بینی … بمان اشتیاق دیدنش نه آدمی بهائی بینی

کسی که ملک معنی در رسد خود را بوتی بنما … که گر مس قناعتی کیمیا را ز معان بینی

ز نا قص عبارت پیش ان کیمیای رب … که همه زهم جگر اشپر ساز از امتحان بینی

توسلها یا غیوری در کمند نفس بد گوهر … بکشش ان هشتر خودرا که جو را از آسمان بینی

روان از خشم و شهوت عذاب از بهر تن تا کی … دو گرگ بیش پرور را جگرخای شبان بینی

ز نصرت شاد شو هرگه غمی بر گرد دل گردد … ز غفلت داغ شو هرگه خود را شاد مان بینی

طرب را پای سر زن که جنت را خجل یابی … هوس را دست بر دل که دوزخ را طپان بینی

بزم بنگاه معنی میهمان شو تا ز استغنا … نگس را با وزن در دست اطراف جهان بینی

زبان از شکر منعم تا ببندی عیسی عرفان شو … که در نعتش بپروانه غزل زبان بینی

چنان مشتاق خیل لائی که با صید صیدبندان / گریزی از شقاوت گه سعادت پا صحمان بینی
خرد در آدمی ننگه تو شان قند و رنج سنجی / هما در آشیان و نگه تو در آشیان بینی
نجون آلوده ست تیغ غازی بنده بی / تو اول زیب اسپ و زینت برگستوان بینی
بابت و دانه خو کردی بلی هنگام صیادی / چو بر صید افگنی شهباز دلرا ما کیان بینی
بطاعت آن زمان ارزنده گر لذت طاعت / چو سر در سجده مالی در جنان حور و ربستان بینی
مزن لاف شجاعت زنی آنگه که در میدان / عدم شمشیر دل بی فنا شمشیر جان بینی
اگر خواهی که باشی عیب جو شاکرد همت شو / که نام هرچه بردی عیب آنش بر زبان بینی
بجنت جا نمست بی مهر عشرت بهر آن کانجا / غذا می آتش همت به از کون و مکان بینی
سر روحانیان داری ولی خود را ندیده / بخواب خود در آنها قبله روحانیان بینی
فساد عالمی پیدا بود از پیشانی نقصت / ببین در آینه تا آتش صد خانمان بینی
مخور غم گر زبال پشه کمتر نهد خود را / که چون فال خرابه بار ز سیل و مان بینی
زبیرون بینه نه در گوش فغان از درون کشتم / اگر از نفس و اغوا انقطاعی در میان بینی
غزل پردازم اینک از دو بیت خود دو مصرع را / الهم مطلع که حسن آفتاب از فرقدان بینی
بخواب خود در آنها قبله روحانیان بینی / ببین در آینه تا آتش صد خانمان بینی
بدیدار تو دلشادند دایم دوستان تو / ترا هم شادمان خواهم چو روی دوستان بینی
بلا کم میکند گردون و غمگین نیست آری / تو نتوانی که بر احباب و دشمن قهرمان بینی
تو محبوب جهان و نگه مدارا باورم ناید / تو شمع انجمن باشی و در پروانه جان بینی
بحفظ گریه مشغولم اگر بینی در و هم را / ز دل تا پرده چشم و شاخ ارغوان بینی
ولت الماس هست و گر و اینی اکنونش / ز رنج زر سست افشار پرویز جهان بینی
بوعظ اندر شو از راه غزل عرفی ترنم سنج / در شیون آن خرمردن خود چون عیان بینی
نبینی در مقام نفس و طبع آسودگی هرگز / بهفتم پایه بینند که راحتگاه جان بینی

نشان جان همی جو تا نشان از بی نشان یابی　　مکان دل طلب کن تا مکان در لامکان بینی

ز حور و سدره هستم بهره دید بی دیده　　تو این دولت کجا یابی که جنت در مکان بینی

ز جنگ و سعی فرد و رسته ام بی سنت امروز　　تو این معنی کجا یابی که هستی در زمان بینی

من از گل باغ میچینم تو گل از باغ میبویی　　من آتش از دخان بینم تو از آتش دخان بینی

ز ترتیب نظام آفرینش چون نه آگه　　حوادث را ز تاثیر نجوم آسمان بینی

ز ابر و آفتاب اندیشه ات کوته بود ور نه　　در از گنجینه دریا و لعل از جیب کان بینی

بچشم مصلحت بنگر مصاف نظم هستی را　　که هر خار رهی آن وادی در فرش گلدان بینی

شعار ملت اسلامیان بگذار اگر خواهی　　که در دیر مغان آیی و اسرار نهان بینی

تو از ملک عراقی واژگون کن عادت پیشینیان　　اگر خواهی که حسن رونق هندوستان بینی

ز ملک نور زار و تاختی در کشور ظلمت　　که حسن حبشیان را در لباس زنگیان بینی

از آن تاراج بینی در بیابان گاه ندرین کشور　　با آبادی چو آیی راهزن را دیدبان بینی

گهر جوید غواصان فطرت در ته دریا　　تو در فکر همین دایم که از دریا کران بینی

بدام اندر کشیدند اهل معنی ملایر دو　　تو در زیر درختان همچو طفلان آشیان بینی

بگنجد نور خورشید ازل در ظرف هر دیده　　باب دیده مردان نگر تا عکس آن بینی

تو خفاشی ز نور مه قیاس نور خور میکن　　ترا سود این بود کز نور خور بینی زیان بینی

نظر از پیشگاه شرع در کاخ حقیقت کن　　تو گر اندیشی آن بهتر که صدر آستان بینی

ز گرد غیبت خاطر فرو شو دیده فطرت　　اگر خواهی که حسن خار و گل یکسان عیان بینی

تو سر تا دیده بر شعله مجازی ز خاکستر　　ببینی حسن خاکستر چو در روشنگران بینی

مرو در عرصه دانش کز آسیب تنگ فهمان　　یقین را در بنا پرده داران گمان بینی

در آور پرده بینش که مدهوشان حیرت را　　فروغ دیده ستر غیرت دوشیزگان بینی

چه نقصان بینی از جبر که جانش گلستان یابی　　چه لذت گیری از دانش که مغزش استخوان بینی

خطا طلب گر نباشد مستمع خامش مشو [illegible] / که هست او هر چه هست اما تو در معنی نه آن بینی

سخنور را خموشی نقص خود میدان اگر باشد / که خاموشی بلبل از زبان مهرگان بینی

ترا تلخ تر شیرین چو ذوق لقمه کم یابی / حدی را تیز تر شیرین چو محمل گران بینی

ستودستش خواهمت گاهی که بینی بر دری [illegible] / در آتش خواهمت جائی که دستی بر عنان بینی

بر آ از پرده صورت قدم در راه معنی زن / که در هر منزلی سری ز اسرار نهان بینی

اگر شوقت امان ندهد به بزم خانخانان رو / که نقش لوح محفوظش ز پیشانی عیان بینی

دکانی چیده خلقش بر سر بازار انسانی / که جنس امتناع ره بی دستان آن کان بینی

اگر آگه شوی از نیت او وقت گفتارش / زبانش عین دل یابی و دلش عین زبان بینی

گر از باد خلافی آتش قهرش علم گیرد / بر اندام فلک هر سو بسان خیزران بینی

سمند عزم او را سرعت گردون عنان گیرد / حسام عقل او را جوهر اول فسان بینی

چو با حلمش ببینی کاه عجز کهربا [illegible] / چو با عدلش ببینی ماه نساج کتان بینی

چو جوهر تن جهان جان و تن و انی شد این [illegible] / ز تن اسکان تن یابی ز جان اسکان جان بینی

چو خوانی ای ثناخوان حسب گفتار و کردارش / که قول و فعل او را قول و فعلش ترجمان بینی

جهان علوی و سفلیست از شخصش در آمیزش / اگر خواهی که حد ارتباط این و آن بینی

ببین در شورش تا آنجهان در این جهان یابی / ببین در [illegible] تا اینجهان در آنجهان بینی

بنه زود و دمان عالم سفلی مکن [illegible] / در آ در عالم علوی که فیض دودمان بینی

بمجلس غمگذار و عشرت افزایش به خلوت رو / نشاط [illegible] شبستان [illegible] بینی

برون از تشنگی در آتش [illegible] / که نهر سلسبیلش در گلوی دل روان بینی

کنار بحر بی پایان عرفان در وسط یابی / اگر با ذوق دل شوق او را با بیان بینی

اگر عادت بترتیب فضولت راه نزند / از آن را بست [illegible] آرد که گلزار از خزان بینی

دعای عقد اخوت با اجابت همان [illegible] / دعا کن از خدا نگذر که دیگر وقت آن بینی

بدر روشنی ثنای خانخانان میکنی آری	خوشا بد گوینده تا روی حشمت در میان بینی
دعاگو برهم مدحت اندیشان میگوییم	که یارب تا فلان باشد تو بهمان فلان بینی
تو خیر اندیش خلقی پس چنین باید دعاگو	که یارب آنچه بهر خلق اندیشی همان بینی

در مدح میر ابوالفتح

باز گلبانگ پریشان میزنم	آتشی در عندلیبان میزنم
حجلهٔ دل بهر من بستند و من	سر به دیوار گلستان میزنم
در بن هر خار خنجر خورده‌ام	بر سر هر نیش جولان میزنم
خون گرم از ریشهٔ دل میکشم	جام زهر از شیشهٔ جان میزنم
صد پیاله زهر دارم در سفال	مرحبائی گو که آسان میزنم
لیک لذت دوستم یک لخت دل	بر متاع صد نمکدان میزنم
آن خلیلم من که فصل الحذر	بر دهان دوست مهمان میزنم
آن چراغ کشته‌ام گرد و دگرم	آتش اندر آب حیوان میزنم
پادشاه عالم درویشیم	مهر بر پایتین فرمان میزنم
پای هجرم را حسرت میبرم	دست عجز بر پاک دامان میزنم
نیاه را کوس بلند آوازگی	بر فراز بام نسیان میزنم
سحر طوفان خیزد از دم موج خون	از سحرگاهی شریان میزنم
مرغ هجرم هم نوا در فصل دی	بر فراز شاخ عریان میزنم
میکنم در گلشن جنت فغان	نغمه در کنج زندان میزنم
سبزه سیب از زند و نوا چکان	خیمه چون برعود افغان میزنم
تا پلی هر سو دوم در سومنات	تیشه بر پای ایمان میزنم
بت پرستان سیه مرسیند می	شیشه بر سنگ ایشان میزنم

از مساماتم رود سیلاب خون / تا شراب از جام رهبان میزنم

آتش طورم می و جام آفتاب / حیف کاین می در شبستان میزنم

گردم از راحت زنم بر من مخند / کاین نفس در کام ثعبان میزنم

چون نباشد داغ گوناگون مرا / تکیه بر غمهای الوان میزنم

بسکه کج پنداشتم نقش درست / خنده بر بازیچه پنهان میزنم

فرش را هم دین عصمت بود / لیک پا بر فرش عصیان میزنم

بسکه بر نیش است پایم هر قدم / شیشه بر خار مغیلان میزنم

کعبه در آغوش دل دارم ولی / فال آتشگاه گبران میزنم

من و سلوی بر لبم ریزند و من / بر دل صد پاره دندان میزنم

دمبدم چون کشتی از شوق شکست / سینه را بر موج طوفان میزنم

می فشاند بر لبم خون مراد / عطسه کز مغز الیبان میزنم

میکنم تعظیم روز قتل خویش / دشنه بر عید قربان میزنم

بحر خون دریای آتش سیل زهر / میکنم در جام و خندان میزنم

در شراب افتاده ام جام و سبو / درنجیت بر سنگ بطلان میزنم

گریه شوقم ز آتشگاه دل / شعله بر خاشاک مژگان میزنم

تا بمژگان تو گردد آشنا / دیده را بر نیش پیکان میزنم

تا شوم پامال خیل غمزه ات / خیمه را در کافرستان میزنم

تیشه زد بر بیستون فرهاد و من / بیستون بر تارک جان میزنم

دست شیون در گلستان نشاط / بر سر گلهای خندان میزنم

شیشه از زهر بلاهل شد تهی / کاسه در خون شهیدان میزنم

آتش اندر خرمن مقصود خویش / در میان آب حیوان میزنم

من که از کلک نظام روزگار / نقشها بر لوح امکان میزنم
کوس افلاطونی از یونانش بین / بیرم در ملک گیلان میزنم
در شب تحریر کسی در گوش ده / این نوا از عود بربان میزنم
کان ولایت مولد دانش درست / کاتش از نانش بیونان میزنم
میر ابوالفتح آنکه لوح دانشش / بر سر افهام و اذهان میزنم
ذکر طبعش میکنم تا لمعه / در صفات باغ رضوان میزنم
نام جود دستش ببرم تا گشته / بر دل دریای عمان میزنم
فارس حکمش بجولان رفت و گفت / آفتابم گوی چوگان میزنم
راکب اقبالش بمیدان راند و گفت / دهر میدانیست جولان میزنم
عقل میگوید گل ایجاد او / بر سر تقدیر امکان میزنم
عشق میگوید عبیر جیب او / بر در باغ پر گلستان میزنم
گفت جاهش بر سپهر تنگ شد / چاک در افلاک و ارکان میزنم
گفت جودش سیم و زر در کان نماند / سنگ بر پیشانی کان میزنم
کرگ میگوید پرانش که من / بر صف اعدا چو پیکان میزنم
داورا تا سایه کردی بر سرم / خنده بر خورشید تابان میزنم
تا مرا در بزم خود جا داده / تکیه بر دیوار احسان میزنم
تا حیات آموز لطف تو شد / طعنه بر خضر و حیوان میزنم
گوش کن کز نامه مدحت صبح و شام / طبل نظم آرای شروان میزنم
چشمهٔ نور است چشم فطرتم / خنده بر کحل صفاهان میزنم
تا برآرم گوهر از زنده / تیشهٔ اندیشه بر جان میزنم
هر گلی کز باغ طبعم بشکفد / بر سر غلمان و رضوان میزنم

بالصواب ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲

تن ز نظم عرفی نیم آخر چرا … بر نوای خود پرستان میزنم
در حضورت گر دعا گویم چه سود … گوئی از تزویر دستان میزنم
ساز کنم این نغمه را در نیم شب … همره مرغ سحرخوان میزنم

در مدح میر ابو الفتح

مرحبا ای شاهد ایام را عهد شباب … وی بهین نوباوهٔ باغ دعای مستجاب
مرحبا ای اوج بخش در حضیض افتادگان … گر تو در بازوی عصفور است شهبال عقاب
مرحبا ای تندرستی مزاج روزگار … گر تو در کام حسود است افعی عمر العاب
مرحبا ای کز لیاقت یافت تحمید نزول … آیت جاه بشان نسخ چون ام الکتاب
در حضور غیبت از فیض تو عالم مستفید … مدح وم را من ندانم آفتابی آفتاب
آفتاب گفتم و مهر از شعف بیهوش گشت … از خوی گل عار ضانت و ز خجلت گلاب
ای عروس بخت اعدا تو گرد حامله … گر سفیدی اشتت در گهوارهٔ گیسوی خضاب
در محیط عصمت کز شست و شوی باید شود … دامن آلودهٔ عصیان مصلای ثواب
نغمه از ارغنون بزم احباب تو نوش … نشئه از کوکنار بخت اعدای تو خواب
منشأ فخر عقولی چون کلام مستدام … مظهر حسن قبولی چون دعای مستجاب
معتبر در ذات تو دولت چو هستی در قدم … تعبیه در طبع تو همت چو مستی در شراب
برده از اهوال مریخ جاهت گل … تره از مریخ بید وصفه قهرت شهاب
نام عدلت چون برم معمور گردد جان لفظ … وصف خشمت چون کنم گردد دل معنی خراب
بیم چرخ تو در آشوبگاه معرکه … لیلة القدر سیست در هنگامهٔ یوم الحساب
می گفتند از گلشن خلقت عروسان بهشت … سنبل اندر جیب زلف و گل بدامان نقاب
خیمهٔ جاهت کجا و تنگنای لامکان … در فضای قدر خود میکشی طناب از طناب
در دیاری کش بود نظم امور از عفو تو … معصیت را کفش و هو نداردوال احتساب

نوعروسی آن دل اعدای جاهت کشته بود / اشک از لطف میتابد رگ چشم سحاب

رشته بفروشش همی دیگر نماند بر زمین / بسکه داد آفتاب از رشک رایت پیچ و تاب

ماهتاب از شوق پابوست دل خود میخورد / تا ز بهر نقره خنگ آورد زرین رکاب

چون برآید همت مطلب نگاشت بی سوال / تر زبانی چون تنها خشک ماند در جواب

آسمان از زیر پایت گوید ای عالی‌مکان / جوهر کل آستانت گوید ای عالی‌جناب

طوف کاخت کان خیال آمد اوج قبول / سهو رایت کان محال آمد مرا ای صواب

گفته‌ام در گوشهٔ زندان حرمان قطعه / در حضورت جمع آنم اما عاجزم دان در خطاب

این منم محروم مانده از همایون تربت / پنجه نومید از عنان و دیده محروم از رکاب

گرچه سیر آسمانها از نظام افتاده است / از چه رو بینم عطارد را جدا از آفتاب

جوهر خود را عطارد خوانده‌ام و وهم کرده خصم / زهر خندش بر لب از بار حسد نزد لعاب

ای حسودان گر عطارد نیستم لیستم / آسمان زیر ران و در بغل دارم کتاب

صفحه و بینکم از ایوان عطارد تختگاه / شاه بیت طبعم از دیوان فکرت انتخاب

نعمه را بستانده‌ام ترک فلک را دست کرد / هندوی کلکم را یارب که داد است این خضاب

هان بکش عرفی عنان بستانه مدح خود / ترک گفتار نیا مسلم لاف سنجیها صواب

زین نواهای تلخ لب در چشمهٔ کوثر بشوی / پس ادا کن قطعه گزری طراوت شهد ناب

لامکان سیر آفتابا عالم آرا / ایکه باغ جنت از فیض تو گیرد آب و تاب

اندران فرصت که از آرایش کون و مکان / از دم صورت معطل داشتی ای صواب

عالم و جاهل شدند از بهر این سر فالگیر / این یکی از کثرت جهالت آن یکی از علم الکتاب

دیده ور حکمت شناس بی بصر و بر قیاس / نقش این لوح سنگ طرح آن سطح آب

منکر حکم اند از علم ناوکی بستم بزه / از کمان بگشاده صید عاکردم کباب

گفتم این نادان و دانا ذره خفاش کیست / هم ز عرفی کشف ستر آفتاب آمد صواب

آفتاب این شیوه از اندیشه حکمت نشست / گو درآید در حجاب و باز نگشاید نقاب

این مثل هم با عوام الناس گویند ار نه من / در چنین آفتابست عالم آرا در حجاب

آن مهندس گشت نظر دانم محیط عالم / داند این معنی که شبنم در طلوع آفتاب

گر نگفتم نام ممدوح اندرین مدح ای حسود / جای آن دارد که خود را بخت جو در خواب

جمله دانند تو هم دانی که این فرخنده مدح / مختصر مصداق صدقست کان نگنجد در کتاب

در تجاهل میکنم هم فاش میگویم که کیست / میر ابوالفتح آفتاب جمله عالم تاب

دشمنانرا کشتیم و احباب داده حیات / این بیان از فهم نزدیک جای مستجاب

تا فنا مطلق بود در ترکتاز انقراض / تا بقا رونق بر بود در کارگاه انقلاب

عمر اعدای تو شبگیر فنا بر امتحان / عهد اقبال تو توفیق بقا را هم رکاب

عیش پیران جاودان که در نگارستان شهید / دار بی آب نشنه تم بر سر لب لباب

مجلست یا زهره قوال و مگس انجم زحل / آبدارت ابر نیسان و خو صحت فتاب

در مدح میر ابوالفتح

صاحبا عید بر تو میمون باد / عید پیر از رخت همایون باد

بر شناعی که ملک شه منیت است / شب و روز و شب تو مرهون باد

آستانت پناه دوران است / آستینت کلاه گردون باد

امتناع حصول شوکت تو / نشتر سینه فریدون باد

انقطاع حیات دشمن تو / جوهر دشنه شبیخون باد

هر شرر اینکه در جحیم انشاست / ملتهب خامه تو مضمون باد

هر شرر اینکه در جهان عطاست / از نم خامه تو جیحون باد

علم بر فطنت تو مفتون است / لوح محفوظ نیز مفتون باد

صورت آینش تو ممنون است / عقل فعال نیز ممنون باد

عقل فعال کنایت از جبرئیل علیه السلام است و الله اعلم

بشست و شوی لباس گیتی را   عدل تو زهت سکر تو صابون باد
خاندان سوموز سلیمی را   کلک دانشور تو خاتون باد
دورهٔ روزگار دولت تو   جسم و جان باد و لفظ و مضمون باد
فتنه و حادثات و دشمن تو   زخم و خون باد و خواب و افیون باد
لاشهٔ حاسدت بعهد حیات   طعمهٔ کرکسان گردون باد
مضجع دشمنت بشرط وفات   صدر ایوان ربع مسکون باد
گر نه ظل تو ابره آتش باشد   قاقم صبح شبه اکسون باد
خون سردی که بر تو جوش زند   از عروق وجود بیرون باد
روح خصمت که زنده در گور است   در ته پای فتنه مدفون باد
آنکه او دست از سخاوت تو   در گریبان گنج قارون باد
وعدهٔ روزگار همت تو   دلش از عمر کوتهی خون باد
ذات پاکت که والی علم است   باج گیر از کمال والنون باد
اسم فردت که میر ابو الفتح است   تاج بخش کلام موزون باد
در تماشای حسن دولت تو   لیلی روزگار مجنون باد
در دیار وجود دشمن تو   عافیت را مزاج طاعون باد
مهر و ماهت بجای لعل و گهر   سوده اندر میان معجون باد
دشمنت خسته باد کو نبعث   جادوی بابلش در افسون باد
حاسدت در مصیبت طالع   تا نیزگان نشسته در خون باد
سطربی را که دشنه مضراب است   سینهٔ دشمن تو قانون باد
غرض است این که سحر می سنجم   نخل تحسینش از تو موزون باد
هر کجا ابر فطرتش بارد   قطرهٔ مسود در مکنون باد

بوس تکیه گاه دانش او — خشک بستر فلاطون باد

آفرین باد بر طبیعت او — روی قسیس تو سبز گلگون باد

داورا دولتی که لازم تست — می ندانم که گو مثل چنین باد

گر قدر نیست و اندیشش افزود — تا حد امتناع افزون باد

در همین است حد افزایشش — جاودان با عیار اکنون باد

گر نخیزد فلک بطاعت او — کاف کن منفصل تر از نون باد

ختم کردم باین دعا که سرت — سایه پرور ز لطف بیچون باد

در منقبت امیر المؤمنین علیه السلام

این بارگاه کیست که گویند بی هراس — کای اوج عرش سطح حضیض ترا مماس

منقار بسته کرده بر پستی هزار جا — تا اولین دریچه آن طایر قیاس

آورده گوشواره مرصع برشته عرش — از روی علو شان نبستاند بالتماس

نی سایه اش لباس سیه کرده از علو — نی کرده نور مهر زر اندود لباس

از بسکه نور بار دو از در حوالیش — خورشید روشنی کند اینجا اقتباس

گر بشنود نسیم هوای حریم او — مغز نو بهار بجوم آورد عطاس

گفت آسمان مرا که بگو این چه منظر است — کز نقش نقش و هم نشان داد و نی قیاس

گفتم که عرش نیست ز جا جست و لب گزید — گفتا نعوذ بالله از این طبع دون اساس

بشر مکن چه عرش و چه کرسی نه بارها — گفتم بصرفه حرف زن ای پایه ناشناس

این قصر جاه واسطه آفرینش است — یعنی علی جهان معالی امام ناس

آنجا که لطف او عمل کیمیا کند — زر وار دالتماس طلائیت از نحاس

سیجونی از بلاهت خصم و شعور دست — کیفیتی که کرده قضا نام آن نعاس

ای از شمیم حمد عرق در سان خلق او
پیچیده در مشام نسیم صبا عطاس

شد اطلس فلک نشود عطف دامنش
بر قد کبریای تو دوزند اگر لباس

دشمن چو یافت حزم ترا گفت با اجل
چون بخت من بخواب که فارغ شدی ز پاس

با صیقل ضمیر تو چون عکس آینه
حرفی شود ظلال بدن صورت حواس

لیل و نهار نسبتشان منعکس شود
گر مه ضیا کند ز ضمیر تو اقتباس

ز تلقین مهوشان نشنید نشنید صید دل
عفو تو عام سازد اگر منع اختباس

حفظ تو گر نداهی امان در دو جسم
شاید که سطح آب شود شعله را مماس

گر پایه جهان جلال ترا بود
از مهر و ماه جام و ز هفتم سپهر طاس

جاه ترا سپهر سمندی بود که هست
از آفتاب شعشعه گردنش قطاس

شاها منم که چون فرس طبع زین کنم
گیرد بدوش غاشیه عجز بو فراس

فرماندهی نداشته چون من جهان نظم
اینحرف با ظهیر توان گفت بهر آس

طرز کلام غیر کجا وین روش کجا
نسناس را کسی نشمارد ز نوع ناس

در شعر من چکار کند ناخن حسود
بس فارغ است خوشه پروین ز جور داس

نظم حسود و شعر مرا در میان بود
بعدی که واقعست میان مید و یاس

عرفی بس است بیهده بهر دعا برآر
نزد جلیل عز و جل دست التماس

لبریز باد جام حیات تو ا[illegible] فت
تا هست گرم دوره این واژگونه طاس

پیچیده باد گشت مراد مخالفت
چندانکه دانه آرد شود در دهان آس

در وصف کشمیر

هر سوخته جانی که بکشمیر در آید
گر مرغ کباب است که با بال و پر آید

بنگر که ز تعفنش چه شود گوهر یکتا
جائیکه خزف گردد و آنجا گهر آید

ونگه چنین فصل که در ساحت گلزار / از لطف هوا چاشت نسیم سحر آید
از بلبل خاموش دل باغ گرفته است / او را چه کند محمل گل دیرتر آید
گل هم چه کند باد صبا خواسته که عرفی / آید سوی کشمیر و گلش بر اثر آید
نوبختهٔ از شاهد گل حجله تهی باش / تا بلبل شیراز درین باغ در آید
نشگفته گل ما مثل برگ شاخی / کز پای بهم خون گلم تا کمر آید
وقتیست که گل برفکند پرده ز رخسار / زانسانکه ز فانوس چراغی بدر آید
مهتاب گل از هم نشکافد قصب شاخ / وز لمعهٔ او سیب قمر لعل تر آید
فردوس بدروازهٔ کشمیر رسیده است / کو مدعی گر نگرنده است در آید
زیبائی کشمیر گرش باعث عشوه است / من می خرم از زال فلک عشوه گر آید
این سبزه و این چشمه و این لاله و این گل / آن شرح ندارد که بگفتار در آید
آن چشمه که رضوان چو رود تشنه لب سویش / کوثر لب سرش تیز تر و تشنه تر آید
آن لاله که هنگام تراشیدن خارا / از رخنهٔ سنگش دهن تیشه بر آید
در چاشت که از شبنم گل گرد فشانست / آن باد که در رهنمد گر آید جگر آید
تا رنگ گلی نشگفد از تابش خورشید / چه با نکند میل که خورشید بر آید
از بسکه کند جذب رطوبت خطرش نیست / کز ساغر چینی ز هوا ابر جگر آید
حاجت بدو زخم ز فندش قطع محالست / گر سنگدلی مایل قطع شجر آید
زان کز بدو نشو و نما زخم نخستین / مسمت شده تا زخم دگر بر اثر آید
کشمیر بهشتیست فریبنده چو شیلی / آید چو در صومعه بری سقر آید
طاوس مثالی که فشانده پر و بال / هر لحظه برنگ دگر اندر نظر آید
زیبنده عروسی که بفیروزه حمائلش / هر دم بنظر خوشتر و شاداب تر آید
هر لحظه که شاداب ترش بینم و گویم / گلشاهی لعل بوده در آغوش در آید

یاد آرز روش خود کنم و بزم خداوند | هرگه که صبا از چمنش جلوه گر آید
چون بوی گل همه کنم از وزش باد | تا نکهت گل مایهٔ صد درد سر آید
هرگه که بعزم سفر از شوق تو عرفی | آید بوداع وی و با چشم تر آید
زاری کند از حسرت آغاز که مشتاب | کین فصل و سه فصل دگرم بر اثر آید
لیک از همه خلد است که سطوت احباب | چندان نکند مکث که وقت سفر آید
گشتم سر دواله وادواله گشتم | اما بچنان کش بدل از دیده در آید
کارش همه اینا شدن چشمهٔ گریه است | هرگاه که سیمای تو اش در نظر آید
ترسد که درین خاک چو از شوق تو گرید | خون جگرش گل شود آنگه بدر آید
از بسکه ملایم صفت افتاده هوایش | بیم است که آه سحرش بی اثر آید
حلم تو اش آورد بخشم و گر نه | کی از سر آن خاک بخاک دگر آید
می آید و میسوزد ازین رشک که کشمیر | چون یافت که آید بکجا بر اثر آید

در موعظت و ترک خود رائی

بسعی جوهر اندیشه راز دین بکشای | کلید موم و سر قفل آهنین بکشای
بهشت را ز مقام دراز دستان بیست | در مشاهده بر روی حور عین بکشای
جمال علم لدنی گرت ز خامه چکد | شال ظن متاچهرهٔ یقین بکشای
بهم نشین مگشا راز دل نه بیگانه | وگر ملازم طبع است همنشین بکشای
سزد در رحم بست آنکه طبع وا ابراد | بروی سر ازل دیده چنین بکشای
سر آنگره که زند سر دولت بهفتن پر از | بکاوش نفس تیز آسمین بکشای
بهای سبحه در دست لطفکان درد | در بهار ضمیر حکمت آفرین بکشای
بهشت ما حضر خوان تنگ عیشانست | بانقد زر حسین نیاز چین بکشای

خدنگ طعنه همت نشانه می طلبد
مشبک مژه بر روی حورعین بگشای

اگر بکیش مروت عمل کنی زنهار
گره ز کار دل عاقبت‌بین مگشای

اگر دلت ز خرابی عافیت تنگ است
هزار گونه عمارت به اهل همین بگشای

براه ملک قدم میروی بسعی حدوث
بتاز و دیده و نان همنشین بگشای

دریچه‌ای که غمی سر برون نیارد ز آن
بروی صرفه کار دل حزین مگشای

محل شناس طرب باش یعنی آن ساعت
که گرد غم ننشیند بر رخ جبین بگشای

بطرف چشمه کوثر چو تشنه لب بری
فرو میای گرانی ز رخش زین بگشای

اگر تو مرد رهی زحمت وجود مبر
ز آسمان در تشنیع بر زمین بگشای

ز جان و دل بگشا عقده که فرصت رفت
گره ز رشته اسرار باطنین بگشای

بدست دل بگشا قفل معنی از در جان
هزار در که بود بسته غیر از این بگشای

دلی که باید از افتادگی گشاده شود
ببر فشانش و دامان آستین بگشای

دلی که صحبت عشق است مایه طربش
بنظم و نثر مکن خوش نها و وهین بگشای

ز آب و رنگ چه خیزد بعشوه لاله
بگو که بند قبا پیش یاسمین بگشای

به تیغ غمزه جانان گشای پهلوی دل
دلی که در غم او تنگ شد جبین بگشای

متاع دل که نباید گشود جز بر دوست
اگر بهاش سلیمان دهد نگین مگشای

بنای عمر بالطاف و همت نه نهان
در شهود مزن غرفه سنین بگشای

بمشت خاک بیرزد ولایت دارا
دلی گشای که فتح است ملک چین بگشای

ز شیخ و راهب اگر استماع مطلبی
ز خوب و زشت مگو لب بکفر و دین مگشای

لب صفا بگشا و بیان ساده ولی
زبان عقل بتشریح مهر و کین مگشای

بیان حیرت و تفسیر آیت توحید
زبان قلم و بر آن و این مگشای

هزار مرده بروی زمین بود بسیار
اگر تو مرده ندیدی دل زمین بگشای

ز سنبلِ صاحبِ حسن نصیحت است انگیز	که مرحمت کن و امانِ خمِ شکن چین بگشای
ز بهرِ سخن در پای رنجیده غنچه ار گنم	نبرادهٔ خرد چشم بزل بین بگشای
خموش شوقی ازین نغمهای شور انگیز	لب ترانهٔ بلبل بآفرین بگشای
رموزِ حکمت اسرار قدس جلوه نما	بمدح خویش لب عقل اولین بگشای

در مدح اکبرشاه

منادیست بهر سو که ای خواص عوام	می نشاط حلال و شراب غصه حرام
فضای عالم هستی ز غصه تنگ آمد	مشابهٔ دلِ عاشق مثالِ چشمِ لیام
هوای روضهٔ گیتی شگفته شد ز انسان	که نو بهارِ خطِ گلرخانِ سیم اندام
قضا نهاده بکامِ زمانه مسجوسپی	که بهر ساختنِ آنقدر گرفته بوام
بشاشتِ دلِ اطفال در شب نوروز	نشاطِ خاطرِ صایم بهیبهٔ عید صیام
هم از دریچهٔ امکان نمود صورتِ امن	چنانکه عارضِ خورشید از شگاف غمام
هم از نتیجهٔ افیونِ امن شاهِ تیغ	نهاده پهلوی راحت بخوابگاهِ نیام
بگوشِ عارضه صورتِ عدم رسید از وی	بچشمِ حادثه میلِ فنا کشید ایام
ز اتفاقِ طبایع در آشیانِ وفاق	شود بطعمهٔ شاهین بزرگ بچه حمام
نیاید از دهن باز کنجفس بیرون	زبانِ کبک ملیح لباسِ طرفه خرام
ز غایتِ شفقت تیز میکند ناخن	بعزمِ خارشِ اعضاء آهوان ضیغم کام
ز پنجه شانهٔ گرگان همی شود هموار	چو موی کج شود از باد بر تن انعام
زمانه در کنفِ عافیت قرار گرفت	چنانکه در دلِ عاشق نگار سیم اندام
دراز شد سخنم مختصر کنم تقریر	زمانه را کند عدل شاه داده نظام
ز بانگ هیبت و از زهره صلابت او	فلک فکنده عنان و صبا گسسته لگام
نهار تمام نماز پرتو لامع مهر	برنگ لابه ذیلِ چرخ ازرق فام

بجرم آنکه برابرش سپهر معارضه داشت / قضا بریده سر آفتاب بر سر بام
بر اسم عمر ابتش اکنون سپهر گرداند / بگیرد خلق عالم به نیشتره بهسد اسم
از آن زمان که سراپرده معالی او / ورای منظر کون و مکان گرفت آرام
بروی بستر لیل و نهار میغلطد / فلک ز رشک حسد حیران همیشه بی آرام
دگر چنانکه حد سیم نمی گنجد باور / دلیل قاطع آنکه نبود بی اندام
چه سود پوشند اگر دشمنش زره از سیم / نمیکند به بدن مرغ روح وی آرام
چه مرغ طایر آبی نماید از طیران / بروی آب نه سوم افکند صبا گر دام
بتازه میکنم انشا گهر فشان مطلعی / که داد عکس سوادش ضیا بماه تمام
زهی رسیده مرا آسوی وصال از دام / چنانکه از نظرم خواب و از دلم آرام
بسوی دلبر بستم پیام زان ترسم / که بر حکایت من مطلع شود پیغام
نگاه عربده دشنام خون چه سوزم / که ناگه از لب او لذتی برد دشنام
چه بازیست که بینم نگاه جلوه قدس / گرانی نظرم باز داردش ز خرام
ز اضطراب دلم پای هوش میلغزد / چو میرسد بخیال آن نهال سیم اندام
به بینم چرعه شور است در دلم گوئی / گزان لب نمکین رشحه فتاده بجام
بدرد حیرت او جام زهر مینوشم / گر از نصیحت خاص و گر از نصیحت عام
ز ذوق کشتن عرفی بحیرتم که چرا / چو کینه در دل سپهر او گرفته مقام
بباز یافته جورش سمند صبر من است / نهان فکنده چو فرمان شهریار ایام
زهی بجود سخاوت مشخص از کف تو / چنانکه ذات بصوت چنانکه شخص بنام
بود برات عطایت بدست هر چه بود / چو نامهای عمل در حسابگاه قیام
فسرده ذوق سخا در دل تو یا محکم / چه استقامت در خم نهای لیام
بنای دولت خصم تو است بی بنیا / بود درستی مهوشناک اعتقاد عوام

بعهد عدل تو شاید که تا امان نشوند
صبیه و صبی اندر مشیمه ارحام

دوام جاه تو آن عالمی که دوش ترا
ذخیره ابد ابد به یک دقیقه تمام

درون مطبخ جاه تو مهر و ماه بود
دو قرص نان که یکی پخته است و دگر خام

زبان حادثه را گر قضا تواند بست
اگر بحجت تیغ تو ندهدش الزام

ز زخم نشتر قضا انتقام تو شد
درون حادثه چون خون چو شیشه حجام

حروف قدر ترا صوت فلک حرز میست
که عکس قاعده پایین فتاده از انجام

بعهد عدل تو گر کحل چشم بچه غزال
بجون گرگ سیاه است از اغنام

خلاف قاعده صیاد شکاریان شاید
که پرورند بآهنگ صید باز حمام

شها ببزم تو چون این قصیده خوانم
که ملک نظم ز فیضش گرفته است نظام

بنزد جایزه با جیب پرگهر گردون
بدوشم افکند این جامه زر فشام

ببسته تا زدم عنکبوت پرده صبح
بود لعاب لوامع تنیده بر ایام

بجای شربت مقصود خصم جاه ترا
لعاب افعی سیم تو باد اندر کام

در شکایت فلک

سری در عهد ما سامان ندارد
کسی گر آب دارد نان ندارد

منادی میزند در شش جهت یاس
که درد مفلسی درمان ندارد

بشیرینی سخاوت جان بود لیک
کسی کو زر ندارد جان ندارد

جهان عام است لیکن درین عهد
که بهرام اب در میکان ندارد

ز قحط نان بهمانی رسیده
بجز یک نان فلک بر خوان ندارد

هنرمندان کجا یابند عیسی
که گردون جز یکی نان ندارد

بجو لولو که از انسان نگه...
خزف ... عمان ندارد

حدیثم از زبان دیگران است ‎ ‎ ز من این گفتگو امکان ندارد

چنان از بی زری شاد است عرفی ‎ ‎ که پنداری بزر احتیاج ندارد

سهو این تنگ عیشها ز فسق است ‎ ‎ وگرنه بذل حق پایان ندارد

غلط شد راه نعمتخانه ورنه ‎ ‎ نعیم حق درو دربان نه دارد

نیابی هیچ شیخی پاک دامن ‎ ‎ که داغ فسق در تنبان نه دارد

گرامی ساده زن بر فعل یابی ‎ ‎ که بر سر چادر از دامان نه دارد

چنان جز جویتی می گذر بست ‎ ‎ که در ره چشمه حیوان نه دارد

چنان گرم اند در عصیان که دوزخ ‎ ‎ غم بیکاری شیطان نه دارد

عمل این و انگهی لب لقمه پرداز ‎ ‎ که مسکین این ندارد وان ندارد

مکافات عمل رزاق خلق است ‎ ‎ بوای نفس قوت جان ندارد

چرا دستی به نگهدار و زبانه ‎ ‎ که بر دل لشکند تاوان نه دارد

بدریا و مشو کامور زاشوب ‎ ‎ جهان یک قطره بی طوفان ندارد

بیابان طی مکن گشتی هر بن خار ‎ ‎ که از صد غول سرگردان ندارد

بیابان چیست آن عهد دگر بود ‎ ‎ کدامی شهر غولستان ندارد

ز نافرمانی ناشکری حق ‎ ‎ هزاران عید و یک قربان ندارد

کسی کز بیم حق نعمت شناس است ‎ ‎ بدست از شکر جز دستان ندارد

لبی و ترنجبین ماند بدانند ‎ ‎ که منعم نعمت از بهران ندارد

معاصی باعث خذلان نفس است ‎ ‎ درین معنی سخن تاوان ندارد

بباید ترک این اعمال زنهار ‎ ‎ که روح آسایش از خذلان ندارد

کسی کو داند و مغلوب نفس است ‎ ‎ ز مردم عیب خود پنهان ندارد

که دشمن چون بطعنش لب گشاید ‎ ‎ همان نفسش ز کبر انسان ندارد

کسی کو داند و ترکش تواند | ولی آن بنگسو ترک آن ندارد
اگر مومن بود زنجیر قلاب | وگر کافر به بت ایمان ندارد
کسی کو ترک گفت نیز گر بداند | همانا ایزد ش حیران ندارد
کسی کو نی بداند نی تواند | ز معشوق ازل پیمان ندارد
همین گفتن نکو آید ز عرفی | نکو بشنو که گوشش آن ندارد

در تهنیت تولد فرزند خانخانان

بود در کتم عدم بکر طبیعت را جای | که خرد بر سرش ایستاده همی گفت بپای
خیمه در پرده کشید خلف دوده کون | محرمی نیست اگر هم تو شوی پرده گشای
نیز اعتقد زفاقت درین پرده ضرور | نه مرا صبر و سکون داده درین پرده سرای
مریمی کن تو که فرزند مسیح است و مسیح | حاتمی کن تو که توفیق گدایست گدای
این سخن گوش نمود کمطبیعت چو گذشت | خنده زد گفت از صبر کن نثر آنجای
نوشته گیر و جگر میخور و تلخی میکش | تا بعهدیکه شود صاحب تو ملک آرای
خلق از مژده بر و فرشته جمع شوند | حسابی چو پی طلب چو پی گنج ستای
فلک آماده شود زهره مهیا گردد | آن یکی حجله طراز آید و این غالیه سای
من بصد ناز و کرشمه همه رنگ و همه بوی | سربسر جمله ارکان همه از خلوت پای
پیش او باید بهم آنکه منقش نام زدم | او کشید نقاب بر تن من بند قبای
بعد از آن کشمکش و طی شدن حالت حمل | لب گستاخی اگر باز کنی وارد جای
الحمد که آن عقده به پایان آمد | هم خرد کامروا آمد و هم بار خدای
دوش من دوش قضا دست و در آغوش قدر | آمد از پرده برون پیر فن میدای
و هم باطالع او گفت که باشم و ز عرش | گفت گر کم نشوی بیشتر کم می آی

بخت با گوهر او گفت که بیش باشد — گفت دایم چه جا حالیه روحی زای
سال مولودش از آن شاخ گل بی بدلست — که زارد بلی و چمن دولتش رای
مرحبا ای گهر تا شرف ذات پدر — مرحبا ای قدمت را اثر طلع همای
مرحبا ای ز عنایات ازل فر فرش — مرحبا ای بعلامات سپهر نشئه نمای
مرحبا ای نظر بخت تو کیوان پرور — مرحبا ای گهر ذات تو امکان آرای
مرحبا ای بکنار آمده از صلب پدر — جاودان در کنف فضل پدر می‌آسای
خانخانان که کمالیست مصور گهرش — گوشناسای گهر تا نگرد صنع خدای
ناخن قدرت او پرده تحقیق شکاف — خامه دولت او چهره توفیق گشای
زیب فرماندهیش و رشک کن طرف کلاه — نقد زیبنده گیش در گره بند قبای
دشمنش را بود آنمایه شقاوت که بود — گرد آلایش او دامن جیحون آلای
دیده عقل شود خیره ز آینه و سیم — گر شود صیقل اندیشه او زنگ زدای
عدل او چون روش او در مکافات شود — تیر و جادو نه گاه شود و گاه ربای
بخت اگر با دل نغمه طرازان گذرد — شاخ طوبی شود از برگ و ثمر سبز لوای
زان بود زنده حسود و کش جهان گشته بگب — در وجود عدم دشمن او بی پروای
آنچنان پیر و پیشاست که از غایت قرب — که گهی سایه رساند بسرش بال همای
اختلاف صور از نور وجودش برخیزد — خامه معدلت او شود چهره گشای
آنکه در سایه عدلت همه امن ست امان — عالم فتنه فروش فلک فتنه زدای
تا بهوش تو دهد صافی صهبای سحر — گرد وار پرده دل عاقله اندیشه زدای
شام احباب ترا طلعت خورشید دهد — صبح اعدای ترا ظلمت شب دیر اندای
تا در افلاک قوا اسرار قضا کرد دست — پیش فرمان تو احکام فلک سر به رای
لشکر از لطف و عطا عزت و جرئت بخشد — عالم آرای دل دست تو سر پای

وقت آنست که دستور طلبد از پی عقد
ودو دامان کرم از سلسله‌ها گهری

گر نگشتی کرمت حامی جهان همه
احتسابت نشدی عامل معزول نمای

زهر مار از نگه خود بمکد چشم جهان
هر کجا عدل تو از ظلم شود پرده کشای

آنکه از بهر ستایش نگه بیت بیست
بر لب تشنه‌ی سر آتیم دنا ذره را

مدحت جز تو نفرمای پی اندیشی
چون غم شادی مغلوب طبیعت نه بجای

حرص کس سیر نه از لب نتابی تو شود
وای گر سعد نشد عرض تو بیهوده درای

دیده نه فلکم از انگشت ستان است
هرگهم نامه‌ی مدح تو شود دست آرای

جایم از دیده کند عشق تو چشم و ارز
هر گهم کعبه‌ی مدح تو شود ناصیه سای

گل اندیشه‌ی من سحر غلط معجزه رنگ
بلبل نطق من الهام غلط وحی سرای

کلکم از بهر سخن جنبش پای درپیش
ورز خلق سخنم تا رگ او گردون سای

سر هیچم اگر قطع کند داوری جوی آب
بر سر گنج معانی همه ره دارد پای

عرفی آهنگ دعا کن بس ازین لاف و گزاف
هیچ کفاره بدست آر که گر تا ز مجای

تا محال است که مهتاب بگیرد سیما
تا بود در عرض خلق فلک پیرای

باد مساح فلک در عرض آب و جهان
بذراع غرضت مزرعه‌ی دوران پیمای

باش امید محبان تو مقصود انگیز
بود نابود حسودان تو حرمان آلای

حسب حال خود گوید

کرده‌ام ز شراب ناب توبه
وز گفته‌ی ناصواب توبه

مستی ساختن بباده ممزوج
بی خستگی از گلاب توبه

در لفظ شراب چون بعد آب
با تشنه لبی ز آب توبه

در وصف باده چون نگشته
صد بار ز شهد ناب توبه

مستانه رو و اگر بمندم — پایم کند از رکاب توبه
گر عرض کنم زبان مستی — از نشئه کند شراب توبه
گردد ره ندامتم بسنجد — ز اسیب کند عذاب توبه
تا باده بخواب هم نه بینم — شاید که کنم ز خواب توبه
می دیدم پیچ و تاب خوردم — از خوردن پیچ و تاب توبه
چون دید ز توبه لذتم کرد — از راهزنی شراب توبه
بردم ز نتایج گناهم — صد بهره کند کباب توبه
صد فوج گنه گشد بیکدم — چون تیغ کشد قراب توبه
دل توبه کنان و نفس گوید — از توبهٔ ناصواب توبه
در عهد شباب توبه کردم — باد از می شباب توبه
در کشور هند عشرت انگیز — کی دیده کسی بخواب توبه
میلم بفغان و شیون ولست — ز آهنگ نی و رباب توبه
لب زهر ترا ته چیند ریزد — از ریزشش این لعاب توبه
حسن تنک بتان چه بینم — از دیدن آفتاب توبه
از در گه مرگ باز گشتم — تا گفت عنان بتاب توبه
آنرا که درنگ توبه رهزنیست — عمرش کند از شتاب توبه
در حالت بیم موت کاندم — بیدار شود ز خواب توبه
ز اندیشهٔ مرگ توبه کردم — و آنرا نکنم حساب توبه
چون صحت یافتم ز تشویش — از صحت ناصواب توبه
نو توبه شدم که خانهٔ فسق — بی شبهه کند خراب توبه
زین پس من و خلوت عبادت — و ز صحبت شیخ و شاب توبه

از بهر که نه اهل شرع پرهیز — وز بهر چه نه در کتاب توبه
گردد همه گوش و لب ببندد — با هر که کند خطاب توبه
گو حور و ملک سؤال می کن — من کرده ام از جواب توبه
عرفی چه کنی بتوبه نازش — هشدار که شد خراب توبه
از توبه مناز تا نگردد — بی مغز ترا ز حباب توبه
مخمور وشش که تائب از شرابم — تا گر نشود شراب توبه
منت بکه می نهی که کردی — از آب دهان و گلاب توبه
سی سال ز نفس معصیت زاد — اکنون فرهش شداب توبه
سی سال کند نجاتش گر — گیرم که بود صواب توبه
هر توبه بدو ز کینه اجر — تا نگسلد از عتاب توبه
این بس که بآستین رحمت — راند ز رخت ذباب توبه
تا توبه بهر دو دست گیریم — ور ما کند اجتناب توبه
این بس که وبال ما نگردد — در کشمکش حساب توبه

در نعت

نه شهد لطف کند کام جان شیرین — نه وعده که گلوی نگمان شود شیرین
فغان ز زهر فروشند غمزه اش کورا — ز جوش جان و با دم کان شود شیرین
تبسمی از هوس نوش خند او میرد — بکام ماتمیانش فغان شود شیرین
دمیکه شوق لب او دلم بجوش آرد — ز ناله ام دهن آسمان شود شیرین
زبسکه شوق سرشتم ز خون من چو دم — دهان تیر و زبان سنان شود شیرین
ز بوسه حور و ملک چون شود زبان شیرین — خدنگ غمزه او در کمان شود شیرین
نه تو شد ار دهی لطف عمیم او شاید — که زهر در دهن دشمنان شود شیرین

ز نسبت لب و دندان او عجب نبود | که لعل و دُر به دل بحر و کان شود شیرین
بیا که گریه تلخم ببین ز شکر خنده | که اشک بسته مژه سیل روان شود شیرین
چو آشنا شده زنبور شهد رو به وصال | ز نوشخند تو کام نظامیان شود شیرین
ز شهد حجت اگر حرف لکنتم شاید | ق | که در مذاق تو نامهربان شود شیرین
چنین که شد لبم از زهر قصه تلخ اگر | ز مدح داور سلطان لسان شود شیرین
شهی که گر بگشاید دهان و درج سخا | لب عطارد و گوهرفشان شود شیرین
ز فیض ابر عطایش گلوی شاخ شجر | ز مایه ثمر اندر خزان شود شیرین
به آستانه طبعش که سکه سجده | ز نور ناصیه آستان شود شیرین
چو بر بساط کلامش نبارد اندیشه | ز نعل توسن او تا عنان شود شیرین
زهی ستم شکنی کز حلاوت عدلت | دهان آهن گور و مکان شود شیرین
به عهد شاهد عدلت ز فرط آرایش | بچشم اهل نظر و جهان شود شیرین
ز گشت عیش تو گردانه چنین شود | که بیضه در شکم ماکیان شود شیرین
ز آتش عهد تو گرد فسانه گو شحنه | که خواب نظر پاسبان شود شیرین
ز نور شمع جلالت که مهر شهد بقا | هوای انجمن لامکان شود شیرین
اگر نه شهد عدالت بود چگونه قضا | لبش ز زهر شد که هکان شود شیرین
زهی حلاوت نامت که وقت بیهوشی | چو در خیال من آید زبان شود شیرین
چو آسمان نگرهی ز فلک بجوشند زاهر | چو هر زبانه بخندی زمان شود شیرین
عبارتت چو در اندیشه دبیر آید | چو نیشکر قلمش در بنان شود شیرین
چنان خلد برگ ریشه شمائل تو | که مغز سوخته در استخوان شود شیرین
شمائل تو چو در دل درآورد بالیح | لباس بر تن شمع بیان شود شیرین
ایا حمیده صفاتی که از ستایش تو | زبان عرفی رطب اللسان شود شیرین

منم که چون بسکلم طرز دانشانم … دهان سامعه انس و جان شود شیرین

چو مشتری ببر افتد بنوای طبع … عجب مدار اگر طیلسان شود شیرین

اگر بگوهر منظوم نظم خود سنجم … ز جاشنی گهر بیشان شود شیرین

چگونه شیرین گردد ز شکر لب دوست … ز کلک من لب معنی چنان شود شیرین

بکام قافیه سنجان ز لذت سخنم … سزد که قافیه شایگان شود شیرین

بمدح خسرو ازین فارسی شکر دادم … که کام شیرین بند دوستان شود شیرین

ز گفتن دری شیراز کش منم بلبل … کمال را بنظر اصفهان شود شیرین

چو در ستایش تیغت شود زبانم تیز … ز تیز کردن تیغت فشان شود شیرین

چنان بمدح تو دستان زنم که از آنم … بکام اهل حسد داستان شود شیرین

ازان حیات ابد جویم از عنایت تو … که لب بمدح تو ام جاودان شود شیرین

وجود خویش بتجزا بدل کنم که مرا … ز مدحت تو که کام و زبان شود شیرین

سخن دراز کشید انقدر بگو عرفی … که کام مستمع از ذوق آن شود شیرین

همیشه تا دهن گفتگوی اهل وفاق … ز نقل زمزمه دوستان شود شیرین

حدیث تلخ دلی دشمنانت باد … حکایتی که ز نقلش دهان شود شیرین

در فخر خود

ای طعن فلک نوشته بر سم … وی زلف صبا بریده از دم

ای در بر توسن فلک شوخ … زانگونه که پیش شعله هیزم

بر غنچه شکر وی بدانسان … کش خنده فشرده از تبسم

تا ری بلب فسانه پرداز … زان گونه که رشک نشکنی تکلم

از کام شود خط شکسته … بر نقطه نوک نیشش کژدم

کرد از تو شتاب وام زان کرد … سیمرغ وجود خویش را گم

هشتم فلکی و ذو ذوابه ❊ چون وقت روش علم کنی هم
زان راست روی که طبع عرفی ❊ راندت بمسالک تعلم
اول قدم ریاض طبعش ❊ آخر چمن بهشت هشتم
بی فیض قبولش آسمان بود ❊ جامی تهی از شراب صد خم
ننشست مگر بوقت خوابش ❊ دریای معانی از تلاطم
درهم شکند بگاه حمله ❊ صد فوج معانی از تصادم
چون آتش طبع بر فروزد ❊ طوبی طلبد رواج هیزم
در پردهٔ اطلس فلک دوخت ❊ رانش ز بیاض صبح قاقم
رضوان ز پی شراب بزمش ❊ انگور بپرورد بطارم
بر خاک در طبیعت او ❊ دریای محیط در تیمم
گردون بنظارهٔ ضمیرش ❊ یک دیده و آفتاب مردم
از آب سخاش خوشه برداشت ❊ نوک مژه چون درخت گندم
عرفی بمدیح خود شتابی ❊ بشتاب از مبادره کنی گم
داد صنعت بده که هر دو ❊ معنی و عبارت از تظلم
هان شرم مکن ثنای خود گو ❊ گویا شو حسود در تبسم
شایسته توئی بمدح امروز ❊ ای خاک در تو بفرق مردم

در مدح شاهزاده سلیم

دگر سفیر طبیعت بساز آگاهی ❊ بعالم ملکوتست محملش راهی
بلی رود بتجرید ارتی جواهر قدس ❊ ز بحر تحفه یک دانه گوهر شاهی
طراز دولت جاوید شاهزاده سلیم ❊ که یافت بازوی صولت یداللهی

ستوده که بعنوان نامهٔ صفتش — حسود او بقصور … سته بجای
زهی ضمیر تو پاک از عبور سهو و خطا — چو زهرهٔ ملکوتی ز مخطی و ساهی
بملک مصلحت اندیشی قضا و قدر — قبول و رد تو احکام آمر و ناهی
حدیث روشنی مهر با ضمیر تو هست — بصدق کذب چو تمثیلهای افواهی
چو مهر کاتش از رشک رای تو دید — بخنده گفت زهی ابلهی و گمراهی
منم فتاده بصد رنج زین حسد در شرم — ترا کسی چه شمارد تو خود چه میکاهی
زبان نمان بسیحا و جو و سپهرم — ز بیم رعشهٔ اندام و چهرهٔ کاهی
چو خلق رای تو آتش فروزد و هر شود — هر دو که دود کند عنبری شر رباهی
دمیکه آهوی خلق تو نافه اندازد — بجوهم عطسه بگیرد ز ماه تا ماهی
ز حسن عهد تو مشکل که لوح خواب و خیال — شود نگاشته از شکلهای اکراهی
حسود جاه تو در تنگنای غم هر دم — فراق نامه نویسد ببرگ ناگاهی
چو طفل جاه برار قام هندسی فگنی — بدون صفر کند پنج فرد پنجاهی
فلک ز سهم تو با روزگار بگریست — چو یکبارگی عنین ز ناتوانی باهی
سر دعای مسیحا ز اوج عرش گذشت — ورا آستان جلال تو کرد کوتاهی
ز تیغهای یمین و زمان مهیا باد — منافقان ترا برگ سالی و ماهی
ز رفقهای قضا و قدر مهیا باد — موافقان ترا ساز مالی و جاهی

در مدح اکبر شاه

کجا بحسن بود با تو همعنان نرگس — تو چشم عالمی و چشم بوستان نرگس
بعشوه باج گرفتی ز بوستان امروز — اگر چو چشم تو بودی کرشمه دان نرگس
فتاد چشم تو بیمار و ترک عشوه گرفت — ز پشت پای برارد سر این زمان نرگس
خمار مستی خود را بغمزهٔ تو فروخت — دگر نماند متاعش بدکان نرگس

نهاده چشم تو مسند به پیشگاه بهشت — اگر به زیر نگین یافت بوستان نرگس
نکرده جرمی و از شرم بر زمین بیند — از این صفت شده مقبول بوستان نرگس
به عالم آمده خسرو ترنج زر بر کف — ز جهل ناخوش کردند سادگان نرگس
گهی شراب گهی شربت بنفشه خورد — ز جام لاله که شوخ است و ناتوان نرگس
چمن که لیلی باغ است لیک مجنون وار — نهاده بر سر هر شاخ آشیان نرگس
عروس حجله باغ است از حریر سپید — کشیده مقنعه بر گرد روی از آن نرگس
زبان طعنه سوسن به کام چون نکشید — اگر نه روی چمن دید در میان نرگس
ز لاله کرد به ظاهر قبول دعوی حسن — ولی نهان زده چشمک به ارغوان نرگس
به جای خون خورشش در رحم مگر می بود — که مست شد متولد به بوستان نرگس
ز بسکه نیست به خویش اعتقادش از همه — نهاده در بغل لاله سر چو دانی کس
برای طفل بنفشه ز غنچه پستان ساخت — فرو کند به شفقه پستان چو دایگان نرگس
چمن به سایه سنبل نهار شب دارد — اگرچه ساخته خورشید را عیان نرگس
کشد ز هر سو شعله لیک این عجب است — که بی فتیله بود شمع بوستان نرگس
در آسیای چمن است بهر چرخ خزان — سمند باد و زره سبزه بستان نرگس
لباس خضر بپوشید و طاس بازی کرد — ز شیشگان شعبده و دهن نشان نرگس
سحر که دیده گردون شش جهت باز است — کند به شعبده تقلید آسمان نرگس
کسی ندید به عالم قماش زر افشان — کمر گرفته ز جیبش طیلسان نرگس
چو غنچه کیسه پر از زر کن ای چمن که دگر — رساند بر در دروازه کاروان نرگس
مگر به دامن احسان شاه زد پنجه — که گنج سیم و زرش دید از زبان نرگس
خیال کجروشش سایه بر باغ افکند — کشش اوفتاده ز سر عقد دیدگان
مگر ز مدحت خلقش بهار عنوان آراست — که چشم دوخته بر صحن بوستان نرگس

زبسکه حور و ملک دیده سوده در پیش تو | سزد که رویدش از خاک آستان نرگس
اگر بخواب ببیند خیال رفعت او | کلاه گوشه رساند بآسمان نرگس
غبار خاک جناب او زنخ سرمه سپید | نگر بخاک درش دوخت دیدگان نرگس
اگر بصحن چمن فی المثل شجاعت او | دهد نهیب که هین یاسمین و هان نرگس
چو عکس لاله زند یاسمین در آتش | چو شاخ بید کشد خنجر از میان نرگس
بصحن باغ گر گنجینه امانت او | بدوش و دیده کشد گنج شایگان نرگس
اگر بدست کند گرد راه او بهسد | دکان سرمه فروشی زدیدگان نرگس
اگر بنامیه عنفش تسلط آمیزد | بدست قوس و قزح اشکند کمان نرگس
زبهر گوشه دستار جاه او گردون | ز آفتاب گل آرد ز فرقدان نرگس
سیاست تو جهاندار نگه بدو دانا | زخستگی است چنین خرم و جوان نرگس
کنند سجده به پیش سرکشان باغ اگر | نشان دهی که ببیند کسی فلان نرگس
نجوم ثابت و سیاره بر تو افشانند | اگر هوس کنی از باغ آسمان نرگس
دو چشم خویش بناخن برآورد رضوان | اگر طلب کنی از روضه جنان نرگس
زجور دست تو جوهر دل نگر بریده گریست | بجای آب ز فواره زفشتان نرگس
اگر ز لذت مدح تو آگهی یابد | بجای چشم برون آورد زبان نرگس
ز باغ لطف تو گلها دمد که برچینند | فضای صحن زگران سوسن و میان نرگس
چنان هوای تو بگرفت پای تا بسرش | که جای مغز تراوش در استخوان نرگس
نعیم خوان تو مخصوص جنس حیوان نیست | ز پای تا بسر آید شکم از آن نرگس
شمائل تو نویسد بتو رسان چمن | زبان کلکش از آن گشت گلفشان نرگس
مبارزان ترا از اشتیاق چهره و چشم | ز تیغ لاله برون آید از سنان نرگس
نظر بنجت حسود تو گشاد زان افتد | سپیدی مژه در بدو عنفوان نرگس

دیار خلق تو بی فضله آنچنانکه خرید
برای بزم گلخن به باغبان نرگس

بدون فیض تو بینا شود کجا هرچند
ز بوی جامهٔ یوسف دهد نشان نرگس

ز دولتش به سر دستار و زین خیال گذشت
که سر برآورد از جیب آسمان نرگس

ز باغ مدح تو دوشیزگان خاطر من
بسر زنند ز شوخی بگان بگان نرگس

سزد که دیر بخدام روضهٔ تو رسد
بگرد دامن همت بر اگران نرگس

چو مجلس تو ز گلهای چینیش تنگ است
بدامن از چه کند این بهشتیان نرگس

نشست چمن نظری کن که از میانهٔ او
دمیده سنبل و ریحان و ازکران نرگس

تبارک الله ازین باغ دلگشا که درو
بهار و فصل بود تازه و جوان نرگس

نسیم نسبت مدحت گشاد غنچهٔ او
وگرنه چون بد از آفت خزان نرگس

ز بسکه داشت ز خلقت امید عفو و عطا
بشهر مدح تو آورده کاروان نرگس

به بزم مدح تو مهمان بود ولی ز ادب
صف نعال گزیند چو میزبان نرگس

ز فیض نسبت مدح تو تا جاری یافت
ز نشیب پای برآرد به سر این زمان نرگس

ببین که از چمن طبع من بمجلس تو
چگونه گشت ز دنبال هم روان نرگس

نهند گوش ملایک بپای نرگسدان
ز باغ طبع چو بخشم به بزم شیان نرگس

در تحسین خود گوید

گر سر صحبت گل و سوسن در آورم
دست چمن گرفته به مسکن در آورم

با های هوی ناله کشم راه عشق طی
باشد که هول در دل رهزن در آورم

گر طاعت صنم برم از خانقه بدیر
زنار را به طعن سر برهمن در آورم

شرم دروغ بین که زبان فصیح را
در گفتگوی نطق تو الکن در آورم

تا زاغ ظلمت افکنم از شاخسار طبع
خورشید و ماه را به فلاخن در آورم

همت شکرفشان و شجر طوبی و هنوز
شرم آیدم که میوه به دامن در آورم

هرگوهری که بر کشم از معدن خرد / پرداخت کرده با بمعدن درآورم

صد پرده مصلحت بکی را ز برتنم / ترسم که شک بخاطر کودن درآورم

تو بخت آنکه منفعل آید بصبح من / با آفتاب دست بگردن درآورم

از بس هجوم حادثه در رزمگاه عشق / خود را نیافتم که بجوشن درآورم

نگذرد با کسی به غلط گریبان کنم / صد لاف در میانهٔ سبرمن درآورم

آنجا که از اصالت خورشید و کان شود / پروانه گهر که به مخزن درآورم

هر خشک را بپایه زراکند عرض من / امید را شکسته سر و تن درآورم

هر شب هزار عکده را میکنم طواف / تا خویش را بحلقهٔ شیون درآورم

تا خواب عافیت ز غنوده ستم / از رزمگاه فتنه با من درآورم

معجون همت از گهر سوده بایدش / یاقوت آفتاب بهاون درآورم

گر شاهد هوس کند آهنگ دلبری / رویش سیاه کرده بهرزن درآورم

خرمن بمهر بخشم و با این کرم هنوز / ترسم که سر بدانه ارزن درآورم

هرگه که حب ل بدرانم روز دین / زنار بهر تجربه سوزن درآورم

خورشید آنکه که در آید برو ز نم / زان پیش کین کمند بگردن درآورم

هرگه که آورم گل روی تو در نظر / گلشن ز راه دیده بدامن درآورم

هرگه که ناله کنم از اشتیاق گل / شیون ز بلبلان نوازن درآورم

ای طایران همت سدره کنید / کان عندلیب قدس بگلشن درآورم

ای مهر شاد باش که گوهر کمال یافت / اکنون وسیله شو که بمخزن درآورم

در مدح شاهزاده سلیم

نوبهار آمد که افشاند چو حسن یار گل / چون جمال یار ریزد بهر حسن خار گل

گلفروشی بود مخصوص دل افگار را / کرد بی‌غیرت بهار آخر ببازار گل

بسکه طبع کائنات از خرمی آبستن است　　بر دماند باد آه محرمان بی‌وار گل

بعد ازین از فیض رنگ آمیزی فصل بهار　　خانهٔ شطرنگ ریزد بر در و دیوار گل

از نهال قامت خوبان درین موسم رواست　　گر بجای عشوه ریزد در دم رفتار گل

مشهد تحت الثری از مرده گلبرگی رسید　　بسکه از بذل چمن گردید بمقدار گل

در چنین فصلی که از فیض هوای نوبهار　　در زمین شوره میروید ز نوک خار گل

گرچه مستغنی بود عاشق ز نور مهر و ماه　　روید از نور نگاهش در دم دیدار گل

شاید از گلبن صفت بر گلخن از فیض هوا　　پرده‌های عنکبوت انگیزد از هر تار گل

سایه گردد موج زن بی‌خشش گل از نسیم　　چون کند با این رطوبت سایهٔ دیوار گل

گر همی داند که تاراج خزانی در پی است　　از چه میبازد بمستی درهم و دینار گل

مغز عالم را معطر کرد گویا میکند　　از شمیم خلق داور شمهٔ اظهار گل

گلشن اقبال دولت شاه اکبر کز ازل　　بوی خلقش کرد از خواب عدم بیدار گل

گر صبا از رزمگاه او در آید در بهشت　　از دهانش خون چکد در خواهش پنهان گل

خلق او گر توبه فرمای گنهکاران شود　　از لب تائب دمد هنگام استغفار گل

جاه او دید آسمان و حیرتی چون شد نگفت　　بلبلی از باغ ما بگرفته در منقار گل

گر نسیم باغ لطف او وزد در صحن دیر　　بر دمد مانند شاخ از رشتهٔ زنار گل

جوهر اول طلب کرد از ضمیر او گلی　　مهر و مه را با لب سرزد که هان بردار گل

در گلستانی که باد لطف او جان پرور است　　از دم عیسی شود پژمرده و بیمار گل

خرم او گر باغبان دهر گردد در بهشت　　گر شود چون آفتاب اندر جهان بسیار گل

ایکه از اندیشهٔ عدل صواب اندیش تو　　بی‌نفس بندد رهٔ غمازی اسرار گل

از دماغ باغ بگشاید شمیمش سیل خون　　گر ز آب چشمهٔ تیغت شود بیدار گل

گر ز راه کوی خصمت رو بگلزار آورد　　گرد و از فیض نسیم صبحدم بیزار گل

در بهار از روی اعدای تو گل پیسه نشد — رنگ نیلوفر برآرد بر سر دستار گل
گر نگردد طبع رنگ‌آمیزی تو گلشن طراز — ای ز فیض خرم خندان بهر گلزار گل
در حریم روضهٔ ارکان بجا از یک نهال — بخلاف رنگ و بوی هم بروید چار گل
در دل خصم لئیمت گر عبور [illegible] نیست — از چه پیدا [illegible] در هم بود دینار گل
باد خشمت گر وزد در گلشن از [illegible] — چون دل بلبل کند الماس را انگار گل
گر ضمیمت پایهٔ آرایش بستان دهد — آسمان آسا شود [illegible] انوار گل
باد اگر با مژدهٔ لطفت بعالم [illegible] — صورت چینی دهد از گوشهٔ دستار گل
مرگ در عهدت بجلد از بهر گلچیدن رود — تا برد گاه عیادت بر سر بیمار گل
در دل تنگ شهیدان از نشاط عهد تو — روید از پیکان ناوک غنچه وز سوفار گل
تا در افشانی کند بر شاهدان بزم تو — این غزل در باغ طبعم میکند تکرار گل
چون ز لطف آری ببالین [illegible] گل — از پی آرایش تابوت هم بردار گل
گر بجنت بگذری جان‌ نثاره رضوان [illegible] — سوسن از دل بفشاند بی ناچار گل
جلوه کن در روضه تا حوران [illegible] انفعال — از فروغ چهره بر پایت کنند ایثار گل
زاهد ابوی [illegible] از بهر گلی باید بیا — تا می آلود آوریم از خانهٔ خمار گل
جمع الطالع [illegible] — مشت خس تا کی فشانی بر سر کهسار گل
وقت گل برخوردن گر از دلم یاد آورند — مشت خون گرید وگر سازد بر سر دستار گل
[illegible] در باغ حسن از [illegible] — هر نگاهش تا بدامن هست صد خروار گل
[illegible] گر ان لب جبین [illegible] — میفشاند هر طرف بر خوابگاه یار گل
[illegible] جمع دلفروز [illegible] — غوطه در آتش زند چون شیخ آتشخوار گل
گر [illegible] خورشید ضمیر [illegible] — راز ها سازد عیان از پردهٔ عشقبار گل
در شمردی وصف اخلاق تو [illegible] — بلبل طبعم بجای نغمه از منقار گل

ور مزاجش ره نیابد خشکی طبع خزان | گر ز آسیب طبع من گردد رطوبت بار گل
بی اثر عشق از چه شد بلبل مستکم دل | گر بنیر دارد ز حسن طبع مائیه در کار گل
آنکه برگی ز ریاض جوهر اول بدید | گو بیا و در باغ طبع عرفی و بشمار گل
تا نه بیداد خزان در گلشن عالم شود | منظر هر جان سانشن باز بین هموار گل
باد ایوان باغ و دیده عمر ترا | از صفائی جوهر و عطر نفس معمار گل

لطلوع چیستان در مدح شمع بزم پادشاه

چیست آن جوهر ذات فن | آسمان مولد و زمین مسکن
شوخ آئینه روی روشن دل | رند ژولیده موی تر دامن
سوزنش در حر است رشته | رشته اش در سیاست سوزن
گردنش تا بفرق سیمابی | سیم ساق است پای تا گردن
چون عروسان نهند در دم رقص | از خم گیسوش چکد روغن
چون زر قلب شاید و سیما | چهره تاریک برقعه اش روشن
نور زد باد لاله حسرت | نورزده است غنچه سوسن
کیمیائیست گوهر تاجش | که از و زر شود مس و آهن
حسرت تاج او بیفزاید | جلوه طاعت سهیل یمن
جوهر پیکرش هیولائیست | در قبول صور چو چه هر فن
جامه اش گاه سبز گاه سپید | چهره اش روز تیره شب روشن
گیسوش نور باف چون مریم | ابروش چون هلال چشمک زن
هم ز باد صبا شود چو زا | هم ز برق صفا سهیل یمن
ماهتابیست بر درفش کیان | آفتابیست سبز پیراهن
بر خط استوا کند حرکت | آفتابش چه تیر و چه بهمن

قصب ماهتاب او اکسون | شرف آفتاب او ایمن
گه گهی از سپاس تاج خروس | برفشاند بفرق خود ارزن
زندگانیش مردن شبگیر | دیدبانیش کوری رهزن
دسته هاون طلاست ولی | سوده آن سر که نیست هاون
گاهی از دانهای اشک نیاز | سبحه آویخته هست در گردن
هم شکفته است در مصیبت و سور | هم برهنه هست در دی و بهمن
شاه بیمهاز زرین است | برسرش تاج نور سایه فگن
راز دل بر زبان چو می آرد | مستفیدند زیرک و کودن
چون بخلوت زبان بجنباند | راز بیرون فشاند از روزن
منتغیش روح موسی عمران | صورتش نخل وادی ایمن
صوفیان گرد او نشسته بذوق | همه سبوح گوی و یارب زن
روز در پرده چشم و مژگان لیک | شب کشاده هست دیده روشن
چون شکر مشربان هندستان | چهره زرتار و چرب پیراهن
چون بمیردش نفس ناید | زنده گردد بکاهشش سر و بن
دیده بر آسمان چو عاشق مه | گریه در آستین چو دیده من
با همه حدت و حرارت طبع | دامنش پر شود ز آب دهن
خرمنی از سنگ آتش گر باشد | بزبان آرد و میسوزد خرمن
شاه اکبر که هست ترکیبش | نور خورشید و سایه ذوالمنن
شاه چین و حبش غلام تواند | دور زرین آستان اسیر محن
زان نوشت است عبده و فداه | هر بیار تو ملک چین و ختن
بلبل باغ عمر و شمع تو | نزند نغمه بجز شیون

مرغ جانش بزیر شهپر علم / از بدخشان گرفته تا بکن
نگدزاغذ چو رشته نخشش / آسمان را ز رشته سوزن
عدل او را بعدل نوشیروان / کی سنجد سپهر نادره فن
این سنجد کسی که نشناسد / صنع جام جم ز دوری دن
نطفه وحشتش بصلب پدر / زاده پیوند تا ربود کفن
تا ورا آرزوی بود جفای سفر / تا طبیعی بود هوای وطن
وطنم آستان جاه تو باد / تا نگردد جهان سفر ز بدن
خاطرش بحر فیض را است مقر / گوهرش سر غیب را معدن
هرکرا لطف او حیات دهد / نوبت جامه کی رسد بکفن
نقص را روی بخت او مراد / عزل را بخت خصم او مدفن
ای غبار حریم حضرت تو / عطر پیراهن عروس چمن
پرورشش مهر مادرش و لیک / شام عاشق بود سحر دشمن
بزبان خنده از گلو گریه / خنده تا فرق گریه دامن
گریه از شوق دیدن خورشید / خنده از عیش بزم شاه زمن
شاخ گندم که دید خوشه زر / اینک اندر بزم شه ببین روشن
گریه و خنده اش گداز شمع / همچو اعدای شاه فلک شکن
همچو انگشت پنجه خورشید / صد بشارت کند با هر بهمن

جوهرش در حریم خاطر شاه
ماه نخشب بود چه پیرهن
در شکسته بحر اختتام
پوشیده

در مخمسه خود گوید

من کیستم آن سالک کونین مسیرم
گر گنجینهٔ جوهر قدس است خمیرم

در صفحهٔ تصویر جلال است شمایلم
در پردهٔ تقدیر جمال است نظیرم

چون حسن کشد جام صفا رنگ شرابم
چون عشق دهد رنگ جبین آب زریرم

در قامت عاشق شکن آموز کمانم
در غمزهٔ معشوق کشایش ده تیرم

آنجا که وفا تشنه شود چشمهٔ خونم
آنجا که صفا غسل کند آب غدیرم

بر کتف ریاضت طلبان شال پلاسم
بر دوش تن آسایش نشان بر دو حریرم

در بستهٔ نقر و فنا صفر الوفم
در مزرعهٔ عز و علا ابر مطیرم

در کوزهٔ لذت شکنان چشمهٔ زهرم
در کاسهٔ کودک منشان جرعهٔ شیرم

آنجا که ادب نغمه طراز است شکیبم
وانجا که هنر جلوه فروش است بصیرم

در مرسله جوهر فردم گهر یکتا
در سلسلهٔ علت معلول کثیرم

پای طلبم در روش سعی تمامم
دست ادبم در گنش کام قصیرم

چون سجده سرگرم شود ناصیهٔ [illegible]
چون تیغ [illegible] شود [illegible] سیه‌ام

خفاشم و خورشید خرد در ته بالم
در [illegible] بلبل سر در از شاخ صفیرم

عشقم که بر آسوده دلان نیست گزندم
حسنم که ز خونین جگران نیست گزیرم

در خانهٔ مجنون که خراب است غبارم
در حجلهٔ لیلی که بهشت است عبیرم

با ناطقهٔ گل همه نیرم و با سامعهٔ گلچین
با دا همه نابالغ و با عاقله پیرم

در دل قویم گرچه به تن زار ضعیفم
در دین عجمی ام گرچه به ظاهر فقیرم

از کلک بیان لوح خرد تشنه [illegible]
و ز تیغ زبان خامه سر آسیمه [illegible]

در کندی [illegible] زبان قاتل [illegible]
در پردهٔ اندیشه خرد پوشش [illegible]

از اوج سخن بهره رو آمدن طبع
بر داشتم این نغمه که عشقی و حریرم

طبعم ز غضب گفت ندانم که چه نیست / در دام هوس شست تو قضا کرده اسیرم

گر جوهر خود می‌نشناسی ز چه کافی / از گوهر من شیشه هم بکن که ابر طبیعیم

بر تافت عنان سخنم رخش طبیعت / برگشتم ازین ره که نه این بود ضمیرم

بر تارک ارباب فنا ترک کلاهم / در صفحهٔ اصحاب صفا نقش ضمیرم

در آب هوای چمن خلد سرشتم / در بست و گشاده در فردوس سریرم

توفیق چو صورت شکند قوت دستم / تحقیق چو معنی طلبد جوش ضمیرم

بیگانه‌ام و اندیشه ندارم ز طریفان / من تیره‌ترا شکر ون بدر منیرم

سر برزده‌ام با همه کنعان ز یکی جیب / عشق و تماشا طلب آیینه گیرم

در بارگه سلطنتم چون گذرت نیست / بر ناصیه ما ببین نقش سریرم

هنگامه [illegible] / بر جبهه من [illegible] درویش و بیرم

آن چشمه حریم که ز لب تشنگی‌ها / جبریل ره آید بجز منگاه ضمیرم

هم وقت کجا میروی این‌ها که دام است / مشتاب عنان باز ازین راه خطیرم

ز آشوب صریر دل کونین برآشفت / نای قلم نغمه‌کش آهنگ صریرم

در منقبت جناب امیر ع

چون گردباد آه ز خاکم کشد علم / بر فرق روزگار فشاند غبار غم

چون دل بجای خویش تو دگر نیست / زین آشیانه طایر آرام کرده رم

در عهد من و مهر تو خوشدلی که هست / در شیشهٔ زمانه وجود جهان نسیم

ای طور وعدهٔ تو فراموشی وفا / وی طرز غمزهٔ تو هم آغوشی ستم

ذوق غم تو شانه کش طرهٔ طرب / شوق لب تو سر شکن شیشهٔ الم

از وعدهٔ تو شوق بتشویش مبتلا / وز عشوهٔ تو فتنه بآشوب متهم

بخشد هزار کشته چشم ترا حیات / الطاف لطیفه که برون آرد از عدم

گیرد بهره و دست سهر خود اجل ز بیم | جائیکه ... کشند خنجر ستم

لعل حیات بخش تو جائیکه دم زند | ... از بلالت مجال دم

ز اعجاز حسن نیست که [illegible] | بر لعل آتشین خط سبزت چو زد رقم

هم خود مگو روا بود ای بیوفا که من | محروم باشم از تو و اغیار محترم

محروم ز بزم وصل تو غیر و مرا ز بیم | مرغ امید تیر زند گرد آن حرم

دست افکنی بدوش رقیبان ز غم من | ور چنگ من برون کشی آن زلف خم بخم

من جان و هم برابر آن لعل روح بخش | از خنجر سیح زند بار رقیب دم

با دوستان چنینی و با دشمنان بمهر | من بعد اگر سلوک تو اینست لاجرم

ق

خواهم شدن بمحکمه عدل تا شود | طبع سلیم عادل شاه جهان حکم

سلطان [illegible] شرع | شاه نجف علی ولی حیدر کرم

آن اهب النعم که ز داد و ز لطف او | نشنید گوش آز بجز نغمه نعم

اول آب چشمه کوثر وضو کند | جبریل گر بخاک جنابش خورد قسم

عزم طواف کعبه ز کویش چنان کند | کاید از برای تیمم برون زیم

اندوزد از عبادت یزدان علی وی | اجری که برهمن برد از طاعت صنم

از قدر خود استم که فلک خوانمش قضا | گفت ای بری ز شیوه تمیز [illegible]

او را سپهر گو متی این سنگری که هست | او منبع عطوفت و این مصدر ستم

مشاطه ولایتش ار زیب گر شود | ز اعجاز عیسوی کند آرایش صنم

ای طوف بارگاه تو با آیتش شرف | وی [illegible] دهان جاه تو همسایه قدم

در باغ فطرت تو مسیحاست یک نسیم | در فتح حشمت تو سلیمانست یک خدم

مست غرور کرده عروسان خلد را | دعوی باغ لطف تو با روضه ارم

هرگز زمین بزم تو از خون نگشت خشک | از بسکه خنجر تو رسانیده نم بنم

آن گنبد پرور که ز بعض تو دم زند / وان چون گرفته که هیبت کشد علم

با تیغ روزگار کند قصد کارزار / با قهر کردگار بمیدان نهد قدم

هر شام گه نه از اثر مهر خاوری / رنگ شفق گرفته سپهر جفا رقم

چون سرکشی بحکم تو اندیشه کرده است / خونش فکند بیم سنان تو در شکم

حفظ تو گر ستون نشود بر سپهر او / از تندباد حادثه این نیلگون خیم

شاهنشهم که درد و غم و غصه متصل / آیند از قفا چو سپاه از پی علم

تا بر کنار خوان وجود است جای من / سیر پرورده روزگار مرا از نعیم هم

هر جا نشست کرده تحول من نگر / از بهر دیگران من اکنون کند رقم

عرفی شکایت تو نهایت پذیر نیست / این قصه را بباید دعا ساز ختم هم

با خامه خیال که نقاش معنویست / مدح تو بر صحیفه هستی کند رقم

خصمت که هست صورت عصیان مجسمه باد / گریان و بیقرار و نگونسار چون قلم

فخر ارادت خود بجناب علی علیه السلام

آن طوطیم که برگ و بر من دماغ اخگر است / زاغ و تذرو را نشناسد چو او سمندر است

آن روضه‌ام که هر شجرش باغبان اگر / آتش ز خون دل دهدش خاک دیگر است

آن پای تا بسر همه زخم و جراحتم / کو را جواب عافیت الماس نشتر است

آن تشنه‌ام که در تب صفرا و جوش خون / فصاد من آتش جگر و شعله نشتر است

آن بلبلم که در چمن لاله زار عشق / با آتش شعله شجر طور بستر است

آن تیغ آبداده زهر بلاستم / کش پای تا بسر از اثر زخم جوهر است

آن شعله درست سمندر خشکم که خاک کو / صندل فروش ناصیه عقد و عنبر است

آن کشتیم که برزند از بحر شعله موج / آشوبگاه موج طوفانش ساغر است

آن بحر جوهری طلب تشنه دوستم / کش برق موج و آبله سینه گوهر است

آن کشته‌ام که در چمن خمهای او | تمثال خانهای لبالب شکر است
آن عالم کش از بر عرش تا ثری | اشیا بدان صوت نفخ عی مصور است
آن رسته نور دیده‌ی بیت المقدسم | نورا صدای عظمت جبریل همبر است
کوته کنم عبارت و معنی کنم دراز | آن بلبلم که نغمه زن باغ حیدر است

در مدح خانخانان

تا بازم از وصال جدا کرد روزگار | با روزگار شوق چها کرد روزگار
آن دوست را که بر فکندی حجاب ها | بند قبای هجر گشا کرد روزگار
آن جنسهای فتنه که در شهر غم بلی | قحط متاع بود عطا کرد روزگار
آن چشمهای نرگس که در باغ فتنه بود | در کار پیچ مهر گیا کرد روزگار
بر جولان من ستم خوی سر بازار او بدا | نعره و هم فروخت جیفت خطا کرد روزگار
در دم بکشور یکه عنان اثر فکند | بیمار را به مرگ دوا کرد روزگار
از بوی تلخ سوخته باغ امید یاس | زهری که در پیاله ما کرد روزگار
در بزم ما ز شعبه و آوازه ملال | هر نغمه که داشت ادا کرد روزگار
ای دل کلاه کج نه و بر یاس تکیه زن | کشت جامه امید قبا کرد روزگار
ای دل پیاله در کش و مستی زیاده کن | گشت سر هجر نشه فرا کرد روزگار
آن دست را که رو بنمود با نشستن | دامان سعی گیر و دعا کرد روزگار
آن مست را که بوسه او پی ست وصل | در پای مرد میر صبا کرد روزگار
هر وعده جفا که بکوشیدن کرده بود | با ما ز روی مهر وفا کرد روزگار
هر ناوکی که زد به شهیدان کربلا | زخمش نثار سینه ما کرد روزگار
درج امید و گنج دعا را گهر نماند | دست دلم بجیب صفا کرد روزگار

عرفی بحیرتیم که بی نسبت گناه | ما را اسیر تیغ جفا کرد روزگار

آخر نه در حمایت الطاف داوریم | ظلمی چنین صریح چرا کرد روزگار

ما را اگر ز جملهٔ اعدای او شمرد | وین ظلم بر سبیل جزا کرد روزگار

فرزانه خانخانان کز فر دولتش | خجلت نصیب ظل هما کرد روزگار

در هر کجا مباز ز عدلش که بیست | تیغ از میان حادثه وا کرد روزگار

از آرزوی سایهٔ ایوان رفعتش | تعمیر ارتفاع سما کرد روزگار

هم روزنامه دار نصیب وی و حسود | فتوی نویس خوف و رجا کرد روزگار

هم چهره ساز صباح وی و حسود | اندوده صباح و مسا کرد روزگار

ای عدل پرور یکه بحکم عتاب تو | آجال را تبرید فنا کرد روزگار

در روزگار قهر تو معموره که ساخت | در تحت ظل حصن بنا کرد روزگار

در آفتاب لطف تو رنگ زریر را | بالانشین رنگ حنا کرد روزگار

با التفات عام تو گرد کساد را | آرایش متاع دعا کرد روزگار

میخواست تحفهٔ تو کند باغ خلد را | از روی همت تو حیا کرد روزگار

گلزار وصل شاهد عمرت بدست کرد | بر تخت شوخ چشمی پا پینا کرد روزگار

شکل محبت تو ز چشمش نمیرود | از بس نظر بانتها کرد روزگار

با ازدحام جاه تو زانسوی امکان | تاکید بر عموم ملا کرد روزگار

برهان بر سوز عتاب تو میکند ثبت | تسلیم در ثبوت خلا کرد روزگار

صیت افاضت تو بشهری اگر نیافت | خاشاک در دهان صبا کرد روزگار

امرت بمصلحت قدمی گر بسنگ زد | دستار در گلوی قضا کرد روزگار

فرزانه را در انفسی گوش کن ز لطف | تا بشمرد رهی که جها کرد روزگار

از در وروی بندگی باید لسیرتی | ما را ورم حریف بلا کرد روزگار

شوخی که با وجود وی از بیم فتنه‌ها ، از بهر جان خویش دعا کرد روزگار
در مصر حسن تو نستاند رایگان ، کنعان صد در یکه بها کرد روزگار
عمری کرشمه‌اش بشکست لم کماشت ، اما بدان کرشمه جفا کرد روزگار
امیرشی چو شیر و شکر داد عاقبت ، مارا زهم بحیله جدا کرد روزگار
هم روزگار داغ شود گر بیان کنم ، انها که در میانه ما کرد روزگار
گفتم چنان مکن که شکایت برم بچرخ ، خندید و خیل فتنه دوتا کرد روزگار
چون گفتمش که شکوهٔ او رهی برم ، آغاز عجز کرد و ابا کرد روزگار
چون فتنهای فتنه شمردم بدامنش ، شرمنده گشت و عهد وفا کرد روزگار
گفتم بقای دستیت نیست باورم ، عدل ترا ضمان بقا کرد روزگار
هر فتنه که باز نمودم که این مکن ، صوت نعم قرین صدا کرد روزگار
هر مطلبی که پیش گرفتم که این برار ، بینا دجمع برگ و نوا کرد روزگار
القصه نام داور ایام چون شنید ، صد عجز بهر صلح و صفا کرد روزگار
عرفی دعای او رها مکن که نام او ، بشنو حاجت تو روا کرد روزگار
تا در زمانه خاک نشینان ملک یاس ، گویند جور کرد و جفا کرد روزگار
آوازه و بار مراوت حزین مباد ، کاینک هزار عقد بنا کرد روزگار

در منقبت جناب امیر علیه السلام

تبارک الله ازین آسمان شتاب گرنگ ، که نعل آتشه رنگش بلد بزنگ درنگ
اگر بساحت میدان او در آید عجم ، دگر گشاده شود از هجوم غم دل تنگ
درین ابو سکه رو معنان و الفنی ، شبانه روز زند شاطر سپهر شلنگ
جهنده که بنگاه جهندگی شاید ، که چو صرصر تنش آید برون زجامه تنگ

سکر و تکیه چنان برده ور خیره تار … که نغمه لب نگشاید بعرصه هنگ
اگر کنند بشکل ظلی ساحت اضداد … ز طبع شهد بکامی رود بطبع شرنگ
وگر کنند بوی نسبت ز رنگ سپهر … شتاب فهم شود بعد ازین بنقد درنگ
زبانه گفت تهی آسمان قوس قزح … بزیر سینه او چون بید رنگین تنگ
ستاره گفت که اینک سپهر چشمه … نشانه سهم او دید چون کودی لنگ
حساب طول امل در فضای میدان … چو عرصه بد شده شماره فرسنگ
خرد عرائس افکار گفت و منکر شد … از آنکه وا رود ازین نام هم بغایت ننگ
بنفش معارج افکار گفتم و خجلم … ز بهر آنکه نه راضی بود ز تنگ بتنگ
منم که شسته‌ام از لوح دل عبیر رنگ … ز تشنگی کشش آبم نه آز و حرص رنگ
بزیر سایه طوبی غنوده ام یعنی … نه در عنان شما بیم نه در رکاب فرنگ
بچار بالش تسلیم تکیه کرده مدام … تبسمم بصلح و نگاهم نه بجنگ
صنم بجیب نه تا خیزم از در اسلام … ردا بدوش نه تا بگذرم ز شهر فرنگ
بکعبه نغمه ناقوسم آرد ار بسماع … نماز بیت نکنم گر قضا شود از ننگ
وگر سرود احد چو شد از دلم در دیر … نفس نمی‌شکنم در گلوی سینه تنگ
بسنگ بو نیم آلوده ان سبب زرم … زگلفروشی ام و شکسته رنگی سنگ
بود مذاق من از نوش عافیت لذت … نه بر جبین من از پیش خسته آژنگ
ز ذوق لب نگزم گر بشهد غوطه خورم … نه زیر دم آب بان گر فرو شوم نهنگ
بجوهر عوض من درستی ای خدا … کنایتی است که آینه ام ندارد رنگ
بلی چگونه بود زنگ وار آینه سر … که صیقلی کندش رای شاه با فرهنگ
شهی که صیقل رای است افروزیش … چنانش دوده ز آینه با کدورت زنگ
که پرده شاید ایمان برای کحل البصر … سیاهی از شکن زلف لعبتان فرنگ

سحر فشان شود از ابر لطف او بر کوه
شود چو آب در آید بزیر صفحهٔ سنگ

ایا شهی که بدل گرمی حمایت تو
بروی بیضهٔ شاهین نشسته ماده کلنگ

بکوهی جاه تو چون [illegible] نسبت از آن
ز نور بدر و سایه کند جلوه در لباس پلنگ

اگر دبی بصیرت عنان نظم آموز
رود بصنعت [illegible] طبیعت بزنگ

بعون عینک رای تو [illegible] فطرت
کند مشاهده از نقطه صورت [illegible]

نگاشتند برای [illegible] صورت دهر
جهان جاه ترا [illegible] چون [illegible]

محیط عالم جاه تو دارد آن نسبت
که بر شکوه [illegible] نیست دایره تنگ

زهی کمال چو خطت [illegible]
که بعد ازین شکند [illegible] در آب [illegible]

اگر [illegible] تو [illegible]
عروس عالم [illegible] فرنگ

دل سیاه عدوی ترا اگر گویند
که نسبتی [illegible] سپهرش [illegible]

برون روند عناصر [illegible] فلک
ز بسکه دایرهٔ آسمان بگردد تنگ

فروغ شعلهٔ قهرت [illegible]
بچشمه سار برآید سمندر از خرچنگ

[illegible] عنان [illegible] را
که هیبت تو [illegible] روی اعدا [illegible]

در حال نفوس انسانیه

شکست رنگ شباب [illegible]
دران دیار که زادی [illegible] آنجایی

بخیز [illegible] که چه داری [illegible]
که عین جهل چه داری گمان دانایی

خراب کرده جهل [illegible]
عظیم دردی داری [illegible] شکیبایی

اگر در آینهٔ [illegible]
بجاه و [illegible] چو دیده [illegible]

زمانه [illegible]
تو خود ز گوشت [illegible] فرو [illegible]

[illegible]
کلاه گوشه [illegible] بعشق [illegible]

شکسته اند و ایشان همین شکستگی است — تو تندرستی و بر مومیائی افزائی
بگو که جوهر الماس و صمون از سنگ — که دهر سنگ بکف حاضر و تو مینائی
سپهر بیضه عنقا بود کنون دریاب — که تو بدعوی هستی چه ژاژ میخائی
تبلجی غم اگر آشنا کنی کاست — گمان برم که نه از بیغمان بیاسائی
سپید مومی اشدی بعروس طبع هنوز — بطالع من یار روز فتنه میزائی
همه بهشت صحیح قرب دوست هم چیزی است — قدم فراز نرک نه چو گرم سودائی
بکودکی شده معیت سپید و بیخردی — ازان ز وطن هوس در بهشت میزائی
بصران همه تن چشم در حریم وصال — تو جمله دست و شکم پیش من و سلوائی
ازان حساب تو هردم تفاوتی دارد — که قد سرو ببینی و سایه پیمائی
بزیر جامه نهان کرده برص لیکن — بچشم اهل بصارت برهنه می آئی
چگونه شاهد عصمت تو ته بر بیند — که در شکستن ناموس ناشکیبائی
چه عذر هاتی موجه تهی معاصی را — بجنبش لعاب هانت که قند سیمائی
تمام عرصه محشر نگیرد فرد گیرد — اگر چه [illegible] اقیاست شکر فروش ای
سبک عنان شو و خود را ز ملک عالم رسان — ازین چه سود که انگشت جهل بیمائی
جنون سر بنه و دست عقل گیر و بیا — گزین بهانه بپستم نه که شیدائی
عصا بکف نه تکیه ستیغ توان و برو — که نشنوی ز [illegible] که ناتوانائی
دو شیوه داری در شهر و عرفی از تو بدا — که ترهات فروشی و عمر فرسائی
سخن درا ز شد افسانه تا بکی خوانم — اگر سخن شنوی بس همین کو خود رائی
گرت هوست که گویم چگونه باید بود — چگونه نگردد از گونه می آئی

قطعه در نعت حضرت صلی الله علیه و سلم

ای دل راهزن که از عشقم — بتخصیص تری فرستادی
ای ستم دوست کز در خادم — بتضیق بلا فرستادی
ای غلط سیر کرده قدسم — بسبیر فنا فرستادی
ای عروسیکه بهر جلوهٔ خویش — بدو عالم مرا فرستادی
گوش کن تا بگویمت از غیب — چه گرفتنی کجا فرستادی
آمدی باد و کون معنی لیک — بعدم زود وا فرستادی
صورت ما نه وقف ما کردی — تنگ مردم گیا فرستادی
آمدی مبتلی ز استعداد — روح را ناشتا فرستادی
آبرو نیکه تشنه اش ملک است — بسبوی هوا فرستادی
کهنه ریشیکه مصلحش نمک است — بشکنج دوا فرستادی
هر کجا بخیهٔ هوس دیدی — بتمیص رجا فرستادی
هر کجا تخم آز برچیدی — بزمین عطا فرستادی
جای عجز و نیاز و کبریا — بدر کبریا فرستادی
در مقامیکه روح میلغزد — عشق را بیعصا فرستادی
هر که از طمع هرزه سر برزد — بپیش ارض و سما فرستادی
تحفها بهر شهرت انگیزی — بشمال و صبا فرستادی
بغلط شهرت سلیمانی — بدیار سبا فرستادی
نغمهٔ زهره سور لاف و گزاف — بسهیل و سها فرستادی
هر چه جبریل در بهانت گفت — بمغان برملا فرستادی
هر چه برداشتی ز کعبهٔ قدس — بصنم خانها فرستادی
هر کبوتر کت از حرم داند — در دم اژدها فرستادی

گاه از بیستد تهور بخشش — بیسلان و دغا فرستادی
گه ز شیبون چلیده شرتیه — نزد اهل عزا فرستادی
از برای ملوک مدح دروغ — گر نگفتی ثنا فرستادی
هر که آمد بدید نست و رسی — گر نبود از قفا فرستادی
صد سر نامه ساز کرده مدام — یک بیک جابجا فرستادی
گه بر تو مسایل علما — لم نوشتی و لا فرستادی
گه برای مطالب حکما — بکذا بکذا فرستادی
گاه از نظم و نثر بر شعرا — مرحبا حبذا فرستادی
گاهی از نقش و صوت بر بندها — تن نزیبا شنا فرستادی
مجملا بر رهی که سر کردی — خار بند سر پا فرستادی
ریش ناسوده نفس تا پی سیز — پیش عجز شفا فرستادی
هر کجا خواست شاید مطلب — شوق برقع کشا فرستادی
هر کجا شهوتی نمود ابلیس — عصمتش را رها فرستادی
از تقاضای نفس حیوانات — فتنه کربلا فرستادی
کبرت افسرد و گر سبر و نیشی — کاسه شوربا فرستادی
چشم بر خلد بهشت بود — گر بعوری قبا فرستادی
هر کجا نقره منتهی بافی کرد — صد شکم امتلا فرستادی
هر کجا دعوت منعم بود — صد طبق اشتها فرستادی
دود هامی کلیسیای اسید — بکلوئی دعا فرستادی
هر کجا فوجی از تعلق بود — لب بدعا فرستادی
بد نمائی گر از کسی سر زد — لب شمار خطا فرستادی

شمرده در گذشتی و مواخذه از وی نکردی
والله اعلم بالصواب الیه المرجع والمآب ۱۲

ناروائی که از تو صادر شد	بحساب نصیبنا فرستادی
هرکجا گرم هنبازی بود	بنگهبان ما فرستادی
پرتو نور صبح اول هیز	بچراغ فنا فرستادی
شمع ایمان خانه روشن	بحریم ریا فرستادی
تا بتصید آمدست شباب حیات	ببیابان فنا فرستادی
اینک آب و هوای عاقبت	همه سرآب و هوا فرستادی
زان جواهر که در نشستن ارزد	چه بدار البقا فرستادی
هرگزت دین نبود هان گر بود	تو چه گردی کجا فرستادی
هان روان شو که پیش خانه عیش	خوش بساز و نوا فرستادی
گر دعایم کنی و گر نفرین	برگ هر دو زنج رسا فرستادی
دلی از اگر دلی این نام	بدو عالم چرا فرستادی
تن ز نم بی مروتی بکنم	که شفیع از بکا فرستادی
ای که خود را ز شاهراه صواب	بره صد خطا فرستادی
بد نکردی شفاعت خود را	بلب مصطفی فرستادی
داوری کز لطایف نعتش	قدسیان را غذا فرستادی
ای که از حمل نعمت افلاک	علت انحنا فرستادی
ایکه سردی نبرد مهرش دل	مس بکیمیا فرستادی
ایکه از مایه سعادت خویش	سایه بخشش هما فرستادی
ایکه از همت نسیم	بمکافات لا فرستادی
ایکه به هان هجبرش صدره	بثبوت خدا فرستادی
ایکه اعداش انگولیشش لعن	سوی تحت الثری فرستادی

ای که وقت گزارش پیغام ... صبح نزد مسا فرستادی
این چنین قطعه سبک تقسیم ... بزبان ادا فرستادی
تشنگانرا ز مژده صحت ... تکیه و تکیه جا فرستادی
لمریانرا الظلمت خذلان ... نور شمع هدی فرستادی
در وصلت ز دند اهل بهشت ... رفتی و مرتضی فرستادی
سرا عدا این عداوت داشت ... مظهر لا فتی فرستادی
دو جهانرا ز راه حکمت و عدل ... تحفهای عطا فرستادی
بهر عرفی که چشمه هنر است ... آب فهم و ذکا فرستادی
بهر من کز هنر تهی دستم ... گنج شرم و حیا فرستادی
طالب رو ضه چون کنم کز لطف ... بدو عالم صلا فرستادی
بهشتی کجا کنی تقسیم ... تو که مهرت بها فرستادی
کلیم گر چه چشمه شوق ... تو شش نعت و ثنا فرستادی
لب به بندم که در طریق سکوت ... اد بم رهنما فرستادی

در تهنیت تولد فرزند پادشاه

صد شکر که فخر دوده جاه ... در دامن دایه لقا زاد
دریای توجه شهنشاه ... بنگر که چه دُرّ بی بها زاد
این قطره شود هزار چشمه ... گر چشمه فیض کبریا زاد
این دانه شود هزار خوشه ... گر کشته تیا خدا زاد
از تربیت عنایت شاه ... خورشید شود اگر سها زاد
من دانم و آسمان که اقبال ... در کعبه آسمان کرا زاد

یکتا گهر محیط اخلاص / از بهر نثار پادشا زاد
از جبهه طالعش چه جویی / سر خیل قبیله وفا زاد
او را چه دعا کنم که بختش / دامان بقا گرفت تا زاد

قطعه

منم عرفی امروز کز کشت طبعم / بود خرمن افشان کف خوشه چینان
دلی دارم از صنعت یکتایی خود / به وحدت فروشی چو عزلت گزینان
دلی دارم از آب و رنگ طبیعت / گل افشان تر از چهره مه جبینان
دلی دارم از عشوه های معانی / پرستنده تر از حسن صحرا نشینان
دلی تیره دارم ز دوران گردون / پر از داغ چون دامن لاله چینان
گروهی به صورت چو صبح دو بینی / تنک روشنایی چو صبح خزینان
چه گلها بچینند کز باغ طبعم / به کوتاه دستی دراز آستینان
ولی دعویم کس مسلم ندارد / چه دستوری عشوه نازنینان
نه چندان طبیعت به پیچ معانی / بر آورده ام چشم کوته بینان
به آلودگان جرعه می فشانم / به تلخی و نفرین پاکیزه دینان
به فعی دهان نامه سینه نویسم / منقش به مهر زمرد نگینان
فشانم نویسم چه با بیهوده گویم / که آنان کدامم و کدام اند ایشان

قطعه

ای که در آیینه خود سینه ور دیده / جنگ بیهوده بهیست و اندیشه زنگی مکن
وه که نافهمیده از وعظم بجان رنجیده / بی نصیب از فهم از ری فکر فرهنگی مکن
در کمان گاو زر در پی ای سنگ جاحظم / گر نمی تازی به میدان نیم آهنگی مکن

ور توان منشیان سخن چون آسمان پشت شکست — حالکی اندیشه دندان شکن سنگی مکن

وعظ گفتم مجازی جای لطف است و — چون تو سید زمی ال ذوق لنگی مکن

یا العزمی صلح کن کاعمال زشت را تو — یا بیر و با کاتب اعمال جنگی مکن

قطعه در صفت اسب داده پادشاه

شاهنشها حقیقت اسبی که داده‌ای — تشبیه لطف تا برسانم بعرض عرض

در رویش بیضیاش نگیرد زمین عنب — طراز علتش نیست اندر زمین [illegible]

پیر است و علتی بجوز آتش نموده‌ام — از [illegible] علیل [illegible]

گه هیچ زند بجوانی ستایش — در نقطه رود [illegible] تا هم [illegible] ارض

همچنین سیر نمی‌بوی از صبح تا بشام — تا نیم گام میرود آسم پای [illegible]

هستم بر و سوار و بمعنی پیاده‌ام — گامی بطول میرود اکنون [illegible] بعرض

در مدح حکیم ابوالفتح

بحر هنر حکیم ابوالفتح کان فضل — ای آنکه جز بمنهج او لی نیاید

هم سیرتت بنور یدو بیضای [illegible] — جز نقش بند زینت دنیا نیاید

کی بود گر همین چمن بهشت جا — تا رک نهال رفتی وطوبی نیاید

چندی نشست انجمن خاک [illegible] — تا روزن قمر تماشا نیاید

نفر [illegible] خاک طبع مجلس که تو — تا گنج شایگان بسوداد نیاید

چون معنی آگفت تو ظهیر با دل [illegible] — گنج [illegible] مظاهر اسما نیاید

بر سخن آسمان چو عرو و آمدی بام — جز تو تیای چشم ثریا نیاید

آمد بهار ردیف تو [illegible] وجود — در سلک نظم گوهر متقفا نیاید

از غایت یگانگیت در [illegible] — اندیشه را بذهن [illegible] نیاید

فردوس منظر افلاک آی سنداای | ای آنکه جز بکام احبا نیایدی
هیچ شد از لبم سخنی گوش کن تو | جز نکته پرور دم عیسی نیایدی
رفتی بصید همره جمشید روزگار | گفتی که اینک آمدم اما نیایدی
از بسکه ناامید ز زود آمدن شدم | گویم بدل بسهو که فردا نیایدی
گر شاه مانع است میا گرچه گوییت | گر شوق مردم و تماشا نیایدی
در دامنم از کرشمه و دیر آمدن | این بس که پیش ز آدم و حوا نیایدی
بازآی و سایه سر ما کن در جهان | فارغ ز ننگ تربیت ما نیایدی

قطعه در شکایت روزگار

عرفی آغاز گریه کن شاید | کین کهن خاکدان خراب شود
ناله کن مگر ز تاثیرش | دهر نامهربان خراب شود
از فغان سینه ریش و غم برجای | جان ز ن فغان خراب شود
منم آن کعبه کز خرابی من | بیت معموره جان خراب شود
گر سمومی وزد ز باغ دلم | ثمرات جنان خراب شود
گر شرابم کنند در دامن | مشرب انس و جان خراب شود
همتم گر خطا به چینند | کشور لامکان خراب شود
گر من از گفتگو بیاسایم | دار ملک زبان خراب شود
دل و طبعم اگر نه عطر زند | سغز دریا و کان خراب شود
من کجا جنس روزگار کجا | خانهٔ آسمان خراب شود
گر بطاق دلم شکست افتد | قبلهٔ قدسیان خراب شود
چند گویم که گر ز پا افتم | شکنند این آن خراب شود
شیشهٔ آسمان ز دست نهند | گر نه غنیم جهان خراب شود

قطعه

بیا ای بخت سرگردان بنشین | بزیر سایهٔ سرو و گل و بید
که در باغی فرو چیدیم محفل | که در وی عندلیبی کرد ناهید
کدامی باغ باغ وصل دلدار | که آبش میرود در جام جمشید
زهی باغیکه برگ لالهٔ او | زند سیلی بحسن ماه و خورشید
ازان دم کاستین بر دماغم | نسیم این بهشت عیش جاوید
دل و جان هر دم از هم می ربایند | قبول منت و تاثیر امید

قطعه

صباح عید صباحی برغبت عرفی | که حسن شاهد معنی و همی گرفته طراز
بعزم سیر مصلا مصلا بکام زدیم | که هست ملتجا خلد برین بعزت و ناز
بگرد مرقد حافظ که کعبهٔ سخن است | در آمدیم بعزم طواف در پرواز
زموج گریهٔ طوفانی از هوای حرم | بصحن کعبهٔ مصلا فگندم از شیراز
گذشت در دل عرفی هوای طرف حجاز | زبسکه ریخت فرو گریهای بی پرواز

قطعه

عرفی بحیرت از فلک طالعم کز و | نجمی بهیچ در عبور برش باز نیست
امید راغبان بکدامی طرف دهم | کز خیل یاس بر اثر من فوج نیست
تعبیه ای از سعادت طالع بود مرا | تحت الثری ز اوج و سراشیب من نیست

قطعه

عرفی نصیحتی کنمت گوش دار گوش | تا وارهی ز کشمکش صلح و جنگ خویش
با عقل و روح اگر به میصات آرزوست | ناموس عشق جوهری مبین نام و ننگ خویش
زان آفتاب بخیه کند اهل حسن را | کز خویشتن نهفته جدا آب و رنگ خویش

قطعه

ای قومی که نان و سویست علیکم بالسکوت … چشمه زهر هلاهل کرده تریاک خویش
در قیامت شرمسارم هیزم دوزخ شود … گر ز شاخ ریشه طوبی کنی مسواک خویش

قطعه

شهرم یادت گفته عرفی فلان از خام گفت … بایدت گفت آتش اندیشه زین بهتر فروز
هیچکس گوید عطارد را که تیرش نارسا … ور بگوید میتوان گفتن که تیرش بر مدوز
هیچکس گوید عطارد را دهشت این نخست … ور بگوید میتوان گفتن که این هیزم مسوز

قطعه

بدون معنی اگر حسن یوسفی داری … ز صحبت تو زلیخا بود دل افسرده
یقین شناس که صورت پرست آن عشق … اگر بحسن گرو ز آفتاب و مه برده
برو بصورت تنها مکن بپردم نار … که دل ز کس نبرد حسن شاهد مرده

قطعه

نه از آن میبخشد ایزد کام … که دهد جلوه کبریائی را
زان توقف بکن که دریابی … ذوق دریوزه و گدائی را

قطعه

خدایگانا دی بی تو در وثاق امید … نشسته بودم و در بر زمانه کرده فراز
که محرمی زدرم ناگهان درآمد و گفت … کای ضمیر تو اسرار غیب را غماز
بگویمت خبری کز نهایت ندرت … نتیجه های خیال ترا بود انباز
همای اوج سعادت فلان که عزت او … نبرد شه بود از عز همگنان ممتاز
چو جعد شاهد دولت بدست عزت داشت … رکاب شاه پلنگ افگن هژبر انداز
بهشت گهش انس پی چو روزگار قدیم … عنان مصلحت او در لطیفه طراز

من از شنیدن این حرف غنچه گشتم لیک | شگفتم از نفس عقل و گفتم ای دمساز
شگفته باش که این بعد عین شگفتیست | عنان ز راه تو هم تاب هرزه متاز
که این لطیفه دلیلست بر نهایت فقر | که ماند در شب معراج رفرف از پرواز
من این بگفتم و اندیشه بانگ بر زد | که این لطیفه نگهدار و در نشیمه راز
ز اول و آخر تو بحث اول | بدست هیچکس و انکه سخن همی پرداز
گرسنه بود و این جنس سیم و زر | کجا رسانه یزدان هما همی ماند باز
همیشه تا گذرد در لباس لیل و نهار | نگونبهی رو در درازی حیات عشرت و ناز
حیات خصم تو چون وعده کریم کوتاه | تن تا جاه هم تو چون آرزوی حرص دراز

قطعه دیگر

سخن شناسا اگر بیت بنده رد کردی | خجل مباش که من هم خجلم آزاد
ترا قبول نیفتاد نا قبول آن | باین دلیل که گویم ترا قبول افتاد
اگر بطبع تو بیتی ز بنده جا نگرفت | نه شعر من بد و نی طبع تست کج بنیاد
هم از خوشی آبی و غلط نیست گوهر | نمیتواند در سطح مستقیم استاد

قطعه

بحضرت تو مرا نسبتی است میگویم | بشرط آنکه کند خرده بین بیان که چه ام
بغایبانه محبت ز نهم زلیخا سیتی | که یوسفم تو و مالک مسیرتی بصورت پام
اگر تفاوتی اندر میانه یافت شود | همین بود که تو در مصری و منم در چاه

قطعه

در مجالس ز رو کس شعر بنده مرد است | آنکه بیرون کنند بعد از قدم گفتش
اول از بالانشین خود که بعد از وی | بعد ازان از زیر دست خود که هم گفتش

دی شنیدم کز سمند افتاد آن کاندر رهش | خاک بودن توتیای چشم کیوان بود و نیست
آسمانش در خیال فرش مجلس گشتن است | آفتابش در هوای گرد دامان بود و نیست
چون شنیدم آن خبر پژمرده گشتم عقل گفت | پیش ازین واقعه جای پریشان بود و نیست
او شخص دولت آمد در ره نظم جهان | بی ثبات دولت از افتادن خیزان بود و نیست
شاد گشتم از بیانش گفتم الحق در جهان | بیش ازین هیچ فصل حیوان بود و نیست
سایهٔ صاحب بضرفت باد کاندر ظل او | جا گرفتن در سپاه ظل یزدان بود و نیست

قطعه

لطیفه ز سر صدق گوئیت عرفی | بسنج اگر بد و نیک متاع میدانی
بعلم تجربه با آنکه ذره ذره خویش | ز آفتاب عدم در سماع میدانی
ز کبریای تو یابم که ملک هستی را | میانهٔ خود و ایزد مشاع میدانی

قطعه

تهمت فسق بمن کرد یکی دیده بشیبا | کاین دو اسم صورت و معنی آدم برداشت
این سخن گو شنید عصمت گردید | شبه بر پیشانی جستن ز لغزش با تمیز برداشت
روزگار آمد و گفتاش که خوش گفت | پرده زین ارتبهی بایه نخواهیم برداشت
گفت اول غلط افتاد مرا چیست | دل ازین تهمت بی‌رحم سقیم برداشت
تو مراوا فی و من نیز ترا میدانم | پس چرا باید ازین پایه دل از هم برداشت
اهل دنیا همگی تهمت گیرند چو ما | رخت خود را که ازین ورطه مسلم برداشت
من از غیرت بجوشیدم و گفتم دل من | آنچه برداشت خدا از کون و مکان غم برداشت
مستعد تهمت جهان نیز باد و تو رفت | یوسف این امتحان شد و مریم برداشت

ایضا

ملاف عرفی ازین ترهات ژاژ منخای | گرفتم آنکه کلام تو سلسبیلی کرد

زشعر دم مزن آواز قدسیان بشنو — که شعر روی ترا در زمانه نیلی کرد
ز منجنیق ملامت در آتش افکندت — نگو در آتش اگر گوهرم خلیلی کرد
صدای طعنه بلند است گوش هوش بدار — که صوت صور درین مرحله صهیلی کرد
بدین مناز که طبع تو عنبر یکتاست — بدست کرد که او این نکرد سبیلی کرد
اگر قسم آنکه رسد تا زشت نه سرکه فضل — یگانه بشد فلکش سعی در ذلیلی کرد
اگر عدیل نزاد هشت کیسه کمتر داشت — سپهر آن همه با تو نه بی عدیلی کرد
بخیل طبعی دوران دشمن بین — که در عدیل چو تو ناکسی بخیلی کرد

قطعه

ای که از تهمت موثر تو — عدل با علم منفصم گردد
بشنو این قطعه کز لطافت او — تهمت و طعنه منهزم گردد
دل عرفی نگر که از شهوت — قصر تقویش منهدم گردد
شاهد عصمت از تنکب درعی — زان گل اندام منتقم گردد
که گرسش بر مزار افتد را پیراهن — مرده در گور محتلم گردد

قطعه

ای وفا پیشه یار هم مشرب — که به عرفی دعا فرستادی
نه دعای بهی که در جیبش — گوهر بد دعا فرستادی
عندلیب بوستان گل ریز — از بهشت عطا فرستادی
زانچه گویم به سوز داز من لب — تا بگویم سزا فرستادی
پاس این شیوه دار تا گویم — چه بدست صبا فرستادی
من گل تازه تحفه کردم و تو — منفعل گل مرا فرستادی
لطف کردی ولی مست منت — که گرفتی سها فرستادی

ترکیب بند

نوای مدح که سنجی دلامبارکباد … بهور نفس نغمه زا مبارکباد
همیشه نغمه شنو عرش بود لیک امروز … بلند نغمه تری این نوا مبارکباد
فشانی ار نفس گرم دود بر ملکوت … بچشم معنویان توتیا مبارکباد
ز بذل ناطقه گنج معانی افشانست … بخانمان معانی صلا مبارکباد
ز مخزن خرد است ریزشش چو ابر مدح … بجیب و دامن ارض و سما مبارکباد
کنار دولت از میوه دوام پر است … ثمر فشانی نخل دعا مبارکباد
ز حکم آنکه ثنا آب گوهر نفس ریزد … سماع مدح و قبول دعا مبارکباد
رضای بوسه گرفتی ز روی شاهد مدح … ستایشش گره مدعا مبارکباد
عیب نسبت مدحی بجیب افشاندند … مس وجود تر اکیمیا مبارکباد
بچشم اعمی ازین کحل مژده ریز و بگو … که نصب بینش عزل عما مبارکباد
زبهر دایه جودی فشرده صد ناز … بهانه گیری طفل هوا مبارکباد
مبارکست بکار ریزشش سحاب عطا … هوس فشانی ابر عطا مبارکباد

ز نام داور عالم دلیر بگشایید
باین نوشته گزیدی کام بازگامی چند

هوای مدح که در مغز روح ریحانست … که عالم از گل اندیشه ام گلستانست
زبانه مبحث جودیکه در میان آرد … که دعویش ز ره صدق عین برهانست
بحکم کرد طنطنه بشنود از دریچه حکم … که باز بر در دیوار جوشش فرمانست
که خضر حکم نویسد که سیکل طوعش … طراز گردن گردنکشان دورانست
طواف کعبه جشنی که میکند ایام … که پیش دیده نوروز عید قربانست
زهمتی که طلب ار دار مطلب شد … که تشنگی بدل سیر آب حیوانست

که زانرا است که در کعبهٔ شریعت جاه — روائی نسبت او زیب دوش ایمان است
ز حد گذشت تجاهل صبح گو عرفی — در گلیمه برآور که عقل حیران است
بگوی نام خداوند و اعتراض مکن — که عقل چون بشناسد که سخت نادان است
بگو که نیر اقبال و ظل اکبر شاه — بگو که قبلهٔ اعمال خانخانانست

بگو ولیک مزا بازا الشهید ناب بشو
بگو ولیک نخستین بهفت آب بشو

اگر نشیند در چرخ واژگون گردد — وگر عتاب کند آفتاب خون گردد
فلک برزمره با او که ماه چون شکند — قضا بشوره نشیند که چرخ چون گردد
گر از سفینهٔ حکمت چنین بزاید فال — که فتنه را اثر تقویت فزون گردد
غبار حادثه زیر و بروی هم چیدن — که در بساط جهان ز به ستون گردد
وگر بفال برآید که از شراب نشاط — جبین تربیت و مهر لاله گون گردد
عنان فتنه بگیرد که منقبض مرده شود — گلوی عجم بفشارد که مشت خون گردد
بگرد کوچهٔ نطقش بسوی باد فیض — لب مسیح بدرد و بیرد افسون گردد
اگر ترقی جاهش بمهر مایه دهد — چو مه تمام شود و بشکند فزون گردد
زهی شرف که فلک گرد کند طواف درت — نحوست ذنب از زمین او شگون گردد

ز آستان تو صد آسمان گزیده شود
برات بوسه ز عرش آورد و در دیده شود

زهی شکوه که بروی شکوه مفتونست — زجاه نسبت تو روی جاه گلگونست
قصار عالم جاست همین قدر و اند — که لامکان ز ولایات ربع مسکونست
برون ز نسبت تو یکدیار نیست مگر — دیار عمر عدویت که وقف طاعونست
ملک خرد چو کنی سیر هر قدم صد جا — بنه ز فاتحه شمعی که یاس مدفونست

قضا بحاتم رابت نوشته مصلحتی — فلک ندیده که مر سؤال در جهد نیست
وزید نامه زخشم و سبک قاصد نه — که مصلحت بکه می سنجد این نخ گرد نیست
بگو زلوح و قلم گوش کن که گه شنید سخن — کدام رد نهی تو مصداق بحکم نیست
عبور جاه تو بر عالم از جهان عدم — گذار محمل لیلی بسوی مجنون نیست
هزار لطیفه معنی که در شیمه غیب — بغیر مدح تو پرورده اند مطلق نیست
ز شوق نسبت مدحت زبان ازل — حشمم جگر لفظ و معنیم خون نیست
حسود جاه تو دارد هزار گنج مراد — ولی کلید حصولش بجیب قارون نیست
نجوا بگاه عدم دشمن تو تا دم حشر — سرشتش ای امین اندیشه شبیخون نیست

قضا ز شعله قهر تو لمعه برداشت
زبانه در چمن آتش قیامت کاشت

چو لعب خشم تو منصوبه الم چینید — بساط کون و مکان بر در عدم چینید
ز رعشه باطن خصمت چو حجر روشنان — شکن بروی شکن خم بر خم چینید
بگاه موج عطایت فلک چو تجلیت — باستین سحاب از جبین بهم چینید
کف عطای تو در رایگان فروشی کام — متاع هر دو جهان از سوی سلم چینید
در ثنای تو در نظم و نثر از آن حیثیت — که خامه گیرد و در تحت تیغ و صم چینید
هزاران ثمره هوس آرزو کند تقدیر — بخلد جود تو از طوبی قلم چینید
بدون وسعت حاجت بعرصه امید — چگونه جود تو منصوبه کرم چینید
زکوته مایه جود تو اشتهاری نیست — که دست حصر باز از بیش و کم چینید
چو نعره تو شغب را بهم زند سامع — ز نغمه زار مرصع گل عجم چینید
لب مصیبت اگر حسرت خواهد — هزار رنگ نشاط و در روی غم چینید
اگر تو سر ابطائی در او خورشید — هزار شهپر قوس قزح بهم چینید

ستایش تو تدرو همیشه پرواز است	که دانه از قفس طائر حرم چیند

سمند وهم شد از اوج عرش گرد انگیز
بلی بگیت ثنای تو زد مهمیز

نه توسن تو عرق بر زمین فرو ریزد	صبا بطرف چمن یاسمین فرو ریزد
چو تازیانه بجنبد هزار برق شتاب	ز جستنش قدم اولین فرو ریزد
اگر بلطف زبانش بجا به انگیزند	بجای گام شهور و سنین فرو ریزد
برون جهد ز حصار غرور اگر گردش	صبا هزار به خلوت نشین فرو ریزد
ز بسکه در دم جستن سبک شود سم آب	که از گرانی داغش سرین فرو ریزد
چو حسن سیرش کاهش بجبل عرض کنم	مطالب طمع از آستین فرو ریزد
گرش حیات به همعنان شود هر دم	بضاعت نفس واپسین فرو ریزد
چو سر دهند عنانش نگاه راکب وی	هزار حلقه شود بر جبین فرو ریزد
دلت چو چهره معنی بطاس هم زند	ز فرط هوش بسمعش طنین فرو ریزد

اگر باوج ثنای تو میکنم پرواز
بتوسن تو سوارم رسید این تگ و تاز

چو فال مدح تو کلکم بلوح انشا زد	دوید بر در جان لفظ و بانگ معنی زد
رسید مژده بروح از هوای مدحت او	که خیمه در چمن صورت و هیولی زد
ز مکتب تو ضمیر یکه کسب دانش کرد	که تخته بر سر ادراک عقل اولی زد
که ریزه چینی خوان ترا به رضوان داد	که طعن تلخی و خامی بمن و سلوی زد
چو طبل جود بنامت زدند گردون گفت	زمانه کوس الست بنام یحیی زد
ز پیشگاه تو دستی دراز کرد شکوه	که خاک غم بگریبان طاق کسری زد
برون مدح تو هر نسخه که یافت خرد	نقاب لفظ درید و بروی معنی زد

نه از بلندی شعرم بود نسبت تو | سهیل مدح تو سیلی بشعر شعری داد

سفرح سخنم نشئه بدوران داد | هزار خنده بنظم جریر داعشی زد

بلی بوصف تو اندیشه را خراب کنم
ز شرم مدح تو تا کی سخن کتاب کنم

ز جوش ناطقه در حالتیکه خاموشم | سخن ز سینه برد بر دریچه گوشم

ز آب کوثر و باد مسیح نادم نیست | دمیکه از نفس گرم خویش در جوشم

ز بوی باده طبعم وداع هوش کنند | بتان خلکر (?) کز ایشان خراب و مدهوشم

زبان هنر ندهم نور معنی از بر دوش | دمیکه شاهد طبع آورد در آغوشم

منم بگلشن تازه در بهشت خرد | که از هجوم معانی همیشه خس پوشم

ستانتشی نشناسم گران سبک ده دوشم (?) | حزین که با خرد خویش دوش بر دوشم

چنان هنر بنسیم سخن فرو ریزد | که آفرین نتواند خرید در گوشم

نبود جوهر کل رمیان که فطرت من | ز قهر دیگ قلم بانگ زد که سر جوشم

بچشیم نسبت اگر ننگرد بجوهر کل | حریف مشرب من هست باده در دوم

بشبنمت چو نخندم صراحی ز هر هم | بدست جو ز هم جوش چشمه نوشم

شکایت از ستم دهر داب همت نیست | بسان شمع بسوزم تمام و خاموشم

سر از فراز و نشیب زمانه کی نخرم | غزال بادیه همتم نه خرگوشم

بحرف ثنای تو کارش ضمیر منت | ز هر چه نقش ندید دلبود فراموشم

فسانه سنجی لاف کنایه گله چند
دعا نثار شوم دلفریبی صله چند

بالتفات تو یارب دکون سفرون باد | عروس حکم تو لیلی زمانه مجنون باد

زخشا حکم تو گر پای بر دهان بنهد گردون | گسسته دایره مانند حلقه لولو باد

جهان حلم ترا کوهِ جودی و الوند — ز ذره‌های هوا سیر اوج هامون باد
ز سلسلهٔ گنج هوش و شیمنت بخاک برد — بروزِ حشر تسلی فروشِ قارون باد
دمی که شاهدِ رحمت بدلبری خیزد — بجعدِ چنبر خم او خیلِ فتنه مفتون باد
بدوشِ جاهِ تو هر جامه که از تنگی — هزار جا لشکافد لباسِ گردون باد
نجوم سبعه که در بحر همتت صدفند — چو بر دُر تو فتانند دُرِ مکنون باد
دعا بکامِ عطا بیت کنم از تعلیم — اگرچه نیست فرو نیش ممکن افزون باد
بحسنِ شاهدِ جهدت دعا بیارم کرد — تو خود بگو که گزین لفریبت چون باد
بهر آن عبارتِ نثری که مدح رشا بید — بسلکِ مدحِ تو خود نظم گوهر موزون باد
بدون فاصله عرفی بهر دُر افشانی — رخش ز باده تحسین شاهِ گلگون باد

لبم گذاشت دعا گرچه این آیین است
گناه لب نبود جرم جوشش آیین است

ترجیع بند

ای حسنِ تو برتر از چه و چون — سبحان الله ز حسنِ بیچون
لعلِ تو فریبِ اهلِ ادراک — قدِ تو بلای طبعِ موزون
چشمت و قدان فتنه انگیز — بر فتنهٔ قامتِ تو مفتون
سرو از قدِ تو فتاده بر خاک — گل از رخِ تو نشسته در خون
بر حسنِ تو فتنه صد چو فرهاد — دیوانهٔ تو هزار مجنون
آوازهٔ عشق تست خورشید — سرگشتهٔ مهر تست گردون
شد غرق بخونِ دیده لاله — زان چشمِ سیاه و لعلِ میگون
زلفِ تو شب دراز یلدا — رخسارِ تو مهرِ روز افزون

از زلف تو کار ما پریشان — وز خال تو حال ما دگرگون
جانم بلب آمد و نیامد — از دل هوس لب تو بیرون
بر بوی وصالت ای جفاجوی — عمری بهوس دویدم اکنون

چون دست نمی‌دهد وصالت
دست من و دامن خیالت

جان بستهٔ لعل نوشخندت — دل شیفتهٔ قد بلندت
بر عارض آتشین تو خال — هست از پی چشم بد سپندت
چشم تو و ابروی کشیده — آهوی فتاده در کمندت
با زلف تو گشت بند دلها — آزاد نشد ولی ز بندت
شطرنج هوس مباز با دل — با چشم بتان که می برندت
چون گوی بگو تو بسی سر — افتاده پی قند پسندت
تا دادی سمند را تو جولان — جان داده هزار مستمندت
آهسته بران که نیست بر باد — بسیار سر از سم سمندت
در راه طلب ز پا فتادم — چندت طلبم بناله چندت

چون دست نمی‌دهد وصالت
دست من و دامن خیالت

با حسن جمال تو پری را — دعوی نرسد برابری را
زیباست پری ولی ندارد — این عشوه و ناز دلبری را
چشم تو بیک نگاه جادو — آموخته سحر سامری را
لعل لب تو به نیم بوسه — جان داده بتان آزری را
بر خاک فگنده از طراوت — گلبرگ ترت گل تری را

زلف تو ز کف نمی‌گذارد — سررشتهٔ کفر و کافری را
سودای رخت ز اوج گردون — آورده فرو د مشتری را
دادند لب و قامت تو — خوبان زمانه سروری را
من خار و خسم نهاده‌ام از سر — با شاخ گل تو افسری را

چون دست نمی‌دهد وصالت
دستم من و دامن خیالت

یاران بت تندخوی طناز — کرد از سر ناز جلوه آغاز
سر تا بقدم تمام ناز است — وز ناز بکس نمیکند ناز
چوگانی زلف او ببازی — دل می‌برد و نمی‌دهد باز
گفتم که نهان کنم غم او — کز پرده برون نیفتد این راز
در چنگ غمم چنانکه افتد — گنجشک بزیر چنگل باز
می‌نالم و ناله گریه انگیز — می‌گریم و آب دیده غماز
چندانکه بسینه میزنم چنگ — چنگ طربم نشود ساز
آمد سحری خیال وصلت — بنواخت مرا و گشت دمساز
برجستم و دامنش گرفتم — وز دست ندادمش دگر باز

چون دست نمی‌دهد وصالت
دستم من و دامن خیالت

خوش باش که عشق عاقبت سوز — بر لشکر عقل گشت فیروز
در معرض عشق سعی بیجا — عاجز شده عقل حیله‌اندوز
خورشید رخ تو و دل من — پروانه و شمع عالم افروز
رخسار ترا از آن دو عارض — در یک رخ هست عید و نوروز

ای پرده چشم عاشقان ساز — از بهر کمان ابروان توز
تا دل نرود ز جا بدوزش — در سینه من به تیر دلدوز
پیوسته جفا مکن که عاشق — ناگه نشود بدان بدآموز
یکدم نیم از خیال وصلت — بی ناله و آه و گریه و سوز
دادم بخیال وصل جان را — وصل تو نداد دست یکروز

چون دست نمیدهد وصالت
دست من و دامن خیالت

جز وصل تو ملتمس ندارم — غیر از تو بتو هوس ندارم
شب گرد بکوی تو چو بادم — کاندیشه خار و خس ندارم
بیم ز رقیب و پاسبان نیست — پروای سگ و عسس ندارم
از هر طرفم غم تو بگرفت — دیگر ره پیش و پس ندارم
یکچند اگرچه طاقتم بود — در عشق تو زین سپس ندارم
من بلبل باغ وصل بودم — زین پیش سر قفس ندارم
از دوری و فرقتت ای دل آرام — می نالم و هم نفس ندارم
یاری که ز من ترا دهد یاد — جز ناله زار کس ندارم
بر رخنه فلکم اگر رسد دست — بر وصل تو دسترس ندارم

چون دست نمیدهد وصالت
دست من و دامن خیالت

کارم ز غمت بجان رسیده — وین کارد باستخوان رسیده
چندانکه توان خیال کردن — غم بر دل ناتوان رسیده
از حسرت آن میان چون موی — سیل مژه تا میان رسیده

پرورده آب دیده ماست	سرو تو که این زمان رسیده
تا ملک عدم هزار منزل	زان تو لیک آن دهان رسیده
بنقش بشرم رسید ای جان	برخیز که میهمان رسیده
در عشق تو این همه بلاها	ما را همه از زمان رسیده
وا مان وصال اگر نیفتاد	در دست من زیان رسیده
هرگز نرود خیال از دل	خود را ز بر کهستان رسیده

چون دست نمیدهد وصالت
دست من و دامن خیالت

با جان و دل فگارم از تو	آخر نظری که زارم از تو
بگشای گره ز زلف مشکین	چون در گرهست کارم از تو
بردار اگر کنی دل من	بردار که بر ندارم از تو
زینسان نگویی که میکنیم دم سرد	چون دی نشود بهارم از تو
در سجن غمم ز آب دیده	چه گو هر دو کنارم از تو
ز رقیبی چو گل از کنار وماند	در سینه هزار خارم از تو
آشوب چمن چو ابر نیسان	با دیده اشکبارم از تو
هر غنچه که نیک و در هم افکند	چشم همه روزگارم از تو
باد رنگی که بی خیالت	یک لحظه نبود قرارم از تو

چون دست نمیدهد وصالت
دست من و دامن خیالت

دل بردی و در کمین دینی	با عاشق خود چرا چنینی
ای جان دل و دیده از تو تا کی	در بند خیال آن و اینی

[illegible]

دل میبرد ای غمِ دین و جان شیرین	وین طرفه که باز در کمینی
سهو است که جلوه میکند این	یا قدِ تو در قبای چینی
برگرد تو حلقه بسته خوبان	چون خاتم حسن را نگینی
حسن تو ز مهر و ماه بگذشت	خورشید سپهر هفتمینی
چندانکه وفای تو نمودم	از تو برسد جفا و کینی
ای آنکه ز کبر و ناز هرگز	سوی من مبتلا نبینی
وصل تو کجا شود میسر	با همچو منی کجا نشینی

چون دست نمیرسد وصالت
دست من و دامن خیالت

آن سرو که ز پا قدم کشیده	جائی سخن بدی نشنیده
ز آبله پای طفل اشکم	از بسکه به کوی او دویده
در سینه دگر نگیرد آرام	آن دل که نه بر نفس رمیده
بر قصد فلک فرو نیاید	هر غنچه ز باغ او بریده
خیاط ازل قبای خوبی	بر قامت دلکشت بریده
گفتم که بدامنت زنم دست	از شوق تو جیب جان دریده
دامن ز کنم کشیده رفتی	ای آهوی وحشی رمیده
من دست ز دامنت ندارم	من بعد بقامت خمیده

چون دست نمیرسد وصالت
دست من و دامن خیالت

حالی ز غم تو زار گردم	دیوانه و بیقرار گردم
بر یاد تو خون دیده بارم	از شکر تو دلفکار گردم

سیلاب غمم گذشت از سر	ای رفت که بر کنار گردم
خواهم که ز خود به گاه جولان	گرد سر آن سوار گردم
کار من بیقرار عشق است	دیگر ز پی چه کار گردم
زین سان که شدم فسانه در عشق	افسانه روزگار گردم
در کوی تو عذر تم همین بس	کز دولت عشق خوار گردم
دانم نرسم به گرد وصلت	از هجر تو گر غبار گردم
دنبال تو هیچو باد تا کی	سرگشته و خاکسار گردم

چون دست نمیدهد وصالت
دست من و دامن خیالت

سرو از سر ناز جلوه گر کن	بر حال غلط یکی نظر کن
ای خنده من گل که میخرامی	بر سوخته خرمنی نظر کن
غافل مگذر که سوخت جانم	از آتش آه من حذر کن
پروانه نیم سوزم ای شمع	با سوخته شبی بسر کن
امشب ز درم در آی چون صبح	شام سیه مرا سحر کن

چون دست نمیدهد وصالت
دست من و دامن خیالت

سویت که پیام ما رساند	این قصه مگر صبا رساند
خود گفت که درد ناتوانی	در جلوه که دوا رساند
کو نکهت زلف عنبرینش	سوی من مبتلا رساند
کو بخت که بر سر من او را	ز روی بره وفا رساند
خواهد ز ره شوق خاکساری	رخسار بخاک پا رساند

گفته بعرض حضرت شاه	پیغام من گدا رساند
اعنی که حدیث دل فقیرم	در مجلس پادشاه رساند
آنگاه بخواند از زبانم	این بیت وزین دعا رساند

چون دست نمیدهد وصالت
دست من و دامن خیالت

تذکرهٔ احوال مصنف

اسمش جمال الدین محمد مولدش شیراز است طنطنهٔ سخنوری وی عالم را فرا گرفته وصیت شاعریش از مشرق تا بمغرب رسیده در میدان بلاغت گوی سبقت از سخنوران زمان بوده قصاید غرایش خط نسخ بر اوراق سبعهٔ معلقه کشیده غزلیات روح افزایش زبان طعن بر آب حیات کشوده بچستگی معانی و سنگینی الفاظ عدیم و کلام نازکی و ادا را باهم جمع نموده الحق از شعرا کم کسی باین جلالت شان گذشته مولانا مرحوم در زمان اکبرشاه بهندوستان آمده بخدمت بادشاه ترقی حاصل نموده شاهزاده سلیم که مسمی بجهانگیر بادشاه گردید خصوصیت محبت مفرط داشته چنانچه بعضی بعشقش متهم ۹۹۹ کردند عاقبت حسّاد در عین جوانی مسموم نمودند یادی کلام عرفی شیرازی تاریخ فوتش است و پس از فوت در لاهور بخاک سپردند بعد چند سال در وقتیکه آمد باشتباه دیگری که در پهلوی او مدفون بود نبش نموده استخوانهای او را بنجف بردند ملا محمد تقی همدانی در تاریخ گفته قطعه یگانه گوهر دریای معرفت عرفی * که آسمان پی پروردنش صدف آمده * چو عمر او بسر آمد ز گردش گردون * شکست جیب دلها بشغف آمد * رقم زد از پی تاریخ و نقلی کلکم * بکاوش مژه از گور تا نجف آمد * بکاوش مژه از گور تا نجف برود * یکی بهتر در بدف آمد * من تذکرهٔ علی قلیخان واله داغستانی ۱۲

صحیحنامۂ اغلاط قصائد عرفی

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲	۲۰	نشان	فشان	۳۶	۴	برابیس	بربالنش	۷۲	۱۰	مفهوم	مفهوم
۳	۱	آورو	آوردو	۳۶	۱۵	روسبوی	زوسبوی	۷۲	۱۵	سمشاد	شمشاد
۳	۴	بجنم	جحیم	۳۹	۴	ازاب	ارباب	۷۲	۱۹	بهراخذ	بهراخذ
۷	۱	مجموعه را	مجموعهٔ	۳۹	۱۹	ارراینو	ازراینو	۷۳	۱	آیابملک	آنابملک
[illegible]	۹	نگاہد	نکاہد	۴۰	۴	ابدس	ابدش	۷۴	۱۵	کشیدهٔ	کشیده
[illegible]	۱۹	آلستی	آشتی	۴۰	۴	ازبریخ	[illegible]	۷۵	۷	زراوهٔ	زراوه
۸	۱۱	زوگوس	زدکوس	۴۲	۱۹	بیستان	بستان	۷۶	۸	[illegible]	بی
۹	۱۱	این شب	این رشت	۴۳	۲	صهبا	صهبا	۷۷	۱۵	زلوزه	زلوزه
۹	۱۴	زاورشش	زاوبرشش	۴۳	۷	مغنی	بعنی	۷۸	۳	جدی راتیر	صدی اتیر
۹	۱۵	توباد	توبادا	۴۵	۱۱	بی شناس	بی شناش	۷۸	۱۳	مدحت	مدحت
۱۰	۷	ہرگیاه	ہرگ کاه	۴۶	۲۱	تاتوان	تاتوان	۷۹	۱۲	گرد و گرم	گرد و گرم
۱۰	۱۵	ہیشبہ و نظیر	بیشبہ و نظیر	۴۸	۱۸	زہر	زہره	۸۰	۱۰	گشتی	کشتی
۱۰	۱۸	سیمایت و لیل	سیمایت دلیل	۴۹	۱۳	ذرّهٔ	زره	۸۳	۱۴	مسیح	مسنج
۱۲	۲	مشهور	مستور	۴۹	۱۶	بزبیر	بزبیر	۸۵	۱۶	ازفندش	ازفکندش
۱۲	۱۱	نرم	بزم	۵۰	۲	نیک درو	نیک دارو	۹۲	۴	جد	حسد
۱۲	۱۵	ببین	بنشین	۵۴	۱۳	آمده تهور	آید به تهور	۹۶	۱۶	ازجهره	ازجهره
۱۴	۱۹	کوه او نوبی	[illegible]	۵۵	۸	واسته	دهشت	۱۰۵	۱۹	گیست	گشت
۱۳	۴	باش می بد	یاس می تابد	۵۶	۱۳	بیان امد	نبان امد	۱۱۲	۵	تاربود	تارپود
۱۵	۱۵	معضوب	مغضوب	۶۲	۲۰	ولا اثر و دون	ولا اثر و دون	۱۱۳	۱۵	گریم	گزیدم
۱۵	۹	تسبیع	تیغ	۶۳	۵	سبک خاس	سبک جاش	۱۱۹	۲۰	شتابیر و رند	شتابزه و زند
۱۶	۱۲	مرض مبین	مرض مبین	۶۳	۱۳	ترم	زوم	۱۲۱	۱۳	اعدارنگ	اعدارنگ
۱۷	۴	لی	لگی	۶۳	۱۶	زوجالی	روجانی	۱۲۳	۳	کرزه	کزره
۱۸	۲۱	عباد تیکه	عباد تکیه	۶۷	۹	بیایه	بیاو	۱۲۴	۱	گاه زمینه	گاه زمینه
۲۲	۱۴	برسنب	برشت	۶۸	۱۲	ارنی	ازلی	۱۲۴	۲۱	سرز	سرزو
۲۶	۱۲	ازجه بود	ازجه بود	۶۹	۵	جلاوت	جلاوته	۱۲۴	۶	بین	بتن
۳۲	۱	شاه بان تو	شاه بان تو	۶۹	۷	داودرا	داوورا	۱۲۷	۱۹	دوانیه خود	در آئینه خود را
۳۲	۶	چونو در	چونو در	۷۰	۹	بپرس	پرس	۱۳۱	۱۳	کبیریای	کبریائی را
۳۳	۲	[illegible]	اندر ضمیر	۷۱	۱۱	دولت	دولت	۱۳۴	۱۷	سوشت	سرشت
۳۳	۳	ارزان	ارزان	۷۱	۱۶	[illegible]	[illegible]	۱۳۸	۵	شباب	شتاب